



بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن

و

فروپاشی ابرقدرتها

(پیام امید به ستمدیدگان)

نویسنده: داود بهرامی سیاوشانی

طراح جلد: دانیال بهرامی سیاوشانی

نوبت انتشار: اول

تاریخ انتشار: بهار ۱۳۹۵

تقدیم

به

دو فرزندم

اسحق و دانیال

در پشت چارچرخه فرسوده ای / کسی

خطی نوشته بود:

"من گشته ام نبود!"

تو دیگر نگرد

نیست!"...

گر خسته ای بمان و اگر خواستی بدان:

ما را تمام لذت هستی به جستجو ست.

پویندگی تمامی معنای زندگی ست.

هرگز

"نگرد! نیست"

سزاوار مرد نیست...

(فریدون مشیری)

فهرست موضوعات

صفحه	عنوان
۱	مقدمه:
۱۲	فصل اول: قرآن و کتاب هستی
۲۱	فصل دوم: اهمیت تاریخ در فهم سوره روم
	فصل سوم: تعیین سال نزول سوره روم
۳۰	و نگاهی به شرایط سخت مسلمانان
	فصل چهارم: حکومت‌های
۴۳	دوران امپراتوری ایران و روم
۵۶	فصل پنجم: منطقه جغرافیایی شکست روم
۶۹	فصل ششم: رقابت‌های امپراتوری ایران و روم
۸۵	فصل هفتم: پیشگویی در تاریخ
۹۸	فصل هشتم: امر در قرآن و نظام علی و معلولی
	فصل نهم: قانون امر
۱۰۸	و فروپاشی امپراتوری‌های ایران و روم
۱۳۵	فصل دهم: قانونمندی امدادهای الهی
۱۵۰	فصل یازدهم: قرآن و وعده های این جهانی

- فصل دوازدهم : قرآن و امید به آینده..... ۱۶۰
- فصل سیزدهم : وعده های تاریخی قرآن
- و امید به آینده بشریت..... ۱۶۹
- فصل چهاردهم : قرآن و جهانی‌بینی‌های ظاهری..... ۱۸۴
- فصل پانزدهم : جایگاه اندیشه در قرآن..... ۱۹۳
- فصل شانزدهم : حق =نظم، و حروف هستی..... ۲۰۲
- فصل هفدهم : قرآن و فلسفه تاریخ..... ۲۱۴
- فصل هیجدهم : حاکمیت حق در قرآن و نابودی باطل... ۲۲۶
- فصل نوزدهم : عظمت تمدنهای گذشته در قرآن..... ۲۳۳
- فصل بیستم : عاقبت اقوام گذشته در قرآن..... ۲۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

ایوان مدائن را آیینۀ عبرت دان	هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان	دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو
از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان	دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه
خاک در او بودی دیوار نگارستان	این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
دیلیم ملک بابل، هندو شه ترکستان	این است همان در که کورا ز شهان بودی
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان	از اسب پیاده شو، بر نطح زمین رخ نه
شطر نجی تقدیرش در ماتکه حرمان	ای بس پشه پیل افکن کافکند به شه پیلی
بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان	کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
کردی ز بساط زر زرین تیره را بستان	پرویز به هر یز می زرین تیره گستردی
زرین تیره کو بر خوان؟ روکم ترکوا بر خوان	پرویز کنون گم شد، زان گمشده کمتر گو
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان	گفتی که کجار رفتند آن تاجوران اینک
تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان	خاقانی ازین در که دریوزه عبرت کن

از دکتر شریعتی کتابی به یادگار مانده است، که می توان آن را یکی از بهترین تفسیرهای عصری زمان وی دانست. او در ابتدای کتاب می گوید: "درس امشب از یک سوره قرآن است، و نشان دهنده آن است که گویی هم اکنون نازل شده و خطاب به مسلمین هم اکنون دنیاست و شأن نزولش به وضعی است که مسلمانان دنیا در حال حاضر دارند و آن سوره روم است که یک پیام شگفت انگیز زنده و نیرومندی به همه روشنفکران مسئول زمان ماست، روشنفکر مسئول جامعه مسلمانی که می کوشد تا مسلمانان را در این درگیرها و جبهه گیریهای نیرومند جهان، راه نجات بیاموزد و آگاهی و آزادی به آنها ارائه دهد؛ مخاطب، چنین مسلمان مسئول و آگاه است" (پیام امید به روشنفکر مؤل، علی شریعتی). او در این کتاب کوشیده است تا بگوید که: همانگونه که امام باقر، برای تشبیه جاودانگی قرآن مثالی زده و فرموده است: "قرآن مانند خورشید و ماه، همیشه در جریان است و زندگی انسانها را تا پایان دنیا روشن می سازد" (سایت راسخون، بحار، ج ۸۹، ص ۹۴)، و ثابت کند که قرآن، جهان شمول است و برای همه عصرها و نسلهای نازل شده و هر زمان پیامی نو برای مخاطب دارد.

با توجه به نوع نگاهی که شریعتی درباره سوره روم از خود به یادگار گذاشته، بر آن شدیم که ده آیه ابتدایی این سوره را به طور تفصیلی بررسی نماییم. کتابی که ملاحظه می کنید حاصل یک تحقیق فشرده از منابع بسیاری است که جامع مطالب متنوعی پیرامون سوره روم می باشد. سعی شده است که آیات دهگانه این سوره به گونه ای در فصلهای کتاب توزیع گردد که برای خواننده جالب باشد. این کتاب، حاوی اطلاعات گوناگونی است که به تناسب آیات قرآن، ارائه شده است. خواننده از ابتدا باید بداند که هر فصل کتاب را می بایستی با حوصله مطالعه کند و سرسری از کنار مطالب نگذرد. موضوع

قصیده طولانی فوق الذکر، که به صورت گزینشی از خاقانی انتخاب کرده ایم در رابطه با کتاب است. خاقانی هنگام عبور از مداین، هنگام دیدن طاق کسری آن را سروده است. "قصیده ایست بسیار غرا و حماسی و عبرت انگیز. ضمنا هنر های خاصی در آن بکار رفته چنانکه در یکی از ابیات آن، همه مهره های شطرنج را ذکر کرده است. اینگونه قصاید، احساسات عالی خواننده را برمی انگیزد. چرا که شاعر با احساساتی عالی سخن گفته است. اگر سیاحی از ایوان مدائن عبور کرده بود نکات دیگری از تاریخ، معماری و غیره می فهمید و خاقانی که اهل معرفت بوده با بینش گسترده و ژرف، چیزهای دیگری فهمیده که در متن قصیده آمده است" (سایت گنجور). تشبیه جالبی که خاقانی در بیت ذیل کرده است، اشاره به کلام امام علی می باشد. این بیت چنین است: "پرویز کنون گم شد، زان گمشده کمتر گو / زرین تره کو بر خوان؟ روکم ترکوا بر خوان". نوشته اند: وقتی سپاه امام به "بهر سیر" (این محل یکی از هفت آبادی بود که به مجموع آنها مدائن گفته می شد و ایوان کسری در اینجا قرار دارد) رسید و آثار کسری را دیدند، یکی از یاران امام به نام "حربن سهم" شعری را خواند. در این هنگام، امام فرمود: چرا نکفتی: "کم ترکوا من جنات و عیون... [وه] چه باغها و چشمه سارانی [که آنها بعد از خود] بر جای نهادند* و کشتزارها و جایگاه های نیکو* و نعمتی که از آن برخوردار بودند* [آری] این چنین [بود] و آنها را به مردمی دیگر میراث دادیم* و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند" (دخان، ۲۵ تا ۲۹). امام افزود که اینان شکر نعمت را به جای نیاوردند و به سبب گناه، دنیای آنان هم از آنان گرفته شد، از کفران نعمت پیرهیزید تا مصیبت به شما فرود نیاید (سایت امام علی، امام علی و قاسطین، یعقوب جعفری). این آیات و قصیده خاقانی، فشرده ای است از فصلهایی که در این کتاب مطالعه خواهید کرد.

"قرآن و کتاب هستی" عنوان فصل اول است که شرحی بر حروف مقطعه می باشد. از میان دهها گمانه زنی که تا کنون درباره این حروف در کتابهای تفسیری نوشته اند، ما یک قول را که ارجحیت داشته پذیرفته ایم. در این فصل، گفته ایم که، قرآن و جهان هردو کتاب اند. یکی "کتاب تدوین" و آن دیگری، "کتاب تکوین". و هر دو کتاب، حروفی دارند. حروف "کتاب تکوین"، حروف هستی می باشند و حروف "کتاب تدوین"، حروف مقطعه نام دارند. برای توجیه چنین نظری از کلام معصوم استفاده شده است. برای فهم پیوند دو حروف تکوینی و تدوینی، به پدیده "زنبور عسل" در کتاب تکوینی و حضرت عیسی در کتاب تدوینی اشاره کرده ایم. این دو در قرآن، دارای ویژگیهایی هستند که خواننده با مطالعه آن، متوجه می شود که چنین همه آیات قرآن به همین گونه که موجود است، براساس نظمی باورنکردنی می باشد؛ و ایضا چنین همه پدیده های طبیعت، انسان را متوجه این شعر حافظ می کند که سروده است:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

"اهمیت تاریخ در فهم سوره روم" عنوان فصل دوم است. علم مربوط به تاریخ را، سه گونه می توان ارزیابی کرد: (الف): علم به وقایع و حوادث و اوضاع و احوال انسانها در گذشته، که آن را تاریخ نقلی نامیده اند. (ب): علم به قواعد و سنن حاکم بر زندگیهای گذشته که از مطالعه و بررسی و تحلیل حوادث و وقایع گذشته بدست می آید که آن را "تاریخ علمی" گویند. تاریخ علمی در حقیقت بخشی از جامعه شناسی است، یعنی جامعه شناسی جامعه های گذشته است. (ج): فلسفه تاریخ، یعنی علم به تحولات و تطورات جامعه ها از مرحله ای به مرحله دیگر و قوانین حاکم بر این تطورات و تحولات. به عبارت دیگر، علم به "شدن" جامعه ها، نه "بودن" آنها. در این فصل، به تاریخ نقلی در ارتباط با فهم اولین آیات سوره روم می پردازیم. در کتابهای تفسیری متاسفانه مفسرین، به علت بی اطلاعی از تاریخ به تناقض گویی پرداخته اند. دانش تاریخی یکی از ابزارهای مهم فهم بهتر قرآن و احادیث است. اگر کسی تاریخ بداند، به وضوح، اشکال کار را در نقل قولهایی که برخلاف متون تاریخ در روایتها گنجانده اند را، متوجه می شود. در این فصل، به برخی اشتباهات متنبای تفسیری درباره زمان شکست

روم اشاره کرده ایم. مفسرین به خاطر ندانستن سال شکست روم، نتوانسته اند دقیقاً مشخص سازند که مقطعی که روم بر ایران پیروز شد با چه واقعه ای در تاریخ صدر اسلام مصادف می باشد.

با توجه به آشفتگی متنهای تفسیری، اولین کاری که در فصل سوم ضرورت داشت، "تعیین سال نزول سوره روم" بود. در این فصل، "نگاهی به شرایط سخت مسلمانان" داشتیم، زیرا سال نزول این سوره، با شرایط سختی که مسلمانان در آن زمان خاص داشتند در یک زمان است. برای تعیین سال نزول، با استفاده از دو منبع و از طریق ۱۷ جدول مقایسه ای توانسته ایم به جدول مطمئنی برسیم. جدول ترتیب نزول زمانی سوره های قرآن مربوط به دکتر صادق تقوی است. بر اساس این جدول: سوره های روم، عنکبوت و مطففین؛ به ترتیب: هشتاد و هشت تا نودمین سوره های نازل شده می باشند. این سه سوره، از آخرین سوره های مکی هستند. آگاهی از "زمان نزول" آیات قرآن برای درک مقصود آیات، بی اندازه مهم و ابزاری کارآمد است. زیرا می توان بر اساس سال دقیق این سوره، پاسخ برخی شبهات را داد. همین کار را در فصل سوم کتاب، انجام داده ایم. در رابطه با سال نزول، راه دیگری را هم برای رسیدن به یقین دنبال کردیم. آن راه، این است که از خود پرسیده ایم، چرا این سوره نازل شده است؟ آنچه مفسرین نوشته اند این است که سوره های عنکبوت و روم برای روحیه دادن به مسلمین می باشند که شرایط بسیار سختی داشته اند. سوره عنکبوت دارای برخی شاخصهاست. آیه پنجاه و ششم آن، درباره مهاجرت است که با سالهای آخر حضور پیامبر و مسلمانان در مکه متناسب می باشد. سوره روم، ما قبل سوره عنکبوت است. در این فصل، به دوران سخت مکه و شکنجه هایی که مسلمانان تحمل می کرده اند، اشاره کرده ایم. از مجموعه توضیحات طولانی که داده ایم، به این نتیجه رسیدیم که: می توان گفت زمان تخمینی برای ارتقاء روحیه پیامبر و یارانش، سال دهم بعثت به بعد می باشد و سوره روم نیز، در همین سال نازل شده است.

"حکومتیهای دوران امپراتوری ایران و روم"، عنوان فصل چهارم کتاب است. برای شناخت این دو امپراتوری، به دانستن اطلاعات تاریخی جغرافیایی جامعه آن روز عربستان و همسایگانش نیازمندیم. نگاهی مختصر به تاریخ عربستان، تقسیمات جغرافیایی آن و معرفی حکومتیهای تأثیر گذار آن دوره خواهیم داشت. با توجه به اینکه یکی از رقابتیهای ایران و روم درباره یمن بوده است در باره تحولات یمن، و نیز، نقش کشور حبشه در این تحولات توضیحی مختصر داده شده است. برای شناخت رقابتیهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دو ابر قدرت آن دوره، می بایستی با دولتهای تحت حمایت آنها آشنا شد. یکی از آنها لخمیان است که، از اواخر قرن سوم میلادی بر حیره و سرزمینهای مجاور آن حکومت می کردند. دولت حیره همچون سدی بین صحرا و متصرفات ایران قرار گرفته بود، و پادشاهان آن از یک سو مانع نفوذ بیابانها به سرزمین ساسانی بودند و از طرفی به یاری ایرانیان، با غسانیان، متحد امپراتوری روم، می جنگیدند. روی کار آمدن ساسانیان، آتش جنگهای صد ساله ای، میان ایران و روم را برانگیخت. ساسانیان برخی از امیران عرب را پشتیبانی و تأیید می کردند و آنها را شریک جنگهای خود علیه دشمنان حوزه مدیترانه می ساختند. شهرهای کاروانی مهم دولت شهرهای حیره، پالمیرا و هاترا در مسیر کاروانهای تجاری میان شرق و غرب مستقر بوده و در دوران ساسانی و حتی قبل از آن نیز، از اهمیت تجاری خاصی برخوردار می بودند. در دوران ساسانی، دادوستد میان شرق و غرب از طریق جاده ابریشم صورت می گرفت. در این فصل درباره هر یک از این دولتها توضیحاتی داده خواهد شد.

در فصل پنجم، "موقعیت جغرافیایی شکست روم" در رابطه با عبارت "فِي أَدْنَى الْأَرْضِ" در آیه سوم سوره روم بررسی شده است. در این فصل، نشان داده ایم برای فهم سوره روم، علاوه بر دانستن تاریخ، به اطلاعات جغرافیایی نیز، نیازمندیم. باید موقعیت مکانی نبرد دو امپراتوری ایران و روم را بر روی نقشه جغرافیا نشان داد. و این، ضرورت دارد تا ثابت شود مکانیهای را که تا کنون به آیه فوق تطبیق داده اند، اشتباه است. درباره اهمیت علم جغرافیا در بین مسلمانان اولیه

توضیحاتی داده ایم. جغرافیای اسلامی، پس از رسیدن به اوج خود، در فاصله قرنهای ششم تا هشتم ه.ق، به انحطاط سیر کرد و متأسفانه بعدها به این دانش، توجهی نشد. برای درک آیات قرآن، حقیقتاً به این علم نیازمندیم. در این فصل نشان داده ایم که اگر مسلمانان توجه دقیقی به مختصات جغرافیایی داده شده در رابطه با اصحاب کهف که قرآن در اختیارمان گذاشته توجه می کردند، به راحتی می توانستند مکان غار آنان را پیدا کنند. و این مهم، در سایه توجه به علم جغرافیا امکان پذیر است. در این فصل، از نقشه های جغرافیایی برای بهتر فهمیدن مطالب بهره برده ایم و بر روی نقشه نشان داده ایم بهترین معنا برای عبارت "فِي أَدْنَى الْأَرْضِ"، پایتترین سرزمین است.

"رقابتهای امپراتوری ایران و روم" عنوان فصل ششم است. در این فصل، در باره نبرد ۷۰۰ ساله این دو ابرقدرت، توضیحاتی داده ایم. جنگهای ایران و روم، از رشته جنگهایی هستند که از سال ۵۴ ق.م، با یورش کراسوس سیاستمدار و سردار رومی به ایران در زمان پادشاهی فرهاد سوم اشکانی آغاز، و تا پایان دوران ساسانیان ادامه یافت. کراسوس با ۴۲ هزار سرباز لژیون خود وارد جلگه های بین النهرین شد. سرانجام دو سپاه ایران و روم در حران {کارهه} به هم رسیدند. نبردی تعیین کننده و مرگبار بود. برای اولین بار، روم در مصاف با یک دولت، شکست قطعی خورده و ۹۰ درصد از بهترین لژیونهای شرقی خود را از دست داد. رومیها فهمیدند که عبور از دجله و فرات کار آسانی نیست و پیشروی آنها به سوی شرق اقدامی پرهزمت است. و ایران در دوران اشکانیان و بعد، ساسانیان مانع اصلی توسعه دول غربی برای دستیابی آنها به شرق بویژه هند، ماوراءالنهر و خاک ایران شد. نبرد دوم ایران و روم، اینگونه آغاز شد: مارکوس آنتونیوس و بسیاری از سرداران رومی نمی توانستند سرنوشت غم انگیز کراسوس را از یاد ببرند و فکر می کردند باید به هر قیمت شده انتقام خون او و ۲۰ هزار لژیونر را از ایرانیان بگیرند. آنتونیوس با سپاهی بزرگتر از کراسوس، حمله کرد اما شکست خورد. نبردهای دیگری هم این دو امپراتوری داشتند که همه آنها را در این فصل توضیح داده ایم. در نیمه قرن سوم میلادی اوضاع ایران بسیار بهتر از روم شد. امپراتوری ساسانی در ابتدای کار قرار داشت و پادشاهان پر قدرت و جوان بر آن حکومت می کردند، حال آنکه روم گرفتار هرج و مرج و تغییرات پیاپی امپراتوران بود. در سال ۲۵۸م، شاهپور زمان را برای مبارزه با ارتش روم مناسب دید چرا که شمال امپراتوری مذکور به شدت درگیر نبرد با ژرمنها بود. در مرکز نیز، تغییرات مداوم امپراتوران، قدرت روم را ضعیف کرده بود. بنابراین، شاهپور با گذر از فرات، انطاکیه را تصرف کرد و آماده نبرد با والرین شد. والرین پس از تسلیم، به اسارت شاهپور درآمد. جنگهای ایران و روم ۷۰۰ سال به طول انجامید و در دنیای متمدن آن زمان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود چرا که اگر روم می توانست مشابه فتوحات قطعی در مرکز و شمال غرب اروپا در بین النهرین و فلات ایران دست یابد، "شرق" را نیز به مانند غرب در اختیار می گرفت و برای ارتش روم گذر از سند و پنجاب نیز کار مشکلی نبود چرا که هندیها از روحیه مبارزی برخوردار نبودند. بنابراین، ماوراءالنهر و شبه قاره هند هم می توانست جزو امپراتوری بسیار عظیم روم شود. امپراتوری روم تقریباً در تاریخ دنیا نظیر نداشت. جنگهای طولانی مدت ایران و بیزانس که در ابتدا باهدف کشورگشایی صورت می گرفت، در دوره ساسانیان تغییر استراتژی یافت و تجارت به رکن اساسی و تعیین کننده سیاست دولت مبدل شد. بر اثر ممانعت ساسانیان از برقراری ارتباط مستقیم رومیان و بیزانسیان با دولتهای شرقی ایران، یعنی چین، هند و دیگر طوایف شرقی واسطه تجاری، راههای زمینی به ویژه جاده ابریشم، به تدریج رومیان را به این فکر انداخت که ایران را از ناحیه شمال و یا از ناحیه جنوب دور بزنند و برای رسیدن به این مقصود، آنها از طرف جنوب، حبشیان و اعراب را وارد صحنه کردند و از طرف شمال نیز با اعزام سفيرانی درصدد برقراری ارتباط با اقوام ساکن در شرق ایران ساسانی برآمدند. به سبب وجود مشکلات سیاسی، اقتصادی نظامی در ارمنستان و ادامه منازعات و جنگهای پی در پی بر سر تسلط بر این منطقه، و پیگیری هر دو، در گشودن مسیرهای جدید تجاری، ارمنستان موقعیت استراتژیکی خود را موقتاً از دست داد. و بین النهرین

که دارای شرایطی بهتر و ایده آل تر برای هر دو امپراتوری بود و شهرهای بزرگ و جاده های کاروان روی مهمی داشت به راه مهمی برای تجارت برای هر دو تبدیل شد و به تجارت جان نازده ای بخشید. منافع اقتصادی اهمیت بیشتری یافت و رقابتهای تجاری میان آنان شدیدتر شد. و مسیرهای تجاری متعاقب آن، پدید آمد و دریانوردی در خلیج فارس و راههای آبی در تجارت دریایی پدیدار شد. در بخش انتهایی این فصل، به اهداف استعماری رومیها اشاره شده است.

فصل هفتم به موضوع "پیشگویی در تاریخ" اختصاص یافته است. با توجه به اینکه در ابتدای سوره روم، خداوند شکست ایران از سپاه روم را خبر داده است، مختصری درباره پیشگویی صحبت کرده ایم. مفاهیم "پیشگویی" با "پیشبینی" و "آینده نگری" را که با هم تفاوت دارند توضیح داده ایم. پیشگویی از حوادث آینده و آگاهی به آنها، از جمله اموری است که همواره مورد توجه بشر بوده است و می خواسته به هر طریق ممکن، دریچه ای به عالم غیب بگشاید و از وقایعی که در آینده اتفاق می افتد، مطلع گردد. در این فصل، به چرایی این امر پرداخته ایم. از دیر باز تا کنون، انسانها به جادوگری و رمالی باور داشته اند. حتی در جوامع پیشرفته امروزی، هنوز هم کسانی هستند که به آنها امید می بندند و به گره گشایی طالع بینی و پیشگویی باور دارند. خاستگاه جادوگری و پیشگویی را می توان تمدنهای کهن سرزمین بین النهرین دانست. به سیر تاریخی چنین باورهایی اشاره کرده ایم. در این فصل، از کاهنان مشهور دوره پیامبر اسلام یاد شده است. واژه هایی چون کهان، تله پاتی و روشبینی بررسی شده اند. یکی از پیشگویان معروف تاریخ "نوستراداموس" است که به شرح زندگی اش پرداخته ایم. مساله "امکان پیشگویی" بررسی شده است. درباره دقت پیشگویی برخی از پیشگویان قبل از اسلام به نمونه ای از آنها اشاره کرده ایم. تمام این مقدمات طولانی در این فصل بدین خاطر بیان شده تا گفته شود وقتی انسانی که مخلوق خداست می تواند با تمریناتی، پیشگویی کند، به طریق اولی خداوند علیم هم می تواند. البته نکته اساسی در پیشگویی قرآن این است که با گزارش چنان خبری، روح امید در مسلمانان که در شرایط بسیار دشوار و بحرانی بودند، دمید و آنان را به آینده وعده شده دلگرم کرد. این پیشگویی قرآن، اکنون دیگر برای نسلهای آینده پیامی ندارد، ولی معجزه بزرگتر چیز دیگری است. پشت این معجزه و سخن، پیامی نهفته است که برای همه نسلها و همه عصرها زنده و جاوید است. این پیام را در فصلهای بعدی توضیح خواهیم داد.

"امردر قرآن و نظام علی و معلولی" عنوان فصل هشتم است. قرآن در آیه چهارم سوره روم بعد از تعیین سال شکست امپراتوری ایران، می فرماید: "...[فرجام] امردر گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که مؤمنان شاد می گردند." در این فصل نموداری از کلمه "امر" ترسیم شده است که بر اساس این نمودار، بیشترین نزول "امر"، در سالهای هشتم تا دهم بعثت است، یعنی درست زمانی که اوج خفقان، بحران و ناامیدی در مکه می باشد و پیامبر و مسلمانان به دنبال راه نجات از این مرحله بسیار دشوار هستند. معنای این پیام این است که سر رشته و سر نخ همه امور در دست خداوند است. نظام هستی، بر اساس یک نظام علی و معلولی بنا نهاده شده و تمامی پدیدارهای آن و من جمله شکستها و پیروزیها، از قوانین این نظام پیروی می کنند. تمام این فصل اختصاص به اثبات نظام علی و معلولی در قرآن است. هیچ حادثه ای در جهان، "منفرد" و "مستقل" از سایر حوادث نیست. همه حوادث بالاخره در یک "علت رأس" اشتراک دارند و چون بین هر علت و معلولی رابطه ضرورت وجود دارد، بین همه حوادث، ضرورت حکمفرماست. ذکر مقدمه ای طولانی برای اثبات امر فوق، برای این است که، ارتباط بین شکست اولیه {من قبل} و پیروزی بعدی {من بعد} روم در آیه چهارم روشن شود. قرآن می خواهد بگوید تمام این وقایع که در ظرف یک سری حوادث رخ می دهند قانونمند و بر اساس علت اند، و همه این امور {شکست قبلی و پیروزی بعدی} سر نخش به دست خداوند است نه به دست زورمندان و ستمگران تاریخ. اما پیروزی و شکست

قدرتهای بزرگ چه ربطی به شکنجه شوندگان مؤمن مکه دارد؟؛ مطلبیست که به تفصیل توضیح داده شده است که در رابطه با قانون "امر" که یک جبر تاریخی است معنا می دهد.

فصل نهم اختصاص به "قانون امر و فروپاشی امپراتوریهای روم و ایران" داده شده است. از سه علم تاریخی که یاد کردیم، در این فصل به "تاریخ علمی" یعنی، علم به قواعد و سنن حاکم بر زندگیهای گذشته که از مطالعه و بررسی و تحلیل حوادث و وقایع گذشته بدست می آید، خواهیم پرداخت. نظریه پردازان توضیحاتی برای فروپاشی تمدنها ارائه کرده اند. "آرنولد توین بی" مورخ انگلیسی، حرکت ادواری تمدنها را شامل چهار مرحله {ظهور یا ولادت، نمو و تکامل، نزول یا سقوط، و تجزیه} می داند که آن را تشریح کرده ایم. از دید وی، تمدنها با تهاجم بوجود می آیند و با آن رشد و سقوط می کنند. وی مدعی است که مراحل معینی از نوعی الگوی رشد، اضمحلال و فروپاشی، به میزان چشمگیر از شباهت میان سرگذشتهای جوامعی که او به مطالعه و بررسی آنها پرداخته، به چشم می خورد. با توجه به اینکه محور اصلی بحث، پرداختن به موضوع فروپاشی تمدنهاست، دیدگاههای توین بی در این زمینه، راهگشای این فصل خواهد بود. او در کتاب خود، بیست و شش تمدنی را برشمرده و بررسی کرده است. وی، محکوم بودن تمدن به فروپاشی را نمی پذیرد. از این رو، نظریه های جبرگرا را قبول ندارد و در پی ارائه پاسخی متفاوت است. از نظر او، اگر تمدنی نتواند از عهده حل تضادهایش برآید و پاسخهای مناسب و روزآمد به آنها بدهد، محکوم به شکست است. وی می گوید، ما موجودات انسانی، موهبت انتخاب داریم و نمی توانیم مسئولیت اعمال خود را به گردن خدا، طبیعت یا سرنوشت بیندازیم. در اواسط این فصل، به کتاب "زمان مرگ ملتها" که یکی از پژوهشهایی است که در دودهمه قبل منتشر شده اشاره کرده ایم. در این کتاب آمده است که، مشابتهای بین جوامع در تاریخ، واقعی و طبیعی اند. علیرغم تفاوتهای بسیار عمیق فرهنگی، اکثریت این دولتها رفتارها و شخصیتهای مشابهی از خود، بروز داده و این رفتارها، کلید فهم فرایند افول و در نهایت فروپاشیشان را بدست می دهند". در کتاب فوق الذکر، به دلایل سقوط روم باستان اشاره شده است. با توجه به عوامل انحطاط و سقوط جوامع که اندیشمندان بر آنها تأکید می ورزند، به بررسی این عوامل، از دیدگاه قرآن پرداخته ایم. از مجموعه عواملی که قرآن به آنها اشاره می کند نقش ظلم در فروپاشی تمدنها، نقش محوری دارد و در قرآن، بیشترین آیاتی که در مورد زوال تمدنها بحث کرده به ظلم اختصاص داده شده اند. "ظلم" در اصطلاح قرآنی شامل هر گونه انحراف از موازین حق و تجاوز از حدود و قوانین حاکم بر فرایند تکامل موجودات و یا انجام هر عملی است که مغایر با وضعیت صحیح یا حرکت و تغییر تکاملی پدیده ها باشد. بحث پایانی این فصل، اختصاص به علل فروپاشی ایران و روم در آن مقطع زمانی می باشد. ابتدا خیلی مختصر به تاریخ روم باستان پرداخته ایم که در نهایت به دو بخش غربی و شرقی تقسیم شد. بخش شرقی را بیزانس نامیدند. عواملی را برای فروپاشی امپراتوری روم غربی برشمردیم تا، مقدمه ای برای توضیح علل شکست امپراتوری روم شرقی باشد. دلایل فروپاشی هر دو ابرقدرت ایران و روم به تفصیل بیان شده است. ذکر علل فروپاشی تمدنها در رابطه با آیه "لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ" است. در ارتباط این آیه، با جبر تاریخ و مطالبی که در این فصل درباره فروپاشی دو امپراتور ایران و روم بیان شده، به مناسبترین سوره یعنی "سوره هود" استناد شده است.

"قانونمندی امدادهای الهی" عنوان فصل دهم است. آیه پنجم سوره روم درباره یاری خدای می باشد. در این فصل با استناد به آیات قرآن می خواهیم بگوییم که یاری خدا مفت و گزاف نیست، بلکه ضابطه مند است. در برخی آیات، به شرطی بودن این امدادها اشاره شده است. با توجه به بحث فصل هشتم، درباره نظام هستی و حاکمیت قانون علیت، عبارت "هر که را بخواهد یاری می کند" آیه فوق، نباید این تصور را ایجاد کند که در نظام هستی هرج و مرج حاکم است. باید مومنین آنچنان در آزمایشات الهی آبدیده شوند که استحقاق دریافت این امدادها را داشته باشند. نمونه تاریخی گذر از مراحل

امتحانات الهی در مبارزات طالوت و یارانش است که در آیه ۲۵۰ سوره بقره، به آن اشاره شده است. اعتقاد داشتن به امدادهای الهی تأثیری اساسی در زندگی دارد. به انسان احساس امید می دهد و نگاه او را نسبت به جهان خوشبین می کند. به نمونه ای از تاریخ درباره ظهور موسی اشاره کرده ایم که چگونه خداوند با برنامه ریزی، او را به رسالت می رساند تا بنی اسرائیل را از جنگال فرعونیان نجات دهد. همچنین، به نمونه هایی از امدادهای غیبی در میدانهای جنگی اشاره کرده ایم تا نشان دهیم که بر اساس قانون شرعی امدادها، آنگاه که مومنین از خود فعالیتی بروز دادند، همه پدیده های هستی به کمک آنها خواهند آمد. در میان جنگها؛ سه جنگ بدر، احد و خندق را بررسی کرده ایم. قرآن، شکست مسلمانان در واقعه احد را آنالیز کرده تا مسلمانان بدانند، علت پیروزی مشرکین این بوده که آنها از شکست قبلی خود در جنگ بدر درس گرفته به مصاف مسلمین آمدند و پیروز شدند. پس، مسلمانان هم باید علل شکست خود در جنگ احد را ارزیابی نموده، تا در جنگهای بعدی پیروز شوند.

"قرآن و وعده های این جهانی" عنوان فصل یازدهم است. در آیه ششم سوره روم به وعده الهی اشاره شده است. نموداری از نزول آیات "وعد" ترسیم کرده ایم. در این نمودار مشخص شده، تعداد فراوانی آیات "وعد" بین سالهای چهارم تا ششم بعثت است. بیشترین فراوانی نمودار واژه "نصر"، در سالهای اول و دوم هجرت است. از مقایسه این دو جدول می توان چنین استنباط کرد که وعده های الهی از همان زمانی که اسلام به صورت علنی اعلام شد، شروع شده است و اوج این وعده ها در سالهایی است که مسلمین از شدت شکنجه ها مجبور به هجرت به حبشه شدند. یکی از نقدهایی که نوشته شده در رابطه با واژه "وعد" است که آن را مربوط به وعده های الهی در جنگها نمی داند، و اصولاً برداشتی که از وعده های الهی دارد، آن جهانیست. در این فصل، این نقد را بررسی می کنیم. چون در این نقد، ادعا شده است بین آیات سوم و چهارم گسست می باشد، درباره تناسب آیات با توجه به بحث حروف مقطعه که در فصل اول داشتیم، توضیح داده ایم همانگونه که بر طبیعت نظم حاکم است، در چینش آیات قرآن و حروف آن نیز، نظم حکم فرماست.

فصل دوازدهم به بحث "قرآن و امید به آینده" اختصاص داده شده است. اگر چه در فصل دهم به وعده های الهی اشاره شده، اما در این فصل، از منظری دیگر به این وعده ها نگاه کرده ایم. ابتدا درباره روحیه یأس و ناامیدی در جامعه بحث می کنیم، که اتفاقاً یکی از دلایل نزول سوره روم هم، دمیدن روح امید به مسلمانان است. در این فصل، به دو جهانی بینی خوشبینی و بدبینی اشاره شده است. مسئله "امید" و "ناامیدی" را بررسی کرده ایم. مقدمه کتاب "یأس فلسفی" دکتر مصطفی رحیمی مبنای این بحث قرار داده شده است. به "افسانه سیزیف" آلبر کامو که یک مقاله فلسفی است اشاره شده که بعدها الهام بخش تئاتر بوجی گردید. یکی از مشخصات خوبی یک جهانی بینی این است که امیدآفرین باشد نه آنکه در جامعه روحیه یأس و ناامیدی بدمد. قرآن نوید شدن از رحمت خدا را کفر می داند. یک انسان موحد هرگز به خود نومیهدی راه نمی دهد. به آیات قرآن درباره "یأس" نیز، اشاره شده است. با توجه به اینکه اساس پیامهای سوره روم دمیدن روح امید در جامعه می باشد، این مساله را به تفصیل بیان کرده ایم. اشاره ای هم به امید در الهیات مسیحی و اندیشه های "ایمانوئل کانت، ارنست بلوخ و گابریل مارسل"، شده است.

"وعده های تاریخی قرآن و امید به آینده بشریت" عنوان فصل سیزدهم می باشد. در فصل دهم، به یکی از نمونه های تاریخی امدادهای الهی در سوره قصص درباره رسالت موسی اشاره شده است. یکی از وعده های تاریخی قرآن در آن سوره، به حاکمیت رساندن مستضعفین روی زمین است که به آیه استضعاف معروف است. آیات ابتدایی قصص برای بررسی این نوع وعده ها توضیح داده شده اند. آیه ۵۵، سوره نور که به آیه استخلاف معروف است و جامعتر از آیه استضعاف می باشد، توضیح داده شده است. به تحقیقی درباره سوره های عنکبوت و روم، اشاره کرده ایم که از اولی، "مبانی اراده گرایی

تاریخی؛ و از دومی، "حتمیت تاریخی اراده گرائی و امید به آینده؛" استنباط شده است. طبق آیه ۵۵ نور، خداوند وعده می دهد به اهل ایمان و مردمی که عملشان صالح و شایسته است که عاقبت دنیا به دست اینهاست، ماده پرستیها و خود خواهیها از بین خواهد رفت و عاقبت دنیا، امنیت است. و عاقبت دنیا توحید است به تمام مراتب خود. امروزه هم، روشنفکران جهان به این نتیجه رسیده اند که: "یگانه راه چاره بدبختیهای امروز بشر تشکیل یک حکومت واحد جهانی است." در این فصل، اشاره شده است که، قرآن برخلاف طرفداران مادیت تاریخ، به تاریخ به چشم تیره و بدبینی نظر نمی افکند، بلکه به آینده بشریت خوشبین است. در فصل قبلی با عنوان "قرآن و امید به آینده"، درباره وعده های این جهانی صحبت شد، اما مطلب این فصل، درباره "وعده های تاریخی قرآن و آینده بشریت" است. باید گفت که برخلاف نظریه بدبینان، فنانی بشریت یک جبر و ضرورت نیست. خلاصه ای از کتاب "نگاهی به تاریخ فردا"، اثر "تیورمنده" از برجسته ترین متفکران قرن بیستم را به نقل از دکتر شریعتی آورده ایم که نتیجه گرفته است که: "تحصیل کرده های دوره آینده، برخلاف تحصیل کرده های امروز، مکتبشان مکتب مذهبی خواهد بود، اما مذهبی نه مادون علم بلکه مذهبی فوق علم." و این دیدی امیدوارانه به آینده بشریت است.

در فصل چهاردهم به بحث "قرآن و جهان بینیهای ظاهری" اختصاص یافته است. این فصل، توضیح آیه هفتم سوره روم است. بحثی درباره ظاهربینی اکثر انسانها داریم. افراد از نظر جهانشناسی، با یکدیگر متفاوتند، بعضی افراد شاید از سطح حیوانات بالاتر نیامده و شناختی درباره جهان ندارند. انسانهای ظاهربین، جهانبینی اشان تا نوک بینی اشان می باشد. به موضوع "غفلت" در این فصل اشاره شده است. به بحثی درباره کوری باطنی که بر اثر ظاهربینی و غفلت حاصل می شود پرداخته ایم و به آیاتی از قرآن در این رابطه، استناد شده است. کوری در قرآن همان کوری مورد نظر ساراماگو است که در پایان کتابش آورده است: "ما کور شدیم، ما کور هستیم کور، اما بینا، کورهایی که می توانند ببینند اما نمی بینند".

"جایگاه اندیشه در قرآن" عنوان فصل پانزدهم است. قرآن در آیه هشتم روم می فرماید: "آیا در خودشان به تفکر نپرداخته اند...". این فصل کتاب، توضیح این آیه است. به تعریف واژه فکر پرداخته ایم و مکانیزم تفکر توضیح داده شده است. هیچ مکتبی و مذهبی مانند اسلام به پرسش، تحقیق، اندیشه، آزاداندیشی و تفکر؛ اینهمه بهاء نداده است، تا جاییکه می توان گفت، بیش از سیصد آیه در قرآن، مردم را به تفکر، تذکر و تعقل دعوت نموده است. در قرآن اندیشه و اندیشیدن، با عبارات گوناگون مکرراً مورد تذکر قرار گرفته است. لذا، به طور اجمالی به آنها اشاره شده است. از کتابی با عنوان "تو همانی که می اندیشی" یاد کرده ایم. با اندیشیدن صحیح است که انسان از سطحی نگری به ژرف بینی می رسد. ژرف بین کسی است که به جای توجه به عوامل ظاهری، محسوس، سطحی و عادی به عوامل باطنی، نامحسوس، عمقی و غیرعادی می پردازد. خداوند یکی از دلایل مهم ظاهربینی را عدم تفکر صحیح می داند. قرآن سه منبع برای شناخت معرفی کرده است. جالب اینجاست که هر سه منبع، در سوره روم آمده است: "الف: طبیعت، ب: تاریخ، ج: ضمیر انسانها". در همین رابطه در شعری منسوب به امام علی، انسان ماکتی از جهان با عظمت معرفی شده است و بر سنگ مزار "کانت" نیز، آمده است که "آسمان پر ستاره بر فراز انسان و قانون اخلاقی در درون وی" شگفت انگیز ترین پدیده های هستی می باشند. مفهوم آیه هشتم روم این است که: "اگر آنها درست بیندیشند و به وجدان خود مراجعه کنند به خوبی از این دو امر آگاه می شوند که اولاً جهان بر اساس حق آفریده شده، و نظاماتی بر آن حاکم است که دلیل بر وجود عقل و قدرت کامل در خالق این جهان است و ثانیاً این جهان رو به زوال و فنا می رود و از آنجا که خالق حکیم ممکن نیست بیهوده آن را آفریده باشد دلیل بر این است که جهان دیگری که سرای بقا است بعد از این جهان می باشد، و گر نه آفرینش این جهان، مفهوم نداشت".

در آیه هشتم روم، از "حق" سخن گفته شده است، باید ببینیم معنای آن در قرآن چیست؟. "حق" دقیقاً به معنای نظم است. عنوان فصل شانزدهم کتاب این است: "حق = نظم، و حروف هستی". از مباحث مهم یک جهانی، بحث "حق و باطل" است. این بحث که در قرآن نیز به کرات از آن سخن به میان آمده است، در دو قلمرو مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرد: (۱) در جهان هستی. (۲) در جامعه و تاریخ. در این فصل، مفهوم حق در جهان هستی بررسی می‌شود. بخش دوم، هنگام بحث در باره فلسفه تاریخ مطرح خواهد شد. از سه مرجع که در این مورد تحقیق کرده اند استفاده خواهیم کرد. پس از بررسی واژه حق از نظر لغت شناسی و ذکر مستندات از آیات قرآن، به این نتیجه می‌رسیم که بهترین تعبیر برای واژه "حق" نظم است. همانگونه که گفتیم، "قرآن و کتاب هستی" عنوان فصل اول این کتاب است. در آن فصل، به این نتیجه رسیدیم که قرآن و جهان، را کتاب نامیده اند. یکی "کتاب تدوین" و آن دیگری، "کتاب تکوین" است و قرآن از حروف الفبا و کلمات معمولی ترکیب یافته است، به قدری کلمات آن موزون هستند و معانی بزرگی در بردارند که افکار و عقول را در برابر خود وادار به تعظیم می‌سازند. درباره حروف کتاب تدوینی که حروف مقطعه باشند توضیح دادیم. اما در این فصل، درباره حروف هستی، با توجه به واژه حق که به تعریف نظم و هدفداری رسیدیم توضیحاتی داده خواهد شد، که البته، مطالب، تخصصی و علمی است که برای مطالعه آن باید حوصله به خرج داد.

"قرآن و فلسفه تاریخ"، عنوان فصل هفدهم است. در آیه نهم روم سخن از "سیر در زمین" است. این عبارت را در قرآن بررسی کرده ایم و نقبی به تاریخ زده ایم و به این نتیجه رسیدیم که، مطالعه سرگذشت اقوام پیشین دارای آثار فراوانی است. بحث تاریخ را از فصل دوم با عنوان "اهمیت تاریخ در فهم سوره روم" آغاز کردیم. در فصل هشتم، آنچه را بررسی کردیم این است که، قرآن می‌خواهد بگوید تمام این حوادثی که رخ می‌دهند قانونمند و بر اساسی علیت اند، و همه امور سر نخش به دست خداوند است. قانون "امر" یک جبر تاریخی است. و رها کردن جامعه از جبر تاریخ به وسیله شناخت و کشف قوانین جبری تاریخ، امکان پذیر است. در فصل نهم، به بررسی تاریخی علمی در رابطه با علل سقوط و انحطاط تمدن‌ها با تأکید بر نظریه "آرنولد توین بی" اشاره شد. در این فصل، می‌خواهیم ابتدا به فلسفه تاریخ بپردازیم. آیه ۴۶ حج، آیه ای است که می‌تواند جامع بحثهای تعدادی از فصلهای گذشته و رابطی برای بحث فلسفه تاریخ باشد. عبارت "آیا آنها سیر در زمین نکردند؟"، کنایه از مطالعه عینی تاریخ است، نه ذهنی. در بحث فلسفه تاریخ از اینجا آغاز کرده ایم که: "در این جهان، قوانینی وجود دارند که جنبه عمومی داشته و اختصاص به جامعه و ملتی خاص ندارند و متعلق به گذشتگان هم نیستند. آنچه در اصطلاح فلسفه به نام "نظام جهان" و "قانون اسباب" خوانده می‌شود در زبان دین "سنت الهی" نامیده می‌شود. یعنی کار خدا شیوه مخصوص و فرمول ثابتی دارد و تغییرپذیر نیست. سنتهای الهی سه ویژگی بسیار مهم دارند: (۱) عام و فراگیرند؛ (۲) قیاس‌ناپذیرند؛ (۳) ثابت و تغییرناپذیرند. قرآن رویدادهای تاریخی را کورگورانه و محصول "صدفه" یا خود به خود و بی‌مقدمه نمی‌داند و مکرر بر روی قوانین تاریخی تکیه می‌کند. قرآن، اصل تصادف را انکار می‌کند، اصل سنن را قبول می‌کند. در فلسفه تاریخ، مباحث و حوزه های زیر مطرح شده است: (۱) تاریخ چیست؟ (۲) مسیر حرکت تاریخ چیست؟ (۳) محرک تاریخ چیست؟ (۴) غایت تاریخ چیست؟. با استناد به آیاتی از قرآن، می‌توانیم بگوییم، که تاریخ هدفدار است، چه انسان بخواهد و چه نخواهد؛ مستضعفان در نهایت در زمین به قدرت می‌رسند. یکی از پیشگامان بررسی قوانین تاریخی بر اساس آیات قرآن، آیه الله محمد باقر صدر می‌باشد. در این فصل، دیدگاههای ایشان درباره قانونمندی تاریخ را، مختصر و مفید توضیح داده ایم. صدر، در بحث از "سنتهای تاریخ در قرآن"، به این پرسشها پاسخ می‌دهد: (۱) آیا تاریخ بشری در مفهوم قرآن، سنتهایی دارد؟ (۲) آیا قوانینی در مسیر تاریخ و در حرکت و تکامل تاریخ بشری، حاکم است؟ (۳) این قوانین، کدامند که تاریخ بشر را می‌سازند؟ (۴) تاریخ بشر چگونه آغاز شد، چگونه رشد کرد، و چگونه تکامل می‌یابد؟ و عوامل مؤثر

در نظریه تاریخ چیست؟؛ (۵): انسان در کار تاریخ چه نقشی دارد؟؛ (۶): نقش خداوند و عالم غیب چیست، و نبوت در این میدان اجتماعی چگونه می‌تواند نقش ایفا کند؟. صدر، در بحث خود، به نمونه‌هایی از سنتهای تاریخ در آیات قرآن اشاره می‌کند. وی، در لزوم سیر و بررسی حوادث تاریخی با توجه به سیزده آیه "سیر در زمین"، اشاره کرده و می‌گوید: "آیاتی از قرآن تأکید بر این دارند که روی حوادث تاریخی، شما استقراء بعمل آورید، دقت و تأمل و تدبر کنید تا از طریق استقراء نوامیس طبیعت و سنن جهان، حقایقی در زمینه علم تاریخ و سنن تاریخی بر شما روشن گردد".

"حاکمیت حق در قرآن و نابودی باطل" عنوان فصل هجدهم است. در فصل پانزدهم، بحثی با عنوان "حق = نظم، و حروف هستی" مطرح شد، اما در این فصل، بحث حق در رابطه با تاریخ بررسی خواهد شد. مسأله پیروزی حق بر باطل در شکل یک قانون جبری تاریخی در قرآن مطرح است. به شکلی این حقیقت مطرح است که نوری هست و ظلمتی، و انسان است که باید جانب نور را بگیرد و به کرسی بنشاند یا جانب ظلمت را. اگر جانب نور را انتخاب کرد، دست خداوند همراه اوست و حتما پیروز می‌شود. قرآن اصرار می‌ورزد که "حق" را محور هستی و محور زندگی اجتماعی انسان معرفی نماید. حکمت الهی نیز روی اصول ویژه خود مدعی است که همواره خیر بر شر و حق بر باطل می‌چربد، شر و باطل وجودهای عرضی و طفیلی و غیر اصیل اند. عده‌ای می‌گویند تاریخ بشریت را سیاه و ظلمانی جلوه دهند، تاریخ را تاریک معرفی کنند. همه اینها بررسی خواهند شد.

"عظمت تمدنهای گذشته در قرآن"، عنوان فصل نوزدهم است. در آیه نهم روم آمده است که: "آیا در زمین نگردیده‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است آنها بس نیرومندتر از ایشان بودند و زمین را زیر و رو کردند و بیش از آنچه آنها آبادش کردند آن را آباد ساختند". این فصل، توضیحی بر این آیه است. بدین خاطر، از میان تمدنهای گذشته با الگو گرفتن از سوره فجر، سه تمدن {عاد، ثمود و مصر} را بررسی کرده ایم. بحثی مفصل، خواندنی و جذاب است که خواننده باید خود، بخواند و لذت ببرد. مثلا در این فصل، ادعا شده که سازندگان اهرام مصر، قوم عاد می‌باشند که پاسخ آن داده شده است. این بحث، زمانی جالبتر می‌شود که متوجه می‌شویم که درباره آنچه درباره این سه قوم تا کنون می‌دانستیم، باید بازنگری شود. بیش از این توضیحی نمی‌دهیم، تا مطالب این فصل که نسبتا طولانی نیز می‌باشد، برای خواننده، تازه گی داشته باشد.

آخرین فصل کتاب درباره "عاقبت اقوام گذشته" در قرآن است. درباره هدف رسولان مختصری توضیح داده شده است. شیوه برخورد پیامبران با قوم خود بر اساس استدلالات عقلی، متانت، و کوشش در زدودن جهالت آنان بوده است. اما بر عکس، این انسانهای لجوج، دگم و متعصب؛ برخورد شان با پیامبران به دور از منطق بوده است. مطالعه آیات مربوط به اقوام گذشته روشن می‌سازد تکذیب، همواره از اساسی ترین حربها علیه رسالت انبیاء بوده است. معمولا کسانی که در صف اول مخالفین انبیاء قرار داشتند، گروه مترف خوشگذران بودند که تعلیمات انبیاء را مزاحم کامجویی و هوسرانی خود می‌دیدند. قرآن با تذکر در باره زندگی پیشینیان، از سنتهای الهی یاد می‌کند تا آدمیان پند گیرند و از انسانها می‌خواهد که با توجه به این سنتها {قوانین}، جامعه خود را اصلاح کنند و نگذارند جوامعشان دچار سر نوشت مشابه پیشینیان شود. زیرا با استفاده از تجربه های گذشتگان و با برنامه ریزی صحیح، می‌توان در مقابل حوادث، جامعه را از حوادث ناگواری که بر پیشینیان حادث شده، بیمه کرد. آیاتی از قرآن که مربوط به فرجام کار گذشتگان است، معمولا با عناوینی چون مفسدین، مجرمین و غیره، مشخص شده اند. با الگو گرفتن از سوره فجر، در این فصل نیز، در باره هلاکت اقوام گذشته با تأکید بر همان سه تمدن {عاد، ثمود و مصر}، بحث را پیگیری کرده ایم. نکته اساسی که قرآن به کرات درباره نابودی همه اقوام گذشته تکرار کرده این است که: "خداوند هرگز به آنها ستم نکرد، ولی آنها خودشان بر خود ستم می‌کردند!". همه این

عذابها بعد از هشدارهای مکرر رسولان به اقوام خود بوده و هر آنچه بر سرشان آمده است پس از اتمام حجت خداوند بوده است و نوع عذاب آنها مرتبط با جغرافیای آن اقوام بوده است. دو سوره حاقه و قمر که دارای ویژگیهای جالبی درباره هلاکت اقوام گذشته می باشد، مبنای تشریح هلاکت سه تمدن فوق الذکر است. نکات علمی درباره نوع عذاب آنها بیان شده که برای خوانندگان جالب خواهد بود. در آخرین بخش این فصل، فرازهایی از خطبه قاصعه را زینت بخش پایانی کتاب قرار داده ایم که درباره تاریخ و فرجام تمدنهای گذشته و عبرت گرفتن از آنان است.

فصل اول

قرآن

و

کتاب هستی

توانایی که در یک طرفه العین

ز کاف و نون پدید آورد کونین

چوقاف قدرتش دم بر قلم زد

هزاران نقش بر لوح عدم زد

(گلشن راز، شیخ محمود شبستری)

الم=الف لام میم {روم، ۱}. برخی از سوره های قرآن با حروفی آغاز می شوند که آن حروف، چون ناپیوسته قرائت می شوند، به حروف مقطعه معروف شده اند. مجموع این حروف، که در آغاز ۲۹ سوره می باشند چهارده حرف است. مفسرین وجوه گوناگونی برای این حروف بر شمرده اند. آراء آنان یکسان نیست. برای مثال: "خطیب رازی در مفاتیح الغیب {ج، ۱، ص ۱۶۰ تا ۱۶۲}، ۲۱ نظر، و شیخ طوسی در تبیان {ج، ۱، ص ۴۷ تا ۵۱}، متجاوز از ده قول ذکر نموده اند" (قرآن و اسرار آفرینش، جعفر سبحانی). طبرسی نیز، یازده وجه، از مفسرین در تفسیر مجمع البیان نقل کرده است. علامه طباطبایی در تفسیر سوره شوری، وجوه دیگری به آن اضافه کرده و گفته است: "اما حق مطلب این است که هیچ یک از این وجوه آدمی را قانع نمی سازد". آیه الله سبحانی می گوید، مفسران در تفسیر این حروف به بحث و گفتگو پرداخته و اقوال و آرای زیادی در تفسیر این حروف بیان نموده اند که نقل و انتقاد این اقوال، از حوصله بحث بیرون است. در میان این نظریات، سه نظر نزدیک به واقع و حایز اهمیت است و پذیرفتن هر کدام مانع از پذیرش دیگری نبوده و به اصطلاح، "مانع الجمع" نمی باشند (قرآن و اسرار آفرینش، همان).

در اینجا به بیست وجه از وجوهی که مفسرین نقل کرده اند و آیه الله جوادی آنها را دسته بندی کرده و برخی را رد کرده است، صرفا جهت اطلاع خوانندگان به نحو مجمل، اشاره می کنیم: (۱): حروف مقطعه از تشابهاتی است که علم آن مخصوص خدای سبحان است و درک آن میسر غیر خدا نیست. (۲): حروف مقطعه هر سوره نام همان سوره است. (۳): حروف مقطعه نامهای قرآن است؛ چنانکه فرقان و ذکر، نامهای قرآن هستند. (۴): هر یک از حروف مقطعه علامت اختصاری و اشاره ای به اسمی از اسمای حسنای الهی و برخی نیز رمز اشاره به نام پیامبر اکرم است. (۵): علامت اختصاری و رمز یکی از اسمای الهی معرفی شده، لیکن در این قول، مدعا این است که از ترکیب این حروف، اسم اعظم پدید می آید. (۶): سوگندهایی است که خداوند یاد کرده است. (۷): این حروف بر اساس حساب ابجد است. (۸): بر اساس حساب جمل که نوعی محاسبه است می

باشد. ۹) :مراد از این حروف، القیاس است که به عنوان مثال و نمونه ذکر شده است. ۱۰) : این حروف، برای تنبیه و اسکات کافران بوده است. ۱۱) : همانطور که به اجمال در رای نهم بیان شد، خدای سبحان با این حروف تحدی کرده است. ۱۲) : حروف مقطعه در اوایل سوره های مخصوص، نشانه غلبه حروف مزبور در کلمات آن سور است. ۱۳) : برای مرزبندی بین سوره ها و نشانه انقضای سوره قبلی و شروع سوره بعدی است. ۱۴) : این حروف، به منزله خلاصه و پیام اجمالی و محتوای سوره است. ۱۵) : این حروف، مقدمه و افتتاح سوره هاست. ۱۶) : برخی مستشرقان گفته اند: "این حروف ناظر به نامه های کسانی است که نسخه های قرآن را در اختیار داشتند". ۱۷) : محتمل است این حروف به گونه ای ناظر به تعداد آیات سوره ها باشد. ۱۸) : از ابوبکر تبریزی نقل شده است که چون خداوند می دانست گروهی از این امت به قدم قرآن قائل می شوند، این حروف را در ابتدای برخی سوره ها آورد تا انسانها بدانند که قرآن از همین حروف حادث، تشکیل شده است. پس قرآن قدیم نیست. ۱۹) : علامه طباطبایی می گوید: با تدبر در سوره هایی که حروف مقطعه همسان دارند، مانند سوره هایی که با {الم، الر، طس یا حم} شروع می شوند، درمی یابی که سوره های دارای حروف مقطعه مشترک، در مضامین و سیاقها نیز با یکدیگر مشابه و متناسب است و این تشابه ویژه، میان سوره های مزبور با سایر سوره ها، وجود ندارد. ۲۰) : آراء و وجوهی که تا کنون تبیین شدند، همه در جهات تفسیر حروف مقطعه بودند و مبنای همه آنها این بود که حروف مزبور تفسیرپذیر اند. اما رای بیستم که در مقابل آرای پیشین قرار دارد، این است که حروف مقطعه رمز و سری است میان خدای سبحان و حبیب او، رسول اکرم و مراد از آن، افهام دیگران نیست (سایت آوینی، گزیده تفسیر، به نقل از: "تفسیر تسنیم، ج ۲، آیه الله جوادی آملی).

برای ورود به بحث "حروف مقطعه" ابتدا باید واژه "کتاب"، تبیین شود، پس از آن، حروف این کتاب توضیح داده شود. قرآن و جهان، هردو "کتاب" نامیده شده اند. یکی "کتاب تدوین" است و آن دیگری "کتاب تکوین". ابیات اولیه گلشن راز شیخ محمود شبستری که در این سرفصل آمده است، به همین نکته ظریف اشاره می کند. و با همین دیدگاه است که در تطبیق بین عقل کل و بای بسم الله می گوید: "نخستین آیتش عقل کل آمد/ که دروی همچو بای بسمل آمد". سعدی هم، می گوید: "برگ درختان سبز در نظر هوشیار/ هر ورقش دفترست معرفت کردگار". آیه الله مطهری با اشاره به شعری منسوب به امیرالمؤمنین، این موضوع را تشریح می کند: داروی درد در نهان تو است ولی نمی فهمی و درد از خودت برخاسته ولی درک نمی کنی. آیا می پنداری جرم کوچکی هستی در حالیکه جهان بزرگتر در تو نهفته است". شعر سوم آن، مورد نظر بحث ما است: "تو آن کتاب آشکار هستی که با حروف آن، معانی پنهان آشکار می شود"، یعنی ای انسان، تو یک کتابی هستی که حروف و کلماتی که در آن هست رازها را نشان می دهد (سایت طهور، مقاله "انسان بزرگترین آیه عالم خلقت" به نقل از مطهری، آشنایی با قرآن، جلد ۵). مطهری با اشاره به آیه چهل و پنجم آل عمران می نویسد: چرا به عیسی (ع) گفته می شود "کلمه". عیسی که یک انسان است، چرا به او "کلمه" گفته می شود؟. به اعتبار اینکه معنی دارد، پر از معنی است. چرا ما نسبت به ائمه می گوئیم "الکلمات التامات"، یا خودشان فرموده اند: "ما کلمه های کامل و تمام هستیم". چون پر از معنی هستند. نکته ای در بعضی تفاسیر مثل تفسیر المیزان آمده است، می گویند که در قرآن بعضی جاها این جور آمده که "در خلقت آسمان و زمین آیه است" و بعضی جاها آمده: "خلقت آسمان و زمین آیه است"، آیا اینها تفاوت دارد؟ می گویند بله، قرآن گاهی می گوید که اصلاً این آسمان آیه است، زمین آیه است، یعنی این مجموع دستگاه را به منزله یک آیه تلقی می کند، ولی گاهی می گوید در این آسمان آیات است: به راستی در آسمانها و زمین برای مومنان نشانه هایی {عبرت آموز} است {جائیه، ۳}. یک نگاه جمعی کلی به همه عالم کرده است، ولی بعد به طور خصوصی بعضی موضوعات را که مهمتر بوده ذکر کرده است و کلمه ای بالاتر از کلمه "مؤمنین" یعنی درجه کاملی از ایمان را هم برایش ذکر فرموده: "در خلقت شما انسانها و در آنچه که خدا می پراکند {یعنی متفرق و بخش می کند و به حرکت وامی دارد} از جنبنده ها آیه هایی برای

اهل یقین است" {جائیه، ۴}. در اینجا انسان مطرح است بالخصوص و سایر جنبنده ها، یعنی از میان همه مخلوقات عجالتا جنبنده ها انتخاب شده اند و از جنبنده ها، انسان بطور خصوصی انتخاب شده است. این برای آن است که انسان یک آیه مخصوص و خیلی عجیب و پر معنایی است. این است که در قرآن راجع به آیه بودن خود انسان یک عنایت خاصی هست، یعنی حساب این {موجود} را جدا می کند" (گزیده ای از: "سایت ظهور، همان"). واژه "منطوی" از "انطوی" به معنی در هم پیچیدن هست. بر اساس شعر منسوب به امام علی، جهان برون {آفاق} به عالم اکبر و جهان درون {انفس} به عالم صغیر تعبیر شده و انسان، نسخه جامع تمام عوالم وجودی است و به قول عطار: "تو یک چیزی ولی چندین هزاری / دلیل از خویش روشنتر نداری؟" (سایت گنجور، خسرونامه).

مفسرین، بحثی درباره "مراتب فهم قرآن" دارند، که تا اندازه ای به ما در فهم مفاهیم دو کتاب {قرآن و جهان} کمک می کند. قرآن، آیات خود را "آیه" می نامد. به همه پدیده های هستی از جمله به کوه و دریا و خورشید و ماه و ستاره و خلقت انسان هم، "آیه" می گوید. چرا جمله هایی از قرآن، و پدیده های طبیعت در قرآن به یک نام {یعنی آیه} نامیده شده اند؟ برای اینکه می خواهد بگوید این کتاب خداست، آن هم کتاب خداست. همینطور که قرآن، حروف و الفاظی است دارای معانی، پدیده های خلقت، هم حروف و الفاظی هستند دارای معانی. و شعر منتسب به امام علی (ع) مقایسه جالبی است که به فهم بهتر ما از واژه "آیه" کمک می کند. همانگونه که جهان هستی رازهای ناگشوده بی نهایتی دارد، قرآن نیز؛ چنین است. مغز قرآن و به عبارتی "لُب" آن، ورای نقش و حرف و ظاهر این الفاظ است. اگر مفسرین چنین تلقی ای از قرآن داشته باشند، مانند مکتشفین که هر آن، در صدد کشف نازه ای از عالم هستی هستند؛ آنان هم، هر روز به فهمی تازه از قرآن دست خواهند یافت. امام صادق می فرماید: "کتاب خدا بر چهار چیز مشتمل است: بر عبارت و اشارت و لطایف و حقایق. عبارت برای عوام {مردم} و اشارت برای خاصان و لطایف برای اولیاء و حقایق برای پیامبران است" (شبکه اینترنتی آفتاب، مقاله "امام صادق و مرجعیت اهل بیت" به نقل از: "بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۷۷۲"). در این روایت، مرتبه ای که درخور فهم عموم است ابتداء آغاز می شود تا به مراتبی عمیق و عمیق تر، که خواص از انسانها به درک و فهم آنها نایل می شوند؛ و در نهایت به مرتبه فهم انبیاء ست منجر می شود. ایستادن در پله های اولیه فهم اقیانوس عمیق کتاب خدا، جمود و قشریگری است. برای این کتاب الهی و آسمانی، بطون متعدد و معانی طولی بشمار می آید که هرکس باید، به فراخور درک و فهم خود، در صدد کشف لایه های پنهان این بطون باشد. برای فهم این مطلب به دو آیه دقت کنید: "و اگر آنچه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید سخنان خدا پایان نپذیرد. قطعاً خداست که شکستناپذیر حکیم است" {لقمان، آیه ۲۷}. و: "بگو اگر دریا برای کلمات پروردگار مرکب شود پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان پذیرد قطعاً، دریا پایان می یابد هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم" {کهف، آیه ۱۰۹}. در تفسیر این آیات، دکتر فاطمی می گوید: "کلمات، الفاظ یا جمله هایی هستند که در زبان اقوام بشری به چیزی، اعم از مادی و معنوی و یا افکار و اعمال دلالت دارند و تفاهم و تکلم آدمی هم از این طریق صورت می گیرد. واضح است که تکلم پروردگار با اصوات و الفاظ نبوده و سخن گفتن وی همان فعل او، یعنی؛ افاضه وجود و پیدایش امری است که اراده کند. قرآن می گوید: "ما وقتی چیزی را اراده کنیم همین قدر به آن می گوئیم باش بیدرنگ موجود می شود" {نحل، ۴۰}. اما مراد از کلمات دردو آیه فوق، توصیف و تشریح تمام موجودات و توضیح اموری است که به امر خدا پدید آمده و ممکن است پدید آیند" (فرمان آفرینش، دکتر سید محمد فاطمی، تابستان ۱۳۷۹، ص ۱۳۸ و ۱۳۹). در این دو آیه، به گفته فاطمی، خداوند بهترین و زیباترین تعریف برای مفهوم "بینهایت" را برای فهم همگان، مثال زده است. در رابطه با مفهوم بینهایت، سهل بن عبدالله تستری، از مشایخ صوفیه قرن سوم {ویکی فقه}، با این استدلال که کلام خدا صفت اوست و همانگونه که صفات الهی تناهی ناپذیرند، مفاهیم کلمات الهی نیز

این چنین اند؛ معانی نهفته در ورای ظاهر الفاظ را بینهایت دانسته و آیات فوق را شاهد آورده می نویسد: "از جمله علم خداوند، کتاب اوست. پس، اگر به بندهای درباره هر کدام از حروف قرآن، فهم هزار معنا عنایت شود، به نهایت علم الهی درباره آن نرسیده است؛ زیرا کتاب خدا کلام قدیم خداوند است، و کلام او صفت اوست، و صفات پروردگار پایان ناپذیر اند. همانگونه که ذاتش این چنین است. فهم کلام الهی تنها به همان میزان میسر است که خداوند بر دلهای دوستانش از فهم کلام خود می گشاید" (موسسه پژوهشی و حکمت ایران، مقاله "مراتب متعدد معنایی قرآن کریم از منظر عارفان مسلمان"، حسین مظفری). آیه الله جوادی آملی می گوید: "کلام ذات اقدس اله دو قسم است: یک کلام تکوینی و یک کلام تدوینی. آنچه در جهان خارج، سهمی از هستی عینی و خارجی دارد، آن کلام تکوینی حق بشمار می آید. آسمان و زمین، دریاها و صحراها این چنین اند. انسان و غیر انسان چنین اند. کلمات تدوینی خدای سبحان هم عبارت است از صحنی که ذات اقدس حق بر انبیاء و اولیائش نازل کرده است. حق تعالی، هم در کلمات تکوینی و هم در کلمات تدوینی خود، با اسمای ظاهر و باطنش تجلی کرده است. همانگونه که فهم باطن کلمات تکوینی، نیاز به کار علمی جدی دارد، فهم باطن کلمات تدوینی نیز این چنین است. قرآن یک باطنی هم دارد که گنجی است در درون او و گوهری است که غواصان متبحری باید به سراغ آن بروند. اگر همه منافع و مفاهیم قرآن علنی بود و نیازی به تلاش و کوشش از جانب کسی نبود، انسان از همه منافع و فوائد آن برخوردار بود و در نتیجه تکاملی هم نصیب او نمی شد" (موسسه پژوهشی و حکمت ایران، همان). عارف بزرگ میرزا مهدی آشتیانی می گوید: "هر چه که چیزی در آن نقش ببندد کتاب است، چه آنکه کاغذ یا لوح ظاهری یا لوح و صحیفه باطنی و معنوی باشد و یا آنکه صحیفه ذهن عالی یا سافل یا از موجودات خارجی باشد. به هر حال تفاوتی ندارد، و اگر آن صحیفه از موجودات خارجی بود، تفاوتی نمی کند که از موجودات "امری" باشد یا "خلقی"، و نیز تفاوتی نمی کند که حروف آن الفاظ و حروف و کلمات ظاهری یا وجودی یا معنوی الهی باشد یا از کلمات تام جبروتی ابداعی یا از آیات محکمت ملکوتی انشائی یا از متشابهات ناسوتی عالم ماده باشد. تمام اینها کتاب می باشند" (آشتیانی، میرزا مهدی، تعلیقه علی شرح المنظومه السبزواری، ص ۲۱). علامه طباطبائی هم، بر این باور است که: می توان گفت: "لفظ" یا "کلام" وجودی اعتباری برای معنای خود است، و تکلم راهی است برای رسیدن به آنچه در دل متکلم است، و چون هدف از کلام بیان چیزی است که در دل است و هر فعلی نیز چنین دلالتی دارد، می توان گفت که هر فعلی خود، نوعی از کلام است. با این تفاوت که دلالت لفظ اعتباری است و دلالت فعل حقیقی است. پس هر موجودی کلام خداوند است. علامه طباطبائی در این سخن خود چون به هدف کلام توجه کرده است، هر موجودی را کلام تکوینی خداوند دانسته است. اما صدر الدین قونوی باتوجه به معنای کلام که همان جرح و اثر گذاردن است، هر موجودی را فعل خدا دانسته است. در مهمترین خطبه توحیدی نهج البلاغه نیز فعل خدا کلام خدا خوانده شده است: و انما کلامه سبحانه فعل منه (سایت الشیعه، مقاله "کلام خدا و کتاب خدا"، احمد عابدی، مجله صحیفه مبین، شماره ۴۸). در وبلاگ علی طهماسبی، با عنوان "مفهوم کتاب" بحث بسیار مفصلی است. و در سایت "پایگاه قرآنی و آموزشی شفاء" با عنوان "معناشناسی در زمانی واژه کتاب در قرآن" اثر "غلام محمد شریعتی" نیز، تحقیق دیگری است. این دو تحقیق جامع می باشند و نیازی نیست که ما بیش از این در باره معنا شناسی دو کتاب "تکوین و تدوین" ادامه دهیم.

به بحث "حروف مقطعه" برای تشریح بیشتر، باز می گردیم. طبرسی، شیخ طوسی، طبری و ابوالفتوح رازی گفته اند اینها حروف الفباء هستند که خدا به ذکر همین مقدار بسنده کرده و نیازی به ذکر بقیه بیست و هشت حرف ندیده است، چنانکه وقتی می گویند فلان کس "ا، ب، ت، ث" می آموزد، مراد همه حروف الفباست (ذکر منابع در "ویکی فقه"). آیه الله سبحانی همین وجه را در تفسیر سوره رعد برجسته کرده است و از نظر ما این وجه، قابل قبول تر از همه وجوه می باشد. مبنای بحث

این فصل، همین وجه است. درباره این وجه، ابتدا به دو حدیث اشاره می‌کنیم: "شیخ صدوق از امام حسن عسکری نقل می‌کند: "قریش و یهود به قرآن تهمت زدند و آن را جادو تصور کردند، در حالیکه خدا می‌گوید: "الم * ذلک الکتاب". یعنی ای محمد! این کتابی که به تو فرو فرستاده‌ام از همان حروف "الف"، "لام"، "میم" ترکیب و تشکیل یافته است و این کتاب که به زبان شما نازل شده از حروفی ترکیب یافته که با آن سخن می‌گویند. هرگاه در این نسبت راستگو هستید برخیزید و به کمک یکدیگر بشتابید و نظیر آن را بیاورید" (تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۴) (قرآن و اسرار آفرینش، همان). همین روایت نیز، از امام سجاد نیز نقل شده است (سایت مرکز تعلیمات اسلامی واشنگتن، مقاله "حروف مقطعه"، علی امیرخانی به نقل از "البرهان فی علوم القرآن"، بدرالدین عبدالله زرکشی). امام رضا در حدیثی که در مورد قرآن { نه حروف مقطعه } سخن می‌گوید، جمله‌ای دارد که تا حدی مؤید این وجه است، آنجا که می‌فرماید: "خداوند بزرگ، قرآن را با حروفی نازل کرد که تمام عرب با آن سخن می‌گفته‌اند"، سپس فرمود: "هرگاه انس و جن دور هم گرد آیند و نظیر این قرآن را بیاورند نخواهند توانست هر چند یکدیگر را پشتیبانی نمایند" (توحید صدوق، ص ۱۶۲) (قرآن و اسرار آفرینش، همان). طبق این نظریه، قرآن از حروف الفباء و کلمات معمولی ترکیب یافته است، به قدری کلمات آن موزون هستند و معانی بزرگی در بردارند که افکار و عقول را در برابر خود وادار به تعظیم می‌سازد. جمله‌بندیهای مرتب و کلمات آن در بلندترین پایه قرار گرفته‌اند و معانی بلند را در قالب زیباترین الفاظ می‌ریزد که همانند و نظیر ندارند تا، نشان دهد قرآنی که همگان از آوردن آن، عاجز و ناتوان می‌باشند از موادی که در دسترس همگان است ساخته شده است و تحدی می‌کند؛ اگر می‌توانید از این حروف، چنین کلامها و جملاتی بسازید، {انجام دهید}؛ اما نمی‌توانید. در باره پدیده‌های موجود در طبیعت نیز، همینطور است. انسان {فعلا}، از ساختن ناچیزترین پدیده‌های حیات ناتوان است، در حالیکه آنها هم از مواد ساده جهان می‌باشند. در دست داشتن مواد خام، هنر نیست. مهم ترکیب این مواد خام و اولیه است. تصویرگری اعجاز گونه آیات و سوره‌های قرآنی با همین حروف می‌باشد که در اختیار دیگران هم هست ولی در کلام وحی اینگونه خیره‌کننده و چشمگیر است. به قول مولانا: اینچنین میناگریها کار توست / اینچنین اکسیرها اسرار توست * آب را و خاک را برهم زدی / ز آب و گل نقش تن آدم زدی (سایت گنجور، مثنوی معنوی، دفتر دوم). نکته دیگری که مؤید این نظریه می‌باشد این است که در سوره‌هایی که با این حروف شروع شده است، بلافاصله سخن از قرآن و عظمت آن سخن به میان آمده، این خود نشان می‌دهد که ارتباطی میان این دو، می‌باشد. آیه الله جوادی می‌گوید: "در ابتدای همه سوره‌هایی که با حروف مقطعه آغاز می‌شود به استثنای سوره‌های چهارگانه مریم، عنکبوت، روم و قلم، واژه کتاب قرآن آمده است و در آغاز یا متن آنها سخن از وحی و عظمت قرآن است، لیکن با بررسی بیشتر معلوم می‌شود که در آن چهار سوره نیز سخن از وحی و رسالت و قرآن مطرح است. در سوره قلم آیاتی مانند: "ما انت بنعمه ربک بمجنون" {آیه ۲} آمده و در سوره مریم، قصه بسیاری از پیامبران، مانند یحیی و عیسی ذکر شده است. پس، محور مطلب سوره مریم نیز نبوت عامه و برخی از نبوت‌های خاصه است؛ چنانکه عصاره مطالب سوره عنکبوت و روم نیز وحی و نبوت و اعجاز است" (تفسیر تسنیم، جوادی آملی، شرح "الم" سوره بقره، به نقل از سایت آوینی). توضیح بیشتر: همین چهار سوره هم به نوعی در ارتباط با قرآن است. در سوره قلم آیه ۵۲ که آخرین آیه آن است، آمده: و حال آنکه [قرآن] جز تذکری برای جهانیان نیست". و در آیه ۹۷ سوره مریم {یک آیه مانده به آخر}، آمده: در حقیقت ما این [قرآن] را بر زبان تو آسان ساختیم تا پرهیزگاران را بدان نوید و مردم ستیزه‌جو را بدان بیم دهی". در سوره عنکبوت، ترتیب اول و آخر آمدن در سوره به هم خورده؛ اما در آیه ۵۱ آن آمده: آیا برای ایشان بسی نیست که این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو فرو فرستادیم در حقیقت در این [کار] برای مردمی که ایمان دارند رحمت و یادآوری است". شگفت آنکه، اگر در سوره روم دقت کنیم. در آیه ۵۸ {دو آیه به آخر سوره}، آمده: "و به راستی در این

قرآن برای مردم از هر گونه مثلی آوردیم". نکته دیگر این است که در ابتدای سوره روم، از پیشگویی قرآن در مورد پیروزی رومیان بر ایرانیان زمان ساسانیان صحبت شده است؛ که این خود به نوعی ارتباط حروف مقطعه و عظمت قرآن همان پیشگویی را می‌رساند. این حروف، نمونه‌هایی از حروف تهجی هست که در آغاز برخی از سوره‌ها آمده‌اند و هدف از آوردن آنها این است که قرآن از این حروف ترکیب یافته و این سوره‌ها و آیات، که همه انسانها در مقابله با آن عاجز و ناتوان مانده‌اند، از این مواد و عناصر تشکیل یافته و در حقیقت خمیرمایه قرآن، همین حروف و مانند آنهاست. آیه الله سبحانی می‌نویسد: "اصولاً تفاوت "اعجاز" و "صنعت" در این است که پیامبران پیوسته برای وصول به هدف و مطلوب از وسایل بسیار ساده‌ای استفاده می‌کردند و امر بسیط و ساده‌ای را برای وصول به هدف خارق العاده، پایه قرار می‌دادند. بر خلاف، صنعتگران که از وسایل پیچیده علمی و دقیق، که حقیقت آن برای نوع مردم معلوم نیست، برای نیل به هدف استفاده می‌کنند. وسیله موسی برای اعجاز، همان عصای خشک و بی‌روح و ساده بود که آن را در همه موارد، حتی بردن گوسفندان خود بکار می‌برد و در مقام اعجاز از همان وسیله استفاده می‌کرد و همگان با دیدگان خود دیده بودند که چوب خشکی است که به صورت حیوان درنده‌ای درمی‌آید، در حالیکه جادوگران مصر، از ابزار پیچیده و ریسمانهای مملو از حیوه استفاده می‌کردند و نوع مردم از حقیقت آنها آگاه نبودند. پیامبر اکرم با ساده‌ترین وسیله به سوی آسمانها پرواز کرد، در حالیکه فضانوردان، با "آپولوها" به فضا می‌روند و یا گام در ماه می‌نهند. وسیله‌ای که برای ساختن یک واحد آن، از سیصد هزار مغز انسانی و صدها دستگاه‌های الکترونیکی کمک گرفته شده و هزاران مهندس و تکنیسین و فیزیکدان و شیمی‌دان و غیره در ترکیب قطعات و ساختن اجزای آن تشریک مساعی کرده و سفینه را با دستگاه‌های متعدد ویژه آن به پرواز درمی‌آورند. قرآن نیز که معجزه جاویدان پیامبر خاتم است از این راه وارد شده و از ساده‌ترین ابزار {یعنی حروف الفباء} به عالیت‌ترین هدف دست یافته است و از ساده‌ترین ابزار، که در اختیار همگان قرار داشت و دارد، کتابی عرضه کرد که کلمات آن موزون است و معانی بزرگی دربردارد، جمله‌های آن مرتب و کلمات آن در بلندترین پایه از فصاحت قرار دارد و معانی بلند و ژرف را در قالب زیباترین الفاظ می‌ریزد که تاکنون نظیری برای آن دیده نشده است. هدف از آوردن این حروف، در آغاز ۲۹ سوره، اشاره به این است که، ای مردم، اساس و ریشه این قرآن را همین حروف تشکیل می‌دهد و ابزاری که در اختیار من است در دسترس شما نیز قرار دارد" (قرآن و اسرار آفرینش).

پس از بحث درباره دو کتاب {تکوین=جهان و تدوین=قرآن} اینک، نوبت به "حروف" این دو کتاب می‌رسد. واژه‌هایی مانند "حروف هستی" و "حروف آفرینش" مربوط به "کتاب تکوین" می‌باشند. "حروف مقطعه" مربوط به "کتاب تدوین" است. عبدالعلی بازرگان بحثی در باره ریشه‌یابی واژه "قرآن" دارد که درباره "حروف هستی" است. او می‌نویسد: "قرآن به پیامبر می‌گوید: "سَقَرُوكْ" به زودی تو خوانا خواهی شد که هرگز فراموش نکنی! پیامبر خیلی خوانا شد، ولی نه خوانای این علامات اختصاری و نه الفباء. پیامبر چه چیزی را خواند؟ اجزاء جهان را؛ کلماتی که مثل تمام آیات خداوند، الفبای هستی‌اند و علاماتی که یک وحدت را می‌رسانند. پیامبر از تک تک آیات فهمید که حقیقتی وجود دارد، خالق هستی و پروردگاری وجود دارد. پیامبر، جهان را خواند. چگونه خواند؟ اجزاء جهان را در یک مجموعه دید، جهان را دید و کل نگر شد و دید سیستماتیک، پیدا کرد. او نظام جهان و اجزایش را خواند. این است که پیامبر خوانا شد. قرائت به این معناست". بازرگان معنی "قرائت" را به همه هستی تعمیم داده و می‌نویسد: "قرائت یعنی اینکه اجزاء به همدیگر پیوندند و تبدیل به یک معنا شوند. در ابتدا یک سلول بر روی کره زمین بوجود آمد، تقسیم شد: دو، چهار، هشت و ... سلول بوجود آمدند، به هم پیوستند و آمیها، یاخته‌ها را تشکیل دادند و به تدریج موجودات اولیه پدیدار شدند تا این قرائت {به هم پیوستگی} سرانجامش به انسان رسید. خداوند به پیامبر، تمامی آثار حیاتی که روی کره زمین بوجود آمده است را تعلیم

داد. قرائت {القرآن}، سه معنا دارد: اول معنای ظاهری آن است یعنی: "علم القرآن": خدا قرآن را به ما تعلیم داده است". معنای دوم که یک پله عمیق تر است، خواندن به معنای خواندن قرآن نیست بلکه به هر نوع خواندنی که از طریق خواندن کلمات و حروف نباشد گفته می شود یعنی خواندن اجزاء توی طبیعت و دیدن پیام این کتاب. معنای سوم این است که خود قرائت، یعنی تکامل تک تک سلولها. اجزاء به هم پیوسته و کاملتر می شوند تا به خلقت انسان می رسند" (گزیده ای از: "تفسیر سوره الرحمن، عبدالعلی بازرگان). بازرگان در جای دیگر اشاره می کند: "این جهان هم، که به آن "کتاب تکوین" گفته می شود، به منزله یک "متن" بشمار می رود، الفبایی خاص خود دارد که آن را می توان خواند. پس، همانطور که اگر کسی سواد نداشته باشد، الفبای زبان و کلمات آن را نمی تواند بخواند و چیزی از نوشته نمی فهمد، کسی هم که کلمات جهان و طبیعت و کتاب طبیعت را نتواند "بخواند"، نمی فهمد جهانی که در آن زندگی می کند چه پیامی برای او دارد". (عبدالعلی بازرگان، تفسیر سوره علق). و: "آیات خدا در طبیعت پیرامون ما، همچون الفبای زبان، پیامی دارند. همچنانکه با کنار هم نهادن حروف، کلمات و جملات و عباراتی را شکل می دهیم، که معنا و مفهوم معینی دارند و مقصود خود را به این طریق به دیگران انتقال می دهیم، اجزاء طبیعت نیز، اگر به پیام آن گوش دل فرا داریم، سخنان زیادی با ما دارند که یادآور این بیت معروف است: "ما سمعیم و بصیریم و خوشیم..." آب که بزرگترین حلال جهان است، الفبای خاک را، که از هزاران علامت و عنصر تشکیل شده است، در خود حل می کند و گلی بوجود می آورد که خشت و آجر بنای جهان را می سازد. تک تک آجرهای این بنای رفیع، با ما سخنها دارند و هر کدام آیه ای محسوب می شوند" (قرآن کل نگر و نگاه سیستمیک به جهان، عبدالعلی بازرگان).

برای فهم پیوند دو حروف "تکوینی و تدوینی"، مثالی از خود قرآن درباره "زبور عسل" می آوریم. قرآن از میان حیوانات، تنها به پدیده وحی درباره زبور عسل اشاره کرده است: "و پروردگار تو به زبور عسل وحی [=الهام غریزی] کرد که از پاره‌ای کوهها و از برخی درختان و از آنچه داربست می کنند خانه‌هایی برای خود درست کن" {نحل، ۶۸}. ذکر این مورد در قرآن از باب نمونه است، زیرا در آیه پنجاهم سوره طه، همه پدیده های خلقت از هدایت عامه که ذاتی آنان است برخوردارند. آیه چنین است: "گفت پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که در خور اوست داده سپس آن را هدایت فرموده است". دانشمندان تا کنون توانسته اند در مواردی از پرندگان، مکانیسمی به عنوان وحی {یا به قول علامه طباطبائی، شعور مرموز} کشف کنند؛ که نام آن را جی پی ای گذاشته اند. جی پی ای {Global Positioning System} یا سیستم موقعیت یاب جهانی، یک سیستم راهبری و مسیریابی ماهواره‌ای است که از شبکه‌ای با حداقل ۲۴ ماهواره تشکیل شده است. این ماهواره‌ها به سفارش وزارت دفاع ایالات متحده ساخته و در مدار زمین قرار داده شده‌اند. بد نیست به این خبر توجه کنید: "حشرات، اصولاً از حرکت ظاهری خورشید در آسمان برای مسیریابی خود استفاده می کنند؛ گزارش تازه مجله ساینس می گوید: "مسیریاب پروانه‌ها، به جای مغز در شاخک آنها واقع شده است". "زمانه" در گزارشی نوشت: طبق گفته دانشمندان، نوعی زمان سنج ۲۴ ساعته در شاخک پروانه‌های مونارش آمریکای شمالی، به مسیریابی آنها در مهاجرت‌های ۴۰۰۰ کیلو متری شان تا خاک مکزیک کمک می کند. دکتر استیون ریبرت، سرپرست این پژوهش معتقد است که شاخکها را نمی توان صرفاً یک حس گر بویایی دانست؛ بلکه آنها همچون گوش قادرند به تشخیص صداها پرداخته و همچون فشارسنج، تغییرات فشار هوا را نیز حس کنند. حال بایستی ویژگی زمان سنجی را نیز به این لیست اضافه کرد. بر اساس این پژوهش، شاخک مورچه‌ها و زنبورهای عسل نیز عملکردی مشابه دارد" (پروانه‌ها هم جی پی ای دارند، خبر آن لاین، ۷ مهر ۱۳۸۸). هزاران گونه پرنده هر ساله بدون نقشه، علائم جاده ای یا جی پی ای، سفر و مهاجرت خود را در مسیری که گاهی هزاران کیلومتر طول آن

است، آغاز می کنند و هر سال دقیقاً به همان نقطه ای بازمی گردند که سال قبل به آن مهاجرت کرده اند. برای اطلاعات بیشتر به مقاله "چرا پرندگان سفر می کنند؟" در سایت "شبکه اینترنتی آفتاب" مراجعه شود.

پرسی که در اینجا می توان مطرح کرد این است که، چرا خداوند از این همه پدیده های خلقت در کتاب تکوینی، به زنبور عسل اشاره کرده و حتی سوره ای به این نام؛ اختصاص داده است. و چرا از میان همه انبیاء، در کتاب تدوینی، تنها عیسی، "کلمه الله" نامیده شده است؟. هر دو این مثالها، از این دو کتاب "تکوینی و تدوینی" انتخاب شده اند. دکتر محمد جمیل عبدالستار الحبال، پژوهشگر در اعجاز طبی، مقاله ای تحقیقی و جالب در این رابطه دارد. یکی دو مورد از آمار ارایه شده ایشان را به علت عدم اطمینان قطعی به صحت آن، حذف کرده ایم. گزیده هایی از مقاله بدین شرح است که، خداوند دو کتاب و دو هستی دارد. اول: قرآن؛ کتاب و هستی نگاشته شده یا مسطور. دوم: هستی؛ کتاب و قرآن قابل مشاهده. این دو کتاب و دو هستی با هم در تطابق و تناسب هستند و هر کدام دیگری را تبیین و تفسیر می کند به نحوی که قرآن، انسان را به سوی هستی راهبری می کند و هستی او را به طرف قرآن می کشاند. تفاوت این دو کتاب یا این دو قرائت {قرائت وحی و قرائت هستی}، این است که قرآن {وحی} اصل و مقدم است و اما هستی و انسان، فرع و متاخر است. چرا که قرآن "کلام الله" است و همچون گوینده اش متصف به صفات کمال است. اما حقایق علمی دنباله رو قرآن هستند و دلالت بر آن. و هر چه علم پیشرفت می نماید، حقایق علمی قرآنی و شرعی را برای ما روشن تر و قابل فهم تر می نماید به نحوی که کشفیات علوم تجربی در خدمت فهم و تفسیر آموزه های اسلامی می باشند. قرآن می فرماید: "و بگو ستایش از آن خداست به زودی آیاتش را به شما نشان خواهد داد و آن را خواهید شناخت و پروردگار تو از آنچه می کنیدی غافل نیست" {نمل، ۹۳}. خداوند نمونه هایی جهت تقریب ذهن برای درک و فهم موضوعات غیبی در کتاب هستی قرار داده است که ما از طریق پیشرفتهای علمی به آنها دست پیدا می کنیم. زنبور عسل و خلقت آن و اهمیت این موجود عجیب و همچنین رابطه عیسی و زنبور عسل و آنچه متعلق به اعجاز عددی و قرآنی عدد ۱۶ در علم و قرآن و محور ارتباطی این دو {عیسی و زنبور عسل}، یکی از این موارد است که توضیح و اثبات آن می تواند از جوانب مختلف به مومنین یقین ببخشد و حجتی برای دیگران نیز باشد. ابتدا درباره زنبور عسل در قرآن: ۱) ترتیب سوره نحل در قرآن ۱۶ است. ۲) تعداد آیات سوره نحل ۱۲۸ عدد است که مضربی از ۱۶ می باشد. ۳) تعداد حروف چهار کلمه ی اول دو آیه {۶۸ و ۶۹} که موضوع زنبور عسل و فوایدش را بیان می نماید ۱۶ حرف می باشد. و اینها حروف و آیاتی هستند که خداوند زنبور عسل را مورد خطاب قرار می دهد. دانشمندان بسیاری با تحقیق و مشاهده زنبور عسل فواید این موجود عجیب را کشف کرده اند و تا همین حد اندک هم در مقابل دقت، نظم و عجایب این موجود، حیران و مبهور مانده اند و آنچه را که کشف کرده اند با آنچه که در قرآن آمده است مطابقت و موافقت دارد. زنبور عسل از دیدگاه علم: تعداد کروموزمهای زنبور عسل {کارگر} ۱۶ جفت یعنی ۳۲ عدد می باشند اما این تعداد در زنبور های نر ۱۶ عدد می باشد یعنی نصف زنبور های کارگر. علت این امر آن است که زنبور نر در فرایندی به نام تولید مثل بدون لقاح، یعنی از تخمهای نابارور تولید می شود و آن، به دو شیوه صورت می گیرد! (وبلاگ شارو، مقاله "حقیقتی آشکار: عیسی مسیح و زنبور عسل در قرآن و دلالت های علمی"، دکتر محمد جمیل عبدالستار الحبال، ترجمه، فرهاد امینی). در این بخش از تحقیق، دکتر "الحبال" شرح مبسوطی از این دو شیوه برای نشان دادن تولید مثل بدون لقاح، ارایه داده که از حوصله بحث ما بیرون است. وی، نوشته است که، تولد زنبور نر از تخمهای نابارور از ملکه حقیقی یا کاذب یا توسط زنبور های کارگر، دلیل بزرگی بر قدرت خداوند می باشد و همچنین نمونه ای علمی و واقعی است که به معجزه خلق حضرت عیسی از مادری باکره وبدون پدر {تخم نابارور} بسیار نزدیک است که در آیه ۴۷ سوره آل عمران به آن اشاره شده است. خوب است این را هم بدانیم که مدت زمان لازم برای گذاشتن تخم نابارور از جانب ملکه یا ملکه کاذب ۶ الی ۲۶ روز می باشد که

میانگین این دو عدد ۱۶ می باشد و این جای تامل است و همچنین تخمی که در آینده به ملکه تبدیل می شود به ۱۶ روز زمان نیاز دارد تا مراحل رشدش کامل شود در حالیکه تخمی که به زنبور کارگر تبدیل می شود برای کامل شدن مراحل رشدش به ۲۱ الی ۲۴ روز زمان نیاز دارد و با توجه به اینکه هر کندو باید تنها یک ملکه داشته باشد این نیز جای تامل دارد. ذکر عیسی و مریم در قرآن: ۱) اسم کامل عیسی، یعنی عیسی ابن مریم ۱۶ بار در قرآن آمده است. و این می تواند اشاره ای مستقیم و رابطه ای دقیق بین تعداد کروموزمهای زنبور نر و اسم عیسی ابن مریم در قرآن باشد. مطالب فوق الذکر در خصوص زنبور عسل در قرآن و علم می تواند مثالی تقریبی در خصوص خلقت عیسی باشد. ۲) سوره مریم در جزء ۱۶ قرآن می باشد و قصه عیسی و مادرش از آیه ۱۶ سوره مریم شروع شده است. از جالبترین تناسب و تناسب عددی و موضوعی بین عیسی و مادرش این است که این معجزه تولد عیسی از مادری باکره، تنها حالت موجود بوده و خداوند نیز آن را تنها در یک آیه، نه بیشتر، بحث نموده است یعنی یک حالت در مقابل یک آیه! : "و پسر مریم و مادرش را نشانه ای گردانیدیم و آن دو را در سرزمین بلندی که جای زیست و [دارای] آب زلال بود جای دادیم" {مومنون، ۵۰}. فخر رازی در تفسیر این آیه می گوید: "هر دو {عیسی و مریم} در این امر خارق العاده شریک بودند یعنی هر دو منحصر به فرد شدند زیرا عیسی بدون پدر به دنیا آمد و مریم هم بدون شوهر بچه به دنیا آورد و هر دو با این تولد استثنایی، مستثنی شدند و به همین خاطر خداوند نیز می فرماید: "آیه" و نفرمود: "آیتین"!(وبلاک شارو، همان). مکمل این مقاله، مطلبی با عنوان "شگفتیهای قرآنی زنبور و عسل" در سایت "تبیان" است. چکیده مطالب آن اشاره به عدد آیات، شماره سوره ها، بحث خلقت استثنایی و صفات ژنتیکی نهفته در DNA است. از ذکر جزییات آن، خودداری می کنیم بهتر آن است که خوانندگان عزیز، خودشان به این مقاله مراجعه نمایند. این مقاله، با توجه به آیه ۶۸ سوره نحل، در رابطه با وحی به زنبور عسل نوشته شده است.

فصل دوم

اهمیت تاریخ

در فهم

سوره روم

غُلِبَتِ الرُّومُ = رومیان شکست خوردند {روم}، رومیان چه کسانی بودند، در کجا شکست خوردند؛ اصلاً چرا جنگیدند، با چه کسانی جنگیدند؛ انگیزه آنها چه بود؟. اینها و دهها سوال دیگر را باید از تاریخ پرسید. تاریخ در قرآن دارای اهمیت ویژه ای است. وقایع تاریخی در قرآن به کرات تکرار شده است. مهمترین رویکرد قرآن در ذکر این وقایع، بر مبنای عبرت آموزی است. قرآن، بخشی از زندگی اقوام و امتها را به عنوان مایه تنبه برای اقوام دیگر مطرح می کند. در سوره بقره دوبار تکرار می شود که: "آن جماعت را روزگار به سر آمد دستاورد آنان برای آنان و دستاورد شما برای شماست و از آنچه آنان می کرده اند شما بازخواست نخواهید شد" {بقره، ۱۳۴ و ۱۴۱}. و باز، همین یادآوری را در آیاتی به شکلی دیگر تذکر داده و فرموده است: "قطعاً پیش از شما سنتهایی [بوده و] سپری شده است پس در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است {آل عمران، ۱۳۷}. مشاهده آثار گذشتگان و اقوامی که بر اثر پشت پا زدن به حقایق؛ راه فنا و نابودی را پیمودند، تأثیرش بسیار بیشتر از مطالعه تاریخ آنها در کتابها می باشد؛ زیرا این آثار، حقیقت را محسوس و قابل لمس می سازند. شاید به خاطر همین است که جمله "انظروا = نگاه کنید" در آیه فوق، را به جای عبارتهای دیگر از قبیل تفکر و تعقل، که ذهنی هستند بکار برده است. ذکر حوادث گذشته در قرآن هدف دار است، نه وسیله سرگرمی و یا اغفال، چنانچه می فرماید: "به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است. سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق آنچه [از کتابهایی] است که پیش از آن بوده و روشنگر هر چیز است و برای مردمی که ایمان می آورند رهنمود و رحمتی است" {یوسف، ۱۱۱}. قرآن در فرازهای مختلفی پس از نقل تاریخ می فرماید: "این است همان داستانهای حق" {آل عمران، ۶۲}، و یا در آیه سوم قصص می فرماید: "{بخشی از گزارش موسی و فرعون را برای مردمی که ایمان می آورند به حق" بر تو می خوانیم". قرآن بر واژه "حق" بودن تاریخ تأکید بسیار دارد: در فصلهای شانزدهم و هیجدهم، در باره حق بودن پدیده ها و من جمله تاریخ، توضیح خواهیم داد. قرآن در آیه ۵۷ سوره انعام، تکلیف مورخین را هم روشن کرده و می فرماید: "فرمان جز به دست خدا نیست که حق را بیان می کند و او بهترین فاصلین است". در توضیح آیه نوشته اند: "در همه آیات مورد اشاره، به نوعی به پیگیری و کشف "تاریخ حق" و حقیقت تأکید شده است. هر جا در این قصص {تاریخ} و نباء {اخبار} آمده در کنارش "حق" نیز آمده است. کلمه "فاصلین" در اینجا هم صفت و هم رسالت مورخین و پژوهشگران تاریخ را می رساند که جدا سازنده حقایق تاریخ از اکاذیب است. این تأکیدات نه فقط یک روش خشک و بی روح و یا تذکر و

نصیحت غیر علمی و غیر عملی، بلکه نگاهی به اهمیت تاریخ در ساخت و حرکت و بیداری و جنبش و هدایت هر ملت است و اثباتگر تفاوت تاریخ حق است با تاریخ کذب. توجه و تاکید بر تاریخ حق که در قرآن به صراحت به آن اشاره شده در کلام معصومین نیز نمود یافته است. نگاهی بر بعضی از تعاریف تاریخ از زبان امام علی اهمیت شناخت تاریخ حق را آنگونه که قرآن تعیین کرده، نمایان می سازد: "فکر شما آئینه ای است تابناک و عبرت گرفتن از {تاریخ} بیم دهنده ای است نصیحت گیر" (برداشت از: "شبکه اینترنتی آفتاب، تاریخ و فلسفه تاریخ از نظر قرآن، علی محقق).

تاریخ در لغت به معنای وقت شناسی است و در اصطلاح یعنی تعیین وقت؛ زمان گذشته، حال، آینده. تاریخ، علمی است که از تعیین وقت {زمان} و حالات و موضوعات مربوط به آن بحث می کند. نوشته اند: "لفظ تاریخ، معرب {ماه، روز} فارسی است" {صادق آئینه وند، علم تاریخ در اسلام، ص ۳۳}. سخاوی می گوید: "تاریخ در لغت به وقت گفته می شود: "أَرَخْتُ الْكِتَابَ وَوَرَّخْتُهُ" زمان و اوقات کتاب را بیان کردم" {آئینه وند، همان}. ابوریحان بیرونی می گوید: "تاریخ مدت معینی است که از آغاز سال شروع می شود" {آثار الباقیه، ص ۱۹}. می توان گفت که آغاز هر چیزی تاریخ آن است؛ مثلاً مبدأ بعث پیامبری یا لحظه قیام مصلحی یا هنگام هلاکت امت و ملتی و... تمام این حوادث و زمان وقوع آن، به وسیله تاریخ شناخته می شود. ابن خلدون می گوید: "بدان که فن تاریخ را روشی است که هر کسی بدان دست نیابد، و آن را سودهای فراوان و هدفی شریف است، چه این فن، ما را به سرگذشتها و خویهای ملتها و سیرتهای پیامبران و دولتها و سیاستهای پادشاهان گذشته آگاه می کند. باید دانست که حقیقت تاریخ، خبر دادن از اجتماع انسانی یعنی اجتماع جهان و کیفیاتی است که بر طبیعت این اجتماع عارض می شود، چون توحش و همزیستی، عصبیتها و انواع جهانگشائیهای بشر و چیرگی گروهی بر گروه دیگر و آنچه از این اجتماع ایجاد می شود مانند: تشکیل سلطنت و دولت و مراتب و درجات آن و آنچه بشر در پرتو کوشش و کار خویش بدست می آورد چون پیشه ها و معاش و دانشها و هنرها و دیگر عادات و احوالی که در نتیجه طبیعت این اجتماع روی می دهد" {ابن خلدون، مقدمه، ترجمه گنابادی} (برداشت از: "تاریخ ادیان و مذاهب جهان، ج۱، عبدالله مبلغی آبادانی").

آیه الله مطهری تاریخ را سه گونه تعریف کرده و می گوید: "در حقیقت سه علم مربوط به تاریخ می توانیم داشته باشیم که با یکدیگر رابطه نزدیک دارند: ۱) علم به وقایع و حوادث و اوضاع و احوال انسانها در گذشته، در مقابل اوضاع و احوالی که در زمان حال وجود دارد. هر وضع و حالتی و هرواقعه و حادثه ای تا به زمان حال، یعنی زمانی که درباره اش قضاوت می شود تعلق دارد، حادثه روز و جریان روز است و ثبت چنین وقایعی از قبیل روزنامه است. اما همینکه زمانی منقضی شد و به گذشته تعلق یافت جزء تاریخ می گردد و به تاریخ تعلق دارد. پس، علم تاریخ در این معنی، یعنی علم به وقایع و حوادث سپری شده و اوضاع و احوال گذشتگان. زندگینامه ها و سیره ها از این مقوله اند. علم تاریخ در این معنی، اولاً جزئی یعنی علم به یک سلسله امور شخصی و فردی است نه علم به کلیات و یک سلسله قواعد و ضوابط و روابط، ثانیاً یک علم نقلی است نه عقلی، ثالثاً علم به "بودن" ها است نه علم به "شدن" ها، رابعاً به گذشته تعلق دارد نه به حاضر. ما این نوع تاریخ را تاریخ نقلی اصطلاح می کنیم. ۲) علم به قواعد و سنن حاکم بر زندگهای گذشته که از مطالعه و بررسی و تحلیل حوادث و وقایع گذشته بدست می آید. آنچه محتوا و مسائل تاریخ نقلی را تشکیل می دهد، یعنی حوادث و وقایع گذشته، به منزله مبادی و مقدمات این علم بشمار می روند. و در حقیقت آن حوادث و وقایع برای تاریخ به معنی دوم، در حکم موادی است که دانشمندان علوم طبیعی در لابراتوار خود گرد می آورند و آنها را مورد تجزیه و ترکیب و بررسی قرار می دهد که خاصیت و طبیعت آنها را کشف نماید و به روابط علی و معلولی آنها پی ببرد و قوانین کلی استنباط نماید. مورخ به معنی دوم در پی کشف طبیعت حوادث تاریخی و روابط علی و معلولی آنهاست تا به یک سلسله قواعد و ضوابط عمومی و قابل تعمیم به همه

موارد مشابه حال و گذشته دست‌یابد. ما تاریخ به این معنی را "تاریخ علمی" اصطلاح می‌کنیم، هر چند موضوع و مورد بررسی تاریخ علمی، حوادث و وقایعی است که به گذشته تعلق دارد، اما مسائل و قواعدی که استنباط می‌کند اختصاص به گذشته ندارد، قابل تعمیم به حال و آینده است. این جهت، تاریخ را بسیار سودمند می‌گرداند و آن را به صورت یکی از منابع "معرفت = شناخت" انسانی درمی‌آورد و او را بر آینده‌اش مسلط می‌نماید. فرقی که میان کار محقق تاریخ علمی با کار عالم طبیعی هست این است که مواد بررسی عالم طبیعی، یک سلسله مواد موجود حاضر عینی است و قهراً بررسیها و تجزیه و تحلیلهايش همه عینی و تجربی است، اما مواد مورد بررسی مورخ در گذشته وجود داشته و اکنون وجود ندارد، تنها اطلاعاتی از آنها و پرونده‌ای از آنها در اختیار مورخ است. مورخ در قضاوت خود مانند قاضی دادگستری است که براساس قرائن و شواهد موجود در پرونده قضاوت می‌کند نه براساس شهود عینی، از این رو، تحلیل مورخ، تحلیل منطقی و عقلانی و ذهنی است نه تحلیل خارجی و عینی. مورخ، تحلیلهای خود را در لابراتوار عقل با ابزار استدلال و قیاس انجام می‌دهد نه در لابراتوار خارجی و بالابزری از قبیل قرع و انبیق، لذا کار مورخ از این جهت به کار فیلسوف شبیه‌تر است تا کار عالم طبیعی. تاریخ علمی مانند تاریخ نقلی به گذشته تعلق دارد نه به حال، و علم به "بودنها" است نه علم به "شدنها"، اما برخلاف تاریخ نقلی، کلی‌است نه جزئی، و عقلی است نه نقلی محض. تاریخ علمی در حقیقت بخشی از جامعه‌شناسی است، یعنی جامعه‌شناسی جامعه‌های گذشته است. موضوع مطالعه جامعه‌شناسی اعم است از جامعه‌های معاصر و جامعه‌های گذشته. اگر جامعه‌شناسی را اختصاص بدهیم به شناخت جامعه‌های معاصر، تاریخ علمی و جامعه‌شناسی دو علم خواهند بود، اما دو علم خویشاوند و نزدیک و نیازمند به یکدیگر. ۳): فلسفه تاریخ، یعنی علم به تحولات و تطورات جامعه‌ها از مرحله‌ای به مرحله دیگر و قوانین حاکم بر این تطورات و تحولات. به عبارت دیگر، علم به "شدن" جامعه‌ها، نه بودن آنها. مطهری در این بخش از تعریف خود به توضیح اینکه: "چگونه می‌توانند جامعه‌ها، هم "بودن" داشته باشند و هم "شدن" و "بودن" آنها موضوع یک علم باشد به نام تاریخ علمی و شدن آنها موضوع علمی دیگر باشد به نام فلسفه تاریخ"، می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که: "اینگونه تفکر درباره هستی و نیستی و درباره حرکت و سکون و درباره اصل امتناع تناقض، از مختصات تفکر غربی است و ناشی از ناآگاهی از مسائل فلسفی هستی {مسائل وجود} و بالخصوص مسأله عمیق "اصالت وجود" و یک سلسله مسائل دیگر است. اولاً اینکه بودن، مساوی با سکون است و به عبارت دیگر اینکه سکون، "بودن" است و حرکت، جمع میان بودن و نبودن، یعنی جامع میان دو تنقیز است، از اشتباهات فاحشی است که دامگیر برخی نحله‌های فلسفی غرب شده است. ثانیاً آنچه در اینجا طرح شده ربطی به آن مسأله فلسفی ندارد. آنچه در اینجا طرح شده مبنی بر این است که جامعه مانند هر موجود زنده دیگر، دو نوع قوانین دارد: یک نوع قوانینی که در محدوده نوعیت هر نوع بر آن حکمفرماست و یک نوع قوانینی که به تحول و تطور انواع و تبدلشان به یکدیگر مربوط می‌شود. ما نوع اول را قوانین بودن و نوع دوم را قوانین شدن اصطلاح می‌کنیم. اتفاقاً بعضی جامعه‌شناسان، خوب به این نکته توجه کرده‌اند. اگوست کنت از آن افراد است. ریمون آرون می‌گوید: "پویایی و ایستایی دو مقوله اصلی جامعه‌شناسی اگوست کنت است. ایستایی عبارت است از مطالعه موضوعی که اگوست کنت آن را اجماع اجتماعی {توافق اجتماعی} می‌نامد. جامعه شبیه یک ارگانیزم زنده است. همچنانکه بررسی کارکرد یک اندام بدون قرار دادن آن در کل زنده‌ای که خود، جزء آن است امکان‌پذیر نیست، بررسی سیاست و دولت نیز، بدون جایگزین کردن آنها در کل جامعه در لحظه معینی از تاریخ امکان ندارد... پویایی در آغاز، عبارت است از توصیف ساده مراحل متوالی که جوامع بشری طی کرده‌اند" {مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ص ۱۱۰}. هر نوع از انواع موجودات زنده را در نظر بگیریم، یک سلسله قوانین خاص دارند که مربوط به نوعیت آنهاست، مادامی که در محدوده آن نوع هستند آن قوانین بر آنها حکمفرماست، مثل قوانین مربوط به دوره جنینی یک حیوان، یا چگونگی تولید و پرورش بچه‌اش، یا جفتگیریهایش. ولی

بنابر نظریه تبدل و تکامل انواع، علاوه بر قوانین ویژه هر نوع در دایره نوعیتش، یک سلسله قوانین دیگر وجود دارد که به تبدل و تکامل انواع و انتقال نوع پست‌تر به نوع عالتر مربوط می‌شود. این قوانین است که شکل فلسفی پیدا می‌کند، و احیاناً فلسفه تکامل نامیده می‌شود نه علم زیست‌شناسی. جامعه نیز به حکم اینکه یک موجود زنده است، دو گونه قوانین دارد: قوانین زیستی و قوانین تکاملی، آنچه به علل پیدایش تمدنها و علل انحطاط آنها و شرایط حیات اجتماعی و قوانین کلی حاکم بر همه جامعه‌ها در همه‌اطوار و تحولات مربوط می‌شود ما آنها را قوانین بودن جامعه‌ها اصطلاح می‌کنیم، و آنچه به علل ارتقای جامعه‌ها از دوره‌ای به دوره‌ای و از نظامی به نظامی مربوط می‌شود ما آنها را قوانین شدن جامعه‌ها اصطلاح می‌کنیم. پس، علم تاریخ در معنی سوم، علم تکامل جامعه‌هاست از مرحله‌ای به مرحله‌ای، نه علم زیست آنها در یک مرحله خاص و یا در همه مراحل. ما برای اینکه این مسائل با مسائلی که آنها را "تاریخ علمی" نامیدیم اشتباه نشود، اینها را "فلسفه تاریخ" اصطلاح می‌کنیم. غالباً میان مسائل مربوط به تاریخ علمی که به حرکات غیرتکاملی جامعه مربوط می‌شود با مسائل مربوط به فلسفه تاریخ که به حرکات تکاملی جامعه مربوط می‌شود، تفکیک نمی‌شود و همین جهت، اشتباهاتی تولید می‌کند. فلسفه تاریخ، مانند تاریخ علمی، کلی است نه جزئی، عقلی است نه نقلی، اما برخلاف تاریخ علمی، علم به شدن جامعه‌هاست نه علم به بودن آنها. و نیز برخلاف تاریخ علمی، مقوم تاریخی بودن مسائل فلسفه تاریخ این نیست که به زمان گذشته تعلق دارند، بلکه این است که علم به یک جریان است که از گذشته آغاز شده و ادامه دارد و تا آینده کشیده می‌شود. زمان برای اینگونه مسائل صرفاً "ظرف" نیست، بلکه یک بُعد از ابعاد این مسائل را تشکیل می‌دهد. علم تاریخ در هر سه معنی و مفهوم خود سودمند است. حتی تاریخ نقلی، یعنی علم به احوال و سیره زندگی اشخاص، می‌تواند سودمند و حرکت آفرین، جهت بخش و مربی و سازنده باشد. تاریخ مانند فیلم زنده‌ای است که گذشته را تبدیل به حال می‌نماید، از این رو قرآن نکات سودمندی از زندگی افرادی که صلاحیت دارند الگو و أسوه باشند مطرح می‌کند و احیاناً تصریح می‌کند که آنها را أسوه قرار دهید. درباره رسول اکرم می‌فرماید: "در شخصیت رسول خدا الگوی عالی برای شما وجود دارد" (احزاب، ۲۱). و درباره ابراهیم می‌فرماید "در ابراهیم و آنانکه با او بودند برای شما الگوی عالی وجود دارد" (ممتحنه، ۴) (برداشت از: "جامعه و تاریخ، مرتضی مطهری، ص ۷۰ تا ۷۸"). درباره تفاوت تاریخ و جامعه شناسی گفته اند: "شناخت جوامع قدیم و تمدنهای شکل گرفته و فروافتاده و تحلیل علل انحطاط و سقوط آنها می‌تواند موضوع علمی مانند تاریخ و جامعه شناسی باشد. این دو علم در واقع حول محور یک موضوع می‌چرخند و آن بررسی و شناخت جوامع است، منتها علم تاریخ به بررسی و تکنولوژی جوامع گذشته می‌پردازد، جامعه شناسی به شناخت جوامع زمان حال همت می‌گمارد. به همین دلیل است که بعضی از اندیشمندان، علم تاریخ را مادر جامعه شناسی می‌دانند. دورکیم جامعه شناس فرانسوی معتقد است تاریخ باید میکروسکوب جامعه شناسی باشد {تاریخ نگاری و جامعه شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاجری، ص ۱۹۹}. منظور دورکیم این نیست که تاریخ باید امور ریز و خرد را درشت نمایی کند، بلکه منظور آن است که تاریخ باید ابزاری باشد که به کمک آن ساختارهای غیر قابل رؤیت چشم معمولی ما، کشف شوند" (سایت اندیشمندان افغانستان، باستانشناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن). در مورد کارایی تاریخ و تأثیر آن در بالندگی فکری انسانها نوشته اند که، دودیکاه مختلف مطرح شده است: ۱) طبق این دیدگاه، تاریخ نقش برجسته در پیشرفت علمی در قرن بیستم داشته است، نگرش به تاریخ، کلان نگر و درجه یک بوده است چون در این قرن تألیف تاریخ جهان در آن ممکن شد و تمدنهای هند، چین، مصر، ایران، مکزیک، جهان غرب، پولینزی، مطالعه تطبیقی یونان و روم باستان با اروپای قرون وسطی و دوره مدرن، مورد باز شناسی قرار گرفت (۲): به نظر معترضان روشنفکر قرن بیستم که از چشم انداز کلی و جهانی مذکور رویگردان اند تاریخ هیچگونه سر مشق و الگویی ارائه نمی‌دهد و این تنها خود ماهستیم که بافت و زمینه تاریخ را می‌سازیم. تعبیر معرفت شناسانه دیدگاه مذکور در این عبارت مشهور بیان شده است

که: "آنچه که از تاریخ می آموزیم این است که نمی توان چیزی از تاریخ آموخت". اما واقعیت این است که تاریخ، گنجینه پر بهایی است که سرمایه عظیم برای انسانها وجوامع تلقی می شود، به همین جهت است که قرآن اهتمام خاص به تاریخ و رویدادهای آن دارد تا از این راه به پویشمندی تاریخ کمک کرده، دگر گونیهای تاریخی دینامیک را در مقایسه با ساختارهای ایستا و فاقد تحرک مورد باز بینی و باز شناسی قرار دهد. البته روشن است که قرآن یک کتاب تاریخی و جامعه شناسانه نیست بلکه پرداخت قرآن به تاریخ، جنبه آموزشی، عبرت دهی، والگو پردازانه می باشد و وقتی که تمدنهای بزرگ مانند فینیقیها، وسومریها واقوام تأثیر گزار همچون قوم سبأ واحقاف در قرآن مورد تأکید قرار می گیرند، یا اشاره قرآن به جسد فرعون مصر رامسیس دوم، هزارو چهارصد سال قبل از کشف آن، ایمان هر انسان عاقل وصاحب خرد را به کتاب بزرگ دوجندان می کند؛ انگیزه ای می شود برای تفکر در پدیده های تاریخی واتفاقات تلخ وشیرین آن(همان).

در این کتاب، به هر سه نوع تاریخ {نقلی، علمی و فلسفه تاریخ} خواهیم پرداخت. در این فصل، ما به اهمیت نوع اول تاریخ، یعنی تاریخ نقلی در ارتباط با فهم اولین آیات سوره روم می پردازیم. اگر ما به متون تفسیری مراجعه کنیم می بینیم که مفسرین ما به علت بی اطلاعی از تاریخ به تناقض گویی پرداخته اند. دانش تاریخی یکی از ابزارهای مهم فهم بهتر قرآن و احادیث است. در روایتی از امام سجاد که از پدر خود نقل کرده است اینگونه می خوانیم: "پادشاه بنی اسرائیل عاشق یکی از محارم خود شد و خواست با او ازدواج کند. حضرت یحیی با این عمل مخالفت کرده و او را از این عمل نهی می کرد. این معشوقه به وسوسه مادر خود، سر یحیی را شرط ازدواج خود قرار داد و از خواسته خود نیز کوتاه نیامد. در نهایت، پادشاه سر یحیی را در ظرفی از طلا برای او فرستاد {به همین جهت} خداوند بخت نصر را بر آنان مسلط کرد که با منجیق بر آنان حمله بُرد(اسلام کویت، بخت نصر قرنهای قبل از حضرت یحیی بوده، به نقل از: "ابن شهر آشوب مازندرانی، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۸۵، و: مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۹۹)". اگر کسی تاریخ بداند، به وضوح اشکال کار را متوجه می شود. زیرا بخت نصر ۵۹۷ ق.م، به اورشلیم حمله کرده است(ویکی پدیا). و یحیی، معاصر عیسی مسیح بوده است. در سوره روم سردرگمیهای در متون تفسیری مشاهده می شود. یکی از گرفتاریهای کسانی که با تاریخ صدر اسلام سر و کار دارند این است که زمان وقوع همه حوادث بطور مشخص روشن نیست. گاهی، زمان ضبط نشده است و اگر هم شده باشد، به گونه های مختلف نوشته شده که همین اختلاف، خود موجب سردرگمی بسیار مفسرین شده است. دکتر محمود رامیار تلاش کرده است در پایان کتاب خود تقویمی از سالهای حوادث مهم صدر اسلام ارائه دهد. ما به علت استناد به مطالب خود، گزیده ای از این سالها به اختصار درج می کنیم: دوشنبه ۶ اوت ۶۱۰ م {۱۷ رمضان اول بعثت} نخستین وحی {نزول ۵ آیه اول سوره علق} در چهل سالگی. ۶۱۴ م، فتح دمشق و اورشلیم به دست خسرو پرویز و آوردن صلیب مقدس به ایران. ۶۱۴ م، ۵ بعثت=تشدید فشار قریش بر مسلمین و نخستین مهاجرت مسلمانان به حبشه. ۶۱۵ م، ۶ بعثت=دعوت علنی مردم مکه به اسلام. ۶۱۵ م، اواخر ۶ بعثت=نوشتن صحیفه و پیمان نامه قریش بر علیه پیامبر {در سال ۸ بعثت هم گفته اند}، تشدید فشار قریش بر بنی هاشم و بنی مطلب و شهادت سمیه نخستین شهید اسلام؛ و مهاجرت دوم مسلمانان به حبشه. ۳۰ آوریل ۶۱۵ م، اول محرم ۷ بعثت=آغاز محصور شدن ابو طالب و بنی هاشم و بنی مطلب در شعب ابو طالب. ۱۱ دسامبر ۶۱۸ م، نیمه رجب ۹ بعثت=خروج از شعب ابو طالب. ششم فوریه ۶۱۹ م، ۱۲ رمضان ۱۰ بعثت=وفات ابو طالب {عام الحزن}. نهم فوریه ۶۱۹ م، ۱۵ رمضان ۱۰ بعثت=وفات خدیجه. ۲۱ مارس ۶۱۹ م، ۲۶ شوال ۱۰ بعثت=سفر به طائف. ۶۲۱ م، پیروزی ایرانیان و تسلط بر شام و مصر و آسیای صغیر. ۶۲۲ م، آمدن هرقل قیصر روم شرقی به طرف ایران و شکست شهر براز. جمعه اول محرم ۱۴ بعثت و سال اول هجری، ۱۶ ژوئیه ۶۲۲ م=آغاز سال مبدء هجری. دوشنبه ۱۷ رمضان دوم هجری، ۱۴ مارس ۶۲۴ م=غزوه بدر کبری. شنبه هفتم شوال ۳ هجری، ۲۳ مارس ۶۲۵ م=غزوه احد. سه شنبه ۶ رجب سال ۵ هجری، ۱ دسامبر ۶۲۶ م=

شکست لشکریان پارس در نینوا. چهارشنبه ۲۷ شعبان سال ۵ هجری، ۲۱ ژانویه ۶۲۷ م = فرار خسرو پرویز. شوال سال ۵ هجری، فوریه ۶۲۷ م = غزوه خندق و یا احزاب. یکشنبه اول ذی قعدة سال ششم هجری، ۱۳ مارس ۶۲۸ م = غزوه حدیبیه. ذی حجه ۶ هجری، آوریل ۶۲۸ م = غزوه خیبر. سال ششم هجری؛ ۶۲۷-۶۲۸ = شکست شهر براز از رومیان، فوت شاهین سردار ایرانی و هجوم هر قل به بین النهرین و غارت دستگرد. محرم سال هفتم هجری، مه - ژوئن ۶۲۸ م = فرستادن شی سفیر با نامه. محرم ۷ هجری، مه - ژوئن ۶۲۸ م = غزوه خیبر (تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، ۱۳۸۴، ص ۷۰۳ تا ۷۱۰).

اینک با این مقدمه که درباره تاریخ و اشتباهات منتهای تفسیری بیان شد، به برخی از این تفسیرها می پردازیم: "غَلَبَتِ الرُّومُ" رومیان شکست خوردند (روم). اولین تفسیری که انتخاب کرده ایم، "مجمع البیان فی تفسیر القرآن" است. از مهمترین تفاسیری است که فضل بن حسن طبرسی (متوفای ۵۴۸ ه.ق) عالم دینی و مفسر شیعی آن را نوشته است. این تفسیر را دانشمندان شیعه و سنی ستوده و از آن به عنوان یکی از منابع قدیم تفسیری یاد کرده اند. پژوهشگران، اهمیت مجمع البیان را در جامعیت، اتقان و استحکام مطالب، ترتیب دقیق، تفسیر روشن و سودمند و انصاف در نقد و بررسی آراء دانسته اند (ویکی شیعه). طبرسی می نویسد: "مفسرین گویند که یعنی "اهل فارس" بر رومیان غالب شدند و آن در زمان حیات رسول خدا بوده و به منظور این پیروزی، قریش خوشحال و ابراز احساسات می نمودند چون {فارس} در آن وقت کافر بودند و اما مسلمانان اظهار تأثر می نمودند چون "بیت المقدس" قبله مؤمنین بوده و به دست کفار افتاده از این جهت ناراحت بودند چنانکه کعبه قبله مسلمانان است. فی اَذْنَى الْأَرْضِ: "زجاج" گوید: یعنی در نزدیکترین سرزمین به زمینهای عرب و گفته اند: نزدیکترین شهر از شام به سوی فارس، و مقصود البته همان جزیره العرب است چنانکه مجاهد گفته، و عکرمه گوید مراد اذرعات و کسکر می باشد (مجمع البیان، ج ۱۹، ص ۹۶). در مورد مکان این نبرد، با اینکه شیخ طبرسی به اورشلیم اشاره کرده است ولی به علت عدم اطلاعات تاریخی، اقوال افرادی مانند مجاهد و عکرمه را برجسته کرده است. درباره مکان نبرد بعداً به تفصیل توضیح خواهیم داد. درباره عدم کفر ایرانیان هم در فصلهای بعدی اشاره خواهد شد. طبرسی در ادامه می نویسد: زهری گوید: "عبد الله بن عتبة بن مسعود" برای من روایت کرد که "ابی بکر" قبل از نزول آیه تحریم قمار، با عده ای از مشرکین مکه شرط بست و چیزی را در نزد آنان گذارد که در ظرف هفت سال اگر سپاه فارس مغلوب نشده و رومیان پیروز نگردیدند از آن شما باشد، این خبر به گوش پیامبر رسید حضرت به ابی بکر فرمود: چرا چنین گفتی زیرا در وعده خداوند "فِي بَضْعِ سَنِينَ" داشت. و "بضع سنين" تا کمتر از ده سال را شامل می شود و اتفاقاً نه سال بعد از نزول این آیه، سپاه روم بر سپاه فارس پیروز شده و آنان را از سرزمین بیت المقدس بیرون راندند، و آن سال، جنگ حدیبیه بود (همان، ص ۹۸). یکشنبه اول ذی قعدة سال ششم هجری، برابر با ۱۳ مارس ۶۲۸ م، صلح حدیبیه است. نه سال قبل از این تاریخ، سوره روم نازل شده است که می شود سال ۶۱۹ م، که دهم بعثت می باشد. چون طبرسی سال نزول را تعیین نکرده است، این حدیث از نظر تاریخی نزدیک به یقین است. اما طبرسی با آوردن خبری دیگر، قضیه را پیچیده می کند و می نویسد: "ابو عبد الله حافظ به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که سپاه فارس با رومیان به جنگ پرداخته پیروز شدند و پس از چند سالی رومیان بر آنان پیروز گردیدند و آنان را از سرزمین خود بیرون نمودند و در همان هنگام بود که پیامبر و مسلمین با سپاه مشرکین مکه روبرو بوده و جنگ سختی بین آنان در گرفته بود اما خداوند سپاه اسلام را بر بت پرستان مکه پیروز نمود همانطور که سپاه اهل کتاب روم را بر فارسیان که در آن وقت آتش پرست بودند غالب گردانید. و با این پیروزی رومیان و سپاه اسلام، مسلمانان مسرور گشتند (همان، ص ۹۸). به علت اینکه نام نبرد را نیاورده است نمی توان حدس زد که پیروزی روم بر ایران را در چه سالی گنجانده است. اما در خبر بعدی اشکال جدی وارد است. طبرسی می گوید: "سفیان ثوری" گوید: شنیدم که پیروزی رومیان در روز "جنگ بدر" بود و "مقاتل" نقل کرده که در جنگ بدر چون مسلمانان بر لشکر بت پرستان مکه غالب

شدند، همان وقت خبر رسید که رومیان هم بر سپاه فارس غالب شدند و روایت شده که رومیان بیت المقدس را پس گرفتند و به شکرانه این پیروزی پادشاه روم پیاده به زیارت بیت المقدس آمد و بر سر راه او گل و ریاحین مفروش ساخته و روی کلبه حرکت نمود. "شعبی" گوید هنوز مدت معاهده و شرط بندی ابی بکر با مشرکین مکه {ابی بن خلف} بسر نرسیده بود که خبر پیروزی روم رسید و گفتند که سپاه و اسبان رومی وارد "مدائن" شدند. اسبان خود را در مدائن بستند. و شهر "رومیه" را بنا نمودند (همان، ص ۱۹). در تقویمی که رامیار نوشته غزوه بدر کبری، دوشنبه ۱۷ رمضان دوم هجری، ۱۴ مارس ۶۲۴ م، است. چنانچه شیخ طبرسی به تاریخ مراجعه می کرد، متوجه این مغایرت می شد. وی، در کتاب دیگرش باز به روز بدر اشاره کرده می نویسد: "ابی سعید خدری گفت: ما مسلمانان به همراه پیامبر با مشرکان عرب روبرو بودیم و همان زمان رومیها و فارسها باهم درگیری داشتند. خداوند ما را بر مشرکان پیروزی داد و رومیها را هم بر مجوسها پیروز گردانید و ما به خاطر پیروزی بر مشرکان و پیروزی اهل کتاب بر مجوس شاد و خوشحال شدیم و آیه "وَيَوْمَئِذٍ يُفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ" اشاره به همین مورد است و این پیروزی روز جنگ "بدر" واقع شد" (ترجمه جوامع الجامع، ج ۵، ص ۲۴).

نمونه بعدی تفسیر "الطیب البیان فی تفسیر القرآن" به قلم عبدالحسین طیب است. او می نویسد: غَلَبَتِ الرُّومُ؛ نظر به اینکه گفته اند حضرت رسالت چون مبعوث بر تمام جن و انس بود و مأمور به دعوت، لذا نامه هایی به اطراف فرستاد من جمله نامه به سلطان عجم فارس، که خسرو پرویز بود و من جمله به قیصر سلطان روم و من جمله به نصاری نجران اما سلطان عجم فارس بی احترامی کرد و نامه حضرت را پاره کرد ... اما قیصر روم احترام گذاشت و تحف و هدایا فرستاد و لو به شرف اسلام مشرف نشد و اما نصاری نجران عده ای فرستادند برای تحقیق تا قضیه به مباحله کشید که شرحی گذشت و این سبب شد که مسلمین نسبت به روم خوشبین شدند و نسبت به فارس بدبین، تا جنگی بین فارس و روم اتفاق افتاد و رومیها شکست خوردند و فارس غالب شد. این باعث هم و غم مسلمین شد این آیه شریفه نازل شد که خبر داد رومیها مغلوب شدند. مفسرین برای "ادنی الارض" که کجا بوده اختلافی کردند و لکن ظاهر این است که مراد سرحد مملکت روم باشد که مجاور سرحد مملکت فارس بوده است. "وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيِّئَاتُ" که این یکی از معجزات قرآن است که خبر می دهد که به همین زودی که مفاد "سیغلبون" است رومیها بر فارس غالب خواهند شد و این خبر باعث دلگرمی و فرح مسلمین شد و در اثر این، جمعی به شرف اسلام مشرف شدند و مسلمین انتظار داشتند که چه موقع این خبر به مقام ظهور می رسد، آیه نازل شد در ظرف چند سال کمی (الطیب البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۷). در زمان فرستادن نامه به خسرو پرویز اختلاف است. نوشته اند: طبری داستان سفیران پیامبر را در وقایع سال ششم هجرت آورده، بنابراین، وی زمان فرستادن سفیران را در نیمه دوم ذی حجه سال ششم هجرت می داند. مسعودی تصریح می کند که این امر در ربیع الأول سال هفتم بوده است. هر چه باشد، این امر بین نیمه دوم ذی حجه سال ششم و ربیع الأول سال هفتم انجام گرفته است. و نیز مسلماً باید در زمان حیات خسرو پرویز انجام گرفته باشد که مخاطب نامه بود و به گفته تاریخ نگاران اسلامی، قتل او در دهم جمادی الأول سال هفتم بود. گولسنیکف، تاریخ قتل خسرو پرویز را ۲۹ فوریه سال ۶۲۸ م، آورده که برابر با ۱۷ شوال سال ششم هجری می باشد. تقی زاده نیز ۲۵ فوریه برابر با ۱۳ شوال را ذکر کرده که حداقل دو ماه قبل از تاریخ ادعایی فرستادن نامه به سوی خسرو پرویز است... اگر تاریخ فرستادن نامه پیامبر به خسرو، در اوایل سال هفتم باشد، تاریخ قتل خسرو در جمادی الاول همان سال پذیرفتنی است (تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، تحقیقی پیرامون نامه پیامبر (ص) به خسرو پرویز). دکتر رامیار هم نوشته است که، محرم سال هفتم هجری، مه - ژوئن ۶۲۸ م، زمان فرستادن شش سفیر با نامه می باشد. با این حساب، سال پیروزی روم بر ایران طبق تفسیر اطیب، باید ۶۳۸ م، باشد. یعنی عددی که تا کنون کسی ادعا نکرده است. اشتباه این مفسر محترم این است که به کتابهای تاریخ برای تفسیر خود مراجعه نکرده است.

نمونه بعدی، تفسیر "انوار درخشان در تفسیر قرآن" تألیف محمد الحسینی الهمدانی می باشد. او درباره "وَيَوْمَئِذٍ يُفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ" می نویسد: بیان آنستکه در آنروز که کشور روم بر کشور فارس غلبه می نماید مسلمانان مسرور و خوشنود خواهند بود. گفته شده که مطابق با سال نهم، جنگ حدیبیه و قرار داد افتخارآمیز آن بوده، و انجام وعدهای است که پروردگار به رسول گرامی در باره نصرت و غلبه اسلام بر شرک داده و آن فتح مکه بود که در سال دهم رخ داده است (انوار درخشان، ج ۱۲، ص ۳۸۵). ایشان، در تطبیق دو حادثه تشخیص درستی داده است. اما، در ذکر سال برای صلح حدیبیه و فتح مکه اشتباه کرده است. زیرا، پیمان صلح، یکشنبه اول ذی قعدة سال ششم هجری، ۱۳ مارس ۶۲۸ میلادی منعقد شده است. آیه الله صادقی تهرانی که دقت بالایی در تفسیر دارند هم در اینجا به علت عدم رجوع به کتابهای تاریخ مرتکب اشتباه شده و نوشته است: "هنوز در مکه بودند... در چنان زمینه خطرناکی این وعده و نصرت رومیان، خود موجب تقویت مسلمانان گردید، و مهمتر از این، نوید تحقق یافتن این پیروزی است پس از سالیانی، یکی پیروزی موعود صریح رومیان مسیحی در برابر ایرانیان مشرک پس از حداکثر نه سال، و مهمتر از آن پیروزی مسلمانان در عهد مدنی در جنگ بدر که همزمان با پیروزی نخست تحقق یافت (ترجمان فرقان، ج ۴، آیه الله صادقی تهرانی). بدیهی است که ۱۴ مارس ۶۲۴ م، که روز جنگ بدر می باشد با سال پیروزی روم مغایرت دارد. نمونه بعدی در تفسیر قرآن مبین، اثر مهندس علی اکبر طاهری است که در باره "بضع سنین" می گوید: این پیروزی در سال نهم بعثت، ۶ سال پس از نزول این آیات اتفاق افتاد (قرآن مبین، ص ۴۰۵). این عبارت اشتباه اندر اشتباه است، زیرا همه در اینکه ۹ یا ۱۰ سال بعد بوده اتفاق دارند، ثانیاً، نهم بعثت ۶۱۸ م، است که ده سال قبل از پیروزی روم می باشد.

نمونه دیگر، تفسیر انوارالقرآن تألیف عبدالرؤف مخلص است که می گوید: "اما مسلمانان دوست داشتند که رومیان بر فارسین پیروز شوند چراکه آنان اهل کتاب آسمانی انجیل بودند... چنین بود که با ابوبکر شرط بندی کردند و ابوبکر میعاد پنج سال را میان خود و آنان شرط قرار داد. سپس به دستور رسول اکرم این میعاد را تا نه سال افزایش داد و با گذشت این مدت بود که رومیان در این نوبت بر فارسین پیروز شدند... این آیات در زمانی نازل شد که شاه فارس {شاپور} بر سرزمین شام، سرزمین جزیره و دوردست ترین نقاط سرزمین روم غالب شده بود به طوریکه هرقل امپراطور روم مجبور شد تا به قسطنطنیه پناه ببرد و او مدتی طولانی در آن قلعه در محاصره شاپور قرار داشت. اما هفت سال بعد از نزول سوره روم، یعنی دقیقاً در سال ۶۲۷ م، بود که سپاه روم بر سپاه فارس در محلی به نام "نینوا" که بر سر رودخانه دجله واقع شده است پیروز شد، فارسین شکست سختی خوردند و پیشگویی قرآن به تحقق پیوست... گفتنی است که این پیروزی، چنانکه ابن کثیر نقل می کند در روز بدر اتفاق افتاد و مؤمنان به هر دو پیروزی شادمان شدند" (انوارالقرآن، سوره روم). نویسنده محترم نام خسرو پرویز را شاپور نوشته است. در حالیکه آغاز حکومت و پایان دوره شاپور یکم ۱۲ آوریل ۲۴۰ م، تا مه ۲۷۰ م، می باشد. شاپور دوم نیز، آغاز و پایان حکومتش، ۳۰۹ تا ۳۷۹ م، است. وی، پس از مرگ برادرش، آدارناس، هنوز در رحم مادر بود که به شاهنشاهی پذیرفته شد (ویکی پدیا، فهرست شاهنشاهان ساسانی). با اینکه عبدالرؤف مخلص، به سال ۶۲۷ م، اشاره کرده است، اما اشتباه دیگری مرتکب شده که روز پیروزی را با روز جنگ بدر گره زده است.

تفسیر نمونه می نویسد: این احتمال نیز بعید به نظر نمی رسد که پیروزی رومیان مقارن بود با یکی از پیروزیهای مسلمین بر مشرکان باشد، بخصوص اینکه در بعضی از کلمات مفسران بزرگ آمده که این پیروزی مقارن پیروزی "بدر"، و یا مقارن "صلح حدیبیه" بود که آن نیز در نوع خود یک پیروزی بزرگ محسوب می شد (تفسیر نمونه، سوره روم). حتی در جای دیگر این تفسیر نوشته شده است که: "و پایان پیروزی رومیان و شکست خسرو پرویز بر سال پنجم تا ششم هجرت منطبق می شود، و می دانیم در سال پنجم، فتح خندق اتفاق افتاد و در سال ششم صلح حدیبیه (همان). نمی دانیم چرا تفسیر نمونه

باز به روز بدر اشاره کرده است؟ حجت الاسلام قرائتی می نویسد: "خسرو پرویز، شاه ایران نامه رسول خدا را پاره کرد، ولی قیصر روم به نامه پیامبر احترام گزارد. مسلمانان دوست داشتند رومیان که به نامه پیامبر احترام کردند پیروز شوند، ولی آنان شکست خوردند و مسلمانان از این حادثه ناراحت شدند. خداوند با نزول این آیات، به مسلمانان بشارت داد که اگر چه رومیان شکست خوردند، ولی در آینده نزدیک پیروز خواهند شد و آن پیروزی، سبب شادی مؤمنان خواهد شد (تفسیر نورالتقلین)" (تفسیر نور، محسن قرائتی، سوره روم). اشتباه ایشان شبیه همان اشتباه تفسیر "الطیب البیان" است که قبلاً توضیح دادیم. تفسیر "جلالین" هم اشتباه کرده و روز پیروزی روم را همان روز جنگ بدر دانسته است. آیه الله جوادی آملی هم تأکید بر روز جنگ بدر دارد (بنیاد بین المللی علوم و حیانی اسراء، سوره روم)، البته در تفسیر ایشان نکات بسیار مفیدی وجود دارد که ما از آن استفاده خواهیم کرد.

این بود نظر تعدادی از مفسرین درباره سال پیروزی روم که با واقعیت تاریخی در تضاد می باشد. اینها، مشت نمونه خروار است. در اینجا به دو نمونه از کتابهایی که در این باره نوشته اند، برای نشان دادن بی دقتیشان اشاره می کنیم. علامه شعرانی می نویسد: آن روز که رومیان بر فارسیان غالب شدند مسلمانان در جنگ بدر بر کفار مکه غالب گشتند (راه سعادت، آیه الله ابوالحسن شعرانی، ص ۵۰). با وجود اینکه ایشان به علم تاریخ در شناخت احادیث بسیار اهمیت می دادند، اما در اینجا اشتباه کرده اند. یکی دیگر از نویسندگان نوشته است: در زمانیکه غزوه بدر بوقوع پیوست، اطلاع رسید رومیها ایرانیان را شکست داده اند (برتریهای اسلام در اعجاز علمی کلام رحمانی، غلام محمد خیرخواه، ص ۱۳۹). جالب اینجاست که این نویسنده در صفحه قبل، پیروزی را سال ۶۳۰ م، نوشته است (همان، ص ۱۳۸). علاوه بر این کتابها، اگر به سایتها هم مراجعه کنید از این اشتباهات بسیار مشاهده خواهید کرد. ای کاش مفسرین به اهمیت علم تاریخ پی می بردند و از آن به عنوان ابزاری سودمند برای تفسیر قرآن استفاده می کردند. آیه الله مدرس یکی از علمایی بود که به تاریخ اهمیت می داد. یکی از دستنوشته های مدرس کتاب زرد است که به بررسی و گزارش تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر پرداخته است. یکی از سخنانش این است که: "اگر به علم ترتیب اثر بدهید همه می روند تخصص پیدا می کنند. تا علم در مملکت ما قدر و قیمت پیدا نکند مشکل ما حل نمی شود و از دنیا عقب می مانیم" (پایگاه اطلاع رسانی حوزه، شهادت آیت الله سیدحسن مدرس). به نظر می رسد این پیشنهاد باید راهگشای مفسرین ما باشد، تا چنین آشفته بازاری در کلامشان دیده نشود.

فصل سوم

تعیین سال نزول سوره روم

و نگاهی به

شرایط سخت مسلمانان

"غَلَبَتِ الرُّومُ" رومیان شکست خوردند {روم، ۲}. یکی از مشکلات این تحقیق، تعیین سال نزول این سوره و ارتباط آن با سال شکست روم، و ایضا سال پیروزی روم بر ایران است. اولین قدم برای حل این معضل، شناسائی سال نزول این سوره می باشد. در فصل قبل، ملاحظه کردید که چه اشتباهاتی در کتابها به علت بی اطلاعی از تاریخ بوجود آمده است و هر مفسری گفته پیشینیان را نقل کرده، بدون اینکه به صحت و سقم آن توجه داشته باشد. امام علی می فرماید: "علیکم بالدرایه لا بالروایه" بر شماست که درایت داشته باشید نه اینکه به روایت بسنده کنید. در ادامه این حدیث آمده است: "همه السفهاء بالروایه وهمه العلماء بالدرایه" تلاش نادانان، نقل کردن است و تلاش دانشمندان بر درایت است ("منبع حدیث: "کنز الفوائد، ج ۲، ص ۳۱"، به نقل از سایت موسسه تحقیقاتی حضرت ولیعصر، مقاله "استدلال به خطبه ۲۲۸ نهج البلاغه"). منظور امام در اینجا این است که نباید هر خبری را در بست پذیرفت، بلکه به زبان امروزیها باید آن را آنالیز کرد. امام صادق می فرماید: "حدیث تدبره خیر من الف ترویه" = یک حدیث را بدانی بهتر از هزار حدیثی است که روایت کنی. ("بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۸۴، از: وبلاگ بستان قم، مقاله "راز تفاوت فتاوا").

با توجه به مطالب فوق، و فصل قبل، ما در صدد هستیم برای حل این معضل، ابتدا سال نزول سوره روم را به روش علمی دریابیم. آنگاه بر اساس آن، به راحتی می توانیم قضاوت کنیم که سالهای ذکر شده در کتابها تا چه اندازه به واقعیت نزدیک می باشند. ابتدا باید ترتیب سالهای نزول قرآن را بررسی کنیم، که کدام سوره در مکه نازل شده و نزول کدام یک در مدینه بوده و چه سوره‌ای اول و چه سوره‌هایی به ترتیب بعد از آن قرار گرفته است. این مساله مورد اختلاف می باشد. در این فصل، از دو منبع مناسب و مفید استفاده کرده ایم. یکی از منابع، کتاب "تاریخ قرآن" اثر دکتر محمود رامیار، چاپ ۱۳۸۴ می باشد. با توجه به دامنه وسیع این اختلافات و آنچه در این باره گفته اند، با استناد به اقوال محکمتر، ترتیب سوره‌ها را از نظر نزول چنین می توان ثبت کرد (رجوع شود به جداول صفحات ۶۱۱ و ۶۱۲، رامیار). رامیار، سوره روم را در ردیف ۸۵، عنکبوت ۸۶ و مطففین را ۸۳ ثبت کرده است. این سه سوره در بازه زمانی اواخر حضور مسلمانان در مکه و قبل از هجرت می باشند. رامیار می نویسد: "البته نمی توان گفت که زمان نزول و موجبات و اسباب آن و سایر خصوصیات تمامی آیات و جملات قرآنی به همین دقت و کیفیت ضبط شده است، ولی می توان گفت که آنچه باقیمانده و به ما رسیده خود در نهایت توجه و اعتناء می باشد. اما شگفتی آور است که پاره‌ای از خاورشناسان یکباره اینهمه کوشش و جهد را نادیده گرفته و یکسره

از آن چشم پوشیده و بیشتر بر تاریخ و سیره رسول اکرم اعتماد کنند و کوشش تازه‌ای بکار برند که قرآن را به ترتیب نزول زمانی فراهم آورند. دانشمندان اسلامی برای شناسائی آیاتی از این نظر، روش و شیوه خاص متقن و محکمی دارند که درک آن و بکار بردنش برای بیگانگان آسان و زود فهم نیست. زیرا دانشمندان اسلامی جز بر روایات صحیح و احادیث درستی که از بوته آزمون به سلامت بیرون آمده باشد تکیه نمی‌کنند. ولی خاورشناسان که بکار بردن درست این روش را سخت مشکل و توانفرسا یافته‌اند و به شیوه‌های آسانتر و روشهای سهل الوصولتری خوی گرفته‌اند، دست به دامان تاریخ اسلام و زندگی رسول اکرم شده و مثلاً از روی تاریخ جنگهای مختلفه زمان پیامبر و یا مواجهه و استدلال با کفار قریش و یا یهودیان و نصارا، تاریخی برای نزول آیات قرآنی فراهم آورده‌اند (رامیار، ص ۶۱۹ تا ۶۲۰). کار طبقه بندی مجدد آیات قرآنی از طرف مستشرقان در اواسط سده نوزدهم میلادی آغاز شد. رامیار، به این نوع طبقه بندی توسط مستشرقینی مانند: "ویلیام مویر، آلوین اشپنگر و ویل" اشاره کرده و می‌نویسد: "به دنبال "ویل" بود که "نولدکه" خاورشناس مشهور آلمانی در سال ۱۹۶۰م، کتاب "تاریخ قرآن" خود را به تبعیت از روش او با اندک تغییری منتشر ساخت" (ص ۶۲۱). "درنبورگ" نیز در تقسیم بندی مجدد خود ناظر بر گروه بندی مستشرق آلمانی بود. سرانجام نوبت "گریم" می‌رسد. او احترام فراوانی نسبت به سنت قائل بود و در ترتیب سوره‌های قرآنی بر روایات و اسانید اسلامی تکیه می‌کرد. او می‌خواست بدون اینکه ارتباط سوره‌ها را با اخبار و روایات قطع کند آنها را مجدداً طبقه بندی نماید. او به اسلوب قرآن، اهمیتی خاص می‌داد (همان). هرشفلد بروش، برای وقایع نگاری و تاریخ‌گذاری حوادث، اهمیت درجه دومی قائل است و بیشتر سوره‌ها را بر حسب مطالب و محتویات تقسیم بندی می‌کند (همان). "با ملاحظاتی که پیش آمد، به نولدکه امکان داد که به کمک شوالی {شاگرد او} به هنگام چاپ دوم کتاب، تجدید نظر نماید" (برای دیدن جدول نولدکه به صفحه ۶۲۲ مراجعه شود). این جدول هم سوره‌های روم، عنکبوت و مطففین را در بازه زمانی سوره‌های مکی قبل از هجرت دانسته است. رامیار، فایده شناسائی سبب نزول را اینگونه بر می‌شمارد: (۱): شناسائی سبب نزول، حکمت اصلی و اساسی نزول و فلسفه تشریع و تعیین احکام را روشن می‌کند. (۲): می‌دانیم که هر سخنی در مواقع مختلف معانی مختلفی می‌دهد و برای درک درست سخن، فهم جهات خارجی و قرائن دیگر نیز لازم است. (۳): چه بسیار اتفاق افتاده، کسی که سبب نزول آیه‌ای را نمی‌داند و یا فراموش کرده، به اشتباه افتاده و دچار اشکال شده است. در چنین مواردی بیان سبب نزول آیه، موجب فهم آیه و رفع اشکال می‌گردد. اهمیت شناسائی سبب نزول از همان روزهای صدر اسلام به خوبی درک شده است. این داستانی که ابو عبیده از ابراهیم تیمی نقل می‌کند نشان دهنده آن است که اهمیت مطلب از همان روزگار پیشین مورد توجه قرار گرفته و هوشمندانی بوده‌اند که به کنه امور خوب می‌اندیشیده‌اند. عمر، روزی با خود حدیث نفس می‌کرد و شکوه داشت از اینکه چه سان امت پیغمبر با هم اختلاف می‌ورزند و حال آنکه پیغمبرشان یکی و قبله‌شان نیز، یکی است. ابن عباس حضور داشت. گفت: قرآن در میان ما نازل شد، خواندیم و یاد گرفتیم و دانستیم که در چه مورد نازل شده است. اما پس از ما مردمی می‌آیند که نمی‌دانند، و همچنین مقتضیات حال را درک نمی‌کنند و رأی خود را در فهم قرآن دخالت می‌دهند. این است که اختلاف پیدا می‌شود و چه بسا که اختلاف، کار را به کشتار برساند. عمر از شنیدن این سخنان خشم گرفت و ابن عباس را از نزد خود خارج کرد. ابن عباس رفت و عمر ساعتی اندیشید. گفته ابن عباس به نظرش درست آمد. او را خواست و گفت: آنچه گفتی تکرار کن. ابن عباس نیز چنان کرد. عمر سخن او را شنید و فهمید و شگفتی کرد. از اینجاست که ابن تیمیه می‌گوید: "شناسائی سبب نزول، فهم آیه را یآوری می‌کند. چه، علم بر سبب موجب علم بر مسبب است." و نیز واحدی گفته: "شناسائی تفسیر آیه ممکن نیست جز اینکه داستان آن و بیان نزولش را بدانیم" (گزیده‌ای از صفحات ۶۲۶ و ۶۲۷). رامیار در کتاب خود، ۱۶ نمونه را که تتبع و گردآوری شده در کنار مصحف الازهر در جداول مرتبی عرضه می‌کند. برای دیدن این جداول به صفحات ۶۶۷ تا ۶۸۳ مراجعه نمایید.

شماره جدول هفده گانه به ترتیب عبارت است از: ۱- مصحف الازهر، ۲- امام علی، ۳- مقاتل از امام علی، ۴ تا ۶- ابن عباس ۷- جابر بن زید، ۸- ابن ندیم، ۹- مهندس بازرگان، ۱۰- مویر، ۱۱- نولدکه، ۱۲- نولدکه، ۱۳- کریم، ۱۴- بلاشر، ۱۵- داود، ۱۶- اعتماد السلطنه، ۱۷- تفسیر خازن". ترتیب شأن نزول سه سوره پایانی دوران مکه مطابق لیست فوق، به شرح ذیل چنین است:

۱: عنکبوت به ترتیب لیست= ۸۵، ۸۲، ۷۴، ۸۴، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۱، ۸۱، ۱۵۴، ۶۸، ۸۱، ۹۰* (۲: روم به ترتیب لیست= ۸۴، ۸۲، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۴۷، ۸۱، ۷۹، ۶۰، ۸۰، ۷۰، ۷۸، ۷۴، ۶۷، ۱۴۹، ۷۴* (۳: مطففین به ترتیب لیست= ۸۶، ۸۳، ۷۸، ۸۵، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۲، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۲۵، ۱۰۵، ۳۷، ۳۲، ۴۵) (جدول تنظیمی از: دکتر رامیار).

منبع مهم دیگر، سایت منشور نور است که درباره موضوع فوق، خوب تحقیق کرده و نوشته است: از میان ترتیب سوره‌بندی قرآنها منسوب به اشخاص مختلف، مرحوم دکتر صادق تقوی در صفحه ۴۹ کتاب رستگاری بشر در اثبات پیغمبری و خاتمیت پیغمبر اسلام و تشریح متشابهات و محکومات قرآن به تاریخ صفر ۱۳۹۷ ه.ق، چاپ ارزنگ، تهران، ترتیبی را از امام جعفر صادق ارائه کرده است". طبق این لیست، چیدمان سوره های روم، عنکبوت و مطففین؛ شماره های ۸۳، ۸۴ و ۸۵ است. همچنین ایشان ترتیب نزول سوره های فوق را طبق آنچه که در بالای صفحات اغلب قرآنها ذکر شده شماره های ۸۴، ۸۵ و ۸۶، آورده است. اما، جدول نهایی ترتیب نزول سوره های قرآن، تنظیم شده توسط دکتر صادق تقوی بدین ترتیب است:

۱- الحمد	۲۱- فلق	۴۱- اعراف	۶۱- زمر	۸۱- الحاقه	۱۰۱- منافقون
۲- علق	۲۲- ناس	۴۲- جن	۶۲- مؤمن	۸۲- معارج	۱۰۲- نور
۳- قلم	۲۳- اخلاص	۴۳- یس	۶۳- فصلت	۸۳- نباء	۱۰۳- مجادله
۴- مزمل	۲۴- نجم	۴۴- فرقان	۶۴- شوری	۸۴- زلزال	۱۰۴- احزاب
۵- مدثر	۲۵- اعمی	۴۵- سباء	۶۵- زخرف	۸۵- نازعات	۱۰۵- حج
۶- ابی لهب	۲۶- قدر	۴۶- فاطر	۶۶- دخان	۸۶- انفطار	۱۰۶- حدید
۷- نکویر	۲۷- شمس	۴۷- مریم	۶۷- جاثیه	۸۷- انشفاق	۱۰۷- صف
۸- اعلی	۲۸- بروج	۴۸- طه	۶۸- احقاف	۸۸- روم	۱۰۸- تغابن
۹- لیل	۲۹- تین	۴۹- واقعه	۶۹- ذاریات	۸۹- عنکبوت	۱۰۹- ممتحنه
۱۰- فجر	۳۰- قریش	۵۰- شعراء	۷۰- غاشیه	۹۰- مطففین	۱۱۰- فتح
۱۱- ضحی	۳۱- فارعه	۵۱- نمل	۷۱- کهف	۹۱- بقره	۱۱۱- حجرات
۱۲- انشراح	۳۲- قیامت	۵۲- قصص	۷۲- نحل	۹۲- جمعه	۱۱۲- نصر
۱۳- الرحمن	۳۳- همزه	۵۳- اسراء	۷۳- نوح	۹۳- محمد	۱۱۳- توبه
۱۴- عصر	۳۴- مرسلات	۵۴- یونس	۷۴- ابراهیم	۹۴- انفال	۱۱۴- مائده
۱۵- عادیات	۳۵- دهر	۵۵- هود	۷۵- انبیاء	۹۵- آل عمران	
۱۶- کوثر	۳۶- فاف	۵۶- یوسف	۷۶- مؤمنون	۹۶- حشر	
۱۷- تکوین	۳۷- بلد	۵۷- حجر	۷۷- رعد	۹۷- طلاق	
۱۸- ماعون	۳۸- طارق	۵۸- انعام	۷۸- سجده	۹۸- بینه	
۱۹- کافرون	۳۹- قمر	۵۹- صافات	۷۹- طور	۹۹- نساء	
۲۰- فیل	۴۰- صاد	۶۰- لقمان	۸۰- ملک	۱۰۰- تحریم	

در این جدول نیز، سوره های روم، عنکبوت و مطففین در پایان سوره های مکی به شماره های ۸۸، ۸۹ و ۹۰ ثبت شده است. این سایت می نویسد: و دیدیم تنها جدولی از ترتیب نزول سوره های قرآن که به صورت یک چیدمان نسبتاً صحیح و درست ارائه گردیده است، جدول ترتیب نزول زمانی سوره های قرآن مربوط به دکتر صادق تقوی است. این جدول برخلاف

تمامی چیدمانهای موجود که صرفاً بر مبنای روایات بدست آمده‌اند، بر اساس بررسی آیات هر سوره و درک و ارتباط معنایی میان آنان و تطبیق با برخی حوادث تاریخ اسلام تدوین گردیده و از این جهت، حقیقی‌ترین و علمی‌ترین چیدمان است، هر چند که دکتر تقوی آن را نزدیکترین و نه قطعی‌ترین جدول از لحاظ واقعیت خوانده است، کاری که از صدر اسلام تاکنون از سوی هیچ متفکر و یا مفسر و محقق اسلامی انجام نگرفته است و آن مرحوم در طول چند دهه برای دست یافتن به صحیح‌ترین چیدمان ترتیب نزولی سوره‌های قرآن زحمات متحمل گردید و افتخار آن منحصر به ایشان است. این سایت درباره مصحف الازهر می‌نویسد: در تاریخ دهم ربیع الثانی سال ۱۳۳۷ ه.ق، برابر با ۱۳ ژانویه ۱۹۱۹ م، انجمنی در مصر، مصحفی از قرائت حفص بن سلیمان کوفی به نام مصحف الازهر که به عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب می‌رسید به طبع رسانید که با استناد به منابع و مآخذ معتبری آن را تجدید نمود. این صورت اکنون از معتبرترین فهرستهای نزد اهل سنت محسوب می‌گردد". همانگونه که ملاحظه فرمودید ترتیب سوره‌های عنکبوت، روم و مطففین در "مصحف الازهر" به شماره های ۸۵، ۸۴ و ۸۶ می‌باشد. این سایت نوشته است: دکتر صادق تقوی در چهارده قاعده پیشنهادی خود برای ارائه ترجمه و تفسیر صحیحی از آیات قرآن که بتواند تمام اختلافات فرقه‌های اسلام را برطرف سازد به مواردی اشاره نموده که توجه به آن را می‌توان به عنوان یکی از شاخصهایی دانست که در تنظیم فهرست یا جدول زمانی نزول سوره‌های قرآن مبنای آن باشد. شاخص اول که همان قاعده دوم و سوم ایشان است: توجه به ارتباط معنایی و لفظی آیات یک سوره و این به آن معناست که با توجه به وزن و آهنگهای قافیه آیات می‌توان فهمید که آیا تمام آیات این سوره پشت سرهم نازل شده و یا در فاصله زمانهای مختلف، مثلاً از سوره علق با توجه به قافیه آیات، و نیز، سوره‌های مدثر و زمزل، و نیز، بقره و نساء می‌توان فهمید که در یک زمان نازل نشده‌اند. البته این شاخص فقط برای آیات داخل یک سوره کاربرد دارد و به تنهایی تقدم یا تأخر چند سوره را نشان نمی‌دهد. شاخص دوم، تاریخ حوادث زمان پیغمبر اسلام است که بیشتر در سوره‌های مدنی وضوح و شفافیت کامل دارد، مثلاً اینکه سوره احزاب که مسلم است بعد از جنگ احزاب و درباره جنگ احزاب و نیز سرکوبی قبیله‌هایی از یهودیان خیانتکار و پیمان شکن است نازل شده و باید بعد از نزول سوره‌های نساء که بعد از جنگ احد نازل شده باشد و درباره یتیم داری مربوط به یتیمان جنگ احد است. شاخص سوم، وجود برخی اطلاعات مقدماتی و یا پایداری در برخی سوره‌هاست که می‌توان آنها را به گونه‌ای مطالب پیش نیاز برای تعدادی از آیاتی دانست که در سوره‌هایی از قرآن آمده است مانند آیه ۱۱۴ سوره هود که درباره تعیین وقت نمازی است که در آیه ۷۸ سوره اسراء آمده بود و نشان می‌دهد سوره هود بعد از سوره اسراء نازل شده است {در لیست، سوره اسراء ۵۳ و هود ۵۵ است}. شاخص چهارم، برخی مطالب در داستان پیامبران است که در سوره‌های مختلف به صورت پراکنده آمده است مانند داستان موسی و فرعون که در سوره‌هایی از قرآن وجود دارد و نوع داستانگویی الله تعالی در این سوره‌ها به گونه‌ای است که با کمی دقت می‌توان تقدم و تأخر آنها را باز شناخت. شاخص پنجم، آیه ۲۵ سوره دهر است که درباره نمازی است که به پیامبر اسلام دستور داده شده و در آیات ۳۹ و ۴۰، سوره ق به صورت واضح و روشنی تأکید شده است که نشان دهنده تقدم سوره دهر بر سوره ق است {دهر ۳۵ و ق ۳۶}. شاخص ششم، مطالب سوره ضحی است که نشان می‌دهد پیش از سوره انشراح می‌باشد و آن، درباره زمان قطع موقتی وحی بر پیامبر بعد از سوره فجر است. از مجموع آنچه گفته شد می‌توان فهمید مبنایی که باید برای تنظیم فهرست یا جدول ترتیب نزول آیات و سوره‌های قرآن در نظر گرفت توجه به مضمون آنهاست که ارتباط موضوعی اشان را بر ما مشخص می‌نماید. و سخن پایانی: از آنچه تاکنون درباره دستیابی و لزوم دست یافتن به ترتیب تاریخی سوره‌های قرآن برای فهم بهتر آیات قرآن گفته شد می‌فهمیم برای تنظیم فهرست زمانی نزول سوره‌های قرآن لزوماً توجه و دقت در مضامین آیات، روایات صحیح، نظم قافیه‌های آیات یک سوره، رویدادهای تاریخی صد در صد اثبات شده و استفاده مشورتی از نظرات صاحب نظران

در جاهای لازم، می‌تواند مبنای خطانپذیری در این خصوص باشد و گر نه دچار همان خطاهایی خواهیم شد که مفسرین و مورخین گذشته شده‌اند و امیدواریم این بررسیها همانگونه که دکتر تقوی نیز در آثار خویش پیشنهاد کرده بود مقدمه‌ای باشد برای تشکیل شورا و کنفرانس شود (برداشت از: "سایت منشور نور، ترتیب نزول سوره‌های قرآن و جداول مربوطه"). مهندس مهدی بازرگان هم جداولی تنظیم کرده است. وی، در باره انگیزه تدوین کتاب سیر تحول قرآن می‌نویسد: رفقای که از زندان قصر از تفسیر آقای طالقانی استفاده می‌کردند از من خواش کردند که همان تفسیر را به عنوان بحث در دستور داشته باشیم من هم سوره عنکبوت را عنوان کردم برای اینکه می‌خواستم بحث نه از اول قرآن و نه از آخر آن باشد. دو ثلث از سوره عنکبوت راجع به اقوام عاد و ثمود صحبت شده است، آیا بلایی که به سرشان آمده بود یک جور بوده است یا نه؟ ما به دنبال این مسأله رفتیم و چون در موارد مختلف گاهی با آیاتی کوتاه و گاه با آیات بلند از اقوام گذشته صحبت شده بود برای فهم بهتر، بحث ردیف کردن این آیات پیش آمد و اینکه کدام در زمان، مقدم و کدام متأخر است؟ خلاصه آخرش به اینجا رسیدیم که اگر تاریخ نزول آیات را بدانیم تفسیر قرآن و تشخیص مطالب برای ما خیلی روشن می‌شود (نگاه کنید به: سیر تحول قرآن ج ۱، ص ۱۲). در اینجا، بد نیست چند کلمه ای از روش منحصر به فردی که مهندس بازرگان با توجه به رشته تخصصی و گرایش فنی و مهندسی خود، آن را به عنوان نظریه علمی قرآنی مطرح کرده یاد کنیم: "این نظریه در مقایسه با روایات و نظریه صحابه که چندان مورد اعتماد نیستند، از برجستگیها و نوآوریهای متقنی برخوردار است که در ادامه راه می‌تواند دانشمندان علوم قرآنی را راهگشا بوده و با تقلیل احتمال ضریب خطا، بر اعتبار آن بیفزایند. این نظریه، نتایج ارزشمندی را مطرح می‌کند که عبارت‌اند از: (۱): ترتیب نزول قرآن از منطقی ریاضی پیروی می‌کند. (۲): هر سوره از قرآن منحنی مشخصه‌های متمایز دارد که با سیر زمان، تغییر کرده و متغیرهای هر سوره به طور منظم و همراه با هم ترقی یا تنزل می‌یابند. (۳): طول متوسط و طول غالب سوره‌ها به موازات زمان نزول آنها ترقی نموده و درصد طول غالب تنزل می‌کند. (۴): تعداد کلمات وحی شده بر پیغمبر در هر سال در تمام دوران رسالت مقدار ثابتی در حدود ۳۶۳۰ کلمه بوده است. (۵): افزایش تدریجی و منظم طول مبنای هر سوره در جریان ۲۳ سال نزول وحی" (نشریه پژوهشی قرآنی، شماره ۶۲، جایگاه تفسیر به ترتیب نزول در روش‌های تفسیری، حسن رهبری). البته ایراداتی بر روش کار بازرگان وارد کرده‌اند، از جمله نویسندگان سایت منشور نور، یا آیه الله معرفت که در کتاب مفسرون خود، نظر بازرگان را رد کرده است. اما حسن رهبری می‌نویسد: در جایگاه این روش را برخی شاید به دلیل ناآشنایی با علوم ریاضی و آمار و یا به هر دلیل دیگر بر نتایج و آن را کاری تخیلی پنداشته‌اند، دکتر رامیار چنین می‌نویسد: "کوشش زیادی عمدتاً از طرف مستشرقین به عمل آمده است تا آیات را بر طبق نزول آنها مرتب کنند. اما هیچ یک از آنها از تحقیقی که در سالهای اخیر توسط آقای مهندس مهدی بازرگان صورت گرفته است، مقرون به صواب نبوده است". در این تحقیق که با نام "سیر تحول قرآن" انتشار یافته، ایشان با این فرض که: "طول متوسط آیات، تابع صعودی زمان است" و در نظر گرفتن آیاتی که برای آنها "اطلاعات و شواهد تاریخی" مقارن آن را با حوادث و وقایع دوران دعوت پیامبر نشان می‌داده است، به جدولی دست یافته‌اند که بالنسبه تا حد بسیار زیادی در یافتن این مجهول کمک می‌کند. {مقدار کلماتی که هر آیه را تشکیل می‌دهد "طول آیه" خوانده می‌شود. طول متوسط حاصل تقسیم تعداد کل کلمات یک سوره بر تعداد آیات آن بدست می‌آید}. البته محقق ارجمند هرگز داعیه دقت صد در صد و صحت مطلق را نداشته‌اند. از جمله استفاده‌های فراوانی که از این جدول می‌شود برد، یکی مطالعه سیر تکوینی امت اسلامی از شروع دعوت تا ساخت مدینه النبی و اداره حکومت اسلامی است، که در جای خود اهمیت بسزایی دارد، و نیز در مطالعه موضوعی قرآن، نحوه برخورد وحی با مفاهیم مختلف در شرایط زمانی مکانی مختلف را می‌توان استخراج نمود و "سیر تحول قرآن" را نیز بدست آورد (رامیار، قرآن کریم، ص ۴۳۰). دکتر شریعتی نیز در اهمیت کار کتاب

سیر تحول قرآن چنین می گوید: "من کشف ایشان [مهندسی بازرگان] را درباره قرآن، درست، بی مبالغه؛ شبیه کار گاليله درباره منظومه شمسی و نیوتن درباره جاذبه و پاستور درباره بیماری می دانم. آنها کلید علمی وحی طبیعی را به دست آورده اند و ایشان کلید علمی وحی الهی را". (حسن رهبری، همان).

آگاهی از زمان نزول آیات قرآن برای درک مقصود آیات بی اندازه مهم و ابزاری کارآمد بشمار می آید. در اینجا نقد یکی از فیس بوکها را که در حین تحقیق با آن برخورد کردیم به اختصار می آوریم. عنوان نقد این است: "آیاتی که با جابجائی در سوره ها معجزه آفرین شدند!". البته مطلب ارایه شده کامنت یکی از خوانندگان به نام "ایدارگری تر" در آن فیس بوک است. فشرده ای از مطالب را می آوریم. نویسنده با تیر "نقدی بر سه آیه از سوره روم" {در رد پیشگوئی و معجزه بودن آنها} می گوید از نیمه دوم سلطنت خسرو پرویز و سالیهای حضور پیامبر در مدینه که مقارن با شکستهای ساسانیان است، تمام و کامل در تاریخ ثبت شده است و این وقایع را ملل ایران و روم و همسایه ها به خوبی می دانسته اند. مسلمانان بیان سه آیه از سوره روم را از معجزات قرآن می دانند، چونکه بر این باورند که سوره روم در مکه صادر شده است و در دوران مکه هنوز ساسانیان از رومیان شکست نخورده بودند. وی، ادعا می کند آیه دوم روم مکی، و آیات سوم و چهارم مدنی می باشند. چونکه اتفاقاتی است که بر اساس مستندات تاریخی و ثبت شده در زمان حضور پیامبر، و در مدینه اتفاق افتاده است. بعد به سالیهای وقایع جنگهای ایران و روم پرداخته و می نویسد، خسرو پرویز بین سالیهای ۵۹۰ تا ۶۲۸ م، ۳۸ سال بر قدرت بود و در این بازه زمانی، ۲۴ سال جنگهای فرسایشی و بی ثمری با رومیان داشت. و بدین خاطر، ارتش فرسوده شد، ذخایر اقتصادی و غذایی ته کشید، نیروی جنگی کاسته شد و بحران سیاسی بوجود آمد. و از آن طرف، همزمان با قدرت گیری پیامبر، اعراب دارای اتحاد و رهبری شدند و البته همیشه به دنبال پس گیری بخش عربی حیره که مناطق حاصلخیز و پر آبی هم بود، بودند. بین سالیهای ۶۰۵ تا ۶۱۵ م، خسرو پرویز، فلسطین را فتح و صلیب مقدس را به تیسفون آورد و در سال ۶۱۶، اسکندریه را فتح کرد. و بعد، تمامی مصر و همچنین جزیره قبرس را فتح نمود. این مطابق با سال ششم بعثت است. در ۶۲۰ م، تمام متصرفات رومیان در آسیای صغیر و افریقای شرقی، بدست امپراتوری ساسانیان افتاد و اراضی تحت حکومت ساسانیان به وسعت اراضی امپراتوری مقتدر هخامنشیان گردید. این اتفاق در تاریخ اسلام مقارن با سال دهم بعثت بود. در آن زمان جمعیت نومسلمانان بیشتر از یکصد و اندی نبودند. پس اگر آیه دوم از پیروزی ایرانیان بر رومیان اشاره داشت و یا دارد. باید این اتفاق تاریخی در آن زمان به گوش همه از جمله پیامبر اسلام هم رسیده باشد و غیر از این را هم نمی توان متصور شد. درست مثل این است که در دنیای امروزه امریکا تا قلب مسکو پیش برود و بعد کسی مطلع نشود. نویسنده محترم پس از ذکر این وقایع، نتیجه می گیرد که: "بنابراین، اشاره به این پیروزی در آیه دوم، نشأت گرفته از اتفاقات تاریخی پیش آمده در سالیهای بعثت در مکه بوده است و نه امری پیشگویانه و یا معجزه گرایانه از سوی محمد. مسلمانان و شریعتمدان دین اسلام، قرآن را در بعد فصاحت و بلاغت معجزه محمد می دانند، در صورتیکه قرآن هیچ پیشگویی در هیچ باب تاریخی ننموده است. همانگونه که محمد خود هم هیچگونه ادعایی بر معجزه نداشته است. آنچه امروزه از شکست ایران و پیروزی روم در سوره روم بر سر زبان مسلمین است ناشی از جابجائی آیه ها از مدنی به مکی و داستانسرایی اسلامی در آب و تاب دادن وقایع اسلامی است و نه چیز دیگری". این نویسنده محترم برای ادعای دو زمانه بودن آیات دوم و آیات سوم تا چهارم سوره هیچ مدرکی ارایه نداده است. با توجه به توضیحات مفصلی که درباره ترتیب سوره ها داده ایم، ادعای نامبرده رد می شود. ما قصد نداشتیم که جزییات جنگهای ایران و روم را در این فصل متذکر شویم، اما آغاز خوبی شد که در فصل بعدی توضیحات دقیق داده شود. اینکه تصور شود که در آن مقطع که، هراکلیوس شکست خورده، ذره ای امید به پیروزی برای او متصور بود، امری واهی است. بعدا به تفصیل توضیح خواهیم داد که اصلا چنین پیش بینی دور از ذهن همه

بود. اینکه به رقابت آن دو ابر قدرت و دخالت نظامی در یمن اشاره کرده است و با فرسوده شدن ارتش ایران زمان ساسانیان به علت جنگهای با روم، و نه کشیدن ذخایر اقتصادی و غذایی و ایجاد بحران سیاسی اشاره کرده است، مربوط به سالهای قبل از ۶۲۸ م، می باشد؛ نه آن سالها که ساسانیان در اوج قدرت بودند، و به گفته نویسنده محترم وسعت امپراتوریشان به وسعت هخامنشیان رسیده بود. او ادعا می کند که: "علت گذاشتن هر سه آیه در آیات مکی به صرف اعجاز قرآن به وسیله هیأت جمع آوری عثمان بوده است. در زمان این جمع آوری در نیمه دوم حکومت عثمان، بخش بزرگی از ایران و روم به تصرف اعراب در آمده بود و آنان خود را موظف بر آسمانی دیدن قرآن می دیدند. آنان خود این پیروزیها را باور نمی نمودند و ناشی از قرآن و شخص رسول می دانستند و چه بسا اگر آن جنگهای ۲۴ ساله ایران و روم رخ نمی داد و توان نظامی هر دو امپراتوری در همان حد بالای خود باقی مانده بود، هرگز شکست قادسیه ای هم رخ نمی داد." در اینجا به علت طولانی نشدن مطلب، به این نکته اشاره می کنیم که منظور از جمع آوری قرآن در زمان عثمان، این نیست که حرفی یا آیه ای کم و زیاد، و یا احیاناً پس و پیش شود. این، نظر برخی مستشرقین مانند نلدکه می باشد که پاسخ مختصر به آن این است که: "براساس دیدگاه برخی دانشمندان اسلامی مانند آیت الله خویی، قرآن به صورت کامل در زمان خود پیامبر جمع آوری گردید، و براساس دیدگاه کسانی که جمع قرآن را بعد از رحلت پیامبر می دانند، تعداد آیات هر سوره و تکمیل سوره ها و مستقل بودن هر سوره از دیگری به طوریکه آیات آن با سوره دیگر اشتباه نشود، در زمان آن حضرت مشخص بود {تاریخ قرآن، محمد هادی معرفت، ص ۲۴۰}، ولی این سوره ها در کنار یکدیگر در یک مصحف قرار نداشت و این کار، پس از آن حضرت انجام شد و تعجب این است که چگونه "نولدکه" ادعا می کند عدم جمع قرآن در زمان پیامبر یک امر بدیهی و روشن است و حداقل باید مشخص می کرد که منظور عدم جمع قرآن در یک مصحف بوده است و یا دست کم شواهد تاریخی بر این مطلب اقامه می نمود {ر.ک: البیان فی تفسیر القرآن، خویی، سید ابوالقاسم، ص ۲۴۷ تا ۲۵۶؛ آلاء الرحمن، بلاغی، محمد جواد، ج ۱، ص ۵۲ و ۵۳} [مجله تخصصی قرآن پژوهی خاورشناسان، تحلیل و بررسی برخی آرای نلدکه پیرامون جمع قرآن، محمد حسین محمدی]. البته برخی از مستشرقین برخلاف نظر نلدکه، قرآن را ستوده اند {ر.ک به: مقاله "شگفتی غریبان از عظمت قرآن، مرکز ملی پاسخگویی دینی"}. نکته دیگری که می توان در برابر این نوع منتقدان گفت این است که مشرکین همیشه مترصد بودند از پیامبر اسلام خُرده بگیرند. او را ساحر و مجنون می خواندند. قرآن از قول آنها فرموده است: و نیک می دانیم که آنان می گویند جز این نیست که بشری به او می آموزد [نه چنین نیست زیرا] زبان کسیکه [این] نسبت را به او می دهند غیر عربی است و این [قرآن] به زبان عربی روشن است {نحل، ۱۰۳}. پس، بسیار آسان بود که مشرکین پیشگوییهای قرآن را به چالش کشیده، هوچیگری نمایند. اما در تاریخ چنین چیزی ثبت نشده است. و تا کنون، هیچ مفسر و مورخی نیز، در ۱۴ قرن اخیر ادعایی درباره فاصله زمانی بین این سه آیه نکرده است.

تا اینجا، به این نتیجه رسیدیم که سوره های روم، عنکبوت و مطففین به ترتیب در پایان سوره های مکی قرار می گیرند. یکی از نویسندگان نیز، هنگام نقد بلاشر با همین معضل روبرو شده و می نویسد: بلاشر می گوید: متأسفانه سوره های مکی شاخصهای تاریخی اندکی داشته و در بیشتر موارد اشارات، چنان مبهم و تاریک هستند که انسان را به یک تاریخ معین راهنمایی نمی کنند. سنت {روایات} نیز با وجود همه ژرفاندیشی و بصیرتی که دارد، ترجیح می دهد سکوت اختیار کند. حتی آغاز سوره "روم" که از همه نتیجه بخش تر است، باز نمی تواند تاریخ بدون مناقشهای را ارائه نماید. در واقع، متن سوره ممکن است به دو گونه تبیین گردد؛ احتمال می رود وحی دریافت شده یا بیدرنگ پس از پیروزی بر سوریه و فلسطین ۶۱۳ م، و یا هنگام تهاجم پیروزمندانه "هراکلیوس" بر ساسانها ۶۲۴ م، باشد. در حالت نخست، سوره به آغاز تبلیغ مربوط می شود {که احتمالی بعید است} و در حالت دوم، به دو سال پس از ورود پیامبر به مدینه می پیوندد، و حتی می توان فرضیه

سومی را نیز مطرح نمود و پرسید آیا مسئله بر سر یک وحی ساده به منظور احیای اعتماد مسلمانان پس از شکست آنها {۶۲۹ م} در موه، در ماورای اردن، نیست؟ در پاسخ به سر درگمی و حیرت‌زدگی بلاشر در مقام تطبیق تاریخی نبرد میان ایرانیان و رومیان که در آغاز سوره "روم" به آن اشاره شده، لازم است یادآوری کنیم که همه مفسران بزرگ اتفاق دارند که آیات نخستین این سوره بدین جهت نازل شد که در آن زمان که پیامبر در مکه بود و مؤمنان در اقلیت قرار داشتند، نبردی میان ایرانیان و رومیان رخ داد و در این نبرد ایرانیان پیروز شدند، آیات فوق نازل شد و قاطعانه اعلام کرد که هر چند ایرانیان در این نبرد به پیروزی رسیدند، چیزی نمی‌گذرد که از رومیان شکست خواهند خورد و حتی حدود زمان این پیشگویی را نیز بیان کرده و فرموده است این امر فقط در طول چند سال {فی بضع سنین} بوقوع می‌پیوندد! مفهوم تعبیر "بضع" حداقل سه و حداکثر نه سال می‌باشد. هنوز نه سال نگذشته بود که این دو حادثه انجام پذیرفت؛ رومیان در نبرد جدیدی بر ایرانیان پیروز شدند و مقارن همان زمان، مسلمانان با صلح حدیبیه به پیروزی چشمگیری بر دشمنان دست یافتند. این شأن نزول، با تعبیرهای گوناگون در مجمع البیان، المیزان، نور الثقلین، ابوالفتوح رازی، تفسیر فخررازی، تفسیر آلوسی و تفسیر فی ظلال و تفاسیر دیگر آمده است. برای اینکه از مقطع تاریخی این واقعه آگاه شویم، کافی است بدانیم در تواریخ امروز، در دوران خسرو پرویز، به یک دوران جنگ طولانی میان ایرانیان و رومیان بر می‌خوریم که ۲۴ سال ادامه یافت، و از ۶۰۴ م، تا ۶۲۸ م، طول کشید. در حدود سال ۶۱۶ م، دو سردار معروف ایرانی به نامهای "شهربراز" و "شاهین" به روم شرقی یورش بردند و آنها را شکست دادند، دولت روم شرقی که گرفتار شکستی سنگین شده بود، تا آستانه از هم فروپاشی پیش رفت و دولت ایران تمام تصرفات آسیایی او را با مصر تسخیر کرد. این حادثه در حدود سال هفتم بعثت پیامبر رخ داد. در مقابل، پادشاه روم، هرقل، از سال ۶۲۲ م، تهاجم خود را به ایران آغاز کرد و شکستهای پی‌درپی بر سپاه خسرو پرویز تحمیل کرد و تا سال ۶۲۸ م، این نبردها ادامه یافت، و در نهایت، خسرو پرویز شکست سختی را متحمل و پسرش "شیرو" جانشین او شد. با توجه به این که میلاد پیامبر در سال ۵۷۱ م، و بعثت آن حضرت در سال ۶۱۰ م، رخ داد، شکست رومیان بر سال هفتم بعثت و پایان پیروزی رومیان و شکست خسرو پرویز بر سال پنجم تا ششم هجرت منطبق می‌شود و می‌دانیم که در سال پنجم، فتح خندق روی داد و در سال ششم صلح حدیبیه صورت پذیرفت و به این ترتیب، تطبیق تاریخی این خبر قرآنی روشن می‌شود ("مستشرقان و تاریخ گذاری قرآن، محمد جواد اسکندرلو، ص ۱۰۴ تا ۱۰۶). هر کسی برای خود سال نزولی برای سوره روم در نظر گرفته است تا جاییکه بلاشر قوه تخیل خود را آنچنان فعال کرده سال ۶۲۹ م، را هم اضافه کرده است. مطمئنترین راه برای تعیین سال نزول سوره روم همان است که در پاراگرافهای پیشین به آن اشاره شد و ۱۷ جدول با هم مقایسه شدند و به این نتیجه رسیدیم که سوره های روم، عنکبوت و مطففین به ترتیب در پایان سوره های مکی قرار گرفته اند و سوره مطففین تقریباً در مرز مکی مدنی قرار گرفته است.

باید گام دیگری هم برداشته شود تا اطمینان بیشتری حاصل شود. این گام نهایی این است که باید از خود پرسیم چرا این سوره نازل شده است؟ آنچه مفسرین نوشته اند این است که سوره های عنکبوت و روم برای روحیه دادن به مسلمین است که شرایط بسیار سختی داشته اند. تفسیر نمونه درباره یازده آیه آغازین عنکبوت می نویسد: "بررسی خود این آیات نشان می دهد که هیچ دلیلی بر مسأله ارتباط آیات با هجرت در آنها نیست تنها بیانگر فشارهائی است که بر مؤمنان در آن زمان از ناحیه دشمنان، و حتی گاه از ناحیه پدران و مادران مشرک آنها وارد می شد. این آیات مسلمانان را تشویق به استقامت و پایداری در برابر موج فشار دشمن می کند، و اگر سخن از جهاد به میان آورده نیز، ظاهراً جهاد در همین زمینه است، نه جهاد مسلحانه دسته جمعی و گروهی، که دستور آن در مدینه نازل شد. و نیز اگر سخن از منافقان می گوید ممکن است اشاره به گروه سست ایمانی باشد که احیاناً در مکه در لابلای مسلمانان وجود داشتند، گاه با مسلمانان همراه بودند و گاه

با مشرکان، و کفه هر کدام سنگینتر می شد به سوی او می چرخیدند! به هر حال پیوستگی و انسجام آیات این سوره ایجاب می کند که همه آنها رامکی بدانیم" (تفسیر نمونه، سوره عنکبوت). از سوره عنکبوت در این فصل آغاز کردیم زیرا دارای اندکی نشانه هاست که می تواند ما را به سال نزول سوره روم که ما قبل این سوره است کمک کند: "آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند" {عنکبوت، ۲}. این سوره با بحثی پیرامون امتحان الهی و وضعیت منافقین و صادقین در امتحانات الهی آغاز می شود و در ادامه، سرنوشت پیامبران بزرگی همچون نوح، ابراهیم، لوط و شعیب را مطرح می کند. شرایط دشواری برای پیامبر و مسلمانان پیش آمده بود، فلذا از امتحان عملی و نه حرفی در آیه اول سخن رفته است و آیه بیست و چهارم، درباره مبارزات ابراهیم که در نهایت به آتش انداخته شد، یاد می کند؛ تا آستانه توان تحمل مشکلات پیامبر و مسلمین را بالا ببرد. در پایان سوره جمع بندی می کند که: "و کسانی که در راه ما کوشیده اند به یقین راههای خود را بر آنان می نمایم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است" {عنکبوت، ۶۹}. عبد الرضا حدادیان به همین روشی که در فصل پیش درباره سال نزول عمل کردیم درباره سوره عنکبوت تحقیق کرده است، با این تفاوت که ارتباط لفظی و با معنوی بین آیات این سوره نیز، مورد بررسی قرار گرفته است. و به این نتیجه قاطع می رسد که این سوره، یکپارچه بوده و شامل یک واحد نزول می باشد. شاخص مفیدی که در این سوره است آیه ۵۶ می باشد که می فرماید: "ای بندگان من که ایمان آورده اید زمین من فراخ است تنها مرا بپرستید". حدادیان می نویسد: تنها آیه ای که شاید بتوان اشاره ای به زمان نزول آیات را از آن استخراج نمود آیه فوق می باشد، آیه ای که در آن خداوند متعال پس از اشاره به ایرادات و آزارهای مشرکان، رسول گرامی اسلام و بندگان مومن خود را مورد خطاب قرار داده و می گوید: "ان ارضی واسعه فایای فاعبدون=ای بندگان من که ایمان آورده اید زمین من فراخ است تنها مرا بپرستید". گمان می رود فضای نزول این آیات با سالیهای آخر حضور پیامبر و مسلمانان در مکه متناسب باشد. یعنی زمانی که پیمان عقبه دوم بسته شده، سران قبایل یثرب به اسلام گرویده اند و فرمان مهاجرت تک تک مسلمانان به سوی مدینه صادر گشته است. اکنون جای آن دارد که خداوند متعال زمین خود را گسترده دانسته و مسلمانان را به هجرت و عبادتی از روی آسودگی و آرامش بیشتر دعوت نماید". او می گوید: هر چند در برخی روایات، ترتیب نزول میان شماره و ترتیب نزول برخی از سوره ها اختلاف وجود دارد ولی تمامی این روایات سوره عنکبوت را هشتاد و پنجمین سوره نازل و مکی دانسته اند (تاریخ گذاری سوره عنکبوت، عبد الرضا حدادیان).

درباره حدود نزول سوره روم، دکتر شریعتی تقریباً خوب حدس زده است. او می گوید که پیغمبر اسلام در سال ۵۷۰ یا ۵۷۱ م، متولد و در ۴۰ سالگی مبعوث می شود، و در سال ۶۲۲ م، پیام نبوت خویش را به جهان اعلام می کند. اگر چه نظر شریعتی چند سالی با نظر ما اختلاف دارد، اما آغازی نیک برای بحث این فصل است. خلاصه مطالب او در این مورد این است که: پس باید دید که در سال ۶۲۲ م، دنیا در چه موقعیتی است تا بفهمیم که پیغمبر اسلام و پیروانش در چه وضعی قرار دارند و سوره روم حرف و بیان چیست. سوره روم قبل از هجرت نازل شده، یعنی سوره ای است مکی، بنابراین، در دوره ای است که اطرافیان پیغمبر اسلام و مسلمانها غیر از چند نفر انگشت شمار، بقیه در وضعی بسیار ضعیف، محکوم، مورد آزار و شکنجه مشرکین بسر می برند، و لذا اکثریت افراد، بی خانمان، یا بیگانه با خانواده های بزرگ و قدرتهای بزرگ حاکم بر مکه می باشند و کسانی هستند که از نظر خانوادگی و پیوند قبائلی، سرمایه، ثروت و مفاخر نژادی محروم هستند. گروهی ضعیف و خلع سلاح شده و ناتوان؛ این مجموعه افرادی است که رنج و محرومیت چهره شان را به خوبی نشان می دهد و بهترین بازپچه های اسیر و بی توان و بی مقاومت در زیر دست برده داران، جنایتکاران، باغ داران طائف و کاروان داران قریش هستند که نمونه اش عمار، یاسر و سمیه است. در این دوره، سمیه یک کنیز سیاه پوست در خانواده یک عرب در مکه است،

شوهرش یاسر نیز، عربی است که از بیابان یمن آمده و در مکه فردی تنها و بی‌خانمان است. عمار از مادری کنیز و از پدری تنها و غریب در مکه متولد شده، هر سه نفر در سال اول به پیام پیغمبر اسلام در مکه گرایش پیدا می‌کنند و مسلماً این اشخاص بهترین کسانی هستند که قریش می‌توانند آنها را در زیر شکنجه، عبرت دیگران قرار دهد. ابوجهل این زن و مرد و فرزند را به وادی مکه می‌برد، هر روز در زیر آفتاب داغ و سوزان از صبح تا غروب شکنجه‌های وحشتناک می‌دهد، و هر روز یک تفتنی و یک کشفی و اختراعی، در روش بهتر شکنجه دادن می‌کند و از این سه نفر می‌خواهد که به پیغمبرشان دشنام بدهند، و وقتی مقاومت سخت این سه نفر را می‌بیند، راضی می‌شود که اعلام کنند، ما از پیغمبر و دین او بری هستیم و اینها فقط و فقط به خاطر وفاداری به پیغمبر و ایمان به او چنین شکنجه‌ای را تحمل می‌کنند، در حالیکه پیغمبر کوچکترین اقدامی برای حمایت و نجات این اشخاص از زیر چنگال مأمورین شکنجه‌ها و جلادها نمی‌تواند بکند. و کاری که می‌تواند برای دلداری و استمالت پیروان محروم و ضعیفش بکند این است که هر روز به این وادی بیاید و شاهد شکنجه یاران خویش باشد. البته معلوم است که با چنین وضعی، پیغمبر اسلام تا چه حد ناراحت بوده است، و فقط هر روز به دیدار کسانی می‌آید و جز اینکه یاران در شکنجه خویش را، دلداری دهد و در چنین ضعف و نومیدی و سیاهی که بر همه حاکم است، به صبر و پاداش خداوند و پیروزی امیدشان بخشد، کاری نمی‌تواند بکند. این داستان هر روز تکرار می‌شود. عمار آنجا، یاسر آنجا، خباب آنجا، مشغول شکنجه شدن هستند، بلال نیز آنجا. و بعد یک روز می‌آید می‌بیند که سمیه آن پیرزن نیست، یاسر آن پیرمرد نیست، و عمار، تنها ایستاده است، دست و پایش باز است، و بر خلاف هر روز سرش پایین است. پیغمبر متوجه می‌شود که شکنجه به اوج رسیده بوده، متوجه می‌شود که عمار در برابر دیگانش، دیده که مادر و پدر پیرش تا آخرین رمق، روزهای طولانی را، در زیر شکنجه تحمل کرده‌اند و هیچ نگفتند، و امروز در برابر فرزندشان هر دو جان داده‌اند و جنازه‌شان را برده‌اند، اما عمار چرا شرمگین است و چرا تنها در این بیابان ایستاده و بر نگشته است؟ عمار می‌گوید و پیغمبر دلداریش می‌دهد و تسلیت می‌گوید، اما عمار بدون اینکه کوچکترین اشاره‌ای به سرنوشت مادر و پدرش بکند که چند ساعت پیش بعد از آن همه شکنجه‌ها جان دادند و رفتند در پیچ و تاب از دردی عظیمتر، به اشاره می‌گوید: ای رسول خدا آنها بالاخره توانستند کلمه‌ای را که دوست داشتند و من دوست نداشتم، از دهان من بشنوند. پیغمبر احساس می‌کند که عمار در یک حالت ناخودآگاه و بعد از آن منظره‌ها و شکنجه‌های مادر و پدرش، دیگر متوجه نشده، چون بالاخره اعصاب او اعصاب یک انسان است، روح او، روح یک انسان، نتوانسته خودآگاهی خودش را حفظ کند و در یک حالت غیر عادی آن کلمه‌ای که ابوجهل دوست داشت و عمار دوست نداشت، از دهانش خارج شده، و آنها هم او را آزاد کرده‌اند. حالا، شرم گریبانش را گرفته و چنان شکنجه‌اش می‌کند که شکنجه‌های ابوجهل و حتی مرگ مادر و پدرش را از یاد می‌برد. به چه رویی به شهر برگردد و پیغمبر را چگونه دیدار کند، این است که در بیابان تنها و آواره و پریشان ایستاده که پیغمبر او را دلداری می‌دهد که: "عمار از آنچه که در دلت نیست و بر زبانت رفته است بیم مدار، خداوند در می‌گذرد". بلال که یکی دیگر از قربانیان شکنجه است، برده‌ای است، به دست امیه بن خلف، هر روز او را به وادی می‌برند و شکنجه‌اش می‌کنند و طریقه شکنجه او این است که خمره بزرگی را در زیر آفتاب سوزان پر از آب کرده‌اند سر بلال را با فشار در خمره فرو می‌برند و به قدری فرو می‌برند که در زیر دستشان احساس می‌کنند بلال از حرکت افتاده و بلندش می‌کنند، دو مرتبه که به نفس می‌آید باز این عمل را تکرار می‌کنند و برای مرتبه سوم نیز چنین می‌کنند و بعد از پایان کار که نزدیک است بمیرد، ریسمان به پایش می‌بندند، بچه‌های کوچک و عوام را تحریک می‌کنند تا این کافر را نوبی کوجه‌ها بکشند، و با اهانت و مسخره به او آب دهان بیندازند و لعن بفرستند، این وضع حال بلال است، از او می‌خواسته‌اند که به پیغمبرش دشنام بدهد و یا لااقل برائت خودش را اعلام کند و موقعی که بلال سرش را پس از مدت‌ها از خمره بیرون می‌آورد و حالت خفقان و خفگی را از دست می‌دهد، اولین نفس را با کلمه اَحَد، اَحَد، بر

می‌آورد که خشم دشمن و مأمور شکنجه را بیشتر می‌کند. به هر حال، اینها سرنوشت مسلمانهایی است که در مکه هستند و قدرت و وضعیتی است که این گروه پیرو پیغمبر تنها و بی‌سلاح و بی‌توان دارد، خود پیغمبر اسلام به اندازه یک عرب تنها در قریش و در مکه قدرت ندارد، حتی به اندازه‌ای که در مسجدالحرام که متعلق به عموم است، این امکان برای او نیست که بیاید نماز بگذارد، به او اهانت می‌کنند، دشنام می‌دهند، سنگ می‌زنند، در حال سجده شکمبه گوسفند را بر سرش می‌اندازند، در چنین حالی که تنهای تنها مانده، یک گروه کوچک از تنهاییان، از غریبان، از ناتوانان، اطرافش هستند، اوج ناامیدی، ضعف و ناتوانی مفرط، در چنین وضعی است که پیغمبر به پیروان خودش نوید می‌دهد که: "شما سرنوشت تاریخی را به دست خواهید گرفت" (گزیده‌هایی از: پیام امید به روشنفکر مسول، علی شریعتی).

برای پیامبر بسیار ناگوار بود که یارانش را در چنین وضع مشقت باری ببیند و ادامه این وضع ممکن بود علاوه بر آنکه تازه مسلمانان را در عقیده خود سست کند مانع از توجه دیگران به سوی اسلام گردد. از این رو، لازم بود این حصار شکسته شود تا قریش بداند که داستان اسلام فراتر از حد تصور و قدرت اوست. برای رهایی از این اختناق، از جمله تمهیداتی که پیامبر اکرم برای خنثی کردن توطئه‌های آنان اندیشید، هجرت مسلمانان بود. این طرح دفاعی، در حقیقت با هدف اعتلای سخن حق و گسترش اسلام در سرزمینهای دیگر انجام شد. هجرت، افزون بر در امان نگاه داشتن مسلمانان از آزار و شکنجه مشرکان، مکتب اسلام را از محاصره کافران مکه خارج می‌ساخت و صدای مسلمانان و پیام آیین اسلام را در کشورهای دیگر منعکس می‌کرد. پیامبر اکرم، پس از بررسی همه جوانب، مقصد مهاجرت مسلمانان را حبشه تعیین کرد. آن حضرت، با شناختی که از جعفر بن ابی طالب داشت، او را به سرپرستی مهاجران برگزید. آنها در سال پنجم بعثت به حبشه مهاجرت کردند. این سال، سال تشدید فشار قریش بر مسلمین است. و همان سال ۶۱۴ م، است که، فتح دمشق و اورشلیم به دست خسرو پرویز و آوردن صلیب مقدس به ایران در آن رخ داده است. نوشته‌اند: "مسلمانان که به گفته ابن هشام حدود ۸۳ تن بودند، شب هنگام تک‌تک و دسته‌دسته پیاده و سواره با زن و فرزندان خود، به طور پنهانی از مکه خارج شدند. سپس دو کشتی را از قرارنقری نیم دینار اجاره کردند و سوار شدند و به سوی حبشه شتافتند تا در آنجا با فراغت، دین و ایمان خود را نگاه دارند، و دور از آسیب مشرکان مکه در انتظار آینده بهتر به سر برند. بیشتر مهاجران را طبقه جوان تشکیل می‌داد. بلکه می‌توان گفت عموم آنها نسل جوان بودند! بعضی از آنان مجرد و برخی با همسر جوان و فرزند خود تن به آن سفر پرخطر داده بودند" (برداشت از: سایت امام علی، آزار رساندن قریش به نو مسلمانان). پس از مهاجرت مسلمانان به حبشه، قریش با آگاهی از این جریان، نمایندگان را همراه با هدایایی برای نجاشی پادشاه حبشه به این کشور فرستاد تا مسلمانان را بازگردانند، اما موفق نشد. و: "اواخر سال ششم بعثت فشار قریش بر بنی هاشم و بنی مطلب تشدید می‌شود. سمیه نخستین شهید اسلام به شهادت می‌رسد؛ و مهاجرت دوم مسلمانان به حبشه آغاز می‌شود" (دکتر رامیار). و: "سی ام آوریل ۶۱۵ م، اول محرم ۷ بعثت روز آغاز محصور شدن ابو طالب و بنی هاشم و بنی مطلب در شعب ابو طالب است. ۱۱ دسامبر ۶۱۸ م، نیمه رجب ۹ بعثت، از شعب ابو طالب مسلمانان خارج می‌شوند (همان). قبلاً، در سال هفتم بعثت مشرکان تصمیم گرفتند طی پیمان نامه ای پیامبر و یارانش را از مکه اخراج و محاصره نمایند. درباره این حصر اقتصادی نوشته‌اند: مشرکان قریش برای اینکه مسلمانان را در تنگنا قرار دهند عهد نامه ای نوشتند و امضاء کردند که بر طبق آن، باید قریش ارتباط خود را با محمد و طرفدارانش قطع کنند. با آنها زناشویی و معامله نکنند. در همه پیش آمدها با دشمنان اسلام، همدست شوند. این عهدنامه را در داخل کعبه آویختند و سوگند خوردند متن آنرا رعایت کنند. ابو طالب حامی پیامبر از فرزندان هاشم و مطلب خواست تا در دره ای که به نام "شعب ابی طالب" است ساکن شوند و از بت پرستان دور شوند. مسلمانان در آنجا در زیر سایبانها زندگی تازه را آغاز کردند و برای جلوگیری از حمله ناگهانی آنها، برجهای مراقبتی ساختند. این محاصره سخت، سه سال طول

کشید. تنها در ماههای حرام، پیامبر و مسلمانان از "شعب" برای تبلیغ دین و خرید اندکی آذوقه خارج می شدند. ولی کفار {بخصوص ابو لهب} اجناس را می خریدند و یا دستور می دادند که آنها را گران کنند تا مسلمانان نتوانند چیزی خریداری نمایند. گرسنگی و سختی به حد نهایت رسید. اما مسلمانان استقامت خود را از دست ندادند (تبیان، عترت، زندگی نامه). ششم فوریه ۶۱۹ م، برابر با ۱۲ رمضان سال دهم بعثت، وفات ابو طالب است. همچنین، سه روز بعد، وفات حضرت خدیجه است. این سال را، "عام الحزن" نامیدند. ۲۱ مارس ۶۱۹ م، برابر با ۲۶ شوال سال دهم ۱۰ بعثت، پیامبر به طائف می رود (رامیار).

با درگذشت ابوطالب و خدیجه، پیامبر به شرایطی نزدیک به ناامیدی رسید. دعوتش در مکه به بن بست رسیده بود، فلذا تصمیم می گیرد که به طائف سفر کند. آیه الله شعرانی می نویسد: داستان رفتن آن حضرت به طائف چنین است که در تاریخ طبری و دیگر تواریخ آمده است: سه سال پیش از هجرت، ابوطالب و خدیجه در یک سال در گذشتند، و کار، بر حضرت سخت شد، چون ابوطالب که زنده بود مردم مکه به احترام او آن حضرت را کمتر آزار می رسانیدند و ابوطالب، عم آن حضرت و رئیس مکه بود و چون از دنیا رفت، آزار و استهزاء بسیار می کردند. سوی طائف شد تا مردم ثقیف که بدان ناحیت بودند وی را پناه دهند و از شر قریش حفظ کنند، تنها به طائف رفت و چون بدانجا رسید، نزد سه برادر که مهتران قبیله ثقیف بودند رفت و گفت: آمده ام تا مرا یاری کنید و من دین اسلام را رواج دهم و هم پشت من باشید بر خویشان که دشمنی من می کنند. پیغمبر از نزد ایشان نا امید برخاست. مهتران ثقیف گروهی از بی خردان و بندگان خویش را بر انگيختند به دشنام دادن آن حضرت و فریاد کردن تا گروه بسیار بدنبال او افتادند و آن حضرت ناچار به بوستانی از آن عتبه و شبیه پسران ربیعہ پناه برد. باز در تاریخ طبری گوید، چون حضرت پیغمبر از طائف بازگشت، می ترسید به شهر مکه در آید، مبدا خویشانش او را آزار رسانند. مردی مکی به مکه می رفت، بر او بگذشت. حضرت به آن مرد گفت: اگر من پیغامی به تو بدهم آن را می رسانی؟ گفت: آری، گفت، چون به مکه رسی، نزد اُحَس بن شریق رو و با او بگو: آیا تو مرا در پناه خود می گیری تا پیغام خدا را با مردم بگویم، آن مرد نزد اُحَس رفت و پیغام بگذازد. اُحَس بهانه آورد، مرد باز گشت و جواب او را بیاورد. رسول خدا فرمود: آیا به مکه باز می گردی؟ گفت: آری، فرمود: نزد سهیل بن عمرو رو و بگو محمد می گوید: آیا مرا پناه می دهی تا پیغام پروردگار خویش بگذارم؟ آن مرد برفت و بگفت و جواب نومیدی آورد. رسول خدا فرمود: آیا به مکه باز می گردی؟ گفت: آری، فرمود: نزد مطعم بن عدی رو و همان پیغام بگذار، مطعم پذیرفت و گفت: نزد محمد رو و بگو به شهر در آید، و مطعم خود و پسران و برادر زادگان، سلاح حرب پوشیدند و به مسجد الحرام آمدند، ابوجهل گفت: آیا کسی را در پناه خود گرفتی؟ گفت: آری، ابوجهل گفت: هر که را تو در پناه گیری در پناه ما است، رسول خدا در امان او به مکه در آمد. اینها را نقل کردیم تا بدانی پیغمبر خدا در اول اسلام، در چه سختی بود که جرأت آمدن به شهر خود نداشت، مگر یکی از اشراف مکه او را در پناه خود گیرد به رسم عرب، و اگر در پناه بزرگی نبود چنانچه مردم او را آزار می کردند و می کشتند، کسی آنها را مجازات نمی کرد و باکی از آن نداشتند و با آن شدت و زحمت تحمل می کرد و از قوت ایمان از دعوت باز نمی ایستاد (راه سعادت، آیه الله شعرانی، ص ۱۸ تا ۲۰).

با توجه به توضیحات طولانی این فصل، می توان گفت که مناسبترین زمان برای ارتقاء روحیه پیامبر و یارانش، سال دهم بعثت به بعد می باشد. اینکه نوشته اند: "سال هشتم بعثت" سنه لامیه" نامیده شده است؛ زیرا در این سال چهار سوره سجده، لقمان، روم و عنکبوت نازل شد که هر یک از چهار سوره با "الم" آغاز شده است (کتابخانه مدرسه فقاقت، فرهنگنامه علوم قرآنی، ج ۱، ص ۲۴۶۰)، نمی تواند صحیح باشد. دلیل محکمی که می توان ارایه کرد این است که در آیه چهارم سوره روم پیشینی شده است که بین ۳ تا ۱۰ سال روم پیروز می شود. سال دهم برابر با ۶۱۹ م، است و پیروزی روم هم سال ۶۲۸ م،

می باشد. در میان کتابها و مقالات به تنها عبارتی که با تاریخی که ذکر کرده ایم، تقریباً نزدیک است، برخورد کردیم، کتابی از سایت وعده صادق می باشد که نوشته است: آیات ابتدایی سوره روم، در زمان حضور پیامبر اسلام در مکه و در حدود سال ۶۲۰م، ۶ سال بعد از اولین جنگ بزرگ ایران و روم شرقی در منطقه اورشلیم {نازل شد که در اثر آن، شهر اورشلیم و سرزمینهای زیادی از منطقه شامات و فلسطین به دست دولت ایرانی ساسانی افتاد (سایت وعده صادق، فراماسوئری، دجال آخرالزمان، ص ۲۰۰). نمی دانیم که نویسنده این کتاب حدس زده است یا به منبعی دسترسی داشته است که ما بی اطلاع هستیم.

فصل چهارم

حکومتهای

دوران امپراتوری

ایران و روم

غُلَبَتِ الرُّومُ = رومیان شکست خوردند {سوره روم، ۲}. آیه دوم این سوره به یک مطلب کلی که در زمان نزول آن، هم مشرکین و هم مسلمانان، از جزئیات آن اطلاع داشتند، اشاره می کند. اما مخاطب فعلی قرآن باید درک درستی از این شکست، پیشینه آن، و مناسبات قدرتهای تحت حمایت ایران و روم، داشته باشد. برای شناخت این دو امپراتوری در آن دوره، نیازمند دانستن اطلاعات تاریخی جغرافیایی جامعه آن روز عربستان و همسایگانش می باشیم. سیری کوتاه در تاریخ عربستان، تقسیمات جغرافیایی آن و معرفی حکومتهای تأثیر گذار آن دوره خواهیم داشت. سعی می کنیم در هر فرصتی به تناسب آیات، به مناسبات فیما بین این دو ابر قدرت پردازیم. در این فصل، حکومتهای آن دوره به اختصار معرفی می شوند.



سرزمین عربستان، بزرگترین شبه قاره جهان است که در منتهی الیه جنوب غربی آسیا به شکل مربع مستطیل با ضلعهای نامتساوی واقع شده است. از مشرق به خلیج فارس، از مغرب به دریای سرخ و از جنوب به اقیانوس هند محدود است. وسعت این شبه جزیره ۳ میلیون کیلومتر مربع است. سه طرف عربستان با دیوار کوهستانی حصار شده است. در حد فاصل میان کوهستانها و بر زمینهای هموار و پست، توده هائی از ریگهای درشت وجود دارد. در داخل این حصار کوهستانی،

بیابانهای عظیم عربستان واقع شده است. بیابان میانی که از دو بخش دیگر برجسته تر است، نجد نامیده می شود. جغرافیا نویسان یونان از عهد استرابون، عربستان را به سه بخش تقسیم کرده اند: (۱): عربستان بیابانی: شامل بیابانهای داخلی عربستان که از دسترس رومیان و یونانیان و ارتش آنها به دور بوده است {بادیه الشام}. (۲): عربستان سنگی: موسوم به پتره یا پترا در شمال غربی عربستان شامل مناطق کوهستانی و بلندیهای شرق بحر المیت تا خلیج عقبه. (۳): عربستان خوشبخت: شامل جنوب بادیه الشام تا یمن و سواحل جنوبی و جنوب غربی عربستان در کنار دریای سرخ و دریای عرب (برداشت از: "وبلاک غلامرضا جاویدی، نگاهی به جغرافیای تاریخی جزیره).



دکتر شریعتی می گوید: برای مطالعه یک فرهنگ اگر قبلاً جغرافیای آنرا به طریقی که می گویم مورد بحث قرار دهیم شناخت آن فرهنگ بسیار سهل خواهد بود. مطالعه جغرافیای صحرای عربستان نشان می دهد که با آنکه عربستان شبه جزیره است و اطرافش دریا، از دریا محروم است و کوهها مانع ورود هوای مرطوب به شبه جزیره هستند، و فقط در جنوب، کمی سبزی یافت می شود. مطالعه جغرافیای فرهنگی عربستان قبل از اسلام نیز همین را نشان می دهد یعنی با آنکه در اطرافش حوزه های فرهنگی فراوانی وجود داشته است، خود از فرهنگ محروم بوده است. بالا، یعنی شمال شبه جزیره، تمدن عبری فلسطینی یا یهودی یا اسرائیلی وجود دارد که مذهب موسی یا عیسی و همه اساطیر، سرچشمه شان از قوم یهود است و کانون اکثر اساطیر شرق مثل قصص ابراهیم، فلسفه خلقت و آدم و حوا، این منطقه است. در مغرب، فرهنگ افلاطونیان جدید یعنی فرهنگ آمیخته یونانی شرقی وجود دارد. در مشرق، تمدنهای عظیم بین النهرین {آشوری، بابلی، آکادی، سومری، شوشی} و تمدن آریایی ایرانی {مکتبهای زردشت، مانی، مزدک و تا حدی مسیحیت در قرن هفتم مخصوصاً در مغرب ایران رواج داشت، و مهرپرستی} و تمدن هند {مکتبهای بودیسم، و جینیسم} و چینی که عبارت از یک فرهنگ هنری، ادبی، فلسفی، اجتماعی، عرفانی و مذهبی {مذاهب لائوتسو، و کنفوسیوس} است، خودنمایی می کند. راههایی که در آن زمان وجود داشته و شاهرک انتقال تمدن شرق و غرب بوده است، یکی راه شمال، راه ابریشم است که از چین و هند و ایران به آسیای صغیر و اروپا می رفته است و دیگری راه ادویه است که از طریق جنوب، گاه از بین النهرین و گاه از یمن به روم شرقی می رفته است. از این جغرافیای فرهنگی بدون هیچ مطالعه ای چه استنباطی می توان کرد؟ (۱): شبه جزیره عربستان قبل از اسلام بین تمدنهای غنی از شرق و شمال و مغرب محصور است و چون وضع جغرافیایی شبه جزیره اجازه تماس با فرهنگهای اطراف را نمی داده است، در شبه جزیره فرهنگی به چشم نمی خورد. (۲): اسلام در خلأ ظهور می کند. بنابراین، عربستان قبل از اسلام هم از لحاظ جغرافیایی یک شبه جزیره است و هم از لحاظ فرهنگی و از هر دو محروم (جغرافیای فرهنگی عربستان، علی شریعتی). می گویند: از قرن هشتم ق.م، در اسناد آشوری و بابلی کلمه "عرب" بکار رفته است که به معنای صحرای غربی و

صحرای عراق است. همچنین، لغت "اربايا" در متون هخامنشی به معنای صحرای میان شام و عراق استعمال شده است. تاریخ نویسان یونانی و رومی سرزمینهای عربی را "آریا" و مورخین و جغرافی دانان عرب، جزیره العرب نامیده اند. در اسفار تورات، عرب به معنای چادر نشین است. در اواسط قرن پنجم ق.م، نیز، هرودت آن را به معنای همه ساکنان شبه جزیره عربستان و مصر شرقی استعمال نموده است (تاریخ عرب قبل از اسلام، عبدالعزیز سالم). و: اسکندر مقدونی قبل از مرگ نابهنگام خود در سال ۳۲۳ ق.م، قصد داشت عربستان را تصرف نماید. و بعد از مدتی، حاکمان بطالسه مصر تا حدودی بر ینبع سلطه یافتند. ولی نبطیان مانع از سلطه آنها شدند. سپس کشور در معرض مبارزات سلطه طلبانه حبشیه و پارسها قرار گرفت. در قرن پنجم میلادی، مکه از نظر اهمیت، جایگزین شهر "پترا" در دوره نبطیان شده بود. اعراب قبل از اسلام، یک زندگی بدوی داشتند و قبائل عرب که برای امرار معاش به چوپانی وابسته بودند در جستجوی آب و چراگاه از جایی به جایی کوچ می کردند. کمبود آب و چراگاه موجب بروز رقابت و در نهایت جنگ بین قبائل می گردید (برداشت از: "ویکی فقه، عربستان").

کشور یمن در جنوب شبه جزیره عربستان، به علت وجود آب و قابلیت کشاورزی و دریانوردی، جمعیت بیشتری را جذب کرده و در آن، دولتهایی چون معینان، سبائیان، قبتان، و دولت حضرموت شکل گرفتند. در قسمت شمال و شمال غربی عربستان، نیز دولتهایی چون نبطیان بوجود آمد. در تاریخ آمده است یکی از دلایل مهاجرت گسترده از جنوب به شمال و مرکزها، شکستن سد مأرب در جنوب می دانند. این امر، باعث تشکیل حکومتهایی چون غسانیان، لخمیان و آل کنده توسط مهاجران گردید که به ترتیب تحت حمایت امپراتوری روم، ایران و حمیریان بودند. درباره تأثیر این جا بجایی نوشته اند: از سده پنجم میلادی این مهاجرت، تحولات بسیار زیادی را در عربستان رقم زد و بر اثر آن، راههای تجاری جدیدی بوجود آمد. متروک شدن راه بین المللی "بخور" به دلیل توجه دریانوردان رم به اقیانوس هند و کاسته شدن از اهمیت راه جنوب، همچنین به علت شکستن سد بزرگ "مأرب" در جنوب، موجب مهاجرت های گسترده در این شبه جزیره گردید؛ جمعیت عمده ای از جنوب به شمال و برخی از شرق به غرب هجرت کردند و در این مسیرها به اقتضای زمان و نیاز مهاجران، شهرک هایی تأسیس و در نتیجه، حکومت هایی بوجود آمد. گروه هایی که از جنوب به شمال کوچ کرده بودند، به ویژه دو قبیله خزاعه و جرهم، در شهر مکه مستقر شدند (برداشت از "درسنامه شناخت عربستان و وهابیت"، تألیف علی محمدی آشنانی، ص ۴۹ تا ۵۲). دکتر شهیدی می نویسد: هنگامیکه قدرت معینان رو به زوال نهاد، دولت سباء قدرت خود را آغاز کرد و بر معینان دست یافت. سباء در بین دولتهای جنوبی، حکومت بزرگ منطقه بشمار رفته است. قدرت سیاسی و نظامی و بازرگانی سباء توانست به تدریج حکومت های پراکنده جنوب را زیر پوشش حکومت مستقل و گسترده خود درآورد و دامنه سلطه خود را تا به آفریقا بکشاند. سبائیان تقریباً نه قرن بر این منطقه حکومت کردند و منطقه نفوذ خود را گسترش دادند و راه بازرگانی اقیانوس هند به دریای سرخ را در دست گرفتند. دوره سبائیان تا یکصد و پانزده ق.م، دوام یافته است (دایره المعارف طهور، تاریخ تحلیلی اسلام، سیدجعفر شهیدی، ص ۹ تا ۱۲). یکی از سرداران اسکندر پس از مرگ او، در مصر دولتی تشکیل داد که به بطالسه یا بطلمیوسیان مشهورند. اینان اندک اندک راه تجارتی را که در اختیار سبائیان بود در دست گرفتند. به هم خوردن وضع تجارتی سباء از یک سو، و پدید آمدن مشکلات داخلی از سوی دیگر، موقعیت سبائیان را به خطر انداخت و در نتیجه به سال ۱۱۵ ق.م، حکومت سبائیان به پایان رسید و مردمی که "حمیریان" نام داشتند جای آنان را گرفتند.

شهیدی می نویسد: حمیریان قومی از مردم جنوب عربستان بودند که در ظفار حکومت داشتند. این قوم ابتدا بر منطقه محدودی از جنوب عربستان فرمانروا بودند، لیکن به تدریج قدرت خود را گسترش دادند. دولت حمیری به اعتباری تقریباً امتداد حکومت سبائیان است و به همین مناسبت بعضی مورخان حکومت حمیریان را دوره دوم حکومت سبائیان نامیده

اند. حکومت حمیریان به دو دوره تقسیم می شود، دوره نخست از سقوط سبائیان تا سال ۳۰۰ م، و دوره دوم تا دست اندازی حبشیان بر این منطقه. در قرن سوم میلادی پادشاهی جنگجو به نام "شمر یوحاریش" هر دو منطقه حضرموت و یمن را زیر فرمان خود در آورد و دوره دوم حکومت حمیریان آغاز شد. دولت حمیری تا سال ۵۲۵ م، که حبشیان بر قلمرو آنان دست انداختند ادامه یافت (همان، شهیدی، ص ۱۲ تا ۱۹). و: ایرانیان آن خطه را "هاماوران" خواندند که در واقع همان کلمه "حمیران" است ولی خود دولت آن مملکت، به خود؛ اسم سباء و ذوریدان و به پادشاهان خود "ملوک سباء وریدان" می داده است. به تدریج اقتدار سلطنتی از مأرب به ظفار و ریاست از سبائیا به حمیریها انتقال یافت، و به مرور، پایتخت هم رسماً به ظفار منتقل شد (برداشت از: "اوضاع عربستان در عصر ظهور اسلام، وبلاگ سالار ۷۲۴").

با توجه به اینکه یکی از رقابتهای ایران و روم درباره یمن بوده است و در تحولات یمن، حبشه نقشی مهم داشته توضیحی مختصر داده می شود: حبشه، سرزمینی کهن در مشرق قاره افریقا که مشتمل بر کشورهای کنونی اتیوپی، اریتره، جیبوتی و سومالی می شد. و سابقه هزاران ساله دارد. حبشیان را معمولاً گروههای عربی می دانند که به تدریج در سده های قبل از میلاد از باب المندب گذشته و در حبشه سکونت گزیدند و بر قبایل کوش چیره شده و بذر تمدن سامی را در فلات اتیوپی گستراندند و موفق به تأسیس مملکت "اکسوم" در سالهای اول میلادی شدند (ویکی فقه، حبشه). در ۳۴۱ م، عزانا یا عزیزنا، از پادشاهان معروف اکسوم، پس از آنکه مسیحی شد، دین مسیحیت را در مملکت خود رسمی کرد. به دستور کنستانتین دوم، "نجاشی عزیزان" در سال ۳۷۸ م، به یمن حمله برد و توانست به سرعت آن را تصرف کرده، خود را شاه اکسوم، حمیر، ریدان، سبأ و سلح بنامد؛ اما این پیروزی چندان طول نکشید و یمنیها توانستند، در سال ۳۸۷ م، حبشیه را شکست داده و از یمن بیرون کنند. در سال ۵۲۳ م نیز، یمن صحنه جنگ دیگری بین حبشیان و یمنیها بود. در این سال، "نجاشی کالب" در پی واقعه اخدود به دستور یوستینیوس اول، امپراتور روم بار دیگر به یمن حمله برد و آنجا را به تصرف خود در آورد. سلطه حبشیه بر یمن، هفتاد و دو سال به درازا کشید (سایت اهل بیت، دانشنامه اسلامی، حبشه). پروکوپوس مورخ رومی آن دوره، اشاره ای در کتاب خود، به تسلط حبشیان بر یمن می کند و درباره پیمان میان رومیان و حبشیان می گوید: "با اینکه تا قبل از این پیمان، رومیان و حبشیان با هم ارتباطی نداشتند، اما آسیب دیدن حبشیان از ساسانیان باعث نزدیک شدن آنان، به رومیان شد" (جنگهای ایران و روم، پروکوپوس، ص ۱۲۴). و: "سرزمین یمن به علت موقعیت جغرافیایی و آب و هوایی مناسب و اینکه به لحاظ تردد کشتیها، راه تجارتی بسیار مهمی محسوب می گردد، از امتیاز خاصی در تاریخ برخوردار است و در آنجا تمدن رشد نموده و منطقه دارای اقتصاد فعالی شده و سلسله پادشاهیها و دولتهای بزرگ تجاری در آن سرزمین بوجود آمده است. با رشد و توسعه امپراتوریهای بزرگ، این سرزمین، مورد توجه آنان قرار گرفت. با توجه به رقابت شدیدی که بین این دو امپراتوری برقرار بوده، یمن نیز محل درگیریهای سیاسی و اقتصادی و سلطه جویی این قدرتها قرار گرفت، تا جایی که حبشه که متحد رومیان بوده بر آنجا تسلط پیدا کرد که این امر به دخالت شاهنشاهی ساسانی در اوضاع منطقه منجر گردید و با شکست حبشیان، این سرزمین به زیر سلطه جهانداران ساسانی درآمد که از این فتح، قدرت نیروی دریایی ایران، قدرت رزمی ارتش ساسانی و هوا خواهی مردم یمن از ایرانیان را در این مشاجره ها می توان مشاهده کرد (وبلاگ "شاهین پهنادایان"، ایرانیان و فتح یمن).

در اواخر قرن دوم ق.م، منازعات داخلی و تحولات شدیدی در یمن پیدا شد. جنگهایی میان این اقوام در گرفت و این امر یکی از دلایل کوچ شماری از جنوب، به شمال عربستان و تشکیل دولتهایی در شمال می باشد. شهیدی می نویسد: خواه بر اثر فرو ریختن سد مأرب، و خواه به خاطر درگیری داخلی باشد، سرانجام؛ آرامش جنوب به هم خورد. کشاورزی از رونق افتاد، و تجارت نیز مورد تهدید قرار گرفت. همسایگان دولت جنوبی در پی دست یافتن به منبع در آمد آن

منطقه {بخور} برخاستند. دسته ای از جنوبیان به سوی شمال رفتند و جایی را که برای زندگی مناسب می نمود {مرزهای امپراتوری روم} پذیرفتند. گروهی نیز در مرزهای شرقی و متصرفات امپراتوری ساسانی مستقر گشتند. از یک سو، چون حمل بار از راه دریا با خطر رو به رو می شد راههای کاروان رو، پدید آمد و شتر و اسب، جای کشتی را گرفت. نتیجه آنکه به ضرورت، در مسیر این راه طولانی {جنوب به شمال} شهرکها پدید گردید و به جای پرورش دام، وظیفه حمل بار را به عهده گرفتند. به دنبال این دگرگونی، و سقوط دولتهای بزرگ در جنوب، بعضی قدرتمندان این منطقه و همچنین مهاجران شرق و شمال، چندان نیرومند شدند که توانستند حکومتهایی تأسیس کنند. چون در آن روزگار، جنگ میان ایران و روم برقرار بود، هریک از دولتهای بزرگ، دولتهای کوچک را در حمایت خود داشت. دولتهایی که این مهاجران تشکیل دادند، غسانیان، لخمیان و آل کنده می باشند. غسانیان در حمایت امپراتوری روم، لخمیان در حمایت امپراتوری ایران بودند، و آل کنده را حمیریان حمایت می کردند. ترقی و تنزل این دولتها بستگی به قدرتهایی داشت که از آنان حمایت می کرد (شهیدی، ص ۲۳).

برای شناخت رقابتهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دو ابر قدرت آن دوره می بایستی با دولتهای تحت حمایت آنها آشنا شد. شهیدی درباره دولت غسانی می نویسد: "غسانیان را که گاهی آل جفنه {نام نیای آنان} و یا غساسنه می گویند، مهاجرانی هستند که از یمن به سوی شمال رفتند و در مرزهای امپراتوری روم سکونت کردند. آنان در میان سالهای آغازین سده سوم تا سده پنجم میلادی از جنوب عربستان به حدود شام کوچ کرده بودند. امپراتوری روم پس از غلبه آنها بر قبیله ای به نام سلیح، آنها را به رسمیت شناخت. آنها تابع روم بودند و در جنگهایی که بین روم و ایران در گرفت از رومیان حمایت می کردند و با لخمیان که طرفدار پادشاهان ساسانی بودند به پیکار برمی خاستند. پادشاهان آن، دارای خودمختاری بوده و از امپراتوران روم مواجب و همچنین القاب "بطریق" و "فیلارک" را دریافت می داشتند. دولت غسانی در دوره امپراتوری ژوستینین رونق بسیاری یافت. امپراتور، حارث بن جبلة، از امیران این خاندان را تا رتبه پادشاهی بالا برد و او را عهده دار حکومت ناحیه حوران نمود. غرض او از این کار این بود که غسانیان برابر لخمیان نیرو گیرند (برداشت از: "شهیدی").



لخمیان ارتباط تنگاتنگی با شاهان ایران داشتند. آنها تأثیر بیشتری در شبه جزیره گذاشته اند. ارتباطات و پیوند های اعراب با ایرانیان به دوران هخامنشی باز می گردد. بعد از تسخیر بابل از سوی ایرانیان به سال ۵۳۹ ق. م، کوروش کبیر، یک ساتراپی موقت در شمال عربستان برقرار کرد. کمبوجیه، بعد از عقد پیمانی با شاه اعراب و کسب راهنمایی درست از سوی او، از طریق عربستان شمالی و حجاز، به سوی مصر حرکت نمود. و داریوش نیز در پی ترغیب و تشویق تجارت از طریق سواحل خلیج فارس، افرادی را به اطراف سواحل شبه جزیره عربستان برای اکتشاف راهها روانه کرد. در دوره سلوکیان، بین النهرین به عنوان پایگاهی برای شاهان سلوکی عمل می کرد و می کوشیدند تا قدرت سیاسی و تجاری خود را در منطقه بسط و گسترش دهند. اشکانیان و سپس ساسانیان، تیسفون را مرکزی برای خود برپا ساختند و آن را پایتخت خود انتخاب نمودند. و از این طریق، ارتباطات سیاسی اجتماعی، فرهنگی خود را با دیگر اقوام مستحکم نمودند. روی کار آمدن ساسانیان، آتش جنگهای صد ساله ای، میان ایران و روم را برانگیخت. ساسانیان برخی از امیران عرب را پشتیبانی و تأیید می کردند و آنها را شریک جنگهای خود علیه دشمنان حوزه مدیترانه می ساختند. در دوره های پیش از اسلام، رونق تجاری سرزمینهای یمن، حجاز، ایران، هند، چین و مصر، تأثیر بسیاری در پیدایش دولتهای کوچک عربی در مسیر راههای کاروان رو داشته و موجب پیشرفت و اعتلای فرهنگ و تمدن آنها شده، به طوریکه بقایای شکوه و عظمت تمدن آنها تاکنون باقی مانده و حیرت ناظران و جهانگردان را برمی انگیزد. دولت شهرهای حیره، پالمیرا و هاترا از آن جمله اند. این شهرهای کاروانی مهم در مسیر کاروانهای تجاری میان شرق و غرب مستقر بوده و در دوران ساسانی و حتی قبل از آن نیز، از اهمیت تجاری خاصی برخوردار می بودند. در دوران ساسانی دادوستد میان شرق و غرب از طریق جاده ابریشم صورت می گرفت. دولت شهرهای مذکور در مسیر این جاده تشکیل شده و به همین دلیل، پیشرفت و رونق آنها سریعاً صورت گرفت. جاده ابریشم شبکه راههای به هم پیوسته ای به منظور بازرگانی در قاره آسیا بود که خاور و باختر و جنوب آسیا را به هم و به شمال آفریقا و خاور اروپا متصل می کرد. کاروانهای تجاری اقوام مختلف من جمله ایرانیان، علاوه بر تبادل کالا و خرید و فروش اجناس، عاملی بر تقارب و تبادل فرهنگها بوده و از این طریق، ملل مختلف در جنبه های گوناگون از همدیگر متأثر می شدند. حیره دولت شهری کوچک، اما توانا از زمان ظهور ساسانیان، رسماً اعلام پادشاهی کرد و یکی از متحدان و هواداران امپراتوری ساسانی بوده است. در واقع، حیره عامل انتقال فرهنگ ایرانیان به اعراب و بالعکس بوده است. حیریان تا اواخر حکومت ساسانی متحد آنها بوده که متأسفانه با بروز اختلاف میان پادشاهان ایران و حاکم حیره، این دوستی چند صد ساله از میان رفت و دولت حیره روبه ضعف نهاد و با ضعف حیره، دسترسی به مرزها و قلمرو ایران، توسط اعراب به آسانی صورت گرفت (برداشت از: "وبلاگ محسن آل کثیر المیاحی، نگاهی کوتاه بر روابط ساسانیان و اعراب، المیاحی"). لخمیان یا آل لخم که گاهی به سبب آخرین پادشاهانشان، ایشان را آل منذر هم می گویند، از اواخر قرن سوم میلادی بر حیره و سرزمینهای مجاور آن حکومت می کردند. تسلط پادشاهان آل لخم از حیره و اطراف آن به نقاط مجاور گسترش یافت و علاوه بر دره فرات به داخل عربستان نیز نفوذ کردند. دولت حیره همچون سدی بین صحرا و متصرفات ایران قرار گرفته بود، و پادشاهان آن از یک سو مانع نفوذ بیابانیها به سرزمین ساسانی بودند و از طرفی به یاری ایرانیان، با غسانیان، متحد امپراتوری روم، می جنگیدند. دولت لخمیان تا آغاز سده هفتم میلادی پایدار بود. از پادشاهان معروف این خاندان نَعْمَان بن امرء القیس است که در آغاز سده پنجم میلادی حکومت یافت. او کسی است که کاخهای سدیر و خورنق را ساخت. نَعْمَان با یزدگرد پادشاه ساسانی، پدر بهرام، دوستی داشت و گویند این کاخها را برای آسایش بهرام بنا کرد. نَعْمَان بن منذر آخرین پادشاه نامبردار این خاندان است که گفته اند خسرو پرویز او را خواست و بر وی خشم گرفت و سپس وی را کشت، آخرین بزرگ این خاندان، مُنذر بن نَعْمَان است که حکومت او مصادف با آمدن خالد بن ولید به حیره بود (برداشت از: "شهیدی").

در باره اهمیت مناسبات خارجی لخمیان با همسایگان‌شان در سه حوزه، ایران، اعراب و روم، نوشته اند: ایران از همه امکانات بهره می برد تا مناسبات دوستانه خود را با حیره حفظ کند، چون حیره به مثابه تکیه گاه ایران در جنگ با روم شرقی بود {پیگولوسکایا، ن.و.، اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران، ترجمه عنایت الله رضا، ص ۱۴۴}. برای نمونه، منذر لخمی چندین بار، در سالهای ۴۲۱ و ۴۲۲ م، در این جنگها، به ایران کمک کرد {پیگولوسکایا، ص ۱۵۶}. نعمان اول نیز چندین بار با روم جنگید {ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۱۶}. دولت لخمیان حملات خود را به محدوده روم هرگز به صورت کامل قطع نکرد. در فواصل جنگهایی که میان ایران و روم شرقی رخ می داد، لخمیان در فصل بهار دست به غارت می زدند و نواحی مسکونی را به آتش می کشیدند و در این کار یا مجری طرحهای ایران بودند یا به مسئولیت خود به چنین حملاتی مبادرت می ورزیدند {پیگولوسکایا، ص ۱۹۴}. لخمیان با غسانیان نیز جنگهای فراوانی داشتند. جنگ "حلیمه" و جنگ "اباغ" از مهمترین این جنگهاست، که در آنها لخمیان از غسانیان به شدت شکست خوردند {ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۳۷}. لخمیان در مورد اعراب نسبتاً مستقل عمل می کردند. آنها در طول مدت حکومتشان در حیره، جنگهای متعددی با قبایل عرب شبه جزیره عربستان داشتند. یکی از مشهورترین جنگهای آنها، جنگ "اواره" است که در آن منذر بن امروالقیس به شدت قبیله "بکر بن وائل" را شکست داد {عبدالعزیز سالم، ص ۲۶۷}. بین النهرین محل پیدایی و بالیدن اولین تمدنهای بشری و همچنین خاستگاه ادیان بود. علاوه بر این، ادیان مختلف در بین النهرین با یکدیگر تلاقی و تماس پیدا کردند. قرار گرفتن حیره در جنوب بین النهرین باعث شد اهالی حیره با عقاید گوناگون دینی آشنا شوند و از این ادیان متأثر شوند. حیره از شمال و مشرق با ایران همسایه بود و مناسبات سیاسی و نظامی و اقتصادی گسترده‌ای میان دولت ساسانی و حیره وجود داشت و همین موجب تأثیرپذیری حیره از ادیان ایران شد. روم در شمال غربی حیره قرار داشت. مناقشات مذهبی و انشعاباتی که در مسیحیت روم ایجاد شده بود، بر مسیحیت حیره نیز تأثیر گذاشت. حیره از سمت جنوب و غرب با اعراب همسایه بود و مهمترین شهر عرب‌نشین مرز غربی ایران بود. اهالی آن در آغاز بت پرست بودند. در سده پنجم میلادی، امپراتوری روم شرقی، نسطوریان را اخراج کرد و آنان به ایران مهاجرت کردند که همین امر مهمترین عامل انتشار مسیحیت در میان قبایل عرب بود. پس از ورود به ایران، مبلغان نسطوری، نصیبین را پایگاه خود کردند و همین امر سبب شد که با اعراب تماس مستقیم یابند و به تدریج مسیحیت در بین النهرین گسترش یافت. با گذشت زمان، حیره یکی از مهمترین مراکز مسیحیت در سرزمینهای عرب‌نشین گردید. در میان اعراب آیینهای مسیحی ارتدوکس، نسطوری و یعقوبی رواج داشت. اگرچه نزدیکی جغرافیایی حیره به ایران و وابستگی سیاسی آن به دولت ساسانی ایجاب می کرد زمینه برای رواج و گسترش آیین نسطوری {که امپراتوران روم شرقی آن را مردود و آیینی خصمانه می دانستند} فراهم گردد، اما در سرزمین لخمیان، یعقوبیان موقعیتی برتر داشتند {پیگولوسکایا، ص ۶۱۲}. هر گاه در این مناسبات دو جانبه غلبه با ایران بود یا مناسبات دو کشور دوستانه بود، مسیحیان حیره از آزادی عمل نسبتاً فراوانی برخوردار بودند، اما وقتی مناسبات این دو کشور خصمانه می شد، مسیحیان حیره، همچون مسیحیان ایران، به ویژه پیروان مذهب یعقوبی، به شدت مؤاخذه می گردیدند {همان، ص ۶۱۲}. حیره به سبب موقعیت جغرافیایی اش محل تماس فرهنگهای ساسانی و یونانی و رومی و مسیحی بود. بین حیره و اعراب مناطق شبه جزیره مناسبات تجاری گسترده ای وجود داشت. همچنین بازارهای فصلی در مناطق گوناگون عربستان تشکیل برپا می شد. در این بازارها و راههای تجاری، فرهنگهای مختلف نیز با یکدیگر تماس پیدا می کردند و اعراب فرصت می یافتند با فرهنگهای دیگر نیز آشنا شوند {برداشت از: "عبدالعزیز سالم، ص ۲۹۶"}. موقعیت جغرافیایی حیره باعث شده بود اهمیت تجاری فراوانی در این منطقه داشته باشد. قرار گرفتن این شهر در مسیر تجاری چین و هند و ایران به شبه جزیره عربستان و شام و روم و نیز نزدیکی حیره به خلیج فارس، در توسعه اقتصادی آن تأثیر فراوانی داشت {خدامراد مرادیان، کشور حیره در

قلمرو شاهنشاهی ساسانیان ، ص ۹۲} (دانشنامه جهان اسلام، لخمیان). برای اطلاع بیشتر از روابط ساسانیان با حاکمان لخمی حیره، به مقاله "بررسی روابط سیاسی دولت ساسانیان و امارت عربی حیره از آغاز تا سقوط این امارت" اثر مشترک "کیومرث میرزایی، کیومرث عظیمی و سیداصغر محمود آبادی" به پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی "مراجعه نمایید.

یکی دیگر از حکومت‌های آن دوره را "پترا" می نامیدند. در قسمت شمالی شبه جزیره، در محل تلاقی راه‌های بازرگانی شمال و جنوب {سر راه شام، مصر و بندر غزه}، در حد فاصل بین موصل و فرات {اردن کنونی}، دولتی شکل گرفت که به مانند دولتهای جنوب عربستان از راه تجارت نیرو می گرفت. این دولت را اعراب "الحضر" و رومیان "پترا" می گفته اند. نوشته اند: بنیانگذاران این دولت، بُبطیان بودند. گفته شده عده ای از "کلدانیان=انباط" که مردمی ساکن بین بصره و کوفه بودند در قرن ششم ق.م، با تصرف پترا که بر سر راه‌های بازرگانی قرار داشت آن را به پایتختی خویش برگزیدند. آنها در زمینهایشان گشت می کردند و به واسطه قرار داشتن در مسیرهای بزرگ تجاری، به تجارت نیز می پرداختند. و به یمن راه‌های تجاری بزرگی که مصر و شام را به غزه و شهرهای فنیقیه متصل می کرد و نیز راه تجاری دیگری که از طریق خلیج به شهر پترا می رسید، به سرعت ترقی کردند. نخستین خبرهایی که از تاریخ بُبطیان به دست ما رسیده، از سوی "دیودور سیسیلی" متوفای ۵۷ ق.م. صورت گرفته، او می نویسد: "در حدود سال ۳۱۲ ق.م. بُبطیان به چنان قدرتی دست یافتند که طی دو جنگ در برابر انتیکونوس، جانشین اسکندر در شام به پیروزی رسیدند. در قرن اول میلادی پترا به جهت حمایت‌های رومیان، به اوج قدرت و ثروت خود رسید. در این زمان، قلمرو حکومتشان از شمال عربستان تا دمشق را دربر داشت. به هر حال، بُبطیان پس از سقوط حکومت بابل این حکومت را تشکیل دادند. و پس از تضعیف قدرت دریایی سبائی‌ان، حکومت بُبطیان قوت گرفت. و یکی از دلایل مهم آن، قرار گرفتن در مرکز ترانزیتی شرق به غرب و همچنین شمال به جنوب بود. مرکز این حکومت "پترا" نام داشت. پترا در زبان یونانی به معنای سنگ است. و شاید علت نامگذاری این بود که بُبطیان خانه خود را در دل گوه می کنند. اعراب نیز مرادف همین اسم را به کار می بردند و به آنجا حصن السِّلح می گفتند. آثار به جای مانده از این شهر هنوز در وادی موسی، بر بالای جبل هارون در کشور اردن باقی است.



اما بعد از گذشت دو قرن از میلاد، کم کم پترا موقعیت ممتاز خود را از دست داده و در سراسیمی سقوط قرار گرفت، زمانی که "بطلمیوس فیلادلفیوس" راه‌های تجاری دریای سرخ و بلاد حاره را در اختیار گرفت، تأثیرات بسیار سوئی

را بر اوضاع سیاسی جزیره العرب موجب شد؛ چرا که در راههای خشکی، امکان تجارت با هند و آفریقا وجود نداشت. از سوی دیگر، از مسیر کاروانهای شرق نیز به تدریج به طرف مناطق شمالی به مرکزیت تدمر، تغییر جهت دادند و راه تجارت شمال و جنوب نیز به قسمت شرقی شبه جزیره منتقل شد. با تصرف شام از سوی امپراتوری روم، این دولت به شدت دچار مخاطره شده، بارها مورد هجوم رومیان، بخصوص تراژان، امپراتور روم واقع شد. گفته شده، سرانجام در سال ۱۰۵ م، تراژان، به عمر حکومت بُطیان خاتمه داد. اما بسیاری از مورخان نیز این حملات را ناکام توصیف کرده، از ادامه حیات آن تا زمان شاپور بن اردشیر بحث رانده، متذکر شده اند که آنها در پی هم پیمانی با دولت روم در سال ۲۳۵ م، مغضوب دولت فارس گردیده، از این رو شاپور، در سال ۲۴۱ م، به آن حمله برده به عمر این دولت خاتمه داد. بُطیان به لحاظ فرهنگی به شدت تحت تأثیر یونانیان قرار داشتند. طبیعت سخت و سنگی، انباط را مردمانی سرسخت و جنگجو کرده بود. پترا پایتخت آنها در منابع عربی رقیم خوانده می شد. آنها، از دوره آشفته پس از اسکندر بهره برده و قلمرو خود را از غزه تا ایله گستراندند و روابط دوستانه ای هم با همسایه قدرتمند خود {حکومت بطالسه} برقرار کردند. در قرن اول ق.م، پترا به مهمترین مرکز تجاری جزیره العرب تبدیل شده بود. ملیکوی سوم آخرین پادشاه انباط است که در سال ۱۰۶ م، ترایانوس {تراژان} این حکومت را منقرض کرد و خاک این کشور را به ایالت عربی؛ که روم در برابر تهاجمات بدویان تأسیس کرده بود، منضم کرد. شهر بصری مرکز این ایالت شد و در واقع بصری هم از جهت سیاسی و هم از جهت اقتصادی وارث شهر پترا شد (برداشتی از ۳ منبع: ۱): سایت پژوهشکده باقرالعلوم، دولتهای عرب جاهلی. ۲): تاریخ عرب قبل از اسلام، عبدالعزیز سالم. ۳): وبلاگ سالار ۷۲۴، اوضاع عربستان در عصر ظهور اسلام".

حکومت دیگر، تدمر نام دارد. در قرن سوم میلادی، بر اثر منازعات ساسانیان و امپراتوری روم و همچنین نا امن شدن جنوب شبه جزیره توسط حبشها، ترانزیت دریایی از اقیانوس هند به عربستان کاهش یافت. و در نتیجه، راه تجارتی جدیدی از خشکی و در بیابانهای عربستان پدید آمد و همین امر، باعث از رونق افتادن شهر پترا و قوت گرفتن شهر پالمیرا گشت. پالمیرا که مرکز حکومت تدمر محسوب می شد، در ۲۲۵ کیلومتری شهر دمشق کنونی قرار داشت. و یکی از مراکز مهم بازرگانی و ترانزیتی آن روزگار بحساب می آمد. علاوه بر این، از موقعیت سوق الجیشی خاصی برخوردار بود که در جنگ بین ایران و روم اهمیت ویژه ای داشت.



گویا نام تدمر برگرفته از لفظ عربی تمر به معنای خرماست. این نام در دوره های بعدی توسط یونانیان و رومیان به پالمیرا تغییر نام یافت که به معنای همان نخل خرماست. پالمیرا شهری باستانی در کشور سوریه واقع است. و توقفگاه کاروانهای حرکت کننده میان عراق و شام بوده است. و از روزگار هخامنشیان تا ساسانیان وجود داشته و یکی از عوامل ارتباط میان ایرانیان با دیگر ملل آن دوران است. تدمریان روابط بازرگانی مستمری با ایرانیان داشتند. تعدادی از ایرانیان در تدمر

به کار بازرگانی مشغول بوده اند. ذوق و سلیقه و پوشاک و هنر تدمریان متأثر از ایرانیان نیز می باشد. موقعیت مناسب جغرافیایی و واقع شدن تدمر در محل تلاقی راههای کاروان رویی که بین النهرین را به سوریه و از سویی دیگر، آسیای صغیر در شمال را به نواحی جنوبی آن مرتبط می ساخت، سبب شد تا این شهر در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد به عنوان منزلگاهی مهم، اهمیت یابد. توسعه و ثروت تدمر در این زمان، هجوم اقوام بیابانگرد را موجب شد. این تهاجمات، آسیبهای جبران ناپذیری بر تدمر وارد ساخت، اما در سده نخست ق.م، تدمر دوباره رونق گذشته اش را باز یافت. واقع شدن تدمر بین ایران و روم نیز بر اهمیت آن دو چندان افزود. آنها برای حفظ موجودیت خود میان دو دولت توازن را حفظ کرده، از اصل بی طرفی بهره می جستند. در قرون اولیه میلادی، تدمر مستعمره دولت روم گردید. آنها از استقلال داخلی برخوردار بودند؛ اما اسماً تابع دولت روم بودند. یکی از راههای مهم درآمد تدمریان، دریافت عوارض و مالیات از کاروانهای تجاری بود. آنها راساً به دریافت مالیات و عوارض گمرکی پرداخته، بخشی از درآمدهای عمومی را به خزانه دولت روم واریز می کردند. در مقابل، حاکم تدمر مأموریت دفاع از مرزهای شرقی را به عهده داشت. مابین سالهای ۱۳۰ تا ۲۷۰ م، پر رونق ترین دوران تدمر رقم خورد. در این زمان، بازرگانی جهانی تدمر در مشرق زمین تا چین می رسید. معماری تدمر، متأثر از معماری رومی و ایران دوره پارسی می باشد و معابد و ساختمانهای فراوانی در آن شهر ساخته شده بود. یکی از پادشاهان معروف پالمیرا، اذینه است. در زمان او، شاپور اول، امپراتوری روم را شکست داده و در سال ۲۶۰ م، والریان را به اسارت در آورد. اذینه به طرفداری روم پرداخت و به لشکر ساسانیان حمله ور گردید و تلفات سنگینی را به آنان وارد نمود. پس از آن، به توسعه قلمرو خود پرداخت. پس از اذینه، همسرش زنوبیا به حکومت رسید. او زنی شجاع، متفکر و توسعه طلب بود. زنوبیا تلاش کرد تا با ساسانیان ارتباط برقرار کرده ولی موفق نشد. او در جنگی با رومیان در سال ۲۷۳ م، شکست خورد و به اسارت آورلیانوس درآمد. پس از این واقعه، تدمر روبه ویرانی گروید. بدین ترتیب، عصر طلایی امیران تدمری پایان یافت. آورلیانوس همه آن مناطق را ضمیمه امپراتوری روم ساخت. تدمر به مدت ۴۶ سال با ساسانیان هم دوره بود (برداشتی از ۳ منبع: ۱)؛ سایت پژوهشکده باقرالعلوم، همان. ۲)؛ و بلاگ محسن آل کثیر المیاحی، همان. ۳)؛ وبلاگ سالار ۷۲۴، همان).

از دولتشهرهای مهم دیگر دوران ساسانی حضر یا هاترا می باشد. حضر در نزدیکی تکریت، میان دجله و فرات قرار داشت. این شهر دارای حصاری مستحکم و برجهای متعددی بود. هاترا در زمان اشکانیان از ملوک الطوائف آنان به حساب می آمد. امیران حضر دست نشاندگان وفادار پادشاهان پارسی می باشند. و در جنگهای گوناگون بر علیه روم به آنان کمک می کردند. معماری "هاترا" به دلیل وجود ایوانها در معابد و ساختمانهای آن از ویژگیهای ساخت و ساز پارسی می باشد.



یکی از درآمدهای سرشار اقتصادی ساکنین حضر دریافت مالیات از کاروانیان بود. حضر بنا به موقعیت ویژه ای که داشت بسیار سریع به یک مرکز دادوستد بازرگانی تبدیل گردید. البته آنچه اهمیت حضر را از هر نظر دوچندان می ساخت، به جهت مذهبیت و قداست آن شهر بود. و لذا کاروانیان بیش از سایر شهرها به این شهر و حضور در آن علاقه نشان می دادند. از جهت فرهنگی نیز، آثار و نشانه های زیادی از تأثیر فرهنگ ایرانی در شهر حضر مشاهده و برجای مانده است. حضر قبل از ساسانیان، چندین بار مورد محاصره رومیان قرار گرفت، ولی هیچکدام از قیصرهای روم موفق به فتح آن نشدند. بالاخره، در زمان شاپور اول به مدت ۲ سال این شهر محاصره گردید و با خیانت دختر پادشاه، شاپور در سال ۲۴۲م، موفق به تسخیر آن شهر گردید. پس از این فتح، شهر روبه ویرانی گروید. مدت تقارن حضر با ساسانیان ۱۶ سال می باشد(همان، المیاحی).

درباره اهداف استعماری امپراتوری روم نوشته اند: حمیریان در آغاز تأسیس حکومت خود {مانند سبائیای} با دست اندازی و توسعه طلبی رومیان رو به رو گشتند که به تدریج بر زمینهای تحت تصرف خود می افزودند. آنان می خواستند راه بازرگانی هند و آفریقای شرقی را در دست بگیرند و نیز سرزمین بخور را که کالای تجارتی پررونقی بود از آن خود کنند. به سال ۲۴ یا ۲۵ ق.م، آلیوس کالیوس با لشکری به جنوب عربستان حمله بُرد. در مدت چند روز خود را به مأرب رساند و در حجاز تا وادی نجران پیش رفت، اما به زودی بر اثر دسترسی نداشتن به آب و مشکلات دیگر که برای او پیش آمد مجبور به عقب نشینی شد. هر چند سردار رومی نتوانست بر سرزمین حمیریان حکومت کند، اما همسایه دیگری که چشم بر این سرزمین داشت سر بلند کرد و آن دولت حبشه بود. حبشیان پیایی بر این منطقه حمله بردند و سرانجام در سالهای ۳۲۰ تا ۳۳۰ م، توانستند قسمتهای ساحلی یمن را تصرف کنند. در اواسط سده چهارم، از سوی امپراتور وقت، هیئتی به یمن روانه گردید و این هیئت، کلیساهایی در ظفار و عدن تأسیس کرد و بدین ترتیب بر اثر این پیوستگیها، مسیحیت در جنوب عربستان نفوذ کرد و روابط امپراتوران روم با پادشاهان حبشه استوار شد. امپراتوران روم با برقراری این ارتباط می خواستند از یک سو، از بازرگانی جنوب بهره برند و از سوی دیگر حمیریه را بر ضد پادشاهان ساسانی که پیوسته با روم در حال جنگ بودند، برانگیزانند. در همان حال که هیئت مسیحی مشغول ساختن کلیسا و نشر مسیحیت بود، شمار مهاجران یهودی هم که پس از ویرانی اورشلیم به جنوب عربستان پناهنده شده بودند افزایش یافت، چنانکه در سده ششم میلادی "ذونواس" که مورخان عرب نام او را "زرعه بن تبار" نوشته اند به پادشاهی حمیریان رسید و نام خود را به یوسف برگردانید و به دین یهود گروید. بدین ترتیب در این منطقه یهودی گری در مقابل مسیحیت رواج یافت. ذونواس به آزار مسیحیان پرداخت. نوشته اند وی مسیحیان نجران را قتل عام کرد، بدین سان که گودالهایی را از آتش پر کردند و کسانی را که از دین مسیحی برگشتند در آن گودال افکندند. آیات چهارم تا هشتم سوره بروج و قتل اصحاب اخدود، اشارت بدین واقعه است. دولت حبشه که مراقب اوضاع بود شخصا به اشارت ژوستنین امپراتور روم، لشکری به جنگ وی فرستاد و ذونواس به سال ۵۲۵ م، شکست خورد و سپس گشته شد. بدین ترتیب حکومت حمیریان بر جنوب عربستان به پایان رسید و سراسر این منطقه به دست حبشیان افتاد. پس از چندی سرداری حبشی که نام او ابرهه بود علیه حکومت خود، برخاست و دعوی استقلال کرد و حدود ۳۵ سال {۵۳۵ تا ۵۷۰ م} حاکم مطلق العنان این سرزمین بود (شهیدی، ص ۱۹). غالب مفسران، هنگام تفسیر سوره بروج از کشتار مسیحیان توسط ذونواس یاد می کنند. اینکه آیا این واقعه همان است که قرآن بیان کرده؟، نیاز به تحقیق بیشتری دارد. اگرچه در گزارش دکتر شهیدی مناسبات اقتصادی برجستگی خاصی دارد و تا اندازه ای به استفاده ابزاری از مذهب اشاره شده است، اما بر اساس عادت ذهنی؛ با سوره بروج گره خورده است. عبدالعزیز سالم در رابطه با استفاده ابزاری روم از مذهب می نویسد: در قرن سوم میلادی اکسوم درخشیدن گرفت و روبه توسعه نهاد و در قرن چهارم، مسیحیت دین رسمی آنجا شد. در

۳۴۰م، حمله اول حبشیا به یمن صورت گرفت که موجب گریختن پادشاه حمیری به یثرب شد. اما مدتی بعد یمنیان توانستند مملکتشان را پس بگیرند. ذو نواس آخرین پادشاه حمیری بود که بین انتشار مسیحیت در یمن با افزایش نفوذ سیاسی حبشه در آنجا، رابطه ای احساس کرد و بدین ترتیب به خشونت علیه مسیحیان دست زد و ماجرای اصحاب اخدود را رقم زد(همان، اثر عبدالعزیز سالم).

دکتر شریعتی پس از ذکر شکنجه های قریش {که در فصل پیشین به آن اشاره شد} می گوید: در چنین وضعی است که پیغمبر به پیروان خودش نوید می دهد که: "شما سرنوشت تاریخ را به دست خواهید گرفت و بر جهان حکومت خواهید کرد و وارث قدرتهای بزرگ و پادشاهان بزرگ و قیصرهای بزرگ خواهید شد و شما هستید که بر دنیا مسلط خواهید شد، نه بر عرب، بر مکه و قریش، بلکه بر ایران و روم، یمن و مصر، شرق و غرب عالم آن روز". این طرز سخن گفتن پیشوای تنهایی است به پیروانش که با دستهای خالی در زیر شکنجه جان می دهند و رنج می برند و به خاطر اینکه زنده بمانند و از فشار و ظلم قریش در امان باشند به حبشه می روند. در چنین روزی رهبر این اقلیت کوچک و ضعیف نه تنها این چنین قاطع سخن می گوید بلکه حکومت بر جهان و زمامداری بشر، و وراثت همه تمدنهای بزرگ دنیا و تسلط بر شرق و غرب را به اینها مژده می دهد ولی روشنفکران زمان خودش او را به مسخره می گیرند. روشنفکرهای زمان پیغمبر کی ها بودند؟ یک عده شعرا بودند که پیغمبر و پیروانش جزء آنها نبودند، یک عده تجار بزرگ، یک عده باغداران طائف و یک عده هم کسانی بودند که اجناس را از ایران، روم، یمن و شام می آوردند و می فروختند یا از محل خودشان می بردند و می فروختند، کسانی هم بودند که با ادیان خارج آشنایی داشتند، یا به آن اعتقاد پیدا کرده بودند، یعنی تازه دینهای بزرگ جهانی را شناخته بودند، مثل روشنفکرهای ما، اینها گروه های روشنفکر هستند که دنیا را در اختیار دارند. ابوسفیان است که کاروانهای قریش را از شام تا مکه هدایت می کند و نیز یاران او، کاروان دارهای قریش از بنی هاشم هستند و بنی امیه و به هر حال قبایل ثروتمند و سرمایه دار. اینها کسانی اند که زمام جهان را در دست دارند و می دانند که در دنیا چه خبر است. پیغمبر اسلام خودش امی است. از مکه جایی نرفته {جز یکی دو بار تا بصری که از وسط راه برگشته} با مذاهب جهان و تمدنهای جهان مثل آنها آشنا نیست، از تمدن ایران و روم آگاهی ندارد، قدرتها و جبهه گیریهای دنیا دستش نیست، ارتش ایران و ارتش روم را نمی داند که چیست. این روشنفکران، مساله را این طور مطرح کردند که: به آن پسر عبد الله نگاه کن و آن عده فقیر و بیچاره که در اطرافش هستند، به اینها می گوید: "شما اگر کار کنید و ایمان به خداوند داشته باشید، می توانید بر همه جهان حکومت کنید". اصلاً جهان را نمی داند کجاست، خیال می کند جهان از مکه تا مدینه است، و همین ۴ تا قبیله عرب. نمی داند که رومیها فقط لژیون عربی شان صد هزار نفر، از عرب شمالی {از غسانی که مسلح هستند} می باشد و سپاه جناح جنوبی قشون روم صد هزار نفر مسلح است که اگر یک جناح دیگرش را برای جنگ تجهیز کند به سرعت می تواند در این صحنه ۲۰۰ هزار نفر قوای مسلح بفرستد، آن هم با کدام سلاح؟ نه با خنجر و شمشیر؛ که با "زبر" و "دبابه" و منجنیق و قلعه کوبهای نیرومند. ایران ۷۰۰ هزار سپاه مسلح به یونان می فرستد، سپاهی که به طرف شمال شرقی گسیل می کند ۵۰۰ هزار نفر است، سپاهی که فقط در اصفهان در پادگان جی دارد سیصد هزار نفر مسلح است، سپاهی که زین و برگ و افسار و تزیینات هر اسبش از مجموعه اسلحه همه عرب گران قیمت تر است. او نمی داند دنیا چه خبر است و نمی داند که همه پایگاه عرب، مدینه و مکه و تمام قبایل عرب و همه یمن مجموعاً ارزش این را نداشته که ایران و روم بروند آنجاها را مستعمره کنند، یعنی همه اعراب به درد بردگی هم نمی خوردند، برای همین هم هست که می بینیم ایران می رود آتن و مصر را می گیرد، و برای اینکه ایران بتواند مصر را تصرف کند باید همه این مناطق را دور بزند، باید بیاید به آفریقا تا به این نقطه برسد و فتح کند. ایران مصر را در تصرف خود دارد

(پیام امید به روشنفکر مسول، علی شریعتی). مابقی مطالب تاریخی در فرصت دیگری در رابطه با آیات بعدی مطرح خواهد شد. سعی می کنیم به صورت متنوع مناسبات ایران و روم را توضیح دهیم که برای خوانندگان جالب باشد.

فصل پنجم

منطقه جغرافیایی

شکست روم

سومین آیه، با عبارت "فِي أَدْنَى الْأَرْضِ" آغاز می شود. با درک صحیح این عبارت، می توان محل نبرد را مشخص کرد. برای فهم نبرد دو امپراتوری آن زمان، علاوه بر دانستن تاریخ، به اطلاعات جغرافیایی نیز، نیازمندیم. باید موقعیت مکانی این نبرد را بر روی نقشه جغرافیا نشان داد. و این، ضرورت دارد تا ثابت شود که مکانهایی که تا کنون با آیه تطبیق داده شده، اشتباه است. زیرا آنهایی هم که مکان آن را درست ذکر کرده اند، نمی توانند با ترجمه واژه "ادنی" به "نزدیکترین" آن را با آیه، تطبیق دهند. چرایی آن را بعداً توضیح خواهیم داد. با توجه به پیشرفت علوم مختلف و نیاز ما به دانستن علمی که بتواند قرآن را هرچه بیشتر در تمام جوانب زندگی کار بردی کند، لازم است توجه خاصی به رشته های مختلف قرآنی از جمله آنها، علم جغرافیا شود. جغرافی کلمه ای است یونانی مرکب از دو جزء "جئوس=زمین" و "تصویر یا نگاشتن"، پس معنی آن زمین نگاری می شود. درباره پیشینه این علم، نوشته اند: تنها لفظ جغرافیا می رساند که این علم را عرب وضع نکرده، اما چون جغرافی با تاریخ مربوط است و چون عربها به واسطه مقتضیات شریعت اسلام، پیش از ترجمه جغرافی به زبان عربی کتابهایی در توصیف راهها و شهرها نگاشته اند، لذا در اینجا از جغرافی اسلامی هم اسمی می بریم. بشر هیچ علم و فنی را ایجاد نکرده مگر آنکه به آن نیازمند بوده است. احتیاج بشر به جغرافی ناگهانی نبوده بلکه بتدریج به آن نیازمند شده و مطابق قانون تکامل، آن علم پیشرفت کرده است، در آغاز کار، مردم برای تجارت و یا تسخیر ممالک به پیدا کردن راهها و نشانی شهرها محتاج شدند و کم کم اطلاعات مربوط به بازرگانان و فاتحین را جمع آوری کرده آنرا علم جغرافی نامیدند. نخستین بار فنیقیها که اولین تجار و جهانگرد دنیا هستند به این کار دست زدند، یعنی در سی و چند قرن پیش، کرانه های مدیترانه را پیموده مستعمره خود ساختند و شهر صور در آن روزها مرکز بازرگانی جهان بشمار می آمد. فنیقیها در نتیجه مسافرتها که داشتند بر اوضاع و احوال بسیاری از شهرها آگاه شدند و مسافت آن بلاد را دانستند. همینکه اسکندر به جهانگیری پرداخت و تا هندوستان از راه دریا و صحرا پیش رفت همراهان وی با اوضاع آسیای میانه و قسمتهای دیگر آن قاره، آشنا گشتند و عده ای در صدد جمع و تالیف اطلاعات برآمدند و اول کسی که این اطلاعات را مدون نمود آراتستین یونانی بود که در سال ۱۹۶ ق.م، در گذشته است. سپس استرابون جهانگرد نامی روم و بلنیوس جغرافی دان مشهور یونان پدید آمدند، آنگاه بطلمیوس قلوذی در اواسط قرن دوم میلادی کتاب مبسوطی در علم جغرافی تنظیم کرد، وی در آن کتاب از روی علم ریاضی و هیئت، مواقع جغرافی اماکن را تعیین کرده و نقشه های بالنسبه منظمی ترسیم نموده و ۴۳۵۰ شهر را یکایک برشمرده و ۲۰۰ کوه را نام برده و معدنهای آن کوهها را شرح داده است. کتاب مزبور در آن زمان، مهمترین کتب جغرافیائی محسوب می شده است و همینکه اسلام آمد کتاب بطلمیوس مدرک و مستند علم جغرافی آن ایام بود. در زمان

عباسیان کتاب جغرافی آن دانشمند به عربی ترجمه شد. ولی مسلمانان به سه جهت قبل از ترجمه کتاب بطلمیوس، با علم جغرافی مربوط گشتند. بعلاوه مردم حجاز پیش از اسلام به تجارت اشتغال داشتند و همینکه اسلام ظهور کرد عربها و از آن جمله مردم حجاز، به کشورگشائی پرداختند و بیش از هر ملت دیگر با سرعت هر چه تمامتر ممالک وسیعی را گشودند و طبعاً تجارت عربها رونق گرفت. بنابراین، مسلمانان از نظر جهانگیری و بازرگانی نیز به جغرافی توجه داشتند. اما آن سه جهت عبارت اند از: ۱) زیارت مکه: این دستور مذهبی وسیله مهمی برای اطلاع از شهرها و راههای مبدا تا مقصد، یعنی مکه بود. ۲) مسافرت برای کسب علم: مشاهده می شود که نخستین کتاب جغرافیای عرب از منزلها و مسکنهای قبایل چادرنشین صحبت می دارد و اولین مردمی که در آن باره تالیف نمودند راویان ادب، مانند اصبعی و سکونی می باشند و پس از آن، به جغرافیای جزیره العرب پرداختند و همدانی کتابی راجع به عربستان تالیف نمود و ابوالاشعث کندی، مجموعه ای درباره کوههای تهامه تنظیم کرد. ۳) و اما جهت سوم آنکه مسلمانان پس از گشودن ممالک روم و ایران و مصر و غیره در طرز تسخیر آن بلاد اختلاف نظر داشتند و این از آنرو برای آنان مهم بود که طرز فتح با طرز وضع مالیات و جزیه ارتباط دارد و کشورهاییکه به صلح یا به جنگ یا به معاهده و امثال آن مسخر شده در پرداخت باج و خراج به موجب قوانین اسلامی متفاوت می شوند. همینکه جغرافی به عربی ترجمه شد مسلمانان آنرا توسعه دادند و کتابهایی در آن موضوع نگاشته، معلوماتی بر معلومات پیشینیان افزودند و به گفته ها و نوشته ها اکتفاء نکرده از راه خشکی و دریا، شرق و غرب و شمال و جنوب، عالم را پیمودند و مشاهدات خود را نگاشته با اصول دقیق علمی بررسی نمودند و بسیاری از اغلاط بطلمیوس را تصحیح کردند. ظاهراً علم جغرافی در قرن چهارم هجری در میان ملل اسلامی {اعراب} به حد کمال رسید و همانطور که در آن قرن، کتب تاریخی آنان فزونی یافت کتب جغرافیائی اسلامی نیز زیاد شد، نخستین کسی که مانند یونانیها به زبان عربی کتاب جغرافی نوشت ابو زید بلخی مؤلف کتاب "صور الاقالیم" است (برداشت از: "بلاغتای تاریخ دانان، مسلمانان و جغرافیا، تاریخ تمدن اسلام، زیدان، جرجی").

در فاصله بین دوره خلافت منصور {۱۳۶ تا ۱۵۸ ه.ق} و مأمون عباسی {۱۹۸ تا ۲۱۸ ه.ق}، تحول عظیمی در تفکر جغرافیایی دانشمندان مسلمان بوجود آمد؛ موضوعاتی چون کروی بودن زمین و قرار داشتن آن در مرکز عالم پذیرفته و به آیات قرآن و احادیث، راجع به خلقت عالم و آسمان و زمین توجه شد، با این هدف که آثار جغرافیایی را از لحاظ مذهبی بتوانند تأیید کنند تا مسلمانان به تحصیل جغرافیا و نجوم ترغیب شوند. به این ترتیب، بنیان واقعی برای تدوین آثار جغرافیایی در اوایل قرن سوم پایه ریزی شد. نخستین گام مثبت در این زمینه در زمان مأمون برداشته شد، زیرا وی به نجوم و جغرافیا علاقه داشت. در زمان او موجبات ترجمه کتابهای بسیاری از زبانهای گوناگون فراهم شد؛ به دستور او، جغرافیدانان و منجمان مسلمان طول یک درجه عرض جغرافیایی روی قوس نصف النهار را در دشت هموار سنجار {در سوریه} با دقت حیرت انگیزی اندازه گیری کردند. این اقدام نخستین اندازه گیری واقعی خط استوا می باشد؛ نقشه جهان معلوم، به عنوان "الصورة المأمونیه"، ترسیم شد که به گفته مسعودی، بر نقشه های بطلمیوس و مارینوس برتری داشت. این موفقیت های علمی مسلمانان به ویژه در اندازه گیریها و نقشه کشی که دقیقتر از پیشینیان بود، در آغاز دو قرن ثمربخش {سوم و چهارم هجری} بود که باید آن را دوران طلایی جغرافیای اسلامی نامید، زیرا در این دو قرن، در جغرافیای اسلامی آثار علمی پایداری پدید آمد که سالها راهنما و مرجع دانشمندان جغرافیا بود. آثار نویسندگان و اخترشناسان و فلاسفه یونان پس از ترجمه به عربی، به جغرافیای اسلامی کمک کرد تا بر پایه اصول علمی تحول یابد. از جمله منجمان و فلاسفه مبرز مسلمان، که جغرافیدانان از آثار آنها استفاده کردند، یعقوب بن اسحاق کندی {متوفی ۲۶۰ ه.ق} بود که کتاب رسم المعمور من الارض را نوشت و نیز شاگردش، احمد بن محمد بن طیب سرخسی {متوفی ۲۸۶ ه.ق}، که کتاب المسالك و الممالك را تألیف کرد. در دریانوردیهای

بازرگانی یا نظامی و اکتشافی، مسلمانان با استفاده از رهنماها و دفاتر و نقشه‌ها، به اوضاع سواحل اقیانوسها و جریانات جوی و اقیانوسی آشنا شدند و در باره شگفتیهای سرزمینها و مردمان آن، آثاری نوشتند که زمینه را برای اکتشافات جغرافیایی قرنهای بعد آماده ساخت. احمد بن ماجد، دریانورد مسلمان و مؤلف کتاب "الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد" {تألیف در ۸۹۵ ه.ق}، که نامش در تاریخ اکتشافات جغرافیایی زیاد برده می‌شود، از رهنماهایی دریایی یاد کرده که در همین دوره طلایی تألیف شده، ولی متأسفانه تمام آنها از میان رفته است. از جمله سفرنامه‌های دریایی این دوره، سفرنامه سلیمان بازرگان است که چند بار به چین و هند سفر کرد و مشاهدات خود را در کتابی به نام "اخبارالصین والهند" {تألیف در ۲۳۵ ه.ق} شرح داد که ابوزید حسن سیرافی اول بار کتاب او را در ۳۰۲ ه.ق، در سلسله التواریخ آورده است. مسعودی، که از کاشفان برجسته زمان خود بود، سفرهای دریایی بسیاری کرد و از جمله دریای خزر و مدیترانه را پیمود {رجوع کنید به مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۴۲ تا ۱۴۷}. یکی دیگر از نویسندگان دریانورد این زمان، بزرگ بن شهریار رامهرمزی، ناخدای هرمزی بود {متوفی ۳۹۹ ه.ق} که کتابی در باره افسانه‌های دریایی زمان خود به نام عجایب الهند نوشت و در آن داستانهای عجیب و سرگرم‌کننده‌ای از قول دریانوردان مسلمان در دریاهای هند شرقی آورد. در قرن سوم و چهارم روحیه جستجو و تحقیق و اکتشاف در میان جغرافیدانان مسلمان زیاد شد. از قرن ششم به بعد برای مدتی، مخصوصاً در سالهای بعد از حمله مغول، جغرافیای مسلمانان منزلت گذشته را از دست داد؛ به جز آثار دانشمندان چون ادریسی، سطح عمومی نوشته‌های جغرافیایی از آثار قرن سوم و چهارم پایین‌تر آمد و روحیه علمی، که از مشخصات دوره طلایی بود، جای خود را به تلخیص و تقلید و نقل معلومات سنتی و تفسیری از کتابهای پیشینیان داد (برداشت از: "جغرافیای ارشد علوم و تحقیقات تهران، جغرافیا در جهان اسلام). دکتر سید حسین نصر نیز، می‌نویسد: جغرافیا یکی از علوم است که دانشمندان مسلمان سخت در تکامل آن کوشیده اند. در این موضوع تألیفات متعددی، بیشتر به زبان عربی، و نیز به زبانهای فارسی و ترکی از ایشان بر جای مانده است. امکان مسافرت کردن از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر، بی آنکه ناگزیر از عبور از مرزی واقعی باشند، و نیز حج سالانه خانه خدا، که در آن فرصت سفر طولانی و نیز برخورد با مردمان سایر نواحی جهان آن زمان برای مسلمانان فراهم می‌آمد، هر دو عامل؛ در ازدیاد معلومات جغرافیایی دانشمندان اسلامی و فروتنی ساختن این اطلاعات از اطلاعات نویسندگان یونانی و رومی یا مؤلفان لاتینی قرون وسطی تأثیر فراوان داشته است. بیرونی، در کتاب خود، پس از آنکه از دشواری بدست آوردن اطلاعات جغرافیایی در زمانهای قدیم سخن می‌گوید، چنین می‌نویسد: "ولی اکنون، اسلام از نواحی شرقی تا نواحی غربی زمین، همه جا نفوذ کرده است؛ در جانب مغرب تا اندلس، و در جانب مشرق تا چین و اواسط هند، و در جانب جنوب، تا حبشه و زنگبار، و در شمال تا بلاد ترکان و صقلیای رسیده است. بدین ترتیب، اقوام مختلف با یکدیگر چنان تفاهمی پیدا کرده اند که تنها خواست خدا می‌توانسته است چنین کند. و از آنان {که سد راه ارتباطهای فرهنگی بودند} تنها ولگردان و راهزنان بر جای ماندند. بازمانده کافران سرسخت گرفتار ترس شدند و سر به اطاعت فرود آوردند؛ اینان اکنون در پیروان اسلام به چشم احترام می‌نگرند و با آنان در صلح و صفا به سر می‌برند. تحصیل اطلاعات درباره جاهای مختلف زمین، اکنون بیرون از قیاس، سهلتر و مطمئنتر شده است. اکنون گروهی از امکنه را می‌یابیم که در "جغرافیا"ی بطلمیوس در مشرق امکنه دیگر قرار داده شده، در صورتیکه واقعاً در مغرب آن امکنه واقع است، و برعکس. دلیل این امر آن است که یا تعیین مسافتات که بنابر آنها طول و عرض جغرافیایی صورت می‌گرفته مبنی بر اشتباه بوده است، یا اینکه ساکنان اینگونه امکنه جاهای سابق خود را ترک کرده و به جاهای دیگر رفته اند {بیرونی، تحدید نهایات الاماکن، ترجمه از ترجمه انگلیسی در کتاب: Muslim Contribution to Geography تألیف ن. احمد، ۱۹۴۷، ص ۳۵}. نخستین توصیف چین در واقع از همان زمان است که سلیمان تاجر گزارش سفر دریایی خود را به آن سرزمین نوشت. این سفر و

سفرهای مشابه آن بود که سرانجام سبب پیدایش افسانه سندباد بحری در کتاب هزارویکشب و کتابهای کمتر شناخته شده مشابه آن شد. شاید برجسته ترین چهره در علم جغرافیا در سراسر قرون وسطی، ابوعبدالله ادریسی متولد در سبته (=سُونا، شمال آفریقا، کنار تنگه جبل طارق) به سال {۴۹۴.ق. ۱۱۰۱م} است که در دربار پادشاه نورمانها در پالمو شکوفان شد. وی در همین دربار کتاب خود را، "الکتاب الروجاری" یا "نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق"، به نام شاه روجر تألیف کرد که مشتمل است بر کاملترین توصیف کره زمین در دوره قرون وسطی. وی پس از آن دایره المعارف جغرافیایی مفصلتری تألیف کرد، به نام "روض الانس و نزهة النفس"، که متن کامل آن اکنون در دست نیست. ادریسی عالم طبیعی نیز بود. بعلاوه وی کره ای فلکی، و صورتی از جهان شناخته شده آن زمان به شکل یک قرص ساخت، و به همین جهت باید او را یکی از برجسته ترین نقشه نگاران جهان اسلام بدانیم. در دوره ترکان عثمانی که به صورت قدرتی جهانی در آمده بودند، یک رشته سفرهای دریایی صورت گرفت، و در نتیجه، کتابهایی مربوط به دریانوردی نوشته شد که از آن جمله است کتاب "الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد" تألیف ابن ماجد، چندین رساله درباره اقیانوس هند و مجمع الجزایر مالایا تألیف سلیمان مهری، و کتاب محیط در احوال بحر عمان از سیدی علی دریاسالار عثمانی، و تحقیقات نقشه نگاری دریاسالار دیگر عثمانی، پیری ریس (=رئیس)، که از آخرین نقشه او، کولومبوس استفاده کرده است. چنانکه مشاهده می شود، لااقل در زمینه نقشه نگاری علم رنسانس باختری در زمانی وارد جهان اسلامی می شود که سنت جغرافیایی اسلامی، با وجود آنکه فعالیت آن پس از رسیدن به اوج خود در فاصله قرنهای {ششم و هشتم.ه.ق} در طریق انحطاط سیر می کرده، هنوز شکوفان بوده است (برداشت از: "سایت راسخون، جغرافیا در جهان اسلام). و: علم جغرافیا با اصطلاح "صورة الارض و قطع الارض" به معنای پیمایش سرزمینی وارد دین اسلام شد و عواملی چون دستور اسلام به علم آموزی، مضامین جغرافیایی قرآن، مسیرهای سفر حج و فتوحات گسترده ی مسلمانان موجب پیگیری آن شد. این علم در زمان منصور عباسی و به تبع ترجمه کتاب "سنسکریت" به زبان عربی آغاز شد. از قدیمی ترین آثار بجامانده می توان به کتاب "جزیره العرب" ابوسعید اصمعی اشاره کرد که از منابع مهم در آثار یاقوت حموی است، همچنین آثار "ابن سرائیون" که در رابطه با کشور عراق و نحوه آبرسانی در بین النهرین است و یک نقشه ترسیمی دستی جهان نمای فارسی مربوط به قرن هشتم.ه.ق، که در موزه اسکوریان مادرید نگه داری می شود. سده سوم تا پنجم، دوره طلایی و رونق جغرافیا در جهان اسلام است. در زمان مامون عباسی پیشرفتهایی در علم جغرافیا بوجود آمدن جمله: تهیه جداول و نقشه های مختلف جغرافیایی. به دستور مامون، منجمان طول یک درجه عرض جغرافیایی را بر روی قوس نصف النهار در دشت سنجر واقع در سوریه اندازه گیری کردند. این اقدام نخستین اندازه گیری واقعی خط استوا بود. همچنین در زمان مامون، نقشه جهان اسلام با نام "الصورة المامونیه" ترسیم شد که به گفته مسعودی از نقشه بطليموس و مارینوس هم برتر بود. نخستین مکانی که در آن، اروپاییان با جغرافیای اسلامی آشنا شدند شهر تولدوی اسپانیا بود. نخستین مطلبی نیز، که آموختند اصل کرویت زمین بود که بدون آن امکان کشف قاره آمریکا وجود نداشت. صدها سال پیش از آنکه واسکو دوگاما از طریق راه دریایی به مشرق برسد، مسلمانان سرزمینهای آنان را شناسایی کرده بودند. در نهایت نیز، وی با کمک احمد بن ماجد توانست از طریق دماغه امیدنیک به سواحل آسیا برسد. راه دریایی هندوچین پانصدسال پیش از مارکوپولو توسط سلیمان سیرافی شناخته شده بود. اگرچه قطب نما را چینیا اختراع کرده اند ولی از آنجا که آنان از سواحل دور نمی شدند، مسلمانان اولین گروههایی بودند که از آن در دریانوردی بهره بردند و سپس قطب نما از طریق مسلمانان به اروپا برده شد (سایت تاریخ اسلام، معرفی جغرافیای اسلامی).

این مقدمه نسبتاً طولانی برای این بود تا اهمیت علم جغرافیا را در سده های اولیه اسلام نشان دهیم. اما متأسفانه بعدها به این دانش، توجهی نشد. ما برای درک آیات قرآن به این علم نیازمند می باشیم. یکی از کسانی که به اهمیت آن در

دوران معاصر پی برده، استاد عبد الکرم بی آزار شیرازی می باشد. البته عنوان کتاب او "باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن" است. او می گوید، قرآن تاریخ پیامبران، امم و ملوک را به صورت تابلوهایی زنده و متحرک بازسازی می کند. به طوریکه وقایع تاریخی را به صورت وقایع حال در آورده و در بسیاری از موارد با فعل "الم تر" مردم را به مشاهده حوادث تاریخی زنده ترغیب می کند. به عنوان نمونه می فرماید: آیا نمی بینی که پروردگارت با عاد چه کرد؟ (فجر، ۶). از آنجا که در زمان گذشته باستان‌شناسی کمتر مورد توجه بود، متأسفانه بسیاری از مفسرین به افسانه‌ها و اساطیر کتب پیشین و اسرائیلیات روی آوردند و اینگونه اسرائیلیات از نظر محققین قدیم چون ابن خلدون و بعضی از مفسرین مورد انتقاد شدید قرار داشته و دارد. افسانه‌های اسرائیلی آن قدر بی پایه بود که حتی در آغاز قرن نوزدهم میلادی یکی از موجبات بی‌ایمانی مردم آمریکا گردید، دکتر جان الدر می نویسد: از سال ۱۸۹۰ م، باستان‌شناسی علمی آغاز گردید و به تدریج اختراعات و اکتشافات جدید مانند دوربین عکاسی، هواپیما، اشعه ایکس و مادون قرمز و آزمایش آثار و بقایای انسانهای باستانی به طریق کاربن به کمک باستان‌شناسی علمی شتافت. در این میان دانشمندانی برای کشف حقایق کتاب مقدس راجع به پیامبران و امتها به باستان‌شناسی پرداختند. از جمله "پول بونا" در موصل و دکتر "لئوناردو ولی" در اورکله در جنوب بین النهرین به تحقیق و حفاری پرداختند، و محل طوفان نوح و زادگاه حضرت ابراهیم را کشف کردند (دکتر جان الدر، باستان‌شناسی کتاب مقدس، ص ۳۴). قرآن به بعضی از آنها مانند جسد باقی مانده فرعون و اصحاب کف تصریح کرده و آنها را آیه و آیات نامیده است و کسانی را که از این نوع آیات باستانی غفلت می کنند، نگوشت می کند: "پس امروز تو را با بدن بیجانت نجات داده در مرتفعی از ساحل دریا می افکنیم تا برای کسانی که پس از تو می آیند نشانه‌ای باشی، و حقاً که بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافلند" (یونس، ۹۲) (گزیده ای از: باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن، مقدمه، بی آزار شیرازی). وی در بحث اصحاب کف می گوید، در شش نقطه غارهایی است که به اصحاب کف نسبت داده می شود: (۱) غار افسوس در یکی از شهرهای قدیمی یونان که اکنون در ۶۰ کیلومتری از میر ترکیه واقع شده است. (۲) غار کوه قاسیون نزدیک صالحیه دمشق. (۳) غار بتراء از شهرهای فلسطین. (۴) غار کشف شده در شبه جزیره اسکاندیناوی. (۵) غار کشف شده در ۸ کیلومتری امان پایتخت اردن. (۶) غار اصحاب کف در اندلس (بی آزار شیرازی، ص ۱۱۷). وی می نویسد: غار اصحاب کف در روستای رقیم در جنوب شرقی امان پایتخت اردن است. مقدسی روایت می کند: "که رقیم در جهت شرقی اردن نزدیک امان است". همچنین "کلمون گانو" از این غار دیدن کرده و آن را همان غار اصحاب کف قرآن دانسته است. بسیاری از جهانگردان و مورخین اسلامی مانند یاقوت حموی در معجم البلدان، اشاره می کنند که غار اصحاب کف در اردن یا چه بسا در ترکیه یا اندلس است. محمد تیسیر ظبیان باستان‌شناس معروف اردنی، چند سال پیش، کشف غار اصحاب کف را میان دو روستای رقیم و ابو علند واقع در هفت کیلومتری امان پایتخت اردن، اعلام کرد و گفت: "در این باره مطالعات تاریخی و باستان‌شناسی وسیعی بیش از ده سال طول کشید در داخل و خارج اردن انجام شد تا اینکه به یاری خداوند موفق به کشف محل غار شدیم و آن را به اداره باستان‌شناسی تحویل دادیم". این اداره نیز به نوبه خود کاوشها و حفاریهای لازم را انجام داد و ادله و قرینه‌هایی بدست آورد که با آنچه در قرآن آمده است، مطابقت دارد. این باستان‌شناس گفت: ما در مطالعات خود از بعضی از علمای مذهبی یهود و مسیحی استفاده کردیم آنها در تفسیر بعضی از قصص قرآنی کمک کردند زیرا این قصه‌ها مربوط به یهودیان و مسیحیان قبل از بعثت است، و همین امر یکی از دلایل اعجاز قرآن است زیرا آنها این ماجراها را قبل از بعثت پیامبر اسلام به عنوان قصه نقل می کردند. تمام توجه ما به غار رقیم معطوف شد. زیرا دلایل بسیار آن را تأیید می کند: (۱) همانطور که در روایات از ابن عباس نقل شده، بقایای درختان زیتون و بلوط در اطراف آن دیده می شود (این روایت را در تفسیر طبری، تنویر المعباس ابن عباس و سایر تفاسیر نیافتیم). (۲) هشت مجسمه در غار پیدا شده که آنها را برای آزمایش به

لندن فرستاده‌اند و یکی از آنها به مجموعه سگ شباهت دارد {روزنامه اطلاعات، دوشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۵۵ به نقل از روزنامه الاهرام مصر}. در قرآن می‌خوانیم: و می‌گویند آنان هفت تن بودند و هشتمی آنها سگشان بود {کشف، ۲۲: ۳}. کشف آثار مسجد در جلوی غار که با خط کوفی نوشته شده: این مسجد در سال ۱۰۷ ه.ق تجدید بنا شده است و این حاکی از وجود معبدی قدیمی در این مکان است که قرآن می‌فرماید: "آنان که بر حالشان آگاه شده بودند گفتند بر آنان مسجدی بنا کنیم" {کشف، ۲۱}. در نزدیکی غار، روستایی است به نام رجب که احتمالا همان رقیم بوده که در قرآن {کشف، ۹} آمده است. موقعیت جغرافیایی غار رقیم کاملا منطبق به این آیه قرآن است که می‌فرماید: "و آفتاب را می‌بینی که به هنگام طلوع بر طرف راست آنها متمایل می‌گردد و به هنگام غروب به طرف چپ و آنها در محل وسیعی قرار داشتند. این از آیات خداست {کشف، ۱۷}. این آیه نشان دهنده بهداشتی‌ترین مسکن و محیط برای زیستن همراه با تندرستی و عمر طولانی است: (۱): دور از هوای آلوده مراکز شهرهای بزرگ. (۲): در سرزمینی مرتفع. (۳): قرار گرفتن دهانه آن رو به شمال. (۴): نور آفتاب مستقیما به درون آن نمی‌تابد بلکه طبق آیه فوق "اگر به خورشید نگاه کنی می‌بینی که به هنگام طلوع، در طرف راست غار قرار می‌گیرد و به هنگام غروب در طرف چپ". (۵): نور غیر مستقیم به قدر کافی. (۶): واقع شدن دهانه غار به سوی شمال سبب می‌شود که بادهای ملایم و لطیفی که معمولا از سمت شمال می‌وزد به آسانی به درون غار وارد شود و در همه زوایای آن روح تازه‌ای بدمد. (۷): آنها در یک محل وسیع قرار داشتند: "و هم فی فجوة منه". (گزیده ای از: بی‌آزار شیرازی، ۱۹۴ و ۱۹۵).

با توضیحاتی که داده شد، مشخص شد که، بدون داشتن اطلاعات جغرافیایی تعیین مکان اصحاب کشف غیر ممکن بود. جالب اینکه تمام اطلاعات لازم را قرآن داده است. کافی بود که مفسرین ما به جای گمانه زنیهای بیمورد، تمام مکانهای ششگانه را با نشانه‌هایی که قرآن داده بود مطابقت می‌کردند. بی‌آزار می‌نویسد: "اهمیت شناخت جغرافیای تاریخی وقتی روشن می‌شود که بدانیم، در گذشته به علت عدم شناخت جغرافیای تاریخی قرآن، مفسرین و مورخین، اماکن گوناگونی را برای هر یک از قصص قرآن ذکر کرده‌اند، چنانکه برای محل فرود کشتی نوح و غار اصحاب کشف نقاط مختلفی را نقل کرده‌اند که بعضی از آنها با آیات قرآنی منطبق نیست. و باید محققین تاریخ، تحقیقات جغرافیایی به روی آنها به عمل آورند. قرآن به اماکن تاریخی و آثار باستانی اهتمام فراوان داده و اسامی مکانها را گاهی به طور اجمال مانند: "مَطْلَعُ الشَّمْسِ وَ مَغْرِبُ الشَّمْسِ"، و "أَذْنَى الْأَرْضِ"، و گاه به طور معین مانند، مصر، سینا، روم، مکه، بدر، حنین، احقاف و سبأ و بابل، ذکر می‌کند، تا جایکه علمای شبه قاره هند و پاکستان مانند علامه سلیمان ندوی کتابی به نام "ارض القرآن" تدوین کرده و مظفر الدین ندوی آن را اساس کتاب "جغرافیای تاریخی قرآن قرار داده است. و ابو الاعلی مودودی در سال ۱۹۵۱ م، نقشه‌هایی برای پاره‌ای از نقاط جغرافی قرآن در تفسیر خود به نام "تفهیم القرآن" ترسیم کرده است (بی‌آزار شیرازی، ص ۸).

با این مطالبی که درباره ضرورت دانستن اطلاعات جغرافیایی در این فصل مطرح شد، اکنون باید دید معنی "ادنی" در آیه سوم سوره روم چیست؟. لغت نامه دهخدا آن را صفت تفضیلی از "دُنُو" به معنی نزدیکتر و "اقرب"، مقابل "اقصى" می‌داند و می‌نویسد: "ادنی"، صفت تفضیلی از "دنی" به معنی زیون تر {مؤید الفضلاء، وطواط، و غیاث اللغات}، پست تر، فرومایه تر، ارذل، خسیس تر، و پست رتبه تر، مقابل خیر، کمتر {منتهی الارب}، کمترین {مؤید الفضلاء}. "اقل" {منتهی الارب}، فروتر {منتهی الارب}، پائین تر، و "اسفل" مقابل "اعلی" {معجم البلدان}، کوچکتر، و اصغر، مقابل اکبر. فرومایه {منتهی الارب} (سایت واژه یاب). فرهنگ فارسی معین، آن را: "الف: نزدیکتر، و ب: زیون تر، پست تر"، معنی کرده است (همان). فرهنگ لغت عمید، نوشته است: (۱): پائین تر، (۲): کمترین، (۳): پایینترین (همان). قاموس می‌نویسد:

"دنی"، از "دنو" یعنی نزدیک شدن: **ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى** {نجم، ۸} یعنی پس، نزدیک و نزدیکتر شد. اسم فاعل آن، دان و دانیه است. مثل: **وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ** {الرحمن، ۵۴} یعنی میوه هر دو بهشت {به آنها} نزدیک و در دسترس است. و: **يُذْنِبْنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَافٍ بَیِّنَةٍ** {احزاب، ۵۹} یعنی جلبابهای خویش را به خود نزدیک کنند. نا گفته نماند: "ادنی" ممکن است اسم تفضیل باشد از "دنی" و "دناءة" که به معنی پستی و خست است. در این صورت معنی آن پست تر و خسیس تر است. و نیز از "دنو" می آید که به معنی نزدیکتر است. این آیه، از قسم اول است: **قَالَ أَنْتَبِدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ** = گفت آیا می خواهید عوض بگیرید آنچه را پستتر است با آنچه بهتر است {بخشی از آیه ۶۰ بقره}. ممکن است آیه: **وَرَوُّوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى** = می گیرند متاع این زندگی را که نسبت به زندگی آخرت پستتر و نا چیزتر است {بخشی از آیه ۱۶۹ سوره اعراف}، نیز به همین معنی باشد. در آیات دیگر به معنی نزدیکتر است مثل: **ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَى وَجْهها** = این نزدیکتر است به آنکه گواهی را بطور صحیح ادا کنید {بخشی از آیه ۱۰۸ مائده}، و مثل: آیه سوم سوره روم: **ظَاهِرًا** مراد از "أَدْنَى الْأَرْضِ"، نزدیکترین محل به حجاز است. در المیزان گفته: **ظَاهِرًا** مراد از ارض، ارض حجاز و لام آن برای عهد است. "ادنی" در آیه ۷ مجادله، به معنی "اقل" به کار رفته و با اکثر مقابل افتاده است. "دنیا" مؤنث "ادنی" است اگر آنرا از "دنیء" و "دناءت" بگیریم به معنی پست تر و اگر از "دنو" به حساب آوریم به معنی نزدیکتر است و آن پیوسته وصف است و احتیاج به موصوف دارد، مثل: عذاب دنیا، سعادت دنیا. و زندگی دنیا را دنیا می گوئیم یا از این جهت که نسبت به زندگی آخرت پست تر و نا چیزتر است و یا از این حیث که این زندگی از زندگی آخرت به ما نزدیکتر است. از آیات استفاده می شود که آن به معنای دوم است و اصل آن دنو می باشد زیرا که در آیات زیادی با آخرت مقابل افتاده است ("قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۶۱ تا ۳۶۳). و نوشته اند: "حد ادنی"، یعنی کمترین، دست کم، حداقل، کمینه، و کهن. "ادناه"، یعنی پیش از این، پیشتر، سابقا، قبلا و تاکنون. "موقع ادناه"، یعنی امضاء کننده زیر، و دارای امضاء {در زیر صفحه} {برداشت از: "سایت المعانی"}.

نتیجه ای که از بررسی فرهنگ لغات حاصل شد این است که، کلمه "ادنی"، به دو معنای اصلی بر می گردد: (۱): نزدیکتر و نزدیکترین. (۲): پست تر و پست ترین. نوشته اند: اصلترین و رایجترین معنای کلمه "أَدْنَى"، عبارت پست ترین است؛ همانگونه که کلماتی مانند "دنی" نیز به معنای پست، و "دنائت" نیز، به معنای پستی هستند. نکته جالب اینکه این کلمات در زبان فارسی نیز به همین معنای استفاده می شوند. پس می توان عبارت "أَدْنَى الْأَرْضِ" را به صورت پست ترین سرزمین معنا کرد. نکته مهم اینکه کلمه "أَدْنَى" در فرهنگ لغات و مترجمهای رایانه ای و اینترنتی نیز عمدتاً به معنای کمترین، پست تر، و بخصوص پست ترین ترجمه می شود که این مسأله نیز نشان می دهد از نظر این فرهنگ لغات نیز، معنای اصلی کلمه "أَدْنَى"، عبارت پست ترین است. اما جالبتر اینکه هنگامیکه آنلین، عبارت "أَدْنَى الْأَرْضِ" را وارد می کنیم، Lowest Land یا Lower Land ظاهر می شود که معنای آن در فارسی، سرزمین پست تر یا پست ترین سرزمین است (سایت ندای قرآن حکیم، آیات ابتدائی سوره مبارکه روم). انتخاب هریک از دو معنی، تأثیر بسیاری بر فهم یا بد فهمی آیه سوم سوره روم خواهد داشت. پیامبر اکرم فرموده است: **"القرآن ذلول ذو وجوه، فاحملوه علی احسن الوجوه"** = قرآن را همچون شتر رام به هر طرف می توان او را برد، ولی آن را بر بهترین وجه راه برید" {تفسیر صافی. ج ۱، مقدمه ۵، ص ۲۱} (پایگاه اطلاع رسانی حوزه، تعریف وجوه و نظائر). مترجمین و مفسرین، "أَدْنَى الْأَرْضِ" را، نزدیکترین سرزمین دانسته اند. برای مثال: در نزدیکترین سرزمین = مهدی فولادوند و مجتبوی. و در نزدیکترین سرزمین به حجاز که سوریه و اردن است = مشکینی. در نزدیکترین [نقطه این] سرزمین = بهرامپور (سایت تبیان). تفسیر مجمع البیان نوشته است: به باور "زجاج" منظور این است که: این شکست رومیان، در نزدیکترین سرزمین تا به سرزمینهای عرب روی داد. "مجاهد" بر آن است که نزدیکترین شهر از

"شام" به سوی ایران، شبه جزیره عربستان است. و به باور "عکرمه" منظور منطقه "اذراعات" و "کسکر" می باشد که در سرزمینهای روم شرقی و شام، در نزدیکی شمال شبه جزیره عربستان است و آنجا بود که رومیان شکست خوردند (همان). دکتر شریعتی هم در تفسیر زیبایی که بر سوره روم نوشته، آن را "در یک زمینی که نزدیکترین زمین است"، ترجمه کرده است. آیت الله مکارم و آیت الله موسوی همدانی {در ترجمه المیزان}، اینگونه ترجمه کرده اند: و این شکست، در "سرزمین نزدیکی" رخ داد. و حجت الاسلام انصاریان، در نزدیکترین سرزمین خود به حجاز که نواحی شام است می داند. در تفسیر نور، استاد خرمدل نوشته است: این شکست، در نزدیکترین سرزمین {به سرزمین عرب که نواحی شام است}، رخ داده است (موسسه باور باران، سوره روم ادنی الارض). همانگونه که ملاحظه کردید، اگر به تفسیرها مراجعه شود اکثر آنها وجه "نزدیکتر و نزدیکترین" را ترجیح داده اند. ولیکن، ما بنا بر فرمایش پیامبر، باید "بهترین وجه" را بپذیریم که ترجمه آن، "پست ترین ارض" یا "پایین ترین ارض" می باشد.

اکنون باید دید معنای "ارض" در عبارت فوق چیست. "ارض" به معنای آن چیزی است که مردم بر آن زندگی می کنند {ابن منظور، محمد بن مکرّم، لسان العرب، ج ۷، ص ۱۱۲} و برخی می گویند به معنای آنچه که پائین و مقابل آسمان است {مصطفوی، حسن، التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱، ص ۶۷} (واحد دار القرآن تبیان زنجان، تبیین ارض در کلام آسمانی).. قاموس می گوید: کلمه "ارض" که مراد از آن زمین مامی باشد، ۴۶۱ بار در قرآن آمده است، اما همیشه به لفظ مفرد. به احتمال قوی علتش آن است که آنچه غیر از زمین است نسبت به ما آسمان محسوب می شود. مثلاً مَرِیخ گر چه فی حدّ نفسه، یک کره و زمین است ولی نسبت به ما که بالای سر ماست آسمان حساب می شود، علی هذا ما را یک زمین بیشتر نیست که زیر پای ماست. در روایت و نهج البلاغه به لفظ جمع نیز آمده است. بعضی از موارد نهج البلاغه صریح است در اینکه مراد از "أرضون" خشکیهای روی زمین و به اصطلاح هفت اقلیم است، باید بگوئیم که در احادیث و جاهای دیگر نهج البلاغه مقصود از آن خشکیهاست که در گذشته به هفت، تقسیم می کردند، در نهج البلاغه هست: "وَرُكُوبُهَا أَغْنَى سَهُولِ الْأَرْضِينَ* أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَفْطَارِ الْأَرْضِينَ* فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ" (نهج البلاغه عبده به ترتیب ج ۱ ص ۱۷۴، ج ۲ ص ۱۷۷ و ص ۱۷۹). جمله اول در باره کوههاست که می فرماید: کوهها بر گردن همواریهای زمین سوارند، دومی در باره مردمان گذشته است که فرمود: آیا در اطراف زمین پادشاهان و مالک رقاب نبودند؟ و سومی در خصوص عربهاست که به برکت اسلام در اطراف زمین پادشاهان شدند. در این جاها چنانکه می بینیم خشکیهای زمین مقصود است (قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۵۹ تا ۶۸). در قرآن، "ارض" به چند معنا به کار رفته است. مانند: الف): ارض به معنای کره زمین در مقابل آسمان، ۸۰ بار. ب): ارض به معنای قطعات زمین و آبادی {مکانهای خاصی مانند مصر، مکه، مدینه و غیره}، ۱۱۰ بار. ج): ارض به معنای عالم طبیعت و پهنای زمین، ۲۶۰ بار (سایت تبیان، مفرد بودن ارض در همه جای قرآن). علامه طباطبایی در توضیح آیه ۲۵۱ سوره بقره که واژه "ارض" در آن بکار رفته، آن را سکنه زمین یعنی اجتماع انسانها می داند (ترجمه المیزان، ج ۲، ص ۴۴۴). و درباره ارض به معنای مکانهای خاص، می نویسد: و اما اینکه آن جناب {نوح} از خدای تعالی خواست که دباری از کافران را بر روی زمین باقی نگذارد عبارتی که از آن جناب حکایت شده صریح در این معنا نیست که منظورش از کلمه "ارض" همه کره زمین است، چون معروف از کلام انبیاء و اقوام و همچنین از اخباری که تاریخ از آنان حکایت می کند این است که منظورشان از کلمه "ارض" {هر جا که ذکر شده باشد}، سرزمین خود آنان یعنی خصوص وطن آنان است، مثل آیه زیر که در حکایت خطاب فرعون به موسی می فرماید: "و تَكُونُ لَكُمَا الْكِبْرَاءُ فِي الْأَرْضِ" {یونس، ۷۸} که منظورش از زمین، کره زمین نیست بلکه سرزمین مصر است، و منظور از کلمه "ارض" در آیه ۷۶ سوره اسراء، خصوص وطن رسول خدا، یعنی شهر مکه است، و منظور از کلمه "ارض" در عبارت "لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ قَطْعًا"

دو بار در زمین فساد خواهید کرد" در آیه چهارم اسراء، سرزمینی است که در آنجا موطن کردند و شواهد بر این گفتار بسیار است (برداشت از: "المیزان، ج ۱۰، ص ۳۹۴").

مشخص شد که "ادنی" به معنای پست ترین یا پایین ترین است. اگر بخواهیم "ارض" را کره زمین در نظر بگیریم، بایستی اشاره ای در قرآن باشد. برای مثال آنجا که مقصود کره زمین است با سماء و سموات می آید. مثل: رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ {دخان، ۷}، یا همراه با کوه آمده است: "وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ" و در زمین کوههایی استوار نهادیم {انبیاء}. و به روشنی از آیات مشخص می شود که منظور "ارض" در آیه، کره زمین است. این بحث را برای این منظور پیش کشیدیم که اگر گفته شود منظور پایسترن نقطه کره زمین است، اشکالی علمی وارد خواهند کرد که: "عمیقترین نقطه اقیانوس ۱۰ هزار و ۹۱۶ متر پایین تر از سطح دریا و در "گودال ماریانا" واقع شده است". اما با توضیحی که داده شد، این اشکال وارد نمی باشد. بهترین وجه برای کلمه ارض در آیه، واژه سرزمین است. اصلاً بینیم این نبرد در کجا واقع شده است. این نبرد مقدماتی داشته است: این جنگ به دلیل عمل خصمانه فوکاس که امپراتور قبلی، موریس را، به قتل رسانیده بود و خود را امپراتور بیزانس معرفی کرد رخ داد. خسرو پرویز به دلیل دینی که به موریس داشت از شناسایی او امتناع کرد و جنگ شروع شد. خسرو، دو لشکر با دو فرمانده به جنگ با بیزانس فرستاد، شهربراز را با لشکری به سمت اورشلیم و سپس مصر و شاهین را به سمت آناتولی و تسخیر پایتخت فرستاد (ویکی پدیا، جنگ ایران و روم شرقی).



" در این جنگ، ابتدا سپاه ساسانی وارد بین النهرین شده و پیروزمندان به پیشروی خود ادامه داده و در سال ۶۰۵ م، شهر "دارا" پس از سه ماه محاصره به تصرف ساسانیان درآمد. سپس "شهربراز" با قدم نهادن در خاک میانرودان شهرهای مستحکمی چون دارا، نصیبین، حران و ادس را گشود و پس از این کامیابها به ادامه پیشروی در شمال، دیگر شهرهای آن منطقه را تسخیر کرد. هجوم برق آسای ارتش ایران به کل، رومیان را در وحشت فرو برده بود. پس از این کامیابیهای بزرگ، ارتش ایران با گذر از فرات به شام درآمد و ایرانیان، انطاکیه را مورد هجوم قرار داده و به سرعت آنجا را تسخیر کردند، تصرف این شهر فاجعه‌ای بزرگ برای امپراتوری روم محسوب می‌شد، چون راه ساسانیان را به سوی جنوب

سوریه و مصر هموار می‌ساخت و در آنجا ارتش جنگ دیده‌ای که بتواند در مقابل ارتش ایران پایداری کند وجود نداشت. در جریان این فتوحات، هراکلیوس بر ضد فوکاس کودتایی ترتیب داد و پس از خلع و کشتنش خود را در سال ۶۱۰م، امپراتور خواند. پس از آن در سال ۶۱۱م، در پیشروی در شام در چند جا "شهربراز" با رومیها مواجه شد، ولی تمام نیروهای رومی شکست خوردند، "شهربراز" به کمک بیست و شش هزار نفر یهودی، اورشلیم را تسخیر کرد و صلیب حضرت عیسی را به ایران فرستاد. تصرف اورشلیم و بدست آوردن صلیب راستین که گرامیترین شیء مقدس عالم مسیحی به شمار می‌رفت، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود (ویکی پدیا، همان). یکی از سایتها کار جالبی که کرده این است که با ترسیم نقشه مطلب را به خوبی توضیح داده است:



عبارت "أدنی الأرض" به صورت نزدیکترین سرزمین ترجمه شده است. یعنی معنای فرعی و غیر رایج کلمه "أدنی". این در حالیکه اگر معنای دوم و فرعی این کلمه "نزدیکترین" را بکار ببریم، ممکن است با ابهاماتی مواجه شویم. برای درک بهتر این موضوع، به تصویر فوق توجه فرمایید: تمام مناطق موجود بر روی دایره قرمز بزرگ، فاصله یکسانی از مکه {دایره آبی کوچک} دارند. یکی از این مناطق که که با فلش زرد رنگ نشان داده شده است، محل جنگ ایران و روم در سال ۶۱۴ م، است. از توجه در تصویر برمی آید که عبارت "أدنی الأرض"، به معنای نزدیکترین سرزمین نیست؛ زیرا سرزمینهای بسیاری از جمله جنوب عراق، شمال مصر و... نیز روی دایره قرمز بزرگ قرار دارند و فاصله آنها از مکه هم مساوی فاصله محل جنگ ایران و روم، از مکه است. بنابراین، نمی شود این لفظ را به محل جنگ ایران و روم، اطلاق کرد؛ چرا که نقاط فراوان دیگری هستند که آن را بتوان "نزدیکترین سرزمین"، به مکه نامید که فاصله شان از مکه، مساوی فاصله مکه با محل نبرد ایران و روم است. علاوه بر این، سرزمینهای دیگری مانند یمن نیز که محل مناقشات دیگری بین ایران و روم بودند، نسبت به اورشلیم و فلسطین به مکه نزدیکترند؛ و عبارت نزدیکترین سرزمین بیشتر بریمن انطباق دارد تا اورشلیم. بنابراین، به نظر نمی رسد که منظور از "أدنی الأرض"، نزدیکترین سرزمین باشد (سایت ندای قرآن حکیم، آیات ابتدائی سوره مبارکه روم). همانگونه که توضیح داده شد، لشکری به سمت اورشلیم فرستاده شد. ابتدا سپاه ساسانی وارد میانرودان شده و در خاک آن، "شهربراز" شهرهای مستحکمی چون دارا، نصیبین، حران و ادس را گشود. ارتش ایران با گذر از فرات به شام در آمد. در پیشروی در شام در چند جا "شهربراز" با رومیها مواجه شد، اما آنها را شکست داد و سرانجام این نبرد

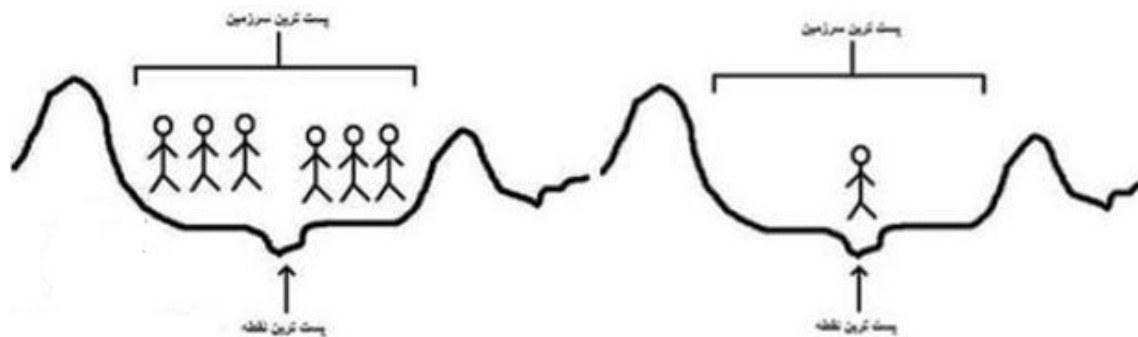
در اورشلیم به نفع ایران پایان یافت. پس، نبرد، نه در یک نقطه، بلکه در نقاط متعدد رخ داده است که میانگین شکست نهایی آنها در پست ترین و یا پایینترین سرزمین بوده است. درباره جغرافیای اورشلیم نوشته اند: شکل توپوگرافیک این شهر به چیزی شبیه زین اسب بدل شده است. این وضعیت با شکل ساخت شناختی کوههای یهودا، که همچون صخره‌ای یکپارچه و بدون دره است آن را به دژی تبدیل کرده که بر ناحیه وسیعی در پیرامون خود اشراف دارد. فاصله این شهر از ساحل مدیترانه ۵۲ کیلومتر، و از بحر المیت ۲۲ کیلومتر، و ارتفاع آن از سطح بحر المیت {که سطح آن از دریاهای آزاد پائین تر است} حدود ۱۱۵۰ متر است. بیت المقدس از عمان ۸۸ کیلومتر، از دمشق ۲۹۰ کیلومتر، از بیروت ۳۸۸ کیلومتر، و از قاهره ۵۲۸ کیلومتر فاصله دارد (وبلاگ کعبه مقدس، بیت المقدس).

حال بینیم پست ترین سرزمین کجاست؟ از زمانهای قدیم، بشر تلاش کرده تا نقشه های زمینی که بر آن زندگی می کند برای خویش طراحی کند، این آرزو در عصر حاضر به ثمر نشست و بشریت توانست نقشه کامل از کره زمین از قبیل خشکیها و دریاها، نقاطه پست و بلند و غیره را برای خود طراحی کند. این نقشه ها بالاترین و پست ترین نقطه های زمین را نشان می دهند، بر اساس قوانینی که دانشمندان وضع کردند، سطح دریا خط صفر می باشد، و بلندیها و پستیها را بر این اساس می سنجند. نوشته اند: قبل از اختراع ماهواره ها و استفاده از آنها در علوم زمین شناسی و جغرافیا، اندازه گیری ارتفاع نقاط مختلف سطح زمین و مقایسه آنها با یکدیگر، ممکن نبود؛ اما با اختراع ماهواره ها و استفاده از آنها در این علوم، مقایسه ارتفاع مناطق مختلف کره زمین آسان شد. طی این مطالعات، مشخص شد که پست ترین خشکیهای زمین، سرزمینهای اطراف بحرالْمیت، شامل کرانه های غربی و شرقی رود اردن است. و بحرالْمیت پست ترین نقطه کره زمین می باشد (سایت ندای قرآن حکیم، همان).



برای درک بهتر این مطلب، به تصاویر فوق، توجه فرمایید: یکی از نزدیکترین شهرهای بزرگ تاریخی در نقشه های جغرافی به بحرالْمیت، شهر بیت المقدس {اورشلیم} است، به نحوی که حداقل فاصله بیت المقدس ۱۷/۴۰ کیلومتر، و حداکثر فاصله اش از بحرالْمیت، ۲۱/۴۷ کیلومتر است. در این تصاویر، موقعیت شهر بیت المقدس را نسبت به بحرالْمیت مشاهده می فرمایید: خداوند متعال، در آیات ابتدایی سوره روم، یکی از معجزات قرآن را در حوزه علوم زمین شناسی و جغرافیا بیان کرده و در این آیات، سرزمین کرانه باختری رود اردن را که اورشلیم در آن واقع شده، پست ترین سرزمین

دانسته است. درک این معجزه علمی بی نظیر، پس از ۱۴۰۰ سال از نزول قرآن میسر شد. اما در این میان، دشمنان اسلام نیز ییکار ننشسته اند و تلاش مذبوحانه ای را در رد این معجزات آشکار الهی انجام داده اند. این معجزات الهی به قدری دقیق و بی شبهه بیان شده اند که حسد و خشم دشمنان اسلام را برانگیخته اند و آنان در صدد برآمده اند تا به نحوی در این معجزات شبهه وارد کنند. برای مثال، در چند سایت اوانجلیکال {صهیونیست مسیحی} بیان شده است که از آنجا که پست ترین نقطه زمین در جهان در کنار بحرالمیت قرار دارد و شکست روم از ایران نیز در اورشلیم اتفاق افتاده است، مطلب ذکر شده در قرآن صحیح نیست و قرآن درباره پست ترین نقطه زمین اشتباه کرده است؛ چرا که اورشلیم که محل شکست ایران از روم بوده است، از پست ترین نقطه جهان، کمی فاصله دارد و از آن کمی بلندتر است. بنابراین قرآن اشتباه کرده {نعوذ بالله} و به همین دلیل، کتاب آسمانی نیست. در رد ادعاهای سخیف و بی پایه سایت‌های مذکور و مدعیان مشابه، باید گفت که بنا بر چند دلیل محکم، سخنان این سایتها کاملاً غلط است: الف: خداوند متعال در قرآن، از پست ترین سرزمین جهان سخن گفته است، نه از پست ترین نقطه جهان. بدین صورت که خداوند، عبارت دقیق "أدنی الأرض" یا پست ترین سرزمین را در آیات ابتدایی سوره روم به کار برده است و هیچگاه عبارت پست ترین شهر و یا عبارت پست ترین نقطه را ذکر نکرده است. از نظر جغرافیایی نیز سرزمین کرانه غربی رود اردن {که اورشلیم و قسمت شمالی و غربی بحرالمیت و سرزمینهای اطرافشان نیز بخشی از آن هستند}، پست ترین سرزمین جهان است، که این مطلب با آیه قرآن درباره محل شکست روم مطابقت دارد؛ چرا که قرآن نیز سرزمینی که شکست روم در آن روی داده است {کرانه باختری رود اردن} را پست ترین سرزمین دانسته است، نه شهر اورشلیم. و این مطلب با واقعیات علم زمین شناسی مطابقت دارد. ب: دشمنان اسلام که درباره معجزات قرآن کزافه گویی می کنند، به این مسأله توجه نکرده اند که محل نبرد دو لشکر هیچگاه نمی تواند پست ترین نقطه زمین باشد؛ چرا که پست ترین نقطه کره زمین، یک منطقه کوچک در ابعاد کمتر از یک متر است که یک نفر به سختی می تواند در آن بایستد! بنابراین هیچگاه نمی توان محل نبرد دو لشکر را در پست ترین نقطه زمین دانست، چرا که پست ترین نقطه زمین مساحت کمی دارد. و سخن خداوند قادر متعال که سرزمین محل جنگ ایران و روم را پست ترین سرزمین دانسته، کاملاً درست است و یک سرزمین پست به راحتی می تواند دو لشکر را در خود جای دهد. برای درک بهتر این مسأله به تصویر زیر توجه فرمایید:



در شکل شماتیک فوق {سمت راست} نیز ملاحظه می فرمایید که پست ترین نقطه زمین تنها گنجایش یک انسان را دارد نه یک لشکر؛ اما پست ترین سرزمین {شکل سمت چپ}، توانایی گنجاندن دو لشکر را در خود دارد. بدین ترتیب این مطلب اثبات می کند که سخن خداوند متعال در قرآن، کاملاً منطقی و سخنان دشمنان اسلام، دور از منطق است (سایت ندای قرآن حکیم، همان). و درباره دقیق بودن کلمه "أدنی" از دیدگاه جغرافیایی نوشته اند: خداوند سبحان فرموده: "فی أخفض الأرض"، برای اینکه أخفض {خفض به گودالها و فرو رفتگیهای از زمین گفته می شود که معمولاً پر از آب است} بر منطقه ای

از قعر دریاها اطلاق می شود، و کلمه "أدنی" دقیقتر است و بر پست ترین نقطه از سطح خشکی اطلاق می شود(سایت اسلام قرآن و تفسیر، اعجاز قرآن کریم در علم زمین شناسی).

فصل ششم

رقابت‌های امپراتوری

ایران و روم

فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ= در پست‌ترین سرزمین و [لی] بعد از شکستشان در ظرف چند سالی به زودی پیروز خواهند گردید {روم، ۳}. علامه طباطبائی می‌نویسد: ضمیر جمع اولی و سومی به روم برمی‌گردد، ولی ضمیر جمع دومی {غلبهم} را بعضی گفته‌اند به فرس {ایران} برمی‌گردد، و معنایش این است که: رومیان بعد از غلبه فارسیان برایشان، به زودی غلبه خواهند کرد. ولی ممکن است آن را نیز به روم برگردانیم، و بگوییم که مصدر {غلبهم} مصدر مفعولی است، و در نتیجه اختلافی هم در مرجع ضمیرهای سه گانه پدید نمی‌آید، و معنای آیه چنین می‌شود که: رومیان بعد از مغلوب شدنشان به زودی غالب می‌شوند (المیزان، ج ۱۶، سوره روم). به علت اینکه بحث تاریخی ایران و روم طولانیست، ما در هر فرصتی سعی می‌کنیم مطالب را به گونه‌ای مطرح کنیم که متنوع و جذاب باشند و برای خواننده گیرایی داشته باشند. اکنون که سال و مکان نبرد مشخص شده است و تا اندازه‌ای با بازیگرهای منطقه آشنا شده ایم، وقت آن رسیده است که به پیشینه جنگهای این دو ابر قدرت، پرداخته شود.

جنگهای ایران و روم رشته جنگهایی است که از سال ۵۴ ق.م، با یورش کراسوس سیاستمدار و سردار رومی به ایران در زمان پادشاهی فرهاد سوم اشکانی آغاز و تا پایان دوران ساسانیان ادامه یافت. در باره این جنگها نوشته‌اند: "روم که پس از نابودی کارتاژ، نابودی پادشاهی پونت، تضعیف ارمنستان و تسخیر یونان، تقریباً در آسیای صغیر و مدیترانه دشمنی نداشت و در شمال اروپا نیز تا توانسته بود از جنگل نشینان به اسارت گرفته بود، اکنون برای فتح جهان متمدن آن روز باید وارد بین‌النهرین می‌شد. حال آنکه در شرق، قدرت جدیدی در حال توسعه بود. پارتها یا اشکانیان در حدود ۱۰۰ سال ق.م، به قدرتی قابل توجه رسیده و با اخراج سلوکیان از سرزمین اصلی ایران اکنون قصد ورود به ارمنستان، آسیای صغیر و بین‌النهرین را داشتند. طبیعی بود که در این شرایط، جنگ غیرقابل اجتناب باشد. مهرداد اول، پادشاه اشکانی ابتدا برای آنکه از جانب بیابانگردان شرقی رها شود، آنها را در یک نبرد تعیین‌کننده شکست داد و سکاها و صحرانوردان در اثر این شکست، تا دهها سال مزاحم ایران نشدند. بنابراین، جانشینان او از جانب شمال و شرق راحت بودند" (سایت هم‌میهن، نبردهای ۷۰۰ ساله ایران و روم). درباره دلیل اولیه پیدایش تضاد بین ایران و روم می‌گویند: "در زمان نبردهای ارمنستان و روم، پمپه سردار رومی از ایران خواست تا در این نبرد به زیان ارمنستان شرکت کند و در مقابل، دو شهر ارمنستان در اختیار ایران باشد. اما پس از پایان جنگ و شکست ارمنستان، پمپه با این استدلال که ایران در جنگ با ارمنستان جدی نبوده، از این قول خود، شانه خالی کرد. پمپه پس از مطیع ساختن سوریه و آسیای صغیر، وارد بین‌النهرین شده و این تقاضای فرهاد، پادشاه ایران را برای آنکه رود فرات حد فاصل دو کشور باشد را نپذیرفت. به گفته مورخان، پمپه در همان زمان حتی خیال ورود به ایران را به سر

The map displays the following provinces and cities (from north to south, west to east):

- North:** Gilan, Mazandaran, Alborz, Qazvin, Semnan, Chaharmahal and Bakhtiari, Markazi, Alborz, Qazvin, Semnan, Chaharmahal and Bakhtiari, Markazi.
- West Coast:** Guilan, Mazandaran, Gilan, Mazandaran, Gilan, Mazandaran.
- Central:** Qazvin, Alborz, Semnan, Chaharmahal and Bakhtiari, Markazi, Alborz, Qazvin, Semnan, Chaharmahal and Bakhtiari, Markazi.
- South:** Chaharmahal and Bakhtiari, Markazi, Alborz, Qazvin, Semnan, Chaharmahal and Bakhtiari, Markazi.

خبر خوان امید ایران

فابیوس و دلاوری سواران وی سبب شد تا کراسوس برای ساعاتی از زیر ضربات پارتها بیرون آید اما ظرف همین مدت، فابیوس و سواران آن به کلی توسط پارتها منهدم شدند. نتیجه نبرد حران برای رومیان فاجعه بار بود چرا که ایرانیان با بهره جستن از شگردهای گوناگون جنگی خود سپاه روم را نابود ساختند. کراسوس کشته شد. گفته می شود از سپاه روم ۲۰ هزار نفر کشته، ۱۰ هزار نفر اسیر ایرانیها و ۱۰ هزار نفر شکار اعراب بیابانگرد شدند (برداشت از: سایتهای هم میهن و تاریخ ما). درباره نتیجه نبرد حران نوشته اند: (۱): نبردی تعیین کننده و مرگبار بود. برای اولین بار، روم در مصاف با یک دولت شکست قطعی خورده و ۹۰ درصد از بهترین لژیونهای شرقی خود را از دست داد. (۲): در این نبرد سه سردار بزرگ روم کراسوس، اکتاویوس و کاسیوس حضور داشتند که نشان دهنده علاقه روم به فتح ایران بود (۳): حمله پارتها در تاریخ مشهور گشت تا آنجا که جنگ و گریز علیه سپاهیان منظم تاریخ به عنوان یک تاکتیک، مورد استفاده بسیاری از سرداران جنگی قرار گرفت. جنگ و گریز پارتیزانی از کلمه پارت می آید. (۴): ظاهراً رومیها فهمیدند که عبور از دجله و فرات کار آسانی نیست و پیشروی آنها به سوی شرق اقدامی پرزحمت است. و ایران در دوران اشکانی و بعد، ساسانی، مانع اصلی توسعه دول غربی برای دستیابی آنها به شرق بویژه هند، ماوراءالنهر و خاک ایران شد. (۵): روم اکنون متوجه وجود یک دشمن بسیار بزرگتر از دشمنان قبلی خود (پادشاه پونت، گلها، ژرمنها و هانیبال) شده بود، قدرتی که به دلیل پهناوری خاک، نفوس فراوان و توان بالای جنگاوری غیرقابل شکست نشان می داد (سایت هم میهن). و بعداً، در بهار سال ۴۰ ق.م، سپاه ایران به فرماندهی پاکور و لایونیوس از فرات گذشت و پس از دو نبرد سخت، سواران پارت به برکت شگردهای جنگی خود پیروز شدند، سوریه را تسخیر نمودند. لایونیوس با بخشی از سپاه به آسیای صغیر رفت و بخش بزرگی از آنجا را گرفت. پاکور به جنوب رفت. او، شهرهای فنیقیه و یهودیه را تسخیر کرد. بدین سان، پارتیان در مدتی کوتاه بر سراسر روم شرقی (جز مصر) چیره گشتند. اما رومیان بیکار ننشستند و کوشیدند تا سرزمینهای از دست رفته را بازیابند. آنتونیوس، سپاهی به فرماندهی سردار با کفایت رومی "ون تیدیوس باسوس" به شرق گسیل داشت. نخست در سال ۳۹ ق.م، باسوس در آسیای صغیر لایونیوس را غافلگیر نمود و شکست داد، لایونیوس دستگیر و اعدام شد. سپس به سوریه راه یافت و سوریه، فنیقیه و یهودیه را بازپس گرفت. سال بعد، پاکور برای گشودن دوباره این سرزمینها بخت خود را آزمود اما قاطعانه در نبرد کین داروس شکست خورد و در نتیجه فرات دوباره مرز دو امپراتوری شد.

نبرد دوم ایران و روم، اینگونه آغاز شد: مرگ سزار و جنگهای داخلی روم، سبب به قدرت رسیدن مارک آنتونی {مارکوس آنتونیوس} و اکتاویوس شد. اکتاویوس در اروپا قدرت را در دست گرفت و آنتونی پس از ازدواج با کلئوپاترای معروف، مصر، شمال آفریقا و آسیای نزدیک را در اختیار گرفت. روم در آن سالها در اوج قدرت بود و لژیونهای این کشور، دنیای متمدن آن روزگار را کاملاً تحت سیطره داشتند اما در شرق، آنها موفق به ورود به خاک ایران و بعد از آن دسترسی به ثروت هندوستان نشده بودند. آنتوانت {آنتونی} و بسیاری از سرداران رومی نمی توانستند سرنوشت غم انگیز کراسوس را از یاد ببرند و فکر می کردند باید به هر قیمت شده انتقام خون او و ۲۰ هزار لژیونر را از ایرانیان بگیرند. علاوه بر آنکه دولت پارت پس از قدرت گرفتن چندبار سعی در تصرف متصرفات روم در سوریه و آسیای صغیر کرده بود و بین النهرین نیز اکنون به طور نسبی در تصرف ایران بود. با ناکام ماندن سیاستهای اشکانیان در سوریه و آسیای صغیر، آنان توجه خود را به گستردن نفوذ خود در ارمنستان معطوف ساختند، جنگی یک صد ساله در حال پدید آمدن بود. فرهاد چهارم جانشین ارد فرمانروایی سنگدل بود چنانکه پدر، برادران و پسر تازه بالغ خود را کشت، این امر موجب گریختن بسیاری از بزرگان پارت به بیرون از کشور شد، یکی از این بزرگان به نام "مونائز" که سرداری نابغه بود به آنتونیوس امپراتور روم پناه برد و او نیز چند شهر سوریه را در اختیار مونائز گذاشت. آغازگر جنگ تازه، آنتونیوس بود که از آشتی مونائز با فرهاد چهارم غافلگیر شد و از

مونائز خواست پس از بازگشت به ایران فرهاد را راضی کند تا پرچمها و اسیران رومی نبرد حران را باز پس دهد. هنگامیکه این پیشنهاد رد شد، آنتونیوس با یک سپاه بزرگ یکصد هزار نفری به سوی ایران رهسپار شد. آنتوانت با سپاهی بزرگتر از کراسوس، با شانزده لژیون بزرگ رومی {۶۰ تا ۷۰ هزار نفر} را به همراه ده هزار سوار و سی هزار نیروی ذخیره به سمت فرات برد. پادشاه ارمنستان نیز در این برنامه ریزی مرگبار، سردار رومی را همراهی می کرد و ۱۳ هزار سوار و پیاده برای او آماده ساخت. سپاه عظیم رومی در تابستان ۳۶ ق.م، به فرات رسید اما جبهه محکم ایرانیها او را وادار کرد تا قوای خود را تا ارمنستان عقب بکشد و در آنجا در کنار آرتاواز، شاه ارمنستان نقشه ورود به ایران را طراحی کند؛ غافل از آنکه ایرانیان نیز، در این مدت قوای خود را به شمال ایران انتقال داده اند. سرپرسی سایکس در کتاب خود درباره لشکرکشی آنتوانت می گوید: "شاه ارمنستان به او پیشنهاد کرد چون قشون پارت در فرات جمع هستند، بهتر است نقشه جنگ را تغییر داده از ارمنستان به آذربایجان حمله برده و پایتخت آنجا را به تصرف درآورد، چه حکمران آنجا از متفقین پارت است". آنتونی خطایی بزرگ کرد و ارتش خود را دو بخش نمود. و ماشین آلات جنگی و قلعه گیری خود را با بخشی از نیروها بر جای گذارده و به سرعت خود را به "پراسپا" پایتخت ماد کوچک {آذربایجان} رساند. اما وقتی به آنجا رسید، مشاهده کرد ایرانیان آماده مقاومتند، پس در انتظار رسیدن برجهای متحرک، منجنیق و سایر ادوات قلعه گیری ماند. آرتاواز، نیز دریافت که با این شرایط، شکست رومیان حتمی است. پس، یا متحدانش به سپاه ایران پیوست. آنتونیوس در وضع دشواری گرفتار شده بود، با نزدیک شدن زمستان، تصمیم به عقب نشینی گرفت. سرانجام لشکرکشی روم بدون دست یافتن به هدفی به شکست انجامید. فرهاد نیز، نخست ماد آتروپات را تسخیر نمود و به ایران پیوست و سپس ارمنستان را گرفت و آن را به عنوان کشوری دست نشانده تحویل آرتاکسی داد. رومیان در سال ۲۰ ق.م، برای پاک کردن ننگ نبرد حران و محاصره فراسپه، دوباره دست به لشکرکشی بر ضد ایران زدند این بار، اکتاویانوس امپراتور جدید روم، خود رهسپار سوریه شد و پسر خوانده اش تیبریوس به ارمنستان یورش برد و این کشور دوباره به جنگ رومیان افتاد. فرهاد که دید از دو سو مورد یورش قرار گرفته، تصمیم گرفت ریشه فتنه را بخشکاند. پس موافقت نمود تا پرچمها و اسیران به تیبریوس باز گردانده شوند (برداشت از: ساینهای تاریخ ما و هم میهن). عده ای معتقدند شهر تاریخی فراسپه که توسط آنتونیوس سردار رومی محاصره ولی به تصرف درنیامد همان مراغه است (وبلاگ اسرار مراغه). نتیجه نبردهای دوم ایران و روم چنین است: (۱): بیشک شکستهای آنتونی در ایران و ارمنستان در "افول قدرت" اوبی تأثیر نبوده و ابهت این سردار رومی پس از شکستهای خرد کننده در شرق فرو می ریزد. و شکست او در ۳۱ ق.م، از اکتاویوس نیز، سبب خودکشی اووکلوپاترا می شود. (۲): روم درمی یابد در شرق قادر نیست از "حدی" جلوتر برود چرا که دولتی پر قدرت، مانع دست اندازی "امپراتوری" به بین النهرین، پارس، پارت و ایلام است. این شکست سبب شد اکتاویوس نیز که اکنون به نام اگوستوس معروف شده و قدرتی در سطح سزار و سولا یافته بود مصالحه را با فرهاد به جنگ ترجیح دهد. اگوستوس در این زمان قدرتی بسیار زیاد داشت و به گفته مورخان تنها ارتش ثابت او ۲۵ لژیون ۵ هزار نفری بود. سپاهیان روم در این زمان کل اسپانیا، فرانسه، بخشی از آلمان، اتریش، سوئیس، کل ایتالیا، کل بالکان، یونان، غرب ترکیه، سوریه و شامات {اردن، لبنان، فلسطین}، شمال عربستان، مصر و شمال آفریقا را در اختیار داشتند و بی شک اگر دولت پارت نبود آنها به فکر بلعیدن خاک ایران، بین النهرین، ایلام، آتروپاتن {آذربایجان} و ارمنستان می افتادند. شکست پیاپی دوسر دار رومی به فاصله ۲۰ سال {کراسوس ۵۳ ق.م، و آنتوانت ۳۴ ق.م} اشتباهی روم را برای پیشروی به سوی شرق سرد کرد. (۳): روش رزمی پارتها، رومیها را به وحشت انداخت و آنها به این فکر افتادند که چگونه می توان برای این نوع مبارزه چاره اندیشی کرد (سایت ویستا، جنگ آنتوانت نبرد فرهاد چهارم با رومیان).

شرح نبردهای بعدی بدین شرح است: بلاش یکم {۵۱ تا ۷۹ م} در سال ۵۴ م، پس از درگیریهای فراوان، برادر کوچک خود تیرداد را به پادشاهی ارمنستان رساند، این امر باعث برانگیختن خشم نرون امپراتور روم شد، پس، سردار خود دومیتئوس کوربولون را مامور اقدام نظامی علیه پارتیان نمود. نبرد در سال ۵۸ م، آغاز شد اما تیرداد با ترفندهای ماهرانه همه یورشها را خنثی نمود و در نتیجه کوربولون پیشنهاد گفتگو داد که به جایی نرسید. در نهایت، رومیان "تیگران" نوه آرکلانوس، واپسین شاه کاپادوکیه را بر تخت ارمنستان نشاندند. تیگران بی گمان به سفارش روم به آدیابن که تیول پارتیان بود تاخت و این کار، بلاش یکم را وادار به مداخله کرد. بلاش از سه سو دست به یورش زد: یورش به ارمنستان و آدیابن به فرماندهی تیرداد و دیگر فرماندهانش، و به سوریه با سپاهی بزرگ به فرماندهی خودش. رومیان در محاصره افتادند و کار به گفتگو کشید، شرایطی که ایرانیان بر رومیان تحمیل کردند بسیار سخت و خوار کننده بود و در عوض ایرانیان به کامیابی ای شگرف دست یافتند. در نتیجه قرار بر این شد که شاه ارمنستان از دودمان اشکانیان باشد ولی تاجش را از دست امپراتور روم بگیرد. اما بلاش پیش از آنکه نرون تاج بر سر تیرداد شاه ارمنستان بگذارد خود در آیینی رسمی در برابر بزرگان پارت، ماد و ارمنستان بر سر او تاج گذاشت و آنگاه او را برای گرفتن تاج به روم فرستاد. بدین ترتیب ارمنستان بخشی از شاهنشاهی اشکانی شد (برداشت از: "تاریخ ما"). نوشته اند: "آدیابن نام دولتی باستانی در منطقه آشور به پایتختی "آربلا" = اربیل کنونی" بوده است. آدیابن تاریخی، در مرزهای کنونی ایران، عراق و ترکیه جای می گرفت. از شرق تا دریاچه ارومیه کشیده می شد و زاب کوچک، زاب بزرگ و دجله از سه سو در برش می گرفت" (نالار فرهنگی هنری جی تاک). از حدود سالهای ۲۰ م، به بعد، امپراتوری روم رو به ترقی بود، حال آنکه ایران دوران پارت مرتب ضعیف تر می شد. پس از مرگ "نروا" حاکم بزرگ رومی، مارکوس اولیبئوس تراژانوس، معروف به تراژان که فردی اسپانیایی الاصل بود به امپراتوری رسید. تراژان یک نظامی جنگ دیده بود که قصد داشت مرزهای شرقی روم را وسعت دهد و به همین جهت به بهانه دخالت ایران در امور ارمنستان در سال ۱۱۴ م، با لژیونهای ورزیده اروپایی خود عازم سوریه شد. خسرو، شاه اشکانی که در این زمان علاقه چندانی به جنگ با امپراتور روم نداشت ابتدا سعی کرد با فرستادن پیشکش و هدایا مانع ورود تراژان به شرق شود. اما تراژان که به قدرت نظامی خود مغرور بود هدایای ایران را رد کرد و به سفیر ایران پاسخ داد که در سوریه تصمیم خود را به شما اعلام می کنم. او حتی شاهزاده ارمنستان را که برای اعلام آمادگی کشورش در تبعیت از روم به پیش او آمده بود به قتل رساند. تراژان پس از تسخیر کامل ارمنستان در سال ۱۱۵ م، انطاکیه را گرفت و عازم بین النهرین شد و در ۱۱۶ م، شهرآباد هاترا در بین النهرین را گرفت. در این زمان، متأسفانه از ایران هیچ کمکی برای سپاهیان مدافع شهرها نرسید و در نتیجه، تراژان در کلیه نبردها غالب شد. وی پس از به آب انداختن کشتیهای جنگی در همان سال از فرات به سمت جنوب رفت و بابل را گرفت. تراژان پس از تصرف تیسفون و سلوکیه توانست خود را به سواحل شمالی خلیج فارس برساند جایی که تاکنون پای هیچ رومی نرسیده بود. خسرو در این زمان به خوبی می دانست که مبارزه با لژیونهای جنگ آزموده رومی فایده ای ندارد بنابراین، مصمم شد تا با تحریک مناطق متصرفه، جنگ طولانی و فرسایشی را علیه سردار رومی به راه اندازد. تراژان که انتظار مقاومت از سوی مناطق اشغال شده را نداشت ناگهان در جنوب بین النهرین احساس خطر کرد چرا که ارتش او از سوریه تغذیه می شد و فاصله بسیار طولانی او با سوریه می توانست نقطه ضعف اساسی او در مقابله با شورشیان که اکنون کلیه فتوحات او را به خطر انداخته بودند باشد. تراژان با بازگشت به داخل بین النهرین سعی کرد تا شورشا را سرکوب کند اما شهرها ترا (الخضر) آنقدر مقاومت کرد تا سردار رومی مجبور به عقب نشینی شد. در ۱۱۷ م، خسرو از جنوب بین النهرین حرکت را شروع کرد و پس از تصرف تیسفون قصد نبرد با تراژان را کرد. او می دانست که سه سال نبرد مداوم در سرزمینهای شرقی، لژیونهای رومی را خسته کرده و اکنون شکست دادن آنها سخت نیست. اما در روم اتفاقات جدیدی در حال رخ دادن

بود. مرگ تراژان سبب روی کار آمدن هادریان شد و وی نیز صلاح را در عقب کشیدن نیروهای رومی به غرب فرات دید. بنابراین، در سال ۱۲۲م، رومیا مجدداً در شرق به سوریه بازگشتند و تنها در شمال، ارمنستان و آدیابن در اختیار آنها ماند(سایت هم میهن). نتیجه نبردهای تراژان این است که: تروا و تراژان قدرت روم را به "حداکثر" رسانده بودند اما روم باید برای تصرف دنیای متمدن به سمت شرق می رفت و ایران هنوز برای او سدی بود. روم در این زمان ۳۰ لژیون عظیم را با حدود ۱۸۰ هزار سرباز و ۲۰ هزار سوار در اختیار داشت که قدرت هرکدام از آنها برابر با ۳ جنگجو بود. این در حالیست که رومیا در نبردهای محلی نیروی جدید نیز به کار می گرفتند. در چنین شرایطی فتح بین النهرین توسط تراژان عجیب نبود اما عقب نشینی رومیا، بار دیگر خطر اشغال ایران توسط روم را منتفی کرد، اگرچه سبب تصرف کشورهای شمال غرب ایران توسط ارتش روم شد(همان).

در سال ۲۲۶م، اردشیر پادشاه پارس، اردوان را در سه جنگ متوالی شکست داد و سلسله اشکانی را از ایران حذف کرد. اردشیر در این سال، سپاهی بزرگ گردآورد و پس از انقیاد کامل نقاط مختلف ایران و توسعه مرزهای شرقی در سال ۲۲۸م، از فرات گذشت تا شکستهای اخیر ایرانیان را تلافی کند و در ضمن، رومیا را از آسیای غربی بیرون کند. قیصر روم در این زمان جوانی به نام سوروس بود که مایل به جنگ با اردشیر نبود چرا که می دانست نبرد با سپاه گردآوری شده ایرانیا، لاقلاً یک سال زمان می برد و پادگانهای سوریه به تنهایی قادر به مقابله با مردان اردشیر نبودند. وی ابتدا نامه ای به اردشیر نوشت و از او خواست تا از قدرت عظیم نظامی روم که ضرب شست آن را قبلاً تراژان به ملل شرق نشان داده بر حذر باشد اما اردشیر پاسخ او را با اعزام ۴۰۰ سفیر با پیامهای تند برای سوروس داد. قیصر نیز دستور بازداشت این افراد را داده و آماده جنگ شد. در ۲۳۱م، سوروس نیروی بزرگی را در انطاکیه فراهم آورد ولی بزرگترین اشتباه نظامی خود را مرتکب شد. سپاه وی گویا متجاوز از ۱۰۰ هزار نیروی جنگی بوده وقادر بود از عهده سپاه اردشیر بر آید، اما سوروس به اشتباه سپاه خود را سه دسته کرده یک دسته را به شمال برای حمله به آتروپاتن و ماد فرستاد و یک بخش را نیز مأمور فتح جنوب ایران کرد و خود به قلب ایران و پارس حمله کرد. اردشیر از این اشتباه نهایت استفاده را کرده و به نیروهای شمالی دستور داد که با جنگ و گریز، سپاه روم را خسته کنند و خود با حمله به سپاه جنوبی رومی که در حوالی شوش بود آنها را کاملاً از بین برد. تضعیف سپاه شمالی و نابودی سپاه جنوبی، سوروس را در مواجهه با شاه ایران تنها گذاشت و در نتیجه وی وحشت زده به داخل سوریه عقب نشست. اگرچه اردشیر در این مرحله قادر به نابود کردن ساخلوی رومی در سوریه و انطاکیه و خارج کردن کامل رومیا از آسیای غربی بود اما ترجیح داد به خلع ید روم از بین النهرین و ارمنستان قناعت کند و خود را درگیر نبرد بزرگتر نکند. بنابراین، دژ نصیبین و حران را در تصرف نگاه داشت و با قیصر صلح کرد. نتیجه نبرد این شد که: این پیروزی پس از ۲۵۰ سال مجدداً رخ داد. این جنگ همچنین سبب مطرح شدن دولت ساسانی در سطح جهان شد(همان). نصیبین شهری قدیمی و مرزی در جنوب ترکیه است. این شهر در استان ماردین ترکیه واقع شده و ۸۴ هزار نفر جمعیت دارد که بیشتر آنها گردند(ویکی پدیا). به نقشه کشور ترکیه در جند صفحه قبل مراجعه شود.

در نیمه قرن سوم میلادی اوضاع ایران بسیار بهتر از روم بود. امپراتوری ساسانی در ابتدای کار قرار داشت و پادشاهان پر قدرت و جوان بر آن حکومت می کردند حال آنکه روم گرفتار هرج و مرج و تغییرات پیاپی امپراتوران بود. در ۲۴۱م، شاهپور اول در ایران به قدرت رسید و پس از آنکه از سامان اوضاع داخلی مطمئن شد، در همان سال به نصیبین {نزدیک موصل امروزی} و از آنجا به انطاکیه حمله برد اما گوردین امپراتور روم با سپاهی بزرگ وی را شکست داد و پس از شکست دادن شاهپور او را به دجله عقب راند و تیسفون را محاصره کرد. اما این پیروزی دوام نیافت چرا که در روم، افسری از نژاد عرب بود به نام "فیلیپ"، که گوردین را کشت و چون اعتقادی به جنگ در بین النهرین نداشت این منطقه و ارمنستان

رابه ایران واگذار کرد. اما خود وی نیز کشته شد و "دسیوس نامر" جای وی را گرفت. وی نیز در نبرد با ژرمنها کشته شد و پس از وی سه امپراتور به طور همزمان به حکومت در روم پرداختند که دوفتر اول به سرعت کشته شده و تنها والرین ماند. در ۲۵۸م، شاهپور زمان را برای مبارزه با ارتش روم مناسب دید چرا که شمال امپراتوری مذکور به شدت درگیر نبرد با ژرمنها بود. در مرکز نیز تغییرات مداوم امپراتوران، قدرت روم را ضعیف کرده بود. بنابراین، شاهپور با گذر از فرات، انطاکیه را تصرف کرد و آماده نبرد با والرین شد. امپراتور روم با تجهیز سپاهی عظیم از جنوب اروپا عازم انطاکیه شده و سال ۲۵۹م، این شهر را از ایران باز پس گرفت و عقب نشینی زودهنگام ایرانیها او را به طمع تسخیر بین النهرین انداخت اما سپاه ایران ارتش او را به مانند ارتش کراسوس محاصره کرده و سرنوشتی مشابه برایش ایجاد کردند. در این نبرد که در نزدیک شهر "ادسا" روی داد دهها هزار رومی کشته شدند و هرچه تلاش کردند نتوانستند از محاصره خلاص شوند و یکی پدیا: شهر ادسا اکنون به عنوان یکی از بنادر مهم تجاری کشور اکراین در کرانه دریای سیاه است.} والرین پس از تسلیم، به اسارت شاهپور درآمد و تا سالها تحت خدمت شاهپور بود چرا که شاه ایران از او به عنوان خدمتکار استفاده می کرد. این جنگ آثار بسیار مهمی داشت: (۱): امپراتور روم به طور خفت باری به اسارت گرفته شد و این سبب توجه جهان متمدن آن روز نسبت به قدرت ساسانیان شد. (۲): این شکست سنگین سپاه روم سبب سقوط آسیای غربی به دست سپاه ایران شد. شاهپور در ۲۶۰م، آسیای صغیر را نیز تسخیر کرد و چنانچه مورخان نوشته اند تا سالها در آسیای غربی و آسیای صغیر بدون مزاحم جدی به تاخت و تاز سرگرم بود. (۳): شکست والرین و اسارت او در جنوب امپراتوری، همچنین سبب ضعف قدرت سیاسی روم در سایر نقاط امپراتوری شد به طوری که آلامانها از آلپ گذشته و به ایتالیا حمله کردند و کوتاه نیز با عبور از دانوب یونان را تسخیر کردند. (۴): تنها اشتباه بزرگ شاهپور نبردی بی دلیل با امیر عرب ادنیات بود. در این نبرد فرسایشی، سواران عرب ضربات جدی به ارتش ایران وارد کرده و سبب تضعیف موقعیت ایران در سوریه شدند اما به هر حال به نظر می رسد امپراتوری روم از دوران قدرت خود فاصله گرفته چرا که به سادگی تن به تسخیر صدها کیلومتر از مرز شرقی خود داد (برداشت از: "هم میهن").

جنگهای ایران و روم ۷۰۰ سال به طول انجامید و در دنیای متمدن آن زمان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود، چرا که اگر روم می توانست مشابه فتوحات قطعی در مرکز و شمال غرب اروپا در بین النهرین و فلات ایران دست یابد، "شرق" را نیز به مانند غرب در اختیار می گرفت و برای ارتش روم گذر از سند و پنجاب نیز کار مشکلی نبود چرا که هندوها از روحیه مبارزی برخوردار نبودند. بنابراین ماوراءالنهر و شبه قاره هند هم می توانست جزو امپراتوری بسیار عظیم روم شود. امپراتوری روم تقریباً در تاریخ دنیا نظیر نداشت. این امپراتوری با برخورداری از ۲۰۰ هزار سرباز حرفه ای و همین مقدار نیروی محلی، وجود ۹۶۰ شهرستان، سنا و ثروت فراوان، قادر به تسخیر هر نقطه حاصلخیز دنیای آن زمان بود چنانکه شمال آفریقا، مدیترانه، آسیای صغیر، بالکان، اروپای غربی، اسپانیا و پرتغال و کلیه جزایر و سواحل مهم آن زمان را در اختیار داشت. در چنین شرایطی تنها ژرمنها در شمال و ایرانیها در شرق در برابر توسعه این امپراتوری مقاومت می کردند، که مقاومت اول به دلیل عدم وجود سازمان جدی نمی توانست گسترده باشد اما نبردهای شرق، جدی و تعیین کننده بود. شاهپور اول، برنامه و نیروی رزم به مقدار کافی نداشت در غیر این صورت می توانست با نفوذ به داخل مصر و بالکان، امپراتوری روم را به زحمت بیندازد اما به هر تقدیر، ایران نتوانست از این فرصت استفاده کند و روم دوباره قوی شد. به هر حال نبردهای ایران و روم را می توان مهمترین وقایع نظامی قرن دوم ق.م تا قرن ششم میلادی دانست و شاید بتوان تداوم همین نبردها را از دلایل فرسایش امپراتوری روم و ناتوانی آن در سرکوب اقوام شمالی و هونها دانست. البته این نبردها برای ایران نیز نتیجه بهتری نداشت چرا که شاهنشاهی پارت و ساسانی را مبدل به دولتهای نظامی کرده بود که مرتب مجبور به جنگ با لژیونهای

رومی بودند. از قرن چهارم به بعد امپراتوری عظیم روم با چند مشکل بزرگ نظامی روبرو شد. ابتدا عدم قطعیت پیروزی در مرزهای شرقی، به دلیل قدرت امپراتوری ساسانی، دوم فشار بی امان قوای اقوام شمال اروپا، سوم وسعت بیش از اندازه امپراتوری و چهارم بروز جنگهای داخلی. اما از سال ۴۰۰م، عامل جدیدی به این عوامل اضافه شد: "قدرت گرفتن هونها". هونها که از سرزمینهای بسیار دور در شرق (شمال چین) آمده بودند اکنون آرام آرام در حال نفوذ به داخل شرق اروپا بودند. در ۴۰۶م، آنها دیگر غیرقابل چشم پوشی بوده و به دلیل قدرت جنگاوری، بخش بزرگی از غرب دریای خزر، شمال دریای سیاه و بالکان امروزی را در تصرف گرفتند. اما آنها به دلیل فقدان رهبری مقتدر، برای روم خطرناک نبودند. ورود آتیلا به صحنه تاریخ در سال ۴۳۳م، ناگهان صحنه نبرد را تغییر داد. هونها اکنون با برنامه، اقوام پر قدرت جنگل نشین، ژرمنی، ویزگوت، فرانک و بورگوندی را یکی پس از دیگری از صحنه مبارزات اروپای قرن پنجم حذف کردند. آتیلا در سال ۴۴۳م، سراسر آلمان را گرفت. او که خود را بلای آسمانی می نامید تا آن روز از هیچ کسی شکست نخورده بود و تنها حاضر شده بود از نابود کردن پایتخت امپراتوری روم شرقی بیزانس خودداری کند. البته مردم بیزانس ۶۰ هزار تالان طلا به او غرامت دادند و حاضر شدند خراجگذار وی باقی بمانند. در این زمان، امپراتوری هونها از قفقاز تا کوههای آلپ وسعت داشت و طی سه دهه، آتیلا قدرتی را ایجاد کرد که به تنهایی از امپراتوری دو تکه شده روم و امپراتوری ایران بزرگتر شده بود (همان).

چند دلیل عامل اصلی فروپاشی نظامی روم غربی شد: (۱) برتری عددی مهاجمان شمال بر لژیونهای رومی، ژرمنها مرتب در حال افزایش بودند. (۲) قدرت رزمی نیروهای فرانک، ژرمن افزایش یافته بود. گتھا با آخرین فنون سواره نظام آشنا شده بودند و سربازان ژرمن از شمشیرهایی با فولاد بسیار مقاوم بهره مند بودند. (۳) سپاههای رومی از مردان سرزمینهای تسخیر شده تشکیل شده بود و آنها انگیزه ای (در این اواخر) برای کشتن هموطنان خود نداشتند. (۴) ورود هونها به صحنه نبردهای اروپا، سبب شد تا ژرمنها، فرانکها، واندالها، ویزگوتها و گتھا پی ببرند که امپراتوری روم غربی تا چه اندازه ای آسیب پذیر است. نتیجه فروپاشی روم این شد که: امپراتوری روم غربی پس از مواجه با فروپاشی، ناگهان خود را با دهها ملیت جدید در اروپا و شمال آفریقا دید. جغرافیای اروپا در اینجا شکل می گیرد. در ۴۷۶م، ناگهان اسلاوها، فرانکها، گتھای غربی، آلمانها، ایتالیاییها، بورگاندیها، و ندالها، بربرها، ساکسونها، سوئدیها، لمباردها و... هر کدام برای خود کشور مستقلی را ایجاد می کنند و هونها نیز در شرق، چند حکومت تشکیل می دهند. اکنون در دنیا فقط سه امپراتوری قدرتمند وجود دارد؛ چین، ایران و روم شرقی. امپراتوری ساسانی با خیال راحت وقایع امپراتوری روم شرقی را تحت نظر دارد. ساسانیان اکنون می دانند که روم شرقی قدرت گذشته خود را ندارد چرا که از طرفی در زیر فشار فزاینده قدرتهای متعدد و پراکنده اما جنگاور "غربی" است و از طرفی دیگر از لژیونهای جنگنده غربی در نبردهای مشرق زمین خبری نیست (همان). بعداً به تفصیل علل فروپاشی روم را توضیح خواهیم داد.

از قرنهای قبل به این سو، شمال بین النهرین، شامات (سوریه کنونی) و فلسطین در اختیار ارتش روم بود و در حقیقت در کشمکش دایم بین ارتشهای ایرانی و رومی، ایرانیان تدریجاً این بخشها را جزو امپراتوری روم (و بعدها، روم شرقی) پذیرفته بودند. اما در ۶۰۳م، اوضاع متفاوت بود. روم شرقی از طرفی تحت فشار فزاینده آوارها، گتھا، فرانکها و لمباردها قرار داشت و از طرف دیگر در ایران، پادشاه پر قدرتی به نام خسرو پرویز بر سر کار بود. خسرو پرویز در ۵۹۱م، با کمک سپاه روم توانسته بود تاج خود را از سرداری یاغی پس بگیرد و اکنون پس از ۱۲ سال به خونخواهی قتل موریس امپراتور مقتول روم، آماده نبرد با فاکس امپراتور جدید روم شده است. در ۶۰۵م، با سپاهیان ایرانی کلیه استحکامات رومی در شمال بین النهرین و سپس غرب آن را فتح کرده و شهرهای مهم حران و ادسا را تسخیر نمود و سپس هیراپولیس (هیراپولیس یا شهر

مقدس، منطقه‌ای باستانی است که در جنوب غربی آناتولی و استان دنیزلی ترکیه واقع شده است: سایت فرنک راهنمای سفر} و حلب امروزی را فتح کرد. از آن طرف، نیروهای ایرانی در ارمنستان شروع به پیشروی کرده و کاپادوکیه و فریزی را گرفتند. در ۶۱۱ م، ایران فتوحات غربی خود را تکمیل کرده، به دروازه‌های قسطنطنیه پایتخت روم شرقی رسید و در ۶۱۴ م، بیت المقدس {اورشلیم} را فتح کرد. ارتش ایران ظرف ۹ سال کلیه نیروهای رومی را جارو کرده و به مدیترانه ریختند و در ۶۱۶ م، برای اولین بار پس از ۹۰۰ سال با عبور از صحرای سینا، اسکندریه را در مصر تصرف کردند. شاهین براز سردار ایرانی نیز در سال بعد، کالدون را در مقابل قسطنطنیه فتح کرده و ایران را به اوج قدرت خود پس از دوران هخامنشیان رساندند. نتیجه نبردهای ۱۵ ساله سبب شد که طی سالهای ۶۰۲ تا ۶۱۷ ناگهان امپراتوری ایران به قدرت اول جهان تبدیل شود. این در حالی بود که از ۸۰۰ سال قبل به این سو، قدرت غالب جهان، روم بود و اکنون برای اولین بار رومیها از نظر وسعت و جمعیت از ایران عقب افتاده و کاملاً منفعل شدند. نبردهای خسرو پرویز که توسط دو سردار بزرگش شهر براز و شاهین براز رهبری می شد سبب منگنه شدن رومیها شد چرا که رسماً در همان زمان توسط آوارها تحت فشار بودند و وندالها نیز، شمال آفریقا را از چنگ روم در آورده بودند. اگر هرقل امپراتور لایق روم ظهور نیافته بود در ۶۲۰ م، کار امپراتوری روم تمام بود (سایت هم میهن).

جنگهای طولانی مدت ایران ویزانسی که در ابتدا باهدف کشورگشایی صورت می گرفت، در دوره ساسانیان تغییر جهت یافت و تجارت به رکن اساسی و تعیین کننده سیاست دولت مبدل شد. بدین معنا که ساسانیان با وامداری میراث پیشینیان، بویژه اشکانیان، دریافتند که تجارت می تواند به عنوان حربه‌ای برنده بر علیه رقیب دیرینه خود یعنی بیزانس مورد استفاده قرار گیرد. بدون شک در مخاصمات این دو دولت، عامل کسب منافع اقتصادی نقش اساسی داشت. در یکی از تحقیقات آمده است که: این کشمکشهای نظامی به تدریج به رقابتهای تجاری و بازرگانی و تلاش در جهت سلطه بر شهرها و جاده های تجاری سوق داده شد و هردولت با انگیزه کسب برتری بر دیگری، و به در اختیار گرفتن مسیرهای تجاری پرداختند. به دلیل طولانی شدن این مخاصمات، مناطق زیادی از جمله جاده های تجاری مکرراً صحنه نزاع طرفین گردید که این امر، تاجران منطقه را مجبور به پیدا کردن مسیری تازه و امن، برای مبادلات کالا می کرد. این تغییرات، گاهی باعث تغییر مسیر جاده های تجاری از مسیر خشکی به سمت تجارت دریایی و بالعکس ویا وارد شدن به سرزمینهای جدید و ایجاد جاده های تازه می شد. تداوم این جنگها باعث از رونق افتادن شاهراه تجاری ابریشم به دلیل نا امنی شد و در مقابل، مسیر های تجاری عربستان و دریای سرخ یا خلیج فارس و بنادر آن و یا مسیر جاده ادویه {بخور} در اقیانوس هند از اهمیت بیشتری برخوردار شدند و جای جاده ابریشم را گرفتند (وبلاگ پارس ۸۹، جنگهای ایران ویزانسی و تاثیر آن در تغییر مسیرهای تجاری). هدف تحقیق فوق، بررسی نقش جنگها در ایجاد و تغییر مسیرهای تجاری و سیاست دولتها در خنثی کردن این تاثیرات و شکل گیری مرزها و سرزمینهای جدید تجاری با استفاده از منابع کهن و شواهد تاریخی می باشد. برای این منظور ابتدا اشاره ای به شکل گیری حکومت ساسانی و جنگهای ایران ویزانسی پرداخته است که از آن می گذریم. سپس به تاثیر این جنگها بر تغییر مسیرهای تجاری خشکی و دریایی در عهد ساسانی اشاره کرده است. ما خلاصه ای از آن را ذکر می کنیم. برای دیدن منابع این تحقیق به اصل مقاله مراجعه شود. یکی از این تغییرات، تغییری بود که در اثر جنگهای این دو، در شاهراه باستانی ابریشم اتفاق افتاد و آنرا از رونق اقتصادی و تجاری انداخت. از طرف دیگر شهرهای کاروانی موجود در شمال عربستان و سوریه از قبیل پترا و پالمیر که مرکز مواصلاتی راههای شرقی غربی و شمال جنوبی بودند بر اثر تشدید این رقابتهای و جنگها، دچار رکود گردیدند. از طرفی بر اثر ممانعت ساسانیان از برقراری ارتباط مستقیم رومیان و بیزانسیان با دولتهای شرقی ایران، یعنی چین، هند و دیگر طوایف شرقی واسطه تجاری، راههای زمینی به ویژه جاده ابریشم، به تدریج رومیان را

به این فکر انداخت که ایران را از ناحیه شمال و یا از ناحیه جنوب دور بزنند و برای رسیدن به این مقصود آنها از طرف جنوب، حبشیان و اعراب را وارد صحنه کردند و از طرف شمال نیز با اعزام سفیرانی درصدد برقراری ارتباط با اقوام ساکن در شرق ایران ساسانی برآمدند. ژوستین دوم امپراتور روم شرقی، در این دوره کوشید تا راه دیگری خارج از مرزهای ایران و مسیر تجاری ایران جستجو کند تا ابریشم و کالاهای تجاری مشرق زمین را بدون دخالت ایرانیان و بدون پرداخت عوارض گمرکی و مالیاتهای کالا و کاروانیان به دولت ایران به سرزمین خود وارد کند. در پی انجام این سیاست، سعی کرد ابریشم و کالاهای مورد نیاز خود را از طریق ترکان و سغدیان که رقیب ایران بودند به صورتی مستقیم دریافت نماید. پس از مدتی ترکان، با تصرف سغدی به قدرت اقتصادی و سیاسی بزرگی دست یافتند. و با این کار، بزرگترین راه کاروان روی شرق که تا مرز ایران ساسانی امتداد داشت در اختیار ترکان قرار گرفت، این راه از سرزمین کاشغر و ناحیه شاپورگان تا جنوب آسیای مرکزی کشیده شده بود و به مرز ایران می رسید از مرز ایران تا شهر نصیبین که محل تبادل کالاها با دولت بیزانس بود قریب به هشتاد روز راه برای کاروان تجاری بود. در این زمان، ترکان که خواستار مبادله کالا و ابریشم به شکل بلاواسطه با دولت بیزانس بودند سفیری به دربار انوشیروان ساسانی فرستادند تا نظر او را برای صدور ابریشم به سرزمین بیزانس جلب نمایند. اما دولت ایران که از بابت این مسئله متضرر می شد و سود حاصل از معاملات کالا از شرق به غرب را تا حدودی از دست می داد و قدرت انحصاری خود را در فروش ابریشم و کالاهای شرقی به سرزمین های بیزانس در خطر می دید با این درخواست موافقت نکرد، پس از این ماجرا، با تحریک دولت بیزانس، ترکان آسیای میانه کوشیدند تا به ایران حمله کنند و مقاصد خود را بدست آورند. ولی مواضع و استحکاماتی که ایرانیان در سده پنجم میلادی برابر هیتالیان پدید آورده بودند، ترکان را از نفوذ به خاک ایران عاجز ساخت و آنها وادار به عقب نشینی به سرزمین سغد شدند. علاوه بر آن، دستیابی به لازیکا، برقراری ارتباط با بنادر در شمال دریای سیاه و همچنین دسترسی به شهر قسطنطنیه را از طریق دریای سیاه آسان می ساخت، این پایگاه به صورت بالعکس نیز، نفوذ بیزانسیان به داخل ایران را تسهیل می کرد و می توان گفت که لازیکا {جنوب گرجستان: ویکی پدیا} در این دوره کلید مشترک ایران و بیزانس بود. در هر حال به سبب وجود مشکلات سیاسی، اقتصادی نظامی در ارمنستان و ادامه منازعات و جنگهای پی در پی بر سر تسلط بر این منطقه، و پیگیری هر دو، در گشودن مسیرهای جدید تجاری، ارمنستان موقعیت استراتژیکی خود را موقتاً از دست داد. و بین النهرین که دارای شرایطی بهتر و ایده آل تر برای هر دو امپراتوری بود و شهرهای بزرگ و جاده های کاروان روی مهمی داشت به راه مهمی برای تجارت برای هر دو تبدیل شد و به تجارت جان تازه ای بخشید. رشد و رونق اقتصادی و تجاری، شهرهایی چون، تیسفون، پالمیرا، پترا و درا و آمیدا و مشارکت این شهرها در تجارت را ایجاد کرده بود. پیمان پنجاه ساله ای که در سال ۵۶۲ م، بین خسرو انوشیروان و ژوستی نین منعقد گردید که به موجب آن شهرهای نصیبین و دارا به عنوان شهرهای گمرکی تعیین گردیدند. و رفته رفته در بین النهرین شهرهای بزرگ و کاروانی و جاده های تجاری بزرگی ایجاد گردید و به سرعت گسترش یافتند. و نقش مهمی را در تجارت بین ایران و بیزانس برعهده داشتند. تا آنکه در طی جنگهای سخت اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم از اهمیت بین النهرین و جاده ها و شهرهای آن کاسته شد و بر اهمیت راه عربستان افزوده گردید. در پی یافتن راههای جدید بازرگانی و تجاری، ژوستی نین همچنین توجه اش را به طرف دریای سرخ و اقیانوس هند معطوف کرد تا از راه دریا با سرزمینهای شرقی رابطه برقرار کند که این امر منجر به توسعه راههای آبی و رونق تجارت دریایی شد. در نتیجه آن، ایالت پارس و بنادر آن وبه طور کلی تجارت خلیج فارس اهمیت فراوان یافت و پارس به مرکز مهم تجارت با سرزمینهای دور و نزدیک تبدیل شد. این موضوع را حجم بالای ضرب سکه های نقره در ضرابخانه های پارس در اواخر دوره ساسانی و هم چنین کشف بسیاری از سکه ها و مهرهایی با نام شهرهای پارس در بنادر چین و هند تأیید می کنند. تحولات اقتصادی پارس و اهمیت تجارت از طریق

خلیج فارس در اواخر ساسانی و تولیدات محلی این ایالت، گستره تجارت دریایی ساسانیان با سایر کشورها و نقش بنادری چون سیراف، ریشهر، جنابه، سینیر و مهرابان، همه دلایل و شواهدی بر تغییر گذرگاهها و مسیرهای تجاری و بازرگانی می باشد که آن هم بر اثر جنگهای ایران و بیزانس و معلول آن می باشد. توسعه راههای جنوبی و دریایی در توسعه عربستان به لحاظ تجاری و اقتصادی نقش مهمی داشت، بدین وسیله، قبایل عرب به مبارزه دو امپراتوری ایران و بیزانس کشانده شدند و بخشی از آنان متحد روم شرقی و بعضی دیگر فرمانبردار شاهان ایران ساسانی شدند و بدین وسیله یک مسیر جدید تجاری بین دو امپراتوری از سرزمین عربستان ایجاد گردید. منافع اقتصادی اهمیت بیشتری یافت و رقابتهای تجاری میان آنان شدیدتر شد. و مسیرهای تجاری متعاقب آن پدید آمد. و دریانوردی در خلیج فارس و راههای آبی در تجارت دریایی پدیدار شد. بندر ابله از این مراکز تجاری جدید آبی بشمار می آید. شهر بعدی در مسیر تجاری سحرار بود که به عنوان یک مرکز تجاری بزرگ جدید توسعه یافت. مسیر دیگر و شهر دیگر تجاری، قطیف بود که در قرن ششم بندری مهم برای واردات ابریشم بود. سرزمین عربستان به یک مسیر تجاری جدید تبدیل شده و برخی از راههای عربستان، راههای بین المللی آن زمان بشمار می رفتند و قسمتی از بازرگانی شرق و غرب جهان آنروز از آن راهها صورت می گرفت و راه دیگر عربستان که بسیار مهم قلمداد می شد، راه ادویه {بُخور} بود که از منطقه ظفار در جنوب عربستان شروع شده و پس از عبور از شهرهای بندرکانه، عدن و نجران به سمت شمال رفته و از مکه تا غزه در کنار دریای مدیترانه کشیده شد و از آنجا به فلسطین و سوریه رفته و سپس به داخل سرزمینهای روم شرقی می رفت و این راههای تجاری سرزمین عربستان، نقش تعیین کننده ای در تجارت ایران و بیزانس ایفاء می کرد. اینگونه بود که عربستان به یک مرکز تجاری مهم در اواخر دوره ساسانی تبدیل شد. دولت بیزانس برای اینکه بتواند مستقلاً به ابریشم چین و کالاهای هندی دست یابد، با دولت حبشه ارتباط برقرار کرد تا از طریق دریا نوردان حبشی، تاجران بیزانسی را با بنادر هند مرتبط سازد ولی دریانوردان ایرانی در بنادر هند از نفوذ بالای خود استفاده کرده و حبشیان در رقابت با بازرگانان و دریانوردان ایرانی توفیقی حاصل نکردند و شکست خوردند. دولت بیزانس مجدداً به فکر راهی دیگر افتاد، لذا کوشید در شبه جزیره عربستان راه بزرگ دیگری پدید آورد و از آنجا به یمن و اقیانوس هند دست یابد، این جاده که استراتا نام داشت جاده مهمی بود که از جنوب پالمیر می گذشت و یک رشته نواحی عمده را به یکدیگر پیوند می داد. سرانجام دو کشور تصمیم به همکاری و تدوین قوانینی برای تجارت میان ایران و بیزانس کردند که بر اساس آن تاجران رومی و ایرانی باید در مناطقی که توسط دو امپراتوری از قبل معین شده بود به داد و ستد و تجارت بپردازند. و هیچیک از دو طرف نمی تواند به امپراتوری دیگر مسافرت کند. ولی سیاست دولت ایران ساسانی در خصوص جلوگیری از مبادلات تجاری دولت بیزانس به شکل انحصاری و بلاواسطه در این سرزمین مجدداً آغاز شد و بخشی از سیاست ایران در این خصوص، ایجاد درگیری میان قبایل عرب به ویژه غسانیان و لخمیان بوده و به امپراتوری بیزانس ثابت نمود که بدون دخالت و واسطه گری ایران ساسانی، از هیچ راهی دولت بیزانس قادر به انجام معاملات تجاری نیست و الزاماً باید به دولت ایران برای عبور کالاها و تجارت کالاهای شرقی به سرزمین خود مبالغی را تحت عنوان مالیات و عوارض گمرکی پرداخت نماید و ایران با این عمل ثابت کرد که مالک بلامنازع تجارت مشرق زمین با مغرب زمین است (ویلاک پارس ۸۹، همان).

اینک که تا اندازه ای با نبردها و رقابتهای اقتصادی دو ابرقدرت جهان در آن دوران آشنا شدیم، بهتر آن است که از یکی از منابع مهم تاریخی دوره خسرو پرویز نیز، استفاده نماییم. کتاب "جنگهای ایران و روم" اثر پروکوپئوس یا پروکوپ یکی از مهمترین مآخذ تاریخ ایران بشمار می آید. وی از برجسته ترین تاریخ نویسان بیزانس بود. در سال ۵۲۷ م، به سمت مشاور قضائی و منشی مخصوص بلیزاریوس انتخاب گردید. در این زمان، پروکوپئوس تقریباً سی سال از عمرش می گذشته

است. او در سفرهای جنگی، این سردار سپاه بیزانس را همراهی می کرد. بلیزاریوس در آن موقع افسر جوانی بود که در سپاه ژوستینین خدمت می کرد و تازه به درجه فرماندهی ارتقاء یافته بود. وی، در همه جنگهایی که بلیزاریوس شرکت کرده، همراه او بوده و حوادثی را که در این کتاب شرح می دهد، همه را به چشم دیده است. او در سال ۵۲۷ م، در بین النهرین بوده و در سال ۵۳۳ م، همراه بلیزاریوس به آفریقا و در سال ۵۳۶ م، با وی به ایتالیا عزیمت کرده است و به این جهت به طوریکه خود او هم در مقدمه "تاریخ جنگها" متذکر گردیده شایستگی اش در نوشتن تاریخ این دوره، بیش از هر کس دیگر بوده است. اولین و مهمترین کتاب او، "تاریخ جنگها" ست که دارای هشت قسمت می باشد که، کتاب اول و دوم راجع به جنگهای ایران و روم است. باید دانست جنگهایی را که وی، جداگانه شرح و توصیف کرده است، همه در زمان هم و در یک موقع اتفاق افتاده است. علت اصلی این کشمکشها هم آن بود که دولت بیزانس سعی داشت حدود امپراتوری سابق رم را تجدید نماید و ایالاتی را که قبایل وحشی از آن دولت منتزع ساخته بودند دوباره بدست آورد، مخصوصا ژوستینین این آرزو را در سر می پروراند که یکبار دیگر امپراتوری رم را مانند سابق، مالک الرقاب دنیای آن زمان سازد و در راه نیل به این مقصود از بذل هیچگونه کوشش و مجاهدتی فروگذاری نمی کرد. کتاب او، جامع و کاملترین تألیفی است که درباره رویدادهای نظامی یونان و روم در جهان باستان به دست مورخان و پژوهشگران تاریخ نظامی و جنگها رسیده است. او شیوه نگارش خود را از مورخان یونان باستان همانند هرودت و توسیدید تقلید کرده است. در ترسیم و نگارش رویدادهای جنگی، ایرانیان را مانعی جدی برای توسعه طلبی امپراتوریهای یونان و روم دانسته و بر این باور بوده است که زمامداران یونان باستان، روم و بیزانس علاقمند به این بوده اند که پیوسته یک امپراتوری جهانی را بوجود آورند، هر چند ایرانیان نیز به ویژه در عصر هخامنشی و تا حدودی در دوره ساسانی این شیوه را دنبال می کرده اند، ولی پیوسته سد راه قدرت طلبیهای امپراتوری فوق بوده اند (استفاده از منبع ۲: "۱)؛ سایت تاریخ ما، مورخان و نویسندگان رومی، ارمنی و سُرّیانی تاریخ ساسانیان. ۲)؛ مقدمه "جنگهای ایران و روم"، پروکوپئوس، ترجمه محمد سعیدی"). نوشته های این مورخ دست اول است، و حایز اهمیت بسیاری می باشد. او در کتاب، ابتدا تصویری از وضعیت سواحل عربستان و قبایل حمیر، بلمیز و نبط را چنین ترسیم می کند: در این هنگام ژوستینین به فکر افتاد که با حبشها و حمیریها متحد شود و آسیبی به ایرانیها برساند. نخست لازم است توضیح دهیم که این طوائف در کدام گوشه زمین سکونت دارند و سپس تشریح کنیم که امپراتور به چه وسیله می خواست از آنها یاری طلبد (پروکوپئوس، ص ۹۵). از عبارت فوق، می توان دریافت که روم دنبال اهداف استعماری بوده است. او در ادامه می نویسد: فلسطین از سمت مشرق محدود است به دریائی که به اسم بحر احمر معروف است و دریای مزبور از اقیانوس هند شروع می شود و به همین نقطه که جزو متصرفات روم است پایان می یابد. ساحل مجاور مرزهای فلسطین در تصرف اعرابی است که از قدیم در بیشه های نخل اقامت داشته اند {مقصود سواحل عربستان است}. بیشه های مزبور در داخل کشور واقع شده و سرزمینهای پهناوری را فراگرفته است و گذشته از نخل، هیچ گیاه دیگری در آنجا نمی روید. امیر قبائل عرب موسوم به "ابوکورابوس" این بیشه ها را به ژوستینین بخشیده و ژوستینین نیز در عوض او را به امارت قبائل عرب در فلسطین منصوب ساخته است و فعلا مأموریت نگهبانی و دفاع این سرزمینها به عهده او است زیرا ابوکورابوس بی اندازه دلیر و بی باک است و هم قبائل تابع او و هم دشمنان خارجی، بی نهایت از او بیمناکند. این است که امپراتور به ظاهر مالک بیشه های نخل است، اما در واقع هیچیک از این سرزمینها را نتوانسته است به درستی متصرف گردد، و فقط بنا به مصلحت به قبول آن تن در داده است (همان). او در فصل پانزدهم از کتاب، به روابط رومیان با مردم حبشه و طوایف حمیری و پادشاهی ابرهه می پردازد و می نویسد: در زمانی که هلستئوس پادشاه حبشه بود و ازیمیفئوس بر حمیریان سلطنت می کرد، ژوستینین فرستاده ای "زولیانوس" نام را، نزد آنها فرستاد و به آنان پیغام داد که چون مردم آنها هر دو دارای یک کیش و آیین هستند، صلاح در

آنست که با رومیها متحد شوند و بر ضد ایرانیها بجنگند. ضمنا به حبشها خاطر نشان نمود که اگر ابریشم از هندوستان بخرند و به رومیان بفروشند هم خود آنها سود هنگفت خواهند برد و هم از رفتن پول رومیها به جیب دشمنان ایشان، یعنی ایرانیها جلوگیری خواهند کرد. از حمیرها نیز درخواست نمود که "کیسوس" فراری را به ریاست اعراب "مدنی" برگزیند و با لشکری جرار به خاک ایرانیها بتازند. شاهان مزبور هر دو وعده دادند که درخواستهای ژوستینین را انجام دهند و فرستاده او را مرخص نمودند. لیکن هیچیک به قول خویش وفا نکرد. یعنی در حقیقت هیچکدام هم نتوانستند کاری از پیش ببرند، زیرا در موضوع تجارت ابریشم، ایرانیها چون نزدیکتر به هندوستان هستند همیشه بار کشتیهای را که از آنجا می آید زودتر در بنادر می خرنند و مجالی برای حبشها باقی نمی گذارند و در قضیه لشکرکشی به خاک ایران نیز این کار از عهده حمیریان به کلی بیرون بود، چه اولاً میان سرزمین ایشان و کشور ایران صحرای وسیع بایری وجود دارد که مسافت در آن بسیار دشوار است، ثانياً ایرانیها به مراتب از "هومریتها= حمیریان" دلیرتر و جنگجوترند و طوایف مزبور هرگز نیروی برابری و ستیزه با ایشان را ندارند. بعدها وقتی ابریه اساس پادشاهی خود را مستقر ساخت و قدرت و اعتباری حاصل کرد به ژوستینین وعده داد که به خاک ایران حمله نماید، لیکن به محض اینکه سپاهی گرد آورد و رو به راه نهاد متوجه خطرات مسافت و پایان ناگوار این لشکرکشی شد و فوراً به کشور خویش مراجعت نمود (همان، ص ۹۹ و ۱۰۰).

دکتر شهیدی نیز، درباره اهداف استعماری رومیها می نویسد: حمیریان در آغاز تأسیس حکومت خود {مانند سبائیان} با دست اندازی و توسعه طلبی رومیان رو به رو گشتند که به تدریج بر زمینهای تحت تصرف خود می افزودند. آنان می خواستند راه بازرگانی هند و آفریقای شرقی را در دست بگیرند و نیز سرزمین بخور را که کالای تجارتی پررونقی بود از آن خود کنند. به سال ۲۴ یا ۲۵ ق.م، آلیوس گالیوس با لشکری به جنوب عربستان حمله برد. در مدت چند روز خود را به مأرب رساند و در حجاز تا وادی نجران پیش رفت، اما به زودی بر اثر دسترسی نداشتن به آب و مشکلات دیگر که برای او پیش آمد مجبور به عقب نشینی شد. هر چند سردار رومی نتوانست بر سرزمین حمیریان حکومت کند، اما همسایه دیگری که چشم بر این سرزمین داشت سر بلند کرد و آن دولت حبشه بود. حبشیان پیایی بر این منطقه حمله بردند و سرانجام در سالهای ۳۲۰ تا ۳۳۰ میلادی توانستند قسمتهای ساحلی یمن را تصرف کنند. در اواسط سده چهارم از سوی امپراتور وقت، هیئتیی به یمن روانه گردید و این هیئت کلیساهایی در ظفار و عدن تأسیس کرد و بدین ترتیب بر اثر این پیوستگیها مسیحیت در جنوب عربستان نفوذ کرد و روابط امپراتوران روم با پادشاهان حبشه استوار شد. امپراتوران روم با برقراری این ارتباط می خواستند از یک سو، از بازرگانی جنوب بهره برند و از سوی دیگر حمیرها را بر ضد پادشاهان ساسانی که پیوسته با روم در حال جنگ بودند، برانگیزانند (دایره المعارف طهور، تاریخ تحلیلی اسلام، سیدجعفر شهیدی، ص ۱۹). و نوشته اند: در سده های ۵ و ۶م، حمیریان که از قدرتی سیاسی در جنوب شبه جزیره برخوردار بودند، به عنوان یکی از دولتهای متنفذ در دریای سرخ، همواره موجب نگرانی دولتهای بیزانس و "اکسوم=حبشه" را فراهم می کردند که دریای سرخ، مسیر بازرگانی آنها بود. دولت اکسوم که چه در منافع سیاسی و اقتصادی و چه در مواضع دینی، خود را با بیزانس، به عنوان یکی از دو قطب قدرت در آن روزگار، همسو می دید، با این دولت هم پیمان شده، و بارها به سرکوب حمیریان دست زده بود {جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۶۲۶}. یکی از اهداف اساسی دولت بیزانس در دریای سرخ، داشتن همپیمانی در منطقه بود که در جهت برقراری امنیت راه دریایی شرق به غرب و تأمین راهی جایگزین برای جاده زمینی، بیزانس را یاری رساند. در همین جهت، دولت مسیحی حبشه که هم پیمان بیزانس بود، یمن را به عنوان پایگاهی مسیحی نشین که بتواند با دو کشور یاد شده مثلث تسلط بر دریای سرخ را تشکیل دهد، پایگاهی مساعد می دید و در پی تحقق بخشیدن به همین مقصود، به هر مناسبتی در امور یمن مداخله می کرد و گاه به حملات مستقیم نظامی دست می زد. حاصل این کوشش

مشترک بیزانس و حبشه، رواج تدریجی و موفق مسیحیت در میان مردم نجران بود که پیش از این گرایش خود را به تعالیم این دین آشکار ساخته بودند. بنابر گزارشهای رسیده، مسیحیت نخست توسط بازرگانی بومی به نجران راه یافت و سپس با انگیزه‌ای جدید، مذهب "طبیعت واحده=مونوفیزیت" رومی در زمان یوستینیانوس از طریق مبلغانی غیر بومی از دولت غسانی، هم‌پیمان بیزانس در این شهر تبلیغ شد. به طور کلی باید گفت که دولت بیزانس، برای گسترش نفوذ خود در سرزمینهای دور دست، عامل اشتراک مذهب را بسیار مؤثر، و گسیل مبلغان مسیحی و برپایی کلیسا را از بهترین راهها برای نیل بدین مقصود یافته بود. دولت ساسانی ایران نیز در مقام رقابت، از رواج مذهب طبیعت واحده نسطوری پشتیبانی می‌کرد تا در برابر نفوذ مذهب ملکانی که از سوی کلیسای قسطنطنیه حمایت می‌شد، سدی پدید آورد {نینا پیکولوسکایا، العرب علی حدود بیزنطه و ایران، ج ۱، ص ۸۹، ترجمه صلاح الدین عثمان هاشم}. در سده ۶ م، حبشه و بیزانس متحداً، بر ضد پادشاهی حمیر که دستور توقیف قافله‌های تجار رومی و کشتار آنان را صادر می‌کرد، به یمن لشکر کشیدند. در جریان نبرد، پادشاه حمیر کشته شد و قوای پیروز، امیری مسیحی را به حکومت متصرفات حمیریان گماردند {جواد علی، همان، ص ۴۷۰} (ویکی فقه، اصحاب اخدود).

دکتر شریعتی در ادامه بحث تفسیر روم {که در فصول قبلی ذکر کردیم} در رابطه با رقابتهای ایران و روم، می‌گوید: در قرن هفتم، قرن بعثت پیغمبر است که دنیا بین دو بلوک تقسیم می‌شود، دو منطقه نظامی و قدرت و تمدن که همه چیز دنیا بین این دو قدرت تقسیم شده است، سرنوشت همه ملتها، همه نژادها و همه قبائل و همه تمدنهای دنیا یا در قسطنطنیه تعیین می‌شود یا در مرکز ایران یعنی مدائن، اگر کشوری و ملتی در قرن هفتم زیر دست رومی و ایرانی نبود، به خاطر این نبوده که آن ملت قدرتمند بوده است، بلکه خودشان و سرزمینشان از لحاظ استراتژی، از لحاظ اقتصادی یا از لحاظ تمدن کوچکترین ارزشی برای اینکه حتی لشکرکشی به آنجا بشود نداشته‌اند، و فقط این موضوع وسیله نجات از زیر یوغ یونان یا ایران بوده است. بنابراین، اگر در قرن هفتم ما در مکه باشیم دنیا در دست دو غول مسلح است، دو غول نظامی که علوم، تکنیک، فرهنگ، تمدن، مذاهب پیشرفته، فلسفه‌ها، علماء، نظام‌های اجتماعی، روابط اجتماعی، سازمان‌های اداری و نظامی و همه سلاحهای مدرن در دست امپراتوری عظیم ایران است یا روم، مکه در وسط دو بلوک قوی جهانگیر است، هر دو امپراتورند، امپراتور یعنی جهانگیر، یعنی قدرت جهانی مافوق یک کشور و یک نظم، ایران تمام شرق را زیر تسلط دارد، روم هم تمام غرب را، و این مکه و مدینه دو تا ده کوچکند و ارزش این را نداشته‌اند که آنها بیایند و مکه را بگیرند. تازه، مکه چیست؟ یک معبدی و یک قبله‌ای است در وسط، کاروان‌دار و گوسفنددار در اطراف، و یک گیاه هم در آنجا نمی‌روید. اصلاً معلوم نیست که راجع به زمان حاضر صحبت می‌کنم یا قرن هفتم. مکه معبدی بوده سر راه و تازه مکه شده. یعنی یکی از منازل سر جاده شد، علتش این است که چون ایران و روم در طول تاریخ {پیش از اسلام} بر سر تقسیم دنیا همیشه با هم می‌جنگیده‌اند، میدان جنگ، عربستان بوده است، جاده ابریشم که از چین به ایران می‌آمد و از ایران به روم می‌رفت بزرگترین جاده اقتصادی شرق به غرب بوده، از قسمت شمال عربستان یعنی از ترکیه فعلی می‌بایست رد می‌شد چون آنجا صحنه جنگ دو قدرت بزرگ جهانی بود و کاروانهای اقتصادی نمی‌توانستند با امنیت کامل از آن منطقه رد شوند، ناچار تجار جاده را تغییر دادند، یعنی کالاهای چینی، یا ایرانی را برای رساندن به غرب از صحرای عربستان رد می‌کردند، خود مدینه و مکه در قسمت غربی‌اش کوهستان است و اینجا یک صحرای بزرگ و صحرای ربع‌الخالی و نجد است، صحرایی که آتش از آن بر می‌خیزد و جز سنگهای سوخته آتشفشان چیزی در آن روییده نمی‌شود و دریایی از رمل است که تپه‌های شنی آن، هر روز در تغییر است و هیچ نشانه‌ای هم وجود ندارد، تنها شتر می‌تواند راه را پیدا کند و از آن صحراها بگذرد، تجار ناچار بودند با شتردارها و کاروان‌دارهای عربستان برای حمل کالاهای خود قراردادی ببندند. بنابراین آنجا، این ارزش را نداشته

که ایران و روم این قسمت را در سیطره خودشان دریاورند و اداره کنند. پس، در چنین جایی که سرزمین وحی و محل بعثت و ظهور و انقلاب اسلام است، هر موجی و طوفانی که پیدا شود در خود این صحرا گم می‌شود و خبر آن به دنیا نمی‌رسد، چه رسد به اینکه قدرتش به خارج برسد. دنیا با این قسمت از جهان اصلاً تماس ندارد که اطلاع پیدا کند چه حرکت، چه تحول و چه نهضت و انقلاب تازه‌ای شده است. از زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان، سه دوره از تاریخ، یعنی ۵۵۰ سال ق.م، تا ۶۲۲ بعد از میلاد، ۱۱۰۰ سال؛ ایران و روم که دنیا را اداره می‌کنند و با هم جنگ دارند، و "عرب" هیچ جایی از تاریخ ندارد. به مناسبت جاده‌ای که از مکه می‌گذرد چند نفر شتردار و کاروان‌دار عرب تازه به نان و نوایی رسیده‌اند، در حالیکه یک نفر خودش زندگی ندارد و در خانه ابوطالب زندگی کرده و در بین همین شترداران هم نمی‌تواند حرفش را بزند، پس او چگونه به پیروان خودش می‌گوید ما دنیا را تسخیر می‌کنیم؟ در اینجا است که سوره روم جواب می‌دهد: اَلَمْ، غَلَبَتِ الرُّومُ، در این تفسیر که عرض می‌کنم معلوم نیست تقسیم بندی دنیا از نظر وضع حاضر است یا ۱۴۰۰ سال پیش، هر دو زمان مشابه هم است، حتی الفاظ تغییر نکرده، جبهه‌گیرها عوض نشده و جهت‌های جغرافیایی فرقی نکرده است، مسلمانهای زمان حال هم چنان وضعی را دارا هستند. بلوک شرق و غرب در دنیا حاکم است و مسلمانها در وسط قرار دارند جزء دنیای سوم‌اند. یونانیها دنیا را بر اساس موقعیت جغرافیایی خودشان تقسیم بندی کرده‌اند و گفته‌اند از این نقطه به طرف شرق، خاور دور محسوب می‌شود: "چین و ماچین". ماچین قسمتهایی از هندو چین را می‌گفته‌اند، ماچین یعنی آنچه که نزدیک به چین است، پس اطراف چین و هند، خاور دور است، البته نسبت به یونان؛ ایران خاورمیانه است، لبنان و سوریه و اردن و امثال اینها نیز جزء خاورمیانه هستند. خاور نزدیک یعنی سرزمینهایی که از منطقه خاور میانه به یونان نزدیکتر است. بنا براین، جهان سه قسمت شده است: خاور دور، خاورمیانه و خاور نزدیک. جنگ ایران و روم بر سر دو قسمت است، همه جا را در تقسیم بندی بین خودشان حل کرده‌اند ولی بعضی جاها هنوز حل نشده است، مثل الان که یکی همین خاور نزدیک است و دیگری خاور دور. جنگ شرق و غرب بر سر خاور نزدیک که یک قسمت ارمنستان و دیگری بین النهرین است می‌باشد. که گاه تحت تسلط بلوک شرق قرار می‌گیرد و گاه تحت تسلط غرب، و مساله ارمنستان را هم در آن موقع به نحوی حل کردند که خیلی خوشمزه بود، و آن این بود که حاکم ارمنستان، یک افسر ایرانی باشد، منتهی از امپراطور روم حکم بگیرد، پس مشکل آنجا هم حل شده بود. اما تمام مشکل خاور نزدیک حل نشده بود، راهها، نصیبین، گاه در اختیار بلوک شرق قرار می‌گرفت و گاه به دست بلوک غرب می‌افتاد، گاه غریبها می‌آمدند تا نزدیکی مدائن را فتح می‌کردند و گاه شرق می‌رفت و تمام خاور نزدیک و ارمنستان و تا بیخ گوش روم را می‌گرفت. در خود عربستان هم مثل حالا عده‌ای عرب متمدن تقلیدی بودند، آنهایی که در شهر زندگی می‌کردند و پادشاهان حیره بودند، چون نزدیک به ایران بودند، از ایرانیها تقلید می‌کردند، ایرانی زده بودند، آنهایی که در شمال زندگی می‌کردند غسانها بودند و مقلد رومیها بودند و غریزه. دسته‌ای که نزدیک به شرق بودند، پیمان نظامی با بلوک شرق داشتند، به خاطر نجات از تجاوزهای عرب بادیه، که روستاهای آباد آنها را مورد حمله قرار می‌دادند، از این رو از خود عربها قبیله‌ای را اجیر و مزدور کرده و با آنها پیمان نظامی بسته بودند که حائل بشوند و به خاطر دفاع از بلوک شرق، با خود عربها مبارزه کنند، درست همین نقش را غریبها هم بازی می‌کردند، غسانها هم که با رومیها هم‌پیمان بودند، برای رهایی از حمله قبائل بادیه که می‌آمدند توی صحرا و ارتش مدرن و مجهز غرب نمی‌توانست کاری بکند، وضعشان همین طور بود. بنابراین، خاور نزدیک درست صحنه نبرد بین دو بلوک شرق و غرب است و بالاخص در قرن هفتم و در موقع نزول سوره روم و گرفتاری و ضعف و محکوم بودن اقلیت پیروان پیغمبر در مکه، که مرتب بین ایران و روم دست به دست می‌گردد، و خود عربهای حجاز هم در چنین وضعی هستند. و این گروه مسلمانان است که رهبرشان خطاب به آنها می‌گوید "اگر ایمان و تصمیم و تقوا و جهاد داشته باشید همه جهان به شما می‌رسد". می‌بینید که سخن از عرب قریش و مکه نیست، سخن از سرنوشت جهان

و همه قدرتهای حاکم بر زمین است. اینجاست که روشنفکران مسخره می‌کنند که کدام جهان، کدام قدرت‌ها؟ تو می‌دانی ما در وسط بلوک غول‌آسای شرق و غرب قرار گرفته‌ایم که دنیا را بین خودشان تقسیم کرده‌اند و امکان تنفس نیست، و اگر همه عرب هم پیرو تو بشوند و هر کدام هم یک گلوله بشوند، چهره قدرت غرب یا شرق را نمی‌توانند خدشه‌دار بکنند چه رسد به تو و طرفداران ضعیف و بی‌پناهی که جلو امیه ابن خلف و ابو جهل نمی‌توانند نفس بکشند. و این پیام قرآن هم به روشنفکران بی‌مسئولیت و فلسفه‌باف است که از شرق و غرب اطلاع دارند و هم به روشنفکران مسئولی که در میان این گروه ضعیف و محکوم، بار مسئولیت جهاد در راه مردم محروم و در زنجیر شرق و غرب را به دوش می‌کشند، هر چند که اکنون در زیر شکنجه امیه بن خلف هستند. روی سخن قرآن با هر دو گروه است (برداشت از: "پیام امید به روشنفکر مسول، علی شریعتی").

فصل هفتم

پیشگویی در تاریخ

قرآن در آیه دوم سوره روم از شکست روم خبر داده است. در آیه سوم از مکان این شکست یاد کرده است. اینک در ابتدای آیه سوم می فرماید: "فِي بَضْعِ سِنِينَ" در سه تا ده سال. "مرحوم طبرسی می گوید: "بضع" یعنی قسمتی از عدد که بین ۳ تا ۱۰ می باشد و "بضاعة" هم، به معنی قطعه و مقداری از مال را گویند که در تجارت در گردش است. مبرد گوید: که "بضع" عبارت است از اعدادی که ما بین ۱۰ تا ۲۰ و ما بین ۲۰ تا ۳۰ و ... می باشد. توضیح مترجم: لغت بضع در اصطلاح عرب به جای کلمه "اندی" که فارسی زبانان می گویند، استعمال می شود (ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص ۹۵). آیه الله شعرانی توضیحی در این مورد داده است که البته همانند دیگر مفسرین در باره مکان نبرد که اورشلیم است و زمان پیروزی که روز صلح حدیبیه می باشد، و همچنین ذکر سالها، اشتباه کرده است. ضمناً در باره علت شادی مسلمانان، هم به خطا رفته است که در فصلهای بعدی توضیح خواهیم داد. او می گوید: شکست خوردند رومیان در نزدیکترین زمین {در زمین کالسدن پشت قسطنطنیه}... {آن روز که رومیان بر فارسیان غالب شدند مسلمانان در جنگ بدر بر کفار مکه غالب گشتند}.. در بعضی تواریخ اروپائی خواندم که "شهروراز" کشتی برای عبور از بوسفور نداشت تا به آن طرف رود، اما قسطنطنیه را محاصره کرد و چون این خبر در جهان پراکنده شد، مشرکین عرب که طرفدار ایران بودند شاد گشتند و مسلمانان که طرفدار روم بودند محزون شدند؛ برای آنکه مذهب مجوس، به عقیده آنها به شرک نزدیک بود و مذهب اسلام به نصاری، چون این آیه نازل شد و خداوند وعده داد رومیان، بار دیگر غالب گردند، ابوبکر با یکی از کفار، موسوم به ابی بن خلف پیمان بست که اگر این وعده درست آمد ابی بن خلف چند شتر به ابی بکر بدهد و اگر نادرست آمد او از ابی بکر همان مقدار بگیرد، و سه سال مدت قرار دادند، و چون پیغمبر آگاه شد ابوبکر را فرمود: بر مدت بیفزای و بر شتر هم اضافه کن برای آنکه بضع بر هر عدد از ده کمتر اطلاق می شود، ابوبکر تا هفت سال افزود و از "ابی" صد شتر گرو و برد، و گویند در آن وقت که خبر شکست فارس رسید ابی بن خلف مرده بود و ابوبکر گرو را از ورثه او گرفت. و اگر کسی گوید که: چرا خداوند تعالی عین عدد سالها را معین نفرمود؟ در جواب گوئیم: در این جنگهای طولانی که میان دولتهای بزرگ اتفاق می افتد و چند سال طول می کشد غلبه هر یک بر دیگری تاریخی قطعی ندارد بلکه چند بار یکی غالب می شود و دیگری مغلوب و در جنگ دیگر بالعکس، تا بالاخره شکست قطعی برای یکی مسلم شود، بلکه از زمان وارد شدن شکست بزرگ تا پایان جنگ نیز ممکن است چند سال طول بکشد و نظیر این است تعیین نکردن عدد در قوله تعالی: "و او را به سوی یکصد هزار نفر از ساکنان نینوا یا بیشتر روانه کردیم {صافات، ۱۴۷}. یعنی یونس را فرستادیم به سوی صد هزار نفر یا بیشتر، چون عدد نفوس شهر هیچگاه عدد کامل نیست و البته کسوری دارد که غرض به ذکر آن تعلق نمی گیرد. به هر حال موافق نوشته های مورخان اروپائی در سال ۶۲۳ یا ۶۲۴ م، که هفت یا هشت سال پس از شکست روم بود. رومیان بر خسرو شکست قطعی را وارد

ساختند و خسرو که در یکی از شهرهای آذربایجان بود پس از شکست لشکریان خود بگریخت و رومیان آتشکده بزرگ که "آذر گُشنسب" نام داشت را ویران کردند و پس از آن، پیوسته خسرو فرار می‌کرد و رومیان پیش می‌آمدند تا در سال ۶۲۸م، دسکره را در بین النهرین، نزدیک مدائن تصرف کردند و دسکره قصر خسرو پرویز بود و خسرو از پایتخت خود بگریخت؛ پس فاصله میان شکست روم و پیروزی آنها هفت یا هشت سال بود و شکست روم پنج سال پیش از هجرت پیغمبر (ص) بود و غلبه آنها دو یا سه سال پس از هجرت. در همان اوقات که خسرو پرویز از مشرق تا پشت قسطنطنیه را تصرف کرده بود، طوائف بلغار نیز از شمال به شهر هجوم آورده بودند و هرقل امپراتور روم، سفیری نزد خسرو فرستاد تا صلح کند خسرو پرویز بر آشتی که چرا هرقل را با غل و زنجیر نیاورده تسلیم او نکرده اند، هرقل در آن وقت خواست از پایتخت بگریزد و به کارتاژ {یکی از شهرهای افریقا نزدیک الجزائر} رود اما کشیشان و رجال دولت مانع او گشتند و در آن وقت مال برای تجهیز لشکر نداشت ناچار قنادیل و زینت آلات کلیساها را تصرف کرد. جرجی زیدان مورخ معروف گوید: در آن زمان اختلاف شدید میان نصاری نسطوریه و یعقوبیه و غیر ایشان بود و هرقل آنها را مجبور به یک عقیده که خود انتخاب کرده بود می‌داشت و این هم یکی از اسباب ضعف روم بود اما لشکر و ثروت پرویز مشهور آفاق است و گنجهای او را فردوسی به نظم در آورده است. کریستنسن گوید: مال یک گنج او ۴۶۸ میلیون مثقال زر بود و در سال سی ام سلطنتش با آن جنگهای طولانی و پر خرج، میزان نقود او به ۱۶۰۰ میلیون مثقال می‌رسید و وسعت مملکت ایران در زمان ساسانی هرگز مانند زمان او نبود چه از سر حد چین تا آخر خاک مصر را بدست آورده بود و چهارده سال پیوسته با روم جنگ کرد و همیشه غالب بود و به تدریج شام و فلسطین و آسیای صغیر و در آخر مصر را از رومیان گرفت و اگر اتفاقات غیر مترقبه و اراده الهی نبود، اصلاً مملکت روم را منقرض کرده بود چنانکه اسکندر ایران را منقرض کرد. در بعضی کتب اروپائی خواندم در کیفیت غلبه روم بر فارس که چون سپاهیان از دو سوی روبرو شدند باد سوی لشکر ایران می‌وزید و خاک و غبار بر روی آنها می‌پاشید و روی به دشمن بودن بر ایشان دشوار بود از این جهت رومیان دلیر شدند و آنان به هزیمت رفتند. کریستنسن در تاریخ ساسانیان از کتاب "التاج" جاحظ نقل می‌کند که: شهروراز فرمانده کل سپاه ایران در مقابل لشکر روم بود و خسرو به او نامه ها می‌نوشت با اوامر متضاد، این سردار چون از کید خسرو اندیشناک شد به قیصر پیوست و راه را برای او باز کرد که تا نهروان پیش آمده پس غلبه روم بر فارس اصلاً غیر مترقبه بود. بعضی مردم جاهل گویند: محمد از مقایسه قوای دولتین دانست دولت روم فاتح می‌شود. اما برای کسی که در عربستان باشد خصوصاً در آن عهد، مقایسه قوای دولتین غیر ممکن است با آنکه قوه خسرو پرویز در آن وقت بیش از هرقل بود و پیشگوئی اهل سیاست غالباً به ظن و تخمین است و خطا بسیار می‌کنند و خطا بر آنها عار نیست، اما آنکه مدعی نبوت است از جانب خدا خبر می‌دهد و خطای او موجب رسوائی او است خصوصاً به آن جد و تأکید که در آیه آمده است که: "وعدہ خداست خدا وعده‌اش را خلاف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (روم، ۶) و پیغمبر اگر مطمئن نبود با این تأکید این خبر را نمی‌داد. صاحب "میزان الحق" اعتراض کرده است که شاید این خبر بعد از وقوع بود. و دیگری در مکالمات محبتانه گوید: این وعده بر خلاف واقع شد چون در قرآن "بضع سنین" گفت: یعنی کمتر از ده سال و غلبه روم پس از دوازده سال بود، این هر دو سخن باطل است و ما مطالب گذشته را تمام از تواریخ اروپائیان نقل کردیم (راه سعادت، آیه الله ابوالحسن شعرانی، ص ۵۰).

با توجه به اینکه در این سوره، خداوند شکست ایران از سپاه روم را خبر داده است، اندکی درباره پیشگویی درنگ می‌کنیم. تبیین مفهوم پیشگویی، جهت جلوگیری از برداشت غلط بین این واژه، و واژه‌های مشابه آن، نیاز به توضیح دارد. نوشته اند: "این کلمه در معانی مختلفی استعمال شده است، در شرح آن در کتب لغت می‌خوانیم: "عمل و کار شخص پیشگو را کھانت، غیبگویی و اخبار از آینده می‌گویند" {فرهنگ معین و دهخدا}. در زبان عربی و ادبیات عرب و بخصوص

در آیات و روایات واژه غیب از رایجترین الفاظی است که در مفهوم پیشگویی بکار می‌رود ("ویکی فقه، پیشگویی قرآن). بین مفاهیم پیشگویی با پیشبینی و آینده‌نگری تفاوت گذاشته اند. درباره تفاوت پیشگویی با آینده‌نگری می‌گویند: "آینده‌نگری به مساله تدبیر و سیاستگذاری نسبت به آینده بشریت اطلاق می‌شود، اما در پیشگوییهای قرآنی، اصلاً نظر و توجهی به برنامه‌ریزی خاص و یا طراحی ویژه‌ای نسبت به آینده تاریخ جوامع بشری نیست، بلکه در آن، تنها به بیان آنچه که خواهد شد، می‌پردازد، نه چگونه باید باشد، و یا چگونه اداره خواهیم نمود" (همان). خداوند در آیات {نور، ۵۵، قصص، ۵۶، اعراف، ۱۲۸، انبیاء، ۱۸ و غافر، ۱۵}، به مومنین وعده استقرار دینشان و تبدیل خوفشان به امنیت را داده، یا: "و وعده وراثت زمین را به مستضعفین داده است"، یا: "سرانجام نیک را از آن پرهیزکاران می‌داند"، یا اینکه: "باطل نابود شدنی است"، و یا: "و وعده یاری پیامبران و مومنین را داده است". این نوع آیات از مقوله تدبیر و سیاستگذاری می‌باشند. اما هدف قرآن در مساله پیشگویی این است که بگوید: "چه خواهد شد، و چه حوادث و وقایعی رخ خواهد داد"، همانند آیاتیکه پیروزی مسلمین در جنگ بدر و غیره را نوید داده‌اند و نیز آیاتی که درباره فتح مکه است. در این نوع آیات، اعلام خبر قطعی از آینده است نه برنامه‌ریزی و سیاستگذاری. درباره تفاوت پیشگویی با پیشبینی باید گفت، اگر چه در عنوان پیشبینی نیز توجه به آینده مطرح است، اما با آن تفاوت دارد. نوشته اند: در فرهنگ معین، آمده است: "پیشبینی حدس زدن وقایع آینده است از علل و اسباب و قرائین موجود، مثلاً یک پزشک گاهی از دیدن احوال بیماری می‌تواند بگوید که او بهبود خواهد یافت و یا خواهد مرد. در جنگی که میانه دو دولت در می‌گیرد، از اندازه نیروی آن دو و پافشاری سپاهیان و غیره می‌توان گفت: فاتح کیست؟ و مغلوب کیست؟". دو تفاوت اساسی برای این دو قایلند که عبارتند از: ۱) پیشبینی اعم از پیشگویی است: بعید نیست که علت "اعم" بودن پیشبینی این باشد که شخص پیشگو، آنچه را که مورد پیشگویی قرار داده و بدان دست یافته اظهار می‌کند، اما شخص پیشبین ممکن است آنچه را پیشبینی نموده و به آن رسیده است اظهار نماید و به عکس، چه بسا، پس از وقوع حادثه می‌گوید: "من قبل از این چنین حدس می‌زدم، و پیشبینی می‌نمودم". ۲) آنچه را که شخص پیشگو می‌گوید، با قطع و یقین می‌گوید، یافته‌های واقعی را خبر می‌دهد، آنچه را که با درک و شعور خاص باطنیش بدست آورده و اطلاع پیدا کرده است بازگو می‌نماید. شاید همین تفاوت‌های روشن موجب گردیده تا آشنایان به لغت، هیچگاه عنوان "پیشبینی‌های قرآنی" را در گفتار و نوشتار خود بکار نبرند (همان). و همچنین نوشته اند: "در فرهنگ لغت، پیشبینی را به عاقبت بینی، مآل اندیشی، جزم و احتیاط، و آینده‌نگری معنی کرده‌اند و همچنین پیشگوئی را به بیان اخبار و حوادث، پیش از وقوع آنها معنی کرده‌اند {بهشتی، محمد، فرهنگ صبا، ص ۲۴۵} (سایت منتظران حضرت مهدی، آیا میتوان آینده را پیشگوئی کرد؟).

پیشگویی از حوادث آینده و آگاهی به آنها، از جمله اموری است که همواره مورد توجه بشر بوده است و می‌خواسته به هر طریق ممکن، دریچه‌ای به عالم غیب بگشاید و از وقایعی که در آینده اتفاق می‌افتد، مطلع گردد. چرا انسان تا به این اندازه به دانستن آینده خود علاقه مند است؟. در این باره گفته اند: "به نظر می‌رسد که این، یک علاقه ذاتی است. چرا این امر، تا به این حد در میان عموم مردم جذاب است؟ یکی از دلایل آن می‌تواند نیاز و تمایل انسان به "قدرت طلبی" باشد که با دانستن، آینده‌اش و کنترل و تسلط او بر اوضاع و شرایط بیرونی، تا حد زیادی تأمین می‌شود" (برداشت از: "سایت بانافزا، طالع بینی علمی تجربی). و می‌توان گفت: "این عشق، یک امر غریزی و باطنی است، که از سوی پروردگار در نهاد انسان به ودیعه و امانت نهاده شده است، زیرا به عقیده روانشناسان: "یکی از حواس باطنی بشر، حس کنجکاوی و کشف مجهولات است {حس مذهبی یا بعد چهارم روح، تا نه گی دو که نه تن، ترجمه مهندس علیقلی بیانی، ص ۳۵} (ویکی فقه، همان). انگیزه‌هایی که افراد برای اطلاع از آینده دارند، مختلف است: "همه دوست دارند ببینند فردا چه رخ می‌دهد.

برای برخی، همین دانستن موضوعیت دارد و مطلوب بالذات است. بسیاری از افراد، دانستن همین نکته را که فردا چه می‌شود، برای خود یک امتیاز می‌دانند؛ اولاً وجدانش راضی می‌شود؛ ثانیاً امتیازی است نسبت به دیگران و اینکه او می‌داند و افراد دیگر نمی‌دانند. افراد از این اطلاعات دو نوع بهره‌برداری می‌کنند؛ یکی اینکه می‌خواهند از این راه منافعی نصیبشان شود؛ برخی نیز، از پیشبینی و آگاهی از اطلاعات آینده برای برنامه‌ریزی بهره می‌برند. این کسب اطلاع از آینده، معقول و خدایسندانه است. پیشگویی‌هایی که در قرآن و روایات آمده نیز با همین هدف است که از یک سو می‌خواهد با بیان آینده‌ای مطلوب، در مردم امید ایجاد کند؛ وقتی انسان این فرایند را می‌بیند که روزبه‌روز فساد، ظلم، و گناهان بیشتر می‌شود، ناامید می‌شود. اولین اثرش این است که وقتی بداند آینده‌ای خوب در پیش است، امیدوار می‌شود که همیشه این سیر، نزولی نیست و زمانی هم صعودی خواهد شد (برداشت از: "پرسمان دانشجویی، آیا آینده قابل پیش‌بینی است؟").

یکی از جریان‌هایی که از دیر باز به فرهنگ عمومی جامعه بشری راه یافته است باور داشتن به جادوگری و رمالی می‌باشد. حتی در جوامع پیشرفته امروزی، هنوز هم کسانی هستند که به آنها امید می‌بندند و به گره‌گشایی طالع‌بینی و پیشگویی باور دارند. می‌گویند: "خاستگاه جادوگری و پیشگویی را می‌توان تمدنهای کهن سرزمین بین‌النهرین دانست زیرا بشر ابتدایی به خاطر ترس از عوامل گوناگون طبیعت، فطرت پاک و سادگی طبع و نوپا بودن اندیشه‌اش و به دنبال پاسخگویی به نیاز روحی خود به پرستش عوامل طبیعی به عنوان سر چشمه خیر و شر می‌پرداخته است. در برابر عوامل خیر دست به نیایش و دعا و نذر و قربانی کردن می‌زد که خیر و برکت ناشی از آنها ادامه یابد و روز افزون گردد. و در برابر عوامل ناکوار و بدشگون هم به این باور به نیایش، دعا، زاری، نذر و قربانی کردن می‌پرداخت که خشم آنها را به مهر تبدیل کنند. رفته رفته برای هر یک از عوامل خوب و بد طبیعی تمثال و تندیس ساخت که این جریان منجر به پیدایش خدایان، رب النوعها، بتها در حوزه باور و اندیشه او و پرستش آنها گردیده است. بر پایه یافته‌های مذهبی ما در زمان نوح، مردم بت پرست بوده‌اند. حامیان و سامیان به عنوان یکی از قدیمیترین اقوام بین‌النهرین از نسل نوح هستند که بر فرهنگ و باورهای تمدنهای معاصر و پس از خود تأثیر گذاشته‌اند. ظاهراً سومریها بخشی از این یافته‌ها را از اقوام سامی گرفتند و راه و روش آنها را دنبال کردند. افزون بر این، سومریها به گروهی از ارواح بد، عفريت‌ها و جنها معتقد بودند و برای اینکه از شر آنها محفوظ بمانند. قربانی می‌کردند {تاریخ ادیان و مذاهب در ایران، عباس قدیانی ص ۴}. با رواج و گسترش سحر و جادو گروهی به عنوان پیشگو و کاهن پیدا شدند و رفته رفته کار آنان بالا گرفت به گونه‌ای که در تمدن سومری، کاهنان نفوذ بسیار داشتند" {عباس قدیانی، همان}. دستگاه کاهنان بابل بسیار منظم و سازمان‌کهنوت بسیار مرتب بوده و ایشان خود، مردمانی بسیار فعال بوده‌اند که برای اصحاب خود کارهای بسیار انجام می‌داده‌اند و تعالیم ایشان پله پله از ۲۳۰۰ ق.م، شروع شده است. غیبگویی در واقع شغلی از مشاغل کاهنان بود. جماعتی از ایشان در تعبیر رؤیا عالم بوده و یا حوادث طبیعی را پیشبینی می‌نموده‌اند. مخصوصاً فنی نزد ایشان معمول و رواج بسیار داشته است که عبارت است از خواندن غیب از روی جگر گوسفند {عباس قدیانی، همان}. سنگ بنای رمالی و طالع‌بینی گویا در همین تمدن بابل گذاشته شده است زیرا به گفته دکتر علی اصغر حکمت در "تاریخ ادیان"، کاهنان افزون بر اینکه دست به افسونگری، غیبگویی و تعبیر خواب می‌زدند، ستارگان را نیز رصد می‌کردند و سرنوشت بشر را از روی حرکات و گردش آنها تعیین می‌کردند. توجه به ستارگان باعث شد که مردم بین‌النهرین در سده‌های بعد و بویژه در روزگار فرمانروایی آشوریان به مطالعه کرات و اجرام آسمانی بپردازند و گامهای نخستین را درباره پیدایش دانش نجوم بردارند. آنها در آن روزگار توانستند سیاره‌ها و ستاره‌ها را از هم باز شناسند و صورتهای گوناگون فلکی و زیجهای دقیقی ترتیب دهند، محل ستارگان و فاصله میان آنها را تعیین کنند و برای خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی موازین دقیق علمی کشف نمایند {عباس قدیانی، همان، ص ۷۵}. مصریان هم تحت تأثیر فرهنگ و

اندیشه اقوام بین النهرین و یونان باستان بویژه پس از حمله اسکندر، نقش بسزایی در این روند داشتند. بطلمیوس ستاره شناس اسکندریه و نویسنده کتاب ارزنده و ۳۱ جلدی "المجسطی" که در سده دوم میلادی می‌زیسته است، آثاری در طالع بینی نوشته است که احتمالاً مورد استفاده تمدنهای معاصر وی، روم، ایران و هند قرار گرفته و سپس به حوزه علوم جهان اسلام در آمده است. اینکه در صدر اسلام کفار قریش و دشمنان پیامبر اکرم به آن حضرت القاب ناروایی چون "ساحر" {یونس، ۲} و "کاهن" نسبت می‌دادند و نیز اینکه در قرآن واژه "سحر" و مشتقات آن حدود چهار بار به کار رفته است، بیانگر ریشه‌دار بودن اعتقاد به سحر و جادو در میان مردم شبه جزیره عربستان است (برداشت از: "پایگاه مجلات تخصصی نور، تاریخچه جادوگری و پیشگویی، کیهان فرهنگی، تیر ۱۳۸۰ - شماره ۱۷۷").

پیش از بعثت پیامبر، کسانی به عنوان کاهن و جادوگر و غیبگو بودند که مردم در مشکلات خود به آنها مراجعه می کردند و از آنها راهنمایی می خواستند. راغب می نویسد: "کاهن، کسی است که از اخبار گذشته دور، با نوعی ظن و گمان خبر می دهد ولی "عراف" کسی است که با همان ظن و گمان از اخبار آینده سخن می گوید. در باره این دو کار که اساسی بر گمانی است که امکان خطا و ثواب در آن هست پیامبر خدا فرموده است: "کسی که به کاهن و عراف توجه کند و سخن آنها را تصدیق نماید به آیات الهی که بر پیامبر نازل شده است کفر ورزیده است" (مفردات، ج ۴، ص: ۸۹). از این سینه درباره کهنات نوشته اند: "گاهی برخی از طبایع از برخی از کارها استفاده کنند. که به سبب آن، حس و خیال دچار حیرت و ایستایی، و نیروی دریافت کننده غیب مستعد می شود. خبر دادن اینان از غیب گاهی برگرفته از ظن قوی و گاهی نیز شبیه به خطایی از یک جن یا هاتف غیبی است و گاهی هم به صورت دیدن رویاروی با چشم است؛ به گونه ای که صورت غیب را مشاهده می کند". {ابن سینا، الاشارات والتنبیها، ج ۳، ص ۴۱۱}. ابن خلدون معتقد است که کهنات از خواص نفس انسانی است و نفس انسانی این استعداد را دارد که از بشر بودن خود بگلسد و به روحانیت که بالاتر از بشریت است برسد؛ که نمونه اعلای آن پیامبران هستند که بدون اکتساب و کمک گرفتن از کارهای بدنی در یک چشم به هم زدن به آن می رسند. گروه دیگری هم هستند که با پیامبران تفاوت اساسی دارند ولی با تحریک قوه عقلی و حرکت فکری به کارهای محسوس یا خیالی... متشبث می شوند و این مبداء کهنات است. با این کارها قوه خیالی آنها قوی و مانند آینه ای می شود که در آن جزییات را می بینند و اینان هرگز به مرحله آنان در ادراک معقولات نمی رسند. چون وحی آنها وحی شیطان است". {ابن خلدون، مقدمه، ص ۱۰۰}. البته کهنات، مخصوص مکه در عصر پیش از بعثت پیامبر نیست. مسعودی از کاهنان پس از طوفان نوح که در مصر بودند و ادعای خبر دادن از غیب را داشتند گزارشهایی ارائه کرده است". {مسعودی، اخبارالزمان، ص ۱۳۱}. همچنین وی در کتاب دیگرش از وجود کهنات در میان حکمای یونان و روم خبر می دهد. گویا آنها مدعی بودند که علم غیب را از صفای نفس پیدا کرده اند و برخی هم ادعای ارتباط با جن را داشتند. مسعودی می نویسد هیچ امتی نبود مگر آنکه میان آن کاهنانی وجود داشتند و فلاسفه یونان، کهنات را رد نمی کردند و میان آنان معروف بود که فیثاغورث به خاطر صفای نفس و تجرد آن، از غیب خبر دارد". {مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۵۲}. کاهنان جملاتی مبهم ولی دارای سجع و قافیه می گفتند که به هر چیزی تأویل می شد. پیش از بعثت پیامبر کاهنان بسیاری وجود داشتند که "سطیح" و "شق" از همه معروفترند. اینان مدعی بودند که با جنیان رابطه دارند و از طریق آنها از آینده خبر می دهند (تاریخ اسلام از منظر قرآن، یعقوب جعفری).

برای آشنایی با مکانیزم کهنات، تفاوتهایی بین آن، با کرامت و معجزه نوشته اند: "فرق میان معجزه و کرامت نیازمند بحث نیست. زیرا اگر فرق میان معجزه و کهنات روشن شود آن نیز روشن می‌شود. یکی از فرقه‌های میان معجزه و کهنات این است که، معجزه "بأذن الله" است. کهنات "بأذن الله" نیست. در این مسئله دو نوع "اذن الله" داریم: الف: اذن

عام: هیچ حادثه‌ای در جهان هستی رخ نمی‌دهد مگر با اذن خداوند، خواه حوادث مثبت باشد و خواه حوادث منفی. خواه کارهای با اراده انسان باشد و خواه غیر آن. خواه یک فعل حرام باشد و خواه یک فعل حلال و جایز. قتل یک عمل ارادی منفی و حرام است، اما خدا جهان را طوری آفریده که کسی بتواند با اراده خود، کسی دیگر را بکشد و نیز خدا می‌تواند در حین قتل از گشته شدن مقتول جلوگیری کند و برخی اوقات می‌کند و برخی اوقات دیگر نمی‌کند. این اذن عام در باره کار کاهن و ساحر نیز هست که در آیه ۱۰۲ سوره بقره، {به آن اشاره شده است. ب:} اذن خاص: اذن خاص یعنی علاوه بر اینکه آن کار حلال، جایز و روا باشد به طور معین نیز برای انجام آن مورد، از خدا اذن گرفته شود. عیسی می‌گوید: من مرده را زنده می‌کنم "باذن الله". این "باذن الله" که در کلام عیسی است سه پیام دارد: اولاً: اعلام می‌کند که عیسی خدا نیست، کار او در حقیقت کار خداست نه کار خودش. ثانیاً: حلال است و حرام نیست. ثالثاً: بر اساس رعایت "هماهنگی کل نظام هستی" است، مخل بر نظم جهان نیست. می‌دانیم هر حرکتی، هر کاری، هر رخدادی، در کل نظام هستی تأثیر دارد. با قلم خودکار که در دستتان هست به روی میز بگویید، این ضربه و صدای آن در کل جهان و سازمان واحد جهانی، تأثیر دارد. کاهن بدون ملاحظه این تأثیر جهانی، عمل خلاف طبیعت را انجام می‌دهد. او مانند شخصی است که گلوله‌ای را در تاریکی شلیک می‌کند و نمی‌داند به کجا و به چه کسی برخورد خواهد کرد، و این کارش در آهنگ واحد هستی، چه اختلالی را ایجاد می‌کند. کار او فقط "اذن الله" به معنی عام را دارد. او نمی‌تواند جواز و عدم جواز کارش را بفهمد و بر همین مبنا نمی‌تواند شرعی و غیر شرعی بودن کارش را بداند. و اگر فرضاً حکم شرعی آن را بداند، بدتر و نکوهیده‌تر می‌شود. کاهن هر چه بی‌دین‌تر، آن قدر در کارش قویتر می‌شود. زیرا خدا او را به خود وانهاده است (سایت بینش نو، "معجزه، کرامت، کهانت"، مرتضی رضوی). آیه الله رضوی، هفت نوع از کهانت را بر می‌شمارد که گزیده برخی از آنها عبارتند از: (۱): ریاضت: ریاضت نوعی تربیت و تزکیه نفس است. تزکیه نفس دو گونه است: تزکیه مثبت و صحیح، تزکیه منفی و غلط. (۲): مخدوم: نوع دوم از کهانت "به خدمت گرفتن اجنه" است. چنین کاهنی در منابع حدیثی ما مخدوم نامیده شده است. (۳): مخدوم مدرن: هیپنوتیزم یک نوع خدمت کشی از روح انسان زنده است. که امروزه هفت گونه از آن رواج دارد. و همینطور خدمت کشی از ارواح مردگان. (۴): عیافه: عیافه قسمی از نوع اول کهانت یعنی "ریاضت و تصفیه نفس" است. فرد کاهن با تمرینها و ریاضتها و تصفیه نفس خود در محور خاص، می‌تواند در بخشی از طبیعت سلطه پیدا کند. (۵): عرافه: عرافت یعنی صورت بینی، چهره شناسی؛ از آثاری که در چهره هست به اموری پی بردن، و نیز، سخن بینی از سخنان کسی به اموری پی بردن. عرافی غیر از آن صورت بینی و سخن شناسی است که معمولاً حاکی از دروغگویی شخصی یا مجرم بودن او است. اینگونه برداشتهای معمولی کهانت نیست و می‌تواند با شرایط خود، مورد استفاده مثلاً قاضی قرار بگیرد و به عنوان قراین قاضی را برای حساسیت بیشتر رهنمون شود. گرچه هرگز دلیل حکم نمی‌شود. (۶): شقاوه: گرچه همه انواع کهانت، شقاوت است و هر کاهنی هم در دنیازندگی نکبت بار داشته و هم آخرتش نکبت است و هیچ کاهنی سعادت نداشته است. از کاهنان هند و چین، کاهنان اروپا {امثال نوستر آداموس}، کاهنان عرب جاهلی، مصری، فنیقی، انطاکی، عادی {آکدی}، ثمودی {سومری}، عرب جاهلی، ایران باستان، حتی آن کاهن دربار فتحعلی شاه که کشته شدن فرمانده روسی در جبهه قفقاز را پیشگویی کرد و هم از وقوع آن خبر داد، همه و همه نکونبختیایی بوده‌اند در بالاترین حد نکونبختی و شقاوت. قرآن با تعبیر عام می‌فرماید: "ساحر هر جا برود رستگار نمی‌شود" {طه، ۶۹}. و: "و ساحران رستگار نمی‌شوند" {یونس، ۷۷}. نظر به اینکه نوعی از کهانت تنها بر پایه شقاوت فرد مبتنی می‌شود، نه بر تصفیه نفس یا تمرینات دیگر، نام این نوع، "کهانت شقاوتی" است، که کاهن به وسیله شقاوت، کاهن می‌شود. او برای رسیدن به کهانت و یافتن چنین نیرویی به خبیث‌ترین اعمال دست می‌زند که ذکر و نام بردن از آن اعمال، روا نیست. کهانت شقاوتی به طور ویژه در اخبار از غیب، کار آبی زیادی دارد. (۷):

تنجیم: نوع دیگر کهنات، تنجیم است؛ یعنی پیشگوییایی که براساس حرکات سیارات آسمانی، انجام می‌یابند، گاهی هم کاملاً صادق و صحیح در می‌آیند. در همه متون فقهی نیز، تنجیم تحریم شده است و این یک فتوای اجماعی است. مراد از تنجیم، "کیهان شناسی" علمی نیست. قرآن، آن همه بحثهای اساسی و پایه‌ای در کیهان شناسی دارد. مراد، غیبگویی بر اساس حرکات اجرام آسمانی است (سایت بینش نو، همان). دکتر شرف الدین اعرجی درباره مکانیزم پیشگویی نظری متفاوت دارد و می‌گوید: ولی یک نوع آینده‌نگری دیگر نیز هست که ما در این کتاب، در پی آن هستیم، و آن، پیشبینی حوادثی است که ده سال یا صد سال دیگر روی می‌دهد، و این قدرتی است که وجود آن، به اندازه‌های مختلف در برخی انسانها، ثابت شده، و به نظر می‌رسد که تا اندازه‌ای با یک نیروی دیگر به نام "روشن‌بینی = Clairvoyance" نزدیک است. گفته می‌شود که هنر روشن بینی نزد همه ما هست. ولی تنها در برخی انسانها رشد می‌کند، و به علل ناشناخته‌ای در دیگران به گونه نارس، باقی می‌ماند. روشن بینی، همان احساس حوادثی است که در فاصله‌های دور و نزدیک روی می‌دهد، و دریافت آنها بی‌کمک حواس شناخته شده انجام می‌گیرد، گاه دریافت آنها درست در همان لحظه وقوع، و گاه پیش از رویداد آن، به مدت یک روز یا دو روز یا بیشتر انجام می‌گیرد. بسیار دیده شده که برخی از مردم، به طور ناگهانی، احساس یا جرقه‌ای از آنچه دور از آنها رخ داده برایشان پیدا می‌شود، و گاه این احساس و دریافت ناگهانی، به گونه خواب، یا رؤیایی است که میان خواب و بیداری پیش می‌آید، و یا گاه یک احساس بدیهی اولی است. این نیز به نوبه خود مانند هنر "تله‌پاتی" یا توانایی ارتباط از دور است و به دیگر سخن، هر دو از یک ریشه هستند و از یک توانایی خدا داده سرچشمه می‌گیرند، تنها تفاوت میان آن دو این است که "تله پاتی"، تنها انتقال یک عقیده یا تصویر از شخصی به شخص دیگر است، یعنی توانایی گرفتن چیزی است که در ذهن دیگران می‌گذرد، ولی "روشن بینی" دریافت مستقیم حادثه‌ای است که در جایی دیگر رخ داده است. از سال ۱۹۳۰م، تاکنون آزمایشهای چندی انجام گرفته که ثابت می‌کند روشن بینی یک توانایی موجود در انسان است و نشان می‌دهد که روشن بینی و تله پاتی، به طور ریشه‌ای عبارتند از یک امکان، اولی یک شناخت برتر از حس، از رویدادها یا حالت‌های خاص. و دومی دریافت حالت‌های فکری و روانی با تصویری در دیگران است، چنانکه گفته شد. از این آزمایشها دانسته می‌شود که این توانایی، به گونه گسترده‌ای در افراد بشر وجود دارد، و عواملی نیز کشف شده که می‌تواند آن را نیرومند یا ناتوان سازد. از جمله عوامل ضعیف کننده آن: خستگی، سرگرمی ذهن، و رسیدگی آن، به کار بردن مواد مخدر، و مست کننده است، و از جمله عواملی که آن را نیرومند می‌سازد، پاداش دادن صاحب آن، و همکاری با او در شرایط آزمایشی مناسب است. همچنین، ماهیت و چگونگی شخصیت و روانشناسی ویژه‌ای که می‌تواند نشانه وجود چنین قدرتی باشد، هنوز ناشناخته مانده است. روشن است که ما در اینجا از قدرت و هنری سخن می‌گوییم که از پیشبینی منطقی و عقلی جداست، اینگونه پیشبینی را اندیشمندان در طول تاریخ، در زمینه‌های علمی و سیاسی و اجتماعی، انجام داده‌اند، و از این دست در گذشته نزدیک، رمان نویس نامدار، هربرت جورج ولز (مرگ، سال ۱۹۴۶) مشهور است. او تصورات خود را درباره آینده در طول پنجاه سال زندگی خویش نوشته است، و در آنجا ساخت زیر دریایی و سفینه فضایی و رسیدن انسان به ماه را پیشبینی کرده است، چنانکه رمان نویس دیگری به نام "جرج اورول"، به ویژه در رمانی که نام آن "۱۹۸۴" است و در سال ۱۹۴۳ م، نوشته شده، بسیاری از تصورات خود را از آینده جهان در سالهای دهه هشتاد و مسائل دیگر آورده است. چنانکه گفتیم بررسیهای فراوانی در دهه‌های اخیر درباره این موضوع و تحلیل این پدیده صورت گرفته و از آن گذشته، برخی از آنها که این نعمت خدا داده را داشته‌اند درباره تجربه خود آنچه را در حال پیشبینی این حوادث بر ایشان رخ می‌داده را نیز به نگارش در آورده‌اند. چکیده آنچه آنها نوشته‌اند این است که آگاهی روشن بین و شخصیت او، به دو بخش تقسیم می‌شود، بخشی در بدن او باقی می‌ماند و بخشی بالا می‌رود، این بخش دوم، همان توانایی روشن بینی و پی بردن به واقعیات جهان خارج از ذهن به

گونه‌ای گسترده‌تر و ژرف‌تر و نزدیک‌تر به سرچشمه شناخت است. او در همان حال احساس می‌کند که هر دو بخش به او باز می‌گردند، و هر دو از "من" او هستند. از جمله حالاتی که این آگاهی دوم فرازین دارد این است که به حالتی می‌رسد که در آن، زمان و مکان برای او یک چیز یکپارچه می‌شود و او احساس می‌کند که از بُعد زمانی در یک فضای باز شناور است، چنانکه برخی از همین افراد بیان کرده است. او احساس می‌کند که می‌تواند پهنه زمانی گسترده‌تری را نسبت به زمان حال ببیند. این، ما را و او می‌دارد که به نظریه‌ای برسیم که می‌گوید معنای زمان و ماهیت إدراک ما از آن را دریابد، و می‌گوید: زمان، آنگونه که به نظر می‌رسد یک رشته پی‌پی از نقطه‌ها نیست، که ثانیه به ثانیه از پی هم می‌آیند، بلکه در یک پهنه گسترده، کشیده شده و گذشته و حال و آینده به شکل موازی در آن حضور دارند، و این آگاهی ماست که میان این درجات در حال آمد و شد هستند، ما زمان حال را اینگونه می‌فهمیم که همین لحظه‌ای است که در آن به سر می‌بریم و از آگاهی و بیداری در برابر جهان بیرون و درون برخورداریم، و همین ثانیه‌ای است که پس از ثانیه دیگری از هم اکنون، گذشته خواهد بود، ولی بر پایه این نظریه، آنچه را که ما زمان حال می‌دانیم، به اندازه بسیاری در خواب گسترده و کشیده خواهد شد، تا آنجا که پهنه آن ماهها یا سالها از آنچه گذشته و آینده و حال خوانده می‌شود، در بر گیرد. و از این رو، رؤیاها و خوابهایی که انسان خوابیده می‌بیند، نزد بسیاری، در بازنمایی آینده نقش دارد. بر پایه این نظریه، آگاهی ما به زمان حال و فهم ما از آن به عنوان یک نقطه تا یک لحظه، جز توجه ما به این لحظه نیست. این توجه برخاسته از ماهیت زندگی ماست که ما را و او می‌دارد این عمل فراقینی را که عادت دستگاه عصبی ما شده انجام دهیم و هر چیز دیگری را جز این لحظه حاضر، به دور افکنیم. روشن است که این سخنان نمی‌تواند، تفسیری برای این پدیده باشد، بلکه تنها تحلیل و توصیف آن است، و این پدیده نیز همانند اندیشه و خرد و احساس، حل نشده، و معمایی ناگشوده باقی می‌ماند. اینها نیروهایی هستند که عملاً وجود دارند، و به راستی از ناگشوده‌های ناشناخته هستند (برداشت از: "تحلیلی بر پیشگویی های نوستر آداموس، دکتر شرف الدین اعرجی").

یکی از پیشگویان معروف تاریخ نوستر آداموس است. وی در ۱۴ دسامبر ۱۵۰۳ م، در ناحیه سن رمی فرانسه زاده شده و ظاهراً در ۱۷ ژوئن ۱۵۶۵ م، در گذشت. او، در کتابش، وضعیت آینده جهان را بصورت مبهم و معماگونه پیشگویی کرده بود. او در اختر شناسی و مسایل نجومی نیز، از توان علمی بالایی برخوردار بوده است، چه آنکه نوشته‌اند: وی تئوری "مدور بودن زمین و چرخش آن به دور خورشید" را سالها پیش از کوپرنیک و گالیله ارائه داد و از آنجا که در زمان تفتیش عقاید می‌زیست به زودی جان خود و خانواده‌اش به گونه‌ای مورد تهدید قرار گرفت که افراد خانواده او، در سال ۱۵۵۲ م، به بهانه ادامه تحصیل، او را از محل زندگیش "آوینیون" دور کرده و به "موپلیه" فرستادند (ویکی فقه، پیشگویی قرآن). دکتر اعرجی می‌نویسد: پیشگوییهای آداموس در بسیاری از رویدادها درست در آمده است و درستی آنها با بررسی رویدادهای تاریخی گذشته، که اتفاق افتاده و او پیشتر از وقوع آنها خبر داده، روشن می‌شود. او پیشگوییهای خود را در ده بخش انجام داده و هر یک را به نام یکی از قرن‌ها نامیده است. پیشگوییهای او، از هنگام صدور تا به امروز برای اروپاییان شناخته شده است. این پیشگوییها از دیر باز برای اهداف سیاسی و نظامی کار گرفته شده است، در جنگ جهانی دوم، همسر گوبلز {وزیر تبلیغات هیتلر}، در سال ۱۹۳۶ م، کتاب را کشف کرد، و به همسرش نشان داد و نقش ارزنده تبلیغاتی آن را یادآور شد. و با هماهنگی وزارت تبلیغات، کارها را سازمان دادند و یک ستاره‌شناس سوییسی به نام ارنست کرافت، مأمور شد که رباعیات و بندهای سودمند آن را از نظر تبلیغاتی جدا کند، تا برای جنگ روانی و زمینه‌سازی ذهنی در مردم برای اشغال اروپا به کار گرفته شوند. از ماه مه سال ۱۹۴۰ م، با هواپیما اعلامیه‌هایی بر روی مردم فرانسه و کشورهای دیگر ریخته می‌شد و در آنها پیشگوییهای آداموس را برای اهداف خویشتن بکار می‌گرفتند. سازمان اطلاعاتی انگلیس نیز در زمان چرچیل بیکار

نشست و در برابر این پیروزی بزرگ تبلیغاتی نازیها، به نوبه خود پیشگوییهای او را برای یک حمله تبلیغاتی متقابل به کار گرفت و اطلاعیه‌های آنان نیز با هواپیما بر روی مردم فرانسه و بلژیک ریخته می‌شد، هر چند این عکس العمل آنها دیر، و در سال ۱۹۴۳م، انجام شد، و دست کم هشتاد هزار پوند که در آن زمان مبلغ هنگفتی بود، و بریتانیا نیز در آن زمان در فقر و کمبود شدید اقتصادی بسر می‌برد، برای این منظور صرف شد. در برابر، کتابی درباره این پیشگوییها در فرانسه، منتشر شد و برخی از بندها و رباعیات آن را که درباره شکست هیتلر بود، شرح و تحلیل کرده بود. گشتاپو (پلیس مخفی نازیها) کتاب را مصادره و لوحه‌های سربی چاپ کتاب را نیز در سال ۱۹۴۴م، ذوب و نابود کرد. می‌خواستند اداموس را به اتهامی زندانی و سپس اعدام کنند، به ناچار از شهر خود گریخت، و در سال ۱۵۴۴م، به شهر سالون در فرانسه رسید. در آنجا با یک بیوه ثروتمند ازدواج کرد و باقیمانده عمر خود را در این شهر و در خانه‌ای به سر برد. اتاق فوقانی خانه را برای مطالعه و کار نجوم و جادوگری و سیر و سلوک انتخاب کرد. برخی بر این باورند که مهمترین الهام بخش او کتابی به نام "رازهای مصر" بوده است او در این اتاق، از سال ۱۵۴۷م، پیشگوییهای خود را آغاز کرد و برای نخستین بار آن را در سال ۱۵۵۵م، منتشر ساخت (برداشت از: "تحلیلی بر پیشگویی های نوستر آداموس، همان"). اعرجی درباره نحوه دستیابی اداموس به این پیشگوییها می‌گوید: او در نخستین دو بیتی کتابش و نیز در سخنان خود، پسرش قیصر در نامه‌ای که به او نوشته و پیش در آمد این پیشگوییها شمرده می‌شود، از این مقوله سخن گفته است. این نامه بیشتر، راهنماییهای برای اوست و گویا او را برای اینگونه فعالیتهای روحی آماده می‌سازد. او نخست می‌گوید: "اینها یک نور خدایی هستند که روشنی بخش راه کسانی می‌شوند که به این کار می‌پردازند، و دیگر اینکه بخشش و لطف خدایند، و سوم آنکه بررسی و شناسایی ستارگان و گردش آنها و محاسبه و بهره‌گیری از آنها هستند". او به گونه‌ای پنهان به بُعد چهارمی نیز اشاره می‌کند که آن کاربرد سحر و جادو و علوم غریبه و پرداختن به آنهاست، که حکمای پیشین در مصر و بابل و یونان آن را بسیار به پیش برده بودند، او به پسرش خبر می‌دهد که کتابهای بسیاری در این رشته‌ها داشته و همه آنها را سوزانده است. او هنگامیکه به پسرش می‌گوید: از پرداختن به سحر و جادو که در کتاب مقدس نکوهش شده، خودداری کند، گویا تصریح می‌کند که خود، از این فن بهره داشته است، نکته دیگری را نیز می‌فهماند و آن اینکه، برخی از انواع سحر، حلال و خوب است ولی او می‌ترسد که این دانشها به دست کسانی بیفتد که از آن استفاده نادرست کنند یا دچار اشتباه شوند، و به همین جهت، تر و خشک را با هم سوزانده تا از آنها رهایی یابد. او، در نامه خود به پسرش سزار می‌نویسد: "پیش از هر چیز از سحر نادرست و ناخوشایند که کتاب مقدس آن را نکوهش کرده پرهیز و تنها به کار ستاره شناسی و نجوم که حلال است سرگرم باش، زیرا من با آن توانسته‌ام به کمک کشف و وحی و حسابهای پیایی، پیشگوییهای خود را ترتیب دهم. و از بیم آنکه مبدا فلسفه این علوم غریبه، محکوم گردد و نسبتهای بدی به آنها داده شود، من نخواستم که محتوای ترس آور و هولناک آنها، روشن و آشکار شود. همچنین از ترس آنکه این کتابها که قرن‌ها پنهان مانده بودند، آشکار شوند، و زیانی از خواندن آنها پدید آید، من آنها را سوزاندم و به خاکستر تبدیل کردم تا کسی خواهش پرداختن به اینکارهای جادوگرانه و پنهانی را نکند و در پی تبدیل فلزات پست به فلزات گران بها بر نیاید. ولی در زمینه بینش و شناختی که از ستاره‌شناسی و رصد کردن نجوم بدست می‌آید، می‌خواهم تو را آگاه کنم که: با پرهیز از هر پنداری که از هوی و هوس برخیزد، تو از راه تشخیص درست می‌توانی آینده را پیش بینی کنی، به شرط آنکه پیوسته نام جایگاههایی را که با چینش ستارگان تناسب دارد، در نظر داشته باشی، و از الهام نیز بهره گیری، زیرا این جایها و هیئتها، ویژگیهای نهفته را بدست می‌دهند، یعنی نیرویی که با آن گذشته و حال و آینده را مانند ابدیت می‌توانی دریابی و با آشکار شدن همه آنها، تو می‌توانی آنها را یکجا داشته باشی". از این سخنان اخیر، به یاد تجربه برخی از روشن بینان اخیر می‌افتیم که به چنین نعمت خدا داده‌ای رسیده بودند و آینده (یا گذشته‌ای ناشناخته) در نظرشان آشکار شده بود. آنها

چنانکه گفته‌اند به حالتی می‌رسند که آگاهی آنها به پهنه گسترده‌تری از زمان گسترش می‌یابد و گذشته و حال و آینده را در بر می‌گیرد. در یکی از دو بیتی هایش، برخی از نشانه‌های پرداختن به سحر و جادو آشکار است. شب هنگام است، ادا موس تنها در اتاق مطالعات خود نشسته، در برابر او ظرفی مسین قرار دارد که پر از آب است و بر یک سه پایه کوچک نهاده شده، پیشگو در آب می‌نگرد تا آنجا که می‌بیند آب تیره شد و بخار گشت و آینده اندک اندک پدیدار شد. او را خسی می‌کند و از آن آب، بر گوشه لباس و پاهایش می‌پاشد. از نیرویی که در درونش هست، اندکی احساس ترس می‌کند. صدایی می‌شنود و درخشش خدایی را می‌بیند، و آنچه را در حالت کشف و الهام دیده می‌نویسد. نجوم، یک کار معمولی بود، و دربار هیچیک از پادشاهان از منجمی که مشاور پادشاه در کار جنگ و صلح باشد؛ خالی نبود. پادشاهان در امور اداری و کشوری و همچنین در زندگی خصوصی خود، با آنان مشورت می‌کردند، از سوی دیگر، جدا ممکن است ادا موس، کتابهای مسلمانان را در زمینه پیشگوییها و "ملاحم" که در احادیث نبوی فراوان هستند؛ دیده باشد. این روایات درباره آینده هستند. ممکن است او آنچه می‌خواسته، از روی این روایات نوشته باشد (برداشت از: "تحلیلی بر ...، همان").

پرسی که مطرح می‌شود این است که، آیا پیشگویی از دیدگاه عقل، ممکن است؟ آیا روشهای علمی موجود امکان آن را تایید می‌کنند؟ آیا در بینش فلاسفه و روانشناسان و دیگر دانشمندان، پذیرش امکان "اخبار به غیب" امر معقولی است؟ و بخصوص، آیا آیات قرآنی این امر را ممکن می‌دانند یا نه؟ در پاسخ نوشته‌اند: "از نظر عقلی، هیچ امتناعی نسبت به امکان آن وجود ندارد، بهترین دلیل و شاهد صادق بر امکان این مدعی، وقوع آن است. گروهی با تمسک به یک سلسله از آیات قرآنی و اخبار و احادیث {که علم به غیب را مختص به ذات پروردگار می‌دانند، و در نگاه آغازین هرگونه اخبار به غیب و پیشگویی نسبت به آینده را از غیر خدا نفی می‌کنند} عقیده به "امکان پیشگویی برای بشر" را شرک قلمداد می‌نمایند. در صورتیکه با تأمل در آیات قرآن و روایات روشن می‌شود که حقیقت مطلب چیز دیگر است، و در واقع، این گروه، تنها یک دسته از آیات و روایات را دیده و بدان اخذ نموده‌اند، و از ملاحظه دسته‌های دیگر چشم فرو بسته‌اند. ولی در کنار آنها، دسته دیگری از آیات و روایات به چشم می‌خورند که علم به غیب تقویضی از سوی پروردگار را برای انبیاء و امامان و اولیاء خاص و صاحبان قداست نفسانی تثبیت می‌کنند {جن ۷۲، ۲۶ و ۲۷، آل عمران، ۴۴ و ۱۷۹، تکویر، ۲۲ و ۲۳، یوسف، ۱۰۲}. بنابر این، از دیدگاه قرآن و اخبار و احادیث، پیشگویی و علم به غیب تقویضی امری است ممکن و محقق، و هیچگونه منافاتی با انحصار علم به غیب ذاتی در پروردگار ندارد. در میان شخصیت‌های علمی عالم اسلام به چهره‌های برجسته و ارزشمندی بر می‌خوریم که مساله "امکان پیشگویی" را مورد بررسی قرار داده، و آن را امری مسلم گرفته‌اند که ذیلاً به گفتار برخی از آنها اشاره می‌شود: (۱): ابن سینا: او می‌گوید: "اگر عارفی از غیب خبر داد و آینده، درستی آن را ثابت کرده او را تصدیق کن و به او ایمان بیاور زیرا چنین آگاهی یک ریشه طبیعی دارد". در جای دیگر گوید: "وقتی اشتغالات روح از طریق حواس کم شد، برای روح انسان فرصتی می‌دهد که خود را از دست قوای طبیعی خلاص کرده و به جانب قدس پرواز می‌کند و صورتهایی را در آن جا می‌بیند، و این حالت گاهی در خواب و در حال بیماری برای انسانهای عادی نیز رخ می‌دهد". هم او گوید: "اگر به تو گفتند که فلان عارف، کاری انجام می‌دهد و یا به جسمی حرکت می‌بخشد یا خود حرکتی می‌کند که از توانایی دیگران بیرون است این سخن را انکار مکن زیرا برای این کار یک رشته اسباب، وجود دارد که اگر تو نیز از آن راه وارد شوی به همان مقصد می‌رسی". و بالاخره گوید: "تجربه و آزمایش به روشنی ثابت کرده است که انسان در موقع خواب می‌تواند با جهان خارج تماس بگیرد و اطلاعاتی کسب کند، اکنون چه مانعی دارد که انسان در موقع بیداری دارای چنین قدرتی باشد و تجربه و آزمایش نیز، این حقیقت را ثابت کرده است". {اشارات، نمط هشتم، ص ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۷ و ۴۱۴}. (۲): سهروردی: می‌گوید: "هر وقت شواغل حس ظاهری گاهش یافت، در این وقت، نفس انسانی از دست قوای

طبیعی رهایی جسته و بر یک رشته امور غیبی تسلط می‌یابد". سپس می‌گوید: "اگر انسانهای کامل مانند پیامبران و اولیاء از غیب خبری دهند به خاطر نوشته‌هایی است که می‌بینند و یا امواج و صداهاى دل‌انگیز و هولناکی است که می‌شنوند و یا صورتهایی است که مشاهده می‌کنند و با آنان سخن می‌گویند و سپس از غیب خبر می‌دهند". {سهروردی، شیخ شهاب‌الدین، حکمت الاشراق} ۳. ملاصدرا: وی، در تعلیقه خود بر حکمت اشراق، امکان آگاهی از غیب را به گونه‌ای مشروح مورد بحث قرار داده و می‌گوید: "نفس بر اثر اتصال با جهان عقل و یا عالم مثال {جهان صور اشیاء}، آگاهی‌هایی کسب می‌کند". سپس مطلب را با براهین عقلی روشن می‌سازد {سبحانی، جعفر، علم غیب آگاهی سوم، ص ۶۳} {ویکی فقه، پیشگویی قرآن}. ویکی فقه به نقل قول از دانشمندان غربی می‌پردازد که برای جلوگیری از اطاله کلام، نیازی به ذکر آنها نیست و برخلاف نظر آیه الله رضوی که قبلاً شرح آن داده شد، "پیشگویی" را از مقوله کرامت می‌داند و "علم به غیب" را از مقوله معجزه (همان).

آیه الله رضوی درباره دقت پیشگویی برخی از پیشگویان قبل از اسلام می‌گوید: برخی از کاهنان آن زمان به حدی غیبگو بودند که دیگر کاهنان را تحت الشعاع قرار دادند و لذا ما امروز نام اکثر آنان را نمی‌دانیم، معروفترین آنها عبارتند از: ۱) سطیح: نام اصلی او "ربیع" و از قبیله "ذئب" است، در یمن می‌زیست، کاهن ترین مردم بود، استخوان بدنش نرم بود بطوری که پیکرش را مانند لباس روی هم جمع می‌کردند، تنها جمجمه سرش سالم بود. سطیح عمر طولانی کرد و در سال ۵۷۲ م، از دنیا رفت. او در شام مرد و حدود چهل سال پس از مرگ او عربها ایران را گرفتند و او این موضوع را نیز پیشگوئی کرده بود [دائرة المعارف فرید وجدی، واژه سطیح]. و همچنین در زمان "ربیع بن نصر" پادشاه یمن، پیشگوئی کرد که اتحادیه روم و حبشه در زمانهای بعدی کشورش را اشغال خواهند کرد. سپس شخصی به نام سیف بن ذی یزن، یمن را از دست آنان نجات خواهد داد و این سیف، معاصر عبدالمطلب است ۲) شق: ابن باهله الیمانی، در سال ۵۷۳ م، مرده است او یک دست، یک پا و یک چشم داشت. او نیز از معمرین بوده است. با سطیح معاصر بوده و با او دیدار داشته است. ۳) زرقاء: زنی از یمن، نام اصلی او "حذام" است. او در بینش دقیق و صحت پیشگوئی ضرب المثل شده است. زرقاء با اینکه خودش آمدن پیامبر را به عنوان پیامبر صادق، پیشگوئی می‌کند، ایمان به او را برای خودش ذلت و جهل می‌داند (برداشت از: "کابالو پایان تاریخش، مرتضی رضوی، ص ۳۹۴ و ۳۹۶"). در باره خواب "ربیع" نوشته اند: ابن هشام به نقل از ابن اسحاق، روایت می‌کند که: شبی "ربیع بن نصر"، پادشاه یمن، خواب وحشتناکی دید. هیچکس قادر نبود تا تعبیر خواب وی را بگوید. سرانجام به دنبال دو تن از کاهنان مشهور یمن به نامهای شق و سطیح فرستادند. ابتداء سطیح به دربار رسید و شاه، حال خود را با او در میان گذاشت. سطیح نیز خواب او را ابتداء تعریف و سپس تعبیر کرد. سطیح گفت: حبشیان به سرزمینتان در آیند و تمام زمینهای بین ابین و جرش را تصرف کنند". شاه گفت: "ای سطیح، آیا در سلطنت من یا پس از آن؟. سطیح پاسخ داد: در زمان تو نخواهد بود. روزگاری پس از اینکه بیش از شصت یا هفتادسال خواهد بود رخ خواهد نمود". شاه پرسید: "آیا سلطنتشان پایدار خواهد بود؟. سطیح گفت: «نه! بلکه پس از هفتاد و اندی، سلطنتشان بریده شده و سپس گشته و پراکنده می‌شوند". شاه گفت: "چه کسی ایشان را گشته و پراکنده می‌سازد؟. گفت: "مردی به نام ارم بن ذی یزن که از سرزمین عدن خروج خواهد کرد و یک تن از ایشان را در یمن باقی نگذارد". شاه پرسید: "آیا سلطنت [خاندان] ارم بن ذی یزن ماندگار خواهد شد؟. گفت: آن نیز، منقرض خواهد شد". شاه پرسید: "به دست چه کسی؟. و سطیح جواب داد: "پیغمبری پاک که از جانب خداوندگار بزرگ براو وحی می‌شود". شاه از قبیله آن پیامبر پرسید. سطیح گفت: "از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نصر است که تا پایان این جهان، سلطنت در میان پیروان او باشد". شاه پرسید: "مگر این جهان پایانی دارد؟ و سطیح پاسخ داد: «آری، آن روز که نخستین و آخرین گرد آیند و نیکوکاران به سعادت رسند و بدکاران به شقاوت". شاه

در نهایت پرسید: "آنچه گفتی آیا خواهد شد؟ و سطح پاسخ داد: "آری قسم به صبح و شام که آنچه گفتم رخ خواهد نمود!". (وبلاگ تاریخچه و روزگار مسلمانی، مقاله "یهودیان و مسیحیان شبه جزیره در آستانه ظهور اسلام").

تمام این مقدمات بدین خاطر بیان شده تا گفته شود وقتی انسانی که مخلوق خداست می تواند با تمریناتی که در مطالب پیشین متذکر شدیم، پیشگویی کند، به طریق اولی خداوند علیم هم می تواند و پیشگویی سوره روم استبعادی ندارد. نکته اساسی در پیشگویی قرآن در این سوره چنین است که با اعلام چنان خبری، روح امیدواری را در مسلمانانی که در شرایط بسیار دشوار و بحرانی بودند، دمید. آنان را به آینده وعده شده دلگرم کرد. دکتر شریعتی درباره پیشگویی قرآن می گوید: "تنها سندی که نتوانسته اند کوچکترین خدشهای بر آن وارد کنند و یا کوچکترین تحریفی چه کم و چه زیاد در آن بوجود آورند. قدرتهای بزرگ جنایتکار، خلفا، ملوک، علمای سوء و دشمنان داخلی و خارجی که ترس اساسیشان از قرآن بوده است، خوشبختانه، همه کار کرده اند، جز اینکه بتوانند قرآن را نفی و یا نابود کنند، و فقط تلاش کرده اند که قرآن را بد تفهیم کنند، تلاش کرده اند تا قرآن را از مسیر زندگی، تفکر و مطالعه و بینش صحیح و تحصیل مذهبی مان کنار بگذارند، کوشش کردند تا آنجایی هم که قرآن مطرح است فقط به زیبایی تجلید و یا فقط به قرائتش منحصر باشد. تمام کوشش ما باید این باشد که قرآن را در جامعه مطرح کنیم". و در ادامه می گوید: یک متن خاصی را از قرآن انتخاب کرده ام و به عنوان نمونه دادن بی آنکه مدعی مفسر بودن یا عالم بودن قرآن باشم فقط به این عنوان که نشان بدهم، این گفته و ادعای طرفداران قرآن، که قرآن زنده است، یک نوع تبلیغ متعصبین به کتاب آسمانی شان نیست. نشان دهنده آن است که گویی هم اکنون نازل شده و خطاب به مسلمین هم اکنون دنیاست و شأن نزولش به وضعی است که مسلمانان دنیا در حال حاضر دارند و آن سوره روم است که یک پیام شگفت انگیز زنده و نیرومندی به همه روشنفکران مسئول زمان ماست. این سوره یکی از نشانه های اثبات این اصل است که قرآن زنده است در حالیکه همه چیز در تغییر است، همه چیز می میرد، می زاید، دردها و نیازها و بینش ها و سرنوشت جوامع بشری همیشه در حال تغییر و عوض شدن است، ولی قرآن سخنی است که در همه تحولات و تغییرات ثابت می ماند و اثر عملی دارد، و به انسان آگاه در هر شرایطی اعم از سیاسی، فرهنگی، طبقاتی و اجتماعی که گرفتار باشد راه نشان می دهد و او را نجات می بخشد. بنابراین هر روشنفکر مسئول امروز اگر به این کتاب بزرگ برگردد، می تواند برای نجات جامعه مسلمان از وضعی که دارد بهترین آموزها را از این کتاب برگیرد و معجزه و جاودان بودن این کتاب را عملاً حس کند ("گزیده هایی از: "پیام امید به روشنفکر مسول، علی شریعتی"). شریعتی به نکته ظریفی درباره عظمت قرآن اشاره می کند که مرتبط با بحث این فصل، یعنی پیشگویی قرآن است. البته توضیح می دهد آنچه بالاتر از این پیشگوییهاست، پیام جاودان و همیشگی قرآن است. او می گوید: بعد از مغلوب شدنشان غلبه خواهند کرد. از سه تا نه سال. و در آن روز که رومیها غلبه خواهند کرد در مدتی که "اند سال" بیشتر نیست مومنین شاد می شوند، گره کار و پیام در این جاست، در این قسمت، مسأله ای وجود دارد به نام پیش بینی، خبر از آینده ای که همه کس از آن بی خبر است ولی قرآن خبر می دهد، با آن دقت و قاطعیت اعلام می کند. در کی؟ و چه وقت؟ در موقعی که رومیها شکست خوردند، پیغمبر، از قول وحی نه از اظهار نظر شخصی، بدون تردید عین آیه ای را که به او وحی شده است اعلام می کند که در مدت "اند سال" دیگر، یعنی کمتر از ۹ سال حتما رومیهای شکست خورده، پیروز خواهند شد، و این یک پیش بینی است که کوچکترین تردیدی در آن نیست، زیرا اگر کوچکترین تردیدی می داشت پیغمبر آن را اعلام نمی کرد. نمی گوید آینده نزدیک یا دور که بشود آن را کش داد، سی یا صد سال دیگر. دقیق معین می کند که کمتر از ۹ سال دیگر، قطعاً رومیهای شکست خورده موفق خواهند شد و بر فاتحین پیروز می گردند. اول یک پیش بینی مطرح می شود، بعد آن پیش بینی درست درآمده، اعتبار این کلام تحقق پیدا می کند، و ما وقتی که این سوره یا متون مشابه آن را می خوانیم بیشتر به این مسأله تکیه می کنیم، یعنی آنچه را معجزه

می‌نامیم که بر خلاف قدرت و بر خلاف تعقل ما است و شعور و عقلمان به آن نمی‌رسد، ولی بعد که قرآن یا پیامبر آن مفهوم را اعلام می‌کند و عملی را که دیگران از انجامش عاجزند انجام می‌دهد، برای مردم ایمان ایجاد می‌کند و اعتراف بر خارق العاده بودن منشأ قدرت و دانش پیامبر و قرآن می‌کند. فرد عامی است که از پیغمبر معجزه می‌خواهد، عامی است که می‌گوید: اگر این سنگ ریزه را در دست تبدیل به طلا کنی می‌فهمم تو پیامبری، ولی انسان آگاه و حقیقت‌شناس، پیامبر را با این قبیل معجزه‌ها نمی‌شناسد، بلکه او را از پیامش می‌شناسد، قرآن را از معنایش می‌شناسد و آهنگ و لحن و طرز سخن گفتن را می‌شناسد که عادی نیست، بشری نیست، ولو آن پیش بینی‌ها را هم نکند و از آینده یا از بشت کوه که مردم اطلاع ندارند خبر ندهد. این است که قرآن بزرگترین معجزه پیامبر و برای آینده است، زیرا که بعد از نبوت پیامبر اسلام، انسان بیشتر آگاهی و رشد عقلی و منطقی خواهد داشت و او است که قرآن را از طرز سخن گفتنش تشخیص می‌دهد که سخن، خدایی است و پیام محمد را بزرگترین نشان نبوت او می‌شناسد. این است که مسلمانهایی چون علی، ابودر، عمار، سلمان، و... از پیغمبر معجزه نخواستند، تا لب به سخن گشود دریافتند که این "او" است. ابودر تا از صحرا آمد و چشمش به پیغمبر افتاد نبوت و رسالت و پیام حضرتش را پرسید و با پاسخ ساده‌ای که شنید، یقین کرد که موعود جانهای زنده، هم اوست، و با تمامی ایمان، عمر و وجود و هستی‌اش را نثار پیام پیامبر کرد. بیشتر ذهنها که متوجه این سوره هستند، بیش از هر چیز به این نکته توجه کرده‌اند که قرآن در یک ظرف زمانی معین و محدود، پیروزی رومیها را پیش بینی کرده و بعد هم آینده نشان داده که پیش بینی درست بوده است و رومیها پیروز شده‌اند. پس، این پیش بینی درست، معجزه بزرگی است. خیال کرده‌اند که گره اساسی و اوج سخن در همین جاست، غیغویی از آینده‌ای است که تحقق پیدا کرده و این نشانه نبوت پیغمبر و نشانه‌ای است از کلام خداوند. همه اینها راست است اما همه سخن در سوره روم این نیست. در این سوره، حقیقت زنده‌تر و علمی‌تری وجود دارد که بسیاری از مفسران، ندیده‌اند و گذشته‌اند. درست است که این نشانه نبوت پیغمبر است و درست است که کلام حق را ثابت می‌کند، اما اثرش فقط برای ما همین است؟ مایی که امروز در چنین وضعی هستیم و با مسئولیتی که در آینده داریم و دنبال درمان دردهای خود می‌گردیم؛ برای روشنفکری که امروز مسئولیت دارد و به دنبال یک ایدئولوژی، یک پیامی و راهی می‌گردد تا بتواند تعهد و مسئولیت خودش را در قبال مردم انجام دهد، این پیشگویی، دیگر پیامی ندارد؟ فقط یک کتاب آسمانی است و پیامبری از آینده‌ای سخن گفته و آینده، سخن او را اثبات کرده است؟. در حالیکه پشت این معجزه و سخن، پیامی نهفته است، درست مثل اشعه خورشید که صبح به صبح برای ما طلوع می‌کند و گر چه همواره بی‌تغییر و تکراری است، در توالی و تنوع و تحول تمدنها و نظامها و نسله‌ها، زنده بودن و روشنگر بودن و آتش افروز بودن را برای انسان می‌آورد و همواره زنده و جاوید است (گزیده‌ای از: "شریعتی، همان").

فصل هشتم

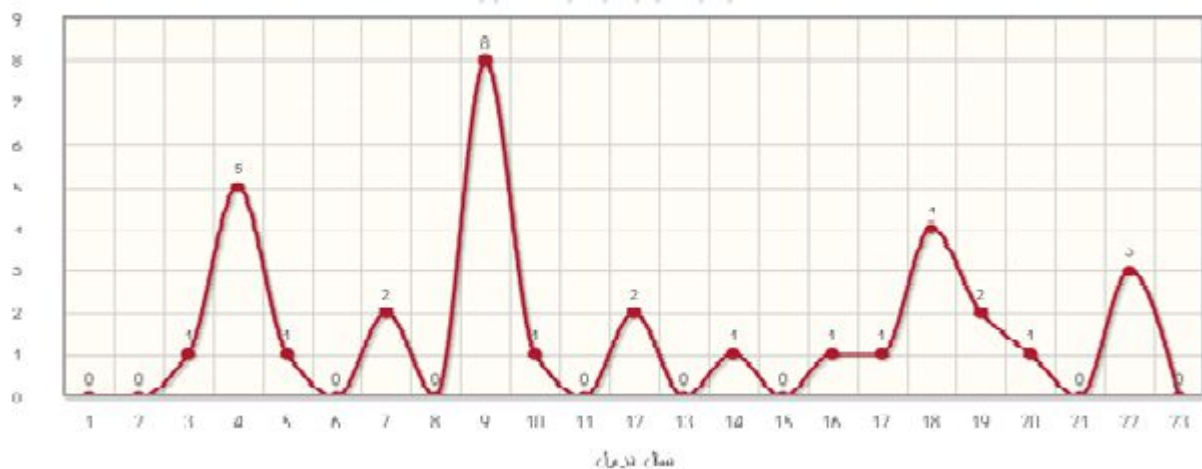
امردر قرآن

و

نظام علی و معلولی

قرآن در آیه چهارم سوره روم بعد از تعیین سال شکست امپراتوری ایران، می فرماید: "... لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ...==[فرجام] امردر گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که مؤمنان شاد می گردند". واژه "امر" در قرآن ۲۴۸ بار آمده است. سایت "الکتاب" کار جالبی که کرده این است که نموداری از کلمه "امر" ترسیم نموده است که بر اساس این نمودار بیشترین نزول، در سالهای هشتم تا دهم بعثت می باشد. یعنی درست زمانی که اوج خفقان، بحران و ناامیدی در مکه است و پیامبر و مسلمانان به دنبال راه نجات از این مرحله بسیار دشوار هستند. معنای این پیام این است که سر رشته و سر نخ همه امور در دست خداوند است و مسلمانان باید بدانند در آینده، زمام امور را در دست خواهند گرفت و نباید تصور کنند که سرنوشت آنها را یک عده ستمگر در مکه و یا حتی ابرقدرتها تعیین می کنند. امر در فرهنگ لغات به دو صورت به کار رفته است (۱): امری که جمع آن "اوامر" است. این امر ضد نهی و به معنای طلب و فرمان بوده و به صورت مصدر و اسم مصدر کاربرد دارد. (۲): امری که جمع آن "امور" است. این امر همواره اسم مصدر است و برای آن معنایی مانند شأن، حال، حادثه و شیء ذکر شده است (امر الهی، ویکی فقه).

نمودار تکرار در هر سال نزول



از دیدگاه بسیاری از اندیشمندان مسلمان، نظام هستی، بر اساس یک نظام علی و معلولی بنا نهاده شده و تمامی پدیده‌های آن، از قانون علیت پیروی می‌کنند و هیچ مورد نقضی در آن یافت نمی‌شود. آیه الله مطهری می‌گوید: "در کتاب "عدل الهی" در رابطه با معجزه مشروحا بحث شده که این گمان باطلی است کسی خیال کند چون خدا قادر مطلق است دیگر علت و معلول برای او مطرح نیست! خیر، در جای خود به اثبات رسیده و نزد حکما مسلم است که قدوسیت و کمال ذات الهی اقتضاء می‌کند که کارها در نظام علت و معلول انجام گیرد و به عبارت واضحتر، نظام علت و معلول یعنی نظام فعل خدا و نظام کار خدا. در قرآن آیات زیادی بر این مطلب دلالت دارد که همواره خدای بزرگ از طریق اسباب، اوامر خویش را به اجرا در می‌آورد، چه اسباب طبیعی مانند نزول باران و روئیدن گیاهان و امثال آنها و چه اسباب غیر طبیعی و ماوراء محسوس مانند ملائکه و جنود غیر مرئی خدا. در عالم، نظام علت و معلول حکمفرماست. این نظام، یک نظام قراردادی نیست که بشود آنرا تغییر و تبدیل نمود بلکه طی یک رابطه حقیقی و واقعی و تخلف ناپذیر است. هگل کلامی دارد که بر اساس آن در فلسفه خود مسائل زیادی بنیان نهاده است. او می‌گوید یک سلسله مسائل است که از ضرورت‌های عقل محسوب گردیده و اجازه خلاف آنرا هیچگاه نمی‌دهد یعنی اصلاً خلاف آن امکان ندارد. مثل قضایائیکه در ریاضیات بکار می‌رود و او نامش را "قضایای تحلیلی" می‌گذارد. شما در ریاضی می‌گویید مجموع زوایای یک مثلث ۱۸۰ درجه است. این حکم، ضرورت عقل است. یعنی اگر عقل، مثلث را درک نکند که مثلث یعنی چه؟ بلافاصله حکم می‌کند که ضرورت ایجاب می‌کند و غیر آن محال است و باید مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه باشد. قضایائیکه در فلسفه و منطق جزء قضایای ضروری محسوب می‌گردند همه از همین قبیلند، مثل اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین. ولی یک سلسله مسائلی داریم که مسائل تجربی است، یعنی آنهایی که ما عقلاً هیچگونه ضرورتی در آن درک نکرده ایم بلکه به حکم آنکه آنطور دریافته ایم می‌گوییم آنطور است". بعد مطهری پس از توضیحات مبسوط درباره رابطه معجزه با قانون علیت، می‌گوید که اگر در دنیا شخصی، مدعی پیغمبری گردد و بگوید معجزه من این است که من می‌توانم مثلثی ترسیم کنم که زوایایش ۱۹۰ درجه باشد، بلافاصله باید او را تکذیب کرد. چون چنین عملی محال عقلی است و معجزه، محال عقلی را ممکن نمی‌نماید. و خود این ادعا دلیل بر کذب مدعی اوست. و یا اگر مدعی نبوت ادعا کند که من می‌توانم کاری بدون علت انجام دهم باز دلیل بر کذب مدعی اوست چون خلاف ضرورت عقل است. قوانین عقلی مطلق است نه مشروط، یعنی "اگر" ندارد. ولی قوانین طبیعی مشروط است. یعنی وقتی می‌گوییم مجموع زوایای مثلث برابر با دو قائمه است، نمی‌شود گفت: "اگر مانعی پیدا نشود". ولی در قوانین طبیعی می‌توان گفت: "قانون جاذبه اقتضاء می‌کند که جسم بزرگتر جسم کوچکتر را به طرف خود جذب کند، اگر مانعی جلوی آن را نگیرد!"، یعنی اگر شما دستان را جلوی آن قرار دادید و مانع افتادن سنگ شدید قانون جذب کار خود را نمی‌کند. خلاصه آنکه کشف علت‌های واقعی در قدرت بشر نیست و بر او مکتوم است و بشر تنها به یک سلسله روابط می‌تواند دسترسی یابد و خداست که بر تمام علتها آگاه است. در سوره طلاق می‌فرماید: "و هر کس به خدا توکل کند، خداوند او را کفایت می‌کند". یعنی به هیچ سببی از سببهای ظاهری احتیاجی نیست. و سپس می‌گوید "ان الله بالغ امره" یعنی خدا فرمان خودش را به نتیجه و به واقعیت می‌رساند. ولی برای آنکه مردم خیال نکنند حساب علت و معلول و اندازه گیری در کار عالم نیست و احیاناً خداوند کاری را بدون رابطه علت و معلول انجام می‌دهد، بلافاصله می‌فرماید: "قد جعل الله لكل شیء قدراً". یعنی برای هر چیزی حد و اندازه ای و رابطه ای قرار داده است ولی آن رابطه را تنها خدا می‌داند. اینکه هر وقت خدا اراده کند چیزی را انجام می‌دهد که هیچ یک از اسبابی که بشر می‌شناسد دخالت ندارد از اینجهت است که اینها پوششها هستند و اسباب واقعی نیستند و خدا خودش می‌داند که سبب واقعی چیست. خداوند هرگاه اراده کند، اشخاصی را به رازهای علت و معلول آشنا می‌سازد و اگر کسی از ناحیه خدا به این رازها آشنا گردید می‌تواند هرگونه تصرفی در کار عالم بکند، بدون آنکه امری بر

خلاف نظام علت و معلول انجام داده باشد (برداشت از: "دانشنامه رشد، کلیاتی در مورد معجزه"، به نقل از: آشنائی با قرآن، ج دوم، مطهری، مرتضی). ایشان بحث ارزنده‌ای درباره نظام آفرینش دارد که توجه به آن می‌تواند در فهم آیات چهارم تا ششم سوره روم راهنما باشد، بخصوص در بحثهای بعدی، بسیار سودمند است. از بخش راز تفاوتها در کتاب عدل الهی بحث را آغاز می‌کنیم. او می‌گوید: "راز تفاوتها یک کلمه است: تفاوت موجودات، ذاتی آنها می‌باشد و لازمه نظام علت و معلول است." جمله سنگینی است، ولی چاره‌ای نیست، باید توضیح داده شود. در حکمت الهی، این بحث، تحت عنوان "کیفیت صدور موجودات از ذات باری" مطرح می‌گردد. موضوع بحث این است که: آیا اراده خدا بطور جدا جدا به آفرینش موجودات تعلق می‌گیرد؟ مثلاً اراده می‌کند و آقای "الف" را می‌آفریند، اراده دیگری می‌کند و آقای "ب" را می‌آفریند و اراده سومی می‌کند و فرضاً شیء "ج" را خلق می‌کند، و همینطور هر چیزی را با اراده‌ای جداگانه و مخصوص به آن چیز خلق می‌کند؟ یا آنکه همه اشیاء را با یک اراده واحد و بسیط ایجاد می‌نماید؟ گروهی از متکلمین که در معارف الهی، سطحی فکر می‌کنند طرفدار احتمال اول‌اند، ولی آنچه را که دلائل دندان شکن عقلی و براهین قاطع فلسفی اثبات می‌کند و شواهدی از قرآن نیز بر درستی آن هست، نظریه دوم است. به موجب این نظریه، همه جهان، از آغاز تا انجام، با یک اراده الهی بوجود می‌آید، یعنی بینهایت چیز بوجود می‌آید و همه با اراده خدا بوجود می‌آید ولی نه با اراده‌های جدا جدا، بلکه فقط با یک اراده، آن هم یک اراده بسیط، چنانکه قرآن می‌فرماید: "انا کل شیء خلقناه بقدر*" و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر=ما همه چیز را با اندازه و قدر مشخص آفریده‌ایم* و کار ما جز یکی نیست، همچون چشم بر هم زدن" (قمر، ۴۹ و ۵۰). به موجب این عقیده، برای آفرینش، نظام خاص و قانون و ترتیب معینی است و اراده خدا به وجود اشیاء، عین اراده نظام است. از همینجا است که قانون علت و معلول و یا "نظام اسباب و مسببات" بوجود می‌آید. معنای "نظام اسباب و مسببات" این است که هر معلولی علت خاص، و هر علتی معلول مخصوص دارد، نه یک معلول مشخص ممکن است از هر علتی بدون واسطه صدور یابد و موجود گردد و نه یک علت معین می‌تواند هر معلولی را بی واسطه ایجاد کند. در حقیقت، هر موجود و هر شیئی‌ای در نظام علت و معلول، جای مشخص و مقام معلومی دارد، یعنی آن معلول، معلول شیء معینی است و علت شیء معین، و این همان مفهوم دقیق "انا کل شیء خلقناه بقدر" است (برداشت از: "عدل الهی، مرتضی مطهری، ص ۸۷ تا ۸۹"). آیه الله رضوی در این باره می‌گوید: "قدر" یعنی حساب و کتاب. جهان کائنات، حساب و کتابش خیلی دقیق است. سرتاسر جهان، قانون است بطوری که می‌توانید فرمول زیر را بنویسید: "جهان منهای قوانینش=جهان منهای جهان". و می‌توانید بگوئید: جهان غیر از قانون، چیزی نیست. "همه چیز را آفرید و همه آنها را به دقت اندازه گیری کرد" {فرقان، ۲}. و: "و هر چیز نزد او مقدار معینی دارد" {رعد، ۸}. و: "خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است" {طلاق، ۳}. و: "خدائی که آفریده و هماهنگ کرد*" و همو که فرمول ریزی کرد و هدایت نمود" {اعلی، ۲ و ۳}. {پس}، کل جهان و نیز این همه اشیاء ریز و درشت که در درون آن است، همگی را موزون، متعادل، منظم آفرید و نیز روابط میان اشیاء، تاثیر و تأثرشان بر همدیگر و از همدیگر را مطابق حساب و کتابی دقیق قرارداد و همه چیز را نیز هدایت کرده است. مقصود، هدایت تکوینی و آفرینشی است، مانند: هسته اتم چگونه تشکیل شود، الکترون چگونه به دور هسته بچرخد، انواع مولکولها چگونه تشکیل شوند، تبدیل ماده به انرژی، و تبدیل انرژی به ماده و... همه را هدایت کرده است. اندازه هر چیز را به آن داده و کار و بارش را مشخص کرده، هر چیز در این عالم نقشی دارد و مأموریتی، نقش و مأموریتش را معین کرده است... از نگاه یک متخصص ریاضی، جهان سرتاسر ریاضی است و جهان منهای ریاضی مساوی جهان منهای جهان است. هندسه همان واژه اندازه است. از نگاه یک مهندس، جهان یک پیگر مهندسی شده دقیق است. و جالب اینکه امام کاظم به شاکرد دانشمندش یونس می‌گوید: "او تدری ما قدر؟ قال: لا. قال: هو الهندسة من الطول والعرض والبقاء: آیا می‌دانی

قَدَر یعنی چه؟ یونس گفت: نه. فرمود: قَدَر یعنی هندسه از جهت طول، عرض و بقاء" (بحار، ج ۵، ص ۱۲۲). علم و دانش یعنی شناختن قَدَرهای جهان، کار قَدَر ها، تعامل قَدَرها، تعارض و تناقض قَدَر ها. حتی در علوم انسانی. و در یک عبارت مختصر: قَدَر یعنی قوانین خلقت و فرایند آن قوانین. "تقدیر" مصدر از باب تفعیل است به معنی "قَدَر ریزی" که در بالا بیان شد. حادثه ای رخ می دهد مثلاً زلزله ای شهری را درهم می ریزد، یا سیلی مخرب جاری می شود، می گویند: تقدیر چنین بوده. یعنی "قَدَرهای" خلقت طوری با همدیگر برآیند داشته اند که این زلزله یا آن سیل، فرآیند "قَدَر ها" بوده است. اما این سخن و معنی علمی تقدیر بدین صورت کامل نیست، تکمیل آن در بحث های بعدی خواهد آمد... نتیجه {این شد}: تعبیر قرآن از "دو دست خدا" = امر و خلق = قضا و قَدَر " است. قَدَر یعنی قوانین جهان و برآیند و فرآیند آن قوانین. جهان به عنوان یک "کل" و نیز همه اشیاء و اجزای درون جهان، به طور دقیق "قَدَر ریزی" شده و بر اساس آن اداره می شوند. لیکن، جهان تنها با قَدَرها اداره نمی شود. هر علم و هر دانش و هر تخصصی، یعنی شناختن بخشی از قوانین جهان و برآیند و فرآیند آنها. تقدیر یعنی قَدَر ریزی و برآیند و فرآیند آن. تفویض یعنی، به خود وا گذاشتن. آیا خداوند که جهان را با قوانین و قَدَرهای دقیق آفریده جهان را به سر خود رها کرده است؟ مانند یک ساعت کوکی، کوک کرده سپس به سر خود وا گذاشته است؟ آیا خداوند متعال جهان فیزیک را با قوانین دقیق به راه انداخته و آن را به سر خود رها کرده است؟ ("دو دست خدا، مرتضی رضوی). مظهری در ادامه بحث {که در صفحه قبل متذکر شدیم}، می گوید برای روشن شدن این مطلب، نظام جهان را در دو قسمت: "نظام طولی" و "نظام عرضی" توضیح می دهیم: مقصود از نظام طولی علت و معلول، ترتیب در آفریدن و خلق اشیاء، و به اصطلاح ترتیب در فاعلیت خدا نسبت به اشیاء و صدور اشیاء از اوست. علو ذات پروردگار و قدوسیت او اقتضاء دارد که موجودات، رتبه به رتبه و پشت سر یکدیگر نسبت به او قرار داشته باشند، صادر اولی باشد، صادر دومی باشد، صادر سومی باشد، و هکذا، یکی پس از دیگری ایجاد شوند و هر کدام معلول ما قبل خود باشند. البته مقصود، اول بودن و دوم و سوم بودن زمانی نیست، در آنجا زمان مطرح نیست، خود زمان یکی از مخلوقات است. آنچه در لسان دین، به عنوان ملائکه و جنود الهی و رسل الهی {رسل تکوینی نه رسل تشریعی} و مقسمات امر و مدبرات امر آمده است، و مفاهیمی مانند عرش، کرسی، لوح و قلم، که وجود یک سلسله تشکیلات معنوی و الهی را برای خدا معرفی می کند، همه برای تفهیم همین حقیقت است که خدای متعال، آفرینش را با نظام خاص و ترتیب مشخص، اراده و اجرا می کند. در این نظام، ذات حق در رأس همه موجودات قرار دارد و ملائکه، مجریان فرمان او هستند، بین خود ملائکه نیز سلسله مراتب محقق است. هر ملکی پستی مشخص و جایی معین دارد {صافات، ۱۶۴}. فراموش نکنیم که نسبت خدا به موجودات، نسبت آفریدن و ایجاد کردن و تکوین است. تشکیلات و دستگاه او را مانند تشکیلات اجتماعی و روابط قراردادی که در اجتماع بشر دائر است، نباید پنداشت. نظام فرماندهی و اطاعت در بین خدا و ملائکه، جنبه تکوینی و حقیقی دارد نه جنبه قراردادی و اعتباری. فرمان خدا حرف نیست، ایجاد است، اطاعت ملائکه نیز متناسب با آن است، وقتی می گوئیم به فرشتگان فرمان داده که چنین کنند معنایش این است که آنان را طوری ایجاد کرده که علت و فاعل باشند برای فعل و معلول مخصوص، و معنای اطاعت ملائکه نیز همین علت و معلولیت تکوینی است. تشکیلات یاد شده، مبین یک نظام تکوینی است (برداشت از: "عدل الهی، مرتضی مطهری، ص ۸۷ تا ۸۹").

مطهری در ادامه می گوید برخی افراد، قطعیت و ضرورت و روابط ذاتی موجودات را درک نمی کنند و مراتب موجودات را در جهان هستی از قبیل مراتب قراردادی و اعتباری افراد در محیط اجتماع فرض می کنند، همه اشتباهات از قیاس خدا به انسان و قیاس نظام ذاتی جهان به نظام قراردادی اجتماع انسان ناشی می شود. اینگونه افراد پیش خود فکر می کنند همانطور که هیچ مانعی نیست که فلان رئیس، مرؤوس باشد و مرؤوس، رئیس، چرا آن را گوسفند و این را انسان قرار داد؟ نمی دانند که چنین چیزی محال است، زیرا علت بودن علتی برای معلولی معین، و معلول واقع شدن معلولی برای علتی

معین، جعلی و قراردادی نیست. ارتباط هر علت با معلول خودش و ارتباط هر معلول با علت خودش از ذات علت و ذات معلول بر می‌خیزد، معلول به تمام ذات خود مرتبط با علت است و علت نیز به تمام ذات خود منشأ صدور معلول است. از اینجا روشن می‌گردد که مرتبه هر وجودی عین ذات او است و تخلف ناپذیر است. درست مانند مراتب اعداد. در یک صف اتوبوس، افراد را می‌توان عقب و جلو کرد، ولی مراتب اعداد را نمی‌توان عقب و جلو کرد، بین همه موجودات جهان، نظامی ذاتی و عمیق برقرار است. این جمله قرآن درباره فرشتگان که می‌گوید: "نیست از ما کسی مگر آنکه مقام معلومی دارد" {صافات، ۱۶۴}، درباره همه موجودات صادق است. هر چیزی جای خاصی دارد و فرض آن در غیر جای خودش مساوی با از دست دادن ذات آن است (برداشت از: "عدل الهی، ص ۸۹ و ۹۰"). و: "علاوه بر نظام طولی که ترتیب موجودات را از لحاظ فاعلیت و خالقیت و ایجاد معین می‌کند، نظام دیگری بر خصوص جهان طبیعت حاکم است که شرایط مادی و اعدادی بوجود آمدن یک پدیده را تعیین می‌نماید. این نظام، نظام عرضی نامیده می‌شود. و به موجب این نظام است که هر حادثه در مکان و زمان خاصی پدید می‌آید، و هر زمان خاص و مکان خاص، ظرف حوادث معینی می‌گردد. هر پدیده‌ای، معلول یک سلسله علل مخصوص و وابسته به شرایط معینی است، هیچوقت یک حریق بدون ارتباط به عوامل و حوادث دیگر رخ نمی‌دهد. هیچ حادثه‌ای در جهان، "منفرد" و "مستقل" از سایر حوادث نیست. همه حوادث بالاخره در یک "علت رأس" اشتراک دارند و چون بین هر علت و معلولی رابطه ضرورت وجود دارد، بین همه حوادث، ضرورت حکمفرماست. اصولی که اثبات این پیوستگی ضروری و عمومی بر آن متکی است از این قرار است: (۱) قانون علت و معلول عمومی، (۲) ضرورت علت و معلول، (۳): سنخیت علت و معلول، (۴): جهان هستی، همه به یک علت العلل منتهی می‌شود". اصل اول، همان قانون پایه و بدیهی‌ای است که همه علوم به آن اتکاء دارند و انکار آن، مستلزم سوفسطائی‌گری است. اصل دوم، مبین این حقیقت است که هر معلول، وقتی بوجود می‌آید که نه تنها علت او موجود باشد بلکه از ناحیه وجود علت، ضرورت پیدا کرده باشد. اصل سوم، ارتباط مشخص علت و معلول را تضمین می‌کند و نتیجه می‌دهد که هیچ علتی نمی‌تواند بجای معلول خودش، معلول دیگری را بوجود آورد. از این سه اصل، نتیجه می‌شود که جهان یک نظام قاطع و غیر قابل تبدیلی دارد، و با ضمیمه شدن اصل چهارم که همان اصل "توحید مبدأ" است، ارتباط و پیوستگی قاطع و عمومی بین همه حوادث جهان استنباط می‌گردد" (خلاصه شده از: "عدل الهی، ص ۹۰ تا ۹۳"). مطهری می‌گوید وقتی می‌گوییم خاصیت مثلث این است که مجموع زاویه‌هایش برابر با دو قائمه است و خاصیت مربع این است که مجموع زوایایش برابر با چهار قائمه است معنایش این نیست که به آن، خاصیت دو قائمه داشتن، و به این، خاصیت چهار قائمه داشتن را اعطا کرده‌اند. بوعلی سینا جمله معروفی دارد که مبین همین حقیقت است. وی گفته است: "خدا زرد آلو را زرد آلو نکرده است، بلکه زرد آلو را ایجاد کرده است". زرد آلو برای مثال ذکر شده است، منظور، همه موجودات است. خدا جسم را چگونه آفرید؟ آیا اول جسم را بدون کشش و امتداد و حجم آفرید و بعد به آن، کشش و حجم داد؟ یا آفریدن جسم مساوی است با آفریدن کشش و امتداد و بُعد و حجم و تقدم و تأخر، میان آفریدن جسم و آفریدن کشش و امتداد، دوگانگی نیست. قرآن در اینجا تعبیر بسیار لطیفی دارد، از زبان موسی نقل می‌کند که وقتی فرعون از وی و برادرش هارون می‌پرسد که پروردگار شما کیست؟ موسی جواب می‌دهد: قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى = گفت پروردگار ما آن کسی است که به هر چیز، آفرینش خاص آن چیز را داده است و سپس آن را به سوی هدف رهبری کرده است" {طه، ۵۰}. نکته جالبی که مورد نظر است از کلمه "خَلَقَهُ" در آیه استفاده می‌شود. از اضافه به ضمیر، چنین استنباط می‌شود که هر چیز، خلقت خاصی دارد که مال خود او است، یعنی هر چیز فقط گونه‌ای خاص از وجود را می‌تواند بپذیرد و بس، و خدا همان خلقت خاص را به آن می‌دهد (خلاصه شده از: "عدل الهی، ص ۱۲۲ تا ۱۲۴").

با توجه به مطالب فوق، برای درک بهتر مفهوم "امر" در آیه "لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ"، و ارتباط با قانون علیت، ابتدا با این آیه آغاز می‌کنیم: "در حقیقت پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید سپس بر عرش [جهانداری] استیلا یافت روز را به شب که شبان آن را می‌طلبد می‌پوشاند و [نیز] خورشید و ماه و ستارگان را که به "امر = فرمان" او رام شده‌اند [پدید آورد] آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آن اوست فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان" {اعراف، ۵۴}. علامه طباطبایی درباره خلقت آسمانها و زمین، در تفسیر سوره سجده در توضیح عرش می‌گوید: استواء در آیه، به معنای تسلط و استقرار بر چیزی است، و گاهی هم در معنای تساوی استعمال می‌شود. عرش به معنای تختی است که پادشاه بر آن می‌نشیند، و چه بسا در بعضی از موارد استعمال، کنایه از مقام سلطنت باشد. راغب در مفردات گفته است: "عرش در اصل به معنای چیزی است که سقف داشته باشد و به عروش جمع بسته می‌شود، نشیمنگاه سلطان را هم که عرش می‌نامند به اعتبار بلندی آن است". آنگاه می‌گوید: "عرش خدا چیزی است که بشر از درک حقیقت آن عاجز است، و تنها اسمی از آن می‌داند، و این حرفهایی که عوام از روی اوهام خود در باره آن زده‌اند صحیح نیست، بعضی هم گفته‌اند: عرش خدا همان ملک اعلا و کرسی او، فلک کواکب است، و استدلال کرده‌اند به فرمایش رسول خدا که فرمود: آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه در برابر کرسی جز حلقه‌ای در برابر بیابان پهناوری نیست، و کرسی خدا هم در برابر عرش او همین نسبت را دارد". از قدیم الایام عادت بر این جریان داشته که مردم برای حکام و مصادر امور خود، نشیمنگاهی از قبیل بساط و یا متکا فراهم می‌کرده‌اند که اختصاص به آنان داشته و از نشیمنگاه دیگران متمایز بوده است، این عادت همچنان ادامه داشته تا آنکه رفته رفته برای سلاطین و حکام خود کرسی و تخت درست کرده و آن را عرش نامیدند که هم اهمیتش از پستی و متکا بیشتر بود، و هم اختصاصش به سلطان شدیدتر، و کرسی از تخت عمومی‌تر است، تداول این امر باعث شد که اصلا سلطان به تخت شناخته شود، و تخت هم به سلطان، و خلاصه، کلمه عرش و تخت معنای سلطان و مقام او را فهمانیده، تا مردم از شنیدن آن متوجه نقطه‌ای شوند که مرکز تدبیر امور مملکت و اداره شؤون آن است (گزیده ای از: "ترجمه المیزان، ج ۸، ص ۱۷۴ ت ۱۷۶"). سپس ایشان برای روشن شدن این مطلب، به نظام حکومتی یک کشور مثال می‌زند که زمام و سر نخ تمامی امور در یک جا جمع شده و به دست شخص واحدی سپرده شده که بتواند با حسن تدبیر، حیات جامعه را ادامه دهد. در این نظام حکومتی زمام هر قسمتی را به یک کرسی و یک اداره می‌سپارند، آنگاه آن کرسیها و آن دوائر نیز به شعبه‌هایی تقسیم‌بندی شده است. اما سر نخ تمامی شؤون کشور را به دست شخص واحدی که در این بحث، صاحب عرش نامیده می‌شود سپرده اند. علامه می‌گوید: این مثال را زدیم تا خواننده از این نظام، که نظامی است اعتباری و قراردادی، پی به نظام تکوینی ببرد، چون اگر در نظام تکوین دقت کنیم، خواهیم دید که آن نیز همینطور است، یعنی حوادث جزئی عالم منتهی به علل و اسباب جزئی است و آن اسباب منتهی و مستند به اسباب کلی دیگری است، همچنین تا همه منتهی به ذات خدای سبحان شود، با این تفاوت که صاحب عرش در مثالی که زدیم خودش در کرسیهای پایین و بالای سر صاحبان کرسی و حاضر در نزد یک یک افراد نیست، به خلاف خدای سبحان که با همه و محیط بر همه است، چون مالکیت خدای سبحان حقیقی و مالکیت صاحب عرش در مثال بالا، اعتباری است. پس در عالم کون با همه اختلافی که در مراحل آن است مرحله‌ای وجود دارد که زمام جمیع حوادث و اسباب که علت وجود آن حوادثند و ترتیب و ردیف کردن سلسله علل و اسباب منتهی به آنجا می‌باشد و نام آن مرحله و مقام، عرش است. پس اینکه فرمود: "ثم استوی علی العرش"، کنایه است از استیلاء و تسلطش بر ملک خود و قیامش به تدبیر امور آن، به طوریکه هیچ موجود کوچک و بزرگی از قلم تدبیرش ساقط نمی‌شود. و اینکه در آیه ۵۴ سوره اعراف فرموده: "والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره"، معنایش این است که خداوند آفتاب و ماه و ستارگان را آفرید در حالیکه همه مسخر امر او و جاری بر طبق مشیت او هستند. حرف باء در "بامره" برای سببیت است، و بطوری که از سیاق

آیه بر می‌آید مجموع آیه مورد بحث، به منزله تفسیری است برای جمله "ثم استوی علی العرش"، و اغلب آیاتی که عرش خدا را ذکر می‌کنند، مانند همین آیه، چیزی را هم که دلالت بر تدبیر خدای تعالی کند، ذکر می‌نمایند (گزیده ای از: "المیزان، همان"). در پایان آیه ۵۴ سوره اعراف، آمده است که: "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ" آگاه باش که "خلق" و "امر" از آن اوست فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان. "علامه می‌گوید: "خلق" به حسب اصل لغت به معنای سنجش و اندازه‌گیری چیزی است برای اینکه چیز دیگری از آن بسازند، و در عرف دین در معنای ایجاد و ابداع بدون الگو استعمال می‌شود. "امر" گاهی به معنای شأن بوده و جمع آن امور است، و گاهی هم به معنای دستور دادن و وادار کردن مامور، به انجام کار مورد نظر می‌باشد، و بعید نیست که در اصل هم به همین معنا باشد، و سپس به صورت اسم مصدر استعمال می‌شود و به معنای نتیجه امر و آن نظامی است که در جمیع کارها مأمور و مظاهر حیات او است، و چون این معنا منطبق با همه شؤون حیاتی انسان است، لذا لفظ امر به معنای اسم مصدر در شأن انسان استعمال شد و آن چیزی که وجودش را اصلاح می‌کند، و نیز از این هم بیشتر وسعت یافته در شأن هر چیز، چه انسان و چه غیر انسان استعمال شد. بنا بر این، امر هر چیزی همان شأنی است که وجود آن را اصلاح و حرکات و سکنات و اعمال و ارادات گوناگونش را تنظیم می‌کند، پس اگر می‌گویند: "امر العبد الی مولاه" معنایش این است که مولای عبد حیات و معاش عبد را تدبیر می‌کند، و معنای: "امر الانسان الی ربه" این است که تدبیر مسیر زندگی انسان بدست پروردگار او است ("المیزان، همان، ص ۱۸۷). و: "فرقی که خلق با امر دارد این است که خلق ایجاد چیزی است که در خلقت آن تقدیر و تالیف بکار رفته باشد، حال چه به نحو ضم چیزی به چیز دیگر باشد، مانند ضم اجزاء نطفه به یکدیگر و چه به نحو دیگری که از قبیل ضم جزئی به جزء دیگری نباشد، مانند تقدیر ذات موجود بسیط و تعیین حد وجودی و آثار آن و روابطی که با سایر موجودات دارد. و این معنا از قرآن نیز به خوبی استفاده می‌شود، مانند آیه "و خلق کل شیء فقدره تقدیرا" {فرقان، ۲} و آیه "الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی" {طه، ۵۰} و آیه "الله خالق کل شیء" {زمر، ۶۲}، که خلقت خود را به همه چیز تعمیم داده، به خلاف امر که در معنای آن تقدیر جهات وجود و تنظیم آن نیست، به همین جهت است که امر، تدریج بردار نیست، و لیکن خلقت قابل تدریج است. در باره امر فرموده: "و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر" {قمر، ۵۰}. و نیز، به همین جهت است که در کلام مجیدش خلقت را به غیر خود نیز نسبت داده و فرموده: "فتبارک الله احسن الخالقین" {مومنون، ۱۴}. و اما "امر" به این معنا را به غیر خود نسبت نداده، بلکه آنرا مختص به خود دانسته و آن را بین خود و بین هر چیزی که می‌خواهد ایجاد کند از قبیل روح و امثال آن، واسطه قرار داده است. گر چه برگشت خلق و امر به یک معنا است، ولی به حسب اعتبار مختلفند و به همین جهت صحیح است که هر کدام را متعلق به خصوص یک قسم از ایجاد بدانیم، حال چه این دو لفظ هر کدام به تنهایی ذکر شده باشند، و چه با هم، برای اینکه در جایی هم که مانند آیه مورد بحث با هم ذکر شده باشند، باز صحیح است بگوییم خلق به معنای ایجاد ذوات موجودات است، و امر به معنای تقدیر آثار و نظام جاری در آنها است، و خلق بعد از امر است، چون تا چیزی نخست تقدیر نشود، خلق نمی‌شود، همچنانکه هیچ مخلوقی بعد از خلقت تقدیر نمی‌شود {دقت بفرمایید}. اینجا است که نکته عطف امر بر خلق در جمله "الا له الخلق والامر" که به وجهی مشعر بر مغایرت آن دو است معلوم می‌شود. این دو جهت را در اول آیه از هم جدا کرده و نخست فرموده: "خلق السموات والارض فی ستة ایام" و سپس فرموده: "ثم استوی علی العرش یدبر الامر" برای همین بوده که فرق بین خلق و امر را برساند، چون خلق به معنای ایجاد ذوات موجود است و امر به معنای تدبیر آنها و ایجاد نظام احسن در بین آنها است (گزیده ای از: "المیزان، همان، ص ۱۸۸ تا ۱۹۰). برای مطالعه بیشتر در باره تفاوت "خلق" و "امر" به صفحات ۱۳۶ به بعد کتاب معاد اثر مرتضی مطهری، و هم چنین کتاب "دو دست خدا" اثر مرتضی رضوی مراجعه شود.

این مقدمه نسبتاً طولانی برای این بود تا ارتباط بین شکست اولیه {من قبل} و پیروزی بعدی {من بعد} روم در آیه چهارم روشن شود. قرآن می‌خواهد بگوید تمام این وقایع، که در ظرف یک سری حوادث رخ می‌دهند قانونمند و بر اساس علیت است، و همه این امور {شکست قبلی و پیروزی بعدی} سر نخش به دست خداوند است. شریعتی در این باره می‌گوید: امپراتوری غرب دوباره تجدید قوا کرد و به خاور نزدیک سپاه کشید و تمام پایگاهها را دو مرتبه از دست پادگانهای ایرانی نجات داد و به اسارت خودش در آورد و حتی تا نزدیک مدائن آمد، درست در آن مدت اندکی که قرآن پیش بینی کرده بود. بنابراین روم شکست خورد، در خاور نزدیک {ادنی الارض}، و هم من بعد غلبیم {و رومیها بعد از مغلوب شدنشان}، سیغلبون، دو مرتبه پیروز خواهند شد، فی بضع سنين {در "اند سال"}، "لله الامر من قبل و من بعد". در این پیش بینی یک مرتبه شعاری می‌دهد، و به روشنفکر مسئول و ایدئولوگی که این حرفها را استهزاء می‌کند و از دنیا خبر می‌دهد و جبهه‌گیرهای نظامی جهان را تفسیر سیاسی می‌کند و نتیجه‌ای هم که می‌گیرد پیروز بودن خودش است، جواب می‌دهد، "لله الامر"، امر از آن شرق و غرب نیست، داستان، دست امپراتوری غرب یا شرق، قیصر یا خسرو نیست، قدرت، دست سلاح نیست، سرنوشت و مساله زندگی و ملتها دست بازی قدرتها نیست. "لله الامر من قبل و من بعد" {چنانکه نبوده و چنانکه نخواهد بود}، همه چیز در دست و اراده خداوند است، در ید قدرت او است {امر یعنی قضیه، مساله}، "و يومئذ يفرح المؤمنون". اینجا مساله پیچیده‌ای است، غرب به وسیله شرق در خاور نزدیک شکست می‌خورد اما بعد از چند سال، غربیها پیروز خواهند شد و شرقیها شکست خواهند خورد، چرا؟ برای اینکه "امر دست خداست. از پیش و از بعد". در این روز که رومیها باز بر ایرانیها غلبه کنند و پیروز شوند و یا غرب شکست بخورد، فاتح مغلوب بشود و یا مغلوب باز غالب گردد، مؤمنون پس از آن شدت، به نجات و فرح و آزادی می‌رسند و می‌توانند نفس بکشند. اما پیروزی و شکست قدرتهای بزرگ چه ربطی به شکنجه شونندگان مؤمن مکه دارد؟ بعضی از مفسرین، قضیه را با چنین تفسیرهایی به هم ربط داده‌اند که: وقتی رومیها ایرانیها را شکست می‌دهند، یعنی شرقیها را، مؤمنون شاد می‌شوند به خاطر اینکه رومیها مسیحی‌اند و اهل کتاب و ایرانیها زرتشتی، و برای همین هم بوده که قرآن پیش بینی می‌کند که چون رومیها بر ایرانیها پیروز شوند، آن موقع ما که مؤمنین هستیم، خوشحال می‌شویم". پس بهتر است رومیها پیروز شوند تا ایرانیها و زرتشتیها. چه تفسیری؟! اولاً زرتشتیها در عصر خود پیغمبر مثل مسیحیها، اهل کتاب تلقی شدند و با آنها هم معامله جزیه و معامله اهل کتاب شده است و از حضرت امیر رسماً در نهج البلاغه که دست خودمان هست راجع به مجوس {زرتشتیها} سؤال می‌شود، صریحاً می‌فرماید، آنها کتابی داشتند و پیغمبری، پیغمبرشان را کشتند و کتابش را سوزاندند. خود پیغمبر با زرتشتیهایی که در یمن بودند معامله اهل کتاب کرده است و ثانیاً این چه افتخاری است برای مؤمنینی که در زیر ضربات شکنجه امیه بن خلف جان می‌دهند؟ و چرا باید از پیروزی امپراتور روم، شادمان بشوند؟ این چه جور خوشحالی است؟! مثل خوشحالی بعضی از ماها برای پیروزی کندی است. بعضی از مفسران نوشته‌اند که مؤمنون مقصود کسانی هستند که به کتاب آسمانی و دین آسمانی معتقدند، یعنی همان رومیها جزء مؤمنون هستند؛ در صورتیکه مطلع نیستند پس از اینکه پیغمبر اسلام مبعوث به رسالت شد، مسیحیت اگر هم درست باشد، دیگر غلط است چه رسد به مسیحیت رومی که اسلام و پیغمبر اسلام آن را مشرک می‌داند، چه جور مؤمنند که معتقد به تثلیث‌اند. مؤمنون همین‌هایی هستند که به وسیله قرآن معرفی می‌شوند یعنی این گروه ناتوان و ضعیف مکه که نتوانسته‌اند مهاجرت کنند، چون جایی برای رفتن ندارند، حتی در خود مدینه هم جایی ندارند، اینها پیروز و خوشحال می‌شوند و نفس می‌کشند. مساله خیلی روشن است، یک قانون جهانی است، این قانون را، سوره روم مطرح می‌کند، قانون "امر"، یک جبر تاریخی است. این است که خود نفس قدرت، نفس جهانگیری، نفس فتوحات و کشورگشایی و استعمار ملتها به وسیله جنایتکاران حاکم بر سرنوشت ملتها، و غولهای بزرگ دنیا، مرگ و زوال خودشان را می‌آفرینند، قدرت استعماری زوال خودش را در دامن

خودش پرورش می‌دهد ... این جبر است، جبر قدرتهایی که تبدیل می‌شوند به قدرت متجاوز، قدرت گرگ و ددمنشی، میلیتاریسم، جهان خواری، امپریالیسم، و استعمار دنیا و چون جبراً تضاد ایجاد می‌شود، در این تضاد و درگیریهای پوک و پوچ، طرفین آنقدر به هم حمله می‌کنند و همدیگر را شکست می‌دهند که نسل بعد که همه ذخیره‌هاشان را فدای جنگ نموده‌اند به شکل دو هیكل گنده، اما از درون پوک و پوچ در می‌آیند" (گزیده‌هایی از: "پیام امید به روشنفکر مسؤل، علی شریعتی"). شریعتی واژه "جبر تاریخ" را در کتاب چهار زندان توضیح داده است که برای خواننده روشن شود که منظور این نیست که انسانها تعیین کننده سرنوشت خویش نیستند. اگر به همین کتاب او درباره سوره روم نگاه کنیم می‌بینیم که عنوان آن را گذاشته است: "پیام امید به روشنفکر مسؤل"، که نشان می‌دهد انسانها اسیر جبر تاریخ نیستند. او چهار زندان را در چهار جبر خلاصه می‌کند: جبر اول، جبر طبیعت، همانکه ناتورالیسم روی آن زیاد تکیه می‌کند. جبر دوم، جبر تاریخ است؛ همانکه فلسفه تاریخ روی آن تکیه می‌کند. زندان سوم زندان جامعه است. زندان چهارم، بدترین زندان است که شریعتی آن را "زندان خویش" می‌نامد. او می‌گوید انسان آزادکننده، آفریننده، انتخاب کننده خودآگاه، از سه زندان طبیعت، تاریخ و جامعه، به وسیله علم؛ ولی از زندان چهارم، با مذهب و با عشق رها می‌شود. در مورد رهایی از جبر تاریخ می‌گوید: "در طول تاریخ، و همیشه هم، جامعه‌ها همین‌طور بوده و بر اساس همین حرکت تاریخی، حرکت می‌کرده‌اند. اما انسان امروز به میزانی که خودآگاهی تاریخی پیدا می‌کند، تاریخ را می‌شناسد، حرکت تاریخ را کشف می‌کند، خودش را می‌تواند از این حرکت جبری تاریخ کنار بگذرد و بعد یکی از این مراحل تاریخی را که می‌خواهد، انتخاب کند. این است که گاه در همین دنیای خودمان، جامعه‌هایی را می‌بینیم که در مرحله بدوی قبایلی چادرنشینی بودند، در مرحله بردگی بودند، و ناگهان با یک انقلاب علیه تاریخ، خودشان را به یک مرحله پیشرفته و بالاتر از مرحله بورژوازی رساندند. این عصیان علیه تاریخ است. این، رها شدن و رها کردن جامعه است از جبر تاریخ به وسیله ساخت جبر تاریخ، حرکت تاریخ و کشف قوانین جبری تاریخ (برداشت از: "چهار زندان، علی شریعتی"). اینکه این همه از ابتدای این فصل تا بدین جا درباره "امر" و قانون علیت تأکید داشتیم برای این بود که گفته شریعتی که نکته بر حقی می‌باشد، با مفهوم جبر در برابر اختیار مشتبیه نشود و مقدمه ای باشد برای توضیح به نقدی که بر شریعتی در تفسیر سوره روم نوشته‌اند، که در فصل مربوط به وعده خداوند {آیه ششم روم} در این کتاب، مطرح خواهیم کرد.

همانگونه که شریعتی در بالا توضیح داده، اکثر مفسرین در ارتباط بین خوشحالی مومنین و پیروزی روم بحث زرتشتی بودن ایرانیان و اهل کتاب بودن مسیحیان را پیش کشیده‌اند. از معدود کسانی که با این طرز تفکر مخالف است، آیه الله جوادی آملی است که می‌گوید برخیا نقل کردند که مسلمانها متأثر شدند و غمگین شدند و مشرکان مکه خوشحال شدند. گفتند چون ایرانیان مجوس‌اند و اهل کتاب نیستند اینها در نبرد پیروز شدند، رومیها که مسیحی‌اند و اهل کتاب‌اند شکست خوردند. همانطوری که در این جنگ کسانی که اهل کتاب نیستند پیروز شدند و کسانی که اهل کتاب‌اند شکست خوردند، مشرکان هم که اهل کتاب نیستند پیروز می‌شوند مسلمانها که اهل کتاب‌اند شکست می‌خورند، این باعث نشاط مشرکان و اندوه مسلمانها شد {التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۲۲۸؛ الکشاف، ج ۳، ص ۴۶۶} این را شما بررسی کنید ببینید یک تاریخ مستند قطعی دارد یا روایت صحیح معتبری دارد. یا نه به این بند است نه به آن. اگر یک وقت بگویند مجوس، مشرک است این چنین نیست. این موافق با قرآن نیست برای اینکه قرآن شی طایفه را مقابل هم شمرده یکی از آن طوایف شی گانه مجوس است که در برابر مشرکین است {حج، ۱۷}. مجوس، مشرک نیست. بت پرست نیست. شما از ایرانیان قدیم بت پرستی سراغ ندارید که اینها بت می‌پرستیدند. گروهی به نام ثنویه بعداً در گوشه‌ای از ایران زمین پیدا شدند ولی ثنوی غیر از مجوس است. پس طبق آیه ۱۷ حج، مجوس غیر از مشرک است. ما باید ببینیم که این نشاطی که هست چیست.

اندوه مسلمانها ذکر نشده و نشاط مشرکان هم ذکر نشده فقط نشاط مؤمنان ذکر شده باید ببینیم رازش چیست؟ از آیه بر نمی آید که مسلمانها {از شکست روم} اندوهگین شدند و مشرکان خوشحال شدند، فقط در روزی که رومیها پیروز شدند آن روز مسلمانها خوشحال شدند. این تعبیر نشان می دهد که زمینه نشاط و سرور مسلمانها از پیروزی رومیهاست این را شاید بعضیها خواستند وسیله قرار بدهند. ببینیم آیا آیه این را هم دلالت می کند یا آیه این را نمی خواهد بگوید. جمله معترضه در وسط {آیه چهارم روم} برای حساسیت مطلب است که مبادا آنکه غالب شد خیال کند که قدرت به دست اوست و آنکه مغلوب شد خیال کند که هیچ سهمی از قدرت ندارد نه، در هر دو حال "لِلَّهِ الْأَمْرُ" این تقدیم خبر بر مبتداء مفید حصر است. کار فقط دست خداست. یعنی من قبل فتح غالب و من بعد فتح غالب، من قبل شکست مغلوب و من بعد شکست مغلوب. در هر چهار حالت، قدرت در دست خداست». (گزیده ای از: "بنیاد بین المللی علوم و حیانی اسرا، جوادی آملی"، دوم بهمن ۱۳۹۱ به بعد). ایشان در تعیین مصداق "وَيَوْمَئِذٍ يُفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ" روزی که مومنین شاد می شوند"، مرتکب اشتباه محاسباتی در تعیین آن سال شده؛ و مثل اغلب مفسرین، آن روز را روز پیروزی در جنگ بدر دانسته اند، و می گوید فرح و نشاط مسلمانها برای پیروزی آنها در جنگ بدر است نه برای اینکه رومیها بر ایرانیها پیروز شدند. و با استناد به کلام ابوریحان بیرونی و سهروردی در عدم کفر و الحاد ایرانیان توضیحاتی می دهند و ادامه می دهند که دلیلی تا حال پیدا نکردیم که معتبر باشد روایت صحیح باشد که ثابت کند وقتی ایرانیها پیروز شدند مشرکان خوشحال شدند برای اینکه اینها اهل کتاب نیستند. مطلب دیگر اینکه، دشوار است که همان روزی که رومیها پیروز شدند همان روز مسلمانها خوشحال شده باشند {به علت بعد مسافت که خبر دریافت شود}. پس اگر فرح و نشاطی نصیب مسلمانها شد در اثر جنگ بدر بود نه بر اثر پیروزی رومیها بر ایرانیها (همان، با کمی تغییرات در متن). می توان گفت اگر مفسرین روزی را به عنوان خوشحالی اعلام کرده اند، مصداق است، و سخنی را که شریعتی با جبر تاریخ گره زده است بیان قانون عام می باشد.

فصل نهم

قانون امر

و

فروپاشی امپراتوریهای

ایران و روم

"لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ" = امر {کار} در گذشته و آینده از آن خداست " (روم، ۴). در بحث تاریخ، آیه الله مطهری آن را به سه بخش تقسیم کرد و سه علم را مربوط به تاریخ دانست: (۱) "تاریخ نقلی": علم به وقایع و حوادث و اوضاع و احوال انسانها در گذشته، (۲): "تاریخ علمی": علم به قواعد و سنن حاکم بر زندگیهای گذشته که از مطالعه و بررسی و تحلیل حوادث و وقایع گذشته بدست می آید، (۳): فلسفه تاریخ: علم به تحولات و تطورات جامعه‌ها از مرحله‌ای به مرحله دیگر و قوانین حاکم بر این تطورات و تحولات". ما در این فصل، علل پیدایش تمدنها و علل انحطاط آنها، یعنی "تاریخ علمی" را بررسی می کنیم تا بر اساس آن، علل فروپاشی امپراتوری روم و ایران را توضیح دهیم. به فلسفه تاریخ در فصلهای بعدی اشاره خواهد شد. یکی از مباحثی که ذهن و فکر بسیاری از پژوهشگران علوم مختلف خصوصاً علوم اجتماعی را به خود مشغول کرده و آنان را پیرامون علل و چرایی آن به تحقیق و کاوش واداشته است، بحث علل سقوط و انحطاط تمدنهاست. زیرا در طول تاریخ بشری تمدنهای زیادی آمده اند و رفته اند، اما پس از طی مراحل تعالی اولیه، در مسیر انحطاط و فروپاشی قرار گرفته اند. معمولاً محققین هنگام آغاز این بحث، در باره دو واژه فرهنگ و تمدن با استناد به سخنان دانشمندان این فن، تعاریف متنوعی را توضیح می دهند. اصولاً سه دیدگاه اساسی درباره تمدن وجود دارد: (۱): دیدگاهی که آن را شکلی از فرهنگ می داند و در چهارچوبه آن سه وجه قابل تشخیص است: الف): نظریه ای که معتقد است: تمدن و فرهنگ مترادف یکدیگرند ب): دیدگاه مبتنی بر این باور که: تمدن همان فرهنگ است، تمدن و فرهنگ یکسانند، اما فرهنگ پیچیده تر و دارای عناصر رؤیت پذیر است ج): نظریه مبتنی بر تشابه تمدن و فرهنگ؛ با این تذکر که فرهنگ چون از نظر کیفی دارای عناصر عالیتري است، پیشرفته تر از تمدن است. ۲): دیدگاهی که تمدن را به کلی جدا از فرهنگ می داند و آن را خلاقیتی انسانی برمی شمارد؛ با این وجه که تمدن خصلتی کلی و جهانی دارد و متضمن شهرنشینی است. ۳): دیدگاهی که در آن تمدن، معنایی بس فراگیر دارد و علاوه بر علوم و فنون، پدیده های دیگر را نیز شامل می شود. شایان ذکر است که تا پیش از سده ۱۹ میلادی، در فرانسه، روشنفکران، تمدن و فرهنگ را به یک معنا و بر پایه برداشت نظری از مسائل چون: "آداب، حسن معاشرت و شاخصهای اجتماعی" در نظر می گرفتند و تعریف می کردند؛ اما در آلمان، محققان علوم انسانی تمدن را برابر فرهنگ معنا و آن را نوعی فضای فکری پویا در جامعه شهری قلمداد کردند. با این همه، تمدن و فرهنگ دو متغیر وابسته به هم هستند که یکدیگر را کامل می کنند و هر دو با جغرافیا، تفکر، روحیه و دیگر ویژگیهای هر جامعه

یگجانشین ارتباط نزدیک دارند. جامعه شناس انگلیسی ادوارد تایلر در سال ۱۸۷۱م، در کتاب خود "جوامع اولیه" تعریف روشنی از واژه Civilization بدست داد. کمی بعد، در آلمان، الکساندر هومبولت، ژولیوس لیبرت و رولان بارت معنای فرهنگ را از تمدن جدا کردند و اسوالد اسپنگلر با تقسیم بندی تمدنها در سه مرحله زمانی و آلفرد وبر با تعریف تمدن به کارکرد فنی و عینی و توصیف فرهنگ به کارکرد معنوی، زمینه انفکاک معنایی این دو واژه مشابه و قریب را فراهم کردند" (روزنامه خراسان، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۳، نظریه ابن خلدون درباره انحطاط تمدنها). به علت پرهیز از طولانی شدن بحث، همین مقدار تعریف برای این مبحث کافی می باشد. تمدن می تواند توصیف کننده فرهنگ یک جامعه پیچیده و بزرگ یا فقط توصیف کننده یک جامعه باشد. طبیعت تمدن چنان است که همواره می خواهد گسترش یابد و افراد بیشتری تابع آن شوند. فرهنگ پیچیده ای که با تمدن همراه است، گرایش به گسترش و نفوذ در فرهنگهای دیگر دارد و در بعضی مواقع آنها را در خود هضم و محو می کند. بعضی تمدنها واقعا فرهنگهای بزرگ و عظیم جهانی دارند که شامل ملتها و مناطق بسیاری می شوند. بسیاری از تاریخ نویسان در مورد این فرهنگهای گسترده جهانی مطالعه و تحقیق کرده اند و تمدنها را به مانند واحدهای مجزا تصور کرده اند. اسوالد اسپنگلر که یکی از فلاسفه اوایل قرن بیستم است می گوید: "تمدنها از آغاز تشکیل در مدت حکومت و استیلاء و افول و فروپاشی خود چرخه های مختلفی را تجربه می کنند. اغلب توسط یک تمدن جدید و با یک فرهنگ نوین قوی، که براساس یک سمبل جدید فرهنگی شکل می گیرد جایگزین می شوند" (برداشت از: ویکی پدیا، تمدن). نظریه پردازان توضیحاتی برای فروپاشی تمدنها ارائه کرده اند. کار بزرگ و گسترده ادوارد گیبون درباره فروپاشی و خزان امپراتوری روم یک مثال نمونه ای برای فروپاشی تمدنها شده است. تئودور مومسن در کتاب تاریخ روم، بیان داشته است که فروپاشی و انحلال امپراتوری روم با سقوط امپراتور روم غربی در سال ۴۷۶ م، همراه بود و او به یک آنالوژی بیولوژیکی شروع و آغاز، رشد و توسعه، پیر و فرسوده شدن، اضمحلال و فروپاشی و از دست دادن قدرت، عقیده دارد. ژوزف تاینر در کتاب "فروپاشی و اضمحلال جوامع پیچیده" اظهار داشته است که یک برگشت زائل کننده به پیچیدگی وجود دارد که دولتها به حداکثر پیچیدگی و تکامل مجاز می رسند، موقع افزایش واقعی برگشت منفی، بیشتر از هم پاشیده خواهند شد. اومی گوید که امپراتوری روم در قرن دوم میلادی به این وضعیت، تکامل و پیچیدگی کامل رسیده بود. جیرد دیاموند در کتاب خود، فروپاشی: درباره اینکه جوامع چگونه راه افت و فروپاشی یا موفقیت را برمی گزینند، می گوید پنج دلیل مهم برای فروپاشی و اضمحلال ۴۱ فرهنگ بررسی شده وجود داشته است: الف) بلایای محیطی مانند از بین رفتن زمینها و محلهای طبیعی و چین خوردگی و از بین رفتن خاک؛ ب) تغییر آب و هوا؛ ج) وابستگی به تجارت با کشورهای فرا دریایی برای منابع مورد نیاز؛ د) افزایش سطح زور و خشونت داخلی و خارجی، مانند جنگ یا تجاوز نظامی؛ ه) اعتراضات اجتماعی به مشکلات داخلی یا محیطی (همان).

آرنولد توین بی { ۱۸۸۹ - ۱۹۷۵ } مورخ انگلیسی، حرکت ادواری تمدنها را شامل چهار مرحله { ظهور یا ولادت، نمو و تکامل، نزول یا سقوط، و تجزیه } می داند. وی، در اثر دوازده جلدی خود به نام "بررسی تاریخ"، گوشیده تا مراحل شکل گیری، رشد، فروپاشی و سقوط تمدنها را تحلیل کند و در اوایل جلد چهارم کتابش به برشمردن عوامل سقوط و تجزیه تمدنها اشاره می کند. از دید وی، تمدنها با تهاجم بوجود می آیند و با آن رشد و سقوط می کنند. برای آغاز بحث، به علت اهمیت موضوع، دیدگاههای وی را با اقتباس از مجله سخن توضیح می دهیم، سپس به این موضوع از منظر قرآن اشاره خواهیم کرد: توین بی در واقع نظریه پرداز فلسفه تاریخ بشمار می آید و به شاخه ای از تاریخگری وابسته است که تأکید می کند، روند تاریخ، تحت کنترل و هدایت قوانین عام و قواعد کلی قرار دارد و با شناخت آن، آینده تمدنها را می توان پیش بینی کرد. این نوع دید و نگرش را نزد افلاطون، هگل، کانت، مارکس و اسپنگلر می توان یافت {حسینعلی نودری، فلسفه

نظری تاریخ، روش‌شناسی و تاریخنگاری، ص ۵۲۳}. وی سرشناسترین نماینده آنچه گاهی فلسفه تاریخ نامیده می‌شود بشمار می‌رود و کوشیده به کشف قوانین حاکم بر بشر و تکامل تمدنها پردازد و این کار را در متن نوعی بررسی تطبیقی جوامع مختلف انجام داده است {پل ادواردز، فلسفه تاریخ، ترجمه بهزاد سالکی، ص ۳۱۳}. نگاه وی با دیگر نظریه‌پردازان تاریخی مشابهتی ندارد. وی تاریخ را از جریان تمدن و تمدن را از رویدادهای تاریخی نه جدا می‌دید و نه بررسی می‌کرد. وی برخلاف برخی از صاحب‌نظران، وجود اندام برای هیچ تمدنی را مدعی نیست و به نیروی محرکه تاریخ بسیار بازتر و گسترده‌تر از دیگران نگریسته و خود را در جامعه و تمدن و جغرافیای خاصی محدود و منحصر نمی‌کند. حوزه مطالعه وی تمام جهان و در طول زمان است. روش کار وی استقرایی بشمار می‌آید و باوجودیکه موارد مطالعه وی کم و ناکافی می‌نماید، وی مدعی است که مراحل معینی از نوعی الگوی رشد، اضمحلال و فروپاشی، به میزان چشمگیر از شباهت میان سرگذشت‌های جوامعی که او به مطالعه و بررسی آنها پرداخته، به چشم می‌خورد {توین‌بی، جنگ و تمدن، ترجمه خسرو رضایی، ص ۳۱۶}. از نظر وی تمدن عبارت است از: "تلاش برای آفریدن جامعه‌ای که کل بشر بتواند با همنوایی در کنار یکدیگر درون آن زندگی کنند" {توین‌بی، بررسی تاریخ تمدن، ترجمه محمد حسین آریا، ص ۴۸}. به عبارت دیگر، وی تمدن را به معنای مرحله یا نوع خاصی از فرهنگ می‌داند که در عصر معینی موجودیت یافته است. از نظراو، مطالعه تاریخ به معنای وقوع یک سری حوادث در یک جغرافیای مشخص و محدود نیست. بلکه هدف از مطالعه تاریخ، مطالعه انسانها و جوامع و نیروهای فکری و ذهنی است که موفق به خلق تمدن و پیشرفت آن شده‌اند. دلیل تکوین تمدن چیست یا چه چیزی تولد یک تمدن را موجب می‌شود؟ در پاسخ چند نظر ارائه شده است: نظریه نژادی، نظریه محیط زیست و نظریه توین‌بی، برای مثال، در دنیای غرب، امروزه تفسیرهای نژادی مرتبط با مقوله‌های اجتماعی رواج بسیار دارد {مثل "رساله‌ای در نابرابریهای نژادی انسان" اثر آرتور گوبینو}. نظریه محیط زیست، تعصب فرضیه نژادی را ندارد، ولی به همان اندازه آسیب‌پذیر است. فرضیه نژادی، دلیل طبیعی تفاوت انسانها را با تنوع جسمانی توجیه می‌کند، در حالیکه نظریه محیط زیست این تفاوت را به گوناگونی اوضاع جوی و عوارض زمین و آب و هوا نسبت می‌دهد که جوامع بشری در آنها زیست می‌کنند. نادرستی و غیرعلمی بودن این فرضیه را هم با مطالعه و بررسی تاریخی می‌توان ثابت کرد. برای مثال، شباهت بسیاری بین جلگه رود نیل و بین النهرین که خاستگاه تمدنهای مصر و سومر بوده‌اند وجود داشته؛ ولی اگر این موقعیت طبیعی، واقعا علت ظهور این تمدنها بوده، چرا تمدنهای هم‌زمانی در دره رود اردن و ریوگرانده {از رودخانه‌های جنوب غرب آمریکا} که موقعیت مشابهی، داشته‌اند ظهور نکرده است {توین‌بی، تمدن در بوتّه آزمایش، ترجمه ابو طالب صارمی، ص ۱۷}. توین‌بی نظریه نژادی و محیط زیست را مردود می‌داند. او به بیان نظریه خود می‌پردازد و می‌گوید، مبارزه‌طلبی محیط و پاسخ جامعه به آن، عامل تکوین تمدن، رشد و مرگ آن است و تمدن می‌تواند جنبه طبیعی هم داشته باشد. وی دلیل ظهور تمدنهای اولیه را پاسخی می‌داند که آدمی به تهاجمات و سختیهای طبیعت داده است. سختیها و دگرگونیهای محیط در واقع نوعی مبارزه‌طلبی بشمار می‌آیند که اگر به آن پاسخ درست و شایسته داده شود، زمینه‌های پیدایش تمدن بوجود می‌آیند. وی معتقد است، در گذشته‌های دور، انسانها در سرزمین عربستان و شمال آفریقا در محیط بسیار مناسبی زندگی می‌کرده‌اند. این وضعیت مطلوب کم‌کم نامساعد شده و انسانها به آن واکنشهای مختلف نشان داده‌اند، مثل مدارای با آن یا مهاجرت به مناطق دیگر. کسانی که مانده‌اند، به لحاظ اجتماعی و تمدنی پیشرفتی حاصل نکرده‌اند، ولی کسانی که مهاجرت نموده‌اند و در سرزمینهای جدید بر سختیهای آن غالب گشته‌اند، یعنی توانسته‌اند پاسخی مناسب به آن بدهند و به خلق تمدنی جدید موفق گردند. مثل خالقان تمدن مصر که توانستند بر باتلاقها و عصیان دره نیل غالب آیند، یا تمدن سومر که بر مشکلات محیطی خود فایق آمدند {بازارگاد، بهاء الدین؛ فلسفه نوین تاریخ، ص ۳۰}. وی آنگاه به پیدایش تمدنهای متفرع از تمدنهای کهن اشاره می‌کند. در اینجا نیز، عامل

تهاجم و مبارزه را دخیل می‌داند، اما نه مبارزه با طبیعت را؛ بلکه پیدایش تمدن را در اینجا نتیجه مبارزه با مشکلات ناشی از محیط زندگی و اوضاع اجتماعی می‌داند. در کل، از نظر توین‌بی، برخلاف دیدگاه عام که معتقد است تمدنها بیشتر در محیطهایی می‌بالند که موقعیت استثنایی و سهلی برای زندگی انسان فراهم می‌آورند، وضعیت سخت محیطی یا مشکلات زندگی اجتماعی و پاسخ به آنها ظهور تمدن را باعث می‌گردد. اما چه حدی از مشکلات عامل بروز تمدن می‌تواند باشد؟ از پاسخ توین‌بی، در می‌یابیم که شدت مشکلات حدی دارد و تا درجه‌ای برای ظهور تمدن می‌تواند محرک باشد و اگر ناکافی و یا بیش از حد باشد به نتیجه‌ای نخواهد رسید {فلسفه نوین تاریخ، ص ۵۹}. محور اصلی بحث ما پرداختن به موضوع سقوط تمدنها و آگاهی از دیدگاههای توین‌بی در این زمینه است. وی به روش کلی خود در کتاب بررسی تاریخ تمدن به طرح این پرسش می‌پردازد: "چرا در گذشته، پاره‌ای از تمدنها دچار فروپاشی شده‌اند؟ سپس به طرح برخی نظریات می‌پردازد که برای جواب به این سؤال مطرح شده‌اند و دست آخر دیدگاه خود را بیان می‌کند. از ۲۶ تمدنی که در کتاب خود برشمرده، شانزده مورد آن از بین رفته‌اند و از ما بقی فقط تمدن غربی از دید وی وضعیت یک تمدن زنده و پویا را دارد. وی خود محکوم بودن تمدن به فروپاشی را نمی‌پذیرد. از این‌رو، نظریه‌های جبرگرا را قبول ندارد و در پی ارائه پاسخی متفاوت است. ابتدا توضیح می‌دهد که رشد تمدن، ذاتاً همراه با مخاطره است و رهبری خلاق جامعه، برای کشاندن توده‌های متزلزل جامعه، به مشق اجتماعی {یعنی نوعی تکرار و تقلید از رهبری خلاق} متوسل می‌گردد. در صورت شکست، این سازوکار علیه خود آنان به کار می‌افتد و این آغاز نزول است. وی، در مورد فروپاشی تمدنها، به طرح برخی رویکردها می‌پردازد که اسباب و علل سقوط تمدنها را عواملی خارج از اختیار بشر می‌داند و آنها را رد می‌کند. یکی از این دیدگاهها، پیری عالم هستی است. برای مثال، در خلال تنزل و سقوط تمدن یونان، عده‌ای معتقد بودند که پیری عالم هستی دلیل آن است. دیدگاه دوم از آن کسانی مثل اسپنگلر است که تمدن و جامعه بشری را شبیه ارگانیسمی دانسته، برای آن مراحل مختلف رشد مثل بلوغ، جوانی و پیری را در نظر می‌گیرند. به عبارت دیگر، این دیدگاه، طول عمر هر جامعه‌ای را از پیش تعیین شده می‌داند. در این دیدگاه، تمدنها سرنوشت گیاهان را دارند که می‌رویند، می‌بالند و پژمرده می‌شوند و هیچ دم مسیحایی در کالبد تمدنی مرده حیات نمی‌تواند دوباره بدمد {سروش، عبد‌الکریم؛ فلسفه نظری تاریخ، ص ۹}. فرضیه سیر ادواری تاریخ و منسوب دانستن آن به تأثیر عالم افلاک، دیگر نظریه مطروحه در این باب است که در تیمائوس افلاطون و اشعار ویرژیل، شاعر رومی دیده می‌شود و این نکته را بیان می‌کند که تمدنها به دلیل قانون ذاتی خود که قانون کل کاینات است، در چرخه دائم تکرار تولد و مرگ جایگزین یکدیگر می‌شوند. توین‌بی پس از اینکه بی‌پایه بودن تفاسیر جبرگرایی را نشان می‌دهد، دلیل و کیفیت زوال و سقوط تمدنها را در سه چیز خلاصه می‌کند؛ ۱): از بین رفتن قوه خلاقیت در اقلیت خلاق و تبدیل شدن به اقلیت حاکم؛ ۲): پاسخ و واکنش اکثریت جامعه به رویداد مزبور که عقب‌نشینی و فقدان همکاری و اتحاد با اقلیت حاکم است؛ ۳): فقدان وحدت اجتماعی در مجموع پیکره اجتماع که نتیجه دو رویداد بالاست. باید گفت، نداشتن قدرت پاسخگویی تمدن به هجومهای داخلی و زوال استقلال و اتکای بر خود، علل و علامت افول و تجزیه تمدن است. وقتی نوعی انحراف از معنویت در اقلیت خلاق و رهبری جامعه بوجود آید و آنان را وادارد که توده‌ها را در جهت منافع خود به بازی بگیرند، در این حالت، اقلیت خلاق جامعه به اقلیت حاکم تبدیل می‌گردد و توده‌های مردم به جماعت معترضان تبدیل شده یا به اصطلاح توین‌بی پرولتاریای داخلی {پرولتاریا در روم قدیم به توده عوام و پست گفته می‌شد که توین‌بی از آن به محرومان اجتماعی تعبیر می‌کند} را تشکیل می‌دهند. اینان از اقلیت حاکم ناراضی و دور می‌گردند و با آن به مبارزه برمی‌خیزند و این آغاز فراهم شدن زمینه‌هایی برای سقوط تمدن و جامعه است. در کنار شکل‌گیری پرولتاریای داخلی که به معارضه با اقلیت خلافت‌ای که به طبقه حاکم تبدیل شده‌اند، پرولتاریای خارجی موجودیت خود را آشکار می‌سازد که عبارت

است از مردمان سرزمینهای همسایه و مجاور و مترصد فرصت که در جهت حذف تمدن و جامعه در حال فروپاشی، حرکت می‌کنند و این، سقوط و نزول تمدن بحران‌زده را سرعت می‌بخشد. اقلیت خلاق تمدن بحران‌زده که اینک اقلیت حاکم شده است نیز دیگر توانایی اعمال قدرت دوران بالندگی‌اش را بر همسایگان ندارد. اما به جای استفاده از نفوذ اخلاقی و راهکار عقلانی، سیاست خشونت و سرکوبی و توسل به زور را پیش می‌گیرد. پرولتاریای خارجی نیز، ناگزیر به واکنش می‌پردازد و پاسخ زور را با زور می‌دهد {بررسی تاریخ تمدن، ص ۲۹۰}. توین‌بی در پاسخ به اینکه، "چرا قوه خلاقیت از بین می‌رود؟" به چند نکته اشاره می‌کند: (۱): تاوان خلاقیت: به رکود و رخوتی گفته می‌شود که پس از یک عمل خلاق یا دوره‌ای از خلاقیت بر روح فرد یا جامعه خلاق چیره می‌شود و او را مستعد می‌سازد تا استراحت کند یا از فعالیت دست بردارد. وی، این مطلب را تحت سه عنوان توضیح می‌دهد: الف): خویشتن پرستی ناپایدار: به باور او، تاریخ نشان‌دهنده این نکته است که جامعه یا گروهی که در یک آوردگاه پیروز شده‌اند، به ندرت پیش آمده که در آوردگاههای بعدی هم سربلند و پیروز باشند؛ زیرا غالباً پس از پیروزی به تنبلی و استراحت روی آورده، پویایی خود را از دست می‌دهند. وی برای نمونه، قوم یهود را شاهد می‌آورد که در عهد عتیق پیروز میدان بودند، ولی در مبارزه عهد جدید موفقیتی نداشتند {همان، ص ۲۱۳}. ب): پرستش نهاد بی‌دوام و کوتاه‌مدت: توین‌بی از جامعه یونان یاد می‌کند که به دولتشهر آتن که حکم مؤسسه را داشت، همانند بت احترام می‌کردند که سرانجام به سقوط آنان انجامید. یا جامعه مسیحیت ارتدوکس آینده خود را با زنده کردن و پرستیدن روح حکومت استبدادی امپراتوری روم، به مخاطره انداخت و سیادت بی‌چون‌وچرای حکومت بر کلیسا، رشد اجتماع را درهم شکست {همان، ص ۱۸۴}. ج): پرستش فن بی‌دوام: او معتقد است، جامعه‌ای که در یک مورد در مراحل اولیه صنعت موفقیت یافته، در مرحله بعدی، پیشرفت می‌کند و جوامع دیگر از آن پیشی می‌گیرند {همان، ص ۲۴۲}. ۲): ناتوانایی در ساخت نهادهای نو و همسو با نیروهای جدید: از دیدوی، در یک حالت ایده‌آل، هر نیروی اجتماعی جدیدی که از طرف اقلیت خلاق برای فعالیت و سازندگی هزینه می‌شود باید مؤسسات مناسب و همسو با خود بوجود بیاورد تا به وسیله آنها کارکرد بهتر داشته و نتیجه بگیرد. اما در عمل، اقلیت خلاق از همان مؤسسات کهنه که برای منظور دیگری خلق شده‌اند، سود می‌برد و با آنها به فعالیت می‌پردازد. اگر اقلیت خلاق این مؤسسات و نهادهای سابق را بتواند با خود هم‌آهنگ سازند، جامعه به سوی پیشرفت نیل خواهد کرد. اما اگر در تطابق آنها با نیروهای جدید شکست بخورند، جامعه دچار انقلاب خواهد شد و توسعه آن بحرانی و با خطری بزرگ روبه‌رو خواهد گشت. اگر هم سازش و تطابق به شکل کامل صورت نگیرد و به انقلاب هم نینجامد، در جامعه حالت ستمگری و شرارت پیش خواهد آمد. البته در این حالات، می‌توان با شناخت آسیبها، درصدد علاج آنها برآمد {فلسفه نوین تاریخ، ص ۸۳}. تا اینجا، توین‌بی دلایلی را در بیان علل سقوط، ذکر می‌کند که در آنها جوامع رو به انحطاط، حالت منفعل دارند. وی در ادامه به نوعی دیگر از انحراف و سقوط فعال اشاره می‌کند و نمونه بارز آن را میلیتاریسم یا نظامیگری می‌داند. از نظر وی، نظامیگری به منزله نوعی خودکشی بشمار می‌آید که جامعه تحت حکومت و نظام میلیتاریستی برای خود انتخاب کرده است. در این حالت، روحیه قهرمانی و یا خواست دولت برای توسعه اقتصادی، ارتقای سیاسی و یا آنچه وی آن را فضیلت‌های نظامی می‌خواند، جامعه را وامی‌دارد تا بخش بزرگی از منابع و نیروهای خود را برای کاربرد نظامی بسیج کند. به اعتقاد توین‌بی، مطالعه تطبیقی فروریزی تمدنهای شناخته شده نشان می‌دهد که اضمحلال اجتماعی، فاجعه‌ای است که کلید رمز آن را باید در نهاد جنگ جستجو کرد. نظامیگری و جنگ، دائماً سهم بزرگی از فرآورده‌های صنعتی و دانش انسانی را با ستاندن خراجی گزاف از زندگی و سعادت می‌بلعد {جنگ و تمدن، ص ۱۷}. صرف‌نظر از تعریف یاد شده، علل دیگری نیز در بدو امر به نظر می‌آیند که جزء اسباب سقوط و افول جوامع می‌توانند به حساب آیند. مثل تنزل تکنیک و صنعت، محدود شدن قلمرو جغرافیایی تمدن و مورد حمله یا تجاوز نظامی واقع

شدن. اما توین بی، همه اینها را مردود می‌شمارد. به اعتقاد او، تنزل تکنیک و صنعت، نتیجه سقوط است نه علت آن. برای مثال متروک شدن جاده‌های رومیان یا سیستم آبیاری بین النهرین، از نتایج سقوط تمدنهای این دو منطقه است نه علت آن. مورد حمله و تجاوز واقع شدن نیز مردمان هر تمدنی را می‌تواند به تحرک وادارد، تا بیشتر تلاش بکنند و حتی اگر تمدنی در سیر نزولی قرار گرفته باشد، می‌تواند حیاتی تازه ولو به‌طور موقت به آن بدهد {همان، ص ۷۸} (برداشت از: "سایت دانشگاه تهران، پیدایش و سقوط تمدنها"، به نقل از: "مجله سخن، بهار ۱۳۸۷ - شماره ۲، سید جمال موسوی").

نتیجه بحث توین بی، این شد که: از دیدوی، تمدنها با تهاجم بوجود می‌آیند، با تهاجم رشد می‌کنند و با تهاجم نابود می‌شوند. اما تهاجم، تنها دلیل نابودی نیست. او البته این را نیز باور ندارد که تمدنها براساس دوره‌های ثابت و معین ظهور کنند، رشد یابند و از بین بروند {تمدن در بوته آزمایش، ص ۱۶}. وی، حتی پیشگویی در مورد تمدنهای زنده را سخت می‌داند. به نظر وی درست است که قواعد و الگوهایی در تاریخ دیده می‌شوند، ولی براساس آنها نمی‌توان پیشگویی کرد؛ چون امور بشری واجد عنصر پیشگویی‌ناپذیر، یعنی اراده آزاد است {توین بی، مورخ و تاریخ، ترجمه حسن کامشاد، ص ۵۸}. از دید وی، مرگ و نابودی تمدن در اثر خودکشی است. اگر تمدنی نتواند از عهده حل تضادهایش برآید و پاسخهای مناسب و روزآمد به آنها بدهد، محتوم به شکست است. ما موجودات انسانی، موهبت انتخاب داریم و نمی‌توانیم مسئولیت اعمال خود را به گردن خدا، طبیعت یا سرنوشت بیندازیم {تمدن در بوته آزمایش، ص ۴۵}. سرنوشت ما در دست خود ماست {جنگ و تمدن، مقدمه، ص ۱۹} (مجله سخن، همان).

یکی از پژوهشهایی که در دودهمه قبل منتشر شده "زمان مرگ ملتها" = When Nations Die اثر جیم نلسون بلک پژوهشگر مسائل اجتماعی آمریکا می‌باشد. این کتاب در اکتبر سال ۱۹۹۴ م، چاپ شده است (سایت آمازون). کربی اندرسون نویسنده و روزنامه‌نگاری یهودی، در باره این کتاب، مقاله ای در برنامه رادیویی "پروب" ارائه داده است. چکیده مقاله اندرسون چنین است: هنگامیکه ما به تاریخ سه هزار ساله می‌نگریم، درمی‌یابیم که تمدنها پدیدار می‌شوند اما در نهایت، ستاره اقبال آنها نیز غروب کرده و در اصطلاح "می‌میرند". تاریخ جهان، تاریخ اقوامی است که یا توسط اقوام دیگر مغلوب می‌شوند و یا آنکه از درون پوسیده شده، به هرج و مرج و فروپاشی می‌رسند. جیم نلسون برای کشور ما {آمریکا} نیز همانندهای منحوسی را می‌بیند. او می‌گوید: همینطور که من با مطالعه گذشته جهان، سیر تحولات مهم و ویرانیا و نابودیها را در عصر باستان مشاهده می‌کنم، دچار تحیر عجیبی می‌شوم؛ چرا که بین آن جوامع و کشور خودم مشابتهای فراوانی می‌یابم. برای بسیاری از ما، سرنوشتی تمدن کارناژ، تولد دولتشهرهای یونان باستان و نیز سقوط روم، شبی از گذشته بیش نیستند. درسهای تاریخ، مدت مدیدی است که به دست فراموشی سپرده شده است. این امر بسیار حیاتی است که ما بار دیگر به یک بازیابی جدی در طبیعت و ذات زندگی در آن ایام دست یازیم. آن روزگار با حوادثی که به خود دیده است، هسته‌های شکل‌گیری مشکلاتی را که ما امروز در جامعه خودمان با آن روبه‌رو هستیم، شکل می‌دهد. دلایل مختلفی را می‌توان برای سقوط و انحطاط یک تمدن عنوان نمود، اما یک علت مهم که غالباً نیز مورد توجه قرار نمی‌گیرد، این است که آن مردم نسبت به عقاید دینی خود "بی‌قید" شده باشند. راسل کرک که یک تئورسین سیاسی و پژوهشگر در تاریخ بود ریشه کلمه فرهنگ "culture" را از "آیین=cult" می‌داند. به عبارت دیگر، فرهنگ بر اساس نوعی جهانیابی آیینی یا معنوی تشکیل یافته است. تمدن مصر باستان به عنوان یک جامعه مذهبی، بر شاکله عبادت بتها و رب‌النوع‌های طبیعت بنا گذاشته شده بود. یونانیان و رومیان، معبد خدایان داشته‌اند و همچنین سایر تمدنها در هند، چین و سایر نقاط عالم، به صراحت اعلام کرده‌اند که اساس تمدن بر مبنای "دین" گذاشته می‌شود و آنگاه که باورهای سنتی مردم تحلیل می‌رود، همان زمان "پایان ملت" فرا می‌رسد. در واقع، مذهب، آن دسته از شرایط مناسب را که یک ملت در آن نضج می‌گیرد، فراهم می‌سازد. ویل

دورانت می گوید: "قبل از دوران ما، نمونه چشمگیری در تاریخ نمی بینیم که جامعه ای بدون کمک آیین توانسته باشد زندگی اخلاقی را رعایت کند". نلسون در کتاب خود، سه دسته فساد {اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی} را فهرست می کند. فساد اجتماعی در سه سمت و سوی مهم خود را نشان می دهد: "الف: بحران قانون گریزی، ب: هرج و مرج اقتصادی، ج: بوروکراسی در حال رشد". داستان تاریخ زندگانی بشر، نمونه های فراوانی را در مورد نتایج مخرب کم رنگ شدن قانون و گسترش هرج و مرج، در برابر چشمان عبرت گیرنده قرار می دهد. در یونان باستان، نخستین علایم بیماری بی قانونی و بی نظمی، در یک حس عمومی بی احترامی به سنتها و تباهی در نسل جوان، خلاصه می شد. از دیگر نشانه های نخستین سقوط این جامعه، سقوط هنر و تفریحات و سرگرمیهای در ورطه فساد و تباهی را می توان نام برد. فیلسوفان و خبرگان، وسایل تبادل نظر و ارتباط بین افراد را از شکل زیبای آن انداختند. در این مورد می توان گفت که فن خطابه و بلاغت به پرخاشگری، مبارزه طلبی و بی صبری تبدیل گشته بود. به تدریج شرایط به گونه ای شد که مردم، یونانیان را به عنوان مردمی بدنام و قانون شکن، می شناختند. در سال ۱۴۶ ق.م، رومیها توانستند بر یونانیها سلطه جویند. با اجرای حکومت سرنیزه، رومیها بار دیگر نظم و قانون را به سرزمین یونان بازگردانیدند. مصر باستان نیز، داستان مشابهی دارد. این مردمان در طول قرن چهارم ق.م، با معضل "تمرد از قانون" و "آناشیسم اجتماعی" دست به گریبان بودند، به گونه ای که اقتصادشان فلج شده و جامعه در هاله ای از بی نظمی فرو رفته بود. هنگامیکه اسکندر مقدونی در سال ۳۳۳ ق.م این کشور را فتح نمود، نخست وقت خود را صرف بازگرداندن نظم و برقراری حکومت نظامی نمود. با مرگ اسکندر، بار دیگر بی قانونی و هرج و مرج مصر را فراگرفت اما بازماندگان امپراتوری روم، به کمک زور و حکومت نظامی، صلح و ثبات را به مصر بازگرداندند. تمدن عظیم "کارتاژ" همواره به عنوان رقیب جاویدان دولت روم نامیده می شد؛ اما دیری نپایید که خورشید این مردمان نیز به مغرب متمایل شد، زیرا در نتیجه ثروت زیاد و اشرافیگری، در عیاشی، هرزگی و اسراف غرق شده بودند. قانون و نظم از سوی جامعه مورد بی اعتنائی واقع شده بود. دیگر مردان اشراف جوان، میل به خدمت سربازی نداشتند. به همین خاطر آنان با پول، افراد دیگری را از داخل یا خارج کشور خود، اجیر می کردند تا به جای آنها در میادین جنگ شرکت کنند، اما زمانی که این تمدن دچار جنگهای وحشیانه و خونینی با امپراتوری روم و سایر دولتها شد، این اجیر شده ها، جان خود را بر ثروت کارتاژیهای عیاشی مقدم داشتند و با فرار خود، "ملت بی دفاع" را رها کردند. دولت کارتاژ هم، همانند دولت مصر در سال ۱۴۶ ق.م به دست رومیها افتاد و آنها نیز نخستین کاری که کردند، برقراری قانون و نظم بود. فساد فرهنگی، در چهار جنبه مهم بروز می کند: (۱: زوال تحصیلات؛ ۲: رو به ضعف نهادن بنیادهای فرهنگی؛ ۳: عدم احترام به سن؛ ۴: گسترش افکار مادیگرایی". دونالد دادلی در اثر خود "تمدن روم" بیان می دارد که هیچگاه یک علت به تنهایی نمی توانسته این امپراتوری عظیم را به زانو درآورد، بلکه "سقوط" در پی تعدادی از ضعفها در جامعه روم رخ داد. اگرچه تأثیرات آنها از جنبه های مختلفی مورد توجه قرار گرفته است، اما در مجموع، باید برای آنها وزنه سنگینتری در فروپاشی امپراتوری روم در نظر گرفت. شکی نیست که فساد فرهنگی، به افول فرهنگی و اجتماعی می انجامد و این ساختارهای فساد و افول، بین تمدنها مشابه است. "ساموئل ایزنشتات" بعد از مطالعه آثار چندین مورخ، اینگونه نتیجه گرفت که: "این مشابهتها، واقعی و طبیعی هستند. علیرغم تفاوتهای بسیار عمیق فرهنگی، اکثریت این دولتها رفتارها و شخصیتهای مشابهی از خود، بروز داده و این رفتارها، کلید فهم فرایند افول و در نهایت فروپاشیشان را بدست می دهند". به نظر "لیوی" شاعر رومی، حرص و آز از یک سو، و بی قیدی و تساهل و تسامح مهار نشده از سوی دیگر، رومیان را به فرهنگ تکاثر و فزون طلبی خطرناک سوق داد. او می گوید: "درستی این ادعا از آنجا مبرهن می شود که آنگاه که مردان رومی از داراییهای اندکی برخوردار بودند، محبوب و کم توقع تر بودند و درخواستها و علایقشان نیز کمتر بود. بعداً طبقه اشراف، حرص و طمع، خوشیهای بی حد و حصر و میل به

عیاشی و شهوترانی را به حدی رساندند که دیگر در تمام آن سرزمین جز تباهی و ویرانی نبود. در شرح آنچه در فروپاشی "جمهوری روم" روی داد، "پولی بیوس" مورخ، اعتقاد دارد که شیفتگی و حرص فراوان مردان رومی در تجملات و خوشگذرانی، آنان را به سمت کثیفترین آزادیهای جنسی کشاند: "برخی مردان جوان با پسرهای نزدیکی می کردند و پاره‌های دیگر، سرگرم فاحشه‌ها بودند". این فرهنگ فاسد موجب شده بود که آنان برای مقاربت جنسی با یک پسر جوان، تا حدود هزار دلار و برای یک شیشه خاویار، سیصد دلار بپردازند. "مارکوس کاتو" ی رومی که به شدت از این قضیه رنج می برد، در یک سخنرانی به مردم چنین گفت: "ممکن است انسان به سرنگونی جمهوری کاملاً متقاعد شود وقتی بفهمد که هزینه پسران زیاروی، بیشتر از بهای زمینهای کشاورزی و بهای شیشه‌های خاویار، بیشتر از ارزش یک کشاورز روستایی باشد". سه حالت، فساد اخلاقی را در جامعه مسجل می کند: (۱): افزایش مسایل ضد اخلاقی؛ (۲): فساد خرافه در باورهای مذهبی؛ (۳): ارزش زدایی از زندگی انسانی". "افول و سقوط امپراتوری روم" از جمله کتابهای پخته و محکمی است که به تجزیه و تحلیل تمدن بزرگ روم می پردازد. این کتاب، نوشته مورخ انگلیسی "ادوارد گبین" و در سال بسیار حساس ۱۷۷۶ م، منتشر شده است. وی در مطالعات خود به این نتیجه دست یافت که "تسلیم شدن سردمداران در برابر شرارت‌های فرهنگی بیگانگان که به زوال اخلاقیات انجامید، غیر عادلانه شدن قوانین و همچنین سوءاستفاده از قدرت، همه با هم دست بدست هم داده‌اند تا ملت را در برابر اقوام وحشی، شکست پذیر سازند". مورخ انگلیسی "کاترین ادواردز" نیز اظهار می دارد که جلوه‌های امروزی فرهنگ زشت اخلاقی ما مختص به دنیای مدرنیته نیست. وی در مطالعه خود درباره "سیاست‌های زشت اخلاقی" در روم باستان، به نتایج وحشتناکی دست می یابد: "راههای ضدبازداری، سقط جنین و سر راه گذاشتن نوزادان، معمولیترین شیوه‌های خلاصی از شر! کودکان در روم بشمار می آمده است. شوهران از پذیرش آن دسته از فرزندان خود که هیچگونه تمایلی به نگهداری آنها نداشتند، سرباز می زدند و کودک تا زمانی که از سوی پدرش به رسمیت شناخته نمی شد، قانوناً وجود خارجی نداشت". زندگی در آخرین روزهای امپراتوری روم، پست و بی ارزش شده بود. قوانین و مالیاتهای سخت و سنگین، تولید و تجارت را بی رونق ساخته بود. خانواده‌ها خود را در چارچوب یک نظام تجاری و داد و ستدی محبوس کرده بودند که هر گونه انتخاب آزاد حرفه را سلب می نمود. سرانجام، به بچه‌ها به عنوان مزاحمهای تحمیلی بی ارزشی نگریسته می شد که سقط جنین و بچه کشی را مسأله‌ای معمول و پیش پا افتاده کرده بود. در پاره‌ای موارد، حتی بچه‌ها را به بردگی می فروختند تا هم از شر آنان خلاصی یابند و هم پولی بدست آورند. خلق و خواها و زندگی اجتماعی به هرزگی و ابتذال کشیده شد. در ایام زعامت ژوستی نین، سرگرمیها به سمت بی عفتی و هوسرانی، بیشتر آلوده شدند. مجالس و جشنهای فسق و فجور عمومی شده بود. همجنس بازی و حیوان صفتی در ملاء عام وجود داشت. در یونان باستان موسیقی جوانان، وحشیانه و به دور از نزاکت بود. سرگرمیهای محبوب مردم هم بسیار سطحی، مبتذل و حیوان صفتانه گشته بود. کمونیسم جنسی، همجنس بازی و دائم الخمر بودن، تبدیل به یک بخش از زندگی روزمره شده بود و خلاصه سخن آنکه، تمامی خط قرمزها و محدودیتهای اخلاقی و اجتماعی، فراموش شده و به سمت اضمحلال غریبی می رفت. هنگامیکه ما عواملی که تمدنهای بزرگ را ویران ساخته است، می شناسیم، به راحتی می توانیم دریابیم که این آمریکا نیز در برابر امتحانات و ابتلائات مشابه، ضربه پذیر است. آنچه برای دولتهای یونان باستان، روم، مصر، کارتاژ و خیلی از تمدنهای مشابه دیگر اتفاق افتاده، می تواند یکبار دیگر در مورد کشور ما نیز تکرار شود (برداشت از: "سایت موعود، نشریه سیاحت غرب شماره ۱۵، گربی اندرسون").

با توجه به عوامل انحطاط و سقوط جوامع که اندیشمندان بر آنها تأکید می ورزند، اینک به بررسی این عوامل، از دیدگاه قرآن می پردازیم. با بررسی معیارهای تعالی افراد یک جامعه از نظر قرآن، درمی یابیم که تمامی این معیارها و علل تعالی آنها، از اموری هستند که امکان تحقق یافتن آنها در جامعه وجود دارد. عوامل فروپاشی جوامع که از قرآن

استنباط می شود، از راه عقل و تجربه نیز قابل کشف است. بدین خاطر است که می بینیم قرآن، همه را دعوت می کند که به تاریخ مراجعه نمایند، آنهم نه تاریخ ذهنی و در کتابخانه، بلکه عینی و حسی. و در آیه نهم روم می فرماید: "آیا در زمین نگردیده اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است". این مسأله آنقدر اهمیت دارد که سیزده بار در قرآن ترکیب "سیر=گردش" و "الارض=زمین" آمده است. امروزه با پیشرفت علم و تخصصی شدن آن، بسیاری از راههای اعتلاء و یا انحطاط جوامع، شناسایی و کشف شده اند. آنچه از قرآن استنباط می شود، همانهایی هستند که دیگران به آنها پی برده اند. اصولاً دین نیامده است که عقلاً را تعطیل کند، بلکه آنها را شکوفا کند (به کتاب "قرآن و فرایند تاریخی پرشی، داود بهرامی سیاشانی، فصل یازدهم: نقش پیامبران در ارتقاء رشد عقلانی بشر، صفحه ۹۷ به بعد" مراجعه شود). زوال و افول یک تمدن از نظر قرآن متوقف بر شرایطی است که در صورت تحقق آنها، زوال تمدن قطعی خواهد بود. قرآن اعتلاء و انحطاط تمدنها را در گرو تلاش و سستی مردم می داند. اگر سرزمینی ویژگیها و زمینه های زایش و شکوفایی تمدنی را داشت و مردم آن هم مردم پرتلاش و برخوردار توان فکری و جسمی بالایی بودند رو به نشیب نمی روند و همیشه رو به فراز خواهند داشت و اگر سستی ورزیده و تن آسایی پیشه کردند و توان فکری لازم را نداشتند سرزمین آنان آبستن تمدن نخواهد شد و چنین زایش بزرگی در آن سرزمین رخ نخواهد داد زیرا که: "در حقیقت خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند" (رعد، ۱۱). خداوند چراغ افروخته ملتی را خاموش نمی کند مگر اینکه خود آن ملت چراغ زندگی خویش را در گذر باد قرار دهند که برابر سنت خداوند به طور قطع چراغ زندگی این ملت خاموش خواهد شد. زیرا: "این [کیفر] بدان سبب است که خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییر نمی دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خود دارند تغییر دهند و خدا شنای داناست {انفال، ۵۳}. هر ملتی راز بقای تمدن خود را دریابد می تواند از آن، سالهای سال پاسداری و آن را از هر گزند بی دور نگهدارد. مهمترین راز که بسیاری از تمدن شناسان و اهل مطالعه در تاریخ ملتها کم و بیش به آن اشاره کرده اند هماهنگی با دگرگونیهای زمان است. در اینجا سعی می کنیم با استفاده از دو منبع این موضوع را بررسی کنیم. پاره ای از رفتارهای ناروایی که کم کم تمدن آفرینان گرفتار آنها شده و نابود شده اند و تمدن در سرزمین آنان افول کرده و در سرزمینی دیگر طلوع نموده عبارتند از: ۱) ظلم: ظلم خانمان برانداز است. کاخها و بناها از بادهای صرصر ویران نمی شوند. از آلهای جگرسوز ویران می شوند. تمدن آفرینان پس از چندی به خاطر رفتارهای نامناسب در نگاه مردم به چهره های زشت و نفرت انگیز تبدیل می شوند و نفوذ مردمی و پایگاه اجتماعی خود را از دست می دهند. از این روی، رو در روی مردم قرار می گیرند و به ناگزیر برای حفظ پایگاه خود به ظلم روی می آورند. یکی از عواملی که در افول و زوال تمدنها نقش اساسی دارد و قرآن بارها روی آن تأکید کرده است، ظلم می باشد. البته ظلم ممکن است در زمینه های مختلف باعث زوال تمدن شود، خصوصاً در زمینه های سیاسی اجتماعی، ولی با بحث در زمینه فرهنگی، از تکرار آن در زمینه های دیگر، خود داری شده است. "ظلم"، قرار دادن چیزی است در غیر محل خودش؛ خواه این امر به زیاده باشد یا نقصان، و یا با عدول از زمان و مکان مخصوص یک شیء؛ و هم چنین ظلم به تجاوز از حق را گویند، چه کم باشد یا زیاد. لذا در گناه بزرگ و کوچک هردو به کار می رود {راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن، ص ۵۳۷}. بنا بر این، ظلم در لغت به معنی انحراف یک چیز از محل و موضع طبیعی خود می باشد و در قرآن نیز دقیقاً به همین معنی به کار رفته است. علامه جعفری در شرح نهج البلاغه یازده مورد از مصادیق ظلم را بر شمرده اند {ترجمه و تفسیر نهج البلاغه محمد تقی جعفری ج ۵، ص ۱۶۸}. "ظلم" در اصطلاح قرآن شامل هر گونه انحراف از موازین حق و تجاوز از حدود و قوانین حاکم بر فرایند تکامل موجودات و یا انجام هر عملی است که مغایر با وضعیت صحیح یا حرکت و تغییر تکاملی پدیده ها باشد {احمد علی قانع، علل انحطاط تمدنها، ص ۱۳۵}. در قرآن بیشترین آیاتی که در مورد زوال تمدنها بحث کرده است به ظلم اختصاص دارد و علت اصلی

هلاکت و زوال را ظلم و بیدادگری می دانند. آیات {انبیاء، ۱۱}، عنکبوت، ۱۴ و ۱۰۲، هود، ۴۵، نمل، ۵۲، حج، ۴۵ و ۴۸، انعام، ۴۱، و انفال، ۵۴} نمونه هایی از اینگونه آیات می باشند. در آیات فوق علت اصلی زوال و نابودی تمدنها ظلم قلمداد شده است. قرآن می فرماید: و قطعاً نسلهای پیش از شما را هنگامیکه ستم کردند به هلاکت رساندیم و پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند و [لی] بر آن نبودند که ایمان بیاورند اینگونه مردم بزهکار را جزا می دهیم {یونس، ۱۳}. و: "و پروردگار تو [هرگز] ویرانگر شهرها نبوده است تا [بیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند و ما شهرها را تا مردمشان ستمگر نباشند ویران کننده نبوده ایم {قصص، ۵۹}. و: "چه بسیار آبادیهای ستمگری را که در هم شکستیم و بعد از آن قوم دیگری را روی کار آوردیم" {انبیاء، ۱۱}. در این آیه دو نکته حائز اهمیت فراوان است: اول اینکه می فرماید: "چه بسیار"، یعنی تمدنهایی که در تاریخ از بین رفته اند یکی دوتا نبوده اند. دیگر اینکه تصریح می کند: "و هی ظالمه". یعنی مهمترین عامل زوال و نابودی آنها ظالم بودن آنها بوده است. از این آیه به خوبی استفاده می شود که ظلم یکی از عوامل اصلی زوال تمدنهاست. و این یکی از سنتهای الهی و یکی از قوانین مسلم حاکم بر تاریخ است. چون اگر زوال یک تمدن به خاطر ظلم، یک اتفاق بود یکی دو بار بیشتر نبود، در حالیکه قرآن می فرماید: "چه بسیار". و آمده است: "و چه بسیار شهرها را که ستمکار بودند هلاکشان کردیم و [اینک] آن [شهرها] سققیایش فرو ریخته است و [چه بسیار] جاههای متروک و کوشکهای افراشته را" {حج، ۴۵}. در آیه بعدی آن، دستور به عبرت گیری از تاریخ داده شده است. آن هم تاریخی که عینی باشد نه ذهنی، یعنی "گردش در زمین". دو آیه بعد می فرماید: "و چه بسا شهری که مهلتش دادم در حالیکه ستمکار بود سپس [گریبان] آن را گرفتم و فرجام به سوی من است" {حج، ۴۸}. در این آیه، عین همان مطلب آیه ۱۱ سوره انبیاء تکرار شده است با این تفاوت که یادآور می شود که اینطور نیست که بلافاصله بعد از وقوع ظلم، یک تمدنی نابود شود، بلکه ممکن است بعد از مدتی این اتفاق بیافتد. ولی این سنت تاریخی و قانون نقض نشدنی است. ۲: تن آسایی = اِتراف {خوشگذرانی}: یکی از عواملی که از نظر قرآن در زوال و نابودی تمدنها نقش اساسی دارد، اِتراف می باشد. ابتدا سه واژه را تعریف کنیم. "ملاء" به جماعتی گفته می شود که بر رأی واحد اجتماع کرده و از لحاظ کثرت چشمگیر باشند و از لحاظ عظمت و جلال شکوهمند {به اصطلاح چشم پرکن و دلهره آور باشند} گفته می شود {مفردات راغب، ص ۷۷۷}. "بطر" حالتی است که به انسان به خاطر سوء استفاده از نعمتهای دنیا و ادا نکردن حق و مصرف بیجای آن، بر انسان عارض می شود {همان، ص ۱۲۸}. "مترف کسی است که در نرمی زندگی غوطه ور است؛ او به خود وانهادده شده و هر چه می خواهد می کند و در استفاده از لذتهای دنیا و شهوات آن دستش باز است" {فخرالدین الطریحی، مجمع البحرین، ج ۳، ص ۳۰}. این سه واژه تقریباً به یک حقیقت اشاره دارند و آن وجود افرادی در جامعه است که با داشتن مال و منال دنیا، دست به طغیان زده و هر کاری را که دلشان می خواهد انجام می دهند. اینگونه افراد معمولاً از دسترنج دیگران استفاده نموده و در چرخه تولید، هیچ نقشی ندارند و انگلهای اجتماعی هستند که با مکیدن خون جامعه، آن را به سوی زوال و نابودی سوق می دهند. هیچ تمدنی، هیچ حرکت بزرگ تاریخی دگرگونی آفرین و سرنوشت سازی، هیچ نوآوری، ابتکار و آفرینندگی از میان مردم فرو رفته در ناز و نعمت و با بدنهای نازک و لطیف سر بر نیاورده است. در طول تاریخ هرکجا جامعه ای شکل گرفته، انسانهایی به عزت و اقتدار و سربلندی و تمدن درخشان و جامعه ای پویا رسیده اند در سایه تلاش و رنج بوده است. جواهر لعل نهرو بر همین نکته تأکید کرده و می گوید: "در حالیکه رم ظاهراً صورت یک امپراتوری نیرومند را داشت، در واقع قدرت و نیرویی در پشت نام پراهمت او نبود. ظاهراً رم آرام بود در تئاترها و میدانهای ورزش و بازارهای آن جماعات انبوهی به چشم می خوردند، اما آن وضع به شکل اجتناب ناپذیری محکوم به انقراض بود. زیرا نه فقط در واقع یک دولت ضعیف بود بلکه مخصوصاً از آن جهت که یک تمدن اشرافی داشت که براساس فقر و غلامی توده ها بنا شده بود ناچار اساسش فرو می

ریخت" (نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، ج ۱، ص ۲۸۲). ویل دورانت می نویسد: "این تقریباً قانون کلی تاریخی است که همان ثروتی که سبب پیدایش تمدنی می شود بیم دهنده انحلال و انقراض آن تمدن هم باشد. این فرایند از آن جهت است که ثروت همانگونه که هنر را پدید می آورد، تن آسایی را نیز همراه دارد. جسم و طبیعت را لطیف و ظریف می کند" (تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۲۶۳). قرآن، پدیده کامکاری، تن آسایی و نازپروردگی را پدیده ای شوم برای جامعه های انسانی می داند و خطری بزرگ برای عزت و اقتدار کامکاران، زمینه را برای هرگونه ذلت و خواری و پستی و فرومایگی جامعه آماده می سازند. اینانند که زمینه ناخشنودی همگانی را فراهم می آورند و با پرخوریها و شکمبارگیها و حیف و میل داراییهای عمومی، دامنه فقر و نکبت را می گسترانند و چنان عرصه را بر مردم نکونبخت و بینوا و تیره روز تنگ می کنند که اینان از هر تغییری استقبال می کنند و اینجاست که دشمن یورش می آورد بدون اینکه در برابرش نیرویی دست به مقاومت بزند و ایستادگی کند. مترفین سخن حق را بر نمی تابند. اینان، اولینها در صف مخالفت با پیامبران می باشند: "و ما در هیچ شهر و دیاری پیامبری بیم دهنده نفرستادیم مگر اینکه مترفین آنها گفتند: ما به آنچه فرستاده شده اید کافریم" (سباء، ۳۴). از نظر قرآن اینها به خاطر منافع اقتصادی که دارند سردمدار مخالفت با نهضتهای اصلاح طلبانه هستند: "و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم" مَثَرَفِیْها = خوشگذرانانش "را و می داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن را [یکسره] زیر و زبر کنیم" (۱۶). ما در بحث نصرت خدا، توضیح خواهیم داد که ترمینولوژی قرآن از کاربرد عبارت "ما چنین می کنیم"، جبر نیست، بلکه بیان توضیح قانون علیت است. این همان بیان "امر = جبر تاریخ" است که متعاقباً، به آن اشاره خواهد شد. همه این قوانینی که در رابطه با اعتلاء و انحطاط جوامع صحبت می شوند، امر خدا هستند. یعنی آنچه که باعث هلاکت و زوال یک تمدن می شود، فساد است که توسط مترفین انجام می شود، نه نفس رفاه و آسایش. البته وجود رفاه و آسایش نیز، همیشه زمینه مناسب برای فسق و فساد در جامعه است. از این رو، ابن خلدون تجمل خواهی را به عنوان عامل اصلی از هم پاشیدگی عمران دولت می داند (احمد قانع، ص ۱۵)، به نقل از مقدمه ابن خلدون. نظرات اندیشمندانی که در پاراگرافهای قبلی این فصل به آنها اشاره شد، تأکید زیادی بر ظلم، خوشگذرانی و فسادهای اخلاقی بود. ضمناً بر بی قانونی و هرج و مرج تأکید داشتند که این نیز، یکی از معانی ظلم می باشد. ۳: فساد: فساد یا تباهی، خارج شدن از اعتدال است چه کم و چه زیاد. جامعه وقتی گرفتار فساد شود چه اقتصادی و چه اجتماعی از حد وسط و اعتدال خارج می شود. فساد، دست اندازی به حقوق دیگران است از راه قانون شکنی و سرپیچی از قانون. از این روی، قرآن کار فسادانگیزان و فسادکنندگان را چه در اقتصاد و چه در اجتماع، فساد و یا افساد در زمین دانسته، زیرا در نگاه قرآن، کار فسادکننده دایره و شعاع کوچکی را به تباهی نمی کشد و چنان نیست که این آلودگی از خود و پیرامون فرد آلوده خارج نشود و دیگر جاهای جامعه و ارکان آن را در سیاهی و تباهی فرو نبرد، بلکه به همه ارکان جامعه سریان پیدا می کند و خشک و تر را می سوزاند: "چون برگردد [یا ریاستی یابد] کوشی می کند که در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد و خداوند تباهکاری را دوست ندارد" (بقره، ۲۰۵). قرآن از فرعون به عنوان شخص فاسد و فساد انگیز و تباه گر یاد می کند و یکی از فسادهای او را نابودی مردان و نکه داشتن زنان می داند: "فرعون در سرزمین [مصر] سر برافراشت و مردم آن را طبقه طبقه ساخت طبقه ای از آنان را زبون می داشت پسرانشان را سر می برید و زنانشان را [برای بهره کشی] زنده بر جای می گذاشت که وی از فسادکاران بود" (قصص، ۴). قرآن در سوره های اعراف، هود و شعراء از هلاکت و نابودی قومهای نوح، هود، صالح، لوط و شعیب سخن گفته و فرموده است که، این قومهای صاحب تمدن و ثروت و مکتب، بر اثر فساد سر به نیست شدند. البته هر قومی بر اثر فساد از عرصه زمین برچیده شدند که چند نمونه از زبان قرآن عبارتند: الف: فساد اقتصادی: اقتصاد از جمله پایه ها و رکنهای مهم و بنیادین جامعه است و از ستونهای برپا دارنده خیمه هر تمدن. اگر این رکن مهم فرو ریزد تمامی رکنهای

جامعه یکی پس از دیگری فرو می ریزند. از این روی، خداوند روی سالم ماندن این رکن تأکید می ورزد و به پیامبر بزرگ خود شعیب مأموریت می دهد که در اصلاح اقتصاد جامعه مدّین تلاش ورزد تا جامعه از هم فرو نیاشد. خداوند به شعیب فرمان می دهد به آنان هشدار بدهد که با کژراهه روی از اقتصاد آبادانی آفرین به اقتصاد تباهی آفرین، جامعه را به درّه سیاه مرگ واژگون نسازند. و می فرماید: "پس پیمانه و ترازو را تمام نهید و اموال مردم را کم مدهید و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید این [رهنمودها] اگر مؤمنید برای شما بهتر است" {اعراف، ۸۵}. در تفسیر المنار درباره معنای اصلاح و افساد آمده است: تباه گری در زمین در بر می گیرد تباه گری و سست کردن بنیادها و سامانهای اجتماع و جامعه بشری را به ستم و خوردن مالها و دسترنج مردمان به ناروا و سرکشی و یاغیگری و دشمنی آشکار و کینه توزیدن با دیگران و آبروی دیگران را از روی کینه و حقد ریختن و تباه سازی اخلاق و آداب به گناه و کارهای زشت ناروا و پست آشکار و نهان، و ویران کردن آبادانی ساختمانها و بناها و تمدن و مدنیت از روی ناآگاهی و نداشتن نظم و ترتیب و برنامه و تشکیلات سامان مند و سازمان یافته {تفسیر المنار ج ۸، ص ۵۲۶}. قوم شعیب راه را بر اصلاح بسته بودند و بر افساد گشوده بودند. چون شهرشان بر سر راه کاروانها بود از این جایگاه، بهره ناروا می بردند و عرصه را بر کاروانیان و بازرگانان تنگ می کردند. کالای آنها را به بهای کم می خریدند و کالای مورد نیاز آنان را به بهای گران در اختیارشان می گذاشتند. قرآن می فرماید: "و بنگرید که سرانجام تبه کاران و مفسدان چون است" {اعراف، ۸۶}. و در نهایت، نابودی قوم فرا می رسد: و چون "أمرنا=فرمان ما" آمد شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خویش نجات دادیم و کسانی را که ستم کرده بودند فریاد [مرگبار] فرو گرفت و در خانه هایشان از پا در آمدند {هود، ۹۴}. ب: فساد جنسی: خداوند انسان را با نیازهای گوناگونی آفریده است و برای بر آورده شدن هر یک از آن نیازها راههایی را فراهم قرار داده که اگر به درستی از آن راهها نیازهای خود را بر آورده و میلها و خواسته های خود را فرو نشاند راه درست را برگزیده و به سر منزل به سلامت خواهد رسید و گرنه به کژراهه خواهد افتاد و در سنگلاخها و باتلاقها گرفتار خواهد آمد. فساد جنسی، یکی از خطرناکترین بیماری اجتماعی است که اگر در جامعه ای وجود داشته باشد، سرانجام آن مرگ قطعی است. این فساد، همچون سمی است که اگر وارد جامعه شد، کم کم به تمام سلولهای آن نفوذ نموده و آنرا از بین می برد. قرآن در داستان قوم لوط اشاراتی در این مورد دارد. ج: اسراف: خداوند انسان را آفرید و برای ادامه حیات و شاداب ماندن و شاداب زندگی کردن و رشد و تکامل، طبیعت را در اختیارش گذارد، که به بهترین وجه سامان دهد. حال اگر انسان از نعمتهای الهی درست استفاده نکرد و از آنچه خداوند به او داده در راه کمال و تواناسازی بنیادهای جامعه خود بهره نگرفت و نیروها، استعدادها و تواناییهای خود؛ و فرآورده های طبیعت را هرز داد و یا بیقاعده مصرف و زیاده روی کرد و تباه ساخت و از اندازه درگذشت؛ اسراف کرده است. فرعون در رأس هرم جامعه پیشرفته و متمدن مصر قرار گرفته بود و از قدرت، شوکت، ثروت و عده و عده بیشمار برخوردار بود، به گونه ای که کسی باور نمی کرد این انسان قدرتمند از اریکه قدرت فرو بیفتد، لشکریانش نابود شوند، و تمدن خیره کننده اش از هم فرو پاشید. خداوند از او به عنوان مسرف یاد می کند: "به درستی که فرعون برتری جویی کرد در زمین و او از اسرافکاران بود {یونس، ۸۳}. نابودی اسراف کاران و از اندازه گذراندگان، سنت الهی است. این قانون فراگیر است و دایره شمول آن گسترده. هر قوم، ملت و گروهی که پیام حق را نشنود و سر به فرمان خدا ننهد و نعمتها و آلاء خداوند را بی محابا و بیقاعده مصرف کند و از آنچه در اختیارش قرار داده شده به گزاف بهره برد، نابود می شود. امتها و گروههایی که به عذاب الهی گرفتار آمده و به خاک سیاه نشسته اند به گونه ای، داغ اسراف بر پیشانیهای خورده است. خداوند قوم عاد را با آن ساختمانهای بزرگ و با شکوه و تواناییهای شگفت انگیز و قوم ثمود را با آن صنعت و هنر پیشرفته و توان بالای ساختمان سازی در دل صخره ها و کوههای سخت {فجر، ۷ تا ۹} به خاطر گناهان بسیار، از جمله اسراف و استفاده های ناروا و نادرست از

توان قدرت فکر و اندیشه و طبیعت و نعمتهای خداوندی نابود شدند (شعراء آیات ۱۴۷ به بعد، ۴۰): پایبندی به اندیشه های کهنه: تمدنهای بزرگ انسانی در پرتو اندیشه های نو بالنده و شکوفان و خردورزیها پا گرفته بالیده و به شکوفه نشسته اند. تمدن حیات و حرکت رو به کمال و رشد و بالندگی خود را از اندیشه و آموزه های آن به آن نوشونده می گیرد و در فضای اندیشه های نو و پیشرفته و همه سونگر و ژرف می تواند نفس بکشد و در گذر زمان پژمرده نشود و از حرکت باز نایستد. تمدن باید بر بال خردورزی و استفاده و بهره از خرد دیگران و اندیشه های نو و کنار گذاشتن اندیشه های کهنه و ناکارآمد همیشه و همه گاه حرکت کند تا در عرصه هنر، نوآوری داشته باشد، در صنعت به ابتکارها و نوآوریهای دست یابد و در کشاورزی دگرگونی پدید آورد. اگر اندیشه از پویایی بازماند و خردمندان از به کارگیری خرد خود برای کشف راههای جدید حرکت قافله جامعه و تمدن خودداری ورزند، به زودی درهم می شکند. بسیاری از تمدنها که افول کردند و نتوانستند در عرصه های جدید حرکت کنند و از اندیشه های نو برای شادابی و سرزندگی خود بهره برند بدان خاطر بود که گردانندگان و اندیشه وران هدایتگر آنها همیشه و همه گاه چشم به گذشته دوختند و از آینده چشم پوشیدند و حرکتها، تلاشها، اندیشه ها، پیامها و سخنهای نو را نه دیدند و نه شنیدند. جواهر لعل نهرو می نویسد: تمدن ظاهری و سطحی که در رم بوجود آمده بود تقریباً در ظرف یک روز از میان رفت. زیرا سرچشمه های آن از مدتها خشک شده بود... پس از آنکه دانش و تجربه ها با زحمت و کوشش و در طول قرنهای دراز جمع شد و تمدن و فرهنگی ایجاد گشت یک نوع حالت توقفی پیش آمد. حتی فقط توقف و سکون نبود، بلکه بازگشتی به عقب بود. (نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، ص ۲۸۳). از این رو، قرآن دست کسانی را که تلاش می کرده اند که انسانها را به تقلید از پیشینیان وادارند و از فکرها و اندیشه های جدید که فرستادگان خداوند در هر برهه ای بر مردم عرضه می داشته و مردم را به آیین جدید فرا می خوانده و از تقلید کور و گمراه کننده واپس گرایانه و ویرانگر پرهیز می داده اند بازدارند رو می کند و چهره آنان را به انسانها می نمایاند و می فرماید: "و بدینگونه در هیچ شهری پیش از تو هشدار دهنده ای نفرستادیم مگر آنکه خوشگذرانان آن گفتند ما پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافته ایم و ما از پی ایشان راهسپریم {زخرف، ۲۳} (همچنین مراجعه شود به: "قرآن و فرایند تاریخی پرش، فصل دوازدهم: تحقیق {نه تقلید} در قرآن، صفحات ۱۰۱ به بعد)". خداوند با این آیه و آیه های مانند آن، انگشت روی مهمترین رمزماندگاری هر جامعه و تمدنی می گذارد و پیامی دارد و به آنان یادآور می شود عرصه فرهنگ و دین را به مترفین و انگذارید که شما را همیشه در گذشته نگه می دارند که حیات و ماندگاری و سود و اریکه نشینی آنان در گرو گذشته گرایی و تقلید کورکورانه و غیرمنطقی است (استفاده از دو منبع: ۱): "گفتمان چند صدایی، اسباب و علل افول تمدنها در قرآن" و ۲): دایره المعارف اسلامی طهور، انگیزه ها و علل هجرت و افول تمدن ها در قرآن کریم).

موارد دیگری هم بر چهار مورد مهم فوق الذکر می توان اضافه کرد که شاید با کمی اغماض آنها را از زیر شاخه های آن چهار مورد دانست. اینها عبارتند از: الف): تفرقه: آیه ۱۰۳ آل عمران؛ ب): بی لیاقتی مسئولان: کاردانی و امانتداری دو ویژگی مهم کارگزاران و مسئولان اقتصادی است. می فرماید: "مرا سرپرست خزاین سرزمین مصر قرار ده که نگهدارنده و آگاهم {یوسف، ۵۵}. وقتی یوسف پیش بینی کرد که هفت سال فروانی و بعد از آن هفت سال خشکسالی و قحطی پیش رو خواهد بود، بهترین و مناسبترین کار را در آن شرایط، مدیریت اقتصادی و عبور از بحران دانست. لذا مسئولیت اقتصادی را پذیرفت. از این آیه به خوبی استفاده می شود که یکی از حساسترین پستها در هر جامعه ای پست اقتصادی است. و اگر افراد نالایق و فاسد در آن پستها باشند، دیر یا زود زوال و نابودی آن جامعه قطعی است. توین بی، علت فروپاشی عثمانی را مسائل اقتصادی و بی لیاقتی مسئولان دانسته و می نویسد: "عوامل اصلی زوال و فروپاشی امپراطوری عثمانی تورم پول رایج آن و تورم نیروی انسانی غلامان درباری پادشاه بود {آرنولد توین بی، تاریخ تمدن، ترجمه یعقوب آژند، ص ۶۶}؛

ج: رشوه: در قرآن لفظ رشوه بکار نرفته است ولی الفاظ دیگری مثل "سُحْت" و "اِثْم" بکار رفته که به معنی رشوه است {احمد قانع، پیشین، ص ۳۳۴}. ویل دورانت می نویسد: "در حالیکه دیکتاتوران بالقوه برای دست یافتن به مقام سروری رم مانور می دادند، بوی دموکراسی رو به مرگ پایتخت را فرا گرفته بود. احکام دادگاهها، مناصب، ایالات و سلطنت بر ممالک دست نشانده همچون متاعی به کسانی فروخته می شد که بهای بیشتر می پرداختند {تاریخ تمدن، ج ۳، ص ۲۰۷} (برداشت از: "گفتنمان چند صدایی، همان". همچنین، برای اطلاع بیشتر به مقاله "اصول و ضوابط حاکم بر سیر تمدنها، با تأکید بر علل سقوط تمدنها از منظر کلام وحی، سیدمحمدحسین محمدی" مراجعه شود). ابن خلدون مورخ مشهور جهان اسلام، انحطاط جوامع را ناشی از چند عامل عمده دانسته و به اعتقاد او این عوامل از آفات و مقتضیات طبیعی هر حکومت و تمدنی است که عبارتند از: ۱) ناپرووردگی و تن آسایی عوامل حکومتی و برجستگان سیاسی و نظامی جامعه؛ ۲) از دست رفتن قدرت دفاعی جامعه بر اثر سُست شدن عصبیت؛ ۳) از بین رفتن ارزشهای اخلاقی و فضایل نیکو در جامعه؛ ۴) سُست شدن اعتقادات دینی و تعالیم مذهبی؛ ۵) شیوع ظلم و ستمگری در جامعه؛ ۶) سلطان تاجر یا سلطان خسیس (وبلاگ تاریخ ایران و جهان، دلایل ظهور و سقوط تمدنها).

اکنون به سراغ علل فروپاشی ایران و روم در آن مقطع زمانی می رویم. روم، ابتدا یک امپراتوری بود. در روزگار کنستانتین، رومیان پس از چندین شکست سخت در جنگ با ایران؛ برای اداره و تدبیر جنگهای ایران و روم و نیز مشکلات و علاقه مندیهایی که در شام داشتند، پایتخت امپراتوری را از رم به دهکده بیزانتیوم در کنار تنگه بسفر منتقل کردند {بیزانس از لغت "بازنتیوم" که اسمی یونانی برای شهری در تنگه ای که اروپا و بخش آسیائی ترکیه را به هم متصل می نماید سرچشمه می گیرد. یونانیها در اواسط سالهای ۶۰۰ ق.م، به این محل کوچ کردند}. این شهر بعدها به نام کنستانتین {قسطنطنیه} نامیده شد. از امپراتوری روم شرقی به عنوان امپراتوری بیزانس یاد می شود. در سال ۳۶۴ م، امپراتور والتینیان یکم، امپراتوری روم را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرد. اینک به جای یک امپراتور واحد، دو امپراتور مشترکاً فرمان می راندند. والتینیان یکم در غرب و برادرش والنس در شرق. قسطنطنیه پایتخت نیمه شرقی و میلان پایتخت نیمه غربی بود. تئودئوس اول {۳۷۹-۳۹۵ م} آخرین امپراتوری بود که بر روم واحد، فرمانروایی کرد. بعد از مرگ وی امپراتوری روم، به صورت نهایی تقسیم شد. امپراتوری روم غربی به صورت رسمی در چهارم سپتامبر ۴۷۶ م، با کناره گیری رومولوس آگوستولوس و به صورت غیررسمی با مرگ ژولیوس نیوس در سال ۴۸۰ م، پایان یافت. تئودئوس، قبل از مرگ، امپراتوری را میان دو پسر خود تقسیم کرد. سلطنت مشرق را به آرکادیوس، پسر بزرگتر، و سلطنت مغرب را به هنوریوس، پسر کوچکتر، داد. این تقسیم بندی قطعی و ثابت بود. دولت شرق بیش از هزار سال تا فتح قسطنطنیه {۱۴۵۳ م}، به دست سلطان محمد فاتح دوام آورد، ولی دولت غرب در زمانی کمتر از یک قرن با حملات قبایل وحشی منقرض شد {۳۹۵-۴۷۶ م} {تاریخ بیزانس، محمد امیر شیخ نوری، دانشگاه پیام نور}. سال ۴۷۶ م، سال سقوط قطعی امپراتوری روم غربی است. سقوطی که در حقیقت از مدتها قبل به صورتی تدریجی آغاز شده بود. چنانکه می توان گفت امپراتوری روم عملاً از سال ۴۰۰ م، دیگر وجود نداشت. امپراتوری روم غربی عملاً از بین رفت. ایتالیا ویران شد و روم به شهر ابالتی کوچکی مبدل شد. در میدان اصلی شهر، که زمانی در آن درباره سرنوشت جهان تصمیم گرفته می شد، علف رویده بود و خوکها را برای چرا به آنجا می بردند {تاریخ بیزانس، همان} (برداشت از: "ویکی پدیا") و: "روم نه به وسیله هجوم بربرها که از خارج می آمدند، بلکه در نتیجه افزایش نفوس بربرها در داخل، مغلوب شد. هرج و مرج در ایتالیا به حد کمال رسیده بود. نیم قرن تجاوز اجنبی، قحطی، و امراض همه گیر، هزاران مزرعه ویران و هزاران ایگر زمین لم یزرع به جای گذارده بود، آن هم نه به سبب فرسودگی خاک، بلکه به علت از پا در آمدن نیروی انسانی. ویلاهای پر ثروت و مزارع حاصلخیز رها شده بود و ساکنانش به خاطر امنیت به شهرها رفته بودند؛

شهرها نیز وسعت خود را تقلیل داده بودند تا در ساختن باروهای دفاعی صرفه جویی کرده باشند؛ و در بسیاری از موارد، ساختن باروها با شتاب و با استفاده از مصالح تماشاخانه‌ها، کلیساها، و معبد‌های ویرانی صورت می‌گرفت که زمانی مایه جلال شهرهای ایتالیا بودند. فرسودگی و نابرابری عمومی از کشتزارها گرفته تا شهرها، و از ساتورها گرفته تا پرولتاریا، روحیه آن نژاد سابقاً بزرگ را تا به آن حد تقلیل داد که همه دچار چنان بدبینی شدند که به خدایی باور نداشتند و بزذلانه از آوردن فرزند و قبول مسئولیتهای زندگی تن می‌زدند و، با خشمی حیوانانه، هر نوع فداکاری را خوار می‌شمردند و از هر تکلیف نظامی طفره می‌رفتند. همراه با این انحطاط اقتصادی و بیولوژیکی، فساد سیاسی نیز نضج می‌گرفت: طبقه آریستوکراسی که اداره کردن می‌توانست بر فرمانروایی توانا نبود؛ سوداگران بیش از آن درگیر کسب سود شخصی بودند تا به فکر نجات شبه جزیره باشند؛ سرداران بیشتر به دنبال کامیابی از طریق رشاء بودند تا هنر جنگی؛ و دستگاه اداری بسیار پرخرج و فزون از حد علاج فاسد بود. آن درخت تناور از ساقه پوسیده و آماده افتادن بود. سالهای آخر امپراتوری سالهای حکومت امپراتوران بی خاصیتی بود که یکی بعد از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. در این حیص و بیص، جماعات مختلفی از بربرها به ایتالیا سرازیر شدند. همزمان با هجوم آنها، یک سردار، امپراتور را خلع کرد و پسر خود را به تخت سلطنت نشاند. متجاوزان جدید، ایتالیا را نیز تصاحب کردند. مجلس سنای دل و جرأت باخته را به اجلاس فرا خواند و به امپراتور جدید شرق، فرمانروایی بر تمام امپراتوری را پیشنهاد کردند. و بدینگونه رشته امپراتوری غرب گسیخته شد. هیچکس، ظاهراً این واقعه را به "سقوط رم" تعبیر نکرد؛ بلکه بر عکس، به عنوان وحدت امپراتوری تلقی شد و نفوذ ژرمنها در صحنه سیاست همچون تغییر ناچیزی در صحنه ملی تلقی می‌شد. در حقیقت، ژرمنها ایتالیا را تسخیر کرده بودند. سقوط روم مانند صعود آن تنها یک علت نداشته، بلکه چندین علت داشته است، و سقوط روم نه یک واقعه بلکه فرایندی بوده است که در طول سه قرن ادامه داشته است. یک تمدن بزرگ، تا از درون منهدم نشده باشد، از بیرون مغلوب نمی‌شود. علل اصلی انحطاط امپراطوری روم در وجود مردم آن، در اخلاقیاتشان، در مبارزه طبقاتی، در افول تجارت، در خودکامی بوروکراسی، در مالیات گزاف و نرمش ناپذیر، و در جنگهای توان فرسایش بود (برداشت از: "وبلاگ فراشناخت، سقوط امپراطوری روم"). و نوشته اند: مورخان و محققان عوامل مختلفی را در این مورد ذکر کرده اند که به برخی از مهمترین آنها اشاره می کنیم: (۱): علل سیاسی: الف): از بین رفتن حکومت دموکراسی و اقتادن قدرت به دست امپراتوران مستبد سبب گردیده که اساس وفاداری مردم نسبت به دولت روم از میان برود و اتباع روح حس میهن پرستی خود را از دست بدهند. ب): گسترش قلمرو حکومتی روم و در نتیجه تقسیم امپراتوری به دو قسمت شرقی و غربی که ظاهراً برای تقویت آن انجام شده ولی بیشتر آن را تضعیف نمود. ج): تأمین جانشینان امپراتوران روم معمولاً با آشوب و اختلاف همراه بوده است و گروههای مختلف با یکدیگر بر سر این موضوع رقابت و نزاع می کرده اند و همچنین ارتش روم نیز بارها در این کار دخالت داشته و امپراتوران روم را به میل خود تغییر می داده این فتنه و آشوب زمینه را برای تضعیف حکومت آماده ساخت. ۲): علت اقتصادی: در امپراتوری روم، عده ای از صاحبان نفوذ به سبب تحصیل ثروت از متصرفات روم و استفاده از کاربرندگان بسیار ثروتمند شدند. از طرفی دیگر، توده مردم در فقر زندگی می کردند. کشاورزان مجبور به پرداخت مالیاتهای گزاف بودند و گاهی ناگزیر زمینهای خود را به مالکان عمده می فروختند و به صورت کوچ نشین در می آمدند. بردگی، بیکاری و فقر در این هنگام، قوه خرید مردم را تضعیف کرده بود و پیشه وران و صنعتگران ورشکست می شدند و همه این مسائل، عدم رضایت را از حکومت دامن می زد. ۳): علل اجتماعی: الف): جنگهای پیایی، بیماری و گرسنگی سبب گردید که جمعیت روم به تدریج کاهش یابد و همچنین اخلاق عمومی مردم به انحطاط گرائید. فقیر و غنی، مشرک و مسیحی در منجلابی از فساد اخلاقی فرو رفته بودند. آنها از دیدن جنگ بردگان با یکدیگر و با جانوران وحشی لذت می بردند بطوری که در تاریخ روم، نبرد گلادیاتورها معروف است. ب): وجود مذاهب

مختلف در امپراتوری باعث پریشانی مردم شده بود و قابل ذکر است که برخی از محققین مانند ادوار گیون مورخ انگلیسی قرن هیجدهم، در کتاب معروف خود "انحطاط و سقوط امپراتوری روم" مسیحیت را یکی از عوامل مهم انحطاط روم می داند. زیرا به قول او این دین، توجه مردم را از امور عادی زندگی منحرف و به زندگی پس از مرگ جلب نموده و بدین وسیله سبب گردیده مردم از انجام وظیفه عادی خود به دولت، خودداری نمایند گرچه مدافعان مسیحیت متقابلاً معتقدند علت سقوط روم آن بود که مردمش آنطور که باید مسیحی نبوده اند. (۴): علل نظامی: الف): ارتش روم مقارن با انقراض، بسیار تضعیف شده بود. افراد ارتش بیشتر به کسب غنائم جنگی علاقه داشتند و توجهی به دفاع از امپراتوری نمی کردند. همچنین عده ای از اقوام وحشی به داخل ارتش روم نفوذ کرده بوده اند و گاهی با هم نژادان خود بر علیه دولت روم همدست می شدند. ب): حملات مداوم ارتش ایران به امپراتوری روم شرقی باعث گردید تا آن امپراتوری نتواند به موقع به روم غربی مساعدت نماید. ج): حملات توام با تخریب اقوام وحشی ژرمنی پایداری ارتش روم را در هم شکست و آخرین امپراتوری روم غربی در سال ۴۷۶م، از مقام خود معزول شده و بدین ترتیب روم غربی منقرض گردیده است (برداشت از: "ویلاک پناهدایان، سقوط امپراتوری روم غربی").

آنچه گفته شد مربوط به فروپاشی امپراتوری روم غربی بود، که مقدمه ای برای توضیح علل شکست امپراتوری روم شرقی است. پایتخت این امپراتوری، "بیزانسیوم" = استانبول امروزی "پیش از آنکه کاملاً مرکز امپراتوری روم شود و نامش به قسطنطنیه تغییر کند در حقیقت یک پایگاه نظامی رومی بود. با فروپاشی امپراتوری بزرگ روم، بیزانس راه خود را پیش گرفت. "سال ۴۷۶م، به دنبال شورش بردگان از داخل و هجوم بربرها که از خارج آمده بودند و در رم ساکن شده بودند امپراتوری روم غربی سقوط کرد" (چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت، کاظم علمداری، ص ۱۳۰). "مناطق بسیاری از اروپا که در واقع جزء قلمرو این امپراتوری بود، تحت سلطه بیزانس قرار گرفت. این امپراتوری، سرزمین وسیعی از جمله جنوب اروپا، بالکان، آناتولی، شمال سوریه، بخشی از بین النهرین، مصر و شمال آفریقا را شامل می شد" (علمداری، همان، ص ۲۶۹). برای بررسی زمینه های شکست این امپراتوری از اعراب، از زمان ژوستی نین {۵۲۷ تا ۵۶۵ م} آغاز می کنیم. مسائل پیش آمده این دوره در حوادث بعد از آن کاملاً تأثیرگذار بوده است. در همین دوره، حکومت بیزانس گرفتار هرج و مرج شد. قانونهای خشن و ماموران مالیاتی چپاولگر، ملت روم را ناراضی کرد. خرابیهای ناشی از جنگهای دوره ژوستی نین ناراضیتی مردم و اسباب ضعف امپراتوری را فراهم کرد. "ژوستی نین، با پیوند دین به حکومتش به قدرتمندی مستبد تبدیل شد. او خود را وجودی مقدس می شمرد و به نام خدا فرمان صادر می کرد" (علمداری، ص ۴۵۸). منتسکیو می نویسد: "اسراف و تبذیر و حرص و ولع، ژوستی نین را به ساخت بناها واداشت. غارتگریهای دربار نگذاشت عظمت حقیقی نصیب او شود؛ زیرا در تغییرات و اصلاحاتش گاهی افکار ابلهانه و سبک اعمال می کرد و کارهایش ثباتی نداشت. روش او در حالیکه سخت و شدید بود، سست و بی پایه نیز بود. طول مدت سلطنت و کبر سن او موجب سستی و فساد و مصائب بیشماری شده بود. تمام این قضایا روی هم رفته عللی بودند که نشان می داد زمامداری او چون طبلی تهی در ظاهر دارای عظمت کبريایی و در باطن پوچ و بی حقیقت است {منتسکیو، علل عظمت و انحطاط رومیان، ترجمه علی اکبر مهتدی، ص ۱۲۳۶}. ازدواج ژوستی نین با یک زن معروفه به نام "تئودورا" که مدتها در تئاتر بازیگر بود {و به روسپی گری مشهور بود}، یکی از علل اساسی ضعف و سستی در این دوره قلمداد شده است. این زن در تمام امور کشور مداخله می کرد و تمام دست آوردهایی که در سایه فتوحات لشکریان و زحمات سرداران بوجود آمده بود را از بین برد {ویل دورانت، تاریخ تمدن، عصر ایمان، ج ۴، ص ۱۳۱}. یکی دیگر از علتهای ضعف امپراتوری بیزانس را در این زمان رقابت دو گروه ورزشی سبز پوشان و آبی پوشان دانسته اند. اختلاف شدید این دو گروه و حامیان آنها موجبات ویرانیهای بسیاری شده است. ادوار گیون می نویسد: "رقابت سبز پوشان

و ازرق پوشان مدت طولانی تداوم یافت. این دو گروه، به شدت مخالف یکدیگر بودند، به گونه ای که سبز پوشان در دوره سلطنت آناستازیوس سه هزار نفر از دشمنان ازرق پوش خود را کشتند. این فتنه، به سراسر شهرهای متصرفات مشرق رخنه کرد... از تفاوت رنگ لباس دو دسته ورزشی، دو حزب نیرومند و آشتی ناپذیر بوجود آمد که مبانی حکومت ضعیف امپراتوری را متزلزل کرد {ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ترجمه فرنگیس شادمان، ج ۲، ص ۲۲۹}.

منتسکیو می نویسد: "مهمترین علت تزلزل امپراتوری روم شرقی که آتش اختلاف را بین مردم دامن زد، داستان سبز و کبود است. اهالی قسطنطنیه از دیر زمانی دو دسته شده بودند... ژوستی نین هم ابلهانه از یک دسته حمایت می کرد. او طرفدار دسته کبود شده بود و با سبزه مخالفت می کرد... در نتیجه این دو دسته گی، تمام وظایف اجتماعی و اخلاقی و حتی روابط خویشاوندی رخت بر بست و از هم پاشیده شد. هر دو دسته به نقض قوانین می پرداختند. کار اختلاف به جایی رسید که تمام مقامات رسمی و قضایی قدرت انجام هیچ کاری نداشتند و موفق به حل و فصل دعاوی مردم نمی شدند {منتسکیو، همان، ص ۲۳۷}.

موضوع مهم دیگری که لطامات زیادی به اساس دولت روم شرقی وارد نمود و تأثیرات سوء زیادی داشته، تعصب بیجایی بود که می خواستند مردم را به یک عقیده بخصوص و مذهب خاصی سوق دهند. ژوستی نین پیرو عقیده خاصی بود. او تحت تأثیرات مذهبی، خود را مکلف ساخته بود که با زور قانونی یا شمشیر، فرق مذهبی دیگر را محو و نابود سازد و همه را در یک فرقه بخصوصی که خودش به آن معتقد بود متمرکز سازد. این رفتار باعث می شد مردم مقاومت نموده و طغیان کنند و در نتیجه موجب خرابی بسیاری در کشور و غالب شهرها گردید {منتسکیو، ص ۲۴۰}.

درگیریهای نظامی و حملات خارجی نیز، به بحرانی تر شدن اوضاع در این زمان کمک می کرد. درگیری رومیان با امپراتوری ایران، موجبات ضعف هر دو دولت را فراهم می کرد. "فرسایش و تحلیل امپراتوری ایران و بیزانس، پس از سالها جنگهای متعدد، دلیل عمده پیروزی اعراب ذکر شده است {احسان یار شاطر و دیگران، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان، ترجمه حسن انوشه، ص ۲۶۹}.

ایران به مدت ۲۴ سال {۶۰۴ تا ۶۲۸ م} در جنگ با امپراتوری روم شرقی بود. این جنگ هر دو طرف را به شدت بی بنیه کرد و شرایط مساعدتری را برای قوای اعراب فراهم آورد که بر هر دو نیرو غلبه کند {علمداری، ص ۳۰۶}.

رومیان علاوه بر این که مجبور بودند با رقیب قدرتمندی چون ایران مبارزه کنند با سایر ملتها نیز خصومت داشتند و می بایست به جنگهای متعددی بپردازند. ژوستی نین در طول دوره حکومتش بیش از ۵۰ جنگ با رقیبان و مخالفان خویش داشت {باهنر، محمد جواد؛ و هاشمی رفسنجانی، اکبر؛ جهان در آستانه بعثت، ص ۷۳}.

حکومت ژوستی نین علاوه بر مشکلات مزبور با فساد اداری، مالیاتی گزاف، عفو و مجازات هوس بازانه، عجین شده بود {ویل دورانت، ج ۴، ص ۱۴۴}.

به جز اشراف سناتور و بازرگانان بزرگ، سایر مردم گرفتار مالیاتهای سنگین، مزد کم، تحمیلات ناروا و گرانی قیمت و زندگی ناگوار بودند {باهنر، همان، ص ۹۱}.

هر چند استبداد و خشونت ژوستی نین و عوامل دیگر سبب شد امپراتوری بیزانس در این زمان خودش را حفظ کند؛ اما پس از مرگ او همه جای کشور گرفتار هرج و مرج شد {برداشت از: "پژوهشکده باقر العلوم، اوضاع امپراتوری روم مقارن ظهور پیامبر اکرم، یدالله حاجی زاده"}.

یکی از پادشاهان بعد از ژوستی نین، موریس یا موریکیوس بود. او در سال ۵۹۱ م، برای بازپس گیری مقام سلطنت به خسرو پرویز که از ایران تبعید شده بود کمک کرد و برادر خویش ثیادوس را به همراه شصت هزار سپاه برای یاری در جنگ با بهرام چوبین روانه ایران کرد. همچنین دختر خویش مریم را به عقد وی در آورد. به خاطر همین پشتیبانی، پیمان صلحی بین ایران و بیزانس بسته شد. به علت جنگهای مداومی که از زمان ژوستی نینانوس یکم ادامه پیدا کرده بود، وضع اقتصادی و مالی کشور رو به وخامت گذاشت. فوکاس یکی از فرماندهان ارتشی، فرماندهی شورش را بر عهده گرفت که در سال ۶۰۲ م، به خلع موریکیوس از سلطنت انجامید. موریکیوس سرانجام بعد از اینکه مجبور به دیدن قتل تمامی پسرانش، در مقابل چشمش شد توسط فوکاس اعدام شد. فوکاس از سال ۶۰۲ تا ۶۱۰ م،

امپراتور بیزانس بود. خسرو پرویز که برای بازپس گیری قدرت مورد حمایت موریکیوس واقع شده بود، با فوکاس وارد جنگ شد. این جنگها فتوحات بسیاری را برای سپاه خسرو پرویز در بر داشت. در سال ۶۰۸ م، استاندار کارتاژ در شمال آفریقا که هم خود و هم پسرش هراکلیوس، نامیده می شدند، علیه فوکاس قیام کردند. در سال ۶۱۰ م، هراکلیوس جوان که به قصد تصرف کنستانتین پایتخت بیزانس حرکت کرده و تا حومه شهر پیشروی کرده بود، با نمایندگان اشراف بیزانس دیدار کرد و در طی توافقی به عنوان امپراتور جدید بیزانس انتخاب شد. فوکاس پس از دستگیری، به دست خود هراکلیوس گردن زده شد (برداشت از: "ویکی پدیا"). در این زمان کشور از هر سو مورد حمله مهاجمین بود، ارتش از هم پاشیده بود و هرج و مرج همه جا حکمفرما بود. او با کمال زحمت در فکر چاره و درمان دردها افتاد که شاید آشتیگیا را سر و سامان دهد؛ ولی این دفعه حمله اعراب شروع شد. اعراب به همه جا حمله می کردند و همه جا را تسخیر می کردند" {منتسکیو، ص ۲۵۳}.

"مسلمانان سال ۱۳ هجری وارد شام شدند. هرقل {هراکلیوس} با تمام قوایی که در آسیای صغیر داشت به مقابله آنها شتافت؛ ولی نتوانست کاری از پیش ببرد و سرانجام در یرموک شکست خورد و به قسطنطنیه مراجعت کرد {مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، ج ۲، ص ۸۵۹}. از این رو، ابو عبیده جراح به سهولت شهرهای شام و فلسطین را یکی پس از دیگری به تصرف در آورد. البته امپراتوری روم شرقی به طور کامل توسط اعراب مسلمان فتح نشد. تنها بخشهایی از قلمرو آنها یعنی شامات، بخشی از بین النهرین، مصر و شمال آفریقا به تصرف مسلمانان در آمد. امپراتوری روم شرقی تا سال ۱۴۵۳ م، تداوم یافت و سپس به دست اسلاوها، اعراب و سرانجام توسط ترکان سلجوقی فتح شد (یدالله حاجی زاده، همان). آیه الله سبحانی نیز به نکاتی در این باره اشاره کرده است و البته هیچ منبعی برای تحقیق خود ارایه نداده است. خلاصه آن چنین است: روم آن روز، دست کمی از رقیب خود، ایران، نداشت جنگهای داخلی، و ستیزه های خارجی که دائما با ایران، بر سر "ارمنستان" و غیره داشت، مردم آنجا را برای پذیرش یک انقلاب جدید آماده می ساخت. اختلافات مذهبی، بیش از هر چیز در توسعه این اختلافات دخالت داشت. در میان بت پرستان و مسیحیان شعله جنگ خاموش نمی شد، هنگامیکه رجال کلیسا حکومت را بدست گرفتند، رقبای خود را سخت تحت فشار نهاده، و این خود به ایجاد یک اقلیت ناراضی کمک می کرد، و عامل بزرگی را که برای پذیرش دین اسلام و استقبال گرم ملت روم، از این نهضت، می توان شمرد، محرومیت دسته های مختلف در اثر خشونت رجال کلیسا بود. اختلاف کشیشان از یک طرف، و مسلکهای گوناگون مذهبی از طرف دیگر، روز بروز از سطوت و قدرت امپراطوری روم می کاست. گذشته از اینها پیوسته سفید پوستان و زردپوستان طرف شمال و مشرق، در نظر داشتند که نقاط حاصلخیز اروپا را بدست آورند، و گهگاه در تصادمات، خسارتهای هنگفتی به یکدیگر وارد می کردند و این خود سبب شد که امپراتوری روم، دو نیمه شده و به دو بلوک شرقی و غربی تقسیم گردید. تاریخ نویسان معتقدند که: اوضاع سیاسی و اجتماعی و مالی روم، در قرن ششم، بسیار آشفته بود. حتی تفوق روم بر ایران را گواه قدرت نظامی وی نمی دانند، بلکه معتقدند که شکست ایران، معلول بی نظمی دستگاه حاکمه ایران بوده است. این دو کشور که تاج سیادت و سیاست جهان را بر سر نهاده بودند، در عصر طلوع اسلام با یک وضع هرج و مرج به سر می بردند. بدیهی است که این اوضاع یک آمادگی و تشنگی فوق العاده ای، برای پذیرش یک آئین صحیح، که به اوضاع زندگی آنها سر و سامانی می بخشد، ایجاد می نماید. امپراتوران روم و رجال سیاسی، بر اثر پیروی از برخی از دستگاههای مذهبی معتقد بودند که: مسیح، دو طبیعت و دو مشیت دارد، ولی برخی از مسیحیان "یعقوبی" قائل بودند که وی فقط یک طبیعت و یک مشیت دارد. همین مسئله بی اساس، لطمه شدیدی بر استقلال و هماهنگی روم زد و شکاف عمیقی در میان آنان ایجاد کرد به طوریکه دستگاه حاکمه مجبور بود از عقائد خود دفاع کند و برای همین جهت مخالفان را سخت تحت تعقیب قرار داد و همین فشار و انزجار روحی سبب شد که برخی به دولت ایران پناه برند، و هم اینها بودند که در برخورد با سپاه اسلام سنگرها

را خالی نمودند، و با آغوش باز سپاه اسلام را استقبال کردند. روم و ازگون بخت، در عین اینکه آن همه سیزه های خارجی گریبانگیرش بود، سیل اختلافات داخلی که اکثراً به رنگ مذهب جلوه می کرد، هر روز کشور را به لب پرتگاه نزدیک می ساخت. یهود که یک ملت شرور و دسیسه باز بودند، چون دیدند که فشار امپراتور مسیحی روم از حد گذشت، نقشه هائی برای برانداختن دولت روم کشیدند و یک بار هم شهر "انطاکیه" را تصرف نمودند، و گوش و بینی و لب اسقف بزرگ شهر را بریدند. حکومت روم به منظور انتقام، پس از مدتی یهودیان "انطاکیه" را قتل عام کرد. این کشت و کشتار بی رحمانه، میان دو ملت یهود و نصاری در روم چند بار تکرار شد، و گاهی موج کینه جوئی به خارج از کشور نیز سرایت می کرد. مثلاً یهودیان، یک مرتبه هشتاد هزار مسیحی را از ایران خریدند و به منظور انتقام از مسیحیان، مانند گوسفند سر بریدند (پایگاه اطلاع رسانی حوزه، وضع عمومی روم مقارن ظهور اسلام، به نقل از: "فروغ ابدیت ج ۱، سبحانی، جعفر"). همین دلایل عمده که بر شمردیم کفایت می کند و پیشتر نمی رویم، زیرا که پروفیسور الکساندر دماندت آلمانی کتابی در سال ۱۹۸۴ م، به نام "سقوط روم" نوشته است و در آن ۲۱۰ نظریه درباره علل سقوط روم را تا آن زمان، گردآوری کرده است (ویکی پدیا، سقوط الإمبراطوریة الرومانيّة الغربیة).

اینک نوبت بررسی علل شکست امپراتوری ایران رسیده است. "بدون تردید در مورد سقوط این امپراتوری می توان عوامل مشترکی با سقوط امپراتوری روم یافت که البته دقیقاً مانند یکدیگر نیستند" (علمداری، ص ۱۳۹). نوشته اند: "خسرو پرویز شاهنشاه مقتدر در مدت سلطنت ۳۸ ساله خود توانست از حرص و جاه طلبی نجبا جلوگیری کند اما تعدیات و جنگهای او کشور را ضعیف کرد و شکستهای سنوات اخیر جنگ ایران و روم، ضربتی هولناک بر ایران وارد آورد. کشته شدن خسرو در سال ۶۲۸ م، موجب غلبان حرص و آز و هرج و مرج و اغتشاش در کشور شد و قدرت دودمان پادشاهی به علت سلطنت بی دوام جانشینان خسرو، ضعیف و بی مایه گشت. اوضاع دولت ساسانی بر این منوال بود که در سال ۶۳۴ م، به فرمان عمر بن الخطاب لشکریان اعراب به ایران روی نهادند و توانستند در ظرف مدت قلیلی این دودمان چهارصد ساله را از میان بردارند {ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ص ۵۲۰}. در شکست ایرانیان از اعراب چندین عامل بهم پیوسته تأثیر داشتند. برخی از این عوامل بدست خود ایرانیان فراهم شده بود {پورداد، ابراهیم. آناهیتا، پنجاه گفتار پورداد، ص ۳۴۳}. در رابطه با عوامل درونی فروپاشی ساسانیان می توان گفت: فوکاس، موجب جنگهایی بین ایران و روم شد. در گبرودار لشکرکشی ایران، خود رومیان فوکاس را کشتند و هراکلیوس امپراتور شد. هراکلیوس در داخل کشور با چنان بحرانی درگیر بود که نمی توانست به آسانی خود را برای مقابله با سپاه ایران آماده سازد و چندین بار به خسرو پیشنهاد صلح داد {زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، ص ۵۱۳}. اما وی، که سپاه پیروزش همچنان در خاکهای آسیای روم پیش می رفتند، برین اندیشید که به شاهنشاهی خود، از سوی باختر گشایش دهد و لشکرکشی او که در آغاز از برای یاری خاندان موریکیوس بود، تغییر ماهیت داده و به نبردهای سهمگینی میان ایران و روم تبدیل شد {پورداد، ص ۳۴۷}. شاهان ساسانی همواره در صدد بودند که مرزهای ایران را به حدود زمان هخامنشی برسانند {پیرنیا، "حسن = مشیرالدوله"، تاریخ باستانی ایران، ص ۳۴۶}. پس از شکست روم از ایران، اوضاع روم به قدری بد بود که هر قل پنهانی به تخلیه قسطنطنیه پرداخت و اندوخته های گرانهای پایتخت را در کشتی نهاده و به سوی کارتاژ فرستاد. خود او نیز در ابتدا می خواست از پایتخت فرار کرده و به کارتاژ در افریقا برگردد. پس از اینکه مردم بیزانس دریافتند که امپراتورشان آماده گریز است، به شورش برخاستند. به ویژه روحانیون و پیشوایان دینی، مردم را به پایداری تشویق می کردند. پیشوای بزرگ قسطنطنیه، هراکلیوس را به کلیسای سنت صوفیا بردند تا سوگند یاد کند که پایتخت را رها نخواهد کرد. بالاخره هراکلیوس راضی شد بماند و قرار شد که خزائن و داراییهای کلیساها به مصرف تهیه اردوگاههای نظامی و جنگی برسد. شور و هیجانی که از ویران شدن شهر

مقدس اورشلیم و ربوده شدن صلیب راستین برخاسته بود، بسیار کارگر افتاد و خود مایه دلگرمی امپراتور شکست خورده گردید. همه بر آن شدند که از برای آزادی صلیب راستین جانفشانی کنند {پورداود، ص ۳۵۳}. جنگ ایران و روم به یک جنگ مذهبی تبدیل شد. لشکریان هراکلیوس وارد گنزک {دیکشنری آبادی: گنزک اقامتگاه تابستانی خسرو پرویز که ظاهراً در نواحی دریاچه ارومیه در سر راه مراغه تبریز است} شده و به تلافی و کین تیزی از اورشلیم و مزار عیسی مسیح، آتشکده آذرگشسب را ویران کردند. اثر روحی واژگون شدن آتشکده شاهنشاهی ایران چنان شدید بود که بسیاری از رزم آوران پرویز همانجا افسرده و دلسرد و پراکنده شدند {پورداود، ص ۳۵۶}. در سال ۶۲۷ م، هرقل مصمم شد که به طرف دستگرد برود. این محل در نزدیکی تیسفون، پایتخت خسرو بود. در نزدیکی نینوا، جنگی به نام نبرد نینوا، بین رومیها و ایرانیها وقوع یافت که به شکست نیروهای ایرانی انجامید. هراکلیوس می‌توانست پس از فتح دستگرد، تیسفون را نیز بگشاید ولی چون می‌اندیشید که ممکن است ایرانیان راه برگشتن را بر روی او ببندند بعد از فتح دستگرد به تیسفون حمله نکرد و به سوی گنزک برگشت. شکست از هراکلیوس بنیاد پادشاهی خاندان کهنسال ساسانیان را بلرزاند و بویژه برای خسرو آبرویی نماند. پیداست که شیرازه کارها پس از این شکست مانند هر کشور دیگری از هم گسیخته شد. در این روزهای بحرانی نفوذ زن مسیحی خسرو، شیرین به قدری بود که شاه بالاخره در صدد در آمد به جای پسر بزرگ خویش شیرویه، مردانشاه پسر شیرین را به ولیعهدی انتخاب کند. مسئله انتخاب ولیعهد، در این هنگام که پادشاه ضعیف و بیمار بود، نمی‌توانست با مداخله بزرگان و نجبا برخورد نکند. ناخرسندی نجبا از انتخاب مردانشاه با سعی شیرویه جهت نیل به حق خویش، خسرو را مواجه با یک توطئه خونین خانوادگی ساخت. طولی نکشید که بزرگان برکناری او را خواستار شدند و پسرش شیرویه را که مادرش مریم دختر امپراتور سابق روم بود، بر جای او نشاندند {پورداود، ص ۳۵۸}. در سال ۶۲۷ م، یکسال پیش از مرگ خسرو پرویز، دو رود بزرگ دجله و فرات با هم سرکشی کردند و در سر راه خود، در همه جا سد و بند را شکسته، خانه و آشیان مردم را آب فرا گرفت و کشتزارها، به تالاب مبدل شد. وی، کوشید که این بلا را از مردم بگرداند. کارگران را با مزد بسیار بر آن داشت که آسیبها را برطرف کنند ولی همه این کوششها بیهوده ماند. پس از چندی که آب فرو نشست، سرزمین سواد {عراق} یک باتلاق بزرگ گردید و ناخوشیهای گوناگون از جمله طاعون پدید آورد. مسعودی نوشته‌است بیش از صد هزار تن از مردم ناحیه در اثر طاعون سهمگینی که بعد از طغیان رودخانه بروز کرد، کشته شدند {پورداود، ص ۳۶۱}. ناکامی خسرو در ترمیم ویرانیه‌ها، یک نشانه بارز انحطاط دولت ساسانی، در انتظار عامه تلقی گشت {پیرنیا، ۳۴۸} نوشته‌اند که گوشه‌ای از تالار دربار یا کاخ پادشاهی تیسفون از این طغیان فرو ریخت و آن را به فال بد گرفتند {پورداود، ص ۳۶۲}. یکی از علتها، پادشاهی ده تن پس از مرگ خسرو پرویز است. اخذ مالیاتهای سنگین، علت دیگر است. درباره کاخها و حرم سراها و تجملات دربار خسرو پرویز حکایتها مانده و ادیبان و شاعران، داستانها نوشته‌اند. غالب آنچه نوشته‌اند، واقع امر بوده، زیرا خزانه‌ها و گنجها و تجملات او را احدی از شاهان سابق ساسانی نداشته است. خسرو در محاکمه و دفاعیات خود، گفته بود که موجودی خزانه ایران را در مدت سلطنتش چهار برابر کرده‌است. اگر مخارج جنگهای بیست ساله ایران و روم را به مخارج دربار ایران علاوه کنیم به سهولت می‌توان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او به مردم ایران می‌شده‌است {پیرنیا، ص ۳۵۱}. تشتتات مذهبی و نارضایتی مذاهب غیرزرتشتی از عوامل مهمی می‌باشند که از ذکر جزئیات آن می‌گذریم. حمله ترکان به شرق ایران را باید اضافه کرد. گرفتاریهای خسرو، پیکارهای او در غرب با روم شرقی سبب شده بود که وی نتواند چنانکه باید به اقدامات لازم در امور مرزهای شرقی دست زند. بدین روال طی سالهای ۶۲۰ تا ۶۳۰ م، مرزهای شرقی ایران بی‌دفاع ماند {رضا، عنایت الله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۴۲}. در اواخر پادشاهی خسرو، اتحاد ترکان با دولت روم بر ضد ایران نیز یکی از عوامل مزید ضعف گردید {مقالات تقی‌زاده، از پرویز تا چنگیز، ص ۶}. تون جیغو خان،

خان بزرگ خاقانات غربی ترک، جنوب افغانستان را تسخیر کرد و به همین ترتیب تمام شمال و غرب پاکستان معاصر به تصرف ترکها درآمد، یا حداقل به ترکها مطیع گردید (برداشت از: "ویکی پدیا، عوامل درونی فروپاشی ساسانیان به دست اعراب"). مورخان دلایل مختلفی را برای سقوط ساسانیان بیان کرده اند که عبارتند از: "نزاع مذهبی و طبقاتی، فقدان حمایت مردمی، نزاع میان اشراف، بی ثباتی سیاسی، و هزینه جنگهای طولانی و ناموفق اخیر با امپراتوری روم شرقی، اپیدمی طاعون، آشفتگی مربوط به جانشینی تخت پادشاهی، دین اسلام، اختلافات میان طبقات جامعه و عدم هماهنگی میان آنها، باور ایرانیان به سرنوشت و پذیرش شکست، وجود پیروان فرقه های غیر آیین مزدیسنا {زرتشتی} و مسیحیان که در دفاع از معابد آتش و خانواده ساسانی اخلاص ایجاد می کردند" (ویکی پدیا، حمله اعراب به ایران). و در یک جمع بندی دقیقتر دلایل عمده سقوط ساسانیان، و در نهایت شکست آنها در مقابل اعراب را می توان چنین بر شمرده: (۱): شکست ساسانیان پیش از آنکه نتیجه قدرت اعراب باشد، ناشی از ضعف دستگاه دینی دولتی ساسانیان بود. (۲): در دوره ساسانیان، قبیله مغان یکی از شش قبیله مادها به قدرت رسید و حکومت متمرکز دینی بوجود آورد. ادغام این دو پدیده دین و دولت نقش هر دو را ضایع کرد و دستگاه دولت و دین را به فساد کشانید. (۳): وضع نابسامان اقتصادی و کاهش توان مالی جامعه هزینه های کافی برای جنگ با اعراب را تأمین نمی کرد. (۴): افزایش تضاد طبقاتی و شدت یافتن فاصله فقر و ثروت سبب شد که توده های مردم، انگیزه ای برای دفاع از حکومت نداشته باشند. (۵): وجود سیستم شبه کاستی باعث نارضایتی مردم بود. در این سیستم افراد با منزلتهای ثابت به دنیا می آمدند. (۶): نهضتهای فکری دینی ناشی از وضعیت جامعه بوجود آمدند. این نهضتها در شکل شورشهای مانوی و مزدکی بروز کرد که در عین حال باعث عریان تر شدن سرکوب حکومت دینی شد و هم چنین شکاف بیشتری در جامعه بوجود آورد. اعتقادات مزدکی نوعی دیگر از مناسبات اجتماعی را پیشنهاد می کرد که بر بستر برابریهای اجتماعی قرار داشت. این اعتقادات با شعارهای برابری اعراب مسلمان خوانایی داشت و گرایش مردم به اسلام را تسهیل می کرد. (۷): جنگهای ۲۴ ساله، روم و ایران را ضعیف کرده بود. روحیه سربازان ایرانی پس از شکست از رومیان بسیار ضربه خورده بود. (۸): اعراب از جامعه ای عشیره ای، صحرائشین و فقیر به ایران حمله کردند اشغال ایران که سرزمین پیشرفته تر بود باعث ایجاد انگیزه قوی مالی در سربازان اعراب می شد. پیامبر اسلام از انگیزه اقتصادی در جنگها بسیار بهره گرفت. (۹) ایرانیان در برابر اعراب مقاومتیهای نشان دادند ولی روحیه خنثی و حتی همکاری با سربازان اعراب، بخصوص پس از سقوط قادسیه و نهاوند بارز بود. (۱۰): قوای اسلام از ایدئولوژی بسیار قوی دینی برخوردار بود که جنگ را وظیفه می شمرد، در حالیکه سربازان ایران دچار خلاء ذهنی شده بودند (چرا ایران عقب ماند؟ دکتر کاظم علمداری، ص ۳۰۵ و ۳۰۶).

برای جمع بندی بحث این فصل در رابطه با توضیح آیه چهارم سوره روم، می بایستی درباره انحطاط تمدنها و از جمله سقوط امپراتوریهای ایران و روم به تفصیل می نوشتیم. این آیه پیش بینی می کند که روم در بازه زمانی سه تا ده سال، بر ایران پیروز می شود و بلافاصله می فرماید: "کار در گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که مؤمنان از یاری خدا شاد می گردند". قرآن می خواهد بگوید تمام امور که در ظرف یک سری حوادث رخ می دهند قانونمند و بر اساس نظام علیت می باشند، و همه این امور {شکست قبلی و پیروزی بعدی} سر نخش به دست خداوند است. مدت ۹ سال برای یک ملت شکست خورده و از هم پاشیده و تبدیل شدن آن به ملت فاتح مدتی کوتاه است. چه شد که ملت روم در این مدت کوتاه توانست بر امپراتوری با عظمت ساسانیان پیروز شود و در اندک زمانی بعد، توسط سپاهیان اندک مسلمین از هم فرو پاشید؟ در این باره نوشته اند: خسرو پرویز در سال ۶۰۳ م، بر روم حمله کرد... او از رودخانه فرات عبور کرد و شهرهای سوریه را فتح نمود. شهرهای هیروپلیس، جالیس و حلب را زیر سلطه خود قرار داد و سرانجام پایتخت شرقی کشور "انطاکیه" را فتح کرد. فتوحات سیل آسای ایرانیان دلیل بی کفایتی فاکس و سبب سقوط سلطنت روم تلقی گردید، ایرانیان بعد از آن

پایتخت "کاپی دوسیا" تیمساریه را به آسانی فتح کردند و بعد از فتح دمشق، الخلیلو شرق اردن و بالاخره اورشلیم را نیز تصرف نمودند. مدفن مسیح {طبق عقیده نصاری} "هیلینا" و کلیسای باشکوه قسطنطنیه سوزانده شدند. نذورات سیصد ساله در ظرف یک روز وقف کرده شدند. صلیب اصلی به ایران برده شد. و نود هزار نفر از مسیحیان کشته شدند. ایرانیان بعد از شام متوجه مصر شدند و آن کشور را تحت سلطه خود درآوردند، بدین ترتیب قلمرو ایران تا حبشه و طرابلس توسعه یافت، آبادیهای جدید رومیها و مناطقی از آفریقا نیز بدست ایرانیان افتاد. فاتحان ایرانی مانند اسکندر از راه صحرای لیبی بازگشت نمودند، قسمتی از سپاه ایران از فرات تا باسفورس [Basphorus] و چالسیدن [Chalcedon] را تسخیر نمودند، خیمه‌های ایرانیان تا ۱۰ سال روبروی قسطنطنیه نصب شده بود، و اگر خسرو دارای نیروی دریایی بود می‌توانست بخشهایی از اروپا را نیز تحت قلمرو خود قرار دهد. در عین حالی که سلطنت رومی در میان مرگ و زیست به سر می‌برد هرقل حاکم آفریقا علیه فاکس پرچم شورش را برافراشت، و در سال ۶۱۰ م، فاکس را به قتل رسانید و زمام امور سلطنت روم را بدست گرفت. با به قدرت رسیدن وی، نخستین اطلاعی که به گوش مردم رسید سقوط انطاکیه بود. با قتل فاکس باید آتش انتقام خسرو فرومی‌نشست، و او از هرقل تشکر می‌کرد، زیرا هرقل قاتل ولی نعمت و غاصب حکومتش را به قتل رسانده بود، اما نیت پادشاه ایران تبدیل شده بود. او به عملیات تجاوزگرانه‌اش ادامه داد و فتوحاتش را به تکمیل رسانید. در سال ۶۱۶ م، رومی‌ها کاملاً مغلوب شدند. و سلطنت باشکوه روم را از دست دادند علاوه از این شکستهای زبان آور در خون اروپا نیز بازار ظلم و خیانت رواج یافته بود، خونهایی که در جنگ ایتالیا بر زمین ریخته شده بود هنوز خشک نشده بود. قبل از این در میدان مقدس "پنسونیا" اسیران جنگی کشته شدند و زنان و کودکان برده قرار داده شدند. سلطنت روم فقط در میان دیوارهای قسطنطنیه و در قسمت‌هایی از یونان و ایتالیا و آفریقا و چند نقطه دریایی در ساحل آسیا از صور تا طرابزون محدود شده بود. بعد از سقوط مصر، پایتخت روم مورد تهاجم خشکسالی و بیماریهای واگیردار قرار گرفت. قبلاً گندم قسطنطنیه توسط مصر تأمین می‌شد. اما بعد از سقوط مصر صادرات گندم از آنجا قطع شد. در سال ۶۱۸ م، برای نخستین بار توزیع گندم به علت عدم ورود آن متوقف گردید. سیره‌نگاران هرقل بر این امر اتفاق نظر دارند که هرقل با وجود همه حوادث و تحولات، تحرک و جنب و جوشی نداشت او با چشمان خود سقوط دولت روم را مشاهده کرده بود. ادوارد گیون می‌نویسد: "هرقل در آغاز و پایان دوره حکومتش خیلی بی‌حال و رفاه‌طلب و توهم‌پرست بود. با آنکه ملتش دچار مشکلات بود، اما نقش او از یک تماشاچی بی‌همت بیشتر نبود." {محمد ص} در اوج فتوحات ایرانی، پیشگویی کرد که در ظرف چند سال آینده پرچمهای رومی به اهتزاز در خواهند آمد. هنگامیکه این پیشگویی به گوش مردم رسید تحقق آن باورکردنی نبود. زیرا دوازده سال نخستین "هرقل" دلالت بر این می‌کرد که سلطنت رومی در شرق ویرانی و انقراض می‌باشد {تاریخ سقوط روم، ادوارد گیون، ج ۳، ص ۳۰۳، طبع ۱۸۹۰}. با وجود مشکلات ذکر شده، هرقل تصمیم گرفت قسطنطنیه را به قصد "کارتیج" ترک نماید. هنگامیکه کشتیهای هرقل اشیای قیمتی دربار شاهی و جواهرات گرانبها را بارگیری کرده و آماده حرکت بودند، "بطریق"، هرقل را برای جنگ وادار کرد و ترغیب نمود هرقل به {کلیسای} ایا صوفیا آمد و قسم خورد که مرگ و زندگی او همراه کسانی خواهد بود که خداوند مسئولیتشان را به وی سپرده است. شایان ذکر است که ضعف رومیان به جایی رسیده بود که پادشاه روم، یکی از فرماندهان ایرانی را همراه چند تن از مسئولین رومی نزد شاه ایران فرستاد تا از او معذرت بخواهند و درخواست تأمین نمایند اما پادشاه رومی به این هیأت هیچ توجهی نکرد و گفت: من هرگز به هرقل امان نمی‌دهم مگر اینکه خدای اعلام شده خود را رها کند. بالاخره او به این شرط رومیان را امان داد که سالانه به وی هزار تالنت طلا و هزار تالنت نقره و هزار جفت لباس ابریشم، و هزار اسب و هزار دختر دوشیزه به عنوان خراج تقدیم نمایند. این شرطهای سنگین کافی بود که غیرت و حمیت رومیان و هرقل تحریک شود، اینجا بود که هرقل برای یک جنگ مذهبی اعلام

آمادگی کرد. او برای هزینه‌های جنگ از اوقاف و درآمد کلیساها بر این شرط قرض کرد که همراه با بهره تمام مبلغ را پس دهد. ناکهان در وجود افسرده هرقل موجی از احساسات پدید آمد و در جسم بیجان وی روح تازه‌ای دمیده شد، زندگی‌اش کاملاً دگرگون گردید، اکنون او یک پادشاه بی‌حال و خوشگذران نبود بلکه به یک مرد بلند همت و روشنفکر و فاتح و فرمانده‌ای حماسه‌آفرین تبدیل گشت که برای استرداد و باز پس‌گیری کشورش بیکرار به نظر می‌رسید؛ گییون می‌نویسد: "همچنان که روشنی آفتاب هنگام نصف‌النهار به اوج خود می‌رسد". هرقل لشکری خود را در خلیج اسکندریه پیاده کرد قلعه‌ها را نوسازی نمود. و نیروهای جدیدی بسیج کرد. او هنگام یک مراسم مذهبی که به مناسبت حضرت مسیح برگزار شده بود رومیان را به انتقام‌گیری از ایرانیان تحریک نمود. و با ایراد خطابه‌ای مؤثر، در آنان آتش انتقام را شعله‌ور نمود. هرقل بعد از فتح سلیشیا به سوی کاپادوسیا حرکت کرد. از دریای سیاه و کوه‌های ارمنستان عبور نمود و به قلب ایران حمله‌ور شد. او با پنج هزار نیروی برگزیده از قسطنطنیه به طرابزون رسید، شهرهای طورس، گندزاکا و موگان را فتح کرد، مسیحیان معبد مایگی را منهدم کردند و تندیسهای خسرو را به آتش کشیدند، به انتقام توهین مدفن مسیح، جای تولد زرتشت را مورد اهانت قرار دادند و پنجاه هزار نفر از مسیحیان زندانی را آزاد کردند. هرقل وارد ساباط شد و تا قزوین و اصفهان پیش رفت؛ سلطنت ایرانیها به مخاطره افتاد، ایرانیان نیروهای خود را از وادی نیل "باسفورس" طلب کردند اما هرقل همگی را شکست داد. او بعد از پشت سر گذاشتن کوه‌های کردستان از دجله عبور کرد و بعد از یک جنگ خونین وارد ساباط گردید. جنگ بزرگی اتفاق افتاد. بعد از آن او به دستجرد رفت و از چند کیلومتری مدائن عبور نموده فاتحانه به قسطنطنیه بازگشت. مورخان و نویسندگان اروپایی بر این امر اتفاق نظر دارند که بهترین دوران سلطنت هرقل زمانی بوده است که او با ایرانیها مقابله نموده و حکومت از دست رفته را برگردانیده است، دوران اخیر وی با ادوار قبلی‌اش هیچ مناسبتی ندارد. چنین معلوم می‌شود که خداوند متعال او را فقط برای استرداد سلطنت روم مأموریت داده بود. هرقل بعد از انجام این مهم دوباره مانند زمان قبل خوشگذران و بی‌حال شد. به قول گییون: "هرقل کلیه مناطقی را که با خون رومیان از ایرانیان پس گرفته بود همه را گویی بی‌چون و چرا به عربها تحویل داد". مورخان دچار حیرت‌اند که این تحول شگفت‌انگیز هرقل را چگونه توجیه نمایند. آنها درباره عدم ارتباط ادوار مختلف هرقل با یکدیگر تحلیلهای گوناگونی ارائه نموده‌اند. گییون می‌نویسد: "بر مورخان بی‌زانی لازم بود که عوامل بیداری هرقل را بیان کنند، ما تنها چیزی که بعد از گذشت مدت مدید می‌توانیم حدس بزنیم این است که او بیش از اراده سیاسی دارای جرأت شخصی بوده است". سرانجام هرقل دلباخته جمال سحرانگیز برادرزاده‌اش "مارتینی" شد، و با وی ازدواج غیر شرعی نمود، او در این خصوص به مشورت احمقانه مشاوران خود عمل کرد، آنها بودند که به هرقل گفتند یک پادشاه نباید تمام زندگی‌اش را در جبهه جنگ صرف نماید. ایرانیها بودند که با خواسته‌های اهانت‌آمیزشان هرقل را به جنگ علیه خودشان تحریک نمودند [تاریخ سقوط روم، جلد ۷، ص ۷۶]. یکی از نگارندگان دائرةالمعارف بریتانیکا می‌نویسد: "زندگانی هرقل خیلی شگفت‌انگیز است او با آنکه شخصی دلیر و با جرأت و سیاستمداری تجربه‌کار و سپهسالاری برجسته بود اما مملکتش جلوی چشمان وی تکه‌تکه گردید و او با آرامش نظاره‌گر اوضاع بود ویژگیهای برجسته او در دوران مختلف زندگی‌اش ضد و نقیض به نظر می‌رسند. البته فراموش نکنیم که اطلاعات ما درباره زندگی‌اش ناقص است ممکن است عامل واقعی این تضادها چیز دیگری باشد. هر چند نمی‌توانیم او را معذور قرار دهیم. به هر حال برای بقای شهرت او بهتر این بود که بعد از فتح ایران فوراً از دنیا رحلت می‌کرد" [دائرةالمعارف بریتانیکا، ج ۱۱، ص ۶۸۲، چاپ نهم]. از بیانات مورخان اروپایی به وضوح معلوم می‌شود که هرقل هنگام مقابله با ایرانیان دارای روحیه‌ای انقلابی شده بود که بعد از آن، اثری از آن روحیه‌اش باقی نماند. به همین دلیل آنچه از ایرانیان گرفته بود آن را به عربها تحویل داد. البته ما در این خصوص نمی‌توانیم بپذیریم که چون هرقل با نیروهای اسلام کاملاً جنگ نکرده بود لذا مسلمانان

توانستند سلطنت روم را سقوط دهند، به نظر ما عامل سقوط سلطنت روم بیشتر از ضعف هرقل همانا نیروی اسلام و مسلمین بود (برداشت از: "اصول و مبادی فهم قرآن، امام سید ابوالحسن علی ندوی ترجمه: محمد قاسم قاسمی، ص ۷۶ تا ۸۲).

برای درک بهتر علت این فروپاشیها و تکمیل این بحث، به ادامه مطالب شریعتی {که در فصل قبل نقل کردیم} توجه فرمایید: قانون "امر" یک جبر تاریخی است. این است که خود نفس قدرت، نفس جهانگیری ... قدرت استعماری زوال خودش را در دامن خودش پرورش می‌دهد و الان می‌بینیم قدرت استعماری به میزانی که خوشن‌تر می‌شود، به میزانی که متجاوزتر می‌شود چگونه از درون به مرگ و زوال و سقوط نزدیکتر می‌شود و عاقبت با چه رسوایی آنچه را تصاحب کرده می‌گذارد و فرار می‌کند، آن چنانکه غول معاصرمان ویتنام را و جنگ را "ویتنام"ی می‌کند. در این دو غول بزرگ، به خاطر بزرگ بودن، به خاطر تجاوزکاریشان، آن چنان تضاد پیدا می‌شود که به دنبال خودخواهیها، حماسه‌گریهای نظامی، رجزخوانیهای پوک، رفتن به طرف امپریالیسم، به طرف میلیتاریسم و همچنین وحشی شدن، جهان‌خوار شدن، نفس شایستگی بقاء و قدرتهای تولیدی و مادی در درونشان پوک و نتیجتاً دو نیروی جوانی که در داخل باید مشغول کار باشند و تولید کنند، در صحنه‌های دور و بیگانه جنگ، آنچنان به روی هم چنگ می‌زنند و می‌کشند و کشته می‌شوند، تا یکدیگر را ضعیف کنند و به هلاکت برسند. این جبر است، جبر قدرتهایی که تبدیل می‌شوند به قدرت متجاوز، قدرت گرگ و ددمنشی، میلیتاریسم، جهان‌خواری، امپریالیسم، و استعمار دنیا و چون جبراً تضاد ایجاد می‌شود، در این تضاد و درگیریهای پوک و پوچ، طرفین آنقدر به هم حمله می‌کنند و همدیگر را شکست می‌دهند که نسل بعد که همه ذخیره‌هاشان را فدای جنگ نموده‌اند به شکل دو هیکل کنده، اما از درون پوک و پوچ در می‌آیند، به طوریکه درست ۳۰ سال بعد از قضیه روم، همین عربها که الان یا دشمن و جزء مشرکین‌اند و یا جزء مسلمانها، همین نسل، نه نسل بعد؛ به صورت یک عده مسلمان دو تا سه چهار هزار نفری، پنج هزار نفری، مثل یک طوفان، تمام پیرامون عربستان را دور می‌زنند و به پادگانهای ایران حمله می‌کنند، و تا ارتش ایران می‌خواهد به خودش بجند و آن همه اسب را یراق و آن همه طلاها و نشانها را به خودش بجسباند و مشغول تهیه مقدمات بشود، قوای عرب، ایران را می‌گیرد و تا وقتی امپراتور روم از مستی و سپاه روم از عیاشی فراغت یابند و بسیج بشوند و آذوقه اضافه جمع‌آوری کنند، و اضافات و رتبه‌ها را بدهند، دشمن از دروازه‌ها گذشته و کار تمام شده است. پس این دو قدرت به شکلی در می‌آیند که ۳۰ یا ۳۵ سال بعد از پیام سوره روم، مصعب بن خاره، سارقی که در قسمتهای شرقی مرز ایران بود و پیش از اسلام با دور و بریهای خودش به دهات و شهرهای مرزی ایران که از حیث آب و هوا آباد و خوش بود حمله می‌کرد و آنجا را می‌چاپید و غارت می‌کرد و تا وقتی برای سرکوبی او می‌آمدند در بیابانها و صحراهای دور گم می‌شد، با نیروی کمکی که عمر از مدینه می‌فرستد امپراتوری عظیم ایران را شکست می‌دهد. و هشت سال، ده سال بعد از مرگ پیغمبر است، امپراتور شرق به زانو در می‌آید، به دست همین عربهایی که هیچ چیز نبودند. به دست همین نسلی که مخاطب سوره روم است که توسط مکی‌ها مورد تمسخر قرار می‌گرفتند. پس: "لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المومنون"، {یعنی} اینها چنان همدیگر را بکوبند و بزنند که عامل فساد و فحشا و تخدیر و انحراف ذهنی و یأس و ناتوانی، نظامها و روابط اجتماعی و طبقاتی و سازمانهای اداری و روحیه نظامیشان را از درون بیوساند، و بهترین نیروهایشان را در صحنه جنگهای فرساینده نابود کنند و با دو ضربه شما از میان بروند (گزیده‌هایی از: "پیام امید به روشنفکر مسول، عای شریعتی"). با توجه به اشاره شریعتی به مساله میلیتاریزم، جا دارد به نکته‌ای که برژینسکی استاد دانشگاه جانز هاپکینز، بر آن تاکید کرده اشاره کنیم. نظریات وی، هم اکنون نیز در سیاستگذاریهای بلند مدت نظام آمریکا تاثیر گذار می‌باشد. او در یکی از کتابهایش با نام "دیدگاه راهبردی آمریکا و بحران بین‌المللی قدرت" می‌نویسد: "آمریکا هم اکنون در وضعیتی قرار گرفته است که مشابه زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق است. جنگهای فرامرزی آمریکا، پر هزینه و بی نتیجه بوده است". وی، مهمترین

وجه تشابه میان وضعیت این دو کشور را این می داند که در هر دو نظام، دولت فلج شده و توانایی ایجاد تغییرات جدی در سیاست را از دست داده اند و برای تسلط بر نقاطی از جغرافیای ژئوپولیتیک زمین، هزینه ها و بودجه های نظامی هنگفت و بی نتیجه ای را خرج کرده اند. شوروی چنین کاری را به مدت یک دهه برای تحت تسلط در آوردن افغانستان انجام داده بود و آمریکا در عراق و هم در افغانستان هزینه های فراوانی کرده است. تاثیر گذاری بین المللی آمریکا کاهش یافته و در درون نیز، دچار نارضایتی های اجتماعی شده است (سایت زمان ظهور، نگاهی به فرایند اضمحلال و سقوط تمدن آمریکا).

"لِّلّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ" کار در گذشته و آینده از آن خداست". ارتباط این آیه با جبر تاریخ و مطالبی که در این فصل درباره فروپاشی دو امپراتور ایران و روم گفته شد را می توان در آیات سوره هود پیدا کرد. تمام این سوره در مکه نازل شده و قسمت عمده آیات آن را سرگذشت پیامبران پیشین، مخصوصا نوح که با وجود نفرت کم بر دشمنان بسیار پیروز شدند تشکیل می دهد. ذکر این سرگذشتها، هم وسیله آرامش خاطر برای پیامبر و مؤمنان در برابر آن انبوه دشمنان بوده، و هم درس عبرتی برای مخالفان نیرومندشان. آیات این سوره به روشنی این امر را اثبات می کنند که مسلمانان هرگز نباید به خاطر کثرت دشمنان و حملات شدید آنان میدان را خالی کنند، بلکه باید هر روز بر استقامت خویش بیفزایند. به همین دلیل در حدیث معروفی می خوانیم که پیامبر فرمود: "سوره هود مرا پیر کرد {نورالثقلین، ج ۲، ص ۳۳۴}. و از ابن عباس در تفسیر این حدیث چنین نقل شده که: هیچ آیه ای بر پیامبر شدیدتر و دشوارتر از آیه "استقامت کن آنچنان که دستور یافته ای و همچنین کسانی که با تو هستند"، نبود {مجمع البیان، ذیل آیه ۱۱۸ سوره هود}. در این سوره برای بیدار ساختن افکار و توجه دادن واقعیات زندگی و سرنوشت شوم تبهکاران و بالاخره بیان راه پیروزی و موفقیت، قسمتهای قابل ملاحظه ای از تاریخ انبیاء پیشین بیان شده است. در این بخش، آنچه مربوط با واژه "امر" در این سوره است خواهد آمد. برای اطلاع بیشتر به تفاسیر مراجعه شود. از آیه بیست و پنجم درباره نوح است که ۲۶ آیه به داستان او اختصاص داده شده است. هنگامیکه حجت بر قوم نوح تمام می شود، پس از ساختن کشتی، به نوح وحی می شود زمان اجرای فرمان رسیده است: "تا آنگاه که "امر= فرمان" ما در رسید و نور فوران کرد فرمودیم {هود، ۴۰}. بدیهی است که هنگام فروپاشی هر تمدنی زمانی دارد که بر اساس قانون علت انجام شدن نیست. خداوند در آیات متعددی متذکر شده که همه پدیده ها و من جمله حوادث تاریخی در ظرف معینی انجام می شوند. برای مثال آمده است: "و برای هر امتی اجلی است پس چون اجلشان فرا رسد نه [می توانند] ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش {اعراف، ۳۴}. ساعت به معنای لحظه در این آیه است نه به معنای ۶۰ دقیقه. راغب آن را جزئی از اجزاء زمان دانسته است {ترجمه مفردات، ج ۲، ص ۲۷۹}. خداوند چون زمان آن را می داند از قبل به نوح دستور می دهد که آنها طغیان خواهند کرد و همه غرق خواهند شد مگر آن کسانی که بر کشتی سوار شوند. از آیه ۵۰ به بعد داستان قوم عاد است که نام پیامبرشان هود می باشد. در آیه ۵۷ بحث اتمام حجت است: "پس اگر روی بگردانید به یقین آنچه را که به منظور آن به سوی شما فرستاده شده بودم به شما رسانیدم و پروردگارم قومی جز شما را جانشین [شما] خواهد کرد". یعنی قانون چنین است که هر قوم یا تمدنی که شایستگی ندارد فرو می باشد و گروه دیگر که لیاقت دارد جایگزین می شود. و آیه بعد می فرماید: و چون "امر= فرمان" ما در رسید هود و کسانی را که با او گرویده بودند به رحمتی از جانب خود نجات بخشیدیم و آنان را از عذابی سخت رها کردیم {هود، ۵۸}. این آیه نیز، بیان قانون لحظه نابودی است، همان مطلبی که درباره قوم نوح گفته است. از آیه ۶۱ به بعد درباره قوم ثمود است که پیامبرشان صالح می باشد. پس از اتمام حجت، مجدداً "امر= فرمان" در آیه ۶۶ آمده است. داستان قوم لوط از آیه ۷۰ به بعد شروع می شود. ملائکه قبل از رفتن به شهرهای سدوم و گومورا، در سر راه، ابتداء مهمان حضرت ابراهیم می شوند. ابراهیم متوجه می شود که اینها در رابطه با عذاب قوم لوط آمده اند فلذا با آنها مجادله می کند {بخشی از آیه ۷۴}. تفسیر نمونه می نویسد: "در اینجا ممکن است، این

سؤال پیش آید که چرا ابراهیم درباره یک قوم آلوده گنهکار به گفتگو برخاسته و با رسولان پروردگار که مأموریت آنها به فرمان خدا است به مجادله پرداخته است در حالیکه این کار از شأن یک پیامبر، آن هم پیامبری به عظمت ابراهیم دور است. لذا قرآن بلافاصله در آیه بعد می گوید: "ابراهیم بردبار، بسیار مهربان، و متوکل بر خدا و بازگشت کننده به سوی او بود". توضیح اینکه: ذکر این صفات برای ابراهیم به خوبی نشان می دهد که مجادله او مجادله ممدوحی بوده است، و این به خاطر آنست که برای ابراهیم روشن نبود که فرمان عذاب به طور قطع از ناحیه خداوند صادر شده، بلکه این احتمال را می داد که هنوز روزنه امیدی برای نجات این قوم باقی است، و احتمال بیدار شدن درباره آنها می رود، و به همین دلیل هنوز جایی برای شفاعت وجود دارد، لذا خواستار تأخیر این مجازات و کیفر بود، چرا که او حلیم و بردبار بود، و نیز بسیار مهربان بود و نیز در همه جا به خدا رجوع می کرد. در برابر یک حکم قطعی نمی توان گفتگو کرد، اما فرمانهای غیر قطعی را با تغییر شرایط و اوضاع می توان تغییر داد چرا که راه بازگشت در آن بسته نیست و به تعبیر دیگر فرمانهایی هستند مشروط نه مطلق. {فلذا} در آیه بعد می فرماید: "رسولان بزودی به ابراهیم گفتند ای ابراهیم از این پیشنهاد صرف نظر کن و شفاعت را کنار بگذار که جای آن نیست، چرا که" فرمان حتمی پروردگارت فرا رسیده = انه قد جاء امر ربك {آیه ۷۶ هود}. تعبیر به "ربك" نشان می دهد که این عذاب نه تنها جنبه انتقامی نداشته بلکه از صفت ربوبیت پروردگار که نشانه تربیت و پرورش بندگان و اصلاح مجتمع انسانی است، سرچشمه گرفته است ("برداشت از: "تفسیر نمونه، سوره هود"). حتی تعبیر آیه این است که: "وَأَنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ = و برای آنان عذابی که بی بازگشت است خواهد آمد" {انتهای آیه ۷۶}. یعنی لحظه این نابودی در همان نقطه جوشی که برای مثال آب است که قانونش این است که در صد درجه سانتی گراد جوش خواهد آمد، این "امر = فرمان" در همان لحظه اتفاق خواهد افتاد. یعنی بیان قانون جبر تاریخ. آیات بعدی خیلی از مسایل را روشن می کند. هنگامیکه زمان نجات لوط و همراهانش می رسد فرمان می رسد که: "گفتند ای لوط ما فرستادگان پروردگار تویم آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت پس پاسی از شب گذشته خانوادهات را حرکت ده و هیچ کس از شما نباید واپس بنگرد مگر زنت که آنچه به ایشان رسد به او [نیز] خواهد رسید بیگمان وعده گاه آنان صبح است مگر صبح نزدیک نیست" {هود، ۸۱}. از اینجا به بعد شمارش معکوس شروع می شود. امری که جبری و حتمی است با کسی شوخی ندارد، حتی با لوط و یارانش. برای همین است که آنها حق ندارند به پشت سر نگاه کنند. آنها باید شبانه به پناهگاهی که در نظر گرفته شده بروند. حتما باید قبل از سپیده صبح که نقطه آغاز نابودی قوم لوط است در جای امنی باشند. در این آیه، بیان شده است: "إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ". یعنی این امر در زمان خودش که صبح است اجرا خواهد شد. بعد پرسش می کند: "مگر صبح نزدیک نیست؟". یعنی شمارش معکوس برای رسیدن عذاب است. و می فرماید: "پس چون" "امر = فرمان" ما آمد آن [شهر] را زیر و زبر کردیم و سنگ پاره هایی از [نوع] سنگ گلهای لایه لایه بر آن فرو ریختیم" {هود، ۸۲}. از آیه ۸۴ به بعد درباره قوم شعیب است که قبلا توضیحاتی داده ایم. شاخصه جامعه او فساد اقتصادی بود. بعد که شعیب اتمام حجت می کند، قرآن می فرماید: "و چون" "فرمان = امر" ما آمد شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خویش نجات دادیم و کسانی را که ستم کرده بودند فریاد [مرگبار] فرو گرفت و در خانه هایشان از پا در آمدند" {هود، ۹۴}. این "امر" همان قانون یا جبر تاریخ است که به دنبال انحراف قوم شعیب از مسیر صحیح، اجرا شد. داستان بعدی درباره موسی است که خداوند در اینجا به عذاب قوم فرعون اشاره نکرده است. قرآن، بعد از ذکر نابودی این اقوام در سوره هود، جمع بندی کرده و می فرماید: "این از خبرهای آن شهرهاست که آن را بر تو حکایت می کنیم بعضی از آنها [هنوز] بر سر پا هستند و [بعضی] بر باد رفته اند" {هود، ۱۰۰}. در آیه بعدی، باز به قانون الهی اشاره کرده می فرماید: "و ما به آنان ستم نکردیم ولی آنان به خودشان ستم کردند پس چون" "امر = فرمان" پروردگارت آمد خدایانی که به جای

خدا [ی حقیقی] می خواندند هیچ به کارشان نیامد و جز بر هلاکت آنان نیفزود" {هود، ۱۰۱}. و فرمول اجرای این نابودی را اینگونه بیان می کند که: "كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ" و اینگونه بود [به قهر] گرفتن پروردگارت وقتی شهرها را در حالیکه ستمگر بودند [به قهر] می گرفت آری [به قهر] گرفتن او دردناک و سخت است" {هود، ۱۰۲}. تفسیر نمونه می نویسد: "این یک قانون عمومی الهی است، یک نسبت و برنامه همیشگی است که هر قوم و ملتی دست به ظلم و ستم بیالایند و پا را از مرز فرمانهای الهی فراتر نهند و به رهبری و راهنمایی و اندرزهای پیامبران خدا اعتناء ننمایند خداوند آنها را سرانجام سخت می گیرد و در پنجه عذاب می فشارد این واقعیت که برنامه فوق، یک برنامه عمومی و یک سنت همیشگی است از سایر آیات قرآن نیز به خوبی استفاده می شود و در واقع هشدار است به تمام مردم جهان که گمان مبرید شما از این قانون مستثنی هستید یا این حکم مخصوص اقوام پیشین بوده است. البته ظلم به معنی وسیع کلمه شامل همه گناهان می شود و توصیف قریه و شهر و آبادی به ظالم بودن {هی ظالمة} با اینکه این صفت مربوط به ساکنان شهر و آبادی است، گویا اشاره به این نکته لطیف است که آنها آنقدر در ظلم و بیدادگری فرو رفتند که گوئی شهر و آبادی یک پارچه ظلم و ستم شده بود. و این تعبیر، نزدیک به تعبیری است که در فارسی داریم که می گوئیم ظلم و فساد از در و دیوار فلان شهر می بارد. و از آنجا که این یک قانون کلی و عمومی است بلا فاصله می فرماید: در این سرگذشتهای عبرت انگیز و حوادث و شوم و دردناکی که بر گذشتگان گذشت علامت و نشانه ای است برای یافتن راه حق، برای کسانی که از عذاب آخرت می ترسند" (تفسیر نمونه، همان). در فصل بعدی درباره قانونمندیهای نظام هستی، بیشتر صحبت خواهیم کرد.

فصل دهم

قانونمندی

امدادهای الهی

آیه پنجم سوره روم درباره یاری خدای باشد: "بَنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ" = به یاری خداهر که را بخواهد یاری می‌کند و اوست شکست‌ناپذیر مهربان". در این فصل بنا داریم که توضیح دهیم که یاری خدا بر اساس قانون علیت است و دارای شرایطی می‌باشد و چنانچه این شرایط محقق نشوند، دریافت این کمکها امکان‌پذیر نیست. در این آیه، دو صفت از صفات خداوند در رابطه با کمکهای الهی آمده است. کمک الهی در پرتو عزت و رحمت الهی است. اینکه قرآن می‌فرماید: مؤمنون خوشحال می‌شوند، باید پرسید به چه چیزی؟ آیه الله جوادی می‌گوید: "يَوْمَئِذٍ يَقْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ"، "بَنَصْرِ اللَّهِ" است، که این متعلق و مفعول واسطه است به آن "يَقْرَحُ". خدا البته "يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ" است و مشخص کرده است که چه گروهی را یاری می‌کند {محمد، ۷}. خدای سبحان دو اسم از اسمای حسنی خود را دلیل این مطلب قرار داد. چرا "لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ"؟ برای اینکه او عزیز مطلق است، قادر مطلق است، نفوذناپذیر است. عزت به معنای غلبه نیست. به معنای نفوذناپذیر است. انسانی که نمی‌شود در او نفوذ پیدا کرد. نمی‌شود به وسیله هیچ کس او را فریب داد. این دارای عزت است. زمینی که با هیچ ییل و کلنگی شکاف بر نمی‌دارد و نمی‌شود از آن کاست می‌گویند "ارضُ عَزَّازٌ" یعنی زمین سفتی است. پس اینکه یک موجود را عزیز می‌گویند، چون نفوذناپذیر است. غلبه، لازمه عزت است نه معنای عزت، پس او عزیز است و قادر است و نفوذناپذیر. چه کسی را پیروز می‌کند؟ رحیم است هر که را بخواهد بر اساس حکمت انجام می‌دهد. این بیان نورانی امام سجاد که از محکمت روایات ماست در دعای صحیفه سجادیه همین است: "ای خدایی که با هیچ توسل نمی‌شود کاری کرد که بر خلاف حکمت کار کنی" {الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ، دعای ۱۳}. با هیچ وسیله‌ای نمی‌شود مسیر حکمت شما را برگرداند. اینجا هم فرمود رحیم است، می‌داند به چه کسی رحم بکند" (بنیاد بین المللی علوم و حیانی اسرا، جوادی آملی، دوم بهمن ۱۳۹۱ به بعد). از همین صفت رحیمیت خداوند بحث یاری خدا را آغاز می‌کنیم. نکته ای که باید یادآور شد این است که در جهان بینی اسلامی اشیاء در اصل هستی خود، از غیب مدد می‌گیرند، به عبارت دیگر سراسر طبیعت مدد غیبی است، در زندگی بشر یک سلسله مددهای غیبی خاصی هم، وجود دارد. آیه الله مطهری با تاکید بر صفت رحیمیت که در آیه فوق آمده، می‌نویسد: "رحمت رحمانی عبارت است از رحمت عمومی که شامل همه موجودات است. وجود هر موجودی برای آن موجود رحمت است، و سائلی که برای ابقاء و ادامه وجود او آفریده شده است رحمت است. اما رحمت رحیمیه عبارت است از الطاف و دستگیریهای خاصی که یک موجود مکلف در اثر حسن انجام وظیفه مستحق آن می‌گردد، لطف خاصی است که طبق قانون خاص، نه قانون عام طبیعت، شامل حال می‌گردد" (امدادهای غیبی، مرتضی مطهری، ص ۵۹). و ما با توجه به عنوان کتاب "امدادهای غیبی"، در بحث خود، از این پس، آن را به جای "نصرت الهی" بکار می‌بریم.

در بحث فصل هشتم، درباره نظام هستی و حاکمیت قانون علیت، توضیحاتی داده شد. عبارت "هر که را بخواهد یاری می کند"، در آیه فوق، نباید این تصور را بوجود آورد که در نظام هستی، هرج و مرج حاکم است. مطالب اساسی این فصل، پاسخ به این پرسش است که: "آیا امدادهای الهی بی حساب و کتاب هستند؟ یا بر پایه قانون استوار می باشند." در قرآن واژه "امدادهای غیبی" نیامده است، اما از خلال برخی آیات می توان این امدادها را، استنباط کرد. برای مثال، جمله "أَنْتَ مُدْكِمٌ" من شما را یاری خواهم داد" {انفال، ۹}، فرستادن سپاه نامرئی {احزاب، ۹}، "یاری با فرشتگان" {آل عمران، ۱۲۴ و ۱۲۵}، "ایجاد آرامش در قلبهای مؤمنان" {توبه، ۲۶}، "ایجاد ترس در دلهای دشمنان" {آل عمران، ۱۵۱}، "فرستادن بادهای ویرانگر" {احزاب، آیه ۹} و "کم جلوه دادن لشکر دشمن" {انفال، ۴۴}؛ نمونه هایی از این نوع آیات هستند. نوشته اند: کمکهای ویژه پنهانی که از سوی خدا در جنگهای صدر اسلام به پیامبر و مؤمنان رسید، از مهمترین مصداقهای "امدادهای غیبی" است؛ به طوریکه چهل آیه بدان اختصاص یافته است (امدادهای غیبی، محمد حسن ناصحی، ص ۱۸). خداوند در آیات ۱۷۱ تا ۱۷۳ صافات، ۵۱ غافر، ۲۱ مجادله و ۴۷ روم؛ بر حتمیت این امدادها و وقوع وعدههای الهی مَهر تأیید زده است. این امدادها، اگرچه کمکهای ویژه می باشند، اما؛ به شرایط خاص و زمینههای مساعد نیازمندند. درخواست امدادها یکی از شرایط کلیدی می باشد. تا انسانها خواسته ای نداشته باشند که درخواست کنند این امدادها فرا نخواهد رسید. قرآن، این درخواست را از زبان نوح {انبیاء، ۷۶ و نوح، ۲۶}، لوط {هود، ۸۰}، طالوت و یارانش {بقره، ۲۵۰}، پیامبر و مؤمنان {انفال، ۹} نقل می کند. در آیه ۲۱۴ بقره، این درخواست، روش مستمر و تاریخی پیغمبران و امتهای آنان شمرده شده است. گویا این سنت الهی، رمز تربیت و تکامل است که همه امتها باید در کوره سخت حوادث قرار گیرند و آب دیده شوند. سپس همچون فولاد، از کوره در آیند، تا برای حوادث مهمتر و سختتر آماده شوند (برداشتی از: "تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۶۲"). مشکلات، چنان امتهای پیشین را احاطه می کرد، که پیامبرانشان با آنها هم صدا شده، می گفتند: پس یاری خدا کجاست؟ خداوند پاسخ می دهد: "هش دار که پیروزی خدا نزدیک است". این پاسخ یعنی اجابت خواسته آنان، چنانکه خداوند تقاضای پیامبر و مسلمانان را در جنگ بدر اجابت کرده، فرشتگان امدادگر را به یاریشان فرستاد. دسته بندی انواع امدادها: ۱) هدایت بخشی: آیه ۶۹ عنکبوت. ۲) تعلیم الهی: آیه ۲۸۲ بقره، و موضوع "برهان رب" در آیه ۲۴ یوسف. ۳) دل محکمی. ۴) افکندن محبت انسان در دلها. ۵) ::بشارتهای فرشتگان {آیات ۳۰ تا ۳۱ فصلت. ۶}:: تأیید به روح الهی: {مجادله، ۲۲} عبارت "وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ" در آیه، این معنا را می رساند که در افراد مؤمن، روحی دیگر غیر از روح بشر هست که زندگی دیگری از آن حاصل می شود و قدرت و شعوری جدید می آورد. این نوع زندگی خاص که زندگی معنوی جدیدی است را؛ خدا به مؤمن ارزانی می دارد. ۷) رهایی انسان از تنگناها {طلاق، ۲} ۸) بر هم زدن نقشه های دشمنان {انفال، ۱۸، اعراف، ۱۸۳ و قلم، ۴۵} ۹) اعطای فرقان {معیار شناخت حق از باطل}. ۱۰) حراست از گزند دشمنان: مانند حفظ جان ابراهیم از آتش قوم نمروء. ۱۱) الهام حقایق به قلبها. ۱۱) تحقق امور ناممکن: مانند تولد عیسی، یحیی و اسحاق. ۱۲) افزایش نعمتهای مادی: آیه ششم اسراء و آیات ۱۰ تا ۱۲ نوح، این امدادها را در قالب افزایش نعمتهای مادی، همچون باران، ثروت، باغستانها و فرزندان نشان می دهد. ۱۳) شرح صدر: آیه ۹۷ سوره "حجر" و آیات اولیه سوره انشراح. ۱۴) الهام حقایق به قلبها (گزیده هایی از: "ناصری، ص ۶۰ تا ۱۰۰").

اعتقاد داشتن به امدادهای غیبی تأثیری اساسی در زندگی انسان دارد. از نظر تفکر مادی، نظام کلی عالم، حساب خاصی ندارد و اساسا جهان، چشم و گوش و عقل و هوشی ندارد تا آنان را که در راه حق، عدالت و انسانیت گام بر می دارند تأیید کند. آیه الله مطهری می گوید: ممکن نیست که جهان به دست چند نفر دیوانه ویران شود. خداوند در گذشته، بر سر پیچهای خطر، بشر را یاری کرده و از آستین غیب، مصلح و منجی رسانده است. اگر چنان شود که مادی مذهبان می گویند و

ظهور انسان در روی زمین مصداق سخن حافظ بشود که: "خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود"، با حکمت و عنایت پروردگار منافی خواهد بود. خیر، عمر جهان به پایان نرسیده است، هنوز اول کار است، دولتی مقرون به عدل و عقل و حکمت و خیر و سعادت و سلامت و امنیت و رفاه و آسایش و وحدت عمومی و جهانی در انتظار بشریت است، دولتی که در آن دولت، حکومت با صالحین است (گزیده ای از: "امدادها... همان، ص ۸۲"). وی، موضوع امدادها را به امور اجتماعی بسط داده می نویسد: "اتفاقا همیشه غالباً نوابغی که پیدا شده اند، پیامبران عظیم الشانی مانند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد که ظهور کرده اند، در شرائطی بوده که جامعه بشریت سخت نیازمند به وجود آنها بوده است. آنها مانند یک دست غیبی از آستین بیرون آمده اند و بشریت را نجات داده اند. مانند بارانی بوده اند که در بیابانی بر تشنه ای بیارد، مصداق قول خدا بوده اند" (همان، ص ۷۲). یکی از این نمونه های تاریخی موسی است که خداوند داستان او را در سوره قصص آورده است. این سوره، در شرائطی که مسلمین در اقلیت و تحت فشار بودند و جمعی از آینده اسلام بیمناک و نگران به نظر می رسیدند، در مکه نازل شده است. بخشی از محتوای این سوره مربوط به داستان موسی، بنی اسرائیل و فرعون است. شرایط مسلمین شباهت زیادی به وضع بنی اسرائیل داشت. این سوره، طبق جدول تنظیمی دکتر صادق تقوی، پنجاه و دومین سوره مکی است که می توان استنباط کرد اواسط بعثت نازل شده است. آیات اولیه این سوره، بیانگر این امر است که، از سوی خداوند برای رسالت موسی برنامه ای تنظیم شده و از ابتدای ولادت موسی، امداد های غیبی برای به حاکمیت رساندن مستضعفین روی زمین در دستور کار است. در آغاز سوره، نوید حکومت حق و عدالت برای مستضعفین و بشارت نابودی ظالمین است. این سوره یادآور امدادهای غیبی خداوند برای نجات موسی به رغم کید فرعونیان است. فرعون دستور داده بود که زنان بارداری بنی اسرائیل را دقیقاً زیر نظر بگیرند تا مبادا فرزندی که گاهنان پیشبینی کرده بودند به دنیا آید. نظام فرعونی می پنداشت با کشتار فرزندان بنی اسرائیل می تواند جلوی قیامشان و تحقق اراده حتمی خدا را بگیرد. پنج نکته در آیات ۵ و ۶ بیان شده است: (۱): ما می خواهیم آنها را مشمول نعمتهای خود کنیم. (۲): ما می خواهیم آنها را پیشوایان نمائیم. (۳): ما می خواهیم آنها را وارثان حکومت جباران قرار دهیم. (۴): ما حکومت قوی و پا بر جا به آنها می دهیم. (۵): آنچه را دشمنانشان از آن بیم داشتند و تمام نیروهای خود را بر ضد آن بسیج کرده بودند به آنها نشان دهیم. از آیه هفتم به بعد، برای ترسیم نمونه زنده ای از پیروزی مستضعفان بر مستکبران وارد شرح داستان موسی و فرعون می شود. خداوند از طریق وحی به مادر موسی می فرماید که فرزندش را به رودخانه نیل بسپارد. فرعون و همسرش کودک را می بینند و از آب می گیرند. بدیهی است فرعونیان این نوزاد را از امواج به این منظور نگرفتند که دشمنی را در آغوش خود پرورش دهند. اما سرانجام و عاقبت کار چنین شد: "تا سرانجام دشمن [جان] آنان و مایه اندوهشان باشد". خدا می خواهد قدرت خود را نشان دهد که چگونه این گروه را که تمام نیروهای خود را برای کشتن پسران بنی اسرائیل بسیج کرده بودند وادار می کند که همان کسی را که این همه مقدمات برای نابودی او است، چون جان شیرین در بر بگیرند و پرورش دهند. و به قول مارکس، سرمایه داری گورکن خویش شده است. خداوند به گونه ای برنامه ریزی می کند که مادر موسی در همان دربار، موسی را شیر دهد. اما همه اینها از طریق اسباب و مسببات طبیعی است. و می فرماید: "و از پیش، شیر دایگان را بر او حرام گردانیده بودیم" {قصص، ۱۲}. قبل از توضیح این آیه، به این پرسش باید پاسخ داد که چرا خداوند گاهی در برخی آیات، از ضمیر "ما"، و در آیات دیگر، از ضمیر مفرد "من"؛ و مواردی هم از ضمیر "او" استفاده کرده است؟ همانگونه که در فصل قبل اشاره شد که، قرآن از عبارت "امرنا" = فرمان ما" در لحظات اجرای عذاب سخن گفته است. عبدالعلی بازرگان تحقیق جالبی انجام داده که فشرده بحثش چنین است: وقتی رئیس جمهوری می گوید: ما تصمیم گرفته ایم فلان اقدام را انجام دهیم، همه می فهمند که این "ما" شامل هیئت دولت، معاونین و سایر عوامل اجرایی می گردد که طبق نظاماتی عمل می کنند. اما اگر بگوید: "من

تصمیم گرفته ام" معلوم می شود مسئله مربوط به اختیارات ویژه و تصمیم مستقل اوست. هر کجا پای فرشتگان، روح و حتی انسانها در بین باشد و فرایندی مطابق با قوانین و نظاماتی در جریان باشد، می گوید: "ما"، و هر کجا لازم باشد بندگان متوجه نقش محوری "توحید" باشند و مستقیم به سوی او بروند، می گوید: "من"؛ و هر وقت ضمیر غایب مؤثرتر باشد، می گوید: "او". البته تعداد مواردی که خدا در قرآن خود را با ضمیر جمع "ما" معرفی کرده، تقریباً معادل یک بر شش می باشد. سوره های کوچک جزء سی ام قرآن، که تماماً در دوران مکه نازل شده اند، نگاهشان تماماً به ضمیر "ما" می باشد و از آثار و اسباب و علل سخن می گویند، در این بخش، ضمیر "من" به ندرت در مورد خدا بکار رفته است. هم خلقت انسان از نطفه ای ناچیز توسط "ما"ی خالق انجام شده، و هم گسترش زمین، پیدایش کوهها، تشکیل ابر و نزول باران، همه و همه محصول دست اندر کاری عوامل مختلفی است که قرآن همه آنها را، از آنجا که کارگزار فرمان خدا هستند "ما" نامیده است " (مقاله "من"، ما و او" در کلام خدا، عبدالعلی بازرگان). کلمه "حرمانا" در آیه ۱۲ قصص به معنای تحریم شرعی نیست، بلکه به معنای تحریم تکوینی است {المیزان، آیه ۱۲ قصص}. "یوکابد" مادر موسی سه ماه مخفیانه به موسی شیر می داد (موسسه تحقیقات و نشر معارف اهل البیت، به نقل از: مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱). "من قبل" در آیه، در رابطه با تحریم تکوینی است. خداوند در این آیه می خواهد به ما بفهماند که این ممنوعیت مکیدن پستانها از نظر طبیعی مقدماتی داشته است. در حدیثی معروف آمده است: خدا ابا دارد که کارها را انجام دهد مگر جز از طریق اسباب آن " (کافی، ج ۱، ص ۱۸۳). قرآن هر چه را که به خدا نسبت می دهد، به معنی نفی اسباب و وسائط نیست؛ بلکه به معنی این است که همه اسبابها به اراده او می چرخند. برای پرهیز از طولانی شدن بحث اثبات علمی این تحریم تکوینی فقط به برخی منابع در این باره اشاره می شود: (۱): بنیامین اسپاک، تغذیه، تربیت و نگهداری کودک، ترجمه احمد میرعابدینی، نشر چکامه. ۲): پایگاه معارف قرآن، قرآن و نقش تربیتی مادر در خانواده، سید حسین هاشمی. ۳): خلقت انسان، یدالله سبحانی، ص ۲۰۹ تا ۲۲۰. ۴): اسلام پدیا، دکتر مهرناز شهرآرای، رشد در دوران قبل از تولد. ۵): وبلاگ مرد عاقل، مقاله "شیر مادر از نظر قرآن و حدیث و علم". ۶): "آنانومی و فیزیولوژی پستان" در سایت "دانشگاه علوم پزشکی زابل". ۷): سوپر بلاگ نی نی پیج، اصول شیر دهی در بدو تولد نوزاد، دکتر ناصر کلانتری. ۸): سایت "رادیو سلامت"، مقاله "نوزادان علاقه شدیدی به خیره شدن در چشمان مادر دارند" از دکتر "لیلا هاشمی". آیات قصص را جمع بندی می کنیم: خداوند در آیه هفتم، دو وعده به مادر موسی در شرایط روحی بحرانی و مضطرب او، داده بود: "ما او را به تو باز می گردانیم و از [زمره] پیمبرانش قرار می دهیم". وعده اول به فوریت تحقق پیدا کرد و موسی به دامان مادر باز گردانده شد. وعده دوم که به رسالت رساندن موسی است، بعدها عملی می شود. تحقق وعده اول، نشانه تحقق وعده رسالت شد، که بسی بزرگتر و البته مستلزم رنج و مجاهدت و صبر بلندمدت بود که پس از چند سال، تحقق یافت و مسیر تاریخ را تغییر داد (برداشت از: "تفسیر نمونه، سوره قصص").

نمونه دیگر، امدادهای غیبی در میادین جنگ است. در این بخش به قانونمند بودن این امدادها می پردازیم و بحثی طولانی خواهد بود. شرایط دریافت امدادها که کلیدی ترین ضابطه دریافت این امدادها می باشد، بدین قرار است: (۱): ایمان: شرط اولیه برخورداری از امدادها است. آیات "روم، ۴۷، یونس، ۱۰۳، غافر، ۵۱" این چنین اند. این امدادها در قالبهای "آرامش بخشی=فتح، ۴"، "گشایش رحمتها و برکات الهی=اعراف، ۹۶"، "تقویت و تأیید با روحی از جانب خدا = مجادله، ۲۲"، "دل محکمی=قصص، ۱۰" و "بشارت دادن=فصلت، ۳۰ و ۳۱"، می باشد. (۲): توکل: این شرط در کارزار بدر {آل عمران، ۱۲۲ و ۱۲۳} و در جنگ احد {آل عمران، ۱۷۳} برجسته شده است. (۳): تقوا: شرط مهم {انفال، ۲۹}، فرو فرستادن فرشتگان در جنگها {آل عمران، ۱۲۴ تا ۱۲۵}، خارج کردن انسان از تنگناهای دنیوی و اخروی {طلاق، ۲ تا ۴} و توفیق یابی در انجام نیکی ها (لیل، ۵ تا ۷) امدادهایی هستند که با وجود این شرط، محقق می گردند. آیه ۱۲۵ سوره آل عمران به صراحت

به این شرط اشاره می کند (۴): یاری دین خدا: {محمد، ۷}. در آیات ۲۴۹ و ۲۵۰ بقره، در داستان پیکار طالوت با صراحت از ضوابط پیروزی سخن گفته است. عده ای که درخواست یاری کردند همانها بودند که در آزمون موفق شدند. نکته کلیدی که قبلا هم به آن اشاره شد، این است که تا چنین درخواستی نباشد، امدادها داده نخواهند شد. آیه بعدی اجابت این خواسته است: "پس به خواست و فرمان خدا آنان را درهم شکستند" (بقره، ۲۵۱). (۵): جهاد: آیه ۶۹ عنکبوت. (۶): صبر: آیه ۱۲۵ سوره آل عمران که قبلا در رابطه با تقوا مطرح شد، مشروط به سه چیز، از جمله "صبر" است. (۷): خلوص انگیزه ها: {عنکبوت، ۶۹ و یوسف، ۲۴}. (۸): استقامت: این شرط در دو آیه به صراحت آمده است {فصلت، ۳۰ و جن، ۱۶} که در آیه دوم، استقامت را شرط افزایش نعمتهای مادی، همچون باران دانسته است (برداشت از: "ناصحی: بخش چهارم، ص ۱۰۳ تا ۱۰۷").

با دقت در آیات فوق، در می یابیم که دریافت امدادهای غیبی رایگان و گزاف نیست و مشروط می باشد. نظر آیه الله محمد باقر صدر این است که: "نخستین صورت از صورتهای سنن تاریخی در قرآن، در شکل و قیافه قضیه شرطیه ظاهر می گردد. و بین دو پدیده یا دو مجموعه از پدیده ها، در میدان تاریخ ارتباط برقرار می شود. قرآن این ارتباط را به صورت رابطه شرط و جزا، سخت به هم متکی می سازد. به طوریکه می گوید هر وقت شرط محقق شود، تحقق جزا حتمی است. این صورت را، ما در بسیاری از قوانین و سنتهای طبیعی در سطوح مختلف ملاحظه می کنیم. برای مثال وقتی ما از قانون "غلیان" آب سخن می گوئیم، همیشه قانون را به تعبیر قضیه شرطیه، ادا می کنیم یعنی می گوئیم: اگر آب بر اثر مجاورت با حرارت به درجه معینی از حرارت مثلا صد درجه برسد، تحت فشار مخصوص، آب؛ جوش می آید. این قانون طبیعی ارتباط بین شرط و جزا است که با وجود شرط مجاورت آب با حرارت و وجود خصوصیات دیگر، پدیده غلیان ظاهر می شود. تعداد بسیاری از سنتهای تاریخ، به صورت قضیه شرطیه شکل گرفته است. در این قضیه، دو حادثه اجتماعی یا تاریخی را به هم مربوط می سازد. به طوریکه سخن از پدیده نخستین که چه موقع پیدا می شود و چه موقع پیدا نمی شود، مطرح نیست، بلکه سخن به این صورت مطرح می شود که هرگاه پدیده اول تحقق پیدا کرد، تحقق پدیده دوم قطعی خواهد بود. آیه ۱۱ سوره رعد، یک سنت تاریخ قرآن است و این سنت تاریخ به زبان قضیه شرطیه آمده است، زیرا بازگشت آن، به وجود پیوند بین دو نوع تغییر است، بین تغییر محتوای باطنی انسان، و تغییر وضعیت ظاهری او. مفاد این مطلب، یک قضیه شرطیه است. به این معنی که هرگاه تغییری در باطن مردم پیدا شود، تغییر در بنای ظاهری آنان و کیان مادی و اعتبار جهانی آنها قطعاً پدید می آید. این قضیه شرطیه، قانون الهی را به زبان قضیه شرطیه آورده است. نمونه دیگر، این آیه است: "و اگر بر طریقه مستقیم پایدار بمانند، ما به آنها آب فراوان روزی بنوشانیم" {جن، ۱۶}. این آیه، از یکی از سنتهای تاریخ سخن می گوید. سنتی که تولید فراوان را وابسته به عدالت در توزیع می داند. این سنت نیز به زبان قضیه شرطیه آمده است و به طور وضوح از شکل دستوری جمله شرط و جزا استفاده شده است. در این قانون، گفته نمی شود چه موقع شرط محقق می گردد، ولی می گوید هرگاه شرط محقق گردید جزا محقق خواهد شد (سنتهای تاریخ در قرآن، محمدباقر صدر؛ ترجمه و تحقیق جمال الدین موسوی اصفهانی، ص ۱۱۱ تا ۱۱۷). مطهری نیز، می نویسد: چنین نیست که انسان درخانه اش بنشیند دست روی دست بگذارد و منتظر باشد "دستی از غیب برون آید و کاری بکند" خیر. چنین انتظاراتی بر خلاف ناموس و آفرینش است. دو آیه از قرآن ذکر می کنیم یکی در مورد مدددهائی که به صورت فراهم شدن شرائط موفقیت است {محمد، ۷}. و دیگری، در مورد مدددهائی که به صورت الهامات و هدایتهای معنوی است {عنکبوت، ۶۹}. در آیه ۶۹ عنکبوت، نیز هم گوشش را و هم اینکه "در راه ما" باشد ذکر می کند، هم صرف نیروی بدنی و هم صرف نیروی روحی را شرط قرار می دهد و در این صورت است که هدایت و روشنی باطنی به انسان داده می شود. می بینید که سخن از مدددهای گزاف و رایگان نیست. امام علی می فرماید: "آنگاه که در

خدمت رسول اکرم بودیم، در راه ایمان و عقیده با پدران و پسران خود می جنگیدیم و از اینکه شمشیر بر روی آنها و برادران و عموهای خود بکشیم و آنها را بکشیم پروا نداشتیم. این چنین پیشامدهای سخت ما را سست نمی کرد و بر استقامت و ثبات قدم و صبر و پیشروی ما می افزود، چنان بود که گاهی در میدان جنگ یکی از ما و یکی از دشمنان ما در جنگ تن به تن مانند دو شتر نر خشمناک بهم می پیچیدند، هر یک می خواست جان دیگری را بر باید، گاه ما بردشمن و گاه دشمن بر ما پیروز می شد. چون صدق نیت ما مشهود ذات حق گشت، خداوند خذلان را بر دشمن ما و نصرت را بر ما نازل فرمود... به خدا قسم اگر ما مانند امروز شما بودیم نه استوانه ای از دین بر پا می شد و نه درختی برای اسلام و ایمان سبز می گشت" (امدادها، ص ۶۱ تا ۶۷).

در مورد شرطی بودن دریافت امدادها در میدانهای جنگ، به برخی از آیات، درباره چگونگی و اشکال گوناگون این امدادها؛ استناد می کنیم. ما آیات مورد نظر را بر اساس چند سوره دسته بندی کرده و بررسی خواهیم کرد تا مشخص سازیم، بر خلاف برداشت عامیانه، این امدادها قانونمند، منطقی و عقلایی هستند. به شرح این آیات با اقتباس از تفسیر نمونه به شکل فشرده می پردازیم: ابتدا از سوره آل عمران آغاز می کنیم: الف): آیات ۱۲۱ تا ۱۲۸ که درباره جنگ احد و بدر است و از نزول هزاران فرشته برای یاری مسلمین در جنگ بدر یاد می کند. ب): ۱۳۷ تا ۱۴۴ یادآوری سنن تاریخی و قانونمندی حوادث تاریخ است. آیات بعدی آن به پایداری انبیاء و "ریبون" در صحنه های مبارزه اشاره می کند. ج): آیات ۱۴۹ تا ۱۵۵ نوعی جمع بندی از علت شکست مسلمین در جنگ احد است و آیه ۱۵۴ به نوعی از مدد های غیبی خداوند در این جنگ اشاره می کند. پیامبر، عبد الله ابن جبیر را با ۵۰ نفر از تیراندازان ماهر، مأمور ساخت در دهانه شکاف کوه احد قرار گیرند، و به آنها اکیدا توصیه کرد که تحت هیچ شرایطی از سنگرگاه خود دور نشوند. در پی پیروزی اولیه، عده ای، برای جمع آوری غنائم سنگر خود را ترک گفتند، و نتیجه این شد که خالد با نفراتش که در کمین بودند چون شکاف کوه را از پاسداران خالی دیدند، به سرعت بر سر عبد الله تاختند و او را با یارانش کشتند، و از پشت سر به لشکر اسلام حمله آوردند.



نیروهای قریش پس از پایان جنگ، به سرعت به سوی مکه بازگشتند. ولی در اثنای راه، به این فکر افتادند که به مدینه بازگردند و شهر را غارت کنند، به همین جهت فرمان بازگشت صادر شد و در حقیقت، این خطرناکترین مرحله جنگ احد بود، و دشمن با روحیه بالایی که داشت می توانست این بار، کار را یکسره نماید. این خبر به زودی به پیامبر رسید و اگر شهامت فوق العاده و ابتکار بینظیر او نبود، شاید تاریخ اسلام در همانجا پایان می یافت. آیات ۱۲۳ به بعد درباره این مرحله حساس نازل گردیده است، و به تقویت روحیه مسلمانان پرداخته، و به دنبال آن یک فرمان عمومی از ناحیه پیامبر برای حرکت به سوی مشرکان داده شد، و حتی مجروحان جنگ، آماده پیکار با دشمن شدند و از مدینه حرکت کردند. این خبر به گوش سران قریش رسید و از این روحیه عجیب مسلمانان سخت به وحشت افتادند! آنها فکر می کردند شاید جمعیت تازه

نفسی از مدینه به مسلمانان پیوسته اند، و ممکن است برخورد جدید نتیجه نهائی جنگ را تغییر دهد، لذا به مکه باز گشتند. آیات، اشاره به پیروزی چشمگیر مسلمانان در میدان بدر کرده تا با یادآوری آن خاطره، به آینده خویش دلگرم شوند. البته، تنها نقشی را که آیه ۱۲۶ سوره آل عمران برای فرشتگان، مشخصا ذکر کرده جنبه روانی آن می باشد و لا غیر. این همان امر جنگ روانی است که در جنگها استفاده می شود. از آیه ۱۳۷ به بعد، بررسی تاریخ گذشتگان است. خدایوند سنتهایی در اقوام گذشته داشته که این سنن هرگز جنبه اختصاصی ندارد و به صورت یک سلسله قوانین حیاتی درباره همگان {گذشتگان و آیندگان}، اجرا می شود. این آیه، علل سقوط و سعادت جامعه ها را نشان می دهد. در حقیقت این آیات، تجزیه و تحلیلی هستند بر نتایج جنگ احد و عوامل شکست آن به عنوان یک سرمشق بزرگ برای مسلمانان، و در ضمن، وسیله ای است برای تسلی و دلداری و تقویت روحی آنها. در این لحظات حساسی که مسلمانان نیاز شدید به تقویت روحی از نتایج شکست داشتند آیات فوق نازل گردید. به مسلمانان هشدار داده شده که: سستی نکنید و غمگین مشوید و شما برترید اگر ایمان داشته باشید" {آل عمران، ۱۳۹}. این یک جمله بسیار پر معنی است یعنی شکست شما در حقیقت برای از دست دادن روح ایمان و آثار آن بوده باز هم، غمگین نباشید اگر بر مسیر ایمان ثابت بمانید پیروزی نهائی از آن شما است، و شکست در یک میدان، به معنی شکست نهائی در جنگ نیست. آیه ۱۴۰ نکته جالبی دارد: "اگر به شما آسیبی رسیده آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این روزها [ی شکست و پیروزی] را میان مردم به نوبت می گردانیم [تا آنان پند گیرند] و خداوند کسانی را که [واقعا] ایمان آورده اند معلوم بدارد و از میان شما گواهانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد". در این آیه درس دیگری داده شده است که شما نباید از دشمنان کمتر باشید، آنها در میدان "بدر" شکستی سخت و سنگین از شما خوردند و از پای نشستند، و در این میدان، شکست خود را بر اثر غفلت شما جبران کردند، اگر شما در این میدان گرفتار شکست شدید باید از پای ننشینید تا آن را جبران کنید. در اینجا نخست، اشاره به یکی از سنن الهی شده است که در زندگی بشر حوادث تلخ و شیرینی رخ می دهد که هیچکدام پایدار نیست، شکستها، پیروزیها، قدرتها، و ناتوانیها همه در حال دگرگونی هستند. به قول فردوسی "چنین است رسم سرای درشت / گهی پشت به زین و گهی زین به پشت". آیه ۱۴۳، با استفاده از حادثه احد برای تصحیح یک اشتباه فکری مسلمانان اقدام می کند که "بهشت را به بهاء می دهند نه به بهانه". همین تذکر را با توضیحی بیشتر، در آیه ۲۱۴ سوره بقره می گوید: "آیا پنداشتید که داخل بهشت می شوید و حال آنکه هنوز مانند آنچه بر [سر] پیشینیان شما آمد بر [سر] شما نیامده است آنان دچار سختی و زیان شدند و به [هول و] تکان در آمدند تا جاییکه پیامبر [خدا] و کسانی که با وی ایمان آورده بودند گفتند پیروزی خدا کی خواهد بود؟ هس دار که پیروزی خدا نزدیک است". پس، مشخص می شود که پیروزی بدون استقامت و مبارزه با مشکلات میسر نیست. آیه ۱۴۴ درباره ممنوعیت فرد پرستی است و مسلمانان موظفند حتی در صورت مرگ رهبری به راهی که خدا فرمان داده ادامه دهند. آیه ۱۴۵ می فرماید: "مرگ به دست خدا و فرمان او است و برای هر کس اجلی مقرر شده است که نمی تواند از آن فرار کند". بنابراین اگر پیامبر در این میدان شربت شهادت می نوشید چیزی جز انجام یافتن یک سنت الهی نبود. با این حال، نباید مسلمانان از آن وحشت کنند و دست از ادامه مبارزه بردارند. و ضمناً آن دسته ای را که از میدان احد فرار کردند سرزنش می نماید و در آیه ۱۴۶ می فرماید: "پیامبران بسیاری بودند که خدا پرستان مبارزی در صف یاران آنها قرار داشتند". سپس رفتار و گفتار آنها را چنین شرح می دهد: "آنان به یاری پیامبران خود برخاستند و از تلفات سنگین و جراحات سخت و مشکلات طاقت فرسائی که در راه خدا دیدند هرگز سست و ناتوان نشدند، آنها در مقابل دشمن هیچگاه تضرع و زاری و خضوع و کرنش نکردند و تسلیم نشدند". بدیهی است "خداوند هم، چنین افرادی را دوست دارد که دست از مقاومت بر نمی دارند" و الله یحب الصابرين". آنها به هنگامیکه احیاناً بر اثر اشتباهات یا سستیها، یا لغزشهایی گرفتار مشکلاتی در برابر دشمن می شدند به جای

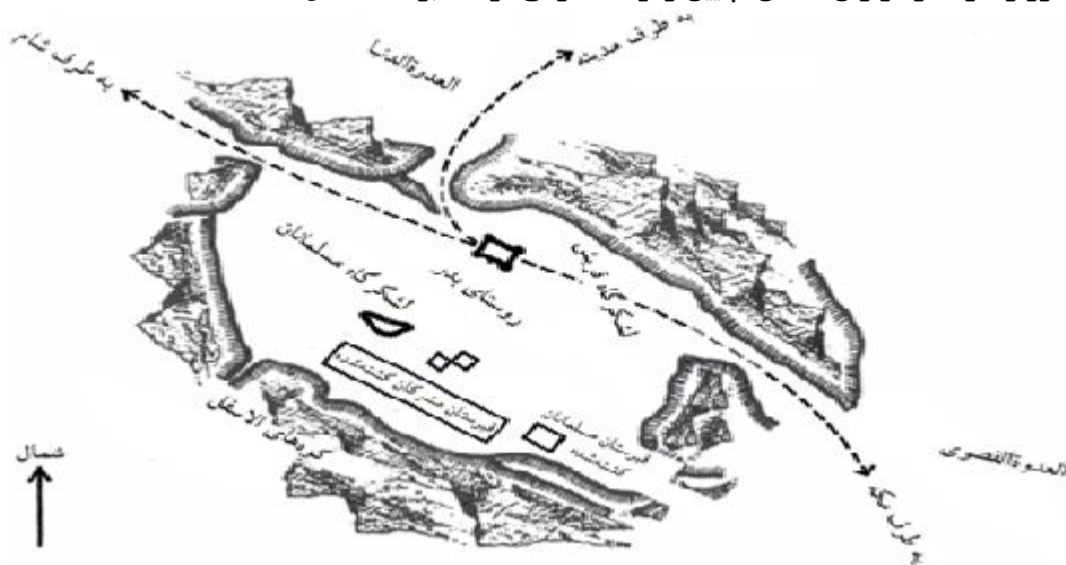
اینکه میدان را به او بسپارند و یا تسلیم شوند و یا فکر ارتداد و بازگشت به کفر در مغز آنها پیدا شود، روی به درگاه خدا می آوردند و می گفتند: بار پروردگارا گناهان ما را بیامرز و از تندیهای ما درگذر، و ما را ثابت قدم بدار و بر کافران پیروز بگردان." و به این ترتیب یک درس زنده از برنامه مجاهدان امتهای پیشین و سرانجام کار آنها و چگونگی برخورد آنها با مشکلات و پیروزی بر آنها را، برای تازه مسلمانان بیان می کند، و آنها را برای میدانهای آینده پرورش می دهد. آیات ۱۴۹ تا ۱۵۵، برای تجزیه و تحلیل روی حوادث جنگ احد نازل گردیده، و اشاره به نجات معجزه آسای مسلمانان بعد از جنگ احد کرده و آنها را نسبت به آینده دلگرم می سازد و وعده پیروزی می دهد: "ما به زودی در دل کفار رعب و وحشت می افکنیم". یکی از عوامل مهم پیروزی در جنگها، ارتقاء روحیه سربازان است که خداوند در جنگ احد انجام داد. هنگامیکه مسلمانان با دادن تلفات و خسارات سنگین به مدینه بازگشتند با یکدیگر می گفتند مگر خداوند به ما وعده فتح و پیروزی نداده بود؟ پس چرا در این جنگ شکست خوردیم". آیه ۱۵۲ به آنها پاسخ می گوید و علل شکست را توضیح می دهد: "و [در نبرد احد] قطعاً خدا وعده خود را با شما راست گردانید آنگاه که به فرمان او آنان را می کشید تا آنکه سست شدید و در کار [جنگ و بر سر تقسیم غنائم] با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آنکه آنچه را دوست داشتید [یعنی غنائم را] به شما نشان داد نافرمانی نمودید برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می خواهد سپس برای آنکه شما را بیازماید از [تعقیب] آنان منصرفان کرد و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان با تفضل است". آیه می گوید، وعده خدا درباره پیروزی شما کاملاً درست بود و شکست از آن زمان شروع شد که سستی و نافرمانی شما را فرا گرفت". یعنی اگر تصور کردید که وعده پیروزی بدون قید و شرط بوده سخت در اشتباه بوده اید، تمام وعده های پیروزی مشروط است. آیه ۱۵۳ سوره آل عمران، به موقعیت استراتژیک این شکست اشاره می کند. اشاره به نافرمانی جمعی از تیراندازان که در شکاف کوه "عینین" می جنگیدند است. آیه ۱۵۴ ماجرای آن شب را تشریح می کند و می گوید: "سپس [خداوند] بعد از آن اندوه آرامشی [به صورت] خواب سبکی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت و گروهی [تنها] در فکر جان خود بودند و در باره خدا گمانهای ناروا همچون گمانهای [دوران] جاهلیت می بردند می گفتند آیا ما را در این کار اختیاری هست بگو سر رشته کارها [شکست یا پیروزی] یکسر به دست خداست {قُلْ إِنْ الْأُمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ} آنان چیزی را در دلهایشان پوشیده می داشتند که برای تو آشکار نمی کردند می گفتند اگر ما را در این کار اختیاری بود [و وعده پیامبر واقعیت داشت] در اینجا کشته نمی شدیم بگو اگر شما در خانه های خود هم بودید کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده قطعاً [با پای خود] به سوی قتلگاههای خویش می رفتند و [اینها] برای این است که خداوند آنچه را در دلهای شماست [در عمل] بیازماید و آنچه را در قلبهای شماست پاک گرداند و خدا به راز سینه ها آگاه است". در این آیات دقت کنید که مسأله "امر"ی که در آیه چهارم روم بود در اینجا نیز آمده است. همچنین، در آیه ششم روم که از وعده الهی یاد کرده، در آیه ۱۵۲ نیز، مطرح شده است، منتهی در اینجا مسأله در میدان نبرد است و مصداق آن ذکر شده و در سوره روم مفهوم وعده الهی بیان شده است.

آیات ۲۰ تا ۲۶ مائده، به سنن تاریخی عواقب سستی در صحنه های مبارزه و نتیجه محتوم آن با اشاره به روحیه تفکر بنی اسرائیل، اشاره می کند. آیه بیستم، یادآوری اعطای نعمتهای فراوان، از جمله، نعمت وجود پیامبران و رهبران فراوان در میان آنها است. سپس به بزرگترین موهبت مادی اشاره کرده می فرماید: "شما را صاحب اختیار جان و مال و زندگی خود قرار داد". زیرا بنی اسرائیل سالیان دراز در زنجیر اسارت و بردگی فراعنه بودند و هیچگونه اختیاری از خود نداشتند. در آیه ۲۱، جریان دستور موسی مبنی بر ورود بنی اسرائیل به سرزمین مقدس را بیان می کند. اما بنی اسرائیل در برابر این دستور، همانطور که روش افراد بزدل است که مایلند همه پیروزیها در سایه تصادف و یا معجزه برای آنها فراهم شود، به او گفتند: "ای موسی در آنجا مردمی زورمندند و تا آنان از آنجا بیرون نروند ما هرگز وارد آن نمی شویم پس اگر از

آنجا بیرون بروند ما وارد خواهیم شد" {مائده، ۲۲}. آیه ۲۴ می‌فرماید: "گفتند ای موسی تا وقتی آنان در آن [شهر]ند ما هرگز پای در آن ننهیم تو و پروردگارت برو [ید] و جنگ کنید که ما همین جا می‌نشینیم". بنی اسرائیل می‌بایست، سرزمین مقدس را با فداکاری و جهاد بدست می‌آوردند و اگر فرضاً بر خلاف سنت الهی، بدون رنج و زحمت وارث این منطقه آباد و وسیع می‌شدند تازه از اداره کردن آن عاجز می‌ماندند و علاقه‌ای به حفظ چیزی که برای آن زحمتی نگشیده بودند، نشان نمی‌دادند. در آیه ۲۶، نتیجه بزدلی آنها بیان شده است: "[خدا به موسی] فرمود [ورود به] آن [سرزمین] چهل سال بر ایشان حرام شد [که] در بیابان سرگردان خواهند بود پس تو بر گروه نافرمانان اندوه مخور". محرومیت چهل ساله آنها، هرگز جنبه انتقامی نداشت، همانطور که هیچیک از مجازاتهای الهی چنین نبوده است؛ بلکه، این تنبیه، نتیجه عمل انسانها است. تحریم در آیه، تکوینی است بدین معنی که بر اساس قانون طبیعت، نتیجه اعمال آنان منجر به از دست دادن آزادیهای بدست آمده پس از نظام فرعونی می‌باشد. مدت چهل سال میانگین یک نسل است. بایستی نسل فسیل شده و بزدل، جای خود را به نسلی با شهامت و فداکار دهد تا آنان بتوانند سرنوشت خود را تغییر دهند. می‌بایست به جای نسل موجود بزدل، نسلی نو در محیط صحرا، در محیط آزادی و حریت، در آغوش تعلیمات الهی، و در عین حال، در میان مشکلات و سختیها که به روح و جسم انسان توان و نیرو می‌بخشد پرورش یابد تا بتواند دست به چنان جهادی بزند و حکومت حق را در سرزمینهای مقدس برپا دارند. آیه الله محمد باقر صدر ضمن یادآوری آیات ۶۱ نحل و ۴۵ فاطر می‌گوید: "حقیقت اینکه، این دو آیه نه سخن از عذاب دنیوی دارد نه از عذاب اخروی. سخن از نتیجه طبیعی اعمال امت از طریق ستمگری و تجاوز است. این نتیجه طبیعی، اختصاص به ستمگران جامعه ندارد، بلکه همه فرزندان یک جامعه با اختلاف انواع رفتار و شخصیتها، همه را فرا می‌گیرد. وقتی بیابانگردی و سرگردانی بر بنی اسرائیل در نتیجه ستمگریشان نصیب گردید، این مجازات ویژه ستمگران نبود، بلکه شامل موسی، پاکیزه‌ترین و هشیارترین مردم زمان و دلیرترین فردی که با ظلم و طاغوت مواجه شده بود نیز گردید، زیرا موسی جزئی از این امت بود. و هلاکت بر امت وارد می‌شد. و در نتیجه این ظلم و فساد باید چهل سال در بیابانها سرگردان باشند. اینها همه منطق سنتهای تاریخ است. وقتی عذاب در این دنیا طبق سنتهای تاریخ در جامعه‌ای فرود آید، دیگر مختص ستمگرهای آن جامعه نخواهد بود، از این رو قرآن گوید: "از انقلابی بترسید که برای آن مخصوص کافران نباشد و بدانید دست انتقام خداوند سخت کیفر است" {انفال، ۲۵}. بلی مجازات اخروی همیشه مستقیماً متوجه شخص مجرم است، ولی مجازات دنیوی از این گسترده‌تر است و خشک و تر را با هم می‌سوزاند. این، دو آیه، از سنن تاریخ، سخن می‌گویند، ارتباطی با عقاب اخروی ندارند. سخن از سنتهای تاریخ است و به آنچه می‌تواند در نتیجه کوشش، تلاش و فعالیت یک امت بدست آید، مربوط است (سنتهای تاریخ، همان، ص ۶۷).

سوره انفال، نمونه برجسته‌ای برای طرح امدادهای الهی می‌باشد: الف) آیات ۱ تا ۲۵ درباره جنگ بدر است که در آنها از حضور فرشتگان یاد کرده است. ب) تعدادی از آیات ۴۲ به بعد درباره موقعیت سوق الجیشی جنگ و ذکر امداد غیبی و یادآوری سنن تاریخی است. طبق آنچه نوشته اند، غزوه بدر از اینجا آغاز شد که ابوسفیان، در رأس یک کاروان نسبتاً مهم تجاری از شام به سوی مدینه باز می‌گشت، پیامبر به یاران خود دستور داد که آن را مصادره کنند و ضربه سختی بر قدرت اقتصادی و در نتیجه بر قدرت نظامی دشمن وارد کنند. ابوسفیان از این تصمیم پیامبر آگاه شد، قاصدی را به سرعت به مکه فرستاد، مکیان، به سرعت بسیج شدند و ۹۵۰ مرد جنگی که جمعی از آنها بزرگان و سرشناسان مکه بودند با هفتصد شتر و صد اسب به حرکت در آمدند. از سوی دیگر، ابوسفیان مسیر خود را تغییر داد و به سرعت به سوی مکه گام برداشت. پیامبر اسلام با ۳۱۳ نفر به نزدیکی سرزمین بدر، بین راه مکه و مدینه رسیده بود که خبر حرکت سپاه قریش به او رسید. در این هنگام با یاران خود مشورت کرد. جمعی مقابله با سپاه دشمن را ترجیح دادند ولی گروهی از این کار اکراه داشتند، و ترجیح

می دادند که کاروان را تعقیب کنند. پیامبر نظر گروه اول را پسندید، و دستور داد آماده حمله به سپاه دشمن شوند، هنگامیکه دو سپاه با هم روبرو شدند، دشمن نتوانست باور کند که مسلمانان با آن نفرات و تجهیزات کم به میدان آمده اند بلکه فکر می کرد قسمت مهم سپاه اسلام در جایی مخفی شده اند تا به موقع حمله خود را به طور غافلگیرانه شروع کنند، لذا شخصی را برای تحقیق فرستادند، اما به زودی فهمیدند که جمعیت همانست که دیده بودند. از طرفی، جمعی از مسلمانان در وحشت فرو رفته بودند، و اصرار داشتند که مبارزه با این گروه عظیم صلاح نیست، ولی پیامبر با این وعده الهی آنها را دلگرم ساخت و گفت: "خداوند به من وعده داده که بر یکی از دو گروه پیروز خواهید شد، یا بر کاروان قریش یا بر لشکرشان، و وعده خداوند تخلف ناپذیر است". دقت کنید، همان وعده ای که در آیه ششم روم نیز، به مومنین داده شده آمده است که در اینجا مصداق آن، و در سوره روم مفهومی بیان شده است. در این گیرودار، ابوسفیان توانست خود را از منطقه خطر رهائی بخشد، و از طریق ساحل دریای سرخ، از بیراهه به سوی مکه با عجله بشتابد، و به وسیله قاصدی به لشکر پیغام فرستاد که خدا کاروان شما را رهائی بخشید، من فکر می کنم مبارزه با محمد در این شرائط لزومی ندارد چون دشمنانی دارد که حساب او را خواهند رسید. ولی رئیس لشکر، ابوجهل به این پیشنهاد تن در نداد. محیط، محیط رعب آور و به راستی وحشتناکی بود، لشکر قریش با ساز و برگ جنگی فراوان و حتی زنان خواننده برای تهیج لشکر، قدم به میدان گذارده بودند. قرآن موقعیت دو سپاه را اینگونه توضیح می دهد: "آنگاه که شما بر دامنه" **الْعُدُوَّةُ الدُّنْيَا** = نزدیکتر" {کوه} بودید و آنان در دامنه" **الْعُدُوَّةِ الْقُصْوَى** = دورتر {کوه} و سواران {دشمن} پایین تر از شما {موضع گرفته} بودند" {انفال، ۴۲}.



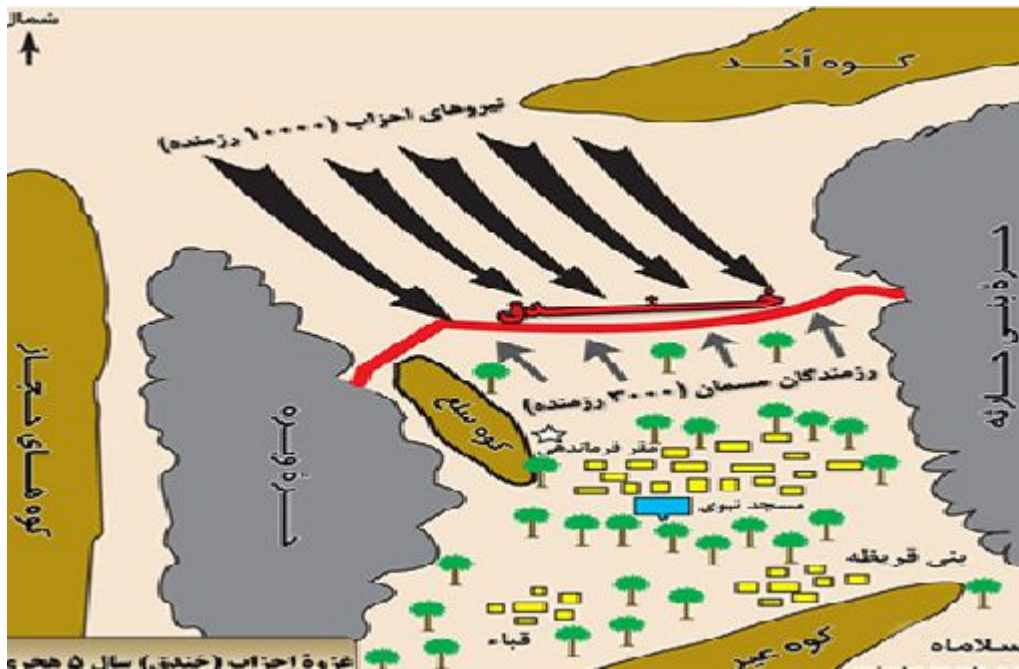
پیامبر که می دید یارانش ممکن است، از وحشت شب را به آرامی نخوانند، آنها را کاملاً دلداری داده به پیروزی نهائی که وعده الهی بود مطمئن ساخت بطوری که آنها شب را به آرامی خوابیدند. مشکل دیگری که جنگجویان از آن وحشت داشتند، وضع میدان بدر بود که از شهای نرم که پاها در آن فرو می رفت پوشیده بود، در آن شب، باران بارید، زمین زیر پای آنها سفت و محکم شد، و عجیب اینکه این رگبار در سمت دشمن بطوری شدید بود که آنها را ناراحت ساخت. صبح، لشکر کوچک اسلام با روحیه ای نیرومند در برابر دشمن صف کشیدند. قبلاً پیامبر به آنها پیشنهاد صلح کرد، ولی ابوجهل نپذیرفت. حمزه عموی پیامبر و علی که جوانترین افراد لشکر بودند و جمعی دیگر از جنگجویان شجاع اسلام در جنگهای تن به تن که سنت آن روز بود، ضربات شدیدی بر پیکر حریفان خود زدند و آنها را از پای در آوردند، روحیه دشمن باز ضعیف تر شد، ابوجهل فرمان حمله عمومی صادر کرد. لحظات حساسی بود. پیامبر دست به سوی آسمان برداشت و عرض

کرد: اگر این گروه کشته شوند کسی ترا پرستش نخواهد کرد". باد به شدت به سوی لشکر قریش می وزید و مسلمانان پشت به باد به آنها حمله می کردند، استقامت و پایداری و دلاوریهای آنها قریش را در تنگنا قرار داده بود، در نتیجه ۷۰ نفر از سپاه دشمن که ابوجهل در میان آنها بود، کشته و ۷۰ نفر اسیر گشتند، ولی مسلمانان تعداد کمی کشته دادند، و به این ترتیب نخستین پیکار مسلحانه مسلمانان با دشمن نیرومندان با پیروزی غیر منتظره ای پایان گرفت. در آیه نهم انفال آمده است: "[به یاد آورید] زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می طلبیدید پس دعای شما را اجابت کرد که من شما را با هزار فرشته پیاپی یاری خواهم کرد". نکته اساسی آیه، درخواست از صمیم قلب است که بعدی روانی دارد. این خواسته، زمینه عینی اجابت شد. امداد دیگر {علاوه بر خواب و آب در آیه یازدهم}، القای ترس و وحشت در دل دشمنان بود که در آیه دوازدهم سوره انفال آمده است.

در آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره توبه از امدادها در مواضع بسیاری از جمله جنگ حنین و از لشکریایی که دیده نمی شوند، یاد شده است. تعدادی از آیات ۴۷ به بعد، در باره مسایل کلی جنگ است. لشکر مسلمانان را در این جنگ دوازده هزار نفر، نوشته اند، این انبوه جمعیت که گروهی از آنها از افراد تازه مسلمان و ساخته نشده بودند، موجب فرار لشکر اسلام و شکست ابتدائی شد، ولی سرانجام لطف خدا آنها را نجات داد. و آیه ۲۶ درباره این امداد است: "آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهیان فرو فرستاد که آنها را نمی دیدید و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرد و سزای کافران همین بود". در این آیه، غیر از نزول آرامش، از سپاهیان نامریی یاد کرده شده است. نزول این ارتش نامرئی الهی برای تحکیم و تقویت روح مسلمانان و ایجاد نیروی ثبات و استقامت در جان و دل آنان بود. "سکینه" در آیه، در اصل از ماده سکون به معنی یک نوع حالت آرامش و اطمینان است، که هر گونه شک و دودلی و ترس و وحشت را از انسان دور می سازد، و او را در برابر حوادث سخت و پیچیده ثابت قدم می گرداند، "سکینه" با ایمان رابطه نزدیکی دارد، یعنی زائیده ایمان است، افراد با ایمان هنگامی که به یاد قدرت بی پایان خداوند می افتند و لطف و مرحمت او را در نظر می آورند، موجی از امید در دلشان پیدا می شود. این حالت فوق العاده روانی، موهبتی است الهی که در پرتو آن، انسان مشکلترین حوادث را در خود هضم می کند، و یک دنیا آرامش و ثبات قدم در درون خویش احساس می نماید. دریافت چنین روحیه عالی که در امر نظامی برای سپاهیان حایز اهمیت است، بر پایه استحقاق می باشد. پس، در آیه، "انزال آرامش" بر مومنین ذکر شده است نه همه مسلمین. دقت کنید که در آیه چهارم روم هم می فرماید "مومنین شاد می شوند" {نه مسلمین}. آیات ۳۸ به بعد {به نقل از ابن عباس}، درباره جنگ تبوک است، در آن هنگام که پیامبر از طائف به سوی مدینه بازگشت، مردم را آماده پیکار با رومیان نمود. مبارزه با امپراتوری روم شرقی کار ساده ای نبود، و می بایست مسلمانان برای این درگیری بزرگ کاملاً آماده شوند و از همه گذشته، فصل گرما و برداشت محصول غلات و میوه ها بود. همه این امور دست به دست هم داده و رفتن به سوی میدان جنگ را فوق العاده بر مسلمانان مشکل می ساخت، تا آنجا که بعضی در اجابت دعوت پیامبر تردید و دودلی نشان می دادند! آیاتی نازل شد و با لحنی قاطع و کوبنده به مسلمانان هشدار داد و اعلام خطر کرد و آنها را آماده این نبرد بزرگ ساخت. آیه ۳۹ می فرماید: "اگر بسیج نشوید [خدا] شما را به عذابی دردناک عذاب می کند و گروهی دیگر به جای شما می آورد و به او زبانی نخواهید رسانید و خدا بر هر چیزی تواناست".

جنگ خندق در سوره احزاب مطرح شده است که در هفده آیه {از آیه ۹ به بعد} آمده و پیرامون یکی از بزرگترین آزمونهای الهی و از مهمترین حوادثی است که نقطه عطفی در تاریخ اسلام می باشد و کفه موازنه قوا را در میان اسلام و کفر به نفع مسلمین بر هم زد و در حقیقت کمر دشمنان را در این جنگ شکست و بعد از آن نتوانستند کار مهمی صورت دهند. پیامبر، یهودیان بنی نضیر را از مدینه بیرون کرده بود؛ بنی نضیر به مکه رفتند و قریش را به نبرد با پیامبر واداشتند و به

آنها قول دادند تا آخرین نفس در کنارشان می ایستند. سپس به سراغ قبیله غطفان رفتند، و آنها را نیز آماده کارزار کردند. این قبائل از هم پیمانان خود نیز دعوت کردند، و چون همگی خطر را احساس کرده بودند، دست به دست هم دادند تا کار اسلام را برای همیشه یکسره کنند. مسلمانان با پیشنهاد سلمان فارسی، اطراف مدینه را خندقی کردند تا دشمن به آسانی نتواند از آن عبور کرده و شهر را مورد تاخت و تاز قرار دهد. جمعیت انبوه دشمن و کمی لشکریان اسلام در مقابل آنها {تعداد آنها ده هزار، و مسلمانان سه هزار نفر نوشته اند} لحظات بسیار سخت و خطرناکی را بر مسلمانان رقم زد. این جنگ در سال پنجم هجری واقع شده است. آیه نهم، مقدمه ۱۶ آیه دیگر است که در قرآن آمده است: "ای کسانی که ایمان آورده اید نعمت خدا را بر خود به یاد آرید آنگاه که لشکری به سوی شما [درآمدند پس بر سر آنان تندیادی و لشکریایی که آنها را نمی دیدید فرستادیم و خدا به آنچه می کنید همواره بیناست]."



در اینجا لازم است که درباره داستان نعیم بن مسعود به نقل از تفسیر نمونه، مطالبی برای روشن شدن این امدادها مطرح شود. کاری که نعیم انجام داد عاملی مؤثر برای ایجاد تفرقه در میان لشکر احزاب و تضعیف آنان بود. نعیم که تازه مسلمان شده بود و قبیله اش طایفه غطفان، از اسلام او آگاه نبودند خدمت پیامبر رسید و اجازه گرفت تا ترفندی بکاربندد. او طرح جالبی ریخت، به سراغ یهودیان بنی قریظه که در مدینه بودند آمد که در جاهلیت با آنها دوستی داشت، و آنها را نسبت به قریش و غطفان بدبین کرد، و گفت: "شما دست به اسلحه نبرید تا از قریش و غطفان وثیقه ای بگیرید. از آنجا نعیم مخفیانه به سراغ قریش آمد و به ابو سفیان و گروهی از رجال قریش گفت: "آیا می دانید جماعت یهود، از ماجرای شما با محمد پشیمان شده اند، و رسولی نزد او فرستاده اند که ما از کار خود پشیمانیم، اگر یهود به سراغ شما بفرستند و گروگانهائی بخواهند، حتی یکنفر هم به آنها ندهید که خطر جدی است. سپس به سراغ غطفان که طایفه خود او بودند آمد و همان مطلبی را که برای قریش گفته بود برای آنها شرح داد و آنها را از عاقبت این کار بر حذر داشت. اتفاقاً شب شبیه ای بود که ابو سفیان و سران غطفان گروهی را نزد یهود بنی قریظه فرستادند و گفتند: حیوانات ما در اینجا دارند تلف می شوند، و اینجا برای ما جای توقف نیست، فردا صبح حمله را باید آغاز کنیم، تا کار یکسره شود. یهود در پاسخ گفتند: فردا شبیه است، و ما دست به هیچکاری نمی زنیم، به علاوه ما از این بیم داریم که اگر جنگ به شما فشار آورده به شهرهای خود باز گردید ما را در

اینجا تنها بگذارید، شرط همکاری ما آنست که گروهی را به عنوان گروگان به دست ما بسپارید. هنگامیکه این خبر به طایفه قریش و غطفان رسید گفتند: به خدا سوگند معلوم می شود نعیم بن مسعود راست می گفت، رسولانی به سوی یهود فرستادند و گفتند به خدا حتی یکنفر را هم به شما نخواهیم داد و اگر مایل به جنگ هستید، شروع کنید! با این ترغیب بین این سه گروه اختلاف افتاد. و در همان ایام بود که شبانه طوفان سرد زمستانی در گرفت آنچنان که خیمه های آنها را به هم ریخت، و دیگها را از اجاق به روی زمین افکند. این عوامل دست به دست هم داد و همگی دست و پا را جمع کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند، به گونه ای که حتی یکنفر از آنها در میدان جنگ باقی نماند. از کلیه اقدامات انجام شده توسط پیامبر، مسلمین و حوادث طبیعی مانند طوفان، که دست به دست هم داده و مجموعه ای از عوامل برای پیروزی مسلمین شدند، در می یابیم که، امدادها در بستر اسباب و مسببات بوجود می آیند و قانونمندند. درباره نقش بادها به عنوان یکی از پدیده های طبیعی در پیروزی خداجویان، می توان به طوفان شن در طبس که نمونه زنده ای از امدادهای الهی در ابتدای انقلاب است، اشاره کرد. تفصیل این ماجرا بماند برای کتابی که درباره "قوم عاد" ان شاء الله منتشر خواهد شد.

سوره فتح پس از ماجرای حدیبیه در سال ششم هجرت نازل شده است که منجر به انعقاد قرارداد صلح میان پیامبر و مشرکان مکه شد. این قرارداد برای مسلمانان منشاء خیر و برکت در آینده شد. آن سال، مانع ورود پیامبر به مکه شدند ناچار پیامبر به یارانش دستور داد که به سوی مدینه باز گردند. در اینجا طوفانی از غم و اندوه مسلمانان را فرا گرفت، و انبوهی از ناراحتیها و گاه شک و تردید بر افراد ضعیف الایمان غالب شد، حتی وقتی سوره فتح نازل شد بعضی با تعجب پرسیدند: چه فتحی؟ اینجا ست که باید لطف الهی شامل حال مسلمانان شود و سکینه و آرامش را به دلهای آنها باز گرداند. سوره در چنین شرایطی نازل گردید. در آیات ابتدایی سوره فتح، از امدادهای غیبی و سپاهیان آسمانها و زمین یاد شده است. آیه چهارم می فرماید: "اوست آنکس که در دلهای مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند و "جنود=سپاهیان" آسمانها و زمین از آن خداست و خدا دانای سنجیده کار است". نوشته اند: در پاره ای از آیات، لفظ "جنود"، معنایی گسترده اراده شده که تمام نیروهای موجود در عالم را در بر می گیرد؛ هم نیروهای محسوس و مادی، هم غیر مادی و نامحسوس. علامه طباطبائی مقصود از آن را اسباب دست اندر کار جهان می داند؛ چه اسباب دیده شدنی و چه عوامل نامرئی. و بر اساس ج ۲۲، ص ۳۵ تفسیر نمونه نیز، لشکریهای آسمانی و زمینی خدا اعم از فرشتگان، نیروهای نامرئی، امواج، صاعقه ها، زلزله ها و طوفانها دانسته شده است. چنانکه قرطبی نیز این معنای کلی آیه را به ابن عباس نسبت داده است. لفظ "سکینه" شش بار در قرآن آمده است که بیشتر موارد آن به جنگها ارتباط می یابد و معنای آن، آرامش، سکون و وقار است و در برابر اضطراب و حرکت بکار می رود. نوشته اند: سکینه، حالت فوق العاده روحی و موهبتی الهی است که انسان در پرتو آن، سختترین حوادث را برطرف کرده، با آن، یک دنیا آرامش در خود احساس می کند. برخی از اسباب تشویش و نگرانی، ترس از آینده و برخورد با حوادث طبیعی و غیرطبیعی، همچون جنگ است. نه تنها پیامبر اسلام، بلکه همه پیغمبران خدا این موهبت الهی را داشته اند؛ چنانکه کلینی و صدوق {کافی، ج ۳، ص ۲۰۶ و معانی الاخبار، ص ۲۸۵} در روایتی آن را بیان کرده اند. مؤمنان نیز به لحاظ داشتن گوهر "ایمان"، در میدانهای پرخطری چون صحنه های کارزار، بدان یاری می شدند. در میان بنی اسرائیل، تابوت وسیله آرامششان بود و همراه داشتن آن را در جنگها سبب غلبه بر دشمنان می دانستند {بقره، ۲۴۸} {ناصحی، ص ۴۰}. در آیه ۲۰ فتح، فرموده است: "و خدا به شما غنیمتهای فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت و دستهای مردم را از شما کوتاه ساخت و تا برای مؤمنان نشانه ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند". این آیات بحثهای مربوط به صلح حدیبیه و وقایع بعد از آن را بازگو می کند، و برکات و فوایدی را که از این رهگذر عائد مسلمانان شده را شرح می دهد. در آیه فوق، به یکی دیگر از

الطاف خداوندی نسبت به مسلمانان در این ماجرا اشاره کرده، می افزاید "و دستهای مردم را از شما کوتاه ساخت". این لطف بزرگی بود که آنها با کمی نفرات و نداشتن ابزار جنگی کافی آنها در نقطه ای دور از وطن و بیخ گوش دشمن، مورد تهاجم قرار نگرفتند، و چنان رعب و وحشتی از آنان در دل دشمنان افکند که از هر گونه اقدام و حمله خود داری کردند. در آیه بیست و سوم، به سنتهای الهی که همان قوانین هستی می باشند، تذکر داده شده است. و در آیه ۲۴ می فرماید: "و اوست همان کسیکه در دل مکه پس از پیروز کردن شما بر آنان دستهای آنها را از شما و دستهای شما را از ایشان کوتاه گردانید و خدا به آنچه می کنید همواره بیناست". دکتر فاطمی، بر این نظر است که: در خلقت انسان، در عین حال که مشیت فایقه و قوانین استوار خداوند همیشه حاکم بر امور بوده، احتمال و تصادف نیز بی تردید، در برخوردهای انبوه و پیدایش جمعی موجودات، همواره نقش بنیادی و غیر قابل انکار داشته است. اختلاف صوری و معنوی افراد و گرایشهای گوناگونشان یکی از مظاهر همین احتمال در نظام ژنتیک آنهاست (فرمان آفرینش، سید محمد فاطمی، تابستان ۱۳۷۹، ص ۲۷). او تحت عنوان "نقش احتمال در آفرینش" با استناد به آثار آفرینش، می نویسد: بدین سان هر آنچه در روی زمین پدید آمد و هر جاندار و جنبنده ای که جان گرفت و زاد بر زاد به سوی تکامل پیش رفت، مصنوع دست قدرت خدا و ما حاصل تحقق فرمان او بود، و آن یک تصادف نبود. اما هیچ ترکیبی از عناصر بسیط، از پیوند اتمهای نشاندار، با شماره و علامت مخصوص بوجود نیامد (فاطمی، ص ۲۰). او در باره آیات ۲۴ و ۲۵ سوره فتح می نویسد: همانند آنچه از "احتمال" در مورد خلقت موجودات خرد و کلان گذشت، برخوردها و حوادث تصادفی زیادی در زندگی اجتماعی انسان و حیوانات نیز همواره ممکن است اتفاق بیفتد که گاهی خداوند به دلیل عواقب زیانبارشان، یا بنا به مصالح دیگر، از وقوع برخی از آنها جلوگیری می کند. به شواهدی از قرآن اشاره می کنیم. پس از شکست مشرکین طبق قرارداد حدیبیه برای جلوگیری از پایمال شدن "احتمالی" عده ای از مومنین بیگناه، به امر خدا، جنگ موقوف گشت و کفار قریش که شایسته عذاب بودند موقتاً از آن رهایی یافته و با کشتار در معرکه حرب مجازات نشدند. البته خداوند قدرت آن را داشت که در صورت بروز جنگ، مومنین را در پناه خود نگاه داشته و کفار را هلاک کند، ولی در حال عادی، در این عالم اسباب، هر امری با وسایل و از طریق خاص خود انجام می گیرد و کار این جهان طبق قوانینی که بر اساس آن خلق شده است جریان می یابد. جمله "اگر [کافر و مؤمن] از هم متمایز می شدند قطعاً کافران را به عذاب دردناکی معذب می داشتیم" در آیه بیست و پنجم، نشان می دهد که کفار شایسته و مستحق عذاب بودند، لکن احتمال پایمال شدن مومنین در اثنای کارزار زیاد بود. لذا خداوند با رحمت و وسع خود از جنگ جلوگیری نمود تا آنهایی را که می خواست مشمول رحمت خود گرداند (فاطمی، ص ۳۹ و ۴۰). قبلاً در آیه بیست و دوم فرموده است: "و اگر کسانی که کافر شدند به جنگ با شما برخیزند قطعاً پشت خواهند کرد و دیگر یار و یآوری نخواهند یافت". این آیه به معنای این است که اگر قرار بر درگیری مسلحانه بود تصور نکنید مشرکان برنده جنگ می شدند، بلکه اصل اساسی در آن شرایط بر عدم درگیری بود.

آخرین سوره ای که درباره امدادها در میدانهای جنگ انتخاب کرده ایم، سوره محمد است. مسأله جهاد و جنگ با دشمنان اسلام مهمترین موضوعی است که بر این سوره سایه افکنده است. آیه هفتم به قضیه شرطی بودن امدادها اشاره می کند و می فرماید: "ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدا را یاری کنید، یاریتان می کند و گامهایتان را استوار می دارد". تکیه بر مسأله ایمان در سوره، اشاره به این است که یکی از نشانه های ایمان راستین پیکار با دشمنان حق است. ایستادگی در برابر دشمن مهمترین رمز پیروزی است، و برندگان جنگها، آنهایی هستند که ثبات و استقامت بیشتری نشان می دهند. و مصداق عینی چنین استقامتی در داستان پیکار طالوت (بقره، ۲۴۹ و ۲۵۰) آمده است. در آیه بعد می فرماید: "لشکر نیرومند جالوت را به فرمان خدا شکست دادند". آری نتیجه ثبات قدم، پیروزی بر دشمن است. ملاحظه می کنید که دریافت امدادها، فقط در

پرتو تلاش و مجاهدتها امکان پذیر است. در کلیه آیات این هشت سوره که بررسی کردیم، می خواستیم نشان دهیم که تمام امدادهای غیبی، مشروط و قانونمند هستند. این همه استدلال به آیات برای تو ضیح این آیه بود که: "هر که را بخواهد یاری می کند" {روم، ۵}.

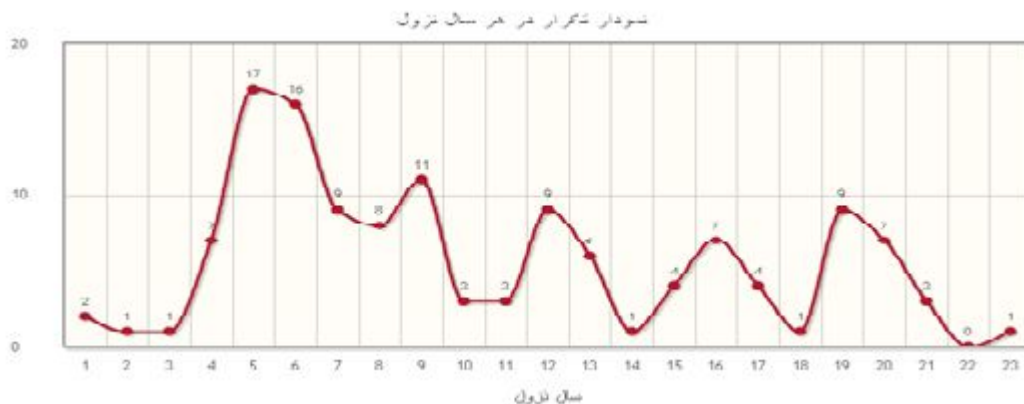
فصل یازدهم

قرآن

و

وعده های این جهانی

"وعد" در لغت به معنی عهد است. این واژه با مشتقاتش ۱۵۱ بار در قرآن آمده است. تعدادی از این آیات مربوط به آخرت هستند که از سیاق خود آیات مشخص می باشند. آنچه که در اینجا بررسی خواهد شد وعده های الهی در این دنیا می باشد که ما اصطلاحاً آنها را وعده های این جهانی می نامیم. وعده های خداوند حق است و هیچگونه باطل در آن راه ندارد، چنانچه می فرماید: "پس صبر کن که وعده خدا حق است و زنهار تا کسانی که یقین ندارند تو را به سبکسری و اندازند" {روم، ۶۰}. علامه طباطبائی می گوید: قول خدا همان فعل او است. قول او متن عالم خارج است و عین خارجی است. دروغ و خطا مختص به مفاهیم ذهنی است. هر مفهوم ذهنی که با خارج منطبق نباشد خلاف حقیقت است. چگونه ممکن است وعده او باطل باشد با اینکه وعده او عبارت است از همان عملی که او با ما خواهد کرد و فعلاً برای ما غایب است و جنبه آینده را دارد که احتمال دارد تحقق یابد و یا تحقق نیابد، ولی برای خدای تعالی که کلیه اسباب را به سوی آن وعده متوجه ساخته غایب نیست و ردخور ندارد (خلاصه ای از: "ترجمه المیزان، ج ۱۰، ص ۱۱۱). و: "ما در تفسیر آیه" حق از جانب پروردگار توست پس مبدا از تردید کنندگان باشی" {بقره، ۱۴۷}، گفتیم که اعتقاد و سخن و عمل حق، آن اعتقاد و گفتار و کرداری است که با سنت جاری در عالم کون که فعل حق تعالی است مطابق باشد، و بنابراین، حق در حقیقت به مشیت خدای تعالی و اراده او حق است" (المیزان، ج ۱۰، ذیل آیه ۳۵ یونس). سایت الکتاب نموداری از نزول آیات "وعد" ترسیم کرده است که تعداد فراوانی آن بین سالهای چهارم تا ششم بعثت است.



واژه نصر با مشتقاتش، ۱۵۸ بار در قرآن تکرار شده است. بیشترین فراوانی این واژه، در سالهای اول و دوم هجرت است. از مقایسه جدول بالا {نمودار "وعد"} با پایین {نمودار "نصر"}، می توان چنین استنباط کرد که وعده های الهی از همان زمانیکه اسلام به صورت علنی {سال سوم بعثت} اعلام شد، شروع شده است. "بنابر سیره ابن اسحاق، پیامبر اکرم تا سه سال دین تازه خود را پنهانی تبلیغ می کرد" (ویکی پدیا، محمد). اوج این وعده ها، سالهای پنجم و ششم بعثت است {سالیکه مسلمین از شدت شکنجه ها مجبور به هجرت به حبشه شدند}. از این طرف می بینیم یاری خداوند از سال سوم شروع به افزایش کرده است و به حالتی عادی پیش می رود، اما سال دوم و سوم هجرت {سالهای جنگ بدر و احد} به اوج خود رسیده است. سال سیزده بعثت، سال هجرت به مدینه است. از این سال می فهمیم یاری خداوند بسیار بوده است. بیشترین فراوانی این نمودار مربوط به سالهایی است که جنگهای بدر و احد واقع شده اند.



در قرآن، حدود ۳۵ آیه درباره حتمی بودن وعده های خداوند صادر شده که نشانگر میزان تأکید خداوند بر حتمی الوقوع بودن وعده های اوست" (پژوهشکده باقرالعلوم، وعده های خدا، محمد مؤذنی). وعده های خدا بر اساس حکمت و مصلحت اوست. برای مثال در آیه هفتم انفال می فرماید: "و [به یاد آورید] هنگامی را که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتی] را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته بی سلاح برای شما باشد و [لی] خدا می خواست حق [=اسلام] را با کلمات خود ثابت و کافران را ریشه کن کند". یکی از نقدهایی که بر کتاب دکتر شریعتی نوشته شده در رابطه با واژه "وعد" است. ما ابتدا گفته های شریعتی را نقل می کنیم که فضای بحث برای نقد روشن شود، آنگاه به بررسی نقد دیدگاه شریعتی می پردازیم. او می گوید: "وعد الله..."، این وعده خداوند است که هر فتنه و هر اقلیت کوچکی را، اگر بر راه خودشان بروند، بر یک گروه بسیار نیرومند و بزرگ پیروز خواهد کرد، وعده ای است که همه جا، و به همه بشریت اعلام کرده، وعده خداوند هرگز خلاف نمی شود. اما اکثر مردم متوجه نیستند، کسانی که روشنفکر هستند، نمی دانند که وعده خداوند نسبت به قانون اصلی و ناموس خلقت راست است، اما چی را می دانند؟ "یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا"، فقط همین ظاهر مسائل و تشکیلات و قدرتها را خبر دارند که دنیا دست کیست، کجا اسلحه چقدر است و کجا سرمایه داری چقدر است، کجا نیرو نیست و کجا نیرو هست؛ ارزیابی مسائل، اما بر اساس ظاهر؛ عقلشان به چشمانشان است. "و هم عن الاخره هم غافلون"، اینها نمی دانند که آخر کار چیست و از آن غافل اند، پشت این ظاهرها را نمی توانند بخوانند. یک مرتبه، همین آدم عاجز و مأیوسی را که به یأس سیاسی و فلسفی روشنفکرانه دچار شده و مسائل جهان را ارزیابی کرده است، به یک تفکر بزرگتر می خواند، می گوید اصلاً از نظر ارزیابی قدرتها و تفسیر مسائل سیاسی روز بیا بیرون، جهان انسان و نظام کائنات و ناموس حاکم بر خلقت را ببیندیش، تا بتوانی مسایل را عمیق ارزیابی کنی و به جای تفسیر سیاسی اخبار روز {که تمام

ایدئولوژی و روشنفکری تو از آن گرفته شده) ریشه‌های قانونی جبر تاریخ و جبر عالم و مشیت الهی را بفهمی (پیام امید به روشنفکر مسول، علی شریعتی). آرش سلیم، در نقد خود، به کل ترمینولوژی شریعتی در رابطه با تفسیر سوره روم ایراد وارد کرده و در ابتدای مقاله می نویسد: "هدف از نزول آیات ۲ و ۳ روم، تشویق به ایستادگی در برابر ستیزه گری و حملات بیرحمانه سازمان یافته قریش به یاران اندک پیامبر بوده است. اما زنده یاد علی شریعتی آن را به موضوعاتی چون فلسفه و جبر تاریخ و حتی به دو بلوک شرق و غرب زمان حیات خود بسط داده است." "دو علت اصلی بدفهمی چنین می باشد: ۱): درست نخواندن و یا چگونگی ربط آیات ۲ و ۳ روم، با آیات بعدی سوره روم، ۲): کاستی و یا عدم دانش قرآنی درباره محلی قومی بودن رسالت همه پیامبران" (سایت نیلوفر، نقدی بر علی شریعتی در تفسیر سوره روم، آرش سلیم). ابتدا درباره رسالت قومی پیامبران توضیحی داده شود، آنگاه به اصل نقد پردازیم. زیرا سلیم می گوید: "شریعتی از آیات دوم تا چهارم روم، نتیجه گیری می کند که طبق سوره روم پیامبر و یارانش بر دنیا غلبه خواهند کرد: شما سرنوشت تاریخ را به دست خواهید گرفت و بر جهان حکومت خواهید کرد و وارث قدرتهای بزرگ و پادشاهان بزرگ و قیصرهای بزرگ خواهید شد و شما هستید که بر دنیا مسلط خواهید شد". آنگاه این گفته پیامبر را نقد کرده و می گوید: "بنا بر آیات زیادی در قرآن، هدف از بعثت هر پیامبر هدایت قوم خودش می باشد. هیچ پیامبری برای کشور گشایی مبعوث نشده است. اتفاقاً در همین سوره روم نیز در آیه ۴۷، تاکید شده است که خدا قبل از حضرت محمد پیامبرانی برای "قوم خود" فرستاده است. لازم نیست پیامبری برای هدایت قوم دیگری به آن قوم لشکر کشی کند" (سلیم، همان). اول تکلیف حدیث را روشن کنیم، بعد به سراغ جهانی بودن دعوت پیامبر اسلام می رویم. در کتابهای تاریخی و تفسیری آمده است: "هنگام کندن بخشی از خندق، مسلمانان به سنگ بزرگی برخوردند که هیچ کلنگی در آن اثر نمی کرد، خبر به پیامبر رسید. حضرت شخصاً وارد خندق شد و در کنار سنگ قرار گرفت و با کلنگ نخستین ضربه محکم را بر سنگ فرود آورد، قسمتی از آن متلاشی شد و برقی از آن جهید، و سرانجام با سومین ضربه و جهش برق، باقیمانده سنگ متلاشی شد و باز در پی تکبیر حضرت، مسلمانان تکبیر گفتند. سلمان از این ماجرا سؤال کرد. پیامبر فرمود: در میان برق اول، سرزمین حیره و قصرهای پادشاهان ایران را دیدم و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آنها پیروز می شود! در برق دوم قصرهای سرخ فام شام و روم نمایان گشت، جبرئیل به من بشارت داد که امت من بر آنها نیز پیروز می شود! و برق سوم قصرهای صناعا و یمن را دیدم و جبرئیل باز به من خبر داد که امت من بر آنها پیروز می شود. بشارت باد بر شما ای مسلمانان! منافقان نگاهی به یکدیگر کردند و گفتند: چه سخنان عجیبی؟ او خبر از فتح در آینده می دهد، در حالیکه هم اکنون در چنگال یک مشت عرب گرفتار است [تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۷۹، به نقل از تفسیر نمونه ذیل آیات مورد بحث]. این آیه نازل شد: "و هنگامیکه منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری است می گفتند: خدا و فرستاده اش جز فریب به ما وعده ای ندادند [احزاب، ۱۲] {تفسیر فی ظلال، ج ۶، ص ۵۵۴} (پایگاه اطلاع رسانی حوزه، در محضر قرآن، جنگ احزاب خندق). و نیز: پیغمبر به عدی بن حاتم طائی فرمود: "تو به فقر و ضعف و بنیه مالی امروز مسلمانان نگاه می کنی و می بینی مسلمانان بر خلاف سایر ملل فقیرند، دیگر اینکه می بینی امروز انبوه دشمنان بر آنها احاطه کرده، و حتی بر جان و مال خود ایمن نیستند. دیگر اینکه می بینی حکومت و قدرت در دست دیگران است. به خدا قسم طولی نخواهد کشید که این قدر ثروت به دست مسلمانان برسد که فقری در میان آنها پیدا نشود. به خدا قسم آنچنان دشمنانشان سرکوب شوند و آنچنان امنیت کامل بر قرار گردد که یک زن بتواند از عراق تا حجاز به تنهایی سفر کند و کسی مزاحم وی نگردد. به خدا قسم نزدیک است زمانی که کاخهای سفید بابل در اختیار مسلمانان قرار می گیرد". عدی می گوید: "به خدا قسم نمرود و دیدم که کاخهای سفید بابل به دست مسلمانان فتح شد. امنیت چنان بر قرار شد که یک زن به تنهایی می توانست از عراق تا حجاز سفر کند، بدون آنکه مزاحمتی ببیند. به خدا قسم اطمینان دارم که زمانی خواهد رسید

فقیری، در میان مسلمانان پیدا نشود {سیره ابن هشام، ج ۲، وقایع سال دهم هجرت، ص ۵۷۸} (داستان راستان، مرتضی مطهری، ج ۲، ص ۸). اما اینکه پیشگویی پیامبر را، سلیم تعبیر به لشکر کشی و کشورگشایی کرده است، اشتباه می باشد. به این آیات توجه کنید: "و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد" {انبیاء، ۱۰۵} و: "و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم و ایشان را وارث [زمین] کنیم" {قصص، ۵} و: "خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد همانگونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد {نور، ۵۵}. آیا این پیشگوییها به معنای لشکر کشی و جهانگشایی است؟. شریعتی تنها کاری که درباره حدیث کرده، متناسب با مخاطبین، نقل به مضمون کرده است. اما درباره جهانی بودن رسالت پیامبر اسلام می توان برخی آیات را اینگونه دسته بندی کرد: ۱) رسول همگان: "بگو ای مردم من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم همان [خدایی] که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست" {اعراف، ۱۵۸}. ۲) مبعوث شدن برای جهانیان: "و ما تو را جز [به سمت] بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم نفرستادیم لیکن بیشتر مردم نمی دانند {سباء، ۲۸}. ۳) رحمت برای جهانیان: "و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم" {انبیاء، ۱۰۷}. ۴) قرآن برای همه است: "این [قرآن] جز پندی برای جهانیان نیست" {ص، ۸۷}. آوردن این چند آیه کفایت می کند. جهانی بودن دین اسلام از بدیهیات است، و به قول فلاسفه تصور آن موجب تصدیق آن است.

به ادامه نقد آرش سلیم بر می گردیم. او یکی از دلایل رد مطالب شریعتی را کاستی و یا عدم دانش قرآنی شریعتی دانسته است، اما دلیلی ارایه نداده است. اگر دلیل سلیم این است که شریعتی بحث قرآنی خود را به موضوعاتی چون فلسفه و جبر تاریخ و حتی به دو بلوک شرق و غرب زمان حیات خود بسط داده است، نه تنها این عیب شریعتی نیست بلکه حسن اوست که قرآن را از قبرستان به صحنه اجتماع آورده است. شاید به زعم سلیم، گناه شریعتی عصری کردن قرآن است. خدای سبحان، محتوا و قالب معجزه قرآن را به گونه ای سامان داده که همیشه سفره ای باشد تا همگان در هر عصری بر سر آن بنشینند و از نعمتهای معرفتی آن بهره برند. از امام صادق سؤال شد: "چرا قرآن با تکرار و درس و نشر، جز تازگی اثر دیگری نمی پذیرد؟ آن حضرت فرمود: "تازگی قرآن برای آن است که خدای والا آن را برای زمان یا مردم خاصی نفرستاده است تا تاریخ مصرف آن سپری گردد و کهنه شود و چون همیشگی و همگانی است، در هر زمان جدید است و نزد هر مردمی تا روز قیامت شیرین و پرجذبه است" {بحار الانوار، مجلسی، ج ۸۹} (به سمت خدا، فتح الله نجارزادگان، ص ۲۳). اینکه سوره روم به مساله ابرقدرتها پرداخته است، همان برداشت عصری از قرآن است. اگر چنین تفسیر نشود، پس، آیات اولیه سوره روم برای مخاطبین کنونی چه پیامی می تواند داشته باشد؟. قرآن جهان شمول است و برای همه عصرها و نسلها نازل شده است. امام باقر نیز، برای تشبیه معقول به محسوس، جاودانگی قرآن را به همواره بودن دو اختر فروزان آفتاب و مهتاب، مانند ساخته و می فرماید: "قرآن مانند خورشید و ماه، همیشه در جریان است و زندگی انسانها را تا پایان دنیا روشن می سازد" {بحار، ج ۸۹، ص ۹۴}. جاودانگی قرآن ایجاب می کند که رسالت او نیز دائمی و زوال ناپذیر باشد. ممکن است برخی چنین بپندارند که بشر، نه تنها از لحاظ صنعت و سایر علوم تجربی ترقی تامی کرده است، بلکه در علوم انسانی نظیر جامعه شناسی، روانشناسی و اقتصاد با شعبه های متعددی که برای هر کدام آنها هست، تجارب چشمگیری اندوخته است و با این آموخته های عمیق علمی، از قرآن و وحی بی نیاز شده است. این پنداری بیش نیست و پاسخ به آن نیاز به مباحث گسترده دارد (نجارزادگان، همان، ص ۲۳). سلیم دلیل دیگر را "درست نخواندن و یا چگونگی ربط آیات ۲ و ۳ روم، با آیات بعدی سوره روم"، دانسته و در توضیح "وعده الهی" می گوید که، آیات ۲ و ۳ روم، درباره پیروز شدن روم پس از شکست است. با ذکر این مثال، در

آیات چهارم تا ششم روم، به مومنان "وعده" پیروزی داده شده است و اینکه خدا خلاف "وعده" خود عمل نمی کند. بقیه آیات سوره روم آموزه های معمول قرآن، شامل هشدارها و بشارتها به مخاطبین قرآن و همچنین شامل مثالهایی از آیات خدا در خلقت و توصیه به تفکر در آیات خدا و مطالب دیگر می باشد. در آیه آخر سوره روم، نیز با یادآوری حق بودن "وعده" خدا، به پیامبر تاکید شده است که شکیا باشد و اینکه مبدا غیر مومنین او را سبک و بی اعتبار کنند. یعنی سوره روم با همان "وعده خدا" در آیه ششم روم، جمع بندی می شود (آرش سلیم، همان). و در ادامه می نویسد: "باید بین نصرت ایمانی پیامبران که خدا وعده آن را داده است با پیروزی و شکست در جنگهای عرفی بین کشورها و اقوام فرق گذاشت. وگرنه در فهم سوره روم دچار خطای فاحشی خواهیم شد. پیامبران برای هدایت قوم خود بعثت کردند و آنها را به ایمان به خدای یگانه و آخرت دعوت کردند. در قرآن خدا وعده پیروزی ایمانی پیامبران را بر کفار و مشرکان و مخالفان خود داده است. معیار سنجش پیروزی و شکست پیامبران با جنگهای عرفی بین کشورها فرق دارد. در جنگ بین دو کشور، یک طرف شکست می خورد بعد ممکن است با حمله دیگری پیروز شود و این پیروزی و شکست در طول تاریخ ادامه پیدا کند. اما معیار سنجش پیروزی یک پیامبر پاسخ به دعوت و فراگیر شدن مکتب ایمانی او می باشد در قوم مخاطب. درست است که در سوره روم مثال پیروزی عرفی لشکر روم برای یاران پیامبر آورده شده است. اما این شباهت می تواند پیروزی در یکی از جنگهای پیامبر با کفار و مشرکین باشد که به پیروزی نهایی ایمان بر کفر و شرک انجامیده است. معیار ارزیابی پیروزی ایمانی پیامبر و یارانش {مومنون}، پیروزی ایمان بر کفر و شرک قریش می باشد. وگرنه پیامبر در برخی جنگها شکست خورد و در برخی جنگها پیروز شد. مفهوم ایمان آوردن در قرآن، تغییر فرد از فاز بی ایمانی به فاز ایمان است. در قرآن همه جا اصطلاح "الذین آمنوا" برای مخاطبین مشرک و کافر پیامبر به کار رفته است که به موضوع رسالت پیامبر ایمان آورده اند. البته در یک تعریف جامع طبق قرآن همه مومنان، مستقل از اینکه پیرو کدام پیامبر هستند، باید به (۱: خدا، و (۲: آخرت، و (۳: همه پیامبران، و (۴: کتاب همه پیامبران؛ ایمان داشته باشند. بنابراین خواندن سوره روم بدون اطلاع از مواردی چون: هدف از بعثت و دعوت پیامبران، قومی بودن رسالت تمام پیامبران، تعریف ایمان، و وعده خدا در پیروزی ایمانی هر پیامبر؛ ما را در دام خطای فاحشی خواهد انداخت. دامی که بسیاری از مفسرین در آن گرفتار شده اند. اینکه در سوره روم از "امر" خدا در پیروزی "المومنون" در گذشته و آینده سخن رفته است، "وعده" پیروزی ایمانی و مکتب فکری پیامبر به طور اخص و همه پیامبران به طور عام می باشد. در چرخه پیروزی و شکست در جنگهای عرفی بین امپراتوران و پادشاهان برای کشورگشایی، خدا به کسی وعده پیروزی نمی دهد. پیروزی و شکست در کشورگشایی و خونریزی قابل سنجش با "وعده" خدا نیست. جایی که در آیه ۶۰ روم، خدا پیامبر را به شکیبایی و مقاومت در برابر بی ایمانها فرا می خواند و می گوید "وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا"، وعده پیروزی ایمان بر کفر و شرک قریش است که هدف بعثت و موضوع دعوت پیامبر بود (آرش سلیم، همان). اشتباه فاحش سلیم در این است که رسالت پیامبر اکرم را جهانی نمی داند. با چنین برداشتی است که تلاش می کند به هر طریقی دایره پیام قرآن را به همان قبیله قریش در مقاله خود، تقلیل دهد.

نکته دیگر این است که سلیم رابطه آیات را نا پیوسته می داند و می نویسد: "نباید آیه چهارم روم را دنباله آیه سوم روم خواند". یعنی "فِي بَعْضِ سِنِينَ" را برای زمان غالب شدن رومیان در نظر گرفته اند (آرش سلیم، همان). این مطلب، مقدمه ای لازم دارد. نقطه مقابل نظر سلیم، نظریه وحدت موضوعی یا رابطه آرگانیک و نظاموار آیات در هریک از سوره های قرآن و به تعبیری سیستمی شدن آیات الهی می باشد. "مسئله همبستگی و تناسب آیات قرآن، رفته رفته توسعه یافته، از محدوده ارتباط برخی آیات و سوره ها فراتر می رود و به پیوستگی نظاموار که بیانگر نظم منطقی میان تمامی آیات یک سوره است اطلاق می گردد" (چهره پیوسته قرآن، محمد علی ایازی ص ۱۶). برخی براین باورند که این نظریه مفسر را یاری

می‌دهد تا در پرتو غرض اصلی سوره، تناسب میان آیات را نیز دریابد. درباره ارتباط و تناسب آیات هریک از سوره‌های قرآن، مجموعاً ۶ نظریه وجود دارد: ۱) ارتباط میان آیات یک واحد نزول: عده‌ای براین باورند که تنها میان آیاتی که در یک مرحله نازل شده اند می‌توان در پی تناسب و ارتباط بود، زیرا شرایط نزول هریک با دیگری متفاوت اند، بنابراین اگر آیات یک سوره در ۵ مرحله نازل شده باشند، ۵ نوع ارتباط متفاوت بین آنها برقرار است {روش برداشت از قرآن، سید محمد بهشتی، ص ۱۲}. این گروه، هشدار می‌دهند که ارتباط مصنوعی میان آیاتی که هیچگونه رابطه‌ای ندارند، انحراف در فهم قرآن را در پی خواهد داشت. ۲) ارتباط آیات همجوار: این نظریه بر توقیفی بودن چینش آیات مبتنی است. در این دیدگاه، کوشش مفسر کشف پیوند آیات همجوار است. شیخ ولی الدین ملوی می‌گوید: کسانی که به دلیل نزول پراکنده قرآن بر حسب وقایع مختلف، منکر وجود تناسب بین آیات هر سوره شده اند، دچار توهم اند. به نظر وی گرچه قرآن از لحاظ نزول، بر حسب وقایع و رویدادهاست؛ اما تنظیم و ترتیب آیات قرآن مطابق حکمت است، پس مصحف بر وفق لوح محفوظ ترتیب یافته و همه آیات و سوره هایش توقیفی اند {الاتقان، السیوطی، ج ۲، ص ۲۸۹}. اشتغال برخی سوره‌ها بر موضوعات بی‌ارتباط: عده‌ای معتقدند که هر سوره مشتمل بر موضوعات جداگانه است و قرآن همچون فصول منظم یک کتاب نیست که حتماً با هم رابطه داشته باشند؛ هر چند آیه به مناسبتی در یک واقعه و براساس نیازی خاص نازل شده اند {قرآن و آخرین پیامبر، مکارم شیرازی، ص ۳۰۸}. در تفسیر نمونه این نظریه پی گیری شده است، بر همین اساس پیش از تفسیر هریک از سوره‌ها مانند سوره بقره ابتدا موضوعات سوره شناسایی و بازگو شده اند. ۴) گفتاری بودن زبان قرآن: انکار اتساق و اتصال سیاقی میان آیات در پاره‌ای از موارد و نفی وحدت موضوعی در سوره‌ها، نگاهی نو در سبک و اسلوب قرآن است. بعضی با تأکید بر عرفی بودن زبان قرآن، مناسبات طرح شده از سوی مفسران را انکار و آن را نشانه عدم شناخت اسلوب و شیوه قرآن دانسته، هرگونه تلاشی برای کشف رابطه و تناسب آیات را بدون توجه به قرائن حالی و مقامی، نافرجام و بی ثمر ارزیابی می‌کنند {فصلنامه پژوهشهای فلسفی کلامی، ش ۳، ص ۲۱}. زبان قرآن را گفتاری و نه نوشتاری دانسته و معتقدند که تفاوت اصلی این دو زبان در این است که در زبان گفتاری برخی از اطلاعات جانبی در متن زبان نمی‌آیند و به حال و مقام احاله می‌شوند؛ اما در زبان نوشتاری آن اطلاعات در متن زبان ذکر می‌شوند {همان، ص ۲۲}. ۵) نزول تدریجی مقتضی ناپیوستگی آیات: برخی نیز نبود ارتباط میان پاره‌ای از آیات را امری طبیعی دانسته، راز این ناپیوستگی را در شیوه نزول و تدوین قرآن جستجو می‌کنند. شیخ عزالدین بن عبدالسلام با اشاره به این نکته ادعای ارتباط در چنین مجموعه‌ای را تکلفی بی ثمر معرفی کرده است {الاتقان، ج ۲، ص ۳۴۲}. برخی نیز ناپیوستگی آیات را از جلوه‌های اعجاز قرآن دانسته اند. ۶) نظریه وحدت موضوعی سوره‌ها: برخی دیگر معتقدند هریک از سوره‌های قرآن دارای وحدت موضوعی {قرآن ناطق، عبدالکریم بی آزار شیرازی، ج ۱، ص ۴۳۸} است و تجزیه آیات هر سوره قرآن و تفسیر آیات جدا و بی ارتباط با تمامی سوره، بسیار زیانبار است. در همین راستا آیه الله خویی آیات قرآن را مانند مرواریدهایی می‌داند که با رشته‌ای به یکدیگر مرتبط شده اند. عبدالله دراز نیز، وحدت منطقی و ادبی میان آیات یک سوره را که به تدریج و به اقتضای رخدادهای خاص نازل شده اند، از نشانه‌های بزرگ اعجاز قرآن می‌خواند {مدخل الی القرآن الکریم، محمد عبدالله دراز، ص ۱۲۱} (برداشت از: "ویکی فقه، وحدت موضوعی سور قرآن").

اگر خوانندگان محترم فصل اول این کتاب را به یاد داشته باشند، در بحث "حروف مقطعه"، قرآن و جهان را دو کتاب نامیدیم. یکی کتاب تدوین و آن دیگری، کتاب تکوین. همانگونه که فهم باطن کلمات تکوینی، نیاز به کار علمی جدی دارد، فهم باطن کلمات تدوینی نیز اینچنین است. قرآن یک باطنی دارد که گنجی است در درون او و گوهری است که بر غواصان متبحری باید به سراغ آن بروند تا به کشف لایه‌های پنهان موفق شوند. طبق حدیث امام حسن عسکری، کتابی که بر

پیامبر نازل شده از همان حروف الفباء ترکیب و تشکیل یافته است. و نتیجه گرفتیم که حروف این دو کتاب {تکوین و تدوین} را می توان "حروف هستی" یا "حروف آفرینش" برای کتاب تکوین و "حروف مقطعه" برای کتاب تدوین دانست. و با اشاره به مقاله "حقیقتی آشکار: عیسی مسیح و زنبور عسل در قرآن و دلالت های علمی"، دقیقاً نشان دادیم که چینش حتی حروف قرآن به همان دقت چینش هستی می باشد. در پاسخ به نقد سلیم، این نکته را هم اضافه می کنیم که: اکثر قریب به اتفاق مفسران و علمای علوم قرآنی شیعه و سنی معتقدند که سوره روم مکی است، مگر آیه ۱۷ و ۱۸ این سوره که در مدینه نازل شده است {التباین فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۲۲۷؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۵۹؛ بیضاوی، عبدالله بن عمر، انوار التنزیل و اسرار التأویل، ج ۴، ص ۲۰۱} (اسلام کویت، سوره روم). پس، نمی توان بدون دلیل، مدعی ناپیوستگی بین آیات چهارم تا ششم با آیات پیشین شد.

سلیم می نویسد: "شریعتی سوره روم را دست مایه بیان مطالب مورد نظر خود قرار داده است. در حالیکه لب سخن آیات مورد استناد در سوره روم بسیار ساده و روشن است. حرف نو و خارق العاده ای نیز نمی باشد. نوع مثال و استدلال آیات، بسیار متداول است: اگر فلانی توانست تو هم می توانی! حال اینکه بگوییم "به زودی" در مقایسه با "دیر یا زود"، در اصل مطلب تأثیری ندارد. در راستای امید دادن به یاران پیامبر، نخست امکان پیروزی پس از یک شکست را با مثال پیروزی رومیان پس از شکست یادآور شده است. سپس در آیات ۴ و ۵ به مومنان وعده داده می شود که امر خدا در پیروزی آنها عملی خواهد شد. برای دادن اطمینان بیشتر به مخاطبین، در آیه ششم روم، نیز بر پابندی خدا بر وعده خود تأکید گردیده است" (آرش سلیم، همان). آیه "لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَغْدُ كَارٌ فِي الْغَدِ" از آن خداست، بدون هیچ استدلالی و یا مرجع فرهنگ لغاتی، به "به زودی" و "دیر یا زود"، ترجمه شده است. وانگهی طبق آیه، خداوند ظرف زمانی "وَيَوْمَئِذٍ" در آن روز را در رابطه با "بضع سنین = اندی سال"، گذاشته است. مطلب دیگر در مورد "امر" این نکته است که در فصل پیش به تفصیل توضیح دادیم که در رابطه با پیروزی یا شکست بکار رفته است و امری که در آیه می آید در رابطه با همان حادثه است. در اینجا برای توضیح بیشتر، تعدادی از آیات را انتخاب کرده ایم که مربوط به جنگ است و در آن واژه "امر" بکار رفته است. ابتدا از سوره آل عمران آغاز می کنیم: الف: هیچیک از این "امر = کار" ها در اختیار تو نیست یا [خدا] بر آنان می بخشاید یا عذابشان می کند زیرا آنان ستمکارند {آل عمران، ۱۲۸}. در تفسیر این آیه در میان مفسران سخن بسیار زیاد است ولی این موضوع تقریباً مسلم است که آیه فوق پس از جنگ احد نازل شده، و مربوط به حوادث آن است، آیات سابق نیز این حقیقت را تأیید می کنند (تفسیر نمونه، سوره آل عمران). ب: "و [در نبرد احد] قطعاً خدا وعده خود را با شما راست گردانید آنگاه که به فرمان او آنان را می کشتید تا آنکه سست شدید و در "امر = کار" [جنگ و بر سر تقسیم غنائم] با یکدیگر به نزاع پرداختید {آل عمران، ۱۵۲} که درباره جنگ احد است. در این آیه، می فرماید: وعده خدا در باره پیروزی شما کاملاً درست بود و به همین دلیل در آغاز جنگ پیروز شدید و به فرمان خدا دشمن را پراکنده ساختید و این وعده پیروزی تا زمانیکه دست از استقامت و پیروزی فرمان پیغمبر برنداشته بودید ادامه داشت، شکست از آن زمان شروع شد که سستی و نافرمانی شما را فرا گرفت یعنی اگر تصور کردید که وعده پیروزی بدون قید و شرط بوده سخت در اشتباه بوده اید، تمام وعده های پیروزی مشروط به پیروی از فرمان خدا است. در باره اینکه خداوند در کجا به مسلمانان وعده پیروزی در این جنگ داده بود دو احتمال است نخست اینکه منظور وعده های عمومی است که بطور مکرر از خدا به مؤمنان در باره پیروزی بر دشمنان داده شده بود، دیگر اینکه پیامبر خدا که وعده او وعده الهی است صریحاً قبل از شروع جنگ احد به مسلمانان وعده پیروزی در این میدان داده بود. آیه ۱۵۴ ماجرای آن شب را تشریح می کند و می گوید: سپس [خداوند] بعد از آن اندوه آرامشی [به صورت] خواب سبکی بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فرا گرفت و گروهی [تنها] در فکر جان خود

بودند و در باره خدا گمانهای ناروا همچون گمانهای [دوران] جاهلیت می‌بردند". در دنباله آیه می‌فرماید: قُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ = می‌گفتند آیا ما را در این "امر=کار" اختیاری هست. بگو سر رشته "امر=کار"ها [شکست یا پیروزی] یکسر به دست خداست (تفسیر نمونه، همان). سوره بعدی انفال است: آیات ۴۲ تا ۴۴: "آنگاه که شما بر دامنه نزدیکتر [کوه] بودید و آنان در دامنه دورتر [کوه] و سواران [دشمن] پایین‌تر از شما [موضع گرفته] بودند و اگر با یکدیگر وعده گذارده بودید قطعا در وعده‌گاه خود اختلاف می‌کردید ولی [چنین شد] تا خداوند "امر=کار"ی را که انجام‌شدنی بود به انجام رساند... * [ای پیامبر یاد کن] آنگاه را که خداوند آنان [=سپاه دشمن] را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعا سست می‌شدید و حتما در "امر=کار" [جهاد] منازعه می‌کردید ولی خدا شما را به سلامت داشت چرا که او به راز دلها داناست* و آنگاه که چون با هم برخورد کردید آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را [نیز] در دیدگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند "امر=کار"ی را که انجام‌شدنی بود تحقق بخشد و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود". این آیات مربوط به جنگ بدر است. لذا قرآن به دنبال جمله‌های فوق می‌گوید "همه اینها به خاطر آن بود که خداوند موضوعی را که در هر حال می‌بایست تحقق یابد انجام دهد=لیقضى الله امرا کان مفعولا". نه تنها این جنگ طبق آنچه خداوند می‌خواست پایان گرفت، "همه" "امر=کار"ها و همه چیز در این عالم به فرمان و خواست او بر می‌گردد و اراده او در همه چیز نفوذ دارد =و الی الله ترجع الامور" (تفسیر نمونه، انفال). همین آیات کفایت می‌کنند که مشخص کند که وقتی در آیه ای که درباره جنگ آمده، واژه "امر" آمده است مربوط به همان جنگ است. بدیهی است که وقتی قرآن، در سوره روم درباره شکست روم و پیروزی آن سخن گفته است، آیه این شکست {من قبل} و پیروزی {من بعد} را آورده و فرموده است: "الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ" = "امر=کار" در گذشته و آینده از آن خداست". آیه الله جوادی می‌گوید: یعنی "من قبل فتح غالب" و "من بعد فتح غالب"، "من قبل شکست مغلوب" و "من بعد شکست مغلوب"؛ در هر چهار حالت، قدرت در دست خداست "لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ" قبل فتح و قبل شکست خوردن. "وَمِنْ بَعْدُ" بعد فتح و بعد شکست خوردن. اما اینکه فرمود: "وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيِّئَاتُكُمْ"، یعنی این رومیها الآن شکست خوردند ولی بعداً پیروز می‌شوند. این "سین" علامت تسویف است یعنی بعداً پیروز می‌شوند اما خب تا چه وقت؟ فرمود: "فِي بَضْعِ سِنِينَ". این "فی بَضْعٍ" یعنی بین سه تا ده سال. این مقطع هر چه اتفاق بیفتد می‌گویند "فِي بَضْعِ سِنِينَ". پس رومیها که الآن شکست خوردند بعداً پیروز می‌شوند یا بعد از سه سال یا تا نه سال و ده سال یعنی تا سه سال پیروز نمی‌شوند (بنیاد بین المللی علوم و حیانی اسراء، جوادی آملی، دوم بهمن ۱۳۹۱ به بعد).

نکته پایانی که از نقد سلیم باید پاسخ داد، در رابطه با وعده‌های الهی است که سلیم پنداشته و گفته است: باید بین نصرت ایمانی پیامبران که خدا وعده آن را داده است با پیروزی و شکست در جنگهای عرفی بین کشورها و اقوام فرق گذاشت (آرشی سلیم، همان). در اینجا آیاتی انتخاب کرده ایم تا نشان دهیم که برخی از وعده‌های خدا در آیات، کلی نیست، بلکه وعده‌های مشخصی می‌باشند. وعده الهی در سوره روم هم دقیقاً در رابطه با جنگ این دو ابر قدرت است. یکی از این آیات، آیه ۱۵۲ آل عمران است که در فراز قبلی متذکر شدیم. مسلمانان در آغاز جنگ با اتحاد و شجاعت خاصی جنگیدند، و به زودی پیروز شدند، ولی نافرمانی جمعی از تیراندازان که سنگر خود را رها کردند و به جمع آوری غنائم مشغول شدند سبب شد که ورق برگردد و شکست سختی به لشکر اسلام وارد گردد. هنگامیکه مسلمانان با دادن تلفات و خسارات سنگینی به مدینه باز می‌گشتند با یکدیگر می‌گفتند مگر خداوند به ما وعده فتح و پیروزی نداده بود؟ پس چرا در این جنگ شکست خوردیم؟ از این به بعد قرآن ضمن پاسخ آنها، علل شکست را توضیح می‌دهد، می‌فرماید: وعده خدا در باره پیروزی شما کاملاً درست بود و به همین دلیل در آغاز جنگ پیروز شدید و به فرمان خدا دشمنان را به قتل می‌رساندید و این

وعده تا زمانی که دست از استقامت و پیروی فرمان پیغمبر برنداشته بودید ادامه داشت، شکست از آن زمان شروع شد که سستی و نافرمانی شما را فرا گرفت (تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۳۳۹). آیات نهم به بعد سوره احزاب {مجموعاً ۱۷ آیه} از یکی از مهمترین حوادث تاریخ اسلام، یعنی جنگ احزاب، بحث می کند، جنگی که در حقیقت نقطه عطفی در تاریخ اسلام بود و کفه موازنه قوا را در میان اسلام و کفر به نفع مسلمین بر هم زد و پیروزی در آن کلیدی بود برای پیروزیهای بزرگ آینده، و در حقیقت کمر دشمنان در این غزوه شکست و بعد از آن نتوانستند کار مهمی صورت دهند. آیات ۱۲ و ۲۲ مورد نظر است که می فرماید: "و هنگامیکه منافقان و کسانی که در دلهاشان بیماری است می گفتند خدا و فرستاده اش جز فریب به ما وعده ای ندادند" {آیه ۱۲} و: "و چون مؤمنان دسته های دشمن را دیدند گفتند این همان است که خدا و فرستاده اش به ما وعده دادند و خدا و فرستاده اش راست گفتند و جز بر ایمان و فرمانبرداری آنان نیفزود" {آیه ۲۲}. این کدام وعده بود که خدا و پیامبر وعده داده بودند؟ بعضی گفته اند این اشاره به سخنی است که قبلاً پیامبر گفته بود که به زودی قبائل عرب و دشمنان مختلف شما دست به دست هم می دهند و به سراغ شما می آیند، اما بدانید سرانجام پیروزی با شما است. مؤمنان هنگامیکه هجوم {احزاب} را مشاهده کردند یقین پیدا کردند که این همان وعده پیامبر است گفتند: اکنون که قسمت اول وعده به وقوع پیوسته، قسمت دوم یعنی پیروزی نیز مسلماً به دنبال آن است، لذا بر ایمان و تسلیمشان افزود (تفسیر نمونه، احزاب). مطالبی از آیات سوره فتح پاسخ نهایی به نقد سلیم است که خود آیات، بسیار واضح و روشن، رابطه پیروزی جنگی، نصرت الهی و وعده خدا را بازگو می کند. در نخستین آیه این سوره بشارت عظیمی به پیامبر داده شده است، بشارتی که طبق بعضی از روایات نزد پیامبر محبوبتر از تمام جهان بود، می فرماید: "ما برای تو فتح آشکار و نمایانی کردیم". پیروزی چشمگیری که آثار آن در کوتاه مدت و دراز مدت در پیشرفت اسلام و زندگی مسلمانان آشکار شده و می شود، فتحی که در طول تاریخ اسلام کم نظیر یا بی نظیر بود. در اینجا گفتگو و بحث عظیمی در میان مفسران در گرفته است که منظور از این فتح کدام فتح است؟ اکثر مفسران آن را اشاره به پیروزی عظیمی می دانند که از "صلح حدیبیه" نصیب مسلمانان شد. برخی، فتح مکه و بعضی، فتح خیبر می دانند. عده ای دیگر، پیروزی اسلام بر تمام دشمنان از طریق قدرت منطق و برتری دلائل و معجزات آشکار دانسته اند. ولی قرائن فراوانی در دست است که مسئله صلح حدیبیه ارجح است (برداشت از: "تفسیر نمونه، فتح"). آیه سوم به یکی از هدفهای صلح حدیبیه اشاره می کند: "و تو را به نصرتی ارجمند یاری نماید". و به این ترتیب خداوند چهار موهبت عظیم در سایه این فتح مبین، نصیب پیامبرش کرد: "مغفرت، تکمیل نعمت، هدایت، و نصرت". و در آیه چهارم خصوصیات این کمک را مشخص می کند: "اوست آنکس که در دلهای مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند و سپاهیان آسمانها و زمین از آن خداست و خدا همواره دانای سنجیده کار است. منظور از جنود آسمان و زمین چیست؟ این واژه معنی وسیعی دارد که هم لشکریان فرشتگان الهی را شامل می شود و هم لشکریانی همچون صاعقه، زلزله ها، طوفانها سیلابها و امواج و نیروهای نامرئی دیگری که ما از آن آگاهی نداریم، چرا که همه جنود الهی هستند و سر بر فرمان او دارند (تفسیر نمونه). و در پایان آیه ۱۸ به یکی از موهبتها اشاره کرده می فرماید: "و فتح نزدیکی به عنوان پاداش نصیب آنها فرمود". به گفته اکثر مفسران، این پاداش، فتح خیبر بود (هر چند بعضی آن را فتح مکه شمرده اند). تعبیر به "قریبا" تاییدی است بر اینکه منظور فتح خیبر است، زیرا این فتح در آغاز سال هفتم هجرت به فاصله چند ماه بعد از ماجرای حدیبیه تحقق یافت. اگر به شما دستور داد که در حدیبیه صلح کنید بر اساس حکمت بود، حکمتی که گذشت زمان، پرده از اسرار آن برداشت، و اگر به شما وعده فتح قریب و غنائم کثیر می دهد این توانائی را دارد که به وعده های خود جامه عمل بپوشاند. و آیات دیگر: "و خدا به شما غنیمتهای فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت و دستهای مردم را از شما کوتاه ساخت و تا برای مؤمنان نشانه ای باشد و شما را به راه

راست هدایت کند* و [غنیمتهای] دیگر [ی نیز هست] که شما بر آنها دست نیافته‌اید [و] خدا بر آنها نیک احاطه دارد و همواره خداوند بر هر چیزی تواناست" {فتح، ۲۰ و ۲۱}. نتیجه بحث: آیات ابتدایی سوره روم، از یک مقوله یاد می‌کنند: (۱): آیه دوم شکست روم است. (۲): آیه سوم، جغرافیای این شکست است و نیز، پیشگویی پیروزی روم. (۳): آیه چهارم، مشخص کردن سالی که روم پیروز می‌شود. مساله سرنخ همه حوادث، من جمله این شکست و پیروزی است. و نیز، خوشحال شدن مومنین در ظرف زمانی که خداوند تعیین کرده است {همان زمان پیروزی روم}. (۴): در آیه پنجم، نصرت خدا مطرح شده است، که مربوط به روزی است که مسلمانان در یکی از جنگها پیروز شده اند. (۵): آیه ششم درباره وعده الهی است که در همان ظرف زمانی که تعیین کرده است نصیب مسلمین شده است.

فصل دوازدهم

قرآن

و

امید به آینده

"وعدۀ خداست. خدا وعدۀش را خلاف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند" (روم، ۶). درباره وعدۀ الهی در فصل پیش تا اندازه ای توضیح داده شده است. این بار از منظری دیگر به وعدۀ های الهی نگاه می‌کنیم. ابتدا درباره روحیه یأس و ناامیدی در جامعۀ صحبت می‌کنیم که، اتفاقاً یکی از دلایل نزول سوره روم دمیدن روح امید به مسلمانان است. اگر به منحنی سال نزول واژه وعد در فصل قبل دقت کنید می‌بینید که: بر اساس آن منحنی، فشارها از همان زمانی که دعوت آشکار پیامبر آغاز شد، شروع می‌شود. طبیعی است که مسلمانان باید بیشترین نویدها را بین سالهای چهارم تا هفتم بعثت دریافت کنند. سال دهم بعثت هم که سال نزول سوره روم است، از نمونه عینی تاریخ مثال آورده است.

از هراکلیتوس یا هراکلیت {۴۸۰ تا ۵۴۰ ق.م}، به عنوان فیلسوف تاریک یا فیلسوف گریان یاد کرده اند {سیر حکمت در اروپا، فروغی، ص ۱۰}. او به مردم با دیدۀ تحقیر و بیزاری می‌نگریست، به همین دلیل در اواخر عمر، محل زندگی‌اش را ترک گفت و از آن‌پس به تنهایی زندگی کرد. می‌توان او را نماد ناامیدی بشمار آورد. در مقابل او، از دموکریتوس یا دیمقراطیس {متولد ۴۳۰ تا ۴۶۰ ق.م}، به عنوان "فیلسوف خندان" نام برده اند. زیرا بسیار بر ارزش شادمانی تأکید می‌کرده است. دموکریت همیشه آمادۀ استقبال از زندگی، هوادار مثبت‌اندیشی و بهره‌گیری متعادل از لذت‌ها و دوری از ریاضت بود (برداشت از "ویکی پدیا"). در سده های اخیر، شوپنهاور {۱۷۸۸-۱۸۶۰ م} و هارتمان از فلاسفه ایده آلیسم آلمانی را فیلسوفان بدبین نامیده اند. شوپنهاور می‌گوید: "هر چه در این عالم حکومت می‌کند، عقل نیست بلکه یک اراده کور و وحشی است که عقل را برای رسیدن به مقاصد پلید خود وا می‌دارد. این اراده ریشه وجود است و تمام مصائب زندگی از آن سرچشمه می‌گیرد و چون عشق موجب ادامۀ هستی می‌شود، پس شر است. زندگی شر است. زندگی معامله ای است که با ورشکستگی کامل به انجام می‌رسد زیرا تمام آرزوها و امیدهای ما در کام ازدهای مرگ فرو می‌رود و ما پس از تلاشهای بسیار که برای بدست آوردن سعادت موهوم کرده ایم سرانجام با پیری و نو می‌دی و مرگ روبرو می‌شویم" (مکاتب فلسفی، مکتب بدبینی شوپنهاور). در مقابل این دو، از "لایب نیتس" فیلسوف عقل‌گرای آلمانی {۱۶۴۶-۱۷۱۶} به عنوان فیلسوف خوشبین یاد کرده اند. او در زمان حیات خود، تنها یک رساله با نام "عدل الهی" انتشار داد، اما مقالات متعددی نوشت. خوشبینی فلسفی مهمترین درون مایه آثار اوست. این مسأله، مورد انتقاد برخی از فلاسفه بخصوص اندیشمندان عصر مدرن قرار گرفته است که از دید آنان خوشبینی به جهان، امری غیرممکن است. او عقیده دارد که می‌توان در پرتو خداشناسی عقلانی، نگرشی خوب و خیر به جهان داشت. دیدگاه اخلاقی وی به مسائل هستی و خداشناسی و اعتقاد ژرف او

نسبت به این مسائل، موجب گشته تا وی نسبت به مسائل جاری و رویدادهای جهان، خوشبین باشد (برداشت از: "روزنامه رسالت، ۲۷ شهریور ۱۳۹۱، لایب نیتس؛ خوشبینی در پرتو خداشناسی عقلانی").

راستی چه چیز موجب شده است که شاهد دو جهانی کاملاً متضاد باشیم؟ یکی می گوید: گر آمدنم به من بُدی نامدمی/ور نیز به من بُدی شدن کی شدمی* به زان بُدی که اندر این دیر خراب/ نه آمدمی نه شدمی نه بُدمی {خیام}. و دیگری گوید: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت/ آفرین بر نظر پاک خطاپوشی باد {حافظ}. این را آندره ژید به زیبایی پاسخ داده است: "نافانائیل، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا بیابی. اعمال ما وابسته به ماست همچنان که روشنایی به فسفر. در شگفتم! تو خدا را در خود داری و از آن بی خبری! نافانائیل بدبختی هر کسی از آن است که همیشه اوست که می نگرد و آنچه را که می نگرد از آن خود می داند، اهمیت هر چیز نه به خاطر ما که به خاطر خود اوست، ای کاش نگاه تو همان باشد که به آن می نگری. ای کاش عظمت در نگاه تو باشد نه در آنچه بدان می نگری (گزیده هایی از: "مآنده های زمینی، آندره ژید). نگاه انسان باید عوض شود: "من نمی دانم که چرا می گویند اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست* گل شیدر چه کم از لاله قرمز دارد؟، چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید (سهراب سپهری). داستایفسکی جور دیگر می دید. او در نامه ای به برادرش میخائیل، در شب نجاتش از مرگ {لغو حکم اعدام} می نویسد: "من احساس دلمردگی نمی کنم و نومید نیستم. زندگی در همه جا هست. زندگی در درون ماست و نه بیرون ما. دیگران هم با من خواهند بود و مهم این است که در هر بدبختی نومید نشویم و به زانو در نیاییم. همین است هدف زندگی ما، همین است مقصود زندگی. این را حالا می فهمم. این فکر در رگ و پی من نفوذ کرده است... سوگند می خورم که امید از کف نخواهم داد {فلسفه داستایفسکی، سوزان لی آندرسن، ترجمه خشایار دیهیمی، ۱۳۸۵، ص ۵۲}. امید، مسأله مرکزی و متافیزیکی داستایفسکی است. او با همین متافیزیک توانست چهار سال حبس را در زندان اومسک در غرب سبیری سپری کند و در آنجا با رانده شدگان، جنایتکاران و قدیسان، هیولای رذیلت و فضیلت محشور بود و تنها کتابی که در دوران زندان اومسک مجاز بود که در اختیار داشته باشد، نسخه ای از عهد جدید {انجیل} بود. او از این کتاب نیرو می گرفت و متأثر از آن، رنج را تقدیس می کرد زیرا که مسیح نیز رنج کشید. او در همین باره می نویسد: من فرزند زمانه و عصر خود هستم، فرزند عدم ایمان و می دانم که چه رنجهایی را باید متحمل شوم تا ایمان واقعی را بدست آورم... خداوند گاهی لحظاتی را در اختیار من می گذارد که آرامش کاملی به من دست می دهد و آن موقع برای خود نظام ایمانی موثر تالیف می کنم... این تصور را دارم که هیچ چیز زیباتر و عمیقتر از ایمان نیست و هیچ چیز معقولتر و انسانی تر و کاملتر از مسیح نیست... افزون بر این، حتی اگر کسی ثابت کند که مسیح و تعالیمش فاقد هر نوع حقیقت است، باز ترجیح خواهم داد طرفدار مسیح باشم تا طرفدار حقیقت! {داستایفسکی، کریم مجتهدی، ص ۳۰}. و همه اینها هم ممکن است به این دلیل نیز باشد که داستایفسکی به ناگزیر می بایستی رنج را امری "آرمانی" یا "مقدس" تصور کند تا بتواند دوران حبس را تحمل کند و مهمتر آنکه توجیهی برای آن داشته باشد و چه تصویری آرمانی بهتر از مسیح می توانست به او کمک کند تا ستایشگر رنج باشد؟. بنابراین، او با امید به بخشش گناهانش، رنج کشید. اما همچنین مسأله آن است که آیا امید به عنوان یک مقوله هستی شناسانه و متافیزیکی یک وهم یا خیال است یعنی ساخته ذهن است یا اینکه بر واقعیتهای و لوازمات عینی مبتنی است؟. علاوه بر آن، امید چگونه شکل می گیرد؟ ممکن است امید مثلاً به عنوان نیرویی آرامش بخش در وضعیتی مانند دوران حبس داستایفسکی به ناگزیر و متأثر از آن موقعیت ساخته شود، و این تخیلات و ناخودآگاه فرد محبوس است که به آن {امید} نیاز دارد زیرا که به هر حال یک انگیزه دهنده است که در اینجا صورت دیگر، یک مقوله وجودی و متافیزیکی نمی تواند باشد. از طرف دیگر وجود "دیگری" برای شکل گیری امید در فرد تا چه اندازه اهمیت دارد؟ یعنی هرگاه «دیگری» وجود نداشته باشد، آیا مسئله امید

خود به خود منتفی است؟ به عبارت دیگر، مطابق این سوالها این مسأله نیز مطرح است که هرگاه امید ساخته ذهن آدمی است مقوله "دیگری" نیز می‌تواند فرآورده ذهن آدمی باشد که توان زیستن بدون توهم امید را ندارد، گو اینکه ممکن است که تولید توهم، همچنین سرکوب‌کننده بخشهایی از غرائز آدمی نیز باشد. بسط این موضوع همچنین می‌تواند تفاوت‌های داستایفسکی و نیچه را روشن کند. از نظر داستایفسکی امید ساخته ذهن نیست همچنانکه "دیگری" ساخته ذهن نیست. این "دیگری" از نظر داستایفسکی خداست و ایمانی که بدست می‌آید پس از از دست دادن "امنیت" است که حاصل می‌آید {آزادی و زندگی تراژیک و بچسلاف ایوانوف، ترجمه رضا رضایی، ص ۳۸}. بدین‌سان مقوله "امید" جایگاه وجودی خود را پیدا می‌کند. مقوله‌ای که وجود دارد و اصلاً هم توهم نیست مانند مقوله عشق که بعد از امید حاصل می‌آید و در دنیای واقعی وجود دارد در حالیکه جالب آن است که "نفرت" در عالم وهم و خیال است که زبانه می‌کشد. کی‌یرگور نیز، مستقیماً مسأله "امید" و "ناامیدی" را بررسی کرده و به نظر می‌رسد تعریفی که از این مقوله دارد تا حدودی مشابه ایده و روشی است که داستایفسکی لااقل در زندان در پیش گرفته بوده است. وی، خلوص را در تقابل با نومییدی قرار می‌دهد. او در تعریف خلوص نیت یا خلوص دل، آن را وفاداری و پافشاری روی یک ایده تلقی می‌کند و مطابق این تعریف، کسی خلوص دارد که تمام فکرش معطوف به "یکی" باشد. در همین باره می‌نویسد: "آنهايي که نمی‌توانند دل فقط به یک ایده بسپارند، چه بدانند و چه ندانند غرق نومییدی‌اند". زیرا که علت بوجود آمدن نومییدی آن است که آدمی به جای آنکه به یک "ایده" یا "دیگری" معین اعتقاد داشته و وفادار باشد به چند "ایده" باور دارد و به این ترتیب میلهای متنوع و بی‌پایانش هر یک او را به سمت و سویی می‌کشاند و بدین‌سان دستخوش روانی چند تکه یا "شیزوفرنی" می‌شود و تنها مشغولیت موضوع که ناشی از میلهای متنوع است موقناً پناهگاهی برایش فراهم می‌سازد. اما این پناه موقت البته که منجی آدمی نخواهد شد، زیرا که روان آدمی اساساً برای این سبک از زندگی ساخته نشده است. داستایفسکی، این روان‌پریشانی و چند تکه بودن یا شیزوفرنی را در عین حال حالتی شیطانی می‌داند، توصیفات او در این باره علاوه بر روان‌شناسانه، مذهبی نیز است. دو نفر از برجسته‌ترین قهرمانانش {استاوروگین در تسخیرشدگان و ایوان کارامازوف در برادران کارامازوف} خود دچار این اغتشاش و بالطبع آن نومییدی ناشی از آن هستند. عنوان "تسخیرشدگی" نیز ممکن است دال بر این مسأله باشد. "تسخیرشدن" یعنی اینکه "من" در هم شکسته شده است {من} یکپارچه‌ای وجود ندارد. بنابراین شیزوفرنیک است. و اینکه بیگانه‌ای صدای ما را تصاحب کرده است. این بیگانه شیطان است یا اینکه خود مائیم؟ پاسخ هرچه باشد، هویت شخص، شقه شقه می‌شود. {مقاله داستایفسکی، شیطان و ایدئولوگ، کارنامه اسفند ۱۳۸۰}. بنابراین، در این صورت {وضعیت شیطانی}، فرد، نه به خدا {به مثابه دیگری}، بلکه به "خود" اتکاء می‌کند، یا در واقع به "خود" واگذاشته می‌شود و به این ترتیب و مطابق آنچه گفته شد دیگر "امیدی" شکل نمی‌گیرد {برداشت از: "باشگاه اندیشه، آیا امید وجود دارد؟"}.

دکتر مصطفی رحیمی در ابتدای کتاب "یأس فلسفی" می‌نویسد: "چندین سال پیش، یکی از استادان دانشگاه درباره موجه نشان دادن خودکشی صادق هدایت، در ضمن یک سخنرانی گفت که درد نویسنده ایرانی سرخوردگی نبود، نومییدی از آنچه در وطن او می‌گذشت نبود، عجز و فروماندگی نبود، درد او "یأس فلسفی" بود. یعنی از نظر فلسفی متقاعد شده بود که برای بشر راه نجاتی نیست. سپس استاد، نتیجه گرفت که اوج افکار فلسفی و اندیشه‌های معنوی "یأس فلسفی" است. و هرچه جز این است یا ریا و یا فریب است، یا خطا و اشتباه. این نظر، عقیده یک نفر نیست. برای بسیاری از روشنفکران کشور ما نیز این وسوسه پیدا شده است که آزادی و آزاداندیشی مستلزم بدبینی است. به نظر ایشان برای بشر امیدی باقی نیست و آینده‌ای بهتر از آنچه اکنون هست وجود ندارد. "فلسفه" و تفکر درست ثابت می‌کند که آنچه در جهان حقیقی و واقعی‌ست، یأس است. امید به وضع بهتر، فریبی و سخن خامی بیش نیست. ایمان، نشانه نادانی و کج‌فهمی است. مردمان

فهم، جهان را به هیچ می گیرند. و این "فلسفه" سرشته داران را بسیار بکار می آید (یأس فلسفی، مصطفی رحیمی، ص ۸، سال ۱۳۵۰). رحیمی در دوره‌ای این بحث را مطرح می کند که جریان غالب روشنفکری ایران در حال ترویج فرهنگ یأس زیر عنوان "یأس فلسفی" است. وظیفه اش ایجاب می کرد که به جامعه روح امیدواری دهد و با هرگونه فلسفه ای که می کوشید جامعه را از تلاشی متوقف کند مبارزه کند. او در ادامه مطلب خود می گوید: طرفداران یأس فلسفی به گمان خود چند سلاح قاطع در دست دارند: ۱) می گویند بشر از درون، دچار نیروهای نا همساز است که کار او را به گناه و تباهی و فساد می کشاند. به همان دلیل که قایل مغز هابیل، برادر خود را پریشان کرد و به همان دلیل که آدم و حوا به وسوسه نفس از بهشت رانده شدند، آدمی تا در پهنه جهان سرگردان است که بوده: آدم می کشد، به برادر تعدی می کند، در برابر افسون نفس اماره زبون و ذلیل است و، در آخرین تحلیل، یا گوسفند سلیم است یا گرگ بیابان. تکیه گاه فلسفی این گروه "فرویدیسیم" است و چون این مکتب، بنای کار را بر میل جنسی نهاده، نفوذ کلام زیادی یافته است. ۲) می گویند که اجتماع بشری و تضادهای آن، چنان هست که هرگونه کوششی را بیهوده می سازد. بشر، چون سیزیف افسانه ای، تخته سنگی را تا بالای کوه می برد، اما سنگ طلسم شده، پس از رسیدن به قله کوه دوباره به جای نخستین فرو می غلند... و باز این کار پوچ تکرار می شود. تحریف اندیشه های نویسندگانی چون کافکا و کامو، به این تصور، زیاد میدان داده است. به نظر این گروه، عمل که با اندیشه در تضاد دایم است همواره با بن بست مواجه می شود، آدمیان زندانیان تیره بختی هستند که هر کسی بیشتر بکوشد، بیشتر سر خود را به دیوار کوبیده است. تصور نادرستی که از فلسفه اگزیستانسیالیسم شایع است، طرفداران این اندیشه را متقاعد می کند که تفکرشان منطبق با آخرین مرحله اندیشه های فلسفی است. ۳) می گویند که فلسفه های کهن، چون عرفان ایران و فلسفه بودایی هند و دین مسیح و غیره کما بیش به همین نتایج می روند، یکی به حیرت می انجامد، دیگری به "نیروانا" و فراموشی می رسد و سومی رسالت خود را در رهبانیت و ترک همه نعمتهای جهان محسوس می داند و آنچه این نظر را موجه جلوه می دهد اطلاع ناقصی از عرفان است. ۴) می گویند نظریه نسبیت انیشتین که اساس علوم را دگرگون کرده، برای علوم اجتماعی نیز قاطعیتی باقی نگذاشته و هر یقینی را تبدیل به شک کرده است. به عقیده اینان نظریه عدم حتمیت در علوم حقیقتی است انکارناپذیر. و از سویی دیگر اندیشمندانی چون مالتوس سازش دانش و اخلاق را نا ممکن می نمایانند. ۵) می گویند فیلسوفانی چون شوپنهاور و نیچه نومیدي را از نظرگاه فلسفی اثبات کرده اند و هرگونه امیدی را به بهبود سرنوشت بشر تباه دانسته اند. ۶) ادعا می کنند که آثار نویسندگان و هنرمندان بزرگ، جز تلقین یأس و نومیدی و حیرت نیست و چون بیهوده سخن بدین درازی نیست ناچار شرط بزرگ و بزرگ منشی، نومیدی و سرگشتگی است. ۷) می گویند که مکتبهای مدعی خوشبینی، کم و بیش دکانی بوده است که دیر یا زود پرده تزویر از برابر آن افتاده و سرانجام چهره حقیقت آشکار می شود (یأس فلسفی، همان، ص ۹ تا ۱۰). رحیمی پس از ذکر ۷ نظر فوق، آنها را نظریه های غربی دانسته و شیفتگی بسیار در برابر تمدنهایی که از هر طرف اروپا آمده است را دلیل گرایش به این نظرات دانسته است. دلیل دیگر را، بی توجهی به تمدن گذشته خود می داند. او در کتاب خود تلاش کرده است به همه اینها پاسخ دهد. آیه الله مطهری نوع "تفکر مسلمانان از نظر امید به آینده" را معلول سه چیز می داند: الف) نفوذ و شیوع فلسفه های بدبینانه یونانی، هندی و ایرانی در اثر مسلمان شدن ملل مختلف و اختلاط آنها با یکدیگر و سرایت افکار و معتقدات آنها در محیط اسلامی (یادداشت های استاد مطهری، ج ۱، ص ۸۰)؛ ب) حوادث ناگوار تاریخی از مصیبت ها و خونریزیها. ج) سومی عبارت است از فقدان عدالت اجتماعی. برخی از شعرا این افکار بدبینانه را رواج داده اند و طبع روزگار را بر بدی و کجی دانسته اند، نیستی را بر هستی ترجیح داده اند. ابوالعلاء معری دستور داد بر لوح قبرش بنویسند: "این قبر کسی است که پدرش بر او جنایت کرد و او بر کسی جنایت روا نداشت". کلیون در یونان و مانویها در ایران و بوداییان هندی این طرز تفکر را داشته

اند، روحیه شان روحیه شکایت بوده نه شکر و تذکر نعمتها که لازمه تربیت های دینی می باشد. خیام یکی از شعرای بدبین است. برخی اشعار رودکی نیز حاکی از روح بدبینی است نسبت به جهان ("مطهری، همان، ص ۳۳۷ تا ۳۴۱). "اینگونه افکار، متناسب با ماتریالیسم و مادگیری یا با ثنویت و دوگانه پرستی که در بعضی از فلسفه ها یا آیینها بوده است می باشد نه با توحید اسلامی که ایجاب می کند اعتقاد به مبدأ حی علیم حکیم را. لازمه این نوع جهان بینی، خوشبینی و رضایت است. این شعر سعدی نتیجه این نوع جهان بینی است: "به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست". ویلیام جیمز اینگونه آنان را معرفی می کند: "اشخاص بدبین چاره ای ندارند، جز اینکه مانند موشی که زیر تله جیرجیر می کند و یا خوکی که زیر تیغ ناله می کند، ناله کنند" (برداشت از: "همان، ج ۴، ص ۷۹). و نیز، شعری که اخوان ثالث با عنوان "گاوه یا اسکندر؟" به نقل از: وبلاگ گنج سخن {سروده، وصف این نوع جهان بینی می باشد:

موجها خوابیده اند، آرام و رام / طبل توفان از نوا افتاده است * چشمه های شعله ور خشکیده اند / آبها از آسیا افتاده است * در مزار آباد شهر بی تپش / وای جغدی هم نمی آید به گوش... باز ما ماندیم و شهر بی تپش / و آنچه گفتار است و گرگ و روبه ست * گاه می گویم فغانی بر کشم / باز می بینم صدایم کوته است... هر که آمد بار خود را بست و رفت / ما همان بد بخت و خوار و بی نصیب * ز آن چه حاصل، جز با دروغ و جز دروغ؟ / زین چه حاصل، جز فریب و جز فریب؟ * باز می گویند: فردای دگر / صبر کن تا دیگری پیدا شود * گاوه ای پیدا نخواهد شد، امید / کاشکی اسکندری پیدا شود".

شعراخوان ثالث یادآور افسانه سیزیف است که این افسانه، عنوان مقاله فلسفی آلبر کامو نیز می باشد. در این مقاله، کامو برای اولین بار واژه "ابزورد" را بکار می برد که بعدها الهام بخش گونه ای از تأثر به نام تأثر پوچی گردید. کامو می گوید پیروزی سیزیف در آگاهی است. کامو در فصل اول می گوید تنها یک مسأله مهم فلسفی موجود است و آن خودکشی است. اینکه آیا زندگی ارزش دارد یا به زحمت زیستنش نمی ارزد. فهمیدن اینکه این جهان پوچ است کار سختی نیست، اما آیا این پوچی ما را به خودکشی رهنمون می سازد؟ (برداشت از: "ویکی پدیا، افسانه سیزیف"). معنای پوچی در برداشت فوق، به پوچی زندگی انسان و پوچی خلقت جهان مربوط می شود. این همان معنایی است که در اصطلاح غربی به "نیاهلیسم" شهرت دارد و دقیقاً در برابر دیدگاه ادیان قرار گرفته است. پوچی در این معنای، با بی هدفی و بی ارزشی یکی است. زندگی پوچ است یعنی طرح هستی، و از جمله، زندگی انسانی، هدف و تصور معینی را دنبال نمی کند. پوچ انگاری فلسفی یک بُعد وجود شناختی دارد و یک بُعد معرفت شناختی. والتر ترنس استیسی، یکی از پوچ انگاران دوران متأخر است. او در مقاله اش "در بی معنایی معنای هست"، مدعی است که علم نوین، چشم انداز انسان را نسبت به جهان دگرگون کرده است. تفسیر علمی جهان به اینجا ختم گردیده که جهان خلقت غایت خاصی را تعقیب نمی کند (برداشت از: "اندیشه قم، چگونه اثبات می کنید که دنیا پوچ نیست؟").

این نوع تلقی از جهان هستی که در پاراگرافهای فوق توضیح داده شد، منجر به ناامیدی انسانها می شود. آیه الله مطهری می گوید: "یکی از مشخصات خوبی یک جهان بینی این است که امیدآفرین باشد. حال، فلسفه هگل از آن جهت که تکیه اش روی مسأله تضاد است و معتقد است که هر چیزی نطفه مرگ خودش را در درون خودش دارد، علی القاعده باید یک فلسفه بدبینانه باشد، یعنی همیشه به اصطلاح، نغمه شوم فنا و نیستی و نابودی و پوچی که در اروپا هم این فلسفه های پوچی گرایی از همین جاها ناشی می شود، سر دهد. می خواهند بگویند که نه. ولی مارکس و انگلس علی رغم این جهت، فلسفه شان یک فلسفه خوشبینانه است. چرا؟ برای اینکه گفتیم اینها تضاد را خلاق می دانند و می گویند نباید ناامید و ناراحت بود از آنچه که از بین می رود، برای اینکه دگرباره بوجود می آید، مثل همان مرغی است که خاکستر می شود و دومرتبه از خاکستر خودش سر برمی آورد (یادداشت های استاد مطهری، ج ۱، ص ۱۵۴). خداوند در قرآن نسبت به نومیدی هشدار داده

است تا جاییکه می فرماید: "بگو ای بندگان من که بر خویشان زیاد روی روا داشته‌اید از رحمت خدا نومید شوید در حقیقت خدا، همه گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده مهربان است" {زمر، ۵۳}. این آیه، به دنبال تهدیدهای مکرری است که در آیات گذشته در مورد مشرکان و ظالمان آمده بود. در این آیات، راه بازگشت را توأم با امیدواری به روی همه گنهکاران می‌گشاید زیرا هدف اصلی از همه این امور، تربیت و هدایت است نه انتقامجویی و خشونت، با لحنی آکنده از نهایت لطف و محبت آغوش رحمتش را به روی همگان باز کرده و فرمان عفو آنها را صادر نموده است. دقت در تعبیرات این آیه، نشان می‌دهد که از امیدبخش‌ترین آیات قرآن نسبت به همه گنهکاران است، شمول و گستردگی آن به حدی است که طبق روایتی امام علی فرمود: "در تمام قرآن آیه ای وسیعتر از این آیه نیست (تفسیر نمونه، سوره زمر). در داستان یوسف، یعقوب به فرزندانش می‌گوید: ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی‌شود {یوسف، ۸۷}. با توجه به این آیه متوجه می‌شویم که یک انسان موحد هرگز به خود نومیدی راه نمی‌دهد. آیه دیگری در همین سوره یوسف است که رابطه بین نومیدی و یاری رساندن خداست: "حتی اذا استیسی الرسل... تا هنگامیکه فرستادگان [ما] نومید شدند و [مردم] پنداشتند که به آنان واقعا دروغ گفته شده، یاری ما به آنان رسید پس کسانی را که می‌خواستیم نجات یافتند و [لی] عذاب ما از گروه مجرمان برگشت ندارد {یوسف، ۱۱۰}. علامه طباطبایی توضیح می‌دهد: علمای لغت می‌گویند: کلمه "یأس" و کلمه "استیاس" هر دو به یک معنی است لیکن بعید نیست بگوییم دومی از جهت اینکه از باب استفعال است به معنای نزدیک شدن به یأس است، به خاطر ظاهر شدن آثار و نشانه‌های آن، و نزدیک شدن به "یأس" را هم عرفا یأس می‌گویند، ولی یأس حقیقی و قاطع نیست. جمله "حتی اذا استیسی..."، متعلق غایتی است که از آیه قبلی استفاده می‌شد. و معنای مجموع آن این است که: این رسولان که گفتیم مردانی بودند مانند تو از اهل قریه‌ها، و گفتیم که قریه‌های ایشان به کلی نابود شده است، این رسولان، قوم خود را همچنان دعوت می‌کردند، و مردم، هم، همچنان لجاجت نموده آنان به عذاب خدا اندازشان کرده و اینان نمی‌پذیرفتند، تا آنکه رسولان از ایمان آوردن قوم خود مأیوس شدند {و یا نزدیک بود مأیوس شوند} و مردم گمان کردند آنکس که به پیغمبرشان گفته عذابی چنین و چنان دارند دروغشان گفته، در این موقع بود که یاری ما انبیاء را دریافت، پس هر که را خواستیم نجات دادیم، و آنها همان مؤمنین بودند، و "بأس" ما یعنی عذاب سخت ما از قوم مجرم درنگذشت و همه را فرا گرفت. اما مأیوس شدن رسولان از ایمان آوردن قوم خود، همان معنایی است که در داستان نوح آورده و فرموده: "و به نوح وحی شد که از قوم تو جز کسانی که [ناکنون] ایمان آورده‌اند هرگز [کسی] ایمان نخواهد آورد پس از آنچه می‌کردند غمگین باش" {هود، ۳۶}. و نیز فرموده: "و نوح گفت پروردگارا هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار * چرا که اگر تو آنان را باقی گذاری بندگان را گمراه می‌کنند و جز پلیدکار ناسپاس نزنند" {نوح، ۲۶ و ۲۷}، و نظیر آن در داستان هود و صالح و موسی نیز دیده می‌شود. و اما اینکه فرمود: امتهای ایشان چنین پنداشتند که به انبیایشان دروغ گفته‌اند، این نیز نظیر مطلبی است که در داستان نوح آورده که قومش گفته بودند: "بل نطنکم کاذبین" و همچنین در داستان هود و صالح آورده، و در داستان موسی و فرعون فرموده "فقال له فرعون انی لاظنک یا موسی مسحورا". و اما اینکه فرمود: نتیجه ایمان مؤمنین یاری آنان شد، این نیز نظیر آیه "و کان حقا علینا نصر المومنین" می‌باشد (المیزان، سوره یوسف). در آیه دیگر، این نومیدی را در رابطه با پدیده‌های طبیعی بیان می‌کند: "و اوست کسیکه باران را پس از آنکه [مردم] نومید شدند فرود می‌آورد و رحمت خویش را می‌گسترده و هموست سرپرست ستوده" {شوری، ۲۸}: این آیه در عین اینکه بیان نعمت و لطف پروردگار است از آیات و نشانه‌های توحید نیز سخن می‌گوید، چرا که نزول باران نظام بسیار دقیق و حساب شده‌ای دارد، از موقعی که آفتاب بر اقیانوسها می‌تابد و ذرات لطیف آب را از املاح جدا کرده و به صورت توده‌های ابر به آسمان می‌فرستد، و هنگامیکه قشر سرد فوقانی

هوا آنها را متراکم می سازد، و سپس بادهای آنها را بر دوش خود حمل می کنند، و بر فراز زمینهای تشنه و خشکیده می برند، و بر اثر برودت و فشار مخصوص هوا تبدیل به دانه های کوچک باران می شود که به نرمی بر زمین نشینند، و در آن نفوذ می کند، بی آنکه ویرانی بیافریند. آری اگر این نظام را با دقت بررسی کنیم نشانه های علم و قدرت خداوند در آن نمایان است. خدایی که، ولی حمیدی است که نیازهای بندگان را تأمین کرده و آنها را مشمول الطاف خویش می گرداند. در این آیه، جمله "و ينشر رحمته" = رحمت خود را گسترش می دهد" آمده است. چه تعبیر زیبا و جامعی. رحمت خود را در زنده کردن زمینهای مرده، در رویانیدن گیاهان، در شستشوی هوا، در تأمین آب آشامیدنی انسانها و موجودات زنده دیگر، و خلاصه در تمام زمینه ها می گستراند. اگر انسان بخواهد مفهوم این جمله قرآنی را درک کند باید پس از نزول باران در یکساعت آفتابی قدم به کوه و دشت و بیابان بگذارد و لطافت و زیبایی و طراوت را که رحمت گسترده خدا است در همه جا مشاهده کند (تفسیر نمونه، شوری). در شرایطی که عرصه بر مسلمانان در مکه تنگ شده بود، از فعالیت دست نکشیدند و امید به رحمت الهی داشتند. قرآن می فرماید: "آنان که ایمان آورده و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده اند آنان به رحمت خدا امیدوارند خداوند آمرزنده مهربان است" (بقره، ۲۱۸). عجیب است که در سوره روم به کرات از "آیات خدا" یاد کرده است و تقریباً در یک آیه، جمع بندی کرده و فرموده است: "پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می گرداند در حقیقت هم اوست که قطعاً زنده کننده مردگان است و اوست که بر هر چیزی تواناست (روم، ۵۰). و عجیب تر اینکه فقط یکبار به واژه آثار {بدون ضمیر} و به "همراه رحمت" خدا یاد شده است. شاید بتوان گفت این سوره حامل بیشترین پیام امید برای مردم ستمدیده می باشد که در بند ستمگران هستند. این آیه می رساند وقتی رحمت خدا باشد، حتی جامعه ای که بی تحرک است به واسطه روح امیدی که در آن دمیده می شود به پا می خیزد. شریعتی می گوید: "قرآن نیز برای انسانها چه از یک قبیله منحط بدوی باشند، و چه از متمدنترین ملتها، چه در قرن سوم و چهارم باشند و چه در قرن ۴۰، ۵۰ باشند، چه در یک نظام سرمایه داری باشند، و چه در دوره کشاورزی و فئودالی و ماشینی و یا یک نظام دیکتاتوری، به هر حال، به هر شکلی و وضعی درست مثل تابش هر روز و مکرر خورشید، زنده و مورد احتیاج است. انسان امروز گرچه با انسان هزار سال پیش خیلی فرق دارد، اما نیازش به خورشید فرقی نکرده است، آنکسی که تابش خورشید را هر روز صبح برای انسان می فرستد که در هر شکل و وضعی و نظامی هستند، هم او است که اشعه این کلمات را می تاباند و همین خورشید است که از قله حرا طلوع کرده است و همانکسی که خورشید را فرستاده، این پیام را هم فرستاده است. بنابراین، قرآن باید به اشعه خورشید تشبیه بشود و نباید با سخن یک نویسنده، یک شاعر، فیلسوف، یا یک جامعه شناس مقایسه گردد، پس قرآن مسلماً امروز زنده است و عملی است و نمی شود گفت که فردا عبث می شود و دیگر موردی ندارد و انسانها به سخن دیگری احتیاج دارند. این ادعا نیست و نشان می دهد که این سخن، سخنی است که در حال حاضر اگر پیغمبری می بود و یک وحی ای می بود و آیه ای برای ما مسلمانها الان نازل می شد، باز "سوره روم" بود (پیام امید به روشنفکر مسول، علی شریعتی).

یکی از موجبات سعادت و خوشی امیدواری است. اگر امید نباشد مثل این است که خانه وجود انسان چراغ ندارد و یا ماشینی که قهراً باید در حرکت باشد نور ندارد؛ مثل این است که حرارت و گرمی ندارد. سرد است، خرمی و نشاط ندارد. افسرده و پژمرده است. بلکه قوه و نیروی محرک ندارد. ساکن و بی حرکت است، یعنی تمام خواص موت و مردگی از بی حسی و بی نوری و سردی و افسردگی و سکون در اوست. در حیات آدمی برخلاف حیات حیوانی امید نقش بزرگی دارد. گمان نمی رود حیوان اهل آرزو و امید باشد. شعاع دید حیوان به گذشته و آینده چندان مربوط نیست. اهل زمان حال است. این آدمی است که در عین اینکه در زمان حال است با گذشته و زمان آینده کاملاً مربوط است. دین نیامده برای محدود

کردن امید بلکه آمده برای توسعه امید و آرزو(بر داشت از: "یادداشت‌های استاد مطهری، ج ۱، ص ۲۷۰ تا ۲۷۲"). امید داشتن، مهمترین انگیزه در زندگی انسان است. برای مثال: اگر انسان از زمان مرگ خویش آگاه بود، به کاری دست نمی زد. "نا آگاهی از زمان مرگ و امید به زندگی است که وی را واهی دارد تا تحرک داشته باشد. قرآن، امید را عاملی مهم در حرکت و زندگی بشر برمی شمرد. انسان برای هر عملی می بایست انگیزه ای داشته باشد و هر چه کار سختتر و دشوارتر باشد، می بایست امید به بهره وری و بهره مندی نیز بیشتر باشد. امید، موجب می شود تا روحیه شخص از نظر روحی و روانی تقویت شود و عاملی برای انجام کارهای سخت و دشوار گردد. این انگیزه در قرآن بیان شده است: "و در تعقیب گروه [دشمنان] سستی نورزید اگر شما درد می کشید آنان [نیز] همانگونه که شما درد می کشید درد می کشند و حال آنکه شما چیزهایی از خدا امید دارید که آنها امید ندارند و خدا همواره دانای سنجیده کار است" {نساء، ۱۰۴}. اگر کسی به این باور باشد که کارش هیچ تأثیری ندارد اقدامی به انجام آن نمی کند ولی اگر امیدوار باشد که شاید این کار تأثیری خواهد گذاشت به امید دست یابی به این کار اقدام می ورزد. هر رفتار انسانی انگیزه ای می خواهد که امید به عنوان عامل مهم در انگیزه سازی، نقش آفرین است. از این جا به اهمیت و ارزش امید و نقش آن در زندگی نیز پی می بریم، زیرا به روشنی اثبات شده که امید تا چه اندازه در زندگی انسان نقش سازنده و مثبت را ایفا می کند به گونه ای که بدون امید نمی توان امیدوار بود که انسان زندگی در دنیا را تحمل کند. برعکس، عده اندکی از انسانها که امید خود را از دست داده اند گرفتار افسردگی می شوند و در نهایت به جهت احساس بیهودگی و لغویت، به خودکشی دست می زنند(برداشت از: "باشگاه اندیشه نقش امید در زندگی"). "امید" به عنوان یکی از عوامل مهم در تربیت انسان است و نقش سازنده ای در شکل گیری شخصیت او دارد و عامل مستقیم تلاشها و رفتارهای انسانی است. مردی را تصور کنید که در بیابان پر از برف، راه خود را گم کرده است. تمام سعی خود را بکار می بندد تا به پناهگاهی برسد. اگر این فرد بسیار خسته و سرمزده باشد، دوست دارد روی زمین دراز بکشد و استراحت کند، ولی می داند در این صورت به خواب می رود و خواهد مرد. امید، او را به حرکت واهی دارد تا به هدف خویش برسد. انسان نا امید کم ظرفیت است و نمی تواند بر مشکلات پیروز شود. اما انسان امیدوار، دارای آستانه تحمل بیشتری است. یک سوره به نام انشراح داریم که در ابتدای آن خداوند به نعمت شرح صدری که به پیامبر داده اشاره می کند. شرح، به معنای بسط و وسعت دادن است. قرآن می فرماید: "پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید دلش را به پذیرش اسلام می گشاید و هر که را بخواهد گمراه کند دلش را سخت تنگ می گرداند چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می رود اینگونه خدا پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی آورند قرار می دهد" {انعام، ۱۲۵}. سعه صدر از جمله الطاف خداوند است که شخص را قوی، صبور و توانا می کند تا در خواسته های خود موفق شود. بدیهی است که دریافت چنین لطفی، همانگونه که در فصل امدادهای الهی گفتیم، بر اساس قاعده و قانون است.

امید در الهیات مسیحی نیز، اهمیت بسیاری دارد. امید برای نخستین بار نقش مهمی را در نظریه اخلاق آگوستین ایفا کرد، یعنی جایگاه به عنوان یکی از سه فضیلت الهیاتی {ایمان، امید، محبت یا عشق} نمایان شد. بنا به گفته آگوستین، فضیلت امید، فقط فرع بر ایمان است و رابطه ای برابر با عشق دارد: یعنی هیچ عشقی بدون امید نیست و هیچ امیدی بدون عشق نیست و نه عشق و نه امید، بدون ایمان نتوانند بود. از آنجا که در عصر روشنگری، اخلاق از الهیات تفکیک شده، امید نیز از اهمیت کمتری در علم اخلاق برخوردار شده است. با این وصف، سه استثناء بر این گرایش عام به چشم می خورد: ایمانوئل کانت، ارنست بلوخ و گابریل مارسل". در مکتوبات هر یک از ایشان به مانند آگوستین، میان امید و اخلاق از یک سو و دین و ایمان از سوی دیگر، ربطی وثیق وجود دارد. با این حال، کانت و بلوخ هر دو دین و ایمان را نه منبعث از وحی می دانند و نه به لحاظ مابعدالطبیعی اثبات شده، بلکه آن را امری معقول محسوب می دارند. اما مارسل نقش امید و ایمان را برای اشتیاق

و حسابگری انسانی، یعنی عقلانیت ابزاری، برابر می‌داند. لایب نیتس صورتبندی فلسفی ای را از خوشبینی ارائه کرده است. به عقیده او، این اندیشه که خداوند می‌توانسته چیزی را مادون "بهترین جهانهای ممکن" = "best of all possible worlds" خلق کند، اندیشه ای متناقض است، چرا که معنای آن این است که خداوند کاملترین موجود نیست و از این رو خدا نیست. در نتیجه، ما می‌توانیم یقین داشته باشیم که رنج موجود، برای تحصیل خیر کثیر است و آینده به همان خوبی خواهد بود که می‌تواند باشد. امیدوار بودن، بر خلاف خوشبینی، بر این قطعیت که همه چیز بهتر خواهد شد، مبتنی نیست. امید بر خلاف خوشبینی، متضمن درجه ای از عدم قطعیت است. دکارت هم به همین نکته اشاره دارد، هنگامیکه متذکر می‌شود که: "وقتی امید به اوج خود می‌رسد، ماهیتی تغییر می‌کند و از آن می‌توان به "اعتماد" یا "یقین" تعبیر کرد". کانت در نظریه اخلاقی خود با طرح نظریه اصول موضوعه، برای امید ارادی جایگاهی ویژه قائل شد. در نگاشته های سیاسی و اخلاقی ارنست بلوخ و گابریل مارسل "امید" نقشی اساسی ایفا می‌کند. بلوخ، امید را با حسرت و اشتیاق به اتوپیا {"آرمانشهر" یا "ناکجا آباد"} مربوط می‌داند، حال آنکه مارسل، امید را همچون نوعی آمادگی برای استعلاء جستن از موقعیتهایی می‌داند که آدمی را به تسلیم شدن به نومیدی وسوسه می‌کنند. در نزد هر کدام از این نویسندگان، ارتباط میان امید از یک سو و ایمان و عشق از سوی دیگر به قوت خود باقی است. با این حال، کانت و بلوخ مقولات فوق را ستیهند با عقل نمی‌دانند، بلکه می‌گویند تا آن مقولات را ذیل عقل بگنجانند. به عقیده مارسل، امید راهی است برای استعلاء جستن از تنگنای زندگی. این تنگناها، برای نمونه، می‌توانند شکل مرض، جدایی، غربت و بندگی را به خود بگیرند: "امید در درون قالب تنگنا شکل می‌گیرد و نه تنها با آن مطابق است، بلکه واکنش تمام عیار وجود ما را نیز تعیین می‌کند. تنگنای چنین، علت و انگیزه بالقوه نومیدی هستند که اشخاص در جنبه آنها از پا می‌افتند و یا خود را می‌بازند. بدین سان، هیچ امید بدون وسوسه {تسلیم شدن به} نومیدی در کار نخواهد بود. بلوخ رویکردی هگلی به دین اختیار می‌کند. فهم او از خداوند به گونه‌ای است که اساساً با فاعل انسانی در تقابل قرار نمی‌گیرد، یعنی خدا از منظر وی، به کلی "دیگر" نیست. بلکه خدا، یک آرمان انسانی است. بلوخ، ایمان به خدا را اشتیاق تجسم یافته به یک نحوه وجود آرمانشهری می‌داند. هنگامیکه این تجسم آنطور که هست شناخته شود، مفهوم خدا، به ملکوت خدا تبدیل می‌شود و ملکوت خدا دیگر دربردارنده یک خدا نیست. خداوند، تجسم امید به یک آرمان و بلکه تجسم امید به ملکوت انسان است. نقادان اصلی بلوخ که عبارتند از مارکسیستهای سنتی ای همچون مانفرد بوهر، که عمیقاً نسبت به آرمانشهرهای دینی بدگمان اند. آنها دین را آرامش بخش و به لحاظ اجتماعی ثبات دهنده و در واقع "افیون توده ها" می‌دانند. بلوخ به این گرایش محافظه کارانه در درون دین معترف است، اما گرایش انقلابی امید دینی را عالیت‌ترین ظهور ناخشنودی و عصیان علیه وضع موجود می‌داند. به عقیده بلوخ، آرمانشهرهای دینی، خاصه آرمانشهر مسیحی ملکوت خداوند، بیانگر امید انقلابی به یک نحوه وجود بهتر و کاملاً متفاوت هستند. این آرمانشهرهای دینی مطلقاً آرامش بخش {افیون توده ها} نیستند، بلکه علی‌الاصول موجب تحول و دگرگونی می‌شوند (خلاصه ای از: "باشگاه اندیشه، گذری بر مفهوم امید در اندیشه کانت، بلوخ و مارسل"، به نقل از: "ماهنامه اطلاعات حکمت و معرفت، سال ۲، شماره ۶، شهریور ۱۳۸۶، فیلیپ استراتون، ترجمه مسعود فریامنش"). نتیجه: آنجا که خدا فرموده است: "وعدۀ خداست، خدا وعده‌اش را خلاف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند {روم، ۶}، این آیه دمیدن روح امید به مسلمانان است. وعده خدا این بود که به آن مسلمانان مظلوم تحت سخت ترین فشارها، گفته بود پیروز خواهند شد که شدند. اما خداوند وعده های دیگری هم دارد که ما آن را وعده های تاریخی می‌نامیم. وعده های که تا کنون به آن اشاره کردیم، عاجل و نزدیک بودند که به نمونه هایی از آن، در فصل قبل اشاره کردیم. اما وعده های تاریخی، همچنانکه از نامشان پیداست به آینده ای دور تعلق دارند که در فصل بعدی بررسی خواهد شد.

فصل سیزدهم

وعده های تاریخی قرآن

و امید به

آینده بشریت

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش	زده ام فالی و فریادرسی می آید
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس	موسی آنجا به امید قیسی می آید
هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست	هرکس آنجا به طریق هوسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست	این قدر هست که بانگ جرسی می آید

(سایت گنجور، اشعار منتسب به حافظ)

"وعده خداست. خدا وعده اش را خلاف نمی کند ولی بیشتر مردم نمی دانند {روم، ۶}. در فصل دهم، در توضیح آیه پنجم سوره روم، درباره یاری خدا به نمونه هایی از امدادهای الهی در میدانهای جنگ اشاره کردیم. و یکی از نمونه های تاریخی امدادها را در سوره قصص توضیح دادیم. از آیات اولیه این سوره، این را می توان فهمید که، از سوی خداوند برای رسالت موسی برنامه ای تنظیم شده بود. و از ابتدای ولادت موسی، امداد های غیبی برای به حاکمیت رساندن مستضعفین روی زمین در دستور کار قرار گرفته شده بود. در آغاز سوره، نوید حکومت حق و عدالت برای مستضعفین و بشارت نابودی ظالمین است. آیات را مرور می کنیم: "ما از داستان موسی و فرعون به حق بر تو می خوانیم، برای گروهی که ایمان بیاورند* فرعون برتری جوئی در زمین کرد و اهل آنرا به گروههای مختلفی تقسیم نمود، گروهی را به ضعف و ناتوانی می کشاند، پسران آنها را سرمی برید و زنان آنها را {برای کنیزی} زنده نگه می داشت، او مسلماً از مفسدان بود* اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم، و آنها را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم* حکومتشان را پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه را بیم داشتند از این گروه نشان دهیم" {قصص، ۳ تا ۶}. یکی از محققین درباره سوره قصص می نویسد: در جاهای دیگر، قرآن مستقیماً از جامعه بینی خویش یاد فرموده است. مهمترین مسأله جامعه بینی را که "اراده حاکم بر تحولات اجتماعی و سیر تاریخ" باشد مورد بحث و بیان قرار داده است. این مسأله، بنیاد مسائل مربوط به بعثتها و نهضتها و انقلابات پیامبران است. بدون تعیین جواب این مسأله، سخن گفتن از هدف بعثت و نهضت و انقلاب یا خط سیر مجاهدات پیامبران، ناقص و شاید بیهوده باشد. وقتی اراده حاکم بر تاریخ و تحولات اجتماعی شناخته شد و هدف از "بعثت" به طور کلی معلوم گشت؛ به تبع آن، اراده حاکم بر انقلاب اجتماعی اسلام و "بعثت" رسول اکرم آشکار می شود. زیرا بعثت رسول اکرم و نهضت انقلابی او، آخرین فصل تاریخ بعثتها و نهضتهای پیامبران است. خدا خود به پیامبر

گرامی می‌فرماید: "بگو من از پیامبران نو در آمدی نبودم" {احقاف، ۹}. بگو ظهور من به عنوان یک پیامبر، کار تازه و بیسابقه‌ای نیست. سلسله بعثت و نهضت از سپیده دم تاریخ بشر بسان زنجیره شب و روز کشیده و پیوسته است. بعثت و نهضت انقلابی پیامبر اکرم تابع همان اصول کلی و خصائص اساسی بعثتها و نهضتهای پیشین است. به همین دلیل، خداوند متعال در مناسبترین جای قرآن، یعنی سوره قصص و در مناسبترین جای آن، یعنی در مقدمه، به جواب همین مسأله پرداخته است، تا بیش آفریدگار درباره جامعه متحرک و در حال تحول روشن گردد. خبر دقیق و مطمئن و روشنگر سرگذشت مبارزه موسی و فرعون را برمی‌خواند. برای چه کسانی؟ برای کسانی که ایمان‌یار باشند نه برای آنها که سرگذشت روشنگر و عبرت‌آموز پیشینان و مبارزات آنان را چراغ هدایتی تلقی نکرده و از آن درس لازم را فرامی‌گیرند. و نمی‌خواهند مسیر اجتماعی خویش را از روی آن مشخص گردانند. بدینسان خدا برای تاریخ مبارزه اجتماعی پیشینان ارجی وافر می‌نهد و آن را در خور استماع هر کس نمی‌شمارد. آنگاه برای تعیین علت و انگیزه و هدف نهضت پیامبران، زمینه اجتماعی و فساد دامنگیر کشور را هنگام پیدایش نهضت به وصف درمی‌آورد و می‌فرماید "فرعون در مصر به بزرگیگری برخاست". در یک جمله، همه فساد و ریشه آن را بیان می‌کند. فرعون در تبلیغ و ادعا، خود را بزرگتر و نتیجتاً برتر از دیگران وانمود می‌کرد و این اصل اساسی آئین حاکم رائج کشور بود. بر اساس این بزرگنمائی، به بزرگیگری برخاست، به این شرح که حق مطلق حاکمیت و مالکیت و کهنات را از آن خویش کرد و به انحصار درآورد و دیگران را به بهانه فروتر بودن و کهنتری از آن محروم و خوار ساخت. ابتدا یک آئین حاکمه، تبلیغ و ترویج شد مبتنی بر عدم تساوی افراد کشور و برتری ذاتی و نسب فرعون و اشراف همدست او بر سایر مردم، و برتری گروه نژادی و اجتماعی "قبطیان" بر گروه نژادی و اجتماعی "بنی‌اسرائیل". سپس دو نظام سیاسی و اقتصادی برقرار شد مبتنی بر اساس اعتقادی همان آئین حاکمه: نظام سیاسی مطلقه و استبدادی موروثی، و نظام اقتصادی تبعیض‌آمیزی که بر دو اصل مهم بنیان شده بود: (۱) مالکیت و استثمار و مفتخواری، حق اقلیت اشرافی قبطی است. (۲): رنجبری و تولید طاقت‌فرسا و محرومیت از دسترنج، وظیفه اکثریت محکوم و در بند است. به این ترتیب، بزرگیگری فرعون و برقرار شدن تبعیض سیاسی و اقتصادی و اعتقادی میان او و مردم، به استقرار نظام تبعیض‌آمیز طبقاتی و به استثمارزدگی و محرومیت طبقه بزرگ و گروه اجتماعی پر شمار انجامید. تربیتی که خدا ذکر کرده به درستی و دقت تمام است. فرعون در کشور مصر به بزرگیگری برخاسته و مردم آن را به چند گروه اجتماعی تقسیم کرده یکی از آنها را به حال خواری و محرومیت و استثمارزدگی درآورده است {استضعاف همه این معانی را در بر دارد و می‌رساند}. در اینگونه کشورها، طبعاً گروه اجتماعی ستمزده و محروم آرام نمی‌نشیند و به ضرورت حیات برای به سامان آوردن وضع زندگی در راه بر همزدن نظام سیاسی اقتصادی می‌کوشد و آئین حاکمه‌ای را که شالوده اعتقادی آن است مورد تعرض و تقبیح و طرد قرار می‌دهد. وجود تضاد حیاتی میان دو گروه اجتماعی، کشمکش و مبارزه را بوجود می‌آورد. از یک سو، مخالفت و ضدیت گروه ستمزده و محروم با هیئت حاکمه است و از دیگر سو، اختناق و کشتار و سرکوبی توسط هیأت حاکمه. سیاست محافظه‌کارانه دربارهای مستبد و هیأت‌های حاکمه ضد ملی از دیرباز، بر این اصل پایه‌ریزی شده است که تا حد امکان از تکوین و تشکیل یک نیروی مبارز ضد حاکمه پیشگیری شود. فرعون در اجرای این سیاست، به نابود کردن عناصری که بالفعل یا بالقوه انقلابی هستند پرداخته و مجال حیات را برای عناصری باز گذاشته که یا طبعاً خاصیت انقلابی ندارند و یا کمتر دارند. پسران مرد می‌شوند و مسلح و پیکارگر، پس باید به محض ولادت سر به نیست شوند. دختران کمتر ممکنست به انقلابی بدل گردند، از این رو، بجا ماندن آنها مایه بقاء کنیز و خدمتکار، یعنی طبقه رنجبر و تولیدگر است. پس سیاست کشورداری محافظه‌کارانه و ضد انقلابی، جزء تبعی نظام سلطنت مطلقه و استثمار طبقاتی است. خدا هم ترتیب منطقی و عینی آن را در بیان خویش رعایت فرموده و پس از ذکر خودکامی فرعون و ایجاد حالت طبقاتی و استثمار طبقه رنجبر می‌فرماید: "پسرانشان را سر می‌برد و زنانشان را

زنده نگه می دارد". خدا از مبارزه ضد حاکمه مستقیماً یاد نکرده بلکه تلویحاً و ضمناً یاد فرموده و این از خصائص روش تلخیصی اوست، زیرا ذکر اینکه فرعون سیاست ضد انقلابی و ضد مبارزه داشته برای رساندن اینکه در آن جای یک مبارزه ملی ضد حاکمه جریان داشته کافی است. زیرا، سرکوبی و سیاست ضد انقلابی هنگامی است که مبارزه انقلابی و ضد حاکمه در جریان باشد. کشور و دولت در یک شخص خلاصه می شده و فرعون مثل لوئی چهاردهم می توانست ادعا کند که "دولت منم" {تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه، آلبرماله، ص ۳۴۲}. و ادعا هم کرد: "و فرعون گفت ای بزرگان قوم من جز خویشتن برای شما خدایی نمی شناسم" {قصص، ص ۳۸}. پس به جای وصف سازمان سیاسی و اقتصادی و جامعه مصر بهتر این است که فرعون و رویه او به وصف درآید، و خدا همین کار را کرده و فرموده: "بیگمان، او از تباهگران است". زمینه اجتماعی و فساد دامنگیر سیاسی و اقتصادی و اعتقادی کشور بیان شد. فسادى که به اراده فرعون و امثال و همدستانش برقرار شده است. وضع و تحولی که به دست فرعون و نیروی همدست و طرفدارش در جامعه مصر آن زمان بوجود آمده معلوم شد. اینک باید معلوم کرد هیچ اراده‌ای در برابر او و نیرویش نیست که مسیر تحولات را بگرداند و یک انقلاب اجتماعی در جهت مخالف آن پدید آورد یا هست؟ خدا جواب مثبت داده و بلافاصله از اراده‌ای که بر تاریخ بشر و سیر تحولات اجتماعی حاکم است یاد می کند و می فرماید: "اراده حاکم بر تاریخ، همان اراده ماست"، اراده‌ای مخالف و متضاد با اراده فرعون و هیئت حاکمه تباهگر. پس: "و اراده کرده‌ایم کسانی را که در روی زمین به حال خواری و محرومیت و استثمارزدگی افتاده‌اند رهین منت و احسان خویش گردانیم و ایشان را به پیشوائی و حکومت رسانیم و میراث‌بر گردانیم". ملاحظه می فرمائید که اراده خدا اراده‌ای انقلابی است، و به یک دگرگونی ژرف اجتماعی که نظام سیاسی و اقتصادی جامعه را تغییر می دهد و حقوق سیاسی و اقتصادی طبقات محروم را به ایشان باز می گرداند و در نتیجه آن، مقام و موقعیت ایشان تغییر می یابد و فرا می رود. هدفی که خدا اراده فرموده یک هدف عینی اجتماعی است. اراده قاهره او بر این تعلق گرفته که نظامات سیاسی اقتصادی جامعه به سود گروه اجتماعی ستمزده و محروم دگرگون شود. رسیدن به چنین هدف عظیم و پرشکوهی مستلزم فعالیت و پیکار است، مستلزم تکوین یا نیروی مبارز فعال و پیروزمند است. خدا برای تحقق انقلاب اجتماعی مطلوب اراده کرده تا چنین نیروی مبارزی را تکوین بخشد. از این رو، در دنباله بیان هدف به بیان تصمیم به تکوین نیروی مبارزی از خلق ستمزده و محروم می پردازد و می فرماید: "و اراده کرده‌ایم... تا از ایشان آنچه را که فرعون و هامان و ارتشهای طرفدار آنها از بروزش بیمناک و برحذرند به ظهور رسانیم". یعنی یک نیروی پرتکاپو و مصمم و کوبنده با پیکاری پیگیر و درخشان و سهمگین. نیروی مبارزی که خدا در پی تکوین آن است از کسانی بوجود می آید که انقلاب اجتماعی به مصلحت و خیر آنهاست، و اینها بیشتر از همان گروه اجتماعی ستمزده و محرومند. تکوین نیروی مبارز تا حدودی بسته به اراده این افراد می باشد و این جنبه بشری مسأله است. از طرفی اراده خدا به همین جهت معطوف است. پس به منظور تکوین نیروی مبارزی که از عهده انقلاب مطلوب برآید، دو اراده بکار می افتد و همکاری می کند: (۱): اراده افراد حق طلب و خیرخواه که بیشتر از گروه اجتماعی ستمزده و محرومند (۲): اراده خدا. اکنون ببینیم اراده خدا در این کار چه سهمی می گیرد. و چه اثری می گذارد؟ سهم خدا در تکوین نیروی مبارز اینست که یک رهبری شایسته و پیروزمند انتخاب کند. و این همان "بعثت" است یعنی گزینش انسان لایق برای ارسال دین. آنگاه "دین" یعنی یک جهانبینی با نظامات اجتماعی و دستورات اخلاقی و برنامه و شیوه مبارزه را از طریق "وحی" به او برساند. به عبارات ساده، تهیه و تدارک "رهبری و تئوری" با خداست، و وظیفه "ایمان و پیروی و جهاد" با خلق حق طلب و ستمزده و محروم او (انقلاب تکاملی اسلام، جلال الدین فارسی، ص ۱۰ تا ۱۵). آیه الله مطهری، در توضیح آیات اولیه سوره قصص و با توجه به برخی برداشتهای مادی تاریخی از قرآن می گوید، آیه استضعاف، وسط دو آیه قرار گرفته یعنی آیات ۴ و ۶ قصص { که هر دو مربوط به فرعون و بنی اسرائیل است. قرآن منطق خودش را از دست نداده:

فرعون علو در ارض و استکبار در ارض پیدا کرد، مفسد فی الارض شد، چکار می کرد؟ در حالیکه گروهی از مردم را استضعاف می کند، در حالیکه سرهای پسران آنها را می بُرید، ما "چنین اراده می کنیم" گفت من در چه خیالم و فلک در چه خیال؟ او این کار را می کرد ولی ما هم داشتیم کار خودمان را می کردیم: و حال آنکه ما هم اراده می کردیم که منت بگذاریم بر همان مستضعفان، یعنی در حالیکه ما داشتیم مقدمات یک ایمان و یک مکتب و یک کتاب را فراهم می کردیم و زمینه داشت مساعد می شد برای اینکه ما موسایی را در خانه آن فرعون، پرورش بدهیم و موسی ایمان تازه و کتاب تازه ای بیاورد و این مستضعفین، گروندگان به یک ایمان و یک مکتب بشوند، آنگاه، این نیروی ایمان و مکتب است که فرعون را شکست می دهد. این است که مفسرین از قدیم گفته اند "و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا" جمله حالیه است مربوط به قبل، "الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا"، یعنی همان مستضعفین زمان فرعون، و منتی هم که بر آنها می خواستیم قرار بدهیم این بود که، پیغمبر در میانشان مبعوث کنیم، رهبر برایشان بفرستیم، مکتب و ایمان به آنها بدهیم تا در پرتو ایمان و مکتب و رهبر پیروز شوند. بنابراین، داستان بنی اسرائیل هم یکی از مصداقهای وعدالله آیه ۵۵ سوره نور است. قرآن نمی خواهد بگوید تصمیم ما این بوده که بنی اسرائیل را نجات بدهیم چه موسایی مبعوث بشود چه نشود، چه توراتی بیاید چه نیاید، چه توحیدی در میان مردم بیاید چه نیاید، چه ایمانی بیاید چه نیاید؛ هرگز قرآن چنین حرفی نمی زند. اینکه می گوید "ما داشتیم منت می گذاشتیم"، چگونه منت می گذاشتیم؟ در بطن خانه فرعون، موسی را پرورش می دادیم که موسی کم مبعوث به رسالت بشود و با یک ایمان جدید و تازه و مکتب جدید و رسالت جدید و یک رهبری جدید بیاید و بنی اسرائیل را نجات بدهد (برداشت از: "مجموعه آثار مطهری ج ۴، ص ۱۵۹ تا ۱۶۳). مطهری در تفسیر آیه استضعاف، سه دیدگاه را مطرح می کند. دیدگاه اول که برداشتی از مادیت تاریخی است، ملاک اصلی، استضعاف شدگی است و آیه می خواهد یک قاعده و ضابطه کلی بیان کند که هر جا در عالم مستضعفی باشد، سنت ما بر حمایت این مستضعفین است اعم از آنکه آن چیزهایی که ما آنها را ایمان و صلاح عمل و تقوا و طهارت و پاکی می دانیم باشد یا نباشد؛ یعنی ملاک این جهت است. نظریه ای دیگر درست نقطه مقابل این نظریه است. می گوید ایمان واقعاً یک امر معنوی است. قرآن از ایمان به عنوان یک امر معنوی یاد می کند، یعنی یک بینش، یک نوع شناخت خاص از جهان و یک نوع گرایش، و به دنبال آن شناخت که مکرر در قرآن می فرماید {بقره، ۲۸۵ و نساء، ۱۳۶}. مطابق این نظر، قرآن تکیه اش روی ایمان و عمل صالح است؛ سنت الهی در جریان تاریخ، پیروزی ایمان و تقوا و عمل صالح به همین مفهومی است که اینها متافیزیکی می دانند. اما آیه مستضعفین کلیت را بیان نمی کند. این آیه را باید با قبل و بعدش سنجید. در این صورت احساس می کنیم که این آیه کلیت را نمی گوید، اشاره است به مستضعفین خاصی که آنها مؤمن و عامل به عمل صالح هم بودند. نظریه سوم این است که علمای اصول می گویند تعارض در جایی است که دو دلیل موجود است. می گویند اینجا دو حکم است؛ این اصلاً دستور دیگری است غیر از آن دستور. آن دستور مطلق است، این دستور مقید. چه عیبی دارد ما بگوییم اصلاً خدا دو سنت دارد و قرآن خواسته دو سنت را بیان کند: یک سنت این است که خدا اراده اش تعلق گرفته است بر پیروزی ایمان و تقوا و صلاح و این پیروزی، خواه از مستضعفین باشند و خواه نباشند. سنت دیگر الهی بر پیروزی مستضعفین است خواه مؤمن باشند و خواه نباشند. ولی این نظر هم درست نیست، به دو دلیل که یک دلیلش ردّ نظریه اول هم خواهد بود و آن این است که قرآن هردو را به نحوی گفته است که نشان می دهد یک مطلب را می گوید، یا این است یا آن، نمی شود دو سنت باشد؛ چون در مورد هردو گفته که شما را رهبر قرار می دهیم، شما را وارث قرار می دهیم، حکومت و وراثت و امامت زمین را به این گروه می دهیم. نمی شود که این امر به دو گروه در آن واحد داده شود، دو گروهی که در یک جا اصلاً مخالف یکدیگر هستند، این فقط مستضعف است و آن فقط مؤمن. ما دو وراثت در آن واحد نمی توانیم داشته باشیم. آنجا {آیه پنجم قصص} وعده وراثت را به مستضعفین داده {اگر مقصود اصل

کلی باشد، و در آیه ۱۰۵ سوره انبیاء، وعده وراثت زمین را به صالحان داده است (خلاصه ای از: "مجموعه آثار مطهری . ج ۱۵، ص: ۹۱۷ تا ۹۲۱). نتیجه اینکه: اساساً آیه استضعاف هیچ اصل کلی بیان نکرده است. خداوند در آیه هفتم، دو وعده به مادر موسی در شرایط روحی بحرانی و مضطرب او، می دهد: "ما او را به تو باز می گردانیم و از [زمره] پیمبرانش قرار می دهیم". وعده اول به فوریت تحقق پیدا کرد و موسی به دامان مادر باز گردانده شد. وعده دوم که به رسالت رساندن موسی است، بعدها عملی می شود. یعنی آن وعده عمومی ای که به بنی اسرائیل داده شده بود که بنی اسرائیل منتظر بودند که منجی بیاید؛ و این منجی از طرف خدا است و خواهد آمد و بنی اسرائیل را از دست فرعون نجات خواهد داد. خدای متعال در وحی به مادر موسی، این وعده دوم را هم داد. عبارت "جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ"، یعنی این را ما از طرف خودمان می فرستیم. قرآن در سوره ابراهیم به نجات بنی اسرائیل اشاره کرده و می فرماید: "وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا... و در حقیقت موسی را با آیات خود فرستادیم [و به او فرمودیم] که قوم خود را از تاریکیها به سوی روشنایی بیرون آور و روزهای خدا را به آنان یادآوری کن که قطعا در این [یادآوری] برای هر شکیبایی سپاسگزاری عبرت‌هاست" (ابراهیم، ۵). در این آیه، واژه "ارسال" برای موسی بکار برده شده است که معنی آن در ارتباط با هدف بعثت انبیاست. خداوند در سوره قصص می فرماید این موسی، همان مُرْسَلِی است که بناست آن وعده بزرگ را که داده بودیم (نجات بنی اسرائیل) انجام بدهد. نکته جالبی در آیه ۱۳ قصصی است: "پس او را به مادرش باز گردانیدیم تا چشمش [بدو] روشن شود و غم نخورد". دنباله آیه دلیل روشنی آورده می شود: "و بدانند که وعده خدا درست است ولی بیشترشان نمی دانند". در اینجا یک وعده کوچک (برگرداندن موسی به دامان مادرش) از سوی پروردگار تحقق می یابد، برای اینکه هر انسان اهل تدبیری از تحقق این وعده کوچک، اطمینان پیدا کند که آن وعده بزرگ تحقق پیدا خواهد کرد. تفصیل این نوع وعده ها را که "وعده های این جهانی" نامیدیم، در فصل یازدهم توضیح دادیم. در آن فصل، حدیثی {تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۷۹}، از پیامبر نقل شد که وعده پیروزی بر ایران، روم و یمن آن زمان بود. عنوان فصل دوازدهم "قرآن و امید به آینده" نامیده شد که توضیح آیه ششم سوره روم می باشد. در آن فصل، این بار از منظر زدودن روحیه یأس و ناامیدی در جامعه، به وعده های الهی نگاه شد. زیرا یکی از دلایل نزول سوره روم دمیدن روح امید به مسلمانان است. در آن فصل گفتیم که غیر از این وعده هایی که زمان حدوث آن مقارن همان دوره هایی است که به مومنین وعده داده شده است، یک نوع وعده های دیگری وجود دارند که می توان آن را "وعده های تاریخی" نامید.

قبل از توضیح "وعده های تاریخی" خداوند، به نکته ای که در آیه پنجم قصصی است اشاره کنیم. می فرماید: "و تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ...=اراده ما بر این قرار گرفته است که که...". قبلاً توضیح داده شد که هر کجا پای فرشتگان، روح و حتی انسانها در بین باشد و فرایندی مطابق با قوانین و نظاماتی در جریان باشد، از ضمیر جمع برای خداوند استفاده می شود و می گوید: "ما". هم خلقت انسان از نطفه ای ناچیز توسط "ما"ی خالق انجام شده، و هم گسترش زمین، پیدایش کوهها، تشکیل ابر و نزول باران، همه و همه محصول دست اندر کاری عوامل مختلفی است که قرآن همه آنها را، از آنجا که کارگزار فرمان خدا هستند "ما" نامیده است. در اینجا هم که فرموده است: "و اراده می کنیم"، یعنی کل نظام هستی زمینه چنین وعده ای را مهیا می سازد. یکی از ابزارهای تحقق چنین اراده ای انسانها هستند. حسن پویا، سوره های "حجر" تا "قصص" را در سه بخش بررسی کرده و اینچنین دسته بندی کرده است: الف): به سوی ساختارگرایی: بررسی نظام متقن جهان در ابعاد مختلف {حجر، نحل، اسراء، کهف، مریم و طه}؛ ب): انتقال از ساختارگرایی: بررسی عبور از ساختارگرایی به اراده گرایی: به تدریج به نقش انسان در ابعاد مختلف توجه شده است {انبیاء، حج، مومنون، نور و فرقان}؛ ج): به سوی اراده گرایی: بررسی جایگاه انسان اراده گرا که دارای قدرت تمیز دهندگی به کمک نظام متقن و تجارب بشری است {شعراء، نمل

و قصص. در این مرحله، منابع مورد تمیز که "کتاب" می باشد وارد گفتمان می شود. انسانها جهت بکار گیری عقل و قدرت تمیز دهندگی نیاز به مبانی و اصول دارند که در این سه سوره، این منبع را "کتاب" معرفی می کند. در دو سوره شعراء و قصص که با طسم شروع می شوند، این منبع را " کتاب المبین " می داند ولی در سوره وسطی که نمل می باشد و با طس شروع می شود این منبع را " قرآن و کتاب المبین " معرفی می کند. اضافه شدن واژه " قرآن " در سوره نمل بسیار عمیق و قابل توجه است و این واژه چهار بار در این سوره تکرار شده است. در سوره قصص، از یک طرف به حکومت فرعون که به استعلاء، تفرقه، استضعاف، تهدید، شکنجه و ارباب می پرداخته است و از طرف دیگر، به داستان موسی از دوران تولد، نوجوانی و در کاخ فرعون، فرار از مصر به مدین، ترک خانه شعیب و در طور و دریافت نور، بازگشت به مصر و رویا روئی از دیالوگ تا نبرد با فرعون، رهایی بنی اسرائیل و سرنوشت آنها، عبرت و تجربیات پرداخته است. در سوره قصص، تمرکز روی دوران رشد، اراده گرائی موسی جهت غلبه بر مستکبرین را دارد. هدف از ذکر داستان طولانی موسی از کودکی تا رویاروئی با فرعون، طی کردن مراحل رشد، امید واری و اطمینان به راه با توجه به شناخت و باور به این مسیر طولانی و همیشگی است. و قصد دارد به پیامبر که در دوران سخت بسر می برد، نه تنها آموزش بلکه دلگرمی بدهد. دوران سخت مبارزه با نگرانی از آینده توام است و لذا با بیان تجارب موسی قصد اطمینان به مسیر و آموزش پیامبر را دارد. در آیات اولیه سوره، به محور سوره که ویژگیهای فرعون و بناء موسی است می پردازد تا هدف سوره را تبیین نماید(برداشت از: "سایت ملی مذهبی، تبار شناسی، ساختار گرایی و اراده گرائی، حسن پویا"). پویا در تحقیقی دیگر که چهار سوره عنکبوت، روم، لقمان و سجده را بررسی کرده است می گوید، سوره عنکبوت "مبانی اراده گرائی تاریخی"؛ سوره روم "حتمیت تاریخی اراده گرائی و امید به آینده"؛ سوره لقمان "روش رهایی از شرک و رسیدن به توحید و یگانگی"؛ و سوره سجده "تسلیم به اراده گرائی و یگانگی و بازگشت همیشه جاویدان به آن" می باشد. وی، درباره سوره روم می گوید، مسلمین دوران بسیار سختی را می گذراندند. فشار، تهدید و شکنجه و عزم انجام هجرت به حبشه، باعث نومیدی و هراس می شد و لذا تعلیمات فکری و پرورش مسلمین در دستور کار پیامبر قرار داشت. ناامیدی به منزله عدم شناخت و نیاز به تبیین قواعد فلسفه تاریخ و بررسی نقش انسان بوده است. قرآن وعده پیروزی سپاه شکست خورده روم بر ایران را در چند سال آینده می دهد و در آن روز مسلمین خوشحال خواهند شد زیرا زوال سلطه ایران را مشاهده خواهند کرد و این وعده واقعی خواهد بود. در این سوره، پیامبر قصد دارد قواعد فلسفه تاریخ را آموزش دهد و در ضمن، مجدداً به گفتمان توحید - شرک به عنوان مبنای این قواعد اشاره ای نماید. در این سوره، "حتمیت تاریخی اراده" محور است و لذا واژه "وعده" و "حق بودن مهم تلقی شده است(سایت ملی مذهبی، به سوی اراده گرائی تاریخی، حسن پویا).

یکی از اوصافی که قرآن برای وعده الهی ذکر می کند "حق" بودن آن است و این مسأله در نیمی از آیاتی که در آنها از وعده الهی یاد شده، آمده است {آیات: نساء، ۱۲۲؛ اعراف، ۴۴؛ یونس، ۴ و ۵۵؛ ابراهیم، ۲۲؛ کهف ۲۱ و ۹۸؛ فاطر، ۵۵؛ غافر، ۵۵ و ۷۷؛ جاثیه، ۳۳؛ احقاف، ۱۷؛ قصص، ۱۳؛ روم، ۶۰؛ و لقمان، ۹ و ۳۳}. حق بودن وعده الهی به این معناست که آن وعده، تحقق خواهد یافت و به واقعیت خواهد پیوست. وعده های تاریخ الهی در رابطه با فلسفه تاریخ معنا می دهند. قرآن می فرماید: "موسی به قوم خود گفت از خدا یاری جوید و پایداری ورزید که زمین از آن خداست آن را به هر کس از بندگان که بخواهد می دهد و فرجام [نیک] برای پرهیزگاران است" {اعراف، ۱۲۸}. اما در آیاتی دیگر، سرانجام و سرنوشت تاریخ و ضمناً مسیر و بستر تکامل تاریخ به صورت پیروزی ایمان بر بی ایمانی، پیروزی تقوا بر بی بندوباری، پیروزی صلاح بر فساد، پیروزی عمل صالح و خداپسند بر عمل ناشایسته بیان شده است: "و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد" {انبیاء، ۱۰۵}. در آیه ۵۵ سوره نور، خداوند وعده "وراثت زمین" را به صورت عامتر

و اعلامی تاریخی کرده است و می فرماید: "خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد همانگونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند و هر کسی پس از آن به کفر گراید آنانند که نافرمانند". آیه الله مطهری در توضیح این آیه می گوید: در این آیه بر خلاف آیه استضعاف که بر استضعاف شدگی و محرومیت و مظلومیت تکیه شده است بر خصلتی ایدئولوژیکی و دیگر اخلاقی و رفتاری تکیه شده است، و در حقیقت، پیروزی و سلطه نهایی نوعی عقیده و نوعی ایمان و نوعی رفتار را اعلام می دارد. به عبارت دیگر، در این آیه پیروزی انسان به ایمان رسیده و حقیقت دریافتیافته و راست کردار اعلام شده است و آنچه در این پیروزی نوید داده شده یکی استخلاف است، یعنی تصاحب قدرت و کوتاه کردن دست قدرتهای پیشین، و دیگر استقرار دین یعنی تحقق یافتن همه ارزشهای اخلاقی و اجتماعی اسلام از عدل، عفاف، تقوا، شجاعت، ایثار، محبت، عبادت، اخلاص، تزکیه نفس و غیره؛ سوّم، نفی هرگونه شرک در عبادت یا طاعت. آیه استخلاف و آیات مشابه آن از نظر جریان طبیعی، مکانیسم دیگری از تاریخ ارائه می دهد و از وجهه الهی، اصلی شاملتر و جامعتر از اصل عدل الهی که شامل عدل الهی نیز می شود بیان می کند. آن مکانیسمی که این آیه و آیات مشابه ارائه می دهد این است که: در میان انواع مبارزاتی که در جهان وجود و ماهیت مادی و منفعتی داشته است مبارزه ای "لله و فی الله" و ارزش خواهانه و مقدّس و مبرا از منفعت جویها و انگیزه های مادی که پیامبران و به دنبال آنها مؤمنان آن را رهبری می کرده اند بوده است و بشریت را در ناحیه تمدن انسانی، این مبارزات پیش برده است. تنها این مبارزات است که شایسته است نام "جنگ حق با باطل" به آنها داده شود و این مبارزات بوده است که تاریخ را از نظر انسانیت و معنویتهای انسانی به پیش رانده است. نیروی محرک اصلی این مبارزه فشار طبقه دیگر نبوده است، بلکه همان عامل غریزی و فطری گرایش به حقیقت و شناخت نظام وجود، چنانکه هست و گرایش به عدالت، یعنی ساختن جامعه چنانکه باید، بوده است. این است مکانیسم طبیعی تکامل انسان و پیروزی نهایی پاکان و صالحان و مجاهدان راه حق. از نظر وجهه الهی، آنچه در طول تاریخ جریان پیدا می کند و تکامل می یابد و در سرانجام تاریخ به نهایت خود می رسد، ظهور و تجلّی "ربوبیت" و "رحمت" الهی است که اقتضاء می کند تکامل موجودات را، نه صرفاً عدل الهی که اقتضاء می کند "جبران" را. به عبارت دیگر، آنچه نوید داده شده بروز و ظهور ربوبیت، رحیمیت و اکریمیت خداوند است نه صرفاً بروز جباریت و منتقمیت الهی. پس می بینیم که آیه استضعاف و آیه استخلاف {و آیات مشابه} هر کدام منطق خاصی دارد، از نظر طبقه ای که پیروز می گردد و از نظر بستری که تاریخ طی می کند تا به آن پیروزی می رسد و از نظر مکانیسم، یعنی عامل طبیعی حرکت تاریخ و از نظر وجهه الهی یعنی مظهریت اسماء الهی، هر کدام منطق ویژه ای دارد، و ضمناً روشن شد که آیه استخلاف از نظر نتایجی که ارائه می دهد جامعتر است. آنچه بشر طبق آیه استضعاف بدست می آورد جزئی، بلکه جزء کوچکی است از آنچه طبق آیه استخلاف بدست می آورد. ارزشی که آیه استضعاف ارائه می دهد یعنی دفع ظلم از مظلوم، و به عبارت دیگر، حمایت خداوند از مظلومان، جزئی است از ارزشهایی که آیه استخلاف ارائه می دهد. حقیقت این است که آیه استضعاف به هیچ وجه در صدد بیان اصل کلی نیست و در نتیجه، نه بستر تاریخ را توضیح می دهد و نه درباره مکانیسم تاریخی اشاره ای دارد و نه پیروزی نهایی تاریخ را از آن مستضعفان از آن جهت که مستضعف اند می داند. پیوند جدا ناشدنی سه آیه چهارم تا ششم قصص به یکدیگر، مانع استفاده یک اصل کلی است (برداشت از: "مجموعه آثار مطهری. ج ۲، ص: ۴۵۱ تا ۴۷۳"). مطهری توضیح بیشتری درباره آیه استخلاف داده و می گوید، آیا مسأله عدالت، آنهم عدل کلی و عدل عمومی، یعنی عدالت به معنی اینکه روزی در این جهان برای بشر پیش بیاید که در آن روز، اثری از این ظلمها، جنگها و اینهمه مفاسدی که در میان بشر وجود دارد نباشد؟ آیا بشریت در آینده خودش،

چنین دوره ای و چنین روزی و چنین قرنی را خواهد داشت؟ یا نه، این فقط یک خیال و یک آرزوست. و یا حتی ممکن است یک کسی که ذوق دینی و مذهبی داشته باشد و بگوید: دنیا دار ظلم و تاریکی است، همه ظلمها در آخرت جبران می شود، عدالت فقط مال آخرت است. اگر انسان در درجه اول در قرآن تأمل کند می بیند قرآن، نوید به آینده می دهد و آینده دنیا را روشن می بیند. طبق آیه ۵۵ نور، خداوند وعده می دهد به اهل ایمان و مردمی که عملشان صالح و شایسته است که عاقبت دنیا به دست اینهاست، مادیگریها و ماده پرستیها و خود خواهیها از بین خواهد رفت، عاقبت دنیا امنیت است. عاقبت دنیا توحید است به تمام مراتب خود. مسأله عدالت، تنها یک آرزو و خیال نیست، یک واقعیتی است که دنیا به سوی آن می رود، یعنی سنت الهی است و خدا عدالت را در نهایت امر، بر دنیا حاکم خواهد کرد (خلاصه ای از: "مجموعه آثار ج ۱۸، مطهری، مرتضی"). مطهری در ادامه سه موضوع را تشریح می کند: یکی اینکه اولاً عدالت چیست؟ دوم اینکه آیا در نهاد و فطرت بشر تمایل به عدالت وجود دارد یا نه؟ و مسأله سوم این است که: آیا عدالت عملی هست یا نیست، و اگر عملی بشود به چه وسیله عملی خواهد شد؟ (همان). مطهری نظریه های ماکیاول، نیچه، راسل و مارکس را در باره عدالت نقد می کند. وی در باره نظریه اسلام می گوید: اما نظر سومی (و به یک اعتبار نظر چهارمی) در اینجا وجود دارد که می گوید: همه اینها نوعی بدبینی به طبیعت و فطرت بشر است. اگر می بینی بشریت امروز از عدالت گریزان است هنوز به مرحله کمال نرسیده است. در نهاد بشر عدالت هست (همان). "اسلام می گوید عاقبت بشر عدالت است، اما نمی گوید آن عدالتی که در عاقبت می آید فقط این است که فکر بشر به اینجا منتهی می شود که منفعت من در این است که منافع دیگران را حفظ کنم، نه در آن زمان [عدالت برای بشر محبوب و مثل یک معبود است، یعنی روحش رقاء پیدا می کند، تربیتش کامل می شود، و این نمی شود جز اینکه یک حکومت عادل جهانی بر مبنای ایمان، خدا پرستی و خدا شناسی و بر مبنای حکومت قرآن بوجود آید، و ما مسلمین خوشوقتم که بر خلاف اینهمه بدبینیهای که در دنیای غرب برای بشریت بوجود آمده، به آینده بشریت خوشبین هستیم. همین راسل در کتاب امیدهای نو می گوید: امروز دیگر غالب دانشمندان امیدشان را از بشریت قطع کرده و معتقدند که علم به جایی رسیده است که عن قریب بشر به دست علم نابود خواهد شد. می گوید: یکی از این افراد انیشتین است. انیشتین معتقد است که بشر با گوری که به دست خودش کنده است، یک گام بیشتر فاصله ندارد. بشر به مرحله ای رسیده است که فشار دادن چند دگمه همان و زمین ما کن فیکون شدن همان. و واقعا هم اگر ما معتقد به خدا و دست غیبی نباشیم، اگر آن اطمینانی که قرآن به آینده بشریت می دهد ما را مطمئن نکرده باشد، یعنی اگر ما همین ظواهر دنیای امروز را ببینیم، حق با اینهاست. روزی نیست که وسائل مخرب به صورت نیرومندتر، مهیتر و وحشتناکتر پیدا نشود" (همان). "اگر به ما بگویند یک ستاره عظیم در فضا در حرکت است و تا شش ماه دیگر به مدار زمین می رسد و با زمین ما برخورد می کند و در یک لحظه، زمین ما به یک توده خاکستر تبدیل می شود باز هم با همه ایمان و اعتقادی که به پیشینی های دانشمندان داریم به خود ترس راه نمی دهیم، در ته دلمان یک نوع ایمان و اطمینانی هست که بنا نیست بوستان بشریت که تازه شگفته است در اثر باد حوادث ویران گردد. آری، همانطوری که باور نمی کنیم زمین ما به وسیله یک ستاره، یک حادثه جوی نیست و نابود شود، باور نمی کنیم که بشریت به دست خود بشر و به وسیله نیروهای مخربی که به دست بشر ساخته شده، منهدم گردد، آری، ما به حکم یک الهام معنوی که از مکتب انبیاء گرفته ایم باور نمی کنیم. دیگران چگونه؟ آیا آنها هم باور نمی کنند؟ آیا همینطور اطمینان و خوشبینی نسبت به آینده انسان، زمین، عدالت و آزادی در آنها وجود دارد؟ ابداً. هر چندی یکبار در روزنامه ها، در نقطها و سخنرانیهای گردانندگان سیاست جهان آثار بدبینی شومی نسبت به آینده بشریت و تمدن مشاهده می کنیم. اگر از آن درسی که دین به ما آموخته، صرف نظر کنیم و ایمان به مدد های غیبی را از دست بدهیم و تنها بر اساس علل ظاهری حکم کنیم، باید به آنها حق بدهیم که بدبین باشند. چرا بدبین نباشند؟. راسل می گوید: "زمان حاضر زمانی است که

در آن حس حیرت توأم با ضعف و ناتوانی همه را فرا گرفته است. می بینیم به طرف جنگی پیش می رویم که تقریباً هیچکس خواهان آن نیست؛ جنگی که همه می دانیم قسمت اعظم نوع بشر را به دیار نیستی خواهد فرستاد و با وجود این، مانند خرگوشی که در برابر مار افسون شده باشد خیره خیره به خطر نگاه می کنیم بدون آنکه بدانیم برای جلوگیری از آن چه باید کرد؟. در همه جا داستانهای مخوف از بمب اتمی و هیدروژنی و شهرهای با خاک یکسان شده و خیل قشون روس و قحطی و سبیت و درنده خویی برای یکدیگر نقل می کنیم، ولی با اینکه عقل حکم می کند که از مشاهده چنین دورنمایی بر خود بلرزیم. چون جزئی از خودمان از آن لذت می برد و شکافی عمیق روح ما را به دو قسمت سالم و ناسالم تقسیم می کند، برای جلوگیری از بدبختی تصمیم قاطعی نمی گیریم {امیدهای نو، بخش سرگردانی های ما، ص ۲}. انصافاً اگر بر اساس علل مادی و ظاهری قضاوت کنیم این بدبینها بسیار بجاست. فقط یک ایمان معنوی، ایمان به "امدادهای غیبی" و اینکه "جهان را صاحبی باشد خدا نام"، لازم است که این بدبینها را زایل و تبدیل به خوشبینی کند و بگوید برعکس، سعادت بشریت، رفاه و کمال بشریت، زندگی انسانی و زندگی مقرون به عدل و آزادی و امن و خوشی بشر، در آینده است و انتظار بشر را می کشد. قرآن می گوید: "بدانید که خدا همین زمین مرده را در هنگام بهار زنده می کند" {حدید، ۱۷}. این آیه در احادیث ما این طور تفسیر شده است که این مطلب اختصاص به زمین خاکی ندارد، زمین اجتماع بشر هم چنین است. اگر شما دیدید که روزی فساد جهانگیر شد. اگر تمام عالم مثل فصل زمستان مُرد، مایوس نشوید، نگویید دنیا را زمستان گرفت، دیگر دوره بهار منقضی شد؛ خیر، بهاری خواهد آمد" (خلاصه ای از: "مجموعه آثار استاد مطهری، ج ۲۳، ص ۶۴۹ تا ۶۵۲)". قرآن آن نتیجه را که بر وجود مقدس حضرت حجت مترتب می شود، در آیات زیادی به عنوان یک امری که به طور قطع در آینده صورت خواهد گرفت ذکر می کند. از آن جمله است این آیه: "و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد {انبیاء، ۱۰۵}. صحبت منطقه و محل و شهر نیست، اصلاً فکر آنقدر بزرگ و وسیع است که سخن از تمام زمین است: زمین برای همیشه در اختیار زورمندان و ستمکاران و جباران نمی ماند، این یک امر موقت است، دولت صالحان که بر تمام زمین حکومت کنند، در آینده وجود خواهد داشت. در مفهوم این آیه، کوچکترین تردیدی نیست. همچنین راجع به اینکه دین مقدس اسلام دین عمومی بشر خواهد شد آیه ۳۳ توبه، به آن اشاره کرده است (برداشت از: "مجموعه آثار جلد ۱۸، مطهری، مرتضی"). امروز دیگر روشنفکران جهان می گویند: یگانه راه چاره بدبختیهای امروز بشر تشکیل یک حکومت واحد جهانی است. اصلاً در گذشته چنین فکری به مخیله بشر نمی توانست خطور کند. مگر می شود که خداوند این عالم را خلق کرده باشد و بشر را به عنوان اشرف مخلوقات آفریده باشد، بعد بشر به دوره بلوغ خودش نرسیده یکمرتبه تمام بشر را زیر و رو کند؟! (برداشت از: "مجموعه آثار ج ۱۸، مطهری، مرتضی"). دکتر شریعتی در همین رابطه می گوید: "آلبر کامو می گوید که: "من در این دنیا ظلمت می بینم، بی عدالتی می بینم، همه اش ظلم می بینم". در کتاب طاعون، این طاعون زده ها را ببینید، در بیگانه هم همینطور، در "L'exil et le royaume" هم همینطور است، که این آخرین اثرش است، جهان، پر از ظلم و بیعدالتی و نابود شدن و بیمار شدن معصوما و بیگناهها است، به طاعون گرفتار شده اند، عصیان می کنم، اعتراض می کنم، علیه کی؟ علیه هیچکس! برای چه؟ برای اینکه وقتی تو می گویی خدا نیست، وقتی تو می گویی جهان صاحب ندارد، قدرتی جهان را اداره نمی کند، پس علیه کی عصیان می کنی؟ اگر نه خالق دارد، نه صاحب دارد، نه آمر دارد و نه حاکم، پس چه کسی مسؤول گناه و ظلمت و بیعدالتی در جهان است؟ عصیان علیه هیچکس! مشتها را گره کردن و به طرف هوا پرتاب کردن است؛ عصیان مضحک است، از طرفی خداوند را انکار کردن و بعد علیه اش عصیان کردن و اعتراض کردن است! (فلسفه تاریخ در اسلام، دکتر علی شریعتی). مطهری می گوید: "قرآن، اصلی در جامعه و تاریخ دارد که باید آن را اصل خوشبینی {آنها که خوشبین اند، تز اصلاحی دارند و به مدینه فاضله به نحوی معتقدند} از یک جهت، و اصل پیروزی

حق بر باطل از جهت دیگر، نام گذاشت و مبتنی بر قبول این جهت است که برای تاریخ بُعدی الهی و فطری قائل است و چیزی است از قبیل غلبه سلامت بر بیماری. قرآن برخلاف طرفداران مادیت تاریخ، به تاریخ به چشم تیره و بدبینی نظر نمی افکند که مدعی شود تاریخ دو وجهه دارد: وجهه حاکم و وجهه محکوم؛ وجهه حاکم تاریخ همواره وجهه باطل و ظلم و نفاق و زور و خدعه و فریب بوده است؛ اما وجهه عدل، صداقت، برابری، راستی، آگاهی، آزادی به منزله برقهایی بوده که گاهی در ظلمت تاریخ جهیده و خاموش شده و نیروی اهریمن حکومت کرده است. حق مانند نوری بوده که موقتاً درخشیده و فوراً خاموش شده است، مثلش همان خاتم فیروزه ی بواسحاقی است که حافظ می گوید. مارکسیسم این چنین است. قرآن برعکس؛ بر مقیاس اکثریت و اقلیت حکم نمی کند. خوب خوب به قول بوعلی در اقلیت است، ولی مکتب اقلیت را همواره باقی و نافذ می داند و غلبه بر حق را موقتی، بلکه خود باطل را یک امر نسبی که از نیروی حق تغذی می کند می داند و این یکی از اصول تفکرات قرآنی است (مجموعه آثار مطهری ج ۷، ص ۲۴۰ تا ۲۴۵). مطهری آیات "غلبه حق" را بر می شمارد: {رعد، ۱۷؛ انبیاء، ۱۸؛ اسراء، ۸۱؛ عنکبوت، ۵۲؛ شورا، ۲۴؛ انفال، ۸؛ حج، ۶۲؛ سبأ، ۴۹؛ غافر، ۴ و ۵؛ محمد، ۳ و ۱۰ و ۱۱؛ ابراهیم، ۱۸-۲۵؛ روم، ۱-۱۱؛ سبأ، ۴۹؛ نساء، ۷۶ تا ۷۶}. بعد در ادامه می گوید: از جمله آیاتی که بر این مطلب دلالت می کند آیاتی است که نام آنها را "تعزز قرآن" گذاشتیم که دلالت می کند که فرضاً این قوم به اسلام نگرانید، خداوند قوم دیگری را به جای اینها قرار خواهد داد. این آیات به مقصود ما در اینجا ادل است. مفاد این آیات این است که نوعی ضرورت است نفوذ این دین و غلبه حق بر باطل. فرضاً شما کنار بروید قوم دیگری جای شما را خواهند گرفت، یعنی ضرورت جامعه است. آن آیات از این قرار است: {انعام، ۸۹؛ نساء، ۱۳۳؛ محمد، ۳۸؛ مائده، ۵۴}. از نظر منطق قرآن، جامعه مانند هر مرکب دیگر یک مزاج دارد که حاصل ترکیب متناسب است. البته این مزاج، نوسان دارد {نظیر فشار خون} ولی حداکثر و حداقل دارد و حد تعادل کامل. اگر عدل اجتماعی از بین الحدین خارج شود و ظلم فراگیر گردد، امکان بقاء وجود ندارد. محال است سراسر جامعه ظلم و بیداد باشد و آن جامعه قابل بقاء باشد و این است معنی: "الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم". سعی اهل حق در مبارزه با ظلم برای ایجاد تعادل کامل است و بعلاوه ستون فقرات جامعه، طبقه متوسطند که بر فطرت انسانی باقی اند و دیگران در سایه آنها زندگی می کنند. و همیشه سرور، نفاقها و ظلمها، موقت و زایل شونده اند (برداشت از: "مطهری، همان").

در فصل قبل با عنوان "قرآن و امید به آینده"، درباره وعده های این جهانی صحبت شد. اما مطلب این فصل، درباره "وعده های تاریخی قرآن و آینده بشریت" است. می بایستی این بحث بعد از فصل "فلسفه تاریخ" مطرح می شد. اما به دلیل رعایت سربال آیات، ضرورتاً در این فصل گنجانده شده است. آیه الله مطهری بحثی درباره امید مطرح کرده و می گوید: "این، اتفاقاً یکی از مسائل حساس مارکسیسم است که مارکسیسم در عین حال می خواهد فلسفه امید باشد، چرا؟ برای اینکه فلسفه تکامل است. اگر بگویید فلسفه تکامل است یعنی چه؟ می گوید نوع بشریت رو به ارتقاء است. آن وقت این مکتب می خواهد از جنبه اخلاقی و از جنبه فردی این خوشبینی را بدهد. به انسان بگوید ای انسان تو فردی، فرد که اصالت ندارد، کلی اصالت دارد، نوع اصالت دارد. تو اگر از بین می روی از بین برو، نوع که باقی است. این اتفاقاً از مهمترین مسائلی است که فلسفه های مادی امروز در مقابل فلسفه های الهی طرح می کنند، یعنی اینها می خواهند حربه بزرگی را که در دست حکمت الهی و فلسفه الهی هست از دست او بگیرند و به شکل دیگری، خود در دست بگیرند و آن این است که حکمت الهی بر اساس وجود خدا، خداشناسی و جاودانگی روح انسان است. این، قهرأ یک فلسفه امید می شود و آن این است که انسان هیچ چیزی را از دست نمی دهد. نتیجه اش این است که انسان اگر در مسیر ایدئولوژی خودش گام بردارد و به تعبیر دینی اگر در مسیر رضای حق گام بردارد هیچوقت در شرایطی خسران برایش فرض نمی شود، چیزی را از دست نمی دهد. فرزدق شاعر

وقتی که با حضرت اباعبدالله در بین راه مواجه می شود و اوضاع بد کوفه را تشریح می کند، حضرت در آخر حرفش می فرماید: "اگر ما رفتیم و موفق شدیم خدا را شکر می کنیم بر آنچه موفق شدیم. اگر هم اوضاع در جهت خلاف برگردد باز هم ما هیچ ضرری نکرده ایم". پس، این مسأله امیدبخشی که در مکتب ادیان و در حکمت‌های الهی هست مبتنی بر اصل وجود خدا و جاودانگی روح و عالم آخرت است که قهراً اهل ایمان، مؤمنین، هرگز چیزی را از دست نمی دهند، یعنی در نهایت اطمینان به سوی هدف خود می روند و هیچ چیزی را برای خودشان از دست دادن تلقی نمی کنند. در فلسفه های امروز، فلسفه هگل، فلسفه مارکس و بعد، فلسفه های اکزیستانسیالیستها، مخصوصاً حرفهای هایدگر تلاش شده است که این امر توجیه شود. بحث مفصلی است، که نمی خواهم واردش بشوم (برداشت از: "یادداشت‌های استاد مطهری، ج ۱، ص ۱۵۴ تا ۱۵۶"). مطهری از زاویه دیگری آینده بشریت را ترسیم کرده و می گوید، راجع به آینده بشریت باید گفت که برخلاف نظریه بدینان، فناء بشریت یک جبر و ضرورت نیست. درباره برقراری صلح و صفا و امنیت باید گفت که برخلاف زعم برخی، جنگ و تنازع در میان بشر یک ضرورت و لازمه حیات نیست، بلکه جنگ بر ضد فطرت است. آنچه فطری است دفاع است. عنصر فلسفی این امید، عبارت است از دید خوشبینانه و امیدوارانه به دوام و بقای بشریت به حکم: "ان الله یحی الارض بعد موتها" و زمین را بعد از مرگش زنده می سازد " (روم، ۱۹) و نفی دیدهای بدبینانه و مأیوسانه به آینده بشریت امثال راسل، همچنین است اصل زندگی مقرون به صلح و صفا و اخوت و محبت و تعاون و از بین رفتن درنده خویها که: "و یدهب الشر و یتی الخیر" = شر می رود و خیر باقی می ماند " (البته در جهان انسانها، نه در کل جهان که فکر زردشتی است). و این بر ضد فلسفه تنازع بقاست که اصل لاینفک در ذی حیاتها تلقی شده است و از این قبیل است اصل سازگاری انسان و طبیعت که با تعبیر: "و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می گشودیم" (اعراف، ۹۶) بیان شده است و از این قبیل است پیروزی نهایی صلاح و تقوا بر زر و زور و فریب، و انتخاب اصلح به معنی انتخاب پاکتر نه انتخاب اقوی (برداشت از: "همان، ج ۹، ص ۳۸۸ تا ۳۹۲). مطهری نکته مهمی را که درباره آینده بشریت بارها به آن در کتابهایش به آن پرداخته بحث مهدویت در اسلام و بخصوص در شیع است. او می گوید، یک فلسفه بزرگ، اعتقاد به ظهور منجی است. نه در شعاع زندگی یک قوم و یک ملت و یا یک منطقه و یا یک نژاد، بلکه در شعاع زندگی بشریت. مربوط به این نیست که یک منجی بیاید و مثلاً شیعه را یا ایران را یا آسیا را یا مسلمانان جهان را نجات دهد. مربوط به این است که یک منجی و مصلح ظهور کند و تمام اوضاع زندگی بشر را در عالم دگرگون کند و در جهت صلاح و سعادت بشر تغییر بدهد. ممکن است افرادی خیال کنند که دلیلی ندارد در عصر علم و دانش، در عصری که بشر زمین را زیر پای خود کوچک می بیند و آهنگ تسخیر آسمانها را دارد، تصور کنیم که خطری بشریت را تهدید می کند و بشریت نیازی به چنین مدد غیبی دارد. بشریت روز به روز مستقتر و بالغتر و کاملتر می شود و طبعاً نیازمندی اش به کمکها و مددهای غیبی {به فرض قبول آنها} کمتر می گردد. متأسفانه این خیال، خیال باطلی است. خطراتی که به اصطلاح در عصر علم و دانش برای بشریت است از خطرات عصرهای پیشین کمتر نیست، بیشتر است و عظیمتر است. اشتباه است اگر خیال کنیم منشأ انحرافات بشر همیشه نادانی بوده است. علمای اخلاق و تربیت همواره این مسأله را طرح کرده و می کنند که آیا تنها منشأ انحرافات بشر نادانی است. غرایز بشر بسی دیوانه تر از سابق گشته است و علم و فن، ابزار آلت کاری ای شده در دست این غرایز، فرشته علم در خدمت دیو شهوت قرار گرفته، دانشمندان و عساکر علم، خادمان سیاستمداران و عساکر جاه طلبی و مدعیان "انا ربکم الاعلی" گشته اند؟! خود علم و فن، امروز به صورت بزرگترین دشمن بشر درآمده است، یعنی همین چیزی که بزرگترین دوست بشر است بزرگترین دشمن بشر شده است. چرا؟ علم چراغ است. روشنایی است. استفاده از آن بستگی دارد که بشر این چراغ را در چه مواردی و برای چه

هدفی به کار برد؛ به قول سنایی برای مطالعه یک کتاب از آن استفاده کند و یا برای دزدیدن یک کالا در شب تاریک، و "چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا" (برداشت از: "همان، ج ۹، ص ۳۸۳ تا ۳۸۴").

دکتر شریعتی نیز، دیدی امیدوانه به آینده بشریت دارد. او با دیدی جامعه شناسانه با عنوان "نگاهی به تاریخ فردا"، آینده درخشانی برای بشریت ترسیم می کند که ما در اینجا به اختصار آن را بیان می کنیم. این عنوان از آن "تیپورمنده" مجاری الاصل فرانسوی، و یکی از برجسته ترین متفکران قرن بیستم است. شریعتی می گوید، به قول آندره ژید بعضی از کلمات برای آدم حق حیات دارند و اگر برای انسان حق حیات نداشته باشند، لااقل برای یک اندیشه دارند؛ و این کلمات منشأ پیدایش اندیشه ای و زاییدن فکری در درون انسان می شوند. اصطلاح "تاریخ فردا" یک اصطلاح تازه انقلابی است. تاریخ در متشی و در روحش، همیشه گذشته را نشان می داده {تاریخ یعنی گذشته}؛ در صورتیکه این اصطلاح یک اصطلاح انقلابی است: "نگاهی به تاریخ فردا". بنابراین، معلوم می شود که امروز دنیا متوجه شده که باید تاریخ فردا را هم نگاشت، یا لااقل درباره تاریخ فردا اندیشید. تاریخ به میزانی ارزش خواهد داشت که تاریخ فردا را بنگاریم. اگر تاریخ به ما کمک نکند که فردا را بشناسیم، به هیچ دردی نخواهد خورد. من می خواهم نگاهی به تاریخ فردا بیفکنم، نه آنچنان که تیپورمنده افکنده بلکه چنانکه خودم معتقدم. برای اینکه بتوانم حرفم را بفهمانم، در اندیشه خودتان یک مخروط تصور کنید، این مخروط قالب اندیشه، قضاوت و شناخت ماست در هر تمدنی و هر جامعه ای و هر دوره ای. بشر از ابتدا تا حالا، به قول "تاین بی" ۲۷ دوره داشته؛ هر دوره ای مانند یک شیء زنده، یک موجود زنده دارای یک روحیه و افکار و گرایش و تمایلات خاصی است. بنابراین برای شناخت هر دوره ای این مخروط ضروری است و هر دوره را به این وسیله می شود دقیق تقسیم بندی کرد و با بررسی دقیق آن حتی پیش بینی آینده را نمود. برای مثال سه قرن عقب می رویم و این مخروط را در دوره قرون وسطی در اروپا پیاده می کنیم. قاعده این مخروط که حجم بیشتر و سطح بیشتر این مخروط را اشغال می کند، همان توده مردماند. روشنفکران، دانشمندان و متفکران هر دوره ای در قسمت فوقانی مخروط جای دارند. این حالت در تمام جامعه ها، حتی در جامعه های بدوی نیز صادق است. در جامعه بدوی وقتی این مخروط را پیاده کنیم، توده مردم قبائل و افراد عامی قاعده مخروط را تشکیل می دهند و یک قشر روشنفکری هم دارند که همان جادوگران، دعاویسان، ریش سفیدان، فرزنانگان و کسانی که به هر حال رهبری مردم را می کردند، هستند. من این اصل را استنباط کرده ام که هرچه دوره ها به زمان حال نزدیکتر می شود، از سطح قاعده مخروط که عوام هستند به نفع قشر روشنفکران کاسته می شود. هرچه از سطح قاعده مخروط بالاتر برویم، عوام به روشنفکران نزدیکتر می شوند. اما یک چیز دیگری هم هست که بینهایت اهمیت دارد و آن این است که در هر دوره ای که این مخروط را در آن پیاده می کنیم، علاوه بر سطح عوام در قاعده مخروط و طبقه روشنفکر در حاشیه فوقانی مخروط، افراد منفردی هستند که اندیشه یا افکار و عقایدی برخلاف آنچه طبقه روشنفکر و غالب تحصیل کرده ها معتقدند، ارائه می دهند. اینها چه کسانی هستند؟ اینها را نمی توانیم جزء عوام بشماریم، برای اینکه اینها نویسندگان و نوابغ بزرگ بشری هستند؛ بنابراین امکان ندارد در این سطح قرار بگیرند. جزء طبقه روشنفکر هم نمی توانیم حسابشان کنیم؛ چرا؟ که حرفهایشان از جنس سخنی که روشنفکران بر آن معتقدند، نیست و اصولاً اندیشه تازه ای را بوجود آورده اند که روشنفکران به آن هنوز معتقد نیستند بلکه به عنوان حرف تازه ای است که مثل بمب منفجر کرده اند. اینها چه گروهی هستند؟ نمی شود به اینها یک طبقه گفت زیرا که تعدادشان انگشت شمار است. اینها را می توان گفت: نوابغ. می شود گفت کسانی که برخلاف روح جامعه، برخلاف سنت روشنفکری، برخلاف رواج و روش علم و عقل زمان؛ حرف تازه می آورند. این مسأله را در اواخر قرون وسطی پیاده می کنیم؛ عوام همان عوامی هستند که الان در اروپا هستند، اینها تابع کلیسا هستند و تابع همان علمای سابق قرون وسطایی اند. پیدایش تحصیل کرده هایی که الان در اروپا هستند، از سه قرن پیش است یعنی از

اوائل قرن هفدهم که اصولاً طبقه روشنفکر به معنای امروز تشکیل شده است. این تحصیل کرده‌ها و روشنفکران قرون وسطی چه کسانی هستند؟ کشیشها، کسانی که در اسکول‌ها درس می‌خواندند. بنابراین، وقتی این مخروط را در قرون وسطی پیاده کنیم، حاشیه روشنفکران عبارت‌اند از کشیشها و علمای مذهبی. اما در همین قرون پانزدهم تا هفدهم، افراد و نوابغی پدید آمدند و علیه طبقه تحصیل کرده قرون وسطی که ملایان مسیحی باشند، قد علم کردند و حرف تازه آوردند. اینها در برابر خداپرستی که مذهب روشنفکران قرون وسطی بود علم‌پرستی را گذاشتند. بنابراین، علم‌پرستی عبارت بود از اولین فریادها و اولین نشانه‌هایی که نوابغ بزرگی مانند کپلر، مانند گالیله، مانند بیکن و حتی بیش از آنها در این قله، علیه طبقه روشنفکران مذهبی قرون وسطی به دنیا اعلام کردند. بنابراین، اواخر قرون وسطی، عوام هستند؛ تحصیل کرده‌ها {تحصیل کرده‌های مذهبی وابسته به کلیسا} هستند و در این بالا، ده تا بیست نفر نابغه‌ای هستند که علیرغم اندیشه و مکتب فکری این قشر {تحصیل کرده‌های وابسته به کلیسا} قیام کرده‌اند. اما به اندازه‌ای نیستند که طبقه‌ای را در جامعه بوجود بیاورند؛ اینها افراد منفردند. همین مخروط را می‌آوریم و در دوره بعدی یعنی دوره فعلی پیاده می‌کنیم؛ می‌بینیم طبقه عوام فرقی نکرده‌اند، فقط حجمشان کمتر شده و عده‌ای از اینها تحصیل کرده و جزء قشر بالا شده‌اند. این قشر بالا را مطالعه می‌کنیم: طبقه تحصیل کرده و روشنفکر قرون جدید بعد از قرون وسطی را می‌بینیم که درست همان حرفهای آن فردها، آن نوابغ منفردی را می‌زنند که در قرن شانزدهم طبقه روشنفکر جامعه به حرفشان گوش نمی‌داد. بنابراین، همیشه در جامعه یک مخروط در قله‌اش نوابغی دارد که بالای طبقه تحصیل کرده‌ها قرار دارند و اندیشه‌ای تازه علیرغم طبقه تحصیل کرده رایج ابراز می‌کنند و بعد، به‌طور جبری در دوره بعدی خود حرفهای این نوابغ که در جامعه به‌صورت منفرد بودند و غریب و تنها، به‌صورت مکتب تحصیل کرده‌های آینده در می‌آید. یعنی دوره بعدی همیشه مکتبش و طرز تفکرش عبارت است از عقایدی که نوابغ منفرد در قله فوقانی این مخروط دوره پیش ابراز می‌کردند. امروز در اروپا می‌بینیم که هنوز کشیشها هستند، و هنوز هم قدرت دارند، اما روح قرن جدید متعلق به تحصیل کرده‌های علم‌پرست است نه خداپرست. به‌میزانی که علوم جدید گسترش پیدا می‌کند، به همان میزان مذهب دارد از جامعه کنار می‌رود، و به‌طرف عقب رانده می‌شود. این یک واقعیتی است که به هیچ وجه قابل توجیه و تعبیر و تفسیر نیست ولو برخلاف مذاق ما و برخلاف عقیده ما باشد. این است که به‌میزانی که در هر جامعه‌ای، علوم جدید و تحصیل کرده به فرم جدید قرون هفده و هجده و نوزده گسترش پیدا می‌کند، مذهب از قشر بالای مخروط عقب رانده شده و فقط در سطح مخروط باقی می‌ماند و در اینجا مذهب سست می‌شود، بطوریکه دیگر از بین می‌رود و به‌جایش علم و علم‌پرستی و اعتقاد به اصالت علم جانشین می‌شود. این مخروط را در قرون جدید و در دوره فعلی پیاده می‌کنیم. همانطور که گفتیم عوام، هنوز عوام دوره قرون وسطی هستند و مذهب هم دارند؛ در همه جای دنیا، مذهب سابقشان را، مذهب قدیمشان را دارند. تحصیل کرده‌های جدید به‌میزانی که به علم‌پرستی که مذهب این طبقه است نزدیک می‌شوند با مذاهب قومی و بومی و ملی خویش بیگانه می‌شوند و از آن دور می‌شوند. این را هم آمار کسانی که مطالعات جامعه‌شناسی مذهبی در هر کشوری {در اروپا و در امریکا، در شرق و در غرب} کرده‌اند، نشان می‌دهد. اما یک مسئله دیگر هست و آن اینکه غیر از این دو طبقه به‌سراغ یک شق ثالثی هم باید رفت و آنجنانکه دیدیم، نوابغ هر دوره و منفردین هر دوره هستند. کسانی هستند که از نظر وضع تحصیلاتی که دارند، ناچاریم در بالاترین قله این مخروط قرارشان دهیم. اینها در اواخر هر دوره‌ای شماره‌شان بیشتر می‌شود. بنابراین، طبق این متد می‌توانیم نگاهی به تاریخ فردا بیندازیم. به چه صورت؟! اگر من بتوانم به شما معرفی کنم که در قله این مخروط امروز، در قرون جدید نوابغی وجود دارند و نیز بتوانم اندیشه این نوابغ را که برخلاف شیوه طرز تفکر علم‌پرستی سه قرن اخیر تحصیل کرده‌هاست نشان دهم، آنوقت مسأله‌ای را که عنوان کرده‌ام می‌توانم حل کنم و می‌توانیم دقیقاً پیش‌بینی کنیم که طبقه تحصیل کرده دوره آینده چگونه خواهند اندیشید و چگونه

تمایلاتی، عقایدی و احساساتی خواهند داشت؟ نوابغ امروز بشر یکی کنون است، که کتاب شرق و غرب، بحران وجدان اروپایی و مجله بررسی‌های مذهبی او در اروپا منتشر شد. او یک نابغه علمی بسیار بزرگ فرانسه است که ناگهان در برابر علم پرستی طغیان کرد. دیگران عبارتند از: "الکسیس کارل، لُکنت دونویی، انیشتن، ویلیام جیمز، باشلارد {بزرگترین متفکر علمی فلسفی فرانسه، که خیلی بزرگتر از آن است که همه مردم دنیا او را بشناسند}، ماکس پلانک، ژرژ گوروویچ، و پاسترناک". اینها را به هیچ وجه نمی‌توانیم جزء طبقه تحصیل کرده جدید، دسته‌بندی‌اشان کنیم ولو در قله‌شان. چرا که اصولاً ضد علم‌پرستی حرف می‌زنند. البته نمی‌توان گفت کنون، همانطور حرف می‌زند که ماکس پلانک؛ و پلانک، درست سخن الکسیس کارل را تکرار می‌کند. اینها هر کدام نظر تازه‌ای دارند. اما مسأله‌ای وجود دارد و آن اینکه در حرفهای اینها اگر یک اصل مشترکی پیدا کنیم، می‌توانیم طبق همین متدی که عرض کردم، معتقد باشیم که این اصل مشترک، یک گرایش تازه‌ای است که علیه گرایش عمومی علم پرستی در دنیا پیدا شده و این گرایش، در دوره آینده تبدیل به مذهب روشنفکران تپ آینده خواهد شد، و جانشین علم پرستی که مذهب تحصیل کرده‌های امروز دنیاست. در تمام این افراد، در یک کلمه، احساس مذهبی و اعتقاد به معنویت، مشترک است. انیشتن را می‌توانیم بگوییم که احساس مذهبی فراوان دارد. پس معلوم می‌شود که غیر از علم پرستی یک حرف تازه در دنیا دارد بوجود می‌آید که عالیت‌ترین موج اندیشیدن امروز جهان در سه قرن اخیر است، به هیچ وجه امکان ندارد مذهب انیشتن یا کارل، از جنس مذهب عوام باشد؛ این، یک مذهب فوق روشنفکری است، فوق علمی است. پس معلوم می‌شود که دو مذهب وجود دارد: یکی مذهب مادون تحصیل کرده، مادون علم که مذهب همین پایین مخروط است. از این سطح مذهبی که بالا می‌رویم به یک لامذهبی علمی می‌رسیم در دوره خودمان، از این اگر بالاتر برویم، باز به یک مذهب فوق علمی می‌رسیم و این، در دنیای امروز کاملاً محسوس است. و آن مذهبی است که امروز متفکران بزرگ دنیا، آنهایی که من نام بردم و دنیا آنها را به رسمیت می‌شناسد، دارند. اینها نوابغ تازه‌ای هستند. بسیاری از سخنانی که ما در قرآن داریم یا روی ممارست با قرآن و یا با حقایق اسلامی به آن رسیدیم، یک مرتبه در یک ترجمه یا در یک متن از زبان ماکس پلانک، انیشتن و کارل می‌شنویم. اغلب اینهایی که نام بردم یک دوره بحرانی را گذرانده‌اند: دوره لامذهبی و بعد دوره پیداکردن و یافتن مذهب فوق علمی. و وجه مشترکشان بازگشت به معنویت، بازگشت به احساس و اعتقاد مذهبی است، که در سه قرن اخیر اینها کوبیده شده‌اند و آنها را محکوم کرده‌اند که مذهب، اعتقاد عوام است و باید رانده شود. بنابراین، می‌شود با این مطالعه و بررسی معتقد شد که امروز دوره علم پرستی دارد تمام می‌شود، بحران و طغیان علیه علم پرستی {سیانتیسم} نشان می‌دهد که اصولاً مذهب علم پرستی نیز دارد فرسوده می‌شود. به چه دلیل؟ به این دلیل که امروز نوابغی مافوق علم امروز بوجود آمده‌اند و اعتقاد به یک معنویت بزرگ، به یک روح بزرگ در عالم و یک عقل بزرگ عالم و همچنین نیاز انسان را به پرستش و یا به اعتقاد مذهبی اعلام کرده‌اند. اگر فیزیکدان است {مثل ماکس پلانک} این جور صحبت می‌کند: "عالم، کپلر بود که معتقد به یک نظام کلی عاقل خودآگاه دقیقی در همه آفرینش بود". و یک دانشمند دیگری را مثال می‌زند و می‌گوید: "او چنین اعتقادی به وجود نظام کلی عالم و همچنین وجود یک عقل مشرف و شامل بر هستی نداشت و به همین دلیل در سطح یک محقق جزئی آزمایشگاهی باقی ماند؛ او در این سطح ماند چون به عقل کلی اعتقاد پیدا نکرد، اما کپلر به این معتقد بود و برای همین هم خالق فیزیک جدید شد". و انیشتن هم که هم‌رشته او و هم‌نظام اوست می‌گوید که: "احساس مذهبی، اعتقاد به یک رمز بزرگ در خلقت، شاه فتر تحقیقات بزرگ علمی است". آدمی مثل کارل که به هیچ وجه مذهبی نبوده و یک مردی است که اصولاً دو تا جایزه نوبلی که گرفته درباره تحقیق روی قلب جوجه و پیوند رگها بوده، می‌گوید که: "پرستیدن مانند نفس کشیدن، مانند غذا خوردن و خوابیدن، جزء اصیلترین احتیاجات بدنی، عصبی و روانی و اندیشه‌ای ماست". او می‌گوید: "رُم را، عدم اعتقاد شدید به مذهب منحنی کرد". اینها سخنان الکسیس کارل

است نه یک کشیش و نه یک مذهبی در سطح قاعده این مخروط. کارل اولین انسانی است که دو جایزه نوبل برده است و به قول دیکسیونر لاروس، بزرگترین کسی است که در اندیشه قرن بیستم اثر عمیق گذاشته است. او می‌گوید: "اگر عبادت را، نیایش آن معبود بزرگ را از جامعه‌ای برداریم، سقوط حتمی آن جامعه را امضا کرده‌ایم". آیا تحصیل کرده قرون هفدهم تا نوزدهم اینگونه حرف می‌زد؟ تحصیل کرده آن دوران می‌گفت: "من اگر خدا را زیر چاقوی تشریح خودم نبینم قبول نمی‌کنم!". علم‌پرستی این جور حرف می‌زد. اما امروز به قول گوروویچ: "در قرن نوزدهم، جامعه‌شناسی ۱۹۸ قانون وضع کرده بود که به آنها اعتقاد داشت، اما جامعه‌شناسی در قرن بیستم، به هیچ قانونی معتقد نیست". چرا علم در قرن بیستم به اصطلاح گوروویچ متواضع شده و غرور قرون هفدهم تا نوزدهم را شکسته؟، زیرا که دوره تازه‌ای در دنیا شروع می‌شود: تحصیل کرده‌های دوره آینده، برخلاف تحصیل کرده‌های امروز، مکتبشان مکتب مذهبی خواهد بود، اما مذهبی نه مادون علم بلکه مذهبی فوق علم (خلاصه ای از: "نگاهی به تاریخ فردا، علی شریعتی"). در تکمیل گفته های مطهری و شریعتی درباره امید به آینده بشریت، شعری از قیصر امین پور {برداشت از: سایت هم میهن} به عنوان پایان بخش این فصل تقدیم خوانندگان عزیز می‌گردد.

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی	ز سمت مشرق جغرافیای عرفانی
دوباره پلک دلم می پرد نشانه چیست؟	شنیده ام که کسی می آید به مهمانی
کسی که سبزتر است از هزار بار بهار	کسی شگفت، کسی آن چنان که می دانی
تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد	بیا که می رود این شهر رو به ویرانی
در انتظار تو تنها چراغ خانه ماست	که روشن است در این کوچه های ظلمانی
کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق	بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

فصل چهاردهم

قرآن

و

جهان بینهای ظاهری

من نمی دانم که چرا می گویند اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد؟

چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید

"يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ" = از زندگی دنیا ظاهری را می شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند {روم، ۷}. واژه "علم" با مشتقاتش ۸۵۴ بار در قرآن آمده است. قاموس می نویسد: علم، به معنی دانستن و دانش است. علم گاهی به معنی اظهار و روشن کردن آید. علم گاهی به معنی دلیل و حجت آید. علم، نشانه و علامت است. راغب گفته: علم اثر و نشانه ایست که شیء با آن معلوم می شود، مثل علم لشکر و علم طریق {نشانه راه} کوه را به جهت معلوم بودنش "علم" گفته اند جمع آن "اعلام" است. مثل: "آیات ۳۲ شوری و ۲۴ الرحمن". (قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج ۵، ص ۳۳ و ۳۴). راغب می نویسد: علم، ادراک حقیقت چیزی است و بر دو گونه است: الف: ادراک ذات شیء؛ ب: حکم کردن بر وجود چیزی با وجود چیز دیگر که برایش ثابت و موجود است یا نفی چیزی که از او دور و منفی است (ترجمه مفردات، ج ۲، ص ۶۳۵). منظور از علم، معنای کلی آن است، نه science که به معنای علم تجربی می باشد. آیه الله مطهری می گوید: "بینش وسیع و گسترده انسان درباره جهان، محصول کوشش جمعی بشر است که در طی قرون و اعصار روی هم انباشته شده و تکامل یافته است این بینش که تحت ضوابط و قواعد و منطق خاص در آمده نام علم یافته است. علم به معنی اعم یعنی مجموع تفکرات بشری درباره جهان که شامل فلسفه هم می شود محصول کوشش جمعی بشر است که نظم خاص منطقی یافته است" (مجموعه آثار، ج ۲، ص ۲۴). مطهری پس از تعریف ایمان چنین نتیجه گرفته است که: "تفاوت عمده و اساسی انسان با جانداران دیگر که ملاک انسانیت او است و انسانیت وابسته به آن است، علم و ایمان است" (همان). و: "علم از نظر منطقیین، حضور صورتی از شیء خارجی در ذهن؛ ولی علم از دیدگاه فلاسفه بدیهی است و تعریف حقیقی آن مشکل است". در عصر یونانیها، جماعتی پیدا شدند، به نام سوفسطائیا که وجود علم را انکار کردند و گفتند اصلاً به هیچ چیز علم نداریم. و درباره هر چیزی شک می کردند. حتی در خودشان و در شکشان هم شک می کردند. جمعی دیگر بنام شکاکها که مسلکی نزدیک آنها داشتند، از آنان پیروی نمودند. آنها هم وجود علم را خارج از خود و افکار خود یعنی از ادراکات خود،

نفی نموده و برای خود، ادله ای تراشیدند". در اینکه در اسلام راجع به علم تأکید و توصیه شده و در کمتر موضوعی نسبت به هیچ موضوعی اینقدر توصیه و تأکید نشده بحثی نیست. از قدیمترین زمان که کتب اسلامی تدوین شده در ردیف سایر دستورهای اسلامی بابی هم تحت عنوان "باب وجوب طلب العلم" باز شده، علم بعنوان یکی از فرایض شناخته شده است. نمونه ای از آیات عبارتند از: الف) آیات اولیه سوره علق خود بهترین شاهد است بر عنایت فوق العاده اسلام به تعلیم و تعلم و طبق آیه چهارم آن، قلم مظهر سواد و نوشتن است. و نیز این آیه بیانگر این است که خداوند نخستین معلم است که گاهی به {آدم} تمامی علم اسماء را می آموزد {بقره، ۳۱}. و گاهی به نوع انسان آنچه را که نمی داند و به آن نیاز دارد تعلیم می دهد {علق، ۵}. ب) "بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند تنها خردمنداند که پندپذیرند {زمر، ۹}. ج) آیه ۸۰ قصص، رابطه میان زهد و وارستگی و علم و آگاهی را بیان می کند و آیه دوم سوره جمعه، هدف بعثت انبیاء را تعلیم و تربیت عنوان می کند و "یعلمهم الكتاب" در آیه، مطلق کتاب یا "قرآن" است و حکمت با یکدیگر توأم شده است و حکمت هر دریافت حقیقی را می گویند. د) "به هر کس که بخواهد حکمت می بخشد، و به هر کس حکمت داده شود، به یقین، خیری فراوان داده شده است؛ و جز خردمندان، کسی پند نمی گیرد {بقره، ۲۶۹}. تعریف حکمت: از ماده حکم به معنی جلوگیری به قصد اصلاح است و افسار حیوان را نیز به همین جهت "حکمه" می گویند و از آنجا که علم و دانش انسان را از کارهای خلاف باز می دارد به آن حکمت گفته شده است همانگونه که عقل در اصل به معنی امساک و نگهداری است. و لذا به طنابی که بر پای شتر می بندند تا از حرکت باز ماند "عقال" گفته می شود. و خرد را از این رو عقل می گویند که انسان را از خلافتکاری باز می دارد. لذا قرآن درباره علم و حکمت چنین تعبیر جالب آورده که آن خیر کثیر است. تعبیری که تمام مواهب و نعمتهای الهی اعم از معنوی و مادی در آن جمع است. نمونه ای از روایات درباره ارزش علم عبارتند از: رسول خدا می فرماید الف) "جستجو و طلب علم بر هر مسلمانی واجب است"، هیچ استثنایی ندارد. حتی از لحاظ زن و مرد هم استثنایی ندارد، چون مسلم یعنی مسلمان، خواه مرد یا زن باشد. و این حدیث فریضه علم را عمومی دانسته که اختصاص به طبقه ای یا صنفی یا جنسی ندارد. ب) در همه عمر، از گهواره تا گور در جستجو و طلب علم باشد، یعنی علم، فصل و زمان معین ندارد. در هر زمانی باید از این فرصت استفاده کرد. ج) علم مکان معین ندارد؛ هر نقطه جهان که علم هست بروید و اقتباس کنید. سخن علمی و حکیمانه و متقن، گمشده مومن است، هر جا آن را بیابد معطل نمی شود آن را مال خودش می داند و بر می دارد. اینها نمونه ای از احادیث پیامبر اکرم است. هم چنین، امام علی می فرماید علم فریضه ای است که نه از لحاظ متعلم و نه از لحاظ معلم و نه از لحاظ زمان و نه از لحاظ مکان محدودیت ندارد {بیست گفتار، مرتضی مطهری، ص ۲۵۶ تا ۲۵۸ و ده گفتار، ص ۱۵۸ تا ۱۶۱} (برداشت از: "پایگاه آیه الله مطهری، علم از دیدگاه شهید مطهری بخش اول"). اگر بخواهیم آیاتی را که درباره ارزش علم آمده است توضیح دهیم، مثنوی هفتاد من خواهد شد. یکی از آیاتی که بر سر درب بسیاری از مراکز آموزش می زنند این است: "خدا [رتبه] کسانی از شما را که گرویده و کسانی را که دانشمندند [بر حسب] درجات بلند گرداند و خدا به آنچه می کنید آگاه است" {مجادله، ۱۱}. "گرچه آیه در مورد خاصی نازل شده، ولی با این حال، مفهوم عامی دارد و نشان می دهد آنچه مقام آدمی را نزد خدا بالا می برد، دو چیز است {ایمان و علم}. می دانیم مقام شهید در اسلام والاترین مقام است، در عین حال در حدیثی از پیامبر اکرم می خوانیم: "عالم یک درجه از شهید بالاتر است، و شهید یکدرجه از عابد (تفسیر نمونه، مجادله). آیه دیگری در قرآن است که ویژگی خاصی دارد: "از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می ترسند {فاطر، ۲۸}. مطلب علم را که اولین نکته آیه هفتم روم بود را در اینجا وا می گذاریم و به نکته بعدی پردازیم.

نکته بعدی درباره ظاهربینی اکثر انسانهاست: "از زندگی دنیا ظاهری را می شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند {روم، ۷}. در آیه قبل آن فرموده است: "وعدده خداست. خدا وعده اش را خلاف نمی کند ولی بیشتر مردم نمی دانند

{روم، ۶}. این دو آیه با هم مرتبط می باشند. یعنی اکثر مردم به علت دید کوتاهی که دارند، از وعده های خداوند که پشت ظاهر این قضایا می باشند اطلاع ندارند. قاموس می نویسد: دنیا مؤث ادنی است اگر آنرا از دنیء و دناءت بگیریم به معنی پست تر و اگر از دنو بحساب آوریم به معنی نزدیکتر است و آن پیوسته وصف است و احتیاج به موصوف دارد مثل حیات دنیا و عذاب دنیا. و زندگی دنیا را دنیا می گوئیم یا از این جهت که نسبت به زندگی آخرت پست تر و ناچیزتر است و یا از این حیث که این زندگی از زندگی آخرت به ما نزدیکتر است. از آیات استفاده می شود که آن، به معنای دوم است و اصل آن دنو می باشد زیرا که در آیات زیادی با آخرت مقابل افتاده است. کلمه دنیا بنا بر تعداد المعجم المفهرس صد و پانزده بار در قرآن تکرار شده است و در تمام آنها صفت زندگی کنونی است مگر در چهار محل که صفت آسمان و کنار یابان آمده است. جوهری در صحاح گفته: دنیا به علت نزدیک بودنش دنیا نامیده شده در قاموس و اقرب گفته: دنیا نقیض آخرت است. در نهاییه می گوید دنیا اسم این زندگی است که آخرت از آن دور است (قاموس قرآن، همان، ج ۲، ص ۳۶۳). و: آخر، مقابل اول است. در قرآن به قیامت و نشاء دیگر "دار الآخرة"، "یوم الآخر"، اطلاق شده و این از آن رو می باشد که زندگی دنیا اول و زندگی عقبی آخر و پس از آن است (قاموس قرآن، ج ۱، ص ۳۵). به نظر می رسد شریعتی بر اساس این تعریف است که می گوید: و هم عن الاخره هم غافلون، اینها نمی دانند که آخر کار چیست و از آن غافل اند، پشت این ظاهرها را نمی توانند بخوانند (پیام امید...، شریعتی). تفسیر نمونه می نویسد: و علت عدم آگاهی مردم عدم معرفتشان نسبت به خدا و علم و قدرت او است آنها خدا را به درستی نشناختند، و لذا از این حقیقت که او محال است از وعده اش تخلف کند درست آگاه نیستند، چرا که تخلف از وعده یا بخاطر جهل است که مطلبی مکتوم بوده سپس آشکار گردیده و مایه تغییر عقیده شده است، و یا به خاطر ضعف و ناتوانی است که وعده دهنده از عقیده خود باز نگشته ولی توانائی بر انجام وعده خود ندارد. اما خدائی که هم از عواقب امور آگاه است و هم قدرتش مافوق همه قدرتها است هرگز از وعده اش تخلف نخواهد کرد. سپس می افزاید این مردم کوتاه بین تنها ظاهری از زندگی دنیا را می بینند و از آخرت و پایان کارها بیخبرند! آنها تنها از زندگی دنیا آگاهند، و تازه از این زندگی نیز به ظاهری قناعت کرده اند، مجموعه ای از سرگرمیها و لذات زودگذر و خوابها و خیالها برداشت آنها را از زندگی دنیا تشکیل می دهد، غرور و غفلتی که در این برداشت نهفته است بر کسی پوشیده نیست. اگر آنها باطن و درون این زندگی دنیا را نیز می دانستند برای شناخت آخرت کافی بود. آری آنها تنها ظاهری از این زندگی را می بینند و از محتوا و مفاهیم و مکنون آن غافلند. جالب اینکه با تکرار ضمیر "هم" به این حقیقت اشاره می کند که علت این غفلت و بیخبری خود آنها هستند، درست مثل اینکه کسی به ما بگوید: مرا از این امر تو غافل کردی، و در جواب بگوئیم: تو خودت غافل شدی، یعنی سبب غفلت خودت بودی (برداشت از: "تفسیر نمونه، روم"). علامه طباطبائی چند وجه را در این آیه، بررسی کرده و می نویسد: جمله "یعلمون" به طوریکه در کشف گفته، بدل است از جمله "لا يعلمون" و با در نظر گرفتن اینکه هر جا بدل در کلام آید {مبدل منه} آن در حکم سقوط است، از این بدست می آید که فرقی بین ندانستن یعنی جهل و بین دانستنی که از امور مادی تجاوز نمی کند نیست، یعنی کسیکه عملش تنها در امور مادی است، در حقیقت با جاهل هیچ فرقی ندارد. بعضی دیگر گفته اند: "جمله مذکور استثنایی است، می خواهد علت جهلشان را بیان کند، جهلشان به حقانیت وعده خدا، و اینکه امر به دست اوست، چه قبل و چه بعد، و او مؤمنین را علیه کفار یاری خواهد کرد، و آن علت این است که: علم خود را به اموری مادی اختصاص داده اند، و معنای آن این است که: "کفار حقایق مذکور را نمی دانند، و علمی ندارند، مگر به امور ظاهری دنیا" و این ظاهرتر است. و اگر کلمه "ظاهرا" را نکره آورد، و فرمود: ظاهری از حیات دنیا را می دانند، برای این است که آن را تحقیر کند، و ظاهر حیات دنیا، در مقابل باطن آن، همان چیزهایی است که با حواس ظاهریشان احساس می کنند، و این احساس وادارشان می کند که در پی تحصیل آن برآیند، و به آن دل بسته، غیر آن را یعنی حیات آخرت، و معارف

مربوط به آنرا فراموش کنند، و از خیرات و منافعی که در آن است، و منافع و خیرات واقعی و به حقیقت معنای کلمه است غفلت بورزند (المیزان، روم). البته نباید با توضیحاتی که داده شد، اینگونه نتیجه گیری کنیم که دنیا از نظر قرآن پست است. اگر دنیا برای انسان هدف شود، زشت است، اما اگر وسیله رساندن به هدف نهایی که آخرت است باشد، بهترین وسیله است. در این باره فقط به شعر مولوی بسنده می کنیم که توضیح خوبی داده است: "مال را کز بهر دین باشی حمل / نعم مال صالح خواندش رسول* آب در کشتی هلاک کشتی است / آب اندر زیر کشتی پستی است" {سایت گنجور، مثنوی دفتر اول}. در آیه هفتم نمی فرماید: "يَعْلَمُونَ ظَاهِرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا"، بلکه می فرماید: "يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا". شاید به کار بردن کلمه "ظاهراً" به صورت نکره بر این موضوع دلالت داشته باشد که اگر آنها همین ظاهر دنیا را نیز کامل و درست نگاه می کردند باز هم به خیلی از نتایج خوبی می رسیدند. یعنی آنها بخشی از ظاهر دنیا را نگاه می کنند و حاضر نیستند بقیه اش را نگاه کنند. آنها ظاهرین و کوته فکر هستند. اگر انسان به همین ظاهر دنیا درست نگاه کند، می تواند به نتایج سودمندی برسد. حتما شما هم شنیده اید که می گویند فلانی کوته فکر است یا اینکه، فلانی جهانبینی اش تا نوک بینی اش می باشد. مطهری می گوید: نوع برداشت و طرز تفکری که یک مکتب درباره جهان و هستی عرضه می دارد، زیر ساز و تکیه گاه فکری آن مکتب بشمار می رود. این زیر ساز و تکیه گاه، اصطلاحاً "جهانبینی" نامیده می شود. به عبارت دیگر، دید کلی که انسان از جهان هستی دارد و بر اساس آن به تعبیر و تفسیر آن می پردازد، جهانبینی نامیده می شود و به طور کلی برداشت کلی انسان از جهان هستی را جهانبینی او می گویند. جهانبینی به معنی جهانشناسی است و به مسأله معروف "شناخت" مربوط می شود. شناخت، از مختصات انسان است، بر خلاف احساس که از مشترکات انسان و سایر جانداران است، لهذا جهانشناسی نیز از مختصات انسان است و به نیروی تفکر و تعقل او بستگی دارد. برتری انسان از سایر جانداران، در شناخت جهان، یعنی نوعی بیش از عمیق درباره جهان است. حیوان، فقط جهان را احساس می کند (دایره المعارف طهور، تعریف جهانبینی و ایدئولوژی، به نقل از: کتابهای آیه الله مطهری). و: افراد از نظر جهانشناسی، با یکدیگر متفاوتند، بعضی افراد شاید از سطح حیوانات بالاتر نیامده و شناختی درباره جهان ندارند و به تعبیر قرآن به "نظر" و "تفکر"، درباره جهان نپرداخته اند، آنانکه به مرحله ای از جهانشناسی رسیده اند، تفاوتی میان آنها در جهانشناسی هست، اما این تفاوتها دو گونه است: برخی به تفاوت در آنچه جهانبینی نامیده می شود منجر می گردد. و برخی نه، زیرا برخی تفاوتهای جهانشناسیها، تفاوت کمی است و برخی تفاوت کیفی. تفاوت کمی، یعنی اینکه یک فرد موجودات بیشتری می شناسد و دیگری کمتر، یکی از احوال ستارگان یا خواص فیزیکی یا شیمیایی اشیاء بیشتر آگاه است و دیگری کمتر. این تفاوتها، تأثیری در آنچه جهانبینی نامیده می شود ندارد. اساساً اینگونه اطلاعات درباره جهان، هر چند به مسأله "شناختن" در مقابل "احساس کردن" مربوط می شود، به مسأله جهانبینی یعنی نوع تفسیر و تحلیل از کل جهان هستی که مبنا و زیر ساز عمل انسان واقع می شود ربطی ندارد. تفاوت کیفی که بهتر است آنرا تفاوت ماهوی بنامیم به شکل و نظام و قیافه و چهره کلی جهان مربوط می شود. مثلاً یکی جهان را مجموعه ای از اجزاء پراکنده و بیرابطه می پندارد و دیگری جهان را به منزله یک ماشین که همه اجزایش با یکدیگر مرتبط است، و سومی به صورت یک موجود زنده که رابطه ها از نوع رابطه عضوی است، یکی حوادث جهان را مجموعه ای از یک سلسله تصادفات می پندارد و دیگری ناشی از ضرورتهای علی و معلولی، یکی نظام را حکیمانه می بیند و دیگری بوج و بیهوده و عبث، یکی نظام را نظام ثابت می بیند. اینها و امثال اینها است که تلقی ما را درباره جهان عوض می کند و اینها و امثال اینها است که ارکان جهانبینی انسان را تشکیل می دهد (جهانبینی الهی و جهانبینی مادی {شش مقاله}، مرتضی مطهری).

یکی از نویسندگان که بسیار می نوشت و درباره هر چیزی قلم می زد، را اینگونه معرفی کرده اند: "استاد، دریایی از معلومات به عمق یک بند انگشت است". اینها همان کسانی هستند که مطهری به آنها اشاره کرده است. اینها جهانبینی سطحی

دارند و قرآن می فرماید: "مثل کسانی که [عمل به] تورات بر آنان بار شد آنگاه آن را به کار نیستند همچون مثل خری است که کتابهایی را بر پشت می کشد" {جمعه، ۵}. حافظ، تفاوت دو نظر را، نظر سطحی، و نظر عمیق و گسترده و از بالا {نظر پیر یعنی عارف کامل} را این چنین بیان کرده است: "پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت / آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد". یعنی در نظر بی آلاش و پاک از محدودیت و پائین نگری پیر، که جهان را به صورت یک واحد تجلی حق می بیند، همه خطاها و ناپیستیها که در دیدهای محدود آشکار می شود محو می گردد. جهان، ظل حق و سایه حق است، ذات حق، جمیل علی الاطلاق و کامل علی الاطلاق است. ظل جمیل، جمیل است، محال است که جمیل نباشد. در هر اندام زیبا اگر عضوی را تک و تنها، بدون توجه به اینکه موقعیت عضوی دارد و با یک سلسله اعضای دیگر مجموعاً یک اندام را تشکیل می دهند، مورد توجه قرار دهیم، حقانیت و درستی و کمال او را درک نخواهیم کرد و احیاناً فکر می کنیم که اگر به گونه ای دیگر بود بهتر بود، اما همینکه با دیدی گسترده، آن را به عنوان یک عضو در مجموعه یک اندام زیبا ببینیم، نظر ما دگرگون می گردد، و آنچه قبلاً نادرست و ناپیستنی می پنداشتیم به کلی محو می گردد" (دایره المعارف ظهور، تفاوت نظر سطحی و گسترده از نظر حافظ).

آیه الله جوادی آملی در تفسیر آیه هفتم روم، معرفت شناسی تجربی را سرّ جهل اکثر مردم می داند و با این نگاه به تفسیر این آیه می پردازد و می گوید: اکثر مردم نمی دانند که بعد از مرگ خبری هست زیرا معیار معرفت و دانش اکثر مردم، حس و تجربه حسی است (بنیاد بین المللی علوم وحیانی اسراء، جوادی آملی، دوم بهمن ۱۳۹۱ به بعد). وی، علت نکره آوردن "ظاهراً" را دال بر تحقیر معرفت حسی می داند و توضیح می دهد که البته، تحقیر علم نیست بلکه به علت غفلت است و اینها غافل اند، چون باطن را نمی دانند (همان). دکتر محمد رجبی نیز چنین نگاهی دارد و می گوید غربیها به این عالم که نگاه می کنند، همین ظاهرش را می بینند و به خودشان هم که نگاه می کنند، فقط خودشان را می بینند و ماورای آن، چیزی را نمی بینند. البته قرآن پیش بینی کرده و آیه تکان دهنده ای {آیه هفتم روم} در رابطه با ظاهربینی دارد. این ظاهربینی را واقع بینی نام نهاده اند و می گویند ما واقع بین هستیم و همینکه برای ما واقع شده است را قبول داریم؛ این یعنی رئالیسم. عده ای دیگر در دوره جدید هستند که وقتی با ناتوانی رئالیسم روبه رو شدند و متوجه شدند که قدرت تحلیل مسائل را ندارد، گفتند: "ما به باطن می رویم". این افراد ایدئالیست هستند، به این معنا که باطن هر چیز برای ما، ذهنیات خود ما است و در واقع حقیقت یک چیز عبارت است از آنچه به ذهن ما می رسد یا به عبارت بهتر آن چه ذهن ما می سازد. یعنی حقیقت آن چیزی نیست که واقعاً وجود داشته باشد بلکه حقیقت چیزی است که منطقی است. در این بینش، پیدا کردن حقیقت اهمیت ندارد؛ بلکه یک چیزی را فرض می کنیم و اگر با این چیزی که فرض کردیم معادله جواب داد، گفته می شود فرض ما صحیح است. این نگاه هم در فلسفه غرب و هم در علم غرب وجود دارد. در واقع به اینکه حقیقت چیست کاری ندارند. این را اصطلاحاً بحران فلسفی و علمی دوره جدید می گویند. حقیقت، یک حقیقت منطقی شده است؛ یعنی اگر چیزی حتی با فرضهای متضاد، جواب واحد بدهد، مهم است. انسانی غربی وقتی به خودش نگاه می کند، تنها خودش را می بیند و هیچ چیز دیگری را نمی بیند. تنها انسان هست و مجموعه ای از جسم و نیازهای جسمانی. این انسان، عالترین فکری که می تواند بکند، فکر علمی است. پوزیتیویسم یعنی افرادی که مثبت فکر می کنند و به همین دلیل به پوزیتیویسم، فلسفه اثباتی می گویند. این افراد می گویند در فلسفه هر کسی حرف خودش را زده است، اما در علم به این دلیل که ما تجربه می کنیم، نهایتاً همه به نتیجه واحدی می رسیم. این یک امر مثبتی است و می گویند عالترین تفکر، تفکر علمی است و علم هم به حقیقت کار ندارد. علم تنها با محسوسات و روابط پدیده ها سر و کار دارد که نام آن را قانون علمی می گذارند. پدیده یا پدیدار یعنی آنچه محسوس و آشکار است. فایده آن هم این است که ما می توانیم بر اساس آن، وقایع را پیش بینی کنیم و می توانیم با

شناخت این قوانین علمی، در طبیعت تصرف کنیم، اختراع و اکتشاف کنیم. هدف علم، استفاده انسان در زندگی عادی و رفاه بیشتر، بر خورداری بیشتر و لذت بیشتر است که انسان بتواند زندگی اش را راحت تر بگذراند. البته با این زندگی، انسان احساس پوچی می کند به این دلیل که حیوان هم، همین زندگی را دارد. اغلب انسانهایی که در اروپا و کشورهای مرفه خودکشی می کنند، هیچ مشکلی نداشته اند و نوشته اند که برای چه به زندگی ام ادامه بدهم؟ یعنی چه؟ از اینکه مدام شب شود، روز شود و همان کار قبلی را انجام دهم خسته شده ام. در واقع زندگی برای آنها پوچ و بی معنا می شود. بنابراین، آنچه در دوره جدید غربی نادیده گرفته می شود، معناء است. معناء، همان امر ماورایی است که می گویند شرقیها دارند و ما نمی خواهیم داشته باشیم است. برای انسان غربی این امر ماورایی معناء ندارد و اگر هم معناء پیدا کند، معنای نظری پیدا می کند و در زندگی اش تأثیر ندارد (برداشت از: "فرهنگ امروز، غرب در پیچ و خم تاریخ، محمد رجبی).

نکته سومی که آیه هفتم روم به آن اشاره کرده "غفلت" است. یعنی دلیل این نگاههای سطحی "غفلت" می باشد: "هُمْ غَافِلُونَ" آنها غافلند. این نوع نگاه، از مشکلات اکثر انسانها و بخصوص در این دوره می باشد. "غفلت" شامل همه چیز است. البته سرآمد این غفلتها، غفلت از یاد خداست که، سر منشأ خود فراموشی و بیگانگی از خویشتن و سرآمد دردها و بیماریهای بشریت است. بحث خود فراموشی یا از خود بیگانگی که در جامعه شناسی به الیناسیون معروف است، توضیحات مفصلی لازم دارد که در حوصله این کتاب نمی باشد. قاموس در توضیح غفلت می نویسد: "غفلت، به معنی عدم توجه است. آیه ۱۰۲ نساء می فرماید: "کفار دوست دارند که یکاش از اسلحه و متاعهای خویش غفلت می گردید". آیه روشن می کند که غفلت آنست که چیزی حاضر باشد ولی انسان به آن توجه نکند و آنرا فراموش کند. لذا در مجمع، ذیل آیه ۱۳۱ سوره انعام فرموده: غفلت ضد یقظه است یقظه یعنی بیداری و توجه" (قاموس قرآن، ج ۵، ص ۱۱۲). در قرآن، بیش از ۳۵ مرتبه کلمه "غفلت" به صورتها و شکلهای مختلف بکار رفته است. نوشته اند: "غفلت" دارای مفهوم وسیع و گسترده ای است که هر گونه بی خبری از شرایط زمان و مکانی که انسان در آن زندگی می کند، واقعیت فعلی و آینده و گذشته خویش، صفات و اعمال خود و از پیامها و آیات حق و همچنین هشدارهایی که حوادث تلخ و شیرین زندگی به انسان می دهد را شامل می شود (پیام قرآن، ناصر مکارم شیرازی، ج ۲، ص ۳۲۱). ویا: "غفلت"، غایب شدن چیزی از خاطر انسان و عدم توجه به آن است و گاهی در مورد بی توجهی و روگردانی از چیزی نیز استعمال شده است. پس غفلت عبارت است از نبود تذکر و یادآوری {التحقیق فی کلمات القرآن، علامه مصطفوی، ج ۷، ص ۲۹۹} (سایت جامع تبلیغ، غفلت در قرآن کریم). در حدیثی آمده است که "شمعون بن لاوی" یکی از مسیحیان معروف آن زمان، از علائم غافلان از پیامبر سؤال کرد، ایشان در جواب فرمودند: "نشانه های غافل چهار چیز است: نایبایی {بستن چشم بر روی حقایق}، سهو، لهو و نسیان {مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۲} (پایگاه اطلاع رسانی حوزه، نشانه های غفلت). مولوی مثال جالبی (سایت گنجور، دفتر سوم مشنوی) می زند:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد	گفت همچون ناودانست این نهاد...
همچنین هر یک به جزوی که رسید	فهم آن می کرد هر جا می شنید
از نظر که گفتشان شد مختلف	آن یکی دالشی لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی	اختلاف از گفتشان بیرون شدی.

داستان فیل و کوران داستانی است تمثیلی که برای روشن کردن نقص کشف حسی در مثنوی آمده است. نوشته اند: ریشه این داستان را در جنوب شرقی آسیا دانسته‌اند و به آیین جین، بودیسم و هندوگرایی نسبت داده‌اند. علاوه بر این سه آیین، صوفیان مسلمان نیز از این داستان در آثار خویش بهره برده‌اند. در روایت‌های مختلفی که از این داستان شده‌است، وجه مشترک چنین دیده می‌شود: گروهی از مردان نایینا {یا مردان در تاریکی} که تا آن زمان فیل ندیده بودند، دست بر فیل می‌کشند؛ و چون هر یک فقط به عضوی از اعضای فیل دست می‌کشند، به تصویر فراگیر، درست و کاملی از فیل دست نمی‌یابند و به اختلاف با هم می‌پردازند. روایت آیین جین از این داستان چنین است که از شش مرد نایینا خواسته شد که به اعضای مختلف فیل دست بکشند، و چگونگی این موجود را بیان کنند. یکی از ایشان بر پای فیل دست کشید و آن را چون ستونی دانست. مابقی داستان همان است که مولوی گفته است. مرد دانایی سخنان ایشان را شنید و به آنها گفت که سخن همه شما درست است؛ اما اختلاف گفته شما برای این است که هر یک از شما یکی از اعضای فیل را دست کشیده‌اید؛ پس فیل همه خصایصی را که برشمردید، با هم داراست (برداشت از: "ویکی پدیا، فیل و کوران"). نتیجه ای که می‌توان از این تمثیل گرفت این است که انسان باید برای درک واقعیت، از سطح بگذرد تا بر عمق قضایا واقف شود. از این تمثیل مولوی بهره گرفته و در بحث غفلت، به موضوع مهمی به نام "کوری" اشاره می‌کنیم. انسان فرو رفته در مرز و محدوده حسها وجود و فقدان یک امری را با متر و میزان حسهایش می‌سنجد. وقتی انسان پا از دایره تنگ و تاریک حسها فراتر نمی‌گذارد همان کوری است که مولوی به آن اشاره کرده است. عالم وقتی در چشم انسان واجد معنای می‌شود، انسان را به این حقیقت می‌رساند که در پشت صورتها و ظواهر امور، لایه های معنایی گسترده و بینهایتی وجود دارد. در آن صورت است که تعریف انسان از مشاهدات و دریافت‌هایش صرفاً در محدوده ظواهر حسها نمی‌ماند. امیرالمومنین در بخشی از خطبه ۱۳۳ نهج البلاغه، می‌فرماید: "دنیا آخرین مرز دید کوردل است، که هیچ چیزی را در ورای آن نمی‌بیند. و بینا دیده اش را از دنیا نفوذ می‌دهد، و می‌داند که از پی آن، خانه آخرت است. پس بینا از دنیا به آخرت سفر می‌کند، و کوردل به سوی دنیا سفر می‌نماید. بینا از دنیا توشه برمی‌گیرد، و کوردل برای آن تهیه توشه می‌بیند" (بایگاه اطلاع رسانی استاد حسین انصاریان). آیت الله جوادی آملی در کتاب "انتظار بشر از دین" می‌گوید: "واژه بینا و نایینا برای کسی که هستی را منحصر در قلمرو طبیعت می‌داند و معرفت شناسی او حسی است و اثبات یا ابطال پذیری عقلی و قلبی را باور ندارد معنای محدودی دارد و برای کسیکه جهان بینی و هستی شناسی و نیز معرفت شناسی او جامع و کامل است معنای وسیع تری دارد. نایینا در لغت انسان حس گرا، به کسی گفته می‌شود که مظاهر طبیعت و سمتها و شغلهای محسوس دنیای را نبیند ولی همین کلمه در فرهنگ عقل گرا و وحی گرا به شخصی گفته می‌شود که فقط مظاهر طبیعت را می‌بیند ولی درون و باطن و پشت پرده آنها را نمی‌بیند. چنین شخصی مانند کسی است که اصلاً مظاهر طبیعت را نمی‌بیند. ناییناست گرچه درجه نایینایی متفاوت است". (سایت عقیق، کور کسی است که نردبامش را بر بام دنیا بگذارد). در قرآن آیاتی داریم که به پدیده ای به نام "کوری" اشاره کرده است. این کوری، کوری باطنی و ظاهر بینی می‌باشد: "بگو آیا نایینا و بینا یکسانند یا تاریکیها و روشنایی برابرند" {بخشی از آیه ۱۶ سوره رعد}. در آیه ۵۰ سوره انعام می‌فرماید: "بگو آیا نایینا و بینا یکسان است آیا تفکر نمی‌کنید". تفکر در این آیه شاخص تشخیص بینایی و کوری می‌باشد. در آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره فاطر چهار مقایسه آمده است: (۱): کوری و بصیرت؛ (۲): ظلمات و نور؛ (۳): سایه و گرمای آفتاب؛ (۴): مردگان و زندگان. در اینجا انسان کور به مرده تشبیه شده است. شریعتی انسانها را به چهار دسته تقسیم کرده است. یک دسته از این انسانها آنانی هستند که وقتی هستند، نیستند وقتی که نیستند هم نیستند. در حقیقت، مردگانی متحرک در جهان می‌باشند (برداشت از: "سایت بیتوته"). قرآن در آیه ۱۷۱ بقره، این انسانها را، به علت عدم تعقل، کر، لال و کور نامیده و به حیوانی که نمی‌فهمد تشبیه کرده است. این تشبیه بدین خاطر است که گویی اینان،

تمام ابزار درک را عملاً از دست داده اند، نه اینکه چشم و گوش و زبان ندارند، دارند ولی چون از آن استفاده نمی کنند گوئی ندارند. در آیه ۶۴ سوره اعراف دلیل نابودی قوم نوح را کوری می داند. تفسیر نمونه در این باره می نویسد: "و این کوردلی نتیجه اعمال شوم و لجبادهای مستمر خودشان بود، زیرا تجربه نشان داده هنگامیکه انسان مدتها در تاریکی بماند و یا به علل دیگری چشم خود را ببندد و از نگاه کردن خودداری کند، قدرت دید خود را تدریجاً از دست خواهد داد و سرانجام نابینا خواهد شد. دید باطن انسان نیز از این قانون مستثنی نیست، چشم پوشی مستمر از حقایق، و به کار نگرفتن عقل و خرد در فهم واقعیتها، تدریجاً چشم تیزبین عقل را ضعیف کرده و سرانجام نابینا می کند". قرآن تعبیر جالبی در یکی از آیات دارد: "و هر که در این {دنیا} کور باشد در آخرت {هم} کور و گمراهتر خواهد بود {اسراء، ۷۲}" اشاره به این حقیقت است که چهره حق همه جا آشکار است، اگر چشم بینائی باشد، چشمی که آیات خدا را در پهنای این جهان ببیند، چشمی که درسهای عبرت را در صفحات تاریخ، بخواند، چشمی که سرنوشت جباران و ستمگران را مشاهده کند، خلاصه چشمی باز و حق نگر باشد. اما هنگامیکه پرده های ضخیمی از جهل، غرور، تعصب، لجبخت و شهوت این چشم بینای دل آدمی را از کار انداخت دیگر توان دید ندارد. بر اساس آیاتی از سوره طه برخی در قیامت کور محسوس می شوند: "می گوید پروردگارا چرا مرا نابینا محسوس کردی با آنکه بینا بودم" {طه، ۱۲۵}. بلافاصله پاسخ می شنود: "همانطور که نشانه های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی امروز همانگونه فراموش می شوی" {طه، ۱۲۶} (برداشت از: "تفسیر نمونه، ذیل آیات مربوطه"). در آیاتی از سوره روم، خداوند پیامبر را خطاب فرموده است که: "و در حقیقت تو مردگان را شنا نمی گردانی و این دعوت را به گران آنگاه که به ادبار پشت می گردانند نمی توانی بشنوی* و تو کوران را از گمراهیشان به راه نمی آوری. تو تنها کسانی را می شنوی که به آیات ما ایمان می آورند و خود تسلیمند" {روم، ۵۲ و ۵۳}. انسانهایی با این مشخصات، از نظر قرآن اینگونه اند: "دلهایی دارند که با آن {حقایق را} دریافت نمی کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی بینند و گوشهایی دارند که با آنها نمی شنوند آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه ترند {آری} آنها همان غافل ماندگانند" {اعراف، ۱۷۹}. بر اساس این آیه، کور دلان، همان گروه غافلان هستند. در آیه هفتم روم نیز، کسانی را که فقط به این ظاهر دنیا دانش دارند، از غافلین به آخرت دانسته است. در کتاب "کوری" نوشته شده است این کوری واقعی نیست، تمثیلی است. کور شدن عقل و فهم انسان است. ما انسانها عقل داریم و عاقلانه رفتار نمی کنیم. کوری مورد نظر ساراماگو در این کتاب، کوری معنوی است. می توان این نکته را در سخنان شخصیتهای داستان، مخصوصاً در پایان کتاب، در سخن زن دکتر که می گوید: "چرا ما کور شدیم، نمی دانم، شاید روزی بفهمیم، می خواهی عقیده مرا بدانی، بله، بگو، فکر می کنم ما کور شدیم، ما کور هستیم کور، اما بینا، کورهایی که می توانند ببینند اما نمی بینند" (کوری، ژوزه ساراماگو). "کوری" در سال ۱۹۹۵ منتشر شد. ساراماگو، نویسنده پرتغالی، و مولف این رمان است که در سال ۱۹۹۸ برنده جایزه نوبل ادبیات شد.

قرآن انسانها را متوجه به جهان پیرامونشان کرده و دعوت می کند نگاهی تیزبین و ژرف به پدیده های هستی داشته باشند {یوسف، ۱۰۵}. سطحی نگریهای ما به مثابه رخدادی است که شازده کوچولو با کشیدن نقاشی به ما متذکر می شود. او می گوید: "راجع به چیزهایی که تو جنگل اتفاق می افتد کلی فکر کردم و دست آخر توانستم با یک مداد رنگی اولین نقاشیم را از کار در آورم. شاهکارم را نشان بزرگترها دادم و پرسیدم از دیدنش ترستان بر می دارد؟. جواب دادند: چرا کلاه باید آدم را بترساند؟ نقاشی من کلاه نبود، یک مار "بوآ" بود که داشت یک فیل را هضم می کرد. آن وقت برای فهم بزرگترها برداشتم توی شکم "بوآ" را کشیدم. آخر، همیشه باید به آنها توضیحات داد. بزرگترها اگر به خودشان باشد هیچ وقت نمی توانند از چیزی سر در آورند. برای بچه ها هم خسته کننده است که همین جور مدام هر چیزی را به آنها توضیح بدهند" (شازده کوچولو، آنتوان دوست اگزوپری، برگردان احمد شاملو). "اما جهان و هر چه در آن است، برای کودک تازگی

دارد، او را به شگفتی می اندازد. بزرگترها اینطور نیستند. اکثراً، جهان را چیزی عادی می شمارند. اینجاست که فیلسوفان با دیگران بسیار فرق دارند. فیلسوف هیچگاه به طور کامل به این جهان خو نمی گیرد. جهان در نظر او همواره کمی نامعقول، گیج کننده، و حتی اسرار آمیز است. بدین صورت، فیلسوفان و کودکان وجه مشترک مهمی دارند. می شود گفت فیلسوف، همچون کودک، سراسر عمر حساس باقی می ماند" (دنیای سوفی، یوستین گرودر، ترجمه حسن کامشاد، ص ۳۱ و ۳۲). ملاصدرا معتقد است "ثمَّ أُنشأناهُ خلقاً آخر" در آیه ۱۴ سوره مومنون، نشانه آن است که آدمی پس از مراحل پیشین و تکمیل مرتبه بدنی بالاخره خلقتی تازه ای یافت و روح او آفریده شد. او می گوید: "این آیه، مرا به نظریه جدید و متفاوت از آنچه پیشینان در باب روح گفته اند، راهنمایی نمود" (سایت گفتگوی دینی، تفسیر آیات قرآن از دیدگاه عرفانی). قرآن می فرماید: "و کوهها را می بینی [و] می پنداری که آنها بی حرکتند و حال آنکه آنها ابر آسا در حرکتند [این] صنع خدایی است که هر چیزی را در کمال استواری پدید آورده است در حقیقت او به آنچه انجام می دهد آگاه است" (نمل، ۸۸). ملاصدرا با نگاه ویژه ای که با دقت و تیزبینی همراه است، با تغییر نوع نگاه خود توانست بر اساس این دو آیه، نظریه "حرکت جوهری" را ارائه دهد که در فلسفه به مثابه نظریه نسبت انیشتن در فیزیک می باشد. یکی از دلایل اینکه ملاصدراها و نیوتن ها نگاه ویژه ای دارند این است که در برابر هر امری یک علامت پرسشی می گذارند و از کنار پدیده ها، سطحی نمی گذرند. در این مورد قرآن می فرماید: و چه بسیار نشانه ها در آسمانها و زمین است که بر آنها می گذرند در حالیکه از آنها روی برمی گردانند {یوسف، ۱۰۵}.

فصل پانزدهم

جایگاه اندیشه در قرآن

ای برادر تو همه اندیشه ای
 مابقی خود استخوان و ریشه ای
 ور بود اندیشه ات گل، گلشنی
 ور بود خاری، تو هیمة گلخنی
 (مثنوی، دفتر دوم)

"أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ ... " (روم، ۸). شیخ محمود شبستری در گلشن راز می گوید:

تفکر رفتن از باطل سوی حق	به جزو اندر بدیدن کل مطلق
حکیمان کاندرا این کردند تصنیف	چنین گفتند در هنگام تعریف
که چون حاصل شود در دل تصور	نخستین نام وی باشد تذکر
وز او چون بگذری هنگام فکر	بود نام وی اندر عرف عبرت
تصور کان بود بهر تدبیر	به نزد اهل عقل آمد تفکر
ز ترتیب تصورات معلوم	شود تصدیق نام مفهوم مفهوم
مقدم چون پدر تالی چو مادر	نتیجه هست فرزند، ای برادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون	بود محتاج استعمال قانون

درباره تعریف فکر در منطق مفصل بحث شده است و تعاریف دقیقی از این فرایند ذهنی منظم و دقیق ارائه شده است. آیه الله مطهری در این باره می گوید: "فکر" یکی از اعمال ذهنی بشر و شگفت انگیزترین آنهاست. ذهن، اعمال چندی انجام می دهد. ما در اینجا فهرست وار آنها را بیان می کنیم تا عمل "فکر کردن" روشن شود و {با} تعریف "فکر"، مفهوم مشخصی در ذهن ما بیابد: (۱) اولین عمل ذهن، تصویر پذیری از دنیای خارج است. ذهن از راه حواس با اشیاء خارجی ارتباط پیدا می کند و صورتهایی از آنها نزد خود گرد می آورد. حالت ذهن از لحاظ این عمل حالت یک دوربین عکاسی است که صورتهای را بر روی یک فیلم منعکس می کند. فرض کنید ما برای اولین بار رفتم اصفهان و بناهای تاریخی آنجا را مشاهده کردیم. از مشاهده آنها یک سلسله تصویرها در ذهن ما نقش می بندد. ذهن ما در این کار خود صرفاً "منفعل" است یعنی عمل ذهن از این نظر صرفاً "قبول" و "پذیرش" است. (۲) پس از آنکه از راه حواس، صورتهایی در حافظه خود گرد آوردیم، ذهن ما بیکار نمی نشیند، یعنی کارش صرفاً انبار کردن صورتهای نیست، بلکه صورتهای نگهداری شده را به مناسباتی از قرارگاه پنهان ذهن به صفحه آشکار خود ظاهر می نماید. نام این عمل یادآوری است. یادآوری بی حساب نیست. گویی

خاطرات ذهن ما مانند حلقه های زنجیر به یکدیگر بسته شده اند. یک حلقه که بیرون کشیده می شود پشت سرش حلقه دیگر، و پشت سر آن، حلقه دیگر ظاهر می شود و به اصطلاح علمای روانشناسی، معانی یکدیگر را "تداعی" می کنند. شنیده اید که می گویند: "الكَلَامُ يَجْرُ الكَلَام" سخن از سخن بشکند. این همان تداعی معانی و تسلسل خواطر است. پس ذهن ما علاوه بر صورت گیری و نقش پذیری که صرفاً "انفعال" است، و علاوه بر حفظ و گردآوری، از "فعالیت" هم برخوردار است و آن این است که صور جمع شده را طبق یک سلسله قوانین معین که در روانشناسی بیان شده است به یاد می آورد. عمل "تداعی معانی" روی صورتهای موجود جمع شده صورت می گیرد بدون آنکه دخل و تصرفی و کم و زیادی صورت گیرد. (۳): عمل سوم ذهن تجزیه و ترکیب است. ذهن علاوه بر دو عمل فوق، یک کار دیگر هم انجام می دهد و آن اینکه یک صورت خاص را که از خارج گرفته تجزیه می کند، یعنی آن را به چند جزء تقسیم و تحلیل می کند، در صورتیکه در خارج به هیچ وجه تجزیه ای وجود نداشته است. تجزیه های ذهن چند گونه است: گاهی یک صورت را به چند صورت تجزیه می کند، و گاهی یک صورت را به چند معنی تجزیه می کند. تجزیه یک صورت به چند صورت، مانند اینکه یک اندام که دارای مجموعی از اجزاء است، ذهن در ظرفیت خود، آن اجزاء را از یکدیگر جدا می کند و أحياناً با چیز دیگر پیوند می زند. تجزیه یک صورت به چند معنی مثل آنجا که "خط" را می خواهد تعریف کند که به "کمیت متصل دارای یک بُعد" تعریف می کند. یعنی ماهیت خط را به سه جزء تحلیل می کند: کمیت، اتصال، بُعد واحد؛ و حال آنکه در خارج سه چیز وجود ندارد. و گاهی هم ترکیب می کند. آن هم انواعی دارد. یک نوع آن این است که چند صورت را با یکدیگر پیوند می دهد، مثل اینکه اسبی با چهره انسان تصویر می کند. سر و کار فیلسوف با تجزیه و تحلیل و ترکیب معانی است. سر و کار شاعر یا نقاش با تجزیه و ترکیب صورتهاست. (۴): تجرید و تعمیم: عمل دیگر ذهن این است که صورتهای ذهنی جزئی را که به وسیله حواس دریافت کرده است "تجرید" می کند؛ یعنی چند چیز را که در خارج همیشه با هم اند و ذهن هم آنها را با یکدیگر دریافت کرده، از یکدیگر تفکیک می کند. مثلاً عدد را همواره در یک محدود و همراه یک شیء مادی دریافت می کند، ولی بعد آن را تجرید و تفکیک می کند بطوری که اعداد را مجزاً از محدود تصور می نماید. از عمل تجرید بالاتر، عمل "تعمیم" است. "تعمیم" یعنی اینکه ذهن، صورتهای دریافت شده جزئی را در داخل خود به صورت مفاهیم کلی در می آورد. مثلاً از راه حواس، افرادی از قبیل زید و عمرو را می بیند ولی بعداً ذهن از همه اینها یک مفهوم کلی و عام می سازد به نام "انسان". بدیهی است که ذهن هیچگاه انسان کلی را به وسیله یکی از حواس ادراک نمی کند، بلکه پس از ادراک انسانهای جزئی، یعنی حسن و احمد، یک صورت عام و کلی از همه آنها بدست می دهد. ذهن در عمل تجزیه و ترکیب، و همچنین در عمل تجرید و تعمیم، روی فراورده های حواس دخل و تصرف می کند، گاهی به صورت تجزیه و ترکیب و گاهی به صورت تجرید و تعمیم. (۵): عمل پنجم ذهن همان است که مقصود اصلی ما بیان آن است؛ یعنی تفکر و استدلال که عبارت است از مربوط کردن چند امر معلوم و دانسته برای کشف یک امر مجهول و ندانسته. در حقیقت، فکر کردن نوعی از دواج و توالد و تناسل در میان اندیشه هاست. به عبارت دیگر: تفکر نوعی سرمایه گذاری اندیشه است برای تحصیل سود و اضافه کردن بر سرمایه اصلی. عمل تفکر خود نوعی ترکیب است اما ترکیبی زاینده و منتج، بر خلاف ترکیبهای شاعرانه و خیالبافانه که عقیم و نازاست. این مسأله است که باید در باب "ارزش قیاس" مورد بحث قرار گیرد که آیا واقعاً ذهن ما قادر است از طریق ترکیب و مزدوج ساختن معلومات خویش، به معلوم جدیدی دست بیابد و مجهولی را از این راه تبدیل به معلوم کند یا خیر، بلکه یگانه راه کسب معلومات و تبدیل مجهول به معلوم آن است که از طریق ارتباط مستقیم با دنیای خارج بر سرمایه معلومات خویش بیفزاید، از طریق مربوط کردن معلومات در درون ذهن نمی توان به معلوم جدید دست یافت؟. اختلاف نظر تجربیون و حسیون از یک طرف، و عقلیون و قیاسیون از طرف دیگر در همین نکته است. از نظر تجربیون راه منحصر برای کسب معلومات جدید تماس مستقیم با اشیاء از

طریق حواس است، پس یگانه راه صحیح تحقیق در اشیاء "تجربه" است. ولی عقليون و قیاسيون مدعی هستند که تجربه یکی از راههاست، از طریق مربوط کردن معلومات قبلی نیز می توان به یک سلسله معلومات جدید دست یافت. مربوط کردن معلومات برای دست یافتن به معلومات دیگر همان است که از آنها به "حد" و "قیاس" یا "برهان" تعبیر می شود (مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۵، ص ۱۰۰ تا ۱۰۲). خلاصه بحث این است که: در تعریف "فکر"، معمولاً اینطور می گویند: ترتیب دادن یک سلسله اموری که برای ذهن معلوم است، برای کشف یک مجهول. [در فکر] انسان دو مقدمه معلوم را به کار می برد و ترتیب می دهد، و تا به آنها ترتیب و نظم ندهد، آن مجهول به دست نمی آید. اگر دو مقدمه معلوم از یکدیگر جدا باشند، انتقال ذهن به نتیجه، ممکن نیست، ولی وقتی که به شکل مخصوصی با یکدیگر نظم پیدا کردند، انتقال ذهن به نتیجه آسان است. در واقع، نتیجه، مولود دو مقدمه است و مثل این است که این دو مقدمه با یکدیگر ازدواج می کنند و از ازدواج آنها نتیجه بدست می آید. حاجی سبزواری می گوید: "الْفِكْرُ حَرَكَةُ إِلَى الْمَبَادِي / وَ مِنْ مَبَادِي إِلَى الْمُرَادِ"، فکر حرکت ذهن است از مقصودش که برایش مجهول است، به سوی مقدمات، و همینکه مقدماتش را بدست آورد و ترتیب داد، از مقدمات حرکت می کند به سوی مقصود خودش و آن را کشف می کند (توحید، مرتضی مطهری، ص ۱۰۴). بنابراین، در یک جمع بندی می توان گفت: تفکر یعنی استعداد ذاتی بشر که می تواند در مسائل بیندیشد، و آنها را تا اندازه ای که توانایی دارد، کشف کند؛ حال این تفکر از هر نوع تفکری می تواند باشد؛ استدلالی، عقلی و یا تفکر تجربی. مطهری علم آموزی را در کنار فکروورزی ذکر کرده است زیرا انسان زمانی که راجع به موضوعی جاهل مطلق باشد، پیرامون آن موضوع هیچ تفکری نخواهد داشت، لذا در واقع علم به عنوان خمیرمایه و منبع تغذیه تفکر است. وی، در تمثیلی مغز را به معده تشبیه می کند و می گوید همانطور که معده و دستگاه گوارش غذایی را که از بیرون می گیرند، تصفیه و پالایش می کنند، مغز هم باید اطلاعاتی را که از بیرون می گیرد، پالایش و تصفیه کند و همانطور که از تحمیل غذا بر معده نه تنها نتیجه مثبت حاصل نمی شود، تحمیل اطلاعات و صرفاً جمع آوری اطلاعات کمکی به تعالی انسان نمی کند {تعلیم و تربیت در اسلام، مرتضی مطهری، ص ۲۲} (سایت حکمت مطهری، تفاوت تفکر و اعتقاد از منظر استاد مطهری). راغب می نویسد: "الفکره"، نیروئی است پویا و پیاپی که آدمی را از علم به معلوم می رساند و به آن می پردازد. تفکر، کوشش و جولان آن نیرو به اقتضای عقل و خرد است و این نیرو ویژه انسان است و در حیوان نیست، تفکر یا اندیشه گفته نمی شود مگر در چیزی که ممکن شود صورتی از آن در خاطر و قلب انسان حاصل گردد و لذا روایت شده است که: "در نعمتها و آثار و آیات خدا بیندیشید و در ذات وجود او تفکر نکنید زیرا خداوند منزّه است از اینکه با شکلی و صورتی توصیف شود". (مفردات، ج ۳، ص ۸۷). همچنین، راغب درباره عقل می گوید: به نیرویی که آماده برای پذیرش علم است و نیز، به علم و دانشی که با آن، نیروی باطنی انسان از آن سود می برد "عقل" گفته می شود. از این روی امام علی فرموده است: العقل عقلان... = عقل دو گونه است، عقل طبیعی و فطری، و عقل اکتسابی از مسموعات، هر گاه عقل فطری در انسان نباشد عقل اکتسابی و شنیده ها سود نمی دهد چنانکه نور خورشید به چشمی که نور ندارد بهره نمی دهد {در حکمت ۳۳۸ نهج البلاغه روایت فوق چنین آمده است: العلم علما...}. ولی به نظر می رسد که روایت راغب صحیحتر باشد. هر جایی در قرآن که خداوند در آنجا کفّار را به عدم عقل مذمت کرده اشاره به عقل اکتسابی است. و هر جایی که بخاطر عدم عقل فطری، تکلیف از بنده برداشته شده اشاره به عقل فطری است. اصل "عقل" بند کردن و باز ایستادن است، مثل: "عقل البعير بالعقال" = بستن شتر با پایبند. (ترجمه مفردات، ج ۲، ص ۶۲۹ و ۶۳۰). مطهری پس از ملاحظه آیات و روایات مربوط به عقل و تعقل و مقایسه آنها با یکدیگر پیرامون مفهوم عقل در فرهنگ اسلامی می گوید: عقل در روایات اسلامی آن نیرو و قوه تجزیه و تحلیل است و در غالب مواردی که می بینید اسلام جاهل را کوبیده، جاهل در مقابل عالم به معنای بیسواد نیست بلکه جاهل ضدعاقل است. عاقل کسی است که از خودش فهم و قدرت تجزیه و تحلیل دارد

و جاهل کسی است که این قدرت را ندارد. ما خیلی افراد عالم را می بینیم که عالمند ولی جاهلند. عالمند به معنای اینکه فراگرفته از بیرون زیاد دارند، خیلی چیزها یاد گرفته اند، اما ذهنشان یک انبار بیش نیست، خودشان اجتهاد ندارند، استنباط ندارند، تجزیه و تحلیل در مسائل ندارند، این طور اشخاص از نظر اسلام جاهلند یعنی عقلشان راکد است (سایت عاشقان علی، جایگاه عقل در قرآن کریم از منظر شهید علامه مطهری، بخش اول). و به قول اقبال: علم در اندیشه می گیرد مقام/عشق را گاشانه قلب لاینام*علم تا از عشق بر خودار نیست/جز تماشا خانه افکار نیست*این تماشا خانه سحر سامری است/علم بی روح القدس افسونگری است (کنجور، جاوید نامه، اقبال لاهوری). مطهری در ادامه بحث می گوید، قرآن برای ترسیم مفهوم دقیق "عقل" از تعبیر لطیف و معنادار "لُب" استفاده می کند و با این روش، هم عقل را تعریف می کند و هم مفهوم کمال عقل را بیان می نماید. "لُب" یعنی مغز. این اصطلاح شاید از اصطلاحات مخصوص قرآن باشد. قرآن درباره عقل، کلمه لُب را زیاد به کار برده گوئی انسان را تشبیه به یک گردو و یا بادام کرده که تمام یک گردو و یا بادام پوخته است و آن اساسی مغزش می باشد که در درون آن قرار دارد. تمام هیکل و اندام انسان را در نظر بگیرید، آن مغز انسان، عقل و فکر انسان است، اگر بادامی مغز نداشته باشد چه می گوئیم؟ می گوئیم پوچ است و پوک و هیچ و باید دورش انداخت و انسانی که عقل نداشته باشد جوهر و مغز انسانیت و آن ملاک و مقوم انسانیت را ندارد. انسانی پوک و پوچ است، یعنی یک صورت انسان است و معنی انسان در او نیست، به حسب این تعبیر معنی انسان همان عقل انسان است، عقلی که در این حد باشد، عقل بودن عقل، به استقلالش است. "الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه" {زمر، ۱۹}. از این بهتر اساساً دیگر نمی شود تعبیری پیدا کرد. در مورد دعوت به اینکه انسان با عقلش بالاستقلال حاکم باشد، عقلش مستقل باشد، دارای قدرت نقد و انتقاد باشد و بتواند مسائل را تجزیه و تحلیل کند. آدمی که از این موهبت بی بهره است هیچ است. در عبارات فوق، مطهری علاوه بر اینکه معنای عقل را از نظر قرآن بیان می کند به اهمیت و ارزش آن در اسلام نیز اشاره می کند. از مجموع سخنان وی، استنباط می گردد که در منطق قرآن، عقل عبارت است از نیروئی که با تجزیه و تحلیل مسائلی که در برابر او قرار دارد و سبک و سنگین نمودن آنها، انسان را برای اخذ تصمیمی مستقل و آزاد از هوی و هوس و فشارهای اجتماعی و تاریخی یاری می رساند. و هر چه عقل انسان کاملتر باشد مستقلتر و آزادانه تر می تواند نقد و انتقاد کند و تصمیم بگیرد و از این رهگذر، انسان قادر خواهد بود از پوسته جهان به مغز آن نفوذ کند و سیطره و حاکمیت خدا را در همه ذرات هستی را مشاهده نماید و با همه وجود، حضور خدا را در تاریخ و جامعه ادراک کند (سایت عاشقان علی، همان). ابوهلال عسکری ادیب و لغت شناس قرن چهارم ه.ق، کتاب "الفروق اللغویه" را نوشته است. پایان نگارش این کتاب سال ۳۹۵ ه. ق می باشد. وی، در این کتاب، تفاوت بین ۱۲۱۵ واژه را تبیین نموده و سعی کرده است تا قرآن را محور اصلی خود در شواهد و مثالها برای تشریح اختلاف واژگان قرار دهد. البته در مواردی محدود نیز، به روایات استناد شده است. در قرآن واژه هایی مانند: تعقل، تفکر، تذکر، تأمل، تدبیر، نظر و دیگر کلمات را می بینیم که می بایستی، به تفاوت آنها حتما دقت داشته باشیم. برای تبیین واژه "فکر" و تفاوتی که با واژگان مترادف آن دارد، به کتاب: "فرهنگ واژگان مترادف، ترجمه کتاب الفروق اللغویه، ابوهلال عسکری؛ مترجمان مهدی کاظمیان، زهرا رضاخوا، ص ۷ و ۵۵ تا ۷۰" مراجعه نمایید.

هیچ مکتبی و مذهبی مانند اسلام به پرسش، تحقیق، اندیشه، آزاداندیشی و تفکر؛ اینهمه بها نداده است، تا جایی که می توان گفت، اگر هر صفحه ای از قرآن را باز کنید واژه هایی مانند: تفکر، تعقل، علم و مواردی که مربوط به دانستن است در آن قطعا دیده می شود. بیش از سیصد آیه در قرآن، مردم را به تفکر، تذکر و تعقل دعوت نموده است. نوشته اند: "عقل" یکی از مواهب الهی و استعداد مخصوصی است که خداوند به انسان داده است. پیامبر می فرماید: خداوند متعال به بندگان چیزی بهتر از عقل نبخشیده است {اصول کافی، ج ۱، باب «عقل و جهل». اسلام دینی است که نه تنها با نیروی عقل و

قدرت تفکر مخالفت و مبارزه نکرده، بلکه تقریباً در تمام جهات از آن کمک و تأیید خواسته و به نحو عجیبی هم بر روی آن تکیه کرده است. قرآن بر اساس آیات ۱۸ و ۱۹ سوره زمر، صریحاً بر استقلال قوه عقل تأکید و آن را در حکم غریال و وسیله هدایت معرفی می‌فرماید. باید توجه داشت که مایه تفکر، علم است و امر به هر چیزی، امر به مقدمه آن است و چون تفکر بدون علم میسر نیست، لذا امر به تفکر، خود امر به سرمایه آن {کسب علم} نیز هست. تفکر بدون پشتوانه علمی، در مثل، چون کارخانه ای است که مواد خام اولیه اندکی دارد و قهراً محصولش نیز اندک خواهد بود. چنین است که قرآن می‌فرماید: و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن زیرا گوش و چشم و قلب همه مورد پرسش واقع خواهند شد {اسراء، ۳۶}. و تفکر اگر سطحی و پراکنده باشد، فایده و اثری بر آن مترتب نیست، ولی اگر مبتنی بر مطالعات و آزمایشها و حسابگریهای دقیق باشد، بسیار مفید و سرمایه بزرگی برای پیشرفت جامعه بشری واقع خواهد شد. تأکید و تشویق قرآن به تفکر و اندیشیدن به طور مطلق و مبهم صورت نگرفته، بلکه خود محورها و راههای رامشخص فرموده و مردم را به تعقل و تدبیر در آنها دعوت کرده است. از دیدگاه قرآن، سه منبع اصلی {۱- طبیعت ۲- تاریخ ۳- ضمیر انسان} برای تفکر وجود دارد (برداشت آزاد از: "پایگاه معارف قرآن، جایگاه تفکر و اندیشه در قرآن کریم محمد زاهد غیائی").

در قرآن اندیشه و اندیشیدن، با عبارات گوناگون مکرراً مورد تذکر قرار گرفته است. در اینجا، به طور اجمالی به آنها اشاره می‌شود: با کلمه تفکر در ۸ آیه، با کلمه عقل در ۴۹ آیه، با کلمه تدبیر در ۴ آیه. با کلمه "لب" که به معنای عقل ناب و تعقل عمیق است، در ۱۶ آیه آمده است. در آیاتی که ماده لب آمده است، در حقیقت تحریک و تشویق شدید برای تفکر و تعقل می‌نماید. با کلمه شعور در ۲۸ آیه و با کلمه فقه در ۲۰ آیه آمده است. ۱۳۵ آیه در قرآن درباره تحریک به "تفکر"، "تعقل"، "تدبیر"، "تحصیل عقل ناب"، "شعور" و "فهم عالی" می‌باشد. اگر بخواهیم از کلماتی که با دلالت غیرمستقیم، به ضرورت تقویت پدیده های مذکور تأکید دارند، استفاده کنیم، {مانند تذکر}، تعداد آیات مربوطه از سیصد فراتر می‌رود. قرآن مکرر کسانی را که تفکر نمی‌کنند سرزنش کرده و می‌فرماید: افلا تتفكرون؟ آیا اندیشه نمی‌کنید؟ {انعام، ۵۰}. و گاه می‌فرماید: اولم یفکروا {روم، ۸} و آیاتی دیگر. همه این تعبیرات، دعوتی است به لزوم اندیشه و لزوم اندیشه، دلیلی است بر امکان شناخت. و هدف از نزول قرآن، تدبیر و اندیشه است، چنانکه می‌فرماید: [زیرا آنان را] با دلایل آشکار و نوشته‌ها [فرستادیم] و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده است توضیح دهی و امید که آنان بیندیشند {نحل، ۴۴}. یا: آیا آنها در قرآن تدبیر نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟! {محمد، ۲۴}. "لیدبروا" در آیه، از ماده "دبر" به معنی پشت هر چیز است، سپس به معنی تفکر و عاقبت اندیشی به کار رفته چرا که با اندیشه، عواقب و نتایج و پشت و روی مطالب روشن می‌شود. در آیه فوق، هدف از نزول قرآن را تدبیر بیان کرده تا مردم تنها به خواندن آیات به عنوان یک سلسله کلمات مقدس قناعت نکنند و هدف نهایی را به دست فراموشی نسپارند. و در آیه ۲۴ سوره محمد، ترک اندیشه را یک دلیل بر وجود قفل بر دلها و از کار افتادن حس تشخیص، می‌داند. و در هر حال، این آیات دعوتی است عام به اندیشه، دعوتی که امکان شناخت را به وضوح ثابت می‌کند. زندگی بدون تفکر و تدبیر نه می‌پاید و نه می‌ماند. زندگی آنگاه گسترش می‌یابد که قدرت اندیشیدن گسترش یابد. در قرآن، به آیاتی برمی‌خوریم که اندیشه را ارج می‌نهد و انسانها را وامی‌دارد که آن را همراه و راهنما و رهبر خود گیرند و به آن تکیه کنند. از جمله آیات ذیل: "این داستان را {برای آنان} حکایت کن شاید که آنان بیندیشند" {اعراف، ۱۷۶}. برخی از آیات قرآن، یا با تعبیر به "لعل" بیان شده و برخی دیگر، مطلب را از این فراتر برده و با لحن سرزنش باری مردم را به خاطر عدم تفکر و تعقل، مورد مواخذه قرار داده می‌فرماید: "افلا تعقلون؟". و در آیات دیگری، همین معنی را به صورت جمله شرطیه ذکر کرده، می‌فرماید: ما آیات را برای شما تبیین کردیم، اگر تعقل کنید" {آل عمران، ۱۱۸}. این سه تعبیر مختلف {لعلکم تعقلون، افلا

تعلول، ان کنتم تعلولون} به وضوح این حقیقت را روشن می سازند که خداوند نیروی تعقل را در اختیار انسانها نهاده که برای درک واقعیتها از آن استفاده کنند و اگر غیر این باشد در خورد ملامت و توبیخ هستند. و یا می فرماید: "بنگر چگونه آیات [خود] را گوناگون بیان می کنیم باشد که آنان بفهمند" {حشر، ۲۱}. در این آیه، سخن از "تفقه" به معنی فهم و درک عمیق آمده است. و گاهی، بحث از "شعور" است. و گاه، گفتگو از "بصیرت" است {یوسف، ۱۰۸}. نتیجه این بررسی این است که: (۱): قرآن "عقل و خرد" انسان را به عنوان یکی از منابع اصیل، معرفت شناخته و اهمیت فوق العاده ای برای آن قایل شده است. (۲): قرآن همگان را به تعقل و تفکر بیشتر در همه مسایل دعوت می کند. (۳): قرآن به ابعاد گوناگون روح آدمی، توجه خاصی کرده و روی هریک از آنها تاکید می کند. (۴): قرآن فعالیتهای روح را در زمینه ادراک واقعیات با تعبیرات مختلفی ذکر کرده و روی هریک در جای خود تکیه می کند {برداشت از: "مقاله" جایگاه تفکر و تعقل در قرآن کریم"، شبکه اینترنتی آفتاب}. نتیجه ای که می توان از مطالب ارایه شده در این بخش استنتاج کرد این است که قرآن به طور مکرر، به تفکر فرا می خواند و بیفکری را مذمت و ملامت کرده است. حتی در آیه ای، آنان را بدتر از حیوانات دانسته است: "دلهایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی بینند و گوشهایی دارند که با آنها نمی شنوند آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه ترند [آری] آنها همان غافل ماندگانند {اعراف، ۱۷۹}. راستی بدترین جنبندگان در نظر خدا کدامند؟ آیا حیوانات بدترین اند؟ نه، قرآن می فرماید: "قطعا بدترین جنبندگان نزد خدا کران و لالانی اند که نمی اندیشند {انفال، ۲۲}.

ایمانی که در ابتدای فصل آوردیم، در بیان این معنی است که چون حقیقت ذات آدمی جز اندیشه و ادراک و هوش نیست؛ پس هر کسی هرچه می اندیشد همان است. کتابی با عنوان "تو همانی که می اندیشی" در ایران چند سال قبل ترجمه شده است. در این کتاب آمده است: این سخن که "هر کسی آنچه را که در دل خود فکر می کند {عهد عتیق، امثال سلیمان}، نه تنها همه هستی را دربرمی گیرد، بلکه چنان جامع است که بیرون می رود و بر همه اوضاع و شرایط زندگی دست می نهد. به راستی که آدمی همان است که می اندیشد، و منش او حاصل جمع تمامی اندیشه های اوست. همانگونه که گیاهی که جوانه می زند، نمی تواند بی بذر باشد، هر عملی که از آدمی سر می زند از بذرهاي اندیشه نشأت می گیرد و بدون آن، بذرها نمی توانند پدیدار شوند. ذهن آدمی را می توان به باغی تشبیه کرد که می تواند هوشمندانه کاشته شود یا وحشیانه رشد کند. اگر بذری سودمند در آن کاشته نشده باشد، انبوهی از علفهای هرز در آن می روید و امثال خود را تولید خواهد کرد. همانگونه که باغبان باغش را می درود و از علفهای هرز، پاک می کند و در آن گلهای و میوه های مورد نظر را می کارد، آدمی نیز باید مراقب باغ ذهنش باشد و آن را از اندیشه های ناپاک و نادرست بیالاید، و گلهای و میوه ها و اندیشه های پاک و درست و سودمند را در آن پروراند. آدمی از روی استبداد سرنوشت، به محبت یا دارالمساکین نمی آید؛ اندیشه هایی که در سر می پروراند، و آرزوهای حقیرانه اش او را به این اماکن می آورد. اوضاع و شرایط، آدمی را نمی سازد، او را بر خودش آشکار می کند. آدمیان نه آنچه را که آرزومندند، بلکه آنچه را که سزاوارند جذب می کنند. هوسها و خیالها و آرزوهایشان در هر گام خنثی می شود، اما درونیتان اندیشه ها و آرزوهایشان {خواه پاک و خواه ناپاک} از خوراک خودشان پرورانده می شود. آدمی تنها توسط خودش به زنجیر کشیده می شود. اندیشه و کردار، زندانیان سرنوشت است. اگر خوار باشند به زندان می افکنند. اگر نجیب باشند همچون فرشتگان آزادی می رهند {سایت اشعار عرفانی شعرای بزرگ، خلاصه کتاب تو همانی که می اندیشی، جیمز آلن، ترجمه گیتی خوشدل}. امام حسن چه زیبا فرموده است: "عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَفَكَّرُ فِي مَأْكُولِهِ كَيْفَ لَا يَتَفَكَّرُ فِي مَعْقُولِهِ" = تعجب می کنم از کسی که در غذای جسم خود فکر می کند ولی در امور معنوی و غذای جان خویش تفکر نمی کند {بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۸؛ به نقل از: سایت آوینی}.

أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ... آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند {روم، ۸}. با اندیشیدن صحیح است که انسان از سطحی نگری به ژرف بینی می‌رسد. "ژرف بین کسی است که به جای توجه به عوامل ظاهری، محسوس، سطحی و عادی به عوامل باطنی، نامحسوس، عمقی و غیرعادی می‌پردازد. ژرف بین کسی است که فقط فکر نمی‌کند، بلکه دقیق و درست می‌اندیشد و به همه جوانب توجه دارد و ژرف اندیشی را لازمه تصمیم‌گیریهای درست می‌داند (مطلب خواندنی، ژرف بین و ژرف اندیش باشیم). در آیه فوق، خداوند یکی از دلایل مهم ظاهرینی را عدم تفکر صحیح می‌داند. قرآن سه منبع برای شناخت معرفی کرده است. جالب اینجاست که هر سه منبع، در سوره روم آمده است: الف: طبیعت: از آیه بیستم به بعد، آیاتی با ترجیع بند "و من آیاته" آغاز می‌شوند که اهمیت شناخت طبیعت را مطرح می‌کنند. ب: تاریخ: این منبع، در آیات نهم و دهم آمده است. ج: ضمیر انسانها: آیه هشتم است که آن را توضیح می‌دهیم. طبری در تفسیر این آیه می‌نویسد: آیا آنان در ژرفای جان خویش و آنگاه که به خود، خلوت می‌کنند نیندیشیده‌اند که خدا آسمانها و زمین و آنچه را میان آن دو است، تنها براساس حق، و برای سر رسید و سر آمدی مقرر، که با سر آمدنش هر انسان پاداش و کیفر عملکرد خود را در خواهد یافت، آفریده است؟! قرآن بدان جهت این تعبیر را به کار می‌برد که انسان آنگاه که با خویشتن خلوت می‌کند و به ژرفای جان و اعماق روح و گستره قلب خویش باز می‌گردد، بهتر و بیشتر می‌تواند خرد خود را بکار گیرد و شایسته‌تر و ظریفتر بیندیشد و دقیقتر بیابد. اما به باور پاره‌ای منظور این است که: چرا آنان درباره آفرینش شگفت‌انگیز سازمان وجود خود نمی‌اندیشند؟! و چرا خرد خویشتن را به کار نمی‌گیرند تا در یابند که انسان در متناسبتین و پرشکوه‌ترین سیما و سیرت و نوع خلقت آفریده شده است؟! با این بیان در آیه، تقدیری هست و در اصل اینگونه است که: "اولم یفکروا فی انفسهم فیعلموا...". "زجاج" می‌گوید: منظور این است که: آیا آنان در درون جان خویش نیندیشیدند که خدا آسمانها و ... آفرید تا از سویی نشانه روشن و روشنگری بر یکتایی و قدرت و دانش بیگران او باشد، و از دگر سو دلیلی بر این باشد که همه چیز براساس حساب و کتاب است و به عملکردها پاداش و کیفر داده خواهد شد؟ و "جبایی" می‌گوید: منظور این است که: خداوند آسمانها و زمین را در دورانها و مراحل مقرر و برای سر آمدی معین و هدفی که ایمان به پدیدآورنده و تدبیرگرها باشد، آفریده است... واقعیت این است که انسان هنگامیکه به آفرینش شگفت‌انگیز و سیما و سیرت متناسب و پرشکوه و زیبای خویش بنگرد و در این مورد نیک بیندیشد، در خواهد یافت که پدیده و حادث است و قدرتی دانا و توانا و فرزانه او را پدید آورده است؛ قدرتی که پاینده و برپادارنده و زنده و جاوید است و به تمام رموز و اسرار آفرینش و نظام شگفت‌انگیزش آگاه است، و هموست که انسان را با همه ابعاد و ویژگیهایش براساس هدف و حکمت آفریده و در کار او بیهودگی و بی‌هدفی وجود ندارد؛ و درست از این راه است که به سرچشمه هستی می‌رسد و به او ایمان می‌آورد. از دگر سو هنگامی که نیک بیندیشد، در می‌یابد که چنین هدفداری و حکمتی چنین اقتضا می‌کند که روزی به نیک اندیشیها و کارهای شایسته انسان پاداشی درخور، و به بدکرداریها و بیدادگریهایش کیفر عادلانه داده شود (سایت تبیان، تفسیر مجمع البیان). تفسیر اطیب البیان در شرح آیه فوق می‌نویسد: "آیا در نفس خود نمی‌اندیشند که خدا آسمانها و زمین...". آیه به نحو استفهام تعجبی می‌خواهد بیان کند آیا این مردم کافر آنقدر به زندگی دنیا مشغول شده‌اند که خود را هم از یاد برده‌اند؟ و اگر قدری با تمرکز در نفس خود بیندیشند به حقیقت خواهند رسید و در می‌یابند که خداوند این آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو می‌باشد را عبث و بدون نتیجه نیافریده، بلکه خداوند آنها را به حق ایجاد کرده و غرضی از خلقت داشته و آن این بوده که بعد از رسیدن اجل و مدتی معین آنها را بسوی خود باز گرداند (سایت تبیان).

در تکمیل بحث در باره "انفسهم" اضافه می‌کنیم که، قرآن در آیه بیستم ذاریات، می‌فرماید: "و روی زمین برای اهل یقین نشانه‌هایی است". در این آیه، اشاره ای است به عجائب و نشانه‌های روشنی که در زمین هست. بلافاصله می‌

فرماید: "وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ" و در خود شما پس مگر نمی بینید {ذاریات، ۲۱}. علامه طباطبایی در تفسیر این آیه می نویسد: این جمله، عطف است بر جمله "فی الارض" در آیه قبلی. آیات و نشانه هایی که در نفوس خود بشر هست چند جور است. یک عده آیات موجود در خلقت انسان مربوط به طرز ترکیب بندی اعضای بدن، و قسمتهای مختلف اجزای آن اعضا و اجزای اجزا است، تا برسد به عناصر بسیط آن. و نیز آیاتی در افعال و آثار آن اعضا است که در همه آن اجزا با همه کثرتش اتحاد دارد، و در عین اتحادش احوال مختلفی در بدن پدید می آورد. بدن انسان یک روز جنین است، روز دیگر طفل، یک روز نوز، و روزی دیگر جوان، و روز آخر پیر می شود. آیاتی دیگر در تعلق نفس، یعنی تعلق روح به بدن است که یکی از آن آیات پدید آمدن حواس پنجگانه بینایی و شنوایی و چشائی و لامسه و بویائی است که اولین رابطه ای است که انسان را به محیط خارج خود آگاه می سازد، و به وسیله این حواس، خیر را از شر و نافع را از مضر تمیز می دهد، تا پس از تمیز به سوی آنچه که کمالش در آن است به حرکت افتاده آن کمال خود را بدست آورد، و از آنچه شر و مضر است دور شود. تازه در هر یک از این حواس پنجگانه نظامی حیرت انگیز و وسیع است، نظامی که ذاتا هیچ ربطی به نظام دیگری ندارد. چشم، هیچ خبری از نظام گوش و طرز عمل او ندارد، و گوش هیچ اطلاعی از نظام موجود در چشائی و عملکرد او ندارد، و همچنین سایر حواس، با اینکه این حواس پنجگانه بیگانه از هم در عین اینکه جدای از همدند، در تحت یک تدبیر اداره می شوند، و مدبر همه آنها یکی است، آنهم نفس آدمی است، و خدای تعالی در ورای نفس محیط به آن و به عملکرد آن است. و بعضی دیگر از آیات نفوس، که آن نیز از قبیل آیات قبلی است، سایر قوائی است که از نفوس منبث می شوند، و در بدنها خود را نشان می دهند، مانند قوه غضب و نیروی شهوت و لواحق و فروع این دو نیرو، که این قوا و فروع آنها هم هر یک با دیگری از نظر نظامی که دارد جدا است، در عین اینکه هر دو قوا در تحت یک تدبیر اداره می شوند، و فروع هر یک دست بدست هم می دهند، تا خدمتگزاران آن نیرو باشند. و این نظام تدبیر که برای هر یک از این قوا هست از همان اولین روزی که وجود یافت موجود بود، بدون حتی یک لحظه فاصله، و چنین نبود که در آغاز وجودش آن نظام را نداشته و بعدا بر حسب سلیقه خودش برای خود ایجاد کرده باشد، یا خودش به تنهایی نشسته و فکر کرده باشد که چگونه خودم را اداره کنم، و یا با کمک دیگری این کار را کرده باشد. پس، از اینجا می فهمیم و یقین می کنیم که نظام تدبیر هر یک از این قوا، همانند خود آن قوا، از صنع صانع او است، و نظام عام او و تدبیرش اقتضاء می کرده که چنین نظامی به این قوا بدهد. و یک دسته آیات نفوس، آیات روحی است که کسانی به آن اطلاع می یابند که به نفوس مراجعه نموده، آیاتی را که خدای سبحان در آنها قرار داده آیاتی که هیچ زبانی نمی تواند آن را وصف کند، ببینند، آن وقت است که باب یقین برایشان گشوده می شود، و چنین کسانی در زمره اهل یقین قرار می گیرند، آنانکه ملکوت آسمانها و زمین را خواهند دید، و خدای تعالی در باره یکی از آنان، یعنی ابراهیم در آیه ۷۵ سوره انعام می فرماید: "و اینگونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایانندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد" (المیزان، سوره الذاریات). در تکمیل فرمایشات علامه، در شعری منسوب به امام علی که قبلا هم نقل کرده ایم آمده است که: ای انسان، داروی تو در درونت وجود دارد در حالیکه تو نمی دانی / و دردت هم از خودت می باشد اما نمی بینی. * آیا گمان می کنی که تو موجود کوچکی هستی / در حالیکه دنیای بزرگی در تو نهفته است؟! * ای انسان، تو کتاب روشنی هستی که با حروفش هر پنهانی آشکار می شود (سایت اسلام کویت، میبیدی، حسین بن معین الدین، دیوان امیر المؤمنین، محقق، مصحح، زمانی، مصطفی، ص ۱۷۵). و این توانایی تنها در انسان وجود دارد که جنبه های مختلفی را در درون خود جا داده است و این شعر، خواهان بیان این نکته است. یعنی انسان ماکتی از جهان است. و به قول آنتونی رابینز: "در اعماق وجود انسان نیروهایی نهفته است، که او را به شگفتی وا می دارد، نیروهایی که هیچگاه تصور نمی کند مالک

آنهاست. نیروهایی که اگر برخیزند و وارد عمل شوند انقلابی عظیم در زندگی پدید می آورند" (کنج کتاب، شاهکاری از آنتونی رابینز)

به همان آیه هشتم روم باز می گردیم. تفسیر نمونه می نویسد: آیه می گوید: اگر آنها درست بیندیشند و به وجدان خود و داوری عقلشان مراجعه کنند به خوبی از این دو امر آگاه می شوند که اولاً جهان بر اساس حق آفریده شده، و نظاماتی بر آن حاکم است که دلیل بر وجود عقل و قدرت کامل در خالق این جهان است و ثانیاً این جهان رو به زوال و فنا می رود و از آنجا که خالق حکیم ممکن نیست بیهوده آن را آفریده باشد دلیل بر این است که جهان دیگری که سرای بقاء است بعد از این جهان می باشد، و گر نه آفرینش این جهان مفهوم نداشت. و این خلقت طویل و عریض تنها برای این چهار روز زندگی دنیا بی معنی بود، و از اینجا به وجود آخرت پی می برند. بنابر این، دقت در نظم و حقانیت این جهان دلیل بر وجود مبدء است و دقت در داشتن اجل مسمی دلیل بر معاد است. لذا در پایان آیه اضافه می کند: بسیاری از مردم به لقای پروردگارشان کافرنند (تفسیر نمونه، روم). قرآن، ضمیر انسان را به عنوان یک منبع ویژه معرفتی می شناسد. از دیدگاه قرآن، سراسر خلقت، آیات و نشانه هایی هستند برای کشف حقیقت؛ از جهان خارج از وجود انسان به "آفاق" و از عالم درون او به "انفس" تعبیر شده است. قرآن می فرماید: "به زودی نشانه های خود را در آفاق و در خودشان بدیشان خواهیم نمود تا برایشان روشن گردد که او خود حق است آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است" (فصلت، ۵۳). ایمانوئل کانت {۱۷۲۴-۱۸۰۴} چهره ای شاخص در فلسفه جدید است. تأثیرات مهم او در مابعدالطبیعه، معرفت شناسی، اخلاق، زیبایی شناسی، اخلاق، فلسفه سیاسی تا به امروز ادامه دارد. بر سنگ مزار او جمله ای نوشته شده است: "دو چیز، هر چه مکررتر و ژرف تر به آنها می اندیشم، ذهنم را با شگفتی و هیبت، باز هم تازه تر و فزاینده تری به خود مشغول می دارند: آسمان پر ستاره بر فراز من و قانون اخلاقی در درون من" (سایت توانا، جرات اندیشیدن داشته باش). آیه هشتم روم، گویی برای این فیلسوف بزرگ به صورت فطری خوانده شده بود. سایت تبیان ترجمه کلمه "انفسهم" این آیه را در دوبخش عمده آورده است: (۱): وجدان: آیا پیش خود نیندیشیده اند؟ {ترجمه بهرام پور}. (۲): قدرت درون: آیا در خودشان به تفکر نپرداخته اند؟ {ترجمه فولادوند}. تفسیر نمونه نیز، بیشتر بر وجدان انسان تأکید دارد تا شگفتیهای درون انسان. از نظر ما آیه می تواند هر دو معنای را در خود داشته باشد. این تفسیر نوشته است: ضمناً تعبیر "فی انفسهم" به این معنی نیست که آنها در باره اسرار وجود خویش مطالعه کنند آنچنانکه فخر رازی در تفسیر خود گفته، بلکه منظور این است که آنها در درون جان از طریق عقل و وجدان به آفرینش آسمانها و زمین بیندیشند. تعبیر "بالحق" ممکن است دو معنی داشته باشد: یکی توأم بودن آفرینش با حق و قانون و نظم است، و دیگر اینکه هدف آفرینش هدف حقی بوده است و البته این دو تفسیر با هم منافات ندارند (تفسیر نمونه، سوره روم).

فصل شانزدهم

حق = نظم

و

حروف هستی

"آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو، است {را} جز به حق {نظم} و تا هنگامی معین نیافریده است... {روم، ۸}." از مباحث مهم جهانی، بحث "حق و باطل" است. این بحث که در قرآن نیز به کرات از آن سخن به میان آمده است، در دو قلمرو مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرد: (۱) در جهان هستی (۲) در جامعه و تاریخ. بخش اول در این فصل بررسی می‌شود. بخش دوم، هنگام در فصل هیجدهم مطرح خواهد شد. در این فصل، از سه کتاب که در این مورد تحقیق کرده‌اند استفاده خواهیم کرد. درباره حق می‌توان پرسید: آیا نظام عالم نظام حق است؟ نظام راستین است؟ نظامی است آنچنانکه باید باشد؟ آیا هر چیزی در این نظام کلی در جای خود قرار دارد؟ یا نه، نظام باطل است؟ و آیا در عالم هستی، باطل راه دارد؟ چیزهایی هست که نباید باشد؟ آیا کل نظام پوچ و بی‌هدف و بی‌غایت است؟ آیه الله مطهری چنین پاسخ می‌دهد: در برابر این پرسشها و نظایر آن، اندیشمندان و متفکران چند دسته شده‌اند: عده ای نظر اول را برگزیده‌اند و برخی نظر دوم را، و گروهی دیگر به نظری متفاوت با هر دو دسته قبلی معتقد شده‌اند. بعضی فیلسوفان و از آن جمله اکثر مادیین نسبت به جهان {و نیز نسبت به انسان} بدبین بوده‌اند و جهان را در مجموع خود، یک امر نیایستی و نامطلوب و کور و کر و بی‌هدف می‌دانسته‌اند. در مقابل، الهیون و مکاتب الهی و خصوصاً اسلام بطور قاطع و صریح خلقت عالم را بر حق می‌دانند و آن را عین خیر و نیکی و حُسن می‌شمارند و بر آنند که هیچ کاستی و زیادتی در آن راه ندارد و باطل و لغو و بازیچه نیست، و هیچ امر نیایستی، در نظام جهان هستی وجود ندارد: "همان کسیکه هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده" {سجده، ۷}." و: "گفت پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقی که در خور اوست داده سپس آن را هدایت فرموده است {طه، ۵۰}." نظریه سومین گروه این است که جهان {و انسان} ترکیبی است از خیر و شر، نیمی مطلوب و نیمی نامطلوب است، نیمی بایستی و نیمی نیایستی است. ما دوگانگی را در جهان می‌بینیم در این عالم، خیر و شر، حق و باطل، نقص و کمال، مرض و سلامت، مرگ و حیات، بی‌نظمی و نظم، ظلم و عدل، فساد و صلاح، خرابی و آبادانی زیاد به چشم می‌خورد. این دوگانگی نشانه این است که در مبدأ و منشأ هستی دوگانگی وجود دارد، زیرا امکان ندارد که در آن واحد همه عالم از یک مبدأ و یک اصل ریشه گرفته باشد، و در عین حال اختلاف و دوگانگی در آن وجود داشته باشد فکر ثنویت و دوگانگی پرستی که در ایران باستان رواج داشته، از اینجا ناشی شده است (حق و باطل، مرتضی مطهری). مطهری به تفصیل پاسخ اشکالات نظریه های دوم و سوم را در کتاب "حق و باطل" و نیز، کتاب عدل الهی داده است.

ابتدا باید ببینیم حق چیست؟ در المعجم آمده: "حق در لغت به معنی صحیح شده، ثابت شد، و صدق آن به ثبوت رسیده؛ آمده است چنانچه فعل تحقق از همین ماده به معنی واقع شد و بوقوع پیوست بکار می رود". در لسان العرب هم چنین آمده: "حق نقیض باطل است و جمع آن حقوق و حقایق است و همچنین، حق به معنی صدق حدیث و به معنی تعیین بعد از شک نیز می باشد. رائدالطالب، حق را به معانی زیر دانسته است: (۱): درستی و ثواب (۲): عدل (۳): یقین (۴): ثابتی که در آن شکی نیست (۵): شایسته (۶): صدق در سخن (۷): کثیرالعلم". در قاموس المحيط آمده است: حق از اسماء الله تعالی یا صفات او و قرآن می باشد و به معنی ضد باطل و امر واجب و عدل و اسلام، مال و ملک و موجود ثابت و صدق و مرگ و دوراندیشی می باشد و مفرد حقوق است و حقیقت ضد مجاز است. همچنین در مفردات القرآن فی المجمع البیان درباره حق آمده است که: حق قرار دادن چیز در موضعی است و آن فعلی است که جایز نیست انکار آن، ریشه و مصدر آن {حق یحقق} است و آن قرار دادن شیء در موضعی است که مقتضای حکمت است و حق، نقیض باطل است و حق آن چیزی است که عقل بدان دعوت می کند و آن چیزی است که هر کس به آن عمل نماید نجات می یابد و هر کس خلاف آن عمل نماید هلاک می شود و حق، مطلوب هر عاقلی است (سایت بانک مقاله، پایان نامه شناسایی و مشخص نمودن معنای حق و مصادیق آن در قرآن و روایات). راغب می نویسد: اصل حق مطابقت و یکسانی و هماهنگی و درستی است، مثل مطابقت پایه درب در حالیکه در پاشنه خود با استواری و درستی می چرخد و می گردد (ترجمه مفردات، ج ۱، ص ۵۱۸).

بحث حق را با توجه به مقدمه فوق، پی می گیریم. آیه الله بهشتی، کتابی در باره "حق و باطل" دارد که صد و پنجاه صفحه می باشد. سعی می کنیم که مطالب ایشان را شسته رفته و بسیار خلاصه، توضیح دهیم. بحث حق در مباحث حقوقی در اینجا مد نظر نمی باشد و لذا آن را کنار می گذاریم. بهشتی تلاش کرده است که به روش سقراط پرسشهایی مطرح کند تا به تعریفی از حق برسد. او از حضار می خواهد که حق را تعریف کنند و پس از دریافت پاسخها، می گوید: "حق به طور معمول دو معنا دارد: یکی حق عینی و به تعبیری حق علمی یا فلسفی؛ و یکی حق حقوقی. یعنی کلمه حق با دو دید و در دو زمینه به کار می رود که با هم تفاوت دارند. حق عینی عبارت از این است که چیزی در عالم عین، تحقق داشته باشد. حق یعنی موجود ثابت. در لغت هم یکی از معانی که برای واژه حق گفته می شود عبارت است از "الموجود الثابت". به این معنا هر چیز که عینیت و واقعیت داشت حق است، ثابت است (حق و باطل از دیدگاه قرآن، محمد حسینی بهشتی، ص ۱۹). "این حق، علمی است. در علوم، یعنی در ساینس، یعنی علوم تجربی و علوم عینی؛ می گوئیم علوم می خواهند برایمان آنچه را حق است بیان کنند. یعنی چه آنچه حق است؟ یعنی آنچه ثابت است. یعنی روزی گفته می شد آب یک عنصر بسیط است و پندار و دریافت و آگاهی بشر درباره آب این بود که آب یک عنصر بسیط است. بعد معلوم شد آب ماده ای است ترکیب شده از دو عنصر اصلی و بعد هم معلوم شد هر یک از این عناصر باز تشکیل شده از اجزای اولیه دیگر هستند. می گوئیم علوم برای ما آنچه را حق است بیان می کنند و آنچه را باطل است {یعنی واقعیت ندارد} رد می کنند. این حق و باطل باز می گردد به همان برداشت ما، از این نظر که برداشت و دریافت ما، آنچه فکر می کنیم و اندیشه ما، مثل همان گزارش ما، مطابق با واقع باشد یا نباشد. پس حق و باطل بودن در اینجا دائر مدار واقعیت داشتن است. حق یعنی "الموجود الثابت"، آن چیزیکه در عالم خارج تحقق دارد. ثابت در مقابل متحرک نیست؛ ثابت یعنی تحقق داشتن" (همان، ص ۲۰). "به این ترتیب حق دو معنای اصلی پیدا می کند: آنچه هست و آنچه باید باشد. در علوم عینی وقتی می گوئیم حق، ناظر به معنای اول است، یعنی آنچه هست. وقتی در حقوق و ادیان و اخلاق از حق صحبت می کنیم به معنای دوم است، یعنی آنچه باید باشد" (ص ۲۱). معنای حق و باطل در قرآن ناظر به این است که حق یعنی واقعیت عینی. یکی از واقعیتهای عینی که قرآن ما را دعوت می کند به شناخت و پایه و مبنا قرار دادن آن برای همه اندیشه های بعدی، این مطلب است که جهان هستی روندی هدفمند دارد. این جهان، این عالم

هستی، عالمی بی هدف نیست. جهان هدف دارد. آسمانها و زمین هدف دارند. حتی هدفی را که انسان برای خود انتخاب می کند در ارتباط با هدفدار بودن جهان است. جهان هستی حق است یعنی هدف دارد. جهان هستی باطل است یعنی هدف ندارد. "رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا" پروردگارا این جهان را باطل نیافریدی {آل عمران، ۱۹۱}. یعنی چه؟ یعنی بیهوده و بی هدف نیافریدی. حرف "ما"، ربط دهنده معنای دوم است به معنای اول. پس آن معنای سوم این است که حق یعنی هدفدار بودن واقعیت عینی یا بهتر است بگوییم واقعیت عینی سامان دار و هدفدار. سامان کافی نیست، سامان دار و هدفدار؛ یعنی واقعیت عینی که در آن هر چیزی جایی دارد. پس حق یعنی هر چیز در جای خود بودن. اگر در عالم هستی جایی برای چیزی نباشد دیگر هر چیزی در جای خود بودن یعنی چه؟ هر چیزی جایی دارد و در صورتی می گوئیم این حق است که در جای خود باشد و در صورتی می گوئیم باطل است که در جای خود نباشد و به این معنا حق به معنای "باید" است که حتی نسبت به جهان طبیعت هم درست است. این چیز حق است یعنی در جایی است که "باید" آنجا باشد. یعنی چه "باید" باشد؟ یعنی متناسب با هدف کلی خلقت است. بنابراین اگر ما برای جهان یک هدف کلی قائل شدیم و گفتیم جهان هستی تحرک دارد، پویاست، روند دارد و این پویا به سوی یک هدف عمومی است، حق به معنای "باید باشد"، حتی در جهان غیر انسانها هم معنا پیدا می کند (ص ۳۲ و ۳۳). "خواهید دید که اصلاً بهترین لقبی که باید به اسلام و قرآن داد «آیین دعوت کننده به حق و کتاب دعوت کننده به حق است» (حق و باطل از دیدگاه قرآن، محمد حسینی بهشتی، ص ۳۵).

در فصل قبل، از قول تفسیر نمونه نوشتیم که: "تعبیر "بالحق" ممکن است دو معنی داشته باشد: یکی توأم بودن آفرینش با حق و قانون و نظم است، و دیگر اینکه هدف آفرینش هدف حقی بوده است و البته این دو تفسیر با هم منافات ندارند". نظر نویسندگان این تفسیر در تعریف مفهوم "حق" دقیق می باشد. آیه الله بهشتی نیز، تا اندازه ای به مفهوم صحیح واژه "حق" نزدیک شده، آنجا که می گوید: "حق عینی عبارت از این است که چیزی در عالم عین، تحقق داشته باشد. حق یعنی موجود ثابت. در لغت هم یکی از معانی که برای واژه حق گفته می شود عبارت است از "الموجود الثابت". به این معنا هر چیز که عینیت و واقعیت داشت حق است، ثابت است (بهشتی، همان، ص ۱۹). منبع سومی که برای توضیح واژه حق در نظر گرفته ایم، کتاب "دین ارکان طبیعت" می باشد. بحث "حق" تحت عنوان "قرآن و نظم طبیعت" مطرح شده است. خلاصه ای از مطالب آن چنین است: "یکی از مسایل اساسی علوم، قبول نظم در طبیعت است. پذیرش نظم مطلق حاکم بر طبیعت و ایمان کامل به آن، پشتوانه خستگی ناپذیر هر دانشمندی می باشد. حال ببینیم قرآن نظم حاکم بر طبیعت را چگونه تصویر می کند. اصولاً نظم را قبول دارد یا نه؟ پاسخ آن، آری می باشد. از اهمیت بحث نظم همین بس که بگوییم فهم نظم و قبول آن، اساس ایمان و پذیرش دین است. قرآن می فرماید: "اوست کسیکه خورشید را روشنایی بخشید و ماه را تابان کرد و برای آن منزلهایی معین کرد تا شماره سالها و حساب را بدانید خدا اینها را جز به حق نیافریده است. نشانه‌ها [ی خود] را برای گروهی که می دانند به روشنی بیان می کند" {یونس، ۵}. و: "و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم نشانه شب را تیره گون و نشانه روز را روشنی بخش گردانیدیم تا [در آن] فضلی از پروردگارتان بجوید و تا شماره سالها و حساب را بدانید و هر چیزی را به روشنی باز نمودیم" {اسراء، ۱۲}. این آیات با تأکید بر این حقیقت که حرکت خورشید و گردش ماه در طی منازل خود، چنان به اندازه تعیین شده است که از روی آن، شمار سالها و حساب آموخته می شود، مساله وجود نظم در طبیعت را به شکل واقعی آن مطرح می کند. ما آنچه از نظم و حساب آموخته ایم حاصل انعکاس کار طبیعت بر ذهن ماست. در ادامه آیه پنجم یونس، می فرماید: "مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَٰلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ" = اینها را جز به حق نیافریده است. "حق، کلمه ای است که در قرآن برای رساندن مفهوم نظم {و در نتیجه هدفداری} طبیعت بکار می برد. این معنی با دقت در آنچه مورد نظر آیه است به سادگی درک می شود: حرکت خورشید و ماه که شما از روی آن حساب را آموختید حاصل خلقت مبتنی بر نظم {بالحق} آن است. کلمه حق در

بسیاری از آیات قرآن عینا به همین مفهوم بکار رفته است: "مسلمانان در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز برای خردمندان نشانه‌هایی است" {آل عمران، ۱۹۰}. و نتیجه می‌گیرد: "همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند [که] پروردگارا اینها را بیهوده نیافریده‌ای" {آل عمران، ۱۹۱}. در قرآن باطل در مقابل حق است. در آیات دیگری در مورد بالحق {به نظم} بودن خلقت آسمانها و زمین اشاره می‌کند {انعام، ۷۳؛ حجر، ۸۵؛ نحل، ۳؛ عنکبوت، ۴۴؛ روم، ۸؛ و احقاف، ۲۰}. چرا قرآن چنین اصرار و تاکید بر روی نظم جهان آفرینش دارد؟ چون اساس دین و کتاب بر این نظم مبتنی است و بیهدفی، همان رد نظم و در نتیجه تسلیم نشدن بدان است: "خدا همان کسی است که کتاب و وسیله سنجش را به حق نازل کرد" {شوری، ۱۷}. و: "و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است به باطل نیافریدیم این گمان کسانی است که کافر شده [و حق‌پوشی کرده] اند" {سوره ص، ۲۷}. یعنی آسمان و زمین را بینظم نیافریدیم. در جای دیگر، قرآن بحث بسیار جالبی پیش می‌کشد و آن مساله نظام جهان آفرینش در رابطه با خواسته‌های نفسانی منکرین "دین" است. چرا که هواهای نفسانی بشر است که تابع نظم طبیعت نیست و گرنه همه چیز دیگر در طبیعت مظهر نظم می‌باشد: "و اگر حق {نظام الهی} از هوسهای آنها پیروی می‌کرد قطعا آسمانها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌شد" {مومنون، ۷۱}. اگر در قرآن کلیه آیاتی را که در آنها به کلمه "حق" اشاره شده مطالعه کنید در خواهید یافت که "حق" را بطور کلی به مفهوم "بر طبق ناموس هستی" یا "ناموس هستی" گرفته است و در حوزه طبیعت، "ناموس هستی" همان اصول لایتغیر و پایدار حاکم بر نظم است. پس، "ناموس هستی" یعنی ارکان آن و در رابطه با طبیعت یعنی ارکان طبیعت است. گفتیم که "حق" غیر از نظم، هدفداری را نیز می‌رساند. هدفداری یعنی اینکه نظم چنان بی‌خلل و خطاست که امکان هیچگونه اتفاق و صدفه‌ای وجود ندارد و اگر هزار بار طبیعت کار خویش را از ابتداء آغاز کند ۱۸ میلیارد سال بعد، حوادث بی‌هیچ تغییری درست همان خواهند بود که در مرتبه اول رخ دادند و محال است حرکتی متفاوت با مرتبه اول پیش آید. تمامی آیاتی که در آن توجه به خلقت آسمانها، زمین، گردش شبانه روز، ماه و خورشید، مرگ و زندگی، حرکت کشتیها بر روی دریا، وزش باد، حرکت ابرها و پرواز پرندگان می‌دهد؛ در مرحله اول، هدفش درک نظم در کلیه حالات و اشکال طبیعت است و در مرحله بعد، می‌خواهد شکل نظم را یادآوری کند. آیا هرگز در مورد دلیل اشاره قرآن به حرکت کشتیها در دریا و پرواز پرندگان فکر کرده اید؟ چگونگی حرکت هواپیما در آسمان ما را به آن نزدیک می‌کند. آیا هیچ می‌دانید محاسبات ریاضی در مورد بلند شدن ساده یک هواپیمای مسافربری چقدر دقیق است؟ آیا فکر کرده اید که همین از پی هم در آمدن شب و روز بر چه نظم دقیقی و بی‌خدشه‌ای دلالت دارد؟ این از پی هم در آمدن شب و روز حقیقتا چه آیات بزرگی برای پی بردن به نظم طبیعت می‌باشند: "و اوست کسیکه برای هر کس که بخواهد متذکر شود یا بخواهد سپاسگزاری نماید شب و روز را جانشین یکدیگر گردانید" {فرقان، ۶۲}. و: "راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز و کشتیهایی که در دریا روانند با آنچه به مردم سود می‌رساند و [همچنین] آبی که خدا از آسمان فرو فرستاده و با آن زمین را پس از مردنش زنده گردانیده و در آن هر گونه جنبنده‌ای پراکنده کرده و [نیز در] گردانیدن بادها و ابری که میان آسمان و زمین آرمیده است برای گروهی که می‌اندیشند واقعا نشانه‌هایی [گویا] وجود دارد" {بقره، ۱۶۴}. ما تا اینجا فهمیدیم که قرآن نظم را قبول دارد. اما سؤال این است که تصویری که قرآن از نظم ارایه می‌دهد چگونه است؟ قرآن می‌فرماید: "خورشید و ماه مبتنی بر حسابند* و ستاره و درخت سجده می‌کنند* و آسمان را برافراشت و ترازو قرار داد" {الرحمن، ۵ تا ۷}. در این آیات، سه کلمه در ارتباط با نظم آمده است {حساب، سجده و میزان}. مفهوم حساب را در رابطه با نظم در آیات قبل دیدیم. میزان یا عدل نیز رابطه‌ای است به منزله "ترازو" که بر اساس نظم طبیعت بین اجزاء آن برقرار است. به طور مثال: هر فرمول فیزیک به منزله ترازویی است که رابطه کمی متقابل بین پارامترهای آن را

مشخص می سازد. پس میزان عینا همان قانون طبیعت می باشد. کلمه "سجده" بسیار در قرآن آمده و حاکی از تسلیم و انقیاد کامل است {البته در قرآن در مقابل امر خداوند}. در سوره حج به صورت مشروح آمده است: "آیا مشاهده نکردی که هر چه در آسمانها و زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم همه به سجده خدا مشغولند؟ {حج، ۱۸}. از این آیات و آیه های اولیه "الرحمن" روشن می شود که نظم در طبیعت حاصل انقیاد و اطاعت کامل تمامی اجزاء طبیعت {به استثناء گروهی از مردم} از فرمان و امر خداست. این آیات، جبر کامل در همه روابط طبیعت را طبق امر خدا می داند که از پیش مقدر شده است. قرآن از دو کلمه "تسلیم" و "عبادت" برای نشان دادن جبر طبیعی نیز، استفاده می کند: "آیا جز دین خدا را می خواهند با آنکه هر که در آسمانها و زمین است خواه سر به فرمان او نهاده است و به سوی او بازگردانیده می شوید {آل عمران، ۸۳}. آری، از نظر قرآن تمامی آسمانها و زمین منطبق بر نظامی عمل می کنند که خدا برای آنها مقدر کرده است. نکته قابل ذکر این است که، تفکر بشر بیشتر حول قانون علت دور می زند، بدین ترتیب که تصور می رود جبری علی بر جهان حاکم است. این طرز تلقی از نظم، بشرگونه است. گرچه نظم، جبریت محتوم را می رساند، اما معنی علت فلسفی را نمی دهد. "عبادت"، یعنی تسلیم و اطاعت در برابر امر. قرآن می فرماید: "در آسمانها و زمین هیچکس نیست مگر آنکه با بندگی به سوی خدا آمدنی است" {مریم، ۹۳}. جبر حاکم بر طبیعت نتیجه تسلیم آنها به امری است که خدا برایشان مقدر ساخته است. در آیه بعدی می فرماید: "لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا" = و یقیناً آنها را به حساب آورده و به دقت شماره کرده است" {مریم، ۹۴}. این آیه، بندگی آنها یعنی جبر حاکم و نظم را، نتیجه به حساب داشتن و به عدد شمردن تک آنها می داند. محدود بودن به عدد و ارقام در همه حالات، بر تمامی اجزاء طبیعت حاکم است. این همان اطاعت و تسلیم و بندگی محض در برابر خداست که ما آن را جبر مطلق می دانیم. و می فرماید: "وَأَخْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدْدًا" = هر چیزی را به عدد شماره کرده است" {جن، ۲۸}. کلمه "أَخْصَى" در این دو آیه بسیار جالب است که به معنی نگه داشتن و ضبط کردن بر پایه شمارش عددی است. به عبارت دیگر، قرآن بندگی کلیه اجزاء طبیعت را {که همان نظم و جبر مطلق است} بر اساس معین بودن شکل کمی رفتار آنها در کلیه حالات می داند. بنا بر این، احصاء {شمارش و ضبط} اجزاء طبیعت، بیان ریاضی نظم آن است. بیان ریاضی نظم جهان، امروزه هدف غایی تمام دانشمندان و محققین است. دیگر کسی در اندیشه بیان توصیفی و علت و معلولی نظم نیست. اصولاً حدود و اندازه کاملاً مشخص و معین {مقدر} کلیه حرکات در جهان خارج است که به ما امکان رسم این تصویر را به زبان عدد می دهد. به عبارت دیگر، طبیعت بر خلاف تصور فیثاغوریان، از اعداد ساخته نشده؛ بلکه نظم آن چنان بر اساس هندسه {اندازه} های معینی استوار است که تصویر این هندسه را به زبان اعداد میسر می سازد. قرآن برای بیان این نکته، از کلمه "قَدَر" استفاده می کند: "إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ" = ما مییم که هر چیزی را به اندازه آفریده ایم" {قمر، ۴۹}. وجود حدود و هندسه {اندازه} در همه اشیاء عالم، هم اکنون مورد قبول تمامی دانشمندان فیزیک است. شکل القاء بر فضای اطراف {ایجاد انحاء} چیزی نیست که در حوزه علوم بتوان برای آن علتی یافت. این هندسه ای است از پیش تقدیر شده که اصولاً جهان بر طبق اندازه های آن شکل گرفته و خلق شده است. قرآن در این مورد می فرماید: "الَّذِي خَلَقَ فَسَوْىٰ * وَالَّذِي قَدَرَ فَهَدَىٰ * همانکه آفرید و هماهنگی بخشید * و آنکه اندازه گیری کرد و راه نمود {اعلیٰ، ۲ و ۳}. به طور خلاصه، آفرینش و شکل دادن اشیاء بر اساس اندازه های معین و مشخص بوده که طبیعت را به راه خویش هدایت کرده است. و: "وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ" = هر چیزی نزد او اندازه ای دارد" {رعد، ۸}. و: "وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقْدَرَهُ تَقْدِيرًا" = و هر چیزی را آفریده و بدانگونه که درخور آن بوده اندازه گیری کرده است {فرقان، ۲}. این آیات، تأیید دیگری است بر اینکه خلق و شکل گرفتن همه چیز بر اساس اندازه هایی است که او از پیش مقدر کرده است. اگر می بینیم که حوادث طبیعی را ناشی از تقدیر الهی می داند اشاره به همین جبر و نظم از پیش است. آیه بعد، دقیقاً به همین مطلب اشاره می

کند: "وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا" = و فرمان خدا همواره به اندازه مقرر است {احزاب، ۳۸}. یعنی نظم طبیعت حاصل اندازه هایی است که از پیش بر آنها تحمیل شده و هیچ گریزی از آن نیست. این اندازه ها چه به روابط انسانی و چه به روابط فیزیکی مربوط گردد، چون معین و مشخص می باشد، نتیجه ای جز جبر تغییر ناپذیر ندارد. البته انسان در محدوده اختیار خود از تقدیری به تقدیر دیگر می تواند پناه ببرد. و آیه آخر در این مورد: "إِنَّ اللَّهَ بِأَلْعُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا" = خدا فرمانش را به انجام رساننده است به راستی خدا برای هر چیزی اندازه ای مقرر کرده است" {طلاق، ۳} (فشرده ای از: "دین ارکان طبیعت، دکتر احمد رهسپار، ص ۱۳۳ تا ۱۴۴").

در فصل اول این کتاب با عنوان "قرآن و کتاب هستی"، به این نتیجه رسیدیم که قرآن و جهان، "کتاب" می باشند. یکی کتاب تدوین و آن دیگری، کتاب تکوین است. قرآن از حروف الفباء و کلمات معمولی ترکیب یافته است، به قدری کلمات آن موزون هستند و معانی بزرگی در بردارند که افکار و عقول را در برابر خود وادار به تعظیم می سازد. درباره حروف کتاب تدوینی که حروف مقطعه باشند توضیح دادیم. اینک درباره حروف هستی، با توجه به واژه حق که به تعریف نظم و هدفداری رسیدیم توضیحاتی داده می شود. آیه الله مطهری با توجه به شعر منسوب به امام علی، توضیح می دهد که: "یعنی ای انسان تو یک کتابی هستی که حروف و کلماتی که در آن هست رازها را نشان می دهد. قرآن هم آیات خود را می گوید آیه و هم به کوه و دریا و خورشید و ماه و ستاره و خلقت انسان می گوید آیه. چرا قرآن کلمه ای را انتخاب کرده است که آن را همانطور که درباره جمله هایی از قرآن تعبیر می کند و مجموعی از جمله های قرآن را آیه می گوید؟ دستگاهی از دستگاه های آفرینش را هم آیه می گوید. می خواهد بگوید این هم کتاب خداست همینطور که این حروف و الفظای است دارای معانی، آنها هم حروف و الفظای هستند دارای معانی. پس کوشش کنید که به معنای آنها پی ببرید" (آشنایی با قرآن، ج ۵، سوره جاثیه، مرتضی مطهری). تفاوت یک آدم موحد با غیر موحد این است که عالم موحد برای یک نفر موحد، معنی دارد یعنی کتابی است نوشته معنی دار، و هر لفظش اشاره به یک معناست. اما برای آدم غیر موحد، برای آدم مادی معنی ندارد. مثل خطوطی است که یک آدم بیسواد آن را نگاه می کند از نظر آدم بیسواد غیر از خطهایی چیز دیگری وجود ندارد. این خطوط برای فهماندن یک مقصود نیست. اینکه قرآن این همه روی کلمه آیه تکیه دارد برای همین است یعنی می خواهد یک نفر موحد، عالم را آنچنان مطالعه کند که یک آدم با سواد کتابی را مطالعه می کند و از آن معنی و مقصود بفهمد لذا تعبیر به کتاب می شود. عالم، کتاب حق تعالی است و این تعبیری بوده که از قدیم به کار می بردند (همان). در این مبحث، از آغاز هستی و شکل گرفتن مواد و مصالح اولیه هستی به صورت تیتروار، و خیلی موجز؛ صحبت می کنیم. اینها که گفته می شود در حد حدسیات است و گر نه به قول کلیم کاشانی: "ما ز آغاز و انجام جهان بی خبریم/اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است". بحث، اختصاصی، به صورت گرینشی، و مرتبط با مساله حروف هستی انتخاب شده است: "در ابتدا "بیک بنگ" بود و سپس فیزیک پدیدار گشت. سپس در دماهای پایینتر شیمی پا به عرصه نهاد. ذرات اتمها را شکل دادند. اتمها با هم ترکیب شده و مولکولها را ساختند. مولکولها با هم همراه شدند و اولین الیگومرها و پلیمرهای حیاتی مانند اسیدهای نوکلئیک، لیپیدها، الیگو ساکاریدها و الیگوپتیدها {نه حیات} را شکل دادند. این مولکولهای حیاتی با هم همراه شده و ساده ترین اشکال حیات را که شامل یک غشاء ساده لیپیدی محتوی آب و پلیمرهای حیاتی بود شکل دادند. این سلولهای ساده که امروزه به دلیل جو "اکسیداتیو" کنونی زمین قابلیت حیات ندارند و به کلی منقرض شده اند، پایه گذار حیات و تکامل بودند. این یک شمای کلی و بسیار ساده از نحوه پیدایش حیات بر روی زمین است {نظریه اوبارین} که تمرکز آن بر روی غشاء لیپیدی است. البته نظریات جدیدتر، بر روی RNA به عنوان اولین پلیمر بنیانگذار حیات تاکید دارند و غشای لیپیدی را ساختاری پیچیده می دانند که احتمالاً بعدها توسط خود RNA دستور تولید آن صادر گردید و RNA را به عنوان "ژنوم" در

بر گرفت" (آدرس سایت: <https://byesale.wordpress.com> ، مقاله منشأ حیات، ۱۷ سپتامبر، ۲۰۰۸). ما به ناچار، از کل "الفبای هستی" در "کتاب هستی"؛ فقط قسمت "حیات" را برجسته می‌کنیم، زیرا "اول و آخر این کهنه کتاب" اقتاده است: در فرآیند تشکیل حیات بیشک مهمترین عنصر در شکل‌گیری آن آب بوده است. مواد آلی پیش از پیدایش اولین گونه حاوی کربن و نیتروژن با ساختمانی حلقه‌ای چون {پورینها و پایریمیدینها} بودند. ساختارهای ابتدایی حیات گمان می‌رود زمانی در جایی پر آب شکل گرفته باشند {سوپ آغازین}. به مرور در اثر واکنش مواد آلی مرکب، مجموعه‌ای از عناصر در کنار یکدیگر قرار گرفتند و ساختمان کوچکی را تشکیل دادند که اساس حیات در زمین شد. اما این ساختمان بدون عنصر "کربن" به راستی دوام نمی‌یافت و شاید هیچگاه تشکیل نمی‌شد. فراوانترین عنصر جهان، هیدروژن نیز در این فرآیند عامل بسیار مهمی بوده است. مجموعه‌ای از عناصر آب، هیدروژن، اکسیژن و کربن، چهار عنصر اساسی در شکل‌گیری حیات محسوب می‌شوند. اتم کربن که در این مجموعه ویژگی بسیار مهمی دارد با چهار پیوند می‌تواند به چهار اتم متصل شود. از ترکیب عناصر مختلف با کربن است که مواد آلی ساخته می‌شوند. به عنوان مثال، از ترکیب یک اتم کربن با چهار اتم هیدروژن؛ گاز متان که از گندیدن علفهای مرداب بوجود می‌آید، ساخته می‌شود. قند نیز که بدون اتم کربن ساخته نمی‌شود با فرمول $C_6H_{12}O_6$ یکی از مواد آلی است که نشان می‌دهد کربن چگونه می‌تواند عناصر مختلف را در کنار یکدیگر نگاه دارد. ترکیبات بسیاری می‌توانند از اتم کربن بوجود آیند. اسیدهای آمینه از همین ترکیبهای کربنی شکل می‌گیرند و اگر کربن را از این مجموعه‌ها حذف کنیم پایداری از میان می‌رود. گلیسین یا گلی‌کول که اسید آمینه است، یکی از ساده‌ترین ساختارهای آلی است. مواد آلی در واقع به سه گروه تقسیم می‌شوند: پروتئینها، لیپیدها، هیدراتهای کربن" (مقاله مروری بر تکامل حیات، سایت <http://cph-theory.persianguig.com>). نا اینجا مشخص شد، همانگونه که یک کتاب، متشکل از کاغذهایی است، که هر ورق آن از خطوطی است، که آن خطوط هم از حروفی است؛ و اصل کتاب دارای مقدمه‌ای همراه با فصلهایی است؛ "کتاب هستی" هم فصلها، صفحات، سطرها و حروفی دارد. آیا یک کتاب ارزشمند علمی بر اساس تصادف نوشته شده است؟ پاسخ این پرسش در جملات بعد داده شده است: "پروتئینها ملکولهای پلیمری هستند که از کنار هم قرار گرفتن آمینواسیدها تشکیل می‌شوند، در واقع آمینواسیدها، نقش مونومر {مولکولهای کوچک} را برای آنها دارند. به زبان ساده‌تر یعنی اینکه اگر پروتئین را یک دیوار آجری در نظر بگیریم، آمینواسیدها، آجرهای تشکیل‌دهنده این دیوار هستند. حالا دیواری را فرض کنید که از چندتایی آجر مختلف که هر کدام شکل و اندازه و رنگ مختلفی دارد، ساخته شده باشند. به نظر شما چند دیوار مختلف می‌توان با این آجرها ساخت؟ واضح است که چیدمانهای مختلف آجرها، شکلهای گوناگونی از دیوار را ایجاد می‌کنند. همین اتفاق در ساختمان پروتئینها نیز روی می‌دهد. کل حیات در کره زمین از ۲۰ ملکول آمینواسید پایه‌ای ساخته شده است که توسط آنها، پروتئینهایی که عملکردهای مختلف زیستی دارند ساخته شده‌اند. توالی آمینواسید یک پروتئین، تعیین‌کننده ساختار ملکول است. یک تغییر کوچک در توالی آمینواسید می‌تواند تأثیرات عمیق بیولوژیکی روی ساختار کلی و عملکرد پروتئینها داشته باشد. اما آیا مساله به همین سادگی است؟. تمامی موجودات زنده ساکن سیاره زمین همین ۲۰ نوع آمینواسید را در ساختارهای بیولوژیکی خود دارند در حالیکه ما در محیط زیست شاهد زندگی هزاران نوع و گونه مختلف جانوری و گیاهی هستیم. به نظر می‌رسد که با تغییر آرایش آمینواسیدها در ساختار سلولهای اولیه حیات، سطوح مختلفی از زندگی با توانایی‌ها و امکانات متنوع پدید آمده و این تنوع زیستی بی‌مانند را بوجود آورده‌اند. حالا سؤال مهمی که مطرح می‌شود این است که آیا اگر آمینواسیدها به عنوان آجرهای شکل‌دهنده ساختار زیستی در شرایط مختلفی قرار گیرند، می‌توانند باعث پیدایش حیات در آن محیط جدید شوند؟ پژوهشگران بر این باورند که زمین برای اولین بار در بیش از ۳ میلیارد سال قبل شاهد حضور دسته‌ای متشکل از بیست آمینواسید در کنار یکدیگر بود که منجر به تولید اولین پروتئینهای شکل‌دهنده

حیات در این سیاره شدند. دسته‌ای که بعدها جعبه ابزار استاندارد حیات روی زمین را تشکیل دادند. با این فرضیه جدید جعبه ابزار ۲۰ تایی آمینواسیدها را خیلی خوب می‌شد ارزیابی کرد. خب دانشمندان هم دست بکار شدند و آزمایشی طراحی کردند تا متوجه شوند که آیا بیست آمینواسیدی که سنگ بنای حیات زمینی هستند، تصادفی انتخاب شده‌اند یا طبق اصولی خاص و بر اساس معیارهای مشخصی دستچین گشته‌اند و پروتئین را تشکیل می‌دهند که پایه و اساس عملکردهای مختلف زیستی و حیات هستند. امروزه دانشمندان می‌دانند که بینهایت آمینواسید گوناگون وجود دارند که حیات زمینی با انتخاب اجباری یا اختیاری تنها ۲۰ عدد از آنها شکل گرفته، گونه گونه شده، تکامل یافته و به اشکال متنوع امروزی در آمده است. پژوهشگران برای شروع کار، آمینواسیدهای یافت شده از شهاب سنگ مورچیسون که سال ۱۳۴۸ خورشیدی در استرالیا کشف شده بود را مبنای تحقیقات خود قرار دادند. عمر این سنگ آسمانی به اوایل تشکیل منظومه شمسی برمی‌گردد و عناصر یافت شده در دل آن مثالی مناسب از ترکیبات موجود منظومه شمسی در زمانی قبل از آغاز حیات روی زمین است. سپس دانشمندان از مدل‌سازیهای کامپیوتری برای تخمین خواص اساسی بیست آمینواسید سازنده حیات در زمین استفاده کردند تا با اندازه‌گیری مشخصاتی همچون اندازه، توانمندی ترکیب، آب دوستی {میزان تمایل یک ماده نسبت به آب} معیاری برای توانایی آمینواسیدها برای ترکیب و ساخت پروتئینهای سازنده حیات پیدا کنند. نتایج بسیار هیجان‌انگیز بود. محققان دریافتند که وجود بیست آمینواسید ساختاری در تمام اشکال حیات زمینی به هیچ وجه تصادفی نبوده است. آنها متوجه شدند که بعید به نظر می‌رسد، شانس به تنهایی؛ در چیدن این جعبه ابزار تولید حیات در کنار هم و انتخاب آنها نقش داشته باشد. حال، دانشمندان باید می‌رفتند سراغ یافتن پاسخ پرسشی جدید که این بیست آمینواسید چگونه انتخاب شدند تا زیبایی زندگی را به رخ زمین بنشانند. محققان بر این باورند که حیات روی زمین از نوعی انتخاب طبیعی برای برگزیدن بیست نوع آمینواسید مخصوص استفاده کرده است. هنوز دانشمندان از پاسخ به این پرسشی که چگونه انتخاب طبیعی موجب برگزیده شدن این بیست آمینواسید شده است، عاجزند" (برداشت از: "سایت دانش فضایی، مقاله آیا حیات زمینی منشاء کیهانی دارد؟ دکتر بهروز یزدانیان، آسترو بیولوژیست"). و ایضا به مقاله ای دیگر اشاره می‌کنیم: "طبق این سناریو {حیات بر حسب تصادف} چهار میلیارد سال پیش، در دنیای اولیه در شرایط اتمسفر، یک سری مواد شیمیایی بدون جان با یکدیگر عمل شیمیایی انجام داده و توسط رعد و برق و تکانها باهم مخلوط شده و اولین سلول پدیدار شده است. در حالیکه ادعای اینکه با در کنار هم قرار گرفتن مواد بیجان موجودات جاندار بوجود آمده تا امروز توسط هیچ آزمایش ویا تحقیقی درستی اش اثبات نشده و خارج از قوانین علم می‌باشد. پروتئینها، از مولکولهای کوچکتر بنام آمینو اسید که به تعداد مشخص و با نظم مشخص در کنار هم قرار می‌گیرند و مولکولهای بزرگ می‌باشند. این مولکولها سنگ بنای ساختار سلولهای زنده را تشکیل می‌دهند. ساده ترین اینها از ۵۰ آمینو اسید گرفته تا هزاران آمینو اسید که پروتئینها را تشکیل می‌دهند وجود دارد. نقطه اصلی در اینجا اینست که حتی اگر یکی از آمینو اسیدها که ساختار پروتئینها را شکل می‌دهد {کم ویا اضافه گردد آن پروتئین را به یک توده مولکول به دردخور در می‌آورد. به همین خاطر هر آمینو اسید باید کاملاً در جای مناسب قرار گیرد. به عنوان مثال، یک مولکول پروتئین در حد معمولی در ترکیبش ۲۸۸ آمینواسید و دوازده نوع مختلف از آمینواسیدها وجود دارند که این تعداد آمینواسیدها صد و سه نوع مختلف می‌توانند در کنارهم قرار گیرند. معنی آن اینست که در کنار عدد "یک"، اگر جایی می‌شد ۳۰۰ صفر دیگر قرار می‌گرفت که رقم واقعی عظیمی می‌باشد. و فقط یکی از این زنجیره‌ها، پروتئین را بوجود می‌آورد. بقیه تمام زنجیره‌های تشکیل یافته نه تنها هیچ فایده‌ای ندارند، بلکه آمینواسیدهایی هستند که ضرر دارند. در ریاضی احتمالات کوچکتر از یک در ۱۰ به قوه ۵۰ احتمال، صفر قبول می‌شود. کوچکترین باکتریهای شناخته شده به نام "مایکوپلاسما هومینیس ۳۹"، است که به تنهایی دارای ششصد نوع پروتئین می‌باشد. در این وضعیت، اگر آن حسابی

که در بالا برای یک پروتئین انجام دادیم، باید برای ششصد پروتئین انجام دهیم؛ با ارقامی که روبرو خواهیم شد فراتر از مفهوم امکان ناپذیر خواهد بود. پروفیسور شیمی و متخصص D.N.A از دانشگاه نیویورک به نام روبرت شاپیرو، احتمال بوجود آمدن دو هزار نوع مختلف از پروتئین در یک باکتری ساده بر حسب تصادف را حساب کرده است. در سلول انسان، چیزی نزدیک به دویست هزار نوع پروتئین وجود دارد. رقمی که از این محاسبه در آمده یک در ۱۰ به قوهٔ چهل هزار می باشد. این رقم، غیر قابل تصور است (برداشت از: "مقاله بن بست مولکولی تئوری تکامل، سایت افغان پدیا"). خوانندگان برای کسب اطلاعات بیشتر محاسبات به اصل مقاله که بیش از ۲۰ صفحه است مراجعه نمایند. مطلب بعدی نوشته جالب، اما قدیمی از "فرانک آلن" استاد فیزیک زیستی دانشگاه مانیتوبای کانادا {۱۹۴۴-۱۹۰۴} است. او درباره اصل و منشأ جهان، بحثی را درباره مواد تشکیل دهنده حیات مطرح می کند و می گوید: "پروتئینها جزء اصلی همه یاخته های زنده را تشکیل می دهند و عبارتند از پنج عنصر کربن و هیدروژن و نیتروژن و اکسیژن و گوگرد که شاید در مولکول سنگین وزن آنها چهل هزار اتم وجود داشته باشد. چون ۹۲ عنصر شیمیایی {رقم آن زمان} در طبیعت موجود است که همه بدون نظم و اتفاقی توزیع شده اند، اندازه تصادف و احتمال کنار هم قرار گرفتن آن پنج عنصر برای ساختن مولکولهای پروتئین و مقدار ماده ای که بایستی پیوسته در حال مخلوط شدن باشد، و طول مدت زمانی که برای صورت گرفتن این ترکیب لازم می شود، همه قابل محاسبه است. یک ریاضیدان سوئیسی به نام شارل اوژن گوی این حساب را کرده و حد احتمال را ۱ نسبت به $۱۰^{۱۶}$ پیدا کرده، یعنی در هر $۱۰^{۱۶}$ ترکیبی که ممکن است صورت گیرد {و این عدد به اندازه ای بزرگ است که با کلمات نمی توان آن را پیدا کرد} تنها یک بار احتمال آن هست که ترکیبی مانند ترکیب پروتئین از آن مخلوط بی ترتیب حاصل شود. مقداری از مواد که ممکن است در نتیجه زیرو رو شدن آنها در کنار یکدیگر یک مولکول پروتئین ساخته شود، مطابق حساب او، میلیونها بار بیش از همه ماده ای است که سراسر جهان را تشکیل می دهد. برای آنکه چنین حادثه ای بر سطح زمین صورت پذیرد، تقریباً بیلیونهای تمام نشدنی از سال، یعنی $۱۰^{۲۴}$ سال وقت لازم است. پروتئینها از مواد زنجیری موسوم به اسیدهای آمینه ساخته شده اند. اینکه زنجیر ترکیبی اتمهای این مواد چگونه به یکدیگر پیوسته، خود مطلب بسیار جالب توجهی است. اگر اتمها به صورت غلطی به یکدیگر پیوسته شوند، به جای آن که مایه حیات باشند زهر کشنده خواهند شد. پروفیسور "ج. ب. لیتز" انگلیسی حساب کرده است که زنجیر یک پروتئین ساده ممکن است به $۱۰^{۴۸}$ شکل مختلف تشکیل شود. غیر ممکن است که این همه احتمال به تصادف جمع شوند تا مولکولی از پروتئین ساخته شود. ضمناً، پروتئین ماده شیمیایی بیجانی است و چون گوهر اسرارآمیز زندگی به آن درآمیزد زنده می شود. فقط عقل بی پایان، یعنی ذات خداوند است که می توانسته بداند چنین مولکولی قابل پذیرفتن حیات است و توانسته است آن را بسازد و به آن زندگی ببخشد. (مقاله "آغاز جهان نقشه و هدف، یا تصادف"، کتاب اثبات وجود خدا، جان کلور مونسما، ترجمه احمد آرام، چاپ سوم، ۱۳۴۵). این نظم حاکم بر همه پدیده ها همان واژه "حق" ای است که در آیات بسیاری به آن اشاره شده است.

تا اینجا، چند بحث خیلی تخصصی مطرح کردیم که با اعداد و ارقام حیرت انگیز عجین شده بود. گام به گام که پیش می رویم، دنیای حروف هستی پیچیده تر و زیباتر می شود. به مبحث D.N.A نزدیک می شویم. یکبار دیگر، تیتروار و سریع عناصر سازنده حیات را مرور نماییم: "کربن دارای شش الکترون است که چهار تایی آن در لایه ظرفیت بوده و در ترکیبات مختلف شرکت می کنند. این خاصیت، باعث می شود کربن بتواند در طیف وسیعی از پیوندهای شیمیایی شرکت کند و ترکیبات متنوع و پیچیده لازم برای حیات را بوجود آورد. از ترکیب ۳۰۳۲ اتم کربن، ۴۸۱۶ اتم هیدروژن، ۸۷۲ اتم اکسیژن، ۷۸۰ اتم نیتروژن، ۸ اتم گوگرد و ۴ اتم آهن؛ یک ملکول هموگلوبین بوجود می آید که عامل انتقال اکسیژن در خون است. اما از جمله ترکیبات آلی بسیار مهم و سگفت آوری که در بدن همه موجودات زنده یافت می شود، موادی موسوم به اسیدهای

نوکلئیک هستند که در همه اشکال حیات از ویروسها گرفته تا آدمی، شباهتهای بسیار زیادی دارند و کار آنها نیز کنترل پدیده‌های اساسی حیات موجود زنده می‌باشد و ضمناً این ترکیبات، عامل تولید مثل و انتقال صفات از یک نسل به نسل دیگر می‌باشد. اسیدهای نوکلئیک، خود از سه بخش تشکیل می‌شوند که یکی از این سه بخش یکی از چهار ماده آلی دیگری است که باز آلی نامیده می‌شوند. این چهار باز آلی یعنی "آدنین، گوانین، سیتوزین و تیمین" را با حروف A.G.C.T نشان می‌دهند. تمامی کدهای ژنتیکی همه موجودات زنده و یا به عبارتی دستورات مبنی بر اینکه هر موجودی چگونه ساخته شود با استفاده از ترکیب همین چهار ماده ساخته می‌شوند. از باکتریهای میکروسکوپی تا فهدک آبی با ۳۰ متر طول و ۱۵۰ تن وزن و خلاصه در همه اشکال حیات، چند صفت مشترک وجود دارد (۱): وجود پروتئین DNA (۲): مشترک بودن بیست پروتئین ویژه به نام اسیدهای آمینه (۳): وجود ساختار سلولی و یا حضور بخشی از ساختار سلولی در همه ارگانیسمهای زنده. (۴): مشابه بودن روش استفاده از انرژی شیمیایی در سلولها". یک سلول بسیار ساده زنده بدن انسان ساختار بسیار پیچیده و حیرت آوری دارد که مسیر تحول آن از مواد اولیه موجود در زمین که بیش از چند میلیارد سال طول کشیده است، هنوز جزو معماهای دانش زیست شناسی می باشد. بررسی ساختار بسیار پیچیده و شگفت آور تنها یک سلول ساده زنده در صدها جلد کتاب نیز نمی گنجد. تقسیم سلولها نیز به دو روش انجام می شود. در نوع اول، سلول پس از رشد کافی به دو سلول مشابه تقسیم می شود و همه اطلاعات ژنتیکی سلول بطور یکسان بین آن دو تقسیم می شوند. اما نوع دیگری از تقسیم که در سلولهای جنسی رخ می دهد باعث می شود تا سلولهای حاصل، تنها نیمی از اطلاعات ژنتیکی سلول اصلی را داشته باشند. زیرا بنا بر این است تا از ترکیب دو سلول نر و ماده یک سلول جدید حاصل شود. ژن چیست؟ ژن قسمتی از ملکول D.N.A می باشد و در واقع کدها و دستوراتی است برای آنکه یک صفت خاص در یک موجود زنده ایجاد شود. مثلاً ژن رنگ چشم باعث می شود رنگ چشم موجود به رنگ خاصی که آن ژن دستورش را صادر می کند در آید. در واقع، درست همانگونه که یک برنامه کامپیوتری به کامپیوتر می گوید که در چه زمانی و چه عملی را باید انجام دهد و آن برنامه نیز در نهایت از "صفر و یک" های زیادی تشکیل شده اند. ژنها هم به سلول و در نهایت به موجود زنده می گویند که در چه زمان و چه کاری را و چگونه باید انجام دهند. بنابراین، همه دستورات ساخته شدن بدن یک موجود و به زبان ساده تر نقشه فنی این کار در ژنها قرار دارد. یک انسان در حدود ۲۸۰۰۰ ژن دارد. که البته برخی از خصوصیات نیز ناشی از همکاری چند ژن مختلف می باشند. اما ملکول D.N.A که هر ژن قسمتی از آن است چه می باشد و کجا قرار دارد؟ در هسته سلول هر جاندار زنده رشته های بسیار باریک و مارپیچ مانند درازی وجود دارند که در نهایت به شکل اجسامی به نام کروموزوم در می آیند که در هر نوع جاندار تعداد آنها ثابت می باشد. مثلاً انسان ۲۳ جفت کروموزوم دارد. و شامپانزه ۲۴ جفت. پس هر کروموزوم شامل رشته ای و یا دقیقتر بگوییم دو رشته از آن زنجیر بسیار بزرگ شامل ژنها که توضیح داده شد می باشد که بر روی آنها فقط با استفاده از چهار ملکول پروتئینی ویژه به نام های "آدنین، گوانین، سیتوزین و تیمین" دستورات ژنتیکی و یا همان دستورات ساخته شدن همه اندامهای یک موجود زنده قرار داده شده است. یعنی تنها با تغییر نحوه قرار گرفتن این ملکولها کلیه کدهای ژنتیکی لازم برای ساخته شدن یک موجود ساخته می شوند. درست همانگونه که ما از تنها ۳۲ حرف برای ساختن تمامی واژه های مورد نیاز خود برای صحبت کردن و نوشتن استفاده می کنیم، تمامی دستورات لازم برای ساختن بدن ما نیز تنها با همین چهار حرف یا همان چهار ملکول ساخته می شوند. و به همین دلیل نیز، طول این نوار مارپیچی بسیار بسیار بزرگ می باشد. در واقع نوازی در ابعاد ملکولی که بیش از سه میلیارد ملکول سازنده اطلاعات ژنتیکی بدن ما در آن قرار دارد کمی بیش از یک متر درازا دارد که اگر این طول را در ابعاد سلولی و ملکولی در نظر بگیرید رشته ای بسیار طولانی و عظیم می باشد که دستورات ساخته شدن بیش از یکصد هزار پروتئین مختلف در بدن ما و ارتباطات پیچیده بین

میلیارد ها سلول آن را در بر دارد. اگر هر کدام از این ملکول باز های آلی را که نام بردیم یک بایت در نظر بگیریم کد های ژنتیکی ما در بیست و سه فایل که مجموعاً سه گیگابایتی ظرفیت دارند قرار دارد و در همه سلولهای بدن ما نسخه ای از این کد ها وجود دارد. در هنگام تقسیم شدن سلولها پدیده حیرت انگیز و بسیار دقیقی صورت می گیرد و این نوار بسیار بزرگ و طولانی، درست مانند یک زیپ از وسط باز می شود و هر رشته از آن می تواند مکمل خود را با توجه به مواد اولیه لازم که در محیط سلول قرار دارند بسازد و به این صورت یک نسخه کاملاً مشابه از دستورات ژنتیکی سلول ساخته شده و در سلول جدید قرار داده می شود، درست مشابه کاری که دستگاه فتوکپی انجام می دهد. البته این فرایند به این سادگی که بیان شد نمی باشد (برداشت از: "سایت" دانشنامه آریانا" مقاله حیات، پیدایش و تکامل؛ مظفر شریعتی).

با توجه به پاراگراف فوق، که کمی تخصصی تر و مملو از آمار و داده های علمی بود، به نکته اصلی نزدیک می شویم: "ژنها از DNA ساخته شده اند. کلیه اطلاعات حیاتی به صورت کد شده توسط این ماده ذخیره می شود. واحدهای سازنده DNA نوکلئوتیدها هستند. نوکلئوتیدهای سازنده DNA حاوی یکی از چهار باز "آدنین، سیتوزین، گوانین و یا تیمین" است. ترتیب قرار گرفتن این چهار باز در کنار هم کد ژنتیکی را تشکیل می دهد. این اطلاعات را می توان در قالب کتابچه زندگی به نحوی دیگر نیز بیان کرد. اطلاعات ژنتیکی در بدن انسان را می توان به کتابی تشبیه کرد. این کتاب از دو جلد تشکیل شده است که هر کدام از یک والد به ارث می رسد. هر کدام از این کتابها ۲۳ فصل دارند که مشابه ۲۳ جفت کروموزوم در سلولهای بدن انسان هستند. تعداد صفحات {ژنها} در هر کدام از این ۲۳ فصل متفاوت اند. تعداد صفحات بعضی فصلها بسیار زیاد و بعضیها کم است. الفبای حیات چهار حرفی است. این حروف A.G.C.T هستند. تمامی عملکردهای حیاتی در بدن انسان با مطالعه و خواندن این کتابچه اطلاعاتی توسط سلولهای بدن انجام می شود. البته همانطور که یک کتاب را می توان در شرایط متفاوت خواند، شرایط داخلی و خارجی در بدن انسان، مثل مواد غذایی و شیمیایی اطراف در نحوه خوانده شدن اطلاعات تأثیر دارند. این کتاب، به مرور زمان قدیمی شده و بازخوانی اطلاعات در آن سختتر می شود" (مرکز مشاوره ژنتیک اهواز، مقاله کروموزومها و اختلالات کروموزومی). برای اطلاعات بیشتر درباره این مبحث به کتاب فرضیه های رستاخیز اثر محمد رضا صائبی پور، در سایت "باشگاه اندیشه" و کتاب افسانه زندگی اثر دکتر علی افضل صمدی، فصل هفتم، الفبای زندگی، صفحات ۲۰۷ تا ۲۱۵ نیز، مراجعه نمایید.

در پایان این فصل، بار دیگر آیات قرآن را یادآوری می کنیم: "به زودی نشانه های خود را در آفاق و در خودشان بدیشان خواهیم نمود تا برایشان روشن گردد که او خود "حق" است آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است" (فصلت، ۵۳). و: "مسلماً در آفرینش آسمانها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه ها و دلایلی برای خردمندان است * همانان که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده {و در همه اوضاع و احوال خود} یاد می کنند و درباره آفرینش {شگفت انگیز و دلهره انگیز و اسرار آمیز} آسمانها و زمین می اندیشند {و می گویند}: پروردگارا! این {دستگاه شگفت کائنات} را بیهوده و عبث نیافریده ای... {آل عمران، ۱۹۰ و ۱۹۱}. آیه هشتم سوره روم پرسشی می کند که: آیا در خودشان به تفکر نپرداخته اند خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو، است {را} جز به حق و تا هنگامی معین نیافریده است؟". یعنی آنها اهل اندیشه و تفکر عمیق در جهان درونی خود هم نیستند. یعنی آدمی که ظاهر بین و سطحی نگر نباشد در اعماق وجود خود تفکر می کند و حتماً از این طریق به نظم حاکم بر کلیه پدیده های هستی پی خواهد برد. آری اگر کسی اندکی با خود خلوت کند و در عظمت وجود خود بیندیشد، وجدانا به آخرت ایمان خواهد آورد. و این تازه، در حالیتیست که ما در برابر این جهان عظیم مصداق این دو بیت شعر بیش نیستیم: زمین در جنب این نه طاق مینا/ چو خشخاشی بود بر روی دریا* تو خود بنگر کزین خشخاش چندی/ سَرَد گر بر بُروت خود بخندی (ویکی گفتاورد، شیخ محمود شبستری). و دنباله آیه می فرماید: "و

[با این همه] بسیاری از مردم لقای پروردگارشان را سخت منکرند(روم، ۸). چرا چنین اند؟ برای اینکه به دلیل غرق شدن در مشاغل و غفلت از خدا و عادی شدن محیط پیرامونشان، از عظمت وجودشان غافل گردیده اند. در آیه هفتم به همین غفلت اشاره کرده است که ما در بحث کور دلی درباره آن توضیح دادیم.

فصل هفدهم

قرآن

و

فلسفه تاریخ

"أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ...=آیا در زمین نگردیده‌اند..." {روم، ۹}. عبارت "سیر در زمین" سیزده بار در قرآن آمده است. راغب می‌نویسد: "السیر" به معنی گذشتن و سیر کردن در زمین است. در مورد آیه "سِيرُوا فِي الْأَرْضِ {انعام، ۱۱}" گفته شده تشویقی است بر سیر و سیاحت در زمین با جسم و بدن و نیز گفته شده تشویقی است بر جولان و حرکت فکری و دریافت حالات دگرگون شده اقوام و زمین" (ترجمه مفردات، ج ۲، ص ۲۷۶). قاموس می‌نویسد: "سیر" به معنی راه رفتن است. در قرآن به سیر و گردش در زمین بسیار سفارش شده است، یکی برای عبرت و گردش در آثار گذشتگان مثل آیه ۱۱ سوره انعام، و دیگری برای تفکر در امر حق و شروع خلقت، مثل آیه بیستم عنکبوت: "بگو در زمین بگردید و بنگرید چگونه آفرینش را آغاز کرده است. سپس [باز] خداست که نشاء آخرت را پدید می‌آورد خداست که بر هر چیزی تواناست". آیه صریح است در اینکه گردش و کاوش در زمین، شروع خلقت را به انسان خواهد فهماند و آخرت را نیز می‌شود از آن قیاس گرفت. با گردش در زمین خواهیم دید چگونه باکتریهای هوا به باتلاقها ریخته مبدل به کرمها می‌شوند. ملخها چگونه نوک دم خود را به زمین فرو برده و در آن تخم می‌ریزند و آنگاه مبدل به کرم، سپس به پروانه و آنگاه به ملخ می‌شوند. می‌توان از اینها پی برد و احتمال داد که موجودات زنده در ابتداء به صورت تخم آفریده شده و آنگاه بزرگ گشته و شروع به تکثیر کرده‌اند و نیز با کاوش در طبقات زمین می‌توان به قهقرا برگشت و اسرار صنع خدا را بدست آورد. چه صریح است دستور خدا و چه کم است عبرت و عمل ما! (قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج ۳، ص ۳۶۲). یکی از محققین نیز، به بُعد باستانشناسی "سیر در زمین" اشاره کرده و می‌نویسد: "کاربرد" فِي الْأَرْضِ = در زمین "به جای" عَلَى الْأَرْضِ = به روی زمین " برای مطالعه آثار تاریخی، شاید اشاره به حفاری و کند و کاو در اندرون زمین باشد که لازمه باستانشناسی است و باستان شناسان با حفاری وضع آثار اشیای دفن شده در لایه‌های مختلف زمین را تشخیص می‌دهند. لایه‌های زمینهای باستانی، صفحات تاریخ واقعی و آیات باستانی است که ما می‌توانیم از روی آثار باقیمانده به بازسازی تاریخ واقعی پردازیم (باستانشناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن، عبد الکریم بی آزار شیرازی، متن، ص ۵). اهمیت "سیر در زمین" در اندیشه مسلمانان تا آنجا رسوخ کرده بود که کافیت به مقدمه کتاب "معجم البلدان" یاقوت رجوع کنیم که می‌گوید: سپاس خدای را که زمین را گسترد و کوهها را چون میخها آفرید... در دل سنگهای کوهها خانه‌ها تراشیدند... عبرت غافلان و یادبودی از گذشتگان قرار داد. و چنین گفت {مؤمن، ۸۲}.. اما بعد، این کتابی است در نامهای شهرها و کوهها و وادیها و جلگه ها و دهکده ها و محله ها و جایگاه ها و دریاها و رودها و برکه ها... و براین کار راهنمای من کتاب عزیز کریم و نبأ عظیم بود... که چنین گفت {حج، ۴۶}. و این خود سرکوفتی است برای کسیکه در کشورها گردش می‌کند و پند نمی‌گیرد... و قس

بن ساعده گفته است: "بلیغترین موعظه ها گشتن در ویرانه ها و نگریستن به جایگاه گذشتگان است" {یاقوت، معجم البلدان، ص ۱ و ۲} (برداشت از: "سایت راسخون، جغرافیا در جهان اسلام).

از سیزده مورد عبارت "سیر در زمین"، در ۶ آیه {روم، ۴۲؛ عنکبوت، ۲۰؛ نمل، ۶۹؛ انعام، ۱۱؛ آل عمران، ۱۳۷؛ نحل، ۳۶} خداوند دستور داده است: "قل سیروا فی الارض". و در ۷ آیه {روم، ۹؛ یوسف، ۱۰۹؛ حج، ۴۶؛ فاطر، ۴۴؛ غافر، ۲۱ و ۸۲؛ و محمد، ۱۰} پرشی کرده است: "أَوَلَمْ یَسِیْرُوا فِی الْأَرْضِ؟". در همه این آیات، از واژه "نظر" استفاده شده است و توجه به عبرت گرفتن از سرنوشت گذشتگان داده شده است. راغب در باره واژه "نظر" می نویسد: "نظر" بر گرداندن و توجه دادن چشم ظاهر و چشم باطن برای دیدن و ادراک چیز است، که مقصود از این عمل، تأمل و تحقیق در باره آن است. و نیز مقصود از دیدن و تأمل، بدست آوردن معرفت و شناختی است که بعد از تحقیق حاصل می شود و آنرا "رویه" یعنی اندیشه و تدبیر گویند. "نظرت فلم تنظر"، یعنی نگاه کردی اما اندیشه و تأمل نکرده ای. در آیه گفت: "قُلْ انظُرُوا مَا ذَا فِی السَّمَاوَاتِ {یونس، ۱۰۱}، یعنی تأمل و اندیشه کنید که در آسمانها چیست؟. در نزد عامه {برادران اهل تسنن} به کار بردن واژه "نظر" بیشتر در "بصر" یا دیدن با چشم سر است. ولی "نظر" به معنی بصیرت یا دیدن با چشم عقل در نزد خاصه {شیعیان} بکار بردنش بیشتر است (ترجمه مفردات، ج ۴، ص ۳۵۷). با توجه به تعریف راغب، عبارت "سیر در زمین" قرآن، بیشتر اشاره به تاریخ دارد. امام علی در وصیت خود به امام حسن، به همین امر اشاره کرده و می فرماید: "اخبار گذشتگان را به او {قلبت} ارائه کن، آنچه را بر سر پیشینیان آمده یادش آور". در جمله بعدی امام از دو واژه "سیر" و "نظر" استفاده کرده و می فرماید: "وَسِرْ فِی دِیَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ، فَانْظُرْ فِیْمَا فَعَلُوا" در شهرهای آنان و در میان آثارشان سیاحت کن، در آنچه انجام دادند دقت کن. "فَانْظُرْ فِیْمَا فَعَلُوا...= در آنچه انجام دادند و اینکه از کجاست منتقل شدند و در کجا فرود آمدند و منزل کردند دقت کن، می یابی که از کنار دوستان رفتند و به دیار غربت وارد شدند، و گویی تو هم به اندک زمانی چون یکی از آنان خواهی شد... پسر! اگرچه من به اندازه مردمی که پیش از من بوده اند عمر نکرده ام، ولی در کردارشان دقت، و در اخبارشان فکر نموده، و در آثارشان سیاحت کرده ام، تا جاییکه همانند یکی از آنان شده ام، بلکه گویی از پی آنچه که از وضع آنان به من رسیده عمرم را با اولین و آخرینشان گذرانیده ام" (نهج البلاغه، نامه ۳۱، ترجمه حسین انصاریان). مطالعه سرگذشت اقوام پیشین دارای آثار فراوانی است زیرا: "تاریخ آزمایشگاه مسائل گوناگون زندگی بشر است. و آنچه را که انسان در ذهن خود با دلایل عقلی ترسیم می کند در صفحات تاریخ به صورت عینی باز می یابد، و با توجه به اینکه مطمئن ترین معلومات آن است که جنبه حسی داشته باشد، نقش تاریخ را در نشان دادن واقعیات زندگی به خوبی می توان درک کرد. داستانهای پیشینیان مجموعه ای است از پر ارزشترین تجربیات آنها و می دانیم که محصول زندگی، چیزی جز تجربه نیست" (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۳۰۳).

بحث تاریخ را از فصل دوم با عنوان "اهمیت تاریخ در فهم سوره روم" آغاز کردیم. در فصل هشتم، "امر در قرآن و نظام علی و معلولی" را بررسی کردیم. مطلب عمده در آن فصل، این است که قرآن می خواهد بگوید تمام این حوادثی که رخ می دهند قانونمند و بر اساس علیت اند، و همه امور سر نخش به دست خداوند است. قانون "امر" یک جبر تاریخی است. و رها کردن جامعه از جبر تاریخ به وسیله شناخت و کشف قوانین جبری تاریخ، امکان پذیر است. در فصل نهم، به بررسی تاریخ علمی در رابطه با علل سقوط و انحطاط تمدنها با تأکید بر نظریه "آرنولد توین بی" پرداختیم. و در پایان، آیات سوره هود را در رابطه با "امر" و جبر تاریخ بررسی کردیم. در مطالب اساسی فصل دهم، گفتیم که امدادهای الهی بر پایه قانون استوار می باشند؟. بخشی از محتوای سوره قصص بررسی شد که مربوط به داستان موسی، بنی اسرائیل و فرعون است. از سوی خداوند برای رسالت موسی برنامه ای تنظیم شده و از ابتدای ولادت موسی، امداد های غیبی برای به حاکمیت

رساندن مستضعفین روی زمین در دستور کار بوده است. در فصل یازدهم، با عنوان "قرآن و وعده های این جهانی" به یکی از نقدهایی که بر کتاب دکتر شریعتی نوشته شده بود به تفصیل پاسخ دادیم. زیرا ناقد، عبارت "وَعَدَ اللَّهُ"، در آیه ششم روم را "وعده" پیروزی ایمانی و مکتب فکری پیامبر می داند و ارتباطی بین این وعده و پیروزی مومنین نمی بیند. "قرآن و امید به آینده"، عنوان فصل دوازدهم بود، که درباره پیام بسیار مهم سوره روم است که می خواهد با نا امیدها مبارزه کند. "جهانبینیهای ظاهری" عنوان فصل =چهاردهم بود که در آن، مساله "غفلت"، یعنی کوردلی را بررسی کردیم. و گفتیم: "قرآن انسانها را متوجه به جهان پیرامونشان کرده و دعوت می کند نگاهی تیزبین و ژرف به پدیده های هستی داشته باشند". در فصل پانزدهم "جایگاه اندیشه در قرآن" بررسی شد. علت دعوت به اندیشیدن در آیه هشتم در رابطه با سطحی نگری و غفلتی است که در آیه هفتم آمده است. در فصل قبل، در تعریف حق به این نتیجه رسیدیم همه پدیده ها اندازه دارند و بر آنها نظم حاکم است. و در این فصل، می خواهیم فلسفه تاریخ در قرآن را بررسی کنیم.

در سوره حج، آیه ای است که می تواند جامع بحثهای فصلهایی که در پاراگراف فوق، به آن اشاره کردیم، باشد. این آیه رابطی برای بحث فلسفه تاریخ با آن مطالب که یاد کردیم است: "آیا در زمین گردش نکرده اند تا دلهایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوشهایی که با آن بشنوند. در حقیقت چشمها کور نیست لیکن دلهایی که در سینه هاست کور است {حج، ۴۶}. در آیات گذشته {حج، ۴۲ تا ۴۵}، سخن از اقوام {نوح، عاد، ثمود، ابراهیم، لوط، شعیب و موسی} بود که به علت ظلم و ستمگری، خداوند آنها را به کیفر اعمالشان رسانید و شهر و دیارشان را ویران ساخت. در آیه چهل و ششم با تاکید روی این مساله می گوید: "آیا آنها سیر در زمین نکردند؟". کنایه از مطالعه عینی تاریخ است، نه ذهنی. طبری می نویسد: "آیا این مردم در روی زمین، از آن جمله در سرزمینهای "شام" و "یمین" به سیر و گردش نمی پردازند؟". فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا". تا بدین وسیله با دیده ژرف نگر دل، رویدادهای درس آموز و عبرت انگیز را بنگرند و به گوش خود سرگذشت زندگی و مرگ و نیکبختی و تیره بختی نسلهای گذشته را بشنوند و دلهایی داشته باشند که پیرامون راز صعودها و نیکبختیها و رمز سقوطها و بدبختیها بیندیشند و درس عبرت گیرند. "أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا". یا گوشهایی شنوا داشته باشند که ندای حق و عدالت را بشنوند و عبرت بیاموزند؟! "فَأَنَّهُمْ لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ". چرا که چشمهای ظاهر بر اثر غفلت و گناه کور نمی شوند. "وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ". اما دلهایی که در سینه هاست بر اثر بدمستی و گناه، کور می گردد و از دیدن حقیقت ناتوان می شود. کوری واقعی کوری دل است که کار انسان را به حق سیزی و کفرگرایی و ستم و گناه می کشد و انسان را از پذیرش حق محروم می سازد" (سایت تبیان، تفسیر مجمع البیان). "آری ویرانه های کاخهای ستمگران و مساکن ویران شده جباران و دنیا پرستان که روزی در اوج قدرت می زیستند، هر یک در عین خاموشی هزار زبان دارند و با هر زبانی هزاران نکته می گویند. این ویرانه ها، کتابهای گویا و زنده ای هستند از سرگذشت این اقوام، از نتایج اعمال و رفتارشان و از برنامه های ننگین و کیفر شومشان. آثاری که در این ویرانه ها به چشم می خورد، چنان نغمه های شورانگیزی در جان انسان می دمند که گاه مطالعه یکی از آنها به اندازه مطالعه یک کتاب قطور به انسان درس می دهد. آری مطالعه آثار گذشتگان گوش را شنوا، چشم را بینا می سازد" (تفسیر نمونه، حج). خاقانی چه زیبا سروده است: "هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان/ایوان مدائن را آینه عبرت دان". یکی از نویسندگان که به آیه فوق، خوب توجه کرده، طاهرزاده است. به نکاتی از کتاب ایشان اشاره می کنیم: ای پیامبر! آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می کنند با یک سیر تاریخی جغرافیایی و با نگاهی عبرت انگیز، از طریق قلب و عقل، به جهان نظر کرده اند؟ اگر عبرت می گرفتند، سنت نابودی ملتها و تمدنها را می دیدند و علت نابودی و اضمحلال آنها را درک می نمودند و خودشان را از خطر اضمحلال نجات می دادند، ولی اینها عبرت نگرفتند چرا که چشم قلبشان کور بود، هر چند چشم سرشان کور نبود. این آیه، در رابطه با کسانی که مقابل انبیاء

ایستاده‌اند می‌گویند؛ آنها چگونگی سقوط ملتها را دیدند اما از چرائی آن سؤال نکردند. فرق است بین سؤال از چگونگی حوادث و سؤال از چرائی آنها. علم به چرائی اضمحلال می‌تواند برای ما عبرت و بصیرت بیاورد و باعث حفظ جهت حیاطمان گردد اما علم از چگونگی اضمحلال عبرت‌آور نیست. متأسفانه علم جدید چگونگی وقوع حادثه را بیان می‌کند و با تمرکز مطلق روی چگونگی وقوع حادثه، ما را از چرائی حادثه غافل می‌کند. این یکی از شاخصه‌های اصلی تمدن جدید است، زیرا تمدنی است حسی و در نگاه حسی فقط چگونگی حوادث مطرح است نه چرائی آنها. علم تاریخ نیز چگونگی حوادث را بیان می‌کند. چرائی حوادث را باید از قرآن پرسید. اگر ابن‌خلدون هم در مقدمه جامعه‌شناسی خود توان بیان چرائی حوادث را دارد چون به عنوان یک مسلمان، شاکردی قرآن را کرده است. قرآن چگونگی از بین رفتن یک قوم را به طور مبهم بیان می‌کند و زود از آن می‌گذرد زیرا دانستن چگونگی اضمحلال یک قوم ما را به هدایت نزدیک نمی‌کند، بلکه فهمیدن چرائی قضیه است که می‌تواند چراغ راه هدایت گردد. قرآن می‌فرماید: "آیا در زمین سیر نمی‌کنند تا قلبی پیدا کنند که بتواند تعقل کند". و راز نابودی تمدنها را بفهمند؟ توجه داشته باشید که آیه مذکور ما را متوجه قلبی می‌کند که می‌تواند تعقل کند، نه ذهنی که مفاهیم را در خود جای دهد. ذهن ما عموماً پر از وهم و خیالات است ولی عقل، آن استعدادی است که اگر درست بکار گیریم ما را متوجه غایتها و هدفها می‌نماید و نظر ما را به نهایت کارها می‌کشاند. ملتی که نتواند سنت الهی را بفهمد تا از ظاهر عالم به باطن آن نظر کند و تمدنی که از حس‌زدگی خارج نشود، سرنوشتش نابودی است. تمدن و ملتی که از حس ظاهر بالاتر نیاید، حتماً از بین می‌رود. علامه طباطبایی می‌فرماید: "مرگ انسانها یک امر طبیعی است ولی مرگ تمدنها دارای رمز و رازهای عبرت‌آموزی است". (خلاصه‌ای از: "علل تزلزل تمدن غرب، اصغر طاهر زاده، ص ۲۹ تا ۳۳").

در این جهان، قوانینی وجود دارند که جنبه عمومی داشته و اختصاص به جامعه و ملتی خاص ندارند و متعلق به گذشتگان هم نیستند. آنچه در اصطلاح فلسفه به نام "نظام جهان" و "قانون اسباب" خوانده می‌شود در زبان دین "سنت الهی" نامیده می‌شود. یعنی کار خدا شیوه مخصوص و فرمول ثابتی دارد و تغییرپذیر نیست. "سنت در لغت به معنای سیره و روش است. سنت الهی، یعنی، "ضوابطی که در افعال الهی وجود دارد" یا "روشهایی که خدای متعال امور عالم و آدم را برپایه آنها تدبیر و اداره می‌کند". البته منظور از "سنت الهی" آن نیست که فعل خاصی مستقیماً و بیواسطه از خداوند صادر شود، بلکه خداوند امور را با اسباب و وسایل طبیعی و فوق طبیعی انجام می‌دهد. سنتهای الهی اقسامی دارد. گاهی تقسیم می‌شوند به "اخروی و دنیوی". سنتهای دنیوی به نوبه خود، یا به رفتارهای فردی اختصاص دارند، یا به رفتارهای اجتماعی، و یا به هر دو. این دسته از سنتهای دنیوی نیز گاهی مطلقند که مسبوق به افعال انسانها نیستند؛ مثل: سنت هدایت توسط انبیاء و سنت آزمایش. و گاهی مقید و مشروط هستند به رفتار مردم؛ مثل سنت امداد. سنتهای دیگری هستند که ذکر آنها از حوصله بحث بیرون است. سنتهای الهی سه ویژگی بسیار مهم دارند: (۱) عام و فراگیرند؛ (۲) قیاس‌ناپذیرند؛ (۳) ثابت و تغییرناپذیرند (برداشت از: "پایگاه معارف قرآن، سنت‌های الهی در قرآن، مهدی سلیمی"). از سیزده موردی که در باره "سیر در زمین" که در ابتدای این فصل اشاره کردیم، دو مورد به "سنن=سنتها" اشاره شده است: یکی در آیه ۲۶ نساء، و دیگری: "قطعاً پیش از شما سنتهایی {بوده و} سپری شده است. پس، در زمین بگردید و بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است {آل عمران، ۱۳۷}؛ اما در آیات دیگر با عنوان "سنت" و به صورت مفرد، آمده است، مثل آیات: "۳۸ انفال، ۱۳ حجر، ۷۷ اسراء، ۵۵ کهف، ۳۸ و ۶۲ سوره احزاب، ۴۳ فاطر، ۴۰ غافر و ۲۳ فتح". قرآن بر عمومیت و قطعی بودن سنت الهی تأکید می‌کند: "فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا" {فاطر، ۴۳}. آیه الله مطهری در توضیح این آیه می‌گوید: "هرگز در سنت خدا تبدیلی نمی‌یابی {یعنی سنت الهی تبدیل به سنت دیگر نمی‌شود، مثل اینکه قانونی نسخ شود و قانونی دیگر جای آن را بگیرد}. و هرگز در سنت خدا تغییری نمی‌یابی {نظیر اینکه در یک قانون قراردادی، تبصره‌ای اضافه می‌شود و یا

قسمتی از آن لغو می‌شود و تغییراتی در آن داده می‌شود بدون آنکه اصل قانون لغو شود. شگفت جمله‌ای است از شگفت کتابی! چه عظیم است قرآن! اندیشه بزرگ فیلسوفان سالها کاوش می‌کند و قانون علیت عمومی و نظام آفرینش را بدست می‌آورد، می‌خواهد به خود مغرور شود و ببالد که عجب رازی را گشودم و چه عظیم قانونی را شناختم که ناگهان قرآن را در جلوی خود می‌بیند که با تعبیری بسیار رسا و در عین حال ساده این را بیان کرده است: "هرگز سنت خدا تغییر نمی‌کند"، چه کسی می‌تواند از این روشن تر بگوید؟ کدام جمله می‌تواند رساتر و محکمتر از این باشد؟ "(عدل الهی، مرتضی مطهری، ص ۱۱ و ۱۱۲). در ادامه، مطهری به مصداقی از سنتهای الهی در تاریخ اشاره کرده و می‌گوید: برای ملت یهود، دو جریان اجتماعی، دو انقلاب و تحول پیشگویی شده بود که هر دو وقوع پیدا کرد و قرآن جریان این پیشگوییها و سپس تحقق یافتن اینها را در تاریخ یهود یاد می‌کند. در این پیشگویی آمده است که ایشان دو نوبت در زمین فساد می‌کنند و خدا آنان را سرکوبی می‌دهد. قرآن سپس یک فرمول کلی را یادآوری می‌کند. آن فرمول این است که هر فسادی، مقدمه شکست و بدبختی است و هر تجدید نظر اصلاحی، رحمت خدا را تجدید می‌کند. اینک متن آیات: "به فرزندان اسرائیل اخطار کردیم که شما دو بار در روی زمین فساد بیا می‌کنید و علو و برتری می‌جوید یعنی قدرت خود را بر مردم تحمیل می‌کنید و به حقوق دیگران تجاوز می‌نمایید، همان کاری که استعمارگران نسبت به مستعمره‌ها انجام می‌دهند. به دنبال نوبت نخستین، بندگانی از آن خود، نیرومند، بر می‌انگیزیم و بر شما مسلط می‌کنیم، شما را بکوبند و در داخل خاک شما نفوذ کنند. بار دیگر {وقتی که شما خود را عوض کنید} شما را بر دشمنانتان پیروز کنیم و با مال و فرزند و نفقات، شما را مدد رسانیم. اگر نیکی پیشه سازید، به نفع خود شما خواهد بود و اگر بد کنید نیز به ضرر شما خواهد بود. چون فساد دوم را ایجاد کنید، مجدداً دشمن را بر شما تسلط بخشیم تا شما را بدبخت سازند و دوباره در خاک شما و معبد شما پای بنهند و همه چیز را زیر و رو کنند. امید است پروردگارتان به شما ترحم کند {یعنی ممکن است پس از بدبختی، دوباره شما را نیکبخت کند}. ولی اگر برگردید باز هم ما بر می‌گردیم {زیرا قانون ما این است که اگر صد بار فساد کنید صد بار شما را بکوبیم، و اگر در جهت خوبی و نیکی، خود را عوض کنید ما هم روش خود را با شما عوض می‌کنیم} و جهنم را در برگیرنده کافران قرار داده‌ایم" {اسراء، آیات ۴ تا ۸} (همان، ص ۱۱۳). در حقیقت، این آیات، بسط و گسترش همان فرمول کلی آیه ۱۱ سوره رعد است. مطهری در ادامه می‌گوید، از آنچه تا کنون گفته شد دانستیم که پدیده‌های جهان، محکوم یک سلسله قوانین ثابت و سنتهای لا یتغیر الهی می‌باشند، و به تعبیر دیگر، خدا در جهان، شیوه‌های معینی دارد که گردش کارها را هرگز بیرون از آن شیوه‌ها انجام نمی‌دهد. وی در توضیح قانون {سنت} می‌گوید: "آیا سنت و قانون الهی از نوع قوانین موضوعه است و از قبیل تعهدات و قراردادهای اجتماعی و التزامات ذهنی است؟ یا آنکه مخلوق خاصی است که خدا او را آفریده است؟ یا هیچیک از این دو تعبیر درباره سنت و قانون الهی صحیح نیست؟ و در هر صورت آیا ممکن است خدا سنت خود را نیافریند یا قرار ندهد؟ چرا تغییر قانون و سنت خدا غیر ممکن است؟ در پاسخ می‌گوییم: سنت و قانون، چیزی نیست که آفرینش خاص و خلقت جداگانه ای به آن تعلق بگیرد. قانون، یک مفهوم کلی و انتزاع ذهنی است و در خارج به شکل کلیت و قانون بودن وجود ندارد. آنچه در خارج وجود دارد همان نظام علت و معلول و درجات و مراتب وجود است که در ذهن ما تجرید می‌یابد و انتزاع می‌شود و به صورت "قانون" منعکس می‌گردد. هستی درجاتی دارد و هر درجه آن موقعیت ثابت و مشخصی دارد. تصور ندارد که علتی موقعیت خاص خود را به دیگری بسپارد و یا معلولی از جای خود نقل مکان کند، و همین حقیقت است که اینگونه تعبیر می‌شود: "جهان قانون دارد". پس قانون آفرینش، یک قرارداد و اعتبار نیست، زیرا از چگونگی هستی اشیاء انتزاع شده است، و به همین دلیل، تبدیل و تغییر برای آن نیز محال است" (همان، ص ۱۱۴). او در باره استثناء ها می‌گوید: "اگر تغییراتی در سنتهای جهان مشاهده می‌شود آن تغییرها معلول تغییر شرایط است و بدیهی است که هر سنتی در شرایط خاصی جاری

است و با تغییر شرایط، سنتی دیگر جریان می‌یابد و آن سنت نیز در شرایط خاص خود کلیت دارد. پس تغییر قانون و سنت، به حکم قانون و سنت است ولی نه به این معنی که قانونی به حکم قانونی نسخ می‌شود، بلکه به این معنی که شرایط یک قانون تغییر می‌کند و شرایط جدید بوجود می‌آید و در شرایط جدید قانون جدید حکمفرما می‌شود. در جهان، جز قانون و سنت و ناموسهای لا یتغیر وجود ندارد" (همان، ص ۱۱۵). مطهری توضیح می‌دهد: "در روایت آمده است که امام علی در پای دیواری نشسته بود، متوجه شد که دیوار شکسته است و ممکن است فرو ریزد، فوراً برخاست و از آنجا دور شد. مردی اعتراض کرد که: "از قضاء الهی می‌گریزی؟ یعنی اگر بنا باشد تو بمیری خواه از کنار دیوار خراب فرار کنی یا فرار نکنی خواهی مرد و اگر بنا نباشد صدمه‌ای به تو متوجه گردد باز هم در هر صورت محفوظ خواهی بود، بنابراین فرار از زیر دیوار شکسته چه معنی دارد؟ حضرت در پاسخ وی فرمود: "أفر من قضاء الله الی قدره" از قضاء الهی بسوی قدر الهی فرار می‌کنم" {توحید صدوق، ص ۳۳۷}. معنای این جمله این است که هر حادثه که در جهان پیش می‌آید مورد قضاء و تقدیر الهی است. اگر آدمی خود را در معرض خطر قرار دهد و آسیب ببیند، قضاء خدا و قانون خدا است، و اگر از خطر بگریزد و نجات پیدا کند آن هم قانون خدا و تقدیر خدا است (همان، ص ۱۱۶ و ۱۱۷). خوانندگان عزیز، این مطالب را با توجه به واژه "حق" که به تفصیل در فصل قبل توضیح دادیم؛ در نظر داشته باشند. در آن فصل، واژه "حق" را از بعد نظام هستی بررسی کردیم، اما در بحث تاریخ، از بعد تاریخی به آن توجه خواهد شد.

قرآن رویداد های تاریخی را کورکورانه و محصول "صدفه" یا خود به خود و بی‌مقدمه نمی‌داند و مکرر بر روی قوانین تاریخی تکیه می‌کند: "ما داستان آنها {اصحاب کهف} را به حق برای تو باز گو می‌کنیم" {کهف، ۱۳}. و: "ما از داستان موسی و فرعون به حق بر تو می‌خوانیم" {قصص، ۳}. دقت در واژه "حق" در دو آیه، با توجه به توضیحاتی که قبلاً در باره این واژه داده شده می‌رساند که قوانینی بر این وقایع حاکم است که لازم است زمانیکه آن را مطالعه می‌کنید به آنها توجه داشته باشید. تفسیر نمونه در ذیل آیه سوم قصص می‌نویسد: "وتعبیر" بالحق" اشاره به این است که آنچه در اینجا آمده خالی از هر گونه خرافات و باطیل و اساطیر و مطالب غیر واقعی است. تلاوتی است توأم با حق و عین واقعیت است". اگر حوادث تاریخی عالم گزاف و تصادف باشد، مطالعه تاریخ گذشته، با امروز هیچ ربطی پیدا نمی‌کند، چون قضایا بر اثر تصادفات است. قرآن اصل تصادف را انکار می‌کند، اصل سنن را قبول می‌کند و به آن تصریح می‌نماید. دکتر شریعتی می‌گوید: "فلسفه‌های تاریخ گوناگون وجود دارند که نمی‌توانم آنها را اینجا طرح کنم. اما این سؤال پیش می‌آید که در طول تاریخ بشری، از آغاز تا حالا، بشر مشغول چه کاری بوده؟ در طول تاریخ، چه چیز تحقق پیدا کرده و اصولاً بشریت چه کار می‌کند و به کجا می‌رود؟ اگر که می‌گوییم تاریخ خودش، رودخانه‌ای است که از گذشته {بینهایت} جریان پیدا کرده و به آینده می‌رود، چطور می‌آید و چطور حرکت کرده؟ از نظر اسلام، براساس چه قوانینی حرکت می‌کند؟ و این رودخانه تاریخ، به کجا و به کدام دریا می‌ریزد؟... و همانطور که فلسفه تاریخ در فرد عبارت است از مسؤولیت او و حرکت او از لجن تا خداوند، بشریت هم در طول عمرش، یعنی در تاریخ، برای یک مهاجرت مسؤول است. چگونه انسان و این اراده می‌تواند از لجن به طرف خداوند نجات پیدا کند؟ آزادی خودش را به چه وسیله می‌تواند از این گلِ رسوبی سفت متعفن بدبو بدست بیاورد و به معراج الهی پرواز کند؟ به چه هدایتی؟ حکمت. به چه وسیله؟ عبادت. عبادت، نیایش نیست؛ نیایش یکی از جلوه‌های عبادت است. عبادت یعنی چه؟ یعنی شناختن قوانین علمی‌ای که در طبیعت، در روح، در معنی، در اندیشه، در تعقل و در زندگی بشری وجود دارد و این قوانین، قوانین علمی است که به دست خداوند نوشته شده و در عالم و در آدم تعبیه شده است. عبودیت و عبادت، یعنی انسان اراده خودش را تابع این قوانین علمی بکند؛ بشناسد و بعد از این قوانین علمی پیروی کند، تا بتواند نجات و کمال پیدا کند. اما فلسفه تاریخ، جنگ بین دو طبقه است، طبقه حق و طبقه باطل. در طول

تاریخ، این دو طبقه با هم در حال جنگند، همیشه بینش تاریخی و فلسفی اسلام یک بینش در حال مبارزه است. جنگ بین حق و باطل، در جلوه فلسفی‌اش؛ بین ظلم و عدل، در جبهه اجتماعی‌اش؛ بین ذلت و جاهل یا کفر و دین، در وجه اعتقادی‌اش. اینها همه، وجوه واقعی هستند که فلسفه تاریخ اسلام را می‌سازند. این جنگ از آدم شروع می‌شود، به وسیله رهبری و هدایت و نبوت، و در دوره‌ها و اقوام مختلف به وسیله انبیاء و یارانشان، دائماً وجود دارد و تکامل پیدا می‌کند تا می‌رسد به اسلام، آخرین مذهب (خلاصه ای از: "فلسفه تاریخ در اسلام، دکتر علی شریعتی").

فلسفه تاریخ مرکب از دو کلمه است، یکی فلسفه که ناظر به معرفت و دیگری تاریخ است. هگل در کتاب "عقل در تاریخ"، تاریخ را به سه بخش تقسیم می‌کند: (۱) تاریخ اولیه: گزارشی که مورخ از یک واقعه می‌دهد. (۲) تاریخ اندیشیده: تاریخی که مورخ بر اساس اطلاعات و اخبار به ارائه تصویری معقول و همساز از یک پدیده می‌دهد. (۳) فلسفه تاریخ جهانی {تاریخ فلسفی}. مطهری نیز، تاریخ را به سه بخش تقسیم کرده است که قبلاً توضیح داده ایم. بر اساس این تقسیم بندیها، تعبیر فلسفه تاریخ جهانی یا نگاه فلسفی به تاریخ، مطالعه کلان و هستی‌شناسانه در خصوص تاریخ است. نگاه هستی‌شناسانه در خصوص تاریخ را، معرفت درجه اول می‌نامند. و نگاه معرفت‌شناسانه در خصوص علم تاریخ را، معرفت درجه دوم می‌دانند. اولی را فلسفه نظری یا جوهری تاریخ، و دومی را، فلسفه تحلیلی یا انتقادی و یا علمی تاریخ می‌گویند. در فلسفه تاریخ به مباحث و حوزه‌های زیر پرداخته می‌شود: (۱) تاریخ چیست؟ (۲) مسیر حرکت تاریخ چیست؟ (۳) محرک تاریخ چیست؟ (۴) غایت تاریخ چیست؟ در این مفهوم از فلسفه تاریخ، این بحث وجود دارد؛ که آیا تاریخ تابع قانون و سنتی است یا خیر؟ معتقدان به فلسفه جوهری تاریخ به واقعیتی به نام تاریخ اعتقاد داشته، و آنرا دارای یک سیر و حرکت می‌دانند؛ که همواره رو به بالا است. اینان برای حرکت تاریخ مدلهای چندی ذکر کرده اند. از جمله: (۱) سیر خطی: معتقدان این نظریه معتقدند که حرکت تاریخ همواره رو به پیشرفت است و افولی ندارد. (۲) سیر مارپیچی: اینان معتقدند که حرکت تاریخ رو به بالا است و اگر افولی و بازگستی هم وجود دارد نسبت به گذشته پیشرفت می‌باشد. (۳) سیر گردبادی: اینان نیز، دقیقاً همان نظر معتقدان به سیر مارپیچی تاریخ را دارند. بنا براین، در کل، نظر معتقدان به فلسفه نظری تاریخ این است که: (۱) به تاریخ به عنوان یک واقعیت نگاه می‌کنند. (۲) این واقعیت دارای سیر حیاتی بوده و رو به کمال است و نیز دارای ادواری می‌باشد. (۳) این سیر و حرکت امری جبری و لایتغیر است. به نظر هگل، تاریخ به سوی باز شدن و شکوفائی پیش می‌رود. آیه الله مطهری نیز به فلسفه جوهری تاریخ معتقد است، و با استناد به آیاتی از قرآن، می‌خواهد بگوید، که تاریخ هدفدار بوده و چه انسان بخواهد و چه نخواهد؛ مستضعفان در نهایت در زمین به قدرت می‌رسند. البته کسانی چون آیت الله مصباح یزدی در "جامعه و تاریخ در قرآن" و نیز، کارل پوپر در "جامعه باز و دشمنانش" و "فقر تاریخیگری" به هدفدار بودن تاریخ معتقد نیستند. از دیدگاه اسلام، تاریخ به سوی عدالت جهانی پیش می‌رود و به تعبیر دیگر، این امر یک مشیت الهی است. یاسپرس در کتاب "تاریخ، گذشته، حال، آینده" در صدد است تا اثبات کند، که تاریخ رو به تکامل است. ویل دورانت نیز، در کتاب "لذات فلسفه" می‌گوید، تاریخ رو به پیشرفت است (برداشت از: "پرشین بلاک جاویدی، فلسفه تاریخ").

یکی از پیشگامان بررسی قوانین تاریخی بر اساس آیات قرآن، آیه الله محمد باقر صدر است. در این فصل، که موضوع آن "قرآن و فلسفه تاریخ" است، تلاش می‌کنیم که دیدگاههای ایشان را درباره قانونمندی تاریخ، مختصر و مفید توضیح دهیم. به علت حجم مطالب ایشان، نمی‌توانیم از دیگر منابع استفاده کنیم. (البته بر نظرات صدر، نقد هم، نوشته اند. برای مثال، به مقاله فلسفه نظری تاریخ از دیدگاه قرآن، اثر سید ضیاءالدین میرمحمدی در پرتال جامع علوم انسانی مراجعه نمایید). "فلسفه تاریخ به دو بخش نظری و علم تاریخ تقسیم می‌شود. آیه الله صدر در کتاب خود، به فلسفه نظری تاریخ اهتمام ورزیده است، نه فلسفه علم تاریخ. وی، در بحث از "سنتهای تاریخ در قرآن"، به این پرسشها پاسخ می‌دهد: (۱) آیا

تاریخ بشری در مفهوم قرآن، سنتهای دارد؟ (۲): آیا قوانینی در مسیر تاریخ و در حرکت و تکامل تاریخ بشری، حاکم است؟ (۳): این قوانین، کدامند که تاریخ بشر را می‌سازند؟ (۴): تاریخ بشر چگونه آغاز شد، چگونه رشد کرد، و چگونه تکامل می‌یابد؟ و عوامل مؤثر در نظریه تاریخ چیست؟ (۵): انسان در کار تاریخ چه نقشی دارد؟ (۶): نقش خداوند و عالم غیب چیست، و نبوت در این میدان اجتماعی چگونه می‌تواند نقش ایفا کند؟ اینها مطالبی هستند که تحت عنوان "سنن تاریخ در قرآن" در یک بخش مهمی از این قسمت از قرآن از نظرهای مختلف، روی آنها بحث‌ها شده است (سنتهای تاریخ در قرآن، محمدباقر صدر، ترجمه و تحقیق جمال‌الدین موسوی اصفهانی، ص ۴۷). صدر شبهه ای را مطرح می‌کند مبنی بر اینکه: "آیا قرآن می‌تواند به تحقیقات علمی بپردازد؟" و این شبهه را بسط می‌دهد که: "قرآن کتاب هدایت انسان و تربیت و دگرگون سازی انسان است، نه کتاب اکتشافات علمی. و از اینجا است که ما از قرآن انتظار نداریم برای ما حقایق و اصول کلی علوم دیگر را، کشف کند" (همان، ص ۴۹). اما صدر بلافاصله به چنین شبهه ای پاسخ می‌دهد: "هر چند این ایراد در جای خود ایرادی است بجا و صحیح، یعنی قرآن کتاب علمی نیست و نمی‌خواهد نیروهای رشد و ابتکار و کاوش انسان را خشک کند و کتاب هدایت است، ولی با این وصف یک فرق اساسی بین زمینه‌های علم تاریخ و زمینه‌های سایر علوم جهان، وجود دارد. در این فرق اساسی، از میدان تاریخ و از قوانین حاکم بر تاریخ، چیزی می‌سازد که شدیدترین ارتباطها را با وظیفه قرآن به عنوان کتاب هدایت پیدا می‌کند. برخلاف زمینه‌های دیگر و میدانهای دیگر علوم و معارف انسان. جان کلام اینکه قرآن کتاب هدایت و ایجاد تغییر مطلوب در انسان است. این تغییر مطلوب قرآن عبارت است از: "بیرون راندن مردم از تاریکیها". این تغییر و تحول ایجاب می‌کند دارای دو جنبه {الهی و انسانی} باشد: ... جنبه تشریع و حکم و برنامه‌ای که عمل تغییر بدان فرا خوانده شده جنبه خدایی کار را تشکیل می‌دهد، ولی در اینجا یک جنبه دیگر از کار تغییر که به دست پیغمبر و اصحاب پاکش انجام شده نیز وجود دارد... وقتی عمل تغییر را از این زاویه‌ها در نظر گیریم، در این صورت یک کار انسانی می‌گردد. اینان مردمی هستند همچون دیگر مردمان، قوانین و ضوابط تاریخی همانگونه که در دیگر جوامع بشری حکومت می‌کند و در طول زمانها بر همه گروههای دیگر حاکم است، بر اینان نیز به اندازه زیادی حاکم خواهد بود" (همان، ص ۵۰ و ۵۱). صدر در ادامه، مثال شکست مسلمانان در جنگ احد را می‌زند، که ما تقصیل آن را در بخش امدادهای الهی توضیح دادیم. ایشان با استناد به آیه ۱۴۰ سوره آل عمران، نتیجه می‌گیرد که: "گمان نکنید یاری و پیروزی، یک حق مسلم الهی است که خدا آن را مخصوص شما قرار داده است. پیروزی، یک حق طبیعی است و باید برای بوجود آوردنش شرایط را مساعد کرد. خداوند در جهان تکوین برای پیروزی، قواعد و سنتی قرار داده که شرائط پیروزی باید انطباق با همان ضوابط و سنن طبیعی داشته باشد. شما مسلمانان چون در جنگ احد نتوانستید خود را با شرائط پیروزی هم‌آهنگ کنید شکست خوردید" (همان، ص ۵۵). صدر می‌گوید: "ما در مطالعه قرآن می‌بینیم در زمینه تاریخی، سنتها و قوانین را با قاطعیتی همچون قوانین در زمینه‌های کیهانی ارائه داده است... در پاره‌ای از آیات، این حقیقت طوری بیان شده که نظریه‌ها، با تطبیقها، به هم درآمیخته یعنی مفهوم کلی را بیان کرده و در یک قالب دیگر، مصداق آن مفهوم را هم آورده است. در برخی دیگر از آیات، ترغیب و تشویق به استفاده از حوادث گذشته می‌کند، و همتها را برای ایجاد عمل استقراء تاریخی بکار گرفته، و چنانکه می‌دانید استقراء حوادث، خود یک کار علمی است و در آن می‌خواهد قانون را بیابد و برای یافتن آن، جزئیات را کاوش کنند. بنابراین قرآن، با لحنهای متفاوت و زبانهای مختلف، این حقیقت، یعنی سنتهای تاریخ را توضیح داده و آن را شکوفا کرده است" (همان، ص ۵۷ و ۵۸). وی، به نمونه‌هایی از سنتهای تاریخ در آیات قرآن اشاره کرده و می‌گوید: یک نمونه از آیات قرآن که این اندیشه را بطور کلی اظهار کرده، و تاریخ را دارای سنتها و ضوابطی معرفی می‌کند، این دو آیه است: "برای هر امتی مدتی است که وقتی مدتش سر رسید دیگر نه لحظه‌ای عقب و نه لحظه‌ای پیش خواهند رفت" (یونس، ۴۹ و اعراف، ۳۴). چنانکه در این دو آیه

ملاحظه می‌شود، "اجل" به امت نسبت داده شده. امت یعنی جامعه، یعنی وجود جمعی مردم، نه این فرد یا آن فرد. بنابراین، غیر از اجل معین و حتمی که هر یک از افراد انسان به عنوان فردی دارند، اجل دیگری برای امتها وجود دارد. وجود اجتماعی همه این افراد به عنوان امت، وقت معینی به عنوان سررسید دارد... این امت دارای اجل است. مرگ دارد و زندگی دارد، حرکت دارد درست همانگونه که فرد دارای این خصوصیات است... بنابراین، ما فکر روشنی را از این دو آیه استفاده می‌کنیم. اندیشه اینکه بر تاریخ، سنتهای حکومت می‌کند. و این سنتها غیر از سنن و ضوابط شخصی در مورد افراد است که روی خصوص شخصشان پیاده می‌شود. "ما اهل هیچ روستا یا سرزمینی را هلاک نکردیم مگر آنکه برای آنان مدتی مضبوط و معین بود* و هیچ امتی از اجل خود پیش و پس نمی‌افتد" {حجر، ۴ و ۵} {همان، ص ۶۲}. صدر در موضوع "فرق عذاب دنیوی و عذاب اخروی" {همان، ص ۶۵} می‌گوید: "وقتی عذاب در این دنیا طبق سنتهای تاریخ در جامعه‌ای فرود آید، دیگر مختص ستمگرهای آن جامعه نخواهد بود، و همه را شامل می‌شود (ص ۶۷). وی در این مورد، توضیحاتی داده است که ما در مبحث امدادهای الهی به آن اشاره کرده ایم. صدر، پرسشی را مطرح می‌کند: "آیا سنتهای تاریخ استثناء پذیر است؟" و پاسخ می‌دهد: "سنت الهی هیچگاه عوض نمی‌شود، و هیچگاه مورد تخلفی از آن نخواهی یافت" (ص ۷۰). او پس از توضیح آیه ۲۱۴ بقره، نتیجه می‌گیرد که: "بنابراین یاری خدا نزدیک است، ولی یاری خدا راه دارد، قرآن می‌خواهد بگوید بی حساب نیست، تصادف نیست، کاری کورکورانه انجام نمی‌شود. یاری خدا نزدیک است، ولی باید راهش را فراگرفت... بسیار اتفاق می‌افتد دارو نزدیک بیمار باشد، ولی بیمار دارو را نشناسد، زیرا با فرمول علمی که ثابت می‌کند این دارو میکروب بیماری را از بین می‌برد، آشنا نیست. این بیمار نمی‌تواند از دارو استفاده کند، هرچند دارو در کنارش قرار گرفته باشد. اطلاع بر سنن تاریخ است که می‌تواند انسان را مشمول یاری خداوند گرداند. آیه به شدت به آنها که طمع بهره‌برداری استثنائی از سنن تاریخ دارند، حمله کرده و آنان را مورد سرزنش قرار می‌دهد" (ص ۷۳). و به استناد آیات ۳۴ و ۳۵ سباء، می‌گوید: "در تمام طول تاریخ، بین پیامبران با مترقان و مسرفان در همه ملتها و جوامع رابطه‌ای برقرار بوده، این رابطه نشاندهنده یکی از سنتهای تاریخ است. هیچگاه نباید آنرا اتفاق و تصادف دانست، اگر تصادف بود تکرار نمی‌شد و کلیت پیدا نمی‌کرد... آیه می‌گوید: وقتی بخواهیم سرزمینی را هلاک کنیم، نخست اوامر خود را بر مترقان آنجا بیان داریم، وقتی آن مردم به فسق و فجور پردازند و مستحق هلاکت شوند، آنگاه آنان را سخت سرنگون می‌سازیم* و چه بسیار اهل معصیت و ستم از اقوام بعد از نوح را که هلاک کردیم و برای رسیدگی به گناه بندگان، خداوند آگاه و بینا است {اسراء، ۱۶ و ۱۷}. در این آیات، سخن از رابطه مشخصی است بین ظلم حاکم بر جامعه، و هلاکتی که ظلم به دنبال خود می‌کشد و تأکید آیات بر این است که این رابطه، در تمام طول تاریخ کلیت داشته و یکی از سنتهای تاریخ است (ص ۷۴). صدر می‌گوید: در این سه آیه {مائده، ۶۶؛ اعراف، ۹۶؛ و جن، ۱۶} ملاحظه می‌شود سخن از یک رابطه خاصی بین استقامت در تطبیق احکام خدا با بکار بستن آن از یک طرف، و بین فراوانی معیشت و کثرت تولید از طرف دیگر است و به زبان امروز بین عدالت در توزیع، و فراوانی در تولید رابطه برقرار شده. قرآن در این امر، پافشاری دارد که هر جامعه‌ای در توزیعش به عدالت حکومت کند، در تنگنای کمبود تولید قرار نمی‌گیرد، دچار فقر نمی‌شود، ثروتش افزوده گشته و خیرات و برکات فراوانی نصیبش می‌گردد. حال آنکه گمان می‌کنند عدالت در توزیع، فقر آور است، اینطور نیست. قانون و سنت تاریخ، عکس این مطلب را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد هرگاه احکام و دستورات آسمانی در روابط توزیع رعایت شود، این امر باعث تولید بیشتر، و ثروت ملی زیادتری می‌شود و سرانجام برکات آسمان و زمین به روی این مردم گشوده می‌شود (ص ۷۶). صدر در لزوم سیر و بررسی حوادث تاریخی با توجه به سیزده آیه "سیر در زمین"، می‌گوید: "آیاتی از قرآن تأکید بر این دارند که روی حوادث تاریخی، شما استقراء بعمل آورید، دقت و تأمل و تدبر کنید تا از طریق استقراء نوامیس طبیعت و سنن جهان، حقایقی در

زمینه علم تاریخ و سنن تاریخی بر شما روشن گردد(ص ۷۷). و در صفحه ۷۹ کتاب، "اهمیت کشف سنتهای تاریخ در قرآن" را توضیح می دهد و به سه مطلب بنیادی در سنتهای تاریخ اشاره کرده و می گوید: (۱): اولین حقیقت در سنن تاریخ، عمومیت داشتن آن است. یعنی سنتهای تاریخ روابطی اتفاقی و کورکورانه نیست. وضعی ثابت و غیرقابل تخلف دارد (با استناد به آیات: احزاب، ۶۲؛ اسراء، ۷۷؛ وانعام، ۳۴). دومین حقیقت که قرآن روی آن تکیه دارد، خدائی بودن این سنتها است. سنن تاریخ ربانی است، یعنی مربوط به خدا است... این سنتها و قوانین، "اراده الله" اند و حکمت و تدبیر او را در عالم، تجسم می بخشند. در اینجا ممکن است پندار غلطی پیدا شود، بگویند این رابطه غیبی و الهی علم تاریخ، باعث می شود تاریخ از بررسیها و تحلیلهای علمی خارج شود، زیرا وقتی جنبه الهی پیدا کرد، دیگر نمی شود درباره آن آزاداندیشی نمود. در این صورت، علم تاریخ و سنتهای تاریخی درست مانند تفسیر الهی تاریخ در مدارس اسکولاستیک مسیحیت که به دست عدهای از اندیشمندان لاهوتی مسیحی پایه گرفت، می گردد... در پاسخ می گوئیم درست است که خصوصیت و رنگ الهی و غیبی به سنتهای تاریخ دادن، سنتهای تاریخ را از قالب علمی خاص و موضعی بیرون می برد، ولی در اینجا اشتباهی رخ داده و بین روش و طریقه قرآن در برقراری رابطه میان علم تاریخ و وابستگی آن به عالم الهی و رنگ غیبی بخشیدن به آن، و بین اینگونه تفسیر الهی که مسیحیت به سنتهای تاریخی می دهد، فرقی اساسی وجود دارد... وقتی مسیحیت یک واقعه تاریخی را جنبه غیبی و الهی می دهد و می خواهد آن را توجیه لاهوتی کند، درست آن حادثه را به خدا نسبت می دهد و هیچگونه پیوندی با دیگر حوادث برای آن نمی پذیرد... و حال آنکه قرآن، حادثه تاریخی را رنگ غیبی به آن نمی بخشد تا آن را از روابط دیگرش قطع کند و مستقیماً به خدا مربوط سازد. قرآن رابطه با خدا را به جای رابطه علت و معلول نمی نهد، بلکه سنت تاریخی را به خدا مربوط می سازد. به این معنی که شکل روابط و پیوندها را به خدا نسبت می دهد. قرآن وجود روابطی بین حوادث تاریخی این عالم را پذیرفته، ولی می گوید این روابط بین حوادث تاریخی تعبیری از حکمت خدا و حسن تدبیر و تقدیر او در ساختمان جهان، و در جولانگاه حوادث تاریخی است... قرآن روی جنبه اصالت سنتهای تاریخ و اتفاقی نبودن حوادث آن، تا جایی پیش رفته که حتی کارهای غیبی را در بسیاری از حالات نیز، تابع سنتهای تاریخ می داند، و رابطه آنها را با تصادف و اتفاق قطع می کند تا جاییکه حتی خود امدادهای غیبی الهی را قرآن به سنتهای تاریخ نیز مربوط می داند. یعنی شرایط و اوضاع و احوال باید متناسب باشد تا امداد صورت گیرد. (۳): حقیقت سومی که قرآن روی آن در خلال آیاتش، زیاد تکیه دارد مسأله آزادی اراده و اختیار انسان است... چند آیه قرآن در این باره (۱): "خداوند تا قومی خود را دگرگون نسازد، سرنوشت آنها را دگرگون نمی سازد" (رعد، ۱۱). (۲): "و هرگاه آنان، در راه راست پایداری نشان دهند، ما از آب گوارای روزی فراوان، آنها را سیرابشان می کنیم" (جن، ۱۶). بنگرید چگونه سنتهای تاریخ فراتر از دست این انسان نیست، بلکه همه از زیر دست انسان می گذرد، زیرا خداوند هرگونه تغییر مطلوبی را در زندگی انسان به دست خود او سپرده و هرگاه ملتی راه راستش را تعقیب کند، خداوند او را از زندگی خوش، بهره مند می سازد. اینها موقعیتهای مثبتی است برای انسان تا آزادی و انتخاب و تصمیم آزاد خود را، نشان دهد (ص ۸۴ تا ۹۲). صدر در باره "میدان این سنتهای تاریخ کجا ست؟"، می گوید: "بسیاری از حوادث وجود دارند که خارج از سنتهای تاریخ است. و به جای آن، قوانین فیزیکی و شیمیایی، فیزیولوژیکی یا قوانین دیگر در زمینه های مختلف عالم بر آنها حاکم است. برای مثال مرگ ابو طالب و خدیجه در سال معین، یکی از حوادث تاریخی مهم است که مورخان روی این موضوع حساسیت به خرج می دهند. اصولاً این امر، یک حادثه تاریخی است که در ابعاد مختلف، قابل بررسی تاریخی می باشد و نتایج فراوانی بر آن مترتب است، ولی در قلمرو سنن تاریخ نیست. این واقعیت مربوط به قوانین فیزیولوژی است" (ص ۹۴). صدر در بخشی از کتاب خود به موضوع "نقش علت غائی در سنتهای تاریخ" اشاره می کند و معتقد است که، پدیده های جهان و طبیعت، همه زیربار قانون علت می روند و این رابطه در تمام

مظاهر جهان و عالم طبیعت موجود است. ولی پاره‌ای از پدیده‌ها در میدان تاریخ، علاوه بر علت فاعلی، علت غائی نیز دارند. اینگونه پیوندها در همه جا نیست. کار هدفدار انسان مشتمل بر پیوندی است غیر از پیوند با علت، و غیر از پیوند با گذشته. کار انسان پیوند با مقصد و هدفی دارد که هنگام عمل، موجود نیست و می‌خواهد بعداً تحقق پیدا کند، یعنی پیوند در اینجا، رابطه با آینده است نه گذشته، کار هدفدار است که به علت غائی مربوط می‌شود، چه این هدف صلاح باشد یا فساد. اما، در عین حال باید دانست هر عملی که هدف و غایت دارد، نیز عمل تاریخی نیست و نمی‌توان گفت سندهای تاریخ در آن جریان دارد، بلکه بُعد سومی {علاوه بر بُعد اول علت و بُعد دوم غایت یا هدف} وجود دارد که باید این بُعد را نیز، در نظر گرفت. شرط بُعد سوم، این است که کار، جنبه اجتماعی داشته باشد. کاری که موج ایجاد کند، موجی که از فاعل آن درگذرد و زمینه‌اش سطح جامعه‌ای را فراگیرد و شخص فاعل، یکی از افراد آن جامعه باشد. و به اصطلاح فلسفی می‌گوییم: جامعه، علت مادی عمل را تشکیل می‌دهد. یعنی زمینه عمل را فراهم می‌کند. برای این خصوصیت اجتماعی، ما عمل را عملی تاریخی می‌شناسیم و لازم می‌دانیم که آن عمل تاریخی برای امت و جامعه صورت گرفته باشد، هر چند فاعل مستقیم آن یک یا چند فرد باشد، ولی به لحاظ موجی که ایجاد می‌کند، عمل اجتماعی می‌شود. بنابراین، عمل تاریخی که سندهای تاریخ بر آن حاکم است، عملی است که دارای بار ارتباط با هدف باشد و در عین حال زمینه‌ای گسترده‌تر از حدود فردی داشته باشد. موجی ایجاد کند که جامعه، علت مادی‌اش را تشکیل دهد و بدین ترتیب، عمل اجتماعی می‌شود (خلاصه ای از: ص ۹۹ تا ۱۰۳). صدر در موضوع "تفاوت بین عمل فردی و عمل اجتماعی" به بررسی آیات قرآن پرداخته و معتقد است که، عمل فردی دو بُعد {علت فاعلی و مادی} دارد. ولی عملی که دارای سه بُعد {علت فاعلی، مادی و غائی} است، هم در کارنامه فرد و هم در کارنامه امت، ثبت می‌شود و به حساب امت منظور می‌گردد همانگونه که قرآن می‌فرماید: "می‌بینی هر امتی را به سر زانو نشسته هر کدام از این امتها را به سوی نامه عملشان فرامی‌خوانند. امروز به آنچه از پیش انجام داده‌اید مجازات می‌شوید" * این کتاب ما است که بر شما به حق سخن می‌گوید. ما از پیش، هر کاری که شما انجام می‌دادید را می‌نشتیم {جائیه، ۲۸ و ۲۹}. این نامه عمل، کتاب تاریخ طبری نیست که تمام وقایع طبیعی، فیزیولوژی و فیزیکی را ثبت کند. این کتاب تنها نقشها و نوشته‌های اثر مستقیم کار افراد است، آنها که کاری را به عنوان امت انجام می‌دهند. کاری که امت انجام می‌دهد عمل هدفدار با موج است، بطوریکه عمل را به امت نسبت داده، امت مسؤول کارنامه می‌باشد. مطلب فقط به کارنامه‌ای برای فرد و کارنامه‌ای برای امت تمام نمی‌شود، احضارهایی نیز در برابر خدا صورت می‌گیرد. احضاری برای فرد {مریم، ۹۴} و احضاری برای امت {جائیه، ۲۸}. پس: این عملی که دارای سه بُعد است، موضوع سندهای تاریخی است این عمل اجتماعی است (خلاصه ای از: ص ۱۰۴ تا ۱۰۸). صدر در بحثی با عنوان "آیا جامعه مستقل از افراد وجودی دارد؟"، پس از طرح دیدگاههای غرب، می‌گوید: "اجمالاً ما نیاز به فرض چنین افسانه‌ای برای تمیز بین عمل فردی و عمل اجتماعی نداریم، زیرا تمیز بین عمل فردی و عمل اجتماعی را ما از توضیحی که درباره بُعد سوم دادیم استفاده می‌کنیم (ص ۱۱۰). صدر به سه صورت از سنن تاریخ در قرآن اشاره می‌کند: (۱): نخستین صورت از صورتهای سنن تاریخی در قرآن، در شکل و قیافه قضیه شرطیه ظاهر می‌گردد (ص ۱۱۱). {این مورد، در بحث امدادهای الهی توضیح داده شده است}. (۲): صورت دوم از صورتهای سنن تاریخ در قرآن، شکل قضیه فعلیه قطعی و تحقق یافته دارد و به صورت منجز یعنی بدون حالت منتظره عرضه می‌شود. نمونه آن را از قوانین طبیعی و کیهانی می‌توان مثلاً و شواهدی آورد: "ماه در فلان شب خسوف دارد". "باران بر فلان منطقه فرو می‌بارد". این یک قانون علمی و یک قضیه علمی است که به صورت یک واقعه قطعی نه به صورت یک قضیه شرطی درآمده است. این صورت دوم از سندهای تاریخی، اندیشه اروپائی را به توهم مخالفت آن، با آزادی و اختیار انسان انداخته است (خلاصه ای از: ص ۱۱۵ و ۱۱۶). (۳): صورت سوم از صور سندهای تاریخ که سخت مورد اهتمام قرآن است، ستهائی است که به

گونه‌ای، کششها و گرایشهای طبیعی در حرکت تاریخ انسان قرار گرفته نه به صورت یک قانون قطعی غیرقابل تخلف. معلوم است گرایشها با قانون فرق دارد. ما یک عده گرایشها و انگیزه‌های طبیعی داریم که در حرکت تاریخ و در سیر طبیعی انسان مؤثر است. خصوصیت این حرکتها و گرایشها این است که قابل انعطاف است و می‌توان با آنها به مبارزه برخاست، ولی مخالفت با آنها فقط برای یک مدت کوتاه یا یک دوره کوتاه ممکن است. اما برای دراز مدت، قابل مبارزه نیستند، شما نمی‌توانید حتی برای یک لحظه وقت جوشائی آب را به عقب بیندازید {زیرا قانون است}. ولی می‌توانید گرایشهایی از این قبیل را، برای لحظه‌هایی از عمر تاریخ، به عقب بیندازید. با این دگرگونی در گرایشها مقصود ما، بی‌تأثیری آنها در حرکت تاریخ نیست (خلاصه ای از: ص ۱۱۹ تا ۱۲۱). صدر، کشش جاذبه جنسی مخالف را یک نمونه از سنتهای تاریخ می‌داند و به سرنوشت قوم لوط اشاره کرده و می‌گوید، به قوم لوط این امکان را می‌دهد برای مدتی کوتاه این قانون طبیعت را پشت‌پا بزنند، در حالیکه به هیچ وجه هیچکس قادر نخواهد بود از قانون جوشائی آب جلوگیری کند. جامعه‌ای که با سنتهای الهی در طبیعت بازی می‌کند، به دست خود سند مرگ و نابودی خود را می‌نویسد و امضاء می‌کند، و در نتیجه، جامعه نابود و خراب می‌گردد. تخلف از این سنتها ممکن است، ولی برای مدتی محدود، برای دراز مدت قابل تخلف نیست، زیرا تخلف از این قانون، باعث می‌شود این انسانها سربه‌نیست شوند (خلاصه ص ۱۲۲). فصل چهارم کتاب، به موضوع "تحلیل عناصر اجتماعی در قرآن" اختصاص دارد (ص ۱۳۳ تا ۱۴۲). فصل پنجم، "نقش انسان در حرکت تاریخ" (ص ۱۴۵ تا ۱۶۰) بررسی شده است. فصل ششم، "نقش ایده‌آل‌گزینی" (ص ۱۶۵ تا ۱۸۴) است که آیه الله صدر، به "رفتار تاریخ با ملت‌های بی‌ایده‌آل" اشاره کرده است. در فصل هفتم، "خط سیر همه به سوی ایده‌آل مطلق" (ص ۱۸۷ تا ۲۰۶) بررسی شده، و موضوع "مسیر تاریخی انسان در پرتو اصول پنجگانه تشیع" را تشریح کرده است. فصل هشتم، "تحلیل عناصر اجتماعی" (ص ۲۰۹ تا ۲۲۶) است که به موضوعی با عنوان "تضاد طبقاتی مارکس و انعکاس کوتاه فکری او" پرداخته است. فصل نهم، "انعکاس رابطه انسان و طبیعت در رابطه انسان با انسان" (ص ۲۲۹ تا ...) است که در آن، "بی‌بنیادی نقش ماتریالیسم تاریخی در تاریخ" و "تقسیم گروه‌های اجتماعی از دید جوامع فرعون" بررسی شده است. فصل دهم، "قانونهای ثابت و متغیر در اسلام" (ص ۲۴۹ تا ۲۵۲) است. عناوین فصل چهارم تا دهم را نوشتیم تا چنانچه خوانندگان عزیز خواستار مطالعه باشند، به آن فصلها مراجعه نمایند. بدیهیست که درباره فلسفه تاریخ بسیار بیش از اینها می‌توان نوشت، اما با توجه به ارایه خلاصه کتاب پر حجم آیه الله صدر، همین اندازه کفایت می‌کند.

فصل هیجدهم

حاکمیت حق

در قرآن

و

نابودی باطل

أَوَلَمْ يَسِيرُوا...=آیا در زمین نگردیده‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است... {روم، ۹}. در فصل شانزدهم، بحثی با عنوان "حق=نظم، و حروف هستی" را مطرح کردیم. قرار بر این شد که بخشی از آن بحث در این فصل مطرح شود. یکی از منابع ما، کتابی از آیه الله بهشتی بود. اینک دنباله مباحث آن کتاب را پی می‌گیریم. بهشتی می‌گوید: "عرض شد که حق در اصطلاح ما معمولاً دو معنا دارد: یکی حق به معنای "آنچه هست"، "آنچه واقعیت دارد"، حق به معنای واقعیت یا سخنی یا اندیشه‌ای که بر طبق واقعیت است. دیگر حق به معنای "آنچه باید باشد... معمولاً حق به معنای اول را می‌گوییم حق به اصطلاح علمی و حق به معنای دوم را می‌گوییم حق به اصطلاح حقوقی... قرآن واژه حق را در معنای سومی به کار برده که آن معنا در خور توجه بسیار است و می‌تواند پایه و مبنایی باشد برای بسیاری از مباحث اسلامی و آن حق به معنای جهت‌دار بودن و هدف‌دار بودن نظام هستی است" (حق و باطل از دیدگاه قرآن، دکتر سید محمد حسین بهشتی، ص ۵۱). "امروز دلها در اردوگاههای شرق و غرب در پی دو چیز است: اول در پی عدل... دوم هدف‌داری. الان در بسیاری از جامعه‌های به رفاه رسیده مشکل بزرگ این است که زندگی برای انسانها معنا ندارد، معنایش را از دست داده، پوچ و بی‌هدف است. انسان تشنه حق است، یعنی فطرت انسانها حق‌پرست و حق‌دوست است. اینجا حق به چه معناست؟ به همین معنای سومی که عرض شد. یعنی می‌خواهد که زندگی‌اش جهتی، هدفی، نتیجه‌ای، فرجام و پایان روشنی داشته باشد. می‌خواهد کار و تلاشش در جهت هدفی معین و مشخص و ارزنده باشد. دنبال یک هدف برای کار و تلاش می‌گردد. پس انسانها در جستجوی حق به این معنای سوم یعنی هدف‌داری زندگی هستند" (همان، ص ۶۲). "در بسیاری از آیات قرآن مطلبی مطرح می‌شود و آن اینکه خداوند پیامبران را برای دعوت به حق و عدل فرستاد تا حق و عدل را پیروز کند؛ یک نوع وعده پیروزی. آیات مربوط به پیروزی حق راجع به دوره‌های متأخر از دوره‌های نهضت اسلام است. از همان سالهای نخستین بعثت در مکه تا آخرین آیه‌ای که من یافتم، حدود سال نهم هجرت در مدینه، به ترتیب می‌بینیم در سأل‌های مختلف و مراحل مختلف آیاتی با این وعده که حق و عدل و دین خدا پیروز است نازل شده. آیات را بر

حسب ترتیب تاریخی می‌خوانم و اشاره می‌کنم که هر کدام در چه دوره‌ای است: (۱): "بگو خدای من حق را می‌افکند، خدای علام‌الغیوب {خدایی که نهانها را می‌داند}* بگو حق آمد و دیگر از باطل کاری ساخته نیست. باطل دیگر نه آغاز به کار می‌کند و نه دیگر به میدان کار برمی‌گردد {مضمون آیات ۴۸ و ۴۹ سب}. این آیات، مکی هستند و لحن و سبک آیات نشان می‌دهد مربوط به حدود سالهای سوم تا پنجم بعثت است. این تعبیر "خداوند حق را می‌افکند"، در مقایسه با تعبیرهای مشابهی که با همین واژه "قذف" در قرآن در زمینه‌های مشابه آمده، چنین تصویری را در نظر انسان می‌آورد که گویی حق سلاحی بُرنده است که خدای متعال این سلاح برنده را بر سپاه باطل می‌افکند تا آن را نابود کند. (۲): "ما آسمانها و زمین و هر چه را میان آسمان و زمین است به صورت سرگرمی و بازی نیافریدیم* اگر ما می‌خواستیم سرگرمی داشته باشیم سرگرمی را از خودمان و از پیش خودمان و در درون خودمان می‌داشتیم* بلکه ما حق را بر باطل می‌افکنیم تا باطل را تا مغز استخوان نابود کند، بطوری که باطل برود و ناپدید شود. و وای بر شما از آنچه درباره خلقت می‌گویید و از آنچه خدا را با آن وصف می‌کنید {مضمون آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره انبیاء}. این آیات مکی است و مربوط به حدود همان سالهایی که عرض کردم. اگر جهت داشتن هستی و جهان و انسان در سوی حق و به سوی حق در کار نبود، همه این آفرینش و هستی لغو و لهو و لعب و بازی بود. گویی آفریدگار بازی‌اش گرفته بود؛ می‌خواست یک چیزی را هم درست کند. گویی جهان یک اسباب بازی است. خدای توانا اگر می‌خواست سرگرم باشد با خویشتن سرگرم بود، چه نیاز که جهانی بیافریند؟ پس مسأله چیست؟ پس آفرینش چیست؟ قصه این است که آفرینشی است، جهتی است، سویی است، به سوی حق. خوب، پس آنچه می‌بینیم چیست؟ ما که همه‌اش جنگ و نزاع و درگیری و باطل می‌بینیم. بله، "ما حق را می‌پرانیم به سوی باطل تا باطل را تا مخ نابود کند و از بین ببرد، و بدانید که دگر جهان را و خدای را، این چنین نپندارید." (۳): "و بگو حق آمد و باطل نابود شد آری باطل همواره نابود شدنی است" {اسراء، ۸۱}. این آیات تقریباً در حدود سالهای هفتم تا هشتم بعثت نازل شده است. (۴): حالا می‌رسیم به دوره مدینه، آن هم در مراحل مختلف. سوره شوری سوره‌ای مکی است، ولی بعضی از آیات آن مکی است و بعد آیه‌های مدنی به آن ضمیمه شده است، مثل: "آیا می‌گویند بر خدا دروغی بسته است پس اگر خدا بخواهد بر دلت مهر می‌نهد و خدا باطل را محو و حقیقت را با کلمات خویش یا برجا می‌کند اوست که به راز دلها داناست" {شوری، ۲۴، ۵۰}: "[به یاد آورید] هنگامی را که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتی قریش یا سپاه ابوسفیان] را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دسته بی‌سلاح برای شما باشد و [لی] خدا می‌خواست حق [=اسلام] را با کلمات خود ثابت و کافران را ریشه‌کن کند" {انفال، ۷}. مربوط به حدود سال جنگ بدر، یعنی سال دوم هجرت است. (۶): "و آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند و به آنچه بر محمد [ص] نازل آمده گرویده‌اند [که] آن خود حق [و] از جانب پروردگارشان است [خدا نیز] بدیهایشان را زدود و حال [و روز]شان را بهبود بخشید* این بدان سبب است که آنان که کفر ورزیدند از باطل پیروی کردند و کسانی که ایمان آوردند از همان حق که از جانب پروردگارشان است پیروی کردند اینگونه خدا برای [بیداری] مردم مثالهایشان را می‌زند" {محمد، ۲ و ۳}. این آیات در زمینه جنگ احد در حدود سال سوم است. (۷): "اوست کسی که پیامبر خود را به [قصد] هدایت با آیین درست روانه ساخت تا آن را بر تمام ادیان پیروز گرداند و گواه بودن خدا کفایت می‌کند" {فتح، ۲۸}. سال ششم هجرت و جریان صلح حدیبیه است. (۸): "می‌خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند ولی خداوند نمی‌گذارد تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید* او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند هر چند مشرکان خوش نداشته باشند {توبه، ۳۲ و}. سال هشتم یا نهم هجرت است. ملاحظه می‌فرمایید که در طول این مدت همه جا در آیات، از پیروزی حق بر باطل و در آیه اخیر از پیروزی دین حق بر همه ادیان سخن می‌رود (همان، خلاصه ای از: ص ۹۰ تا ۹۹). بهشتی این بحث را با عنوان "نوید پیروزی

حق بر باطل در نامه‌های پیامبر {ص ۱۰۰ و ۱۰۱} تکمیل کرده و در ادامه به آیات دیگری استناد می‌کند: "در این زمینه آیات دیگری هست که شاید آن آیات بیشتر باید در این بحث مورد توجه قرار گیرد. آیاتی هست در این باره که عاقبت و فرجام از آن مؤمنان و متقیان است: "وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ"، "وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى"؛ که یا ناظر به قیامت است یا ناظر به فرجام دنیوی است و یا ناظر به هر دو. این آیات مفصل است و من اینجا یادداشت کرده‌ام که باز باید از خواندن همه آنها صرف‌نظر کنم تا برسیم به آیات دیگری که به نظر من در این بحث فشرده بیشتر باید مورد بحث قرار گیرد. آیاتی است در زمینه اینکه خداوند زمین را برای میراث بندگان صالح خود قرار داده است: "و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد {انبیاء، ۱۰۵}. برای اینکه معنای این آیه بهتر معلوم بشود ناچار هستیم که خود زبور را بخوانیم تا ببینیم موضوع چیست، چون آیه اشاره می‌کند که ما در زبور نوشتیم. اشاره‌ای که در قرآن است مربوط است به باب سی و هفتم از مزامیر داوود. همه این باب و نه فقط یک آیه آن در این زمینه است و ناچارم همه را بخوانم" (ص ۱۰۲ و ۱۰۳). "آیه ناظر به همین است که می‌خواهد بگوید انسانهای صالح پیروز خواهند شد... معنای این پیروزی این نیست که هر فردی و هر گروهی که به پا خاست، همان گروه به پیروزی نهایی یا پیروزی شبه قاطع برسد... اگر ما الان عزت نداریم برای این است که دیگر آن حاملان حق و عدل نیستیم" (ص ۱۰۵ و ۱۰۶). "این وراثت سه بُعد و سه تجلی دارد: اول، انسانهای تلاشگر در راه حق و عدل همواره صاحبان اصلی این زمین‌اند. واقعیت این جهان و حرکت عمومی جهان هستی و پوچ نبودن آفرینش زمین و آسمان ایجاب می‌کند انسان در جهت حق‌پرستی آفریده شود و زندگی انسان به سوی حق و عدل جهت داشته باشد. بنابراین، همانطور که جهان به آن سو روان است، جامعه هم به آن سو روان است و این نسل مداوم صالحان و حق پرستان همواره در بستر پیروزی حرکت می‌کند. دوم، در مقطعهای گوناگون، این حرکت تاریخی حق‌پرستان به پیروزی حاکم نه به پیروزی قاطع می‌رسند و پیروزی آنها در شرایطی تجلی می‌کند. نتیجه اینکه همیشه انسانهای حق‌پرست باید به تلاش خود امیدوار و دلگرم و دل‌بسته باشند. هیچگاه و در هیچ شرایطی از تلاش باز نایستند و تلاش خویش را هدر رفته و بی ثمر تلقی نکنند. سوم اینکه پیروزی قاطع و نهایی بشریت برای تسلط کامل حق و عدل بر زمین فرا خواهد رسید و در مقطعی از زمان، بشر معاصر آن زمان و انسانهای فدا شده در این راه در ادوار پیشین، همگان خواهند دید که حق و عدل بر باطل و ظلم به پیروزی قاطع رسیده است" (ص ۹۹). "بنابراین، من این طور استنباط می‌کنم که مسأله پیروزی حق بر باطل احیاناً در شکل یک قانون جبری تاریخی در قرآن مطرح است. به شکلی این حقیقت مطرح است که نوری هست و ظلمتی، و انسان است که باید جانب نور را بگیرد و به کرسی بنشاند یا جانب ظلمت را. ولی ای انسان، این را بدان که اگر جانب نور را انتخاب کردی، دست خداوند همراه توست و تو را پیروز می‌گرداند، پس مأیوس نباش. ملاحظه کردید که حتی این قسمت از زبور داوود و آیاتی هم که از دوره مکه خواندم و مخصوصاً با آن قاطعیت آمده، همه در زمینه‌ای است که انسانها ممکن است از تلاش در راه حق احساس نومیدی و بی ثمری کنند. قرآن می‌گوید اشتباه می‌کنی! مبادا به صف بدبینان و شراندیشان و اصالت‌الشرها ملحق شوی! اصالت‌الخیری باش" (ص ۱۱۵ و ۱۱۶). "من در اول بحث عرض کردم حق و باطل در قرآن به سه معنا به کار رفته، درست‌تر این است که گفته شود که به دو معناست، اما به سه معنا تحلیل می‌شود: حق یعنی هستی، در برابر باطل، یعنی نیستی. به این معنا است که قرآن می‌گوید خداوند حق است. حق به معنای آنچه هست و در مقابل آن، باطل یعنی آنچه نیست. خوب، در این صورت معلوم است که کفه هستی سنگین است و باطل وزنی ندارد. ولی حق یک معنای دیگر هم دارد: حق به معنی آنچه باید باشد و باطل یعنی آنچه نباید باشد. در این صورت، قدری این تعبیر صدق نمی‌کند. معنای سوم که عرض کردم توضیح معنای دوم است. این است که از نظر قرآن آنچه باید باشد از روی آنچه هست گرفته شده و آن این است که قرآن می‌گوید هستی جهت دار است، یعنی این یک واقعیت عینی است و باید باشد. ما را باید از روی این جهت هستی شناسایی کرد. پس برای

تعیین آنچه باید باشد از آنچه هست یک معیار دست داده که این لطیفه جالب مسأله حق و ملاک حق در اسلام است" (حق و باطل از دیدگاه قرآن، سید محمد حسین بهشتی، ص ۱۲۱ و ۱۲۲).

آیه الله مطهری می گوید: "قرآن اصرار می ورزد که "حق" را محور هستی و محور زندگی اجتماعی انسان معرفی نماید. حکمت الهی نیز روی اصول ویژه خود مدعی است که همواره خیر بر شر و حق بر باطل می چربد، شر و باطل وجودهای عَرَضی و طفیلی و غیر اصیل اند. از طرف دیگر، مطالعه و مشاهده تاریخ گذشته و حال، نوعی بدبینی به نظام جاری ایجاد می کند و این تصور را بوجود می آورد که نظریه کسانی که مدعی هستند سراسر تاریخ، فجایع و مظالم و حق کشی و بهره کشی است، بیجا نیست. چه باید گفت؟ آیا ما در فهم نظام هستی و نظام اجتماعی انسان اشتباه می کنیم، یا در این، اشتباه نمی کنیم، در فهم مقاصد قرآن اشتباه می کنیم که فکر می کنیم نظر قرآن به هستی و به تاریخ خوشبینانه است، و یا در هیچکدام اشتباه نمی کنیم و این تناقض میان واقعیت و قرآن وجود دارد و غیر قابل حل است؟ ما این شبهه را تا آنجا که به نظام هستی مربوط می شود در کتاب عدل الهی طرح کرده و به لطف خدا آن را حل کرده ایم و آنچه که به جریان تاریخ و زندگی اجتماعی بشر مربوط می شود در یکی از بحثهای آینده تحت عنوان "نبرد حق و باطل" طرح خواهیم کرد (مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲، ص: ۴۵۱ تا ۴۷۳). کتاب "حق و باطل" همان است که مطهری به آن اشاره کرده و منبع دوم بحث ما می باشد. او در این کتاب می گوید: "در نتیجه، جامعه ممزوجی است از خیر و شر و حق و باطل، چون انسان ممزوجی است از خیر و شر، این نزاع و درگیری حق و باطل همیشه در صحنه وجود فرد و در صحنه اجتماع حکمفرماست. حال غلبه با کدام است، بحث دیگری است البته ما معتقدیم که غلبه نهائی با حق و حقیقت است، عدل بر ظلم غلبه خواهد کرد و خیر بر شر پیروز خواهد شد، نور بر ظلمت غلبه خواهد کرد و دین بر کفر پیروز خواهد شد {آیات ۳۳ توبه و ۵۵ نور}. نظریه دیگر ماتریالیسم تاریخی است. در قرن نوزدهم یک مکتب مادی ظهور کرد که ادعای خوشبینی به تاریخ آینده و جامعه را داشت، این مکتب مارکسیسم بود" (حق و باطل، مرتضی مطهری، ص ۱۹ و ۲۰). "گفتیم کسانی که انسان را ذاتاً بد و شرور می دانستند و به طبیعت او بدبین بودند، تز اصلاحی نداشتند و انسان را قابل اصلاح نمی دانستند و طرح مدینه فاضله برای او نمی ریختند. حالا می گوئیم مارکسیسم هم قائل به تز اصلاحی نیست و هر تز اصلاحی را در دوره مالکیت، تخیل می شمارد و توصیه های اخلاقی به عدالت، و جامعه بی طبقه را سوسیالیسم تخیلی قلمداد می کند، چرا که مارکسیسم برای بشر اختیار نمی شناسد، او را تابع جامعه و ابزار تولید اقتصادی می داند که محکوم به جبر تاریخ است... همه کسانی که به "اصالت اجتماع" معتقدند، یعنی انسان را فاقد سرشت، و تمام ابعاد وجودی او را ساخته جامعه می دانند جبری فکر می کنند و تز اصلاحی را قبول ندارند" (همان، ص ۲۵). "مارکسیستها کوشش دارند تاریخ بشریت را سیاه و ظلمانی جلوه دهند، تاریخ را تاریک معرفی کنند، آنها فقط فجر تاریخ، یعنی دوره اشتراک اولیه را نورانی بحساب می آورند و همچنین نهایت تاریخ یا دوره کمون ثانویه را! و تمام تاریخ بشریت را از بدو پیدایش مالکیت خصوصی، دوره حکومت باطل و ظلم و فساد و شرارت و خونریزی و خدعه و نیرنگ و دروغ می پندارند، و جریانهای حقیقی را که در تاریخ بشریت پیدا شده چنین توجیه می کنند: این جریانها نیرنگ بوده است، ظلمتی بوده است بر روی ظلمتها" (ص ۳۱). مطهری ضمن نقد نظریه مارکسیستها می گوید: "پس چه باید کرد؟ باید صبر کرد تا اتوبوس تاریخ، مراحل خود را بگذراند و به مقصد خودش برسد و آن، وقتی است که ابزار تولید جبراً سوسیالیسم و اشتراکیت را ایجاد سوسیالیسم و حق و عدالت، بشر نقشی ندارد و نمی تواند آن را جلو یا عقب ببرد، باید خود به خود مانند یک جریان خود کار طبیعی پیش برود و زمانش برسد وقتی زمان و دوره و تاریخش رسید خودش بوجود می آید. نظر اسلام درست برخلاف نظر مارکسیسم است. قرآن همانگونه که در آغاز این بحث اشاره کردیم جریان هستی را براساس حق می داند و حق را اصیل معرفی می کند و در مقابل، هر چند باطل را نفی نمی کند اما آن را

اصیل نمی‌داند. از این رو، قرآن به تاریخ خوشبین است و برای انسان اصالت قائل است" (ص ۳۴ و ۳۵). "باطل وجود تبعی و طفیلی دارد، وجود موقت دارد، آن چیزیکه استمرار دارد حق است. هر وقت جامعه ای در مجموع به باطل گرائید، محکوم به فناء شده است. یعنی به باطل گرائیدن بطور کامل، و از حق بریدن همان و فانی شدن همان. باطل، یک شیء مردنی است، محکوم به مرگ است، از درون خودش دارد می‌میرد. نظیر اینکه امروزه می‌گویند فلان تمدن محکوم به مرگ است، رو به زوال است، یعنی از درون خودش دارد می‌میرد، در حال مردن است، چون بعضی مرگها تدریجی است و ضرورت ندارد دفعی باشد (ص ۳۷). مطهری نیز، با استناد به برخی از آیاتی، می‌گوید: "در نظام هستی، خیر غالب است، حق اصیل است و باطل هم اگر پیدا شد محکوم و غیر اصیل و نابود شدنی است، و آنچه پایدار می‌ماند حق است {مضمون آیات ۸۸ قصص و ۲۷ سوره الرحمن}. در تاریخ بشر هم این یش حکم می‌کند که حق پیروز و نظام حق بر نظامهای باطل چیره خواهد شد {مضمون آیه ۳۳ توبه} (ص ۳۸). "قرآن این منطق را قبول ندارد که جریان تاریخ را زور گردانده و خدعه حرکت داده و ظلمت چرخانده است اصلاً از نظر منطق قرآن امکان ندارد که در مجموع جامعه بشریت غلبه با شر و فساد و ظلم باشد و در عین حال جامعه باقی باشد. اینکه پیامبر فرمود: "الملك يبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم"، معنایش این است که ما گاهی وقتها ظلم را در سطح بالا نگاه می‌کنیم، مثلاً نادر شاه را می‌بینیم که همه اش ظلم است، اما جامعه که نادرشاه نیست همان زمان که نادرشاه از کله‌ها مناره می‌سازد اگر شما میان توده مردم بروید و یک آمارگیری بکنید می‌بینید در مجموع، صداقت غلبه دارد بر کذب... در اواخر سوره صافات حاکمیت و منصور بودن انبیاء و پیام انبیاء آمده است" {صافات، ۱۷۱ تا ۱۷۳} (ص ۴۲). "در آخر این سوره آیات عجیبی است: "سخن ما درباره بندگان فرستاده ما گذشته است". یعنی چه سخن ما گذشته است؟ یعنی این قضاء و قدر حتمی است و وعده حتمی ماست در ازل، که چه؟ "إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ" که پیروزی از آن این بندگان ماست. "وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْمُغَالِبُونَ"، غلبه و پیروزی نهایی از آن جندالله و اهل ایمان است. این همان ریشه مطلبی است که این جهانی‌بینی را به یک مسلمان می‌دهد که آینده جهان به دست اهل ایمان است، آینده جهان آینده دین و مذهب است، آینده، حکومت حق است. البته، هم از نظر کلی هم از نظر جزئی؛ یعنی ضمناً اشاره به وضع پیغمبر در زمان خودش هم هست. بعد به پیغمبر چنین خطاب می‌کند: "فَقَوْلٌ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ"، فعلاً از اینها رو بگردان تا یک وقت کمی، یعنی چه؟ می‌خواهد بگوید: ای پیغمبر! تو و مؤمنین به حکم اصلی که خدا فرموده است که در هر مبارزه ای که اهل ایمان از روی کمال ایمان و خلوص ایمان با بی‌ایمانها می‌جنگند و مبارزه می‌کنند پیروز خواهند شد، تو و اصحاب پیروز خواهید بود. فقط کمی صبر می‌خواهد. فعلاً کاری به کارشان نداشته باش. "وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ"، آنوقت برو آنها را ببین، آنها هم خواهند دید که وضع چیست. در مکه دارد این حرف را می‌زند" (مجموعه آثار مطهری، ج ۲۸، ص ۲۳۴ تا ۲۳۶). وی، در توضیح آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره انبیاء می‌گوید: "خداوند خلقت آسمان و زمین را مطرح می‌کند که در مقیاس جهانی، نظام هستی به حق برپاست نه بر باطل و پوچی. آیه ۱۸ "بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ"، قدرت حق و ناچیزی و ناتوانی باطل را بیان می‌کند. باطل ممکن است غلبه ظاهری و موقت داشته باشد اما حق یکدفعه از کمین بیرون می‌آید و آن را نابود می‌کند. "قَذَف" یعنی پرتاب کردن، "دماغ" یعنی جایگاه مغز، مثل اینکه از حق، گلوله ای می‌سازیم و به شدت به باطل پرتاب می‌کنیم که مغزش را به اصطلاح خرد می‌کند، بعد یک وقت می‌بینید باطل از بین رفتنی بوده است، چیزی نبوده است، "زاهق" بوده است. عده ای از این آیه استفاده ای کرده اند که بد هم نیست و آن اینکه حق بعد از آنکه مدتی به وسیله باطل پوشانده شد، وقتی به جنگ باطل می‌آید کوبنده و بنیان کن می‌آید خدا به وسیله خود بشر این کار را می‌کند یک مرتبه و ناگهان می‌بینید که حق همچون طوفان می‌آید و باطل را خرد و خمیر می‌کند و به دور می‌افکند. ببینید قرآن در جنگ حق و باطل چقدر خوشبینانه نگاه می‌کند، می‌گوید: این نمود باطل شما را نترساند، این فراگیری باطل شما را مأیوس

نکند، زیرا سرانجام حق پیروز است! حق همیشه پیروز بوده است {مضمون آیه ۵۵ نور}، در طول تاریخ همیشه حق و باطل با یکدیگر در حال جنگ بوده اند ولی قرآن وعده پیروزی نهائی حق بر باطل را می‌دهد، آنچنان که همیشه نشانه ای از باطل باقی نماند و این را سرنوشت نهائی تاریخ می‌داند لذا توصیه می‌کند ایمان داشته باشید و غصه هیچ چیز را نخورید {مضمون آیه ۱۳۹ سوره آل عمران}... پس ناگهان می‌بینی که باطل بر افتاد و چیزی هم نبود، فقط هیکلی بود که از او می‌ترسیدی: "فاذا هو زاهق" {انبیاء، ۱۸}. قرآن نمی‌گوید که باطل، بعداً "زهوق" پیدا می‌کند، می‌گوید: "باطل چیز زاهقی است"، باطل اصلاً رفتنی است" (حق و باطل، مرتضی مطهری، ص ۴۵ تا ۴۸). قرآن در آیه ۱۷ سوره رعد، حق و باطل را به صورت مثلی بسیار جالب و پرمعنی بیان داشته است: "خداوند از آسمان آبی فرو فرستاد، یعنی آب صاف و پر برکتی، در اثر ریزش این باران بر کوهها و بلندیها، سیلی در وادیاها و رودخانه ها به اندازه ظرفیتشان به راه افتاد، پس این سیل، کفی را روی خود حمل کرد، همانگونه که وقتی فلزی را روی آتش می‌گذازند تا از آن زیور یا وسیله ای بسازند چنین کفی در سطح آن آشکار می‌شود، مواد اصلی ته نشین شده و مواد زائد و بدرد نخور روی آن را می‌گیرد. این چنین خدا حق و باطل را می‌زند." در اینجا بعضی از مفسرین گفته اند که یعنی این چنین خداوند حق و باطل را مثال می‌زند، بعضی دیگر گفته اند این چنین خداوند حق و باطل را به یکدیگر می‌زند، یعنی این چنین میان حق و باطل تصادم و برخورد واقع می‌شود. برخورد حق و باطل چیزی است نظیر برخورد آب و کف. و اما کف می‌رود و نیست و نابود می‌شود و اما آنچه به مردم سود می‌رساند در زمین باقی می‌ماند. به اصطلاح ادبی اینجا حکمی را معلق به صفتی کرده است، یعنی این صفت، علت آن حکم است. نقرموده آب باقی می‌ماند، فلز باقی می‌ماند، بلکه می‌فرماید آنچه برای مردم نافع است از آن آب و فلز، به اعتبار نافع بودن باقی می‌ماند، به دلیل اینکه نافع است، خیر است، سودمند است باقی می‌ماند یعنی بقاء، از آن نافع بودن و سودمندی است، بیسودها، بیخاصیتها، بیفایده ها حذف شدنی و از بین رفتنی و محکوم‌اند. از این مثال چند نکته جالب استفاده می‌شود: (الف): نمود داشتن باطل و اصیل بودن حق {آیه ۱۷ رعد}. یعنی کف روی آب را می‌گیرد و می‌پوشاند، بطوریکه اگر آدم جاهلی بیاید نگاه کند و از ماهیت قضیه خبر نداشته باشد، کف خروشان را می‌بیند که در حرکت است، و توجهی به آب باران که زیر این کفهاست نمی‌کند، در حالیکه این آب است که چنین خروشان حرکت می‌کند نه کف، ولی چون کفها روی آب را گرفته اند چشم ظاهرین که به اعماق واقعیات نفوذ نداشته باشد فقط کف را می‌بیند. باطل هم چنین است که بر نیروی حق سوار می‌شود و روی آن را می‌پوشاند، بطوریکه اگر کسی ظاهر جامعه را ببیند و به اعماق آن نظر نیندازد همان قله های شامخ و افراد چشم پر کن را می‌بیند مثلاً اگر برگردیم به قرن سیزدهم در ایران، اول کسیکه چشمان به او می‌افتد ناصرالدین شاه است... این نباید معیار ما باشد که شر بر خیر غلبه داشته است... (ب): طفیلی بودن باطل و استقلال حق: نکته دیگری که از این مثال قرآنی استفاده می‌شود این است که باطل به طفیل حق پیدا می‌شود و با نیروی حق حرکت می‌کند، یعنی نیرو مال خودش نیست، نیرو اصلاتاً مال حق است و باطل با نیروی حق حرکت می‌کند. کفی که روی آب هست، نیروی کف نیست که او را حرکت می‌دهد این نیروی آب است که او را حرکت می‌دهد. معاویه اگر پیدا می‌شود و آن همه کارهای باطل می‌کند، آن نیروی اجتماعی را معاویه بوجود نیاورده و ماهیت واقعی آن نیرو، معاویه ای نیست و جامعه در بطن خودش ماهیت معاویه ای ندارد! باز هم پیغمبر است، باز هم ایمان است، باز هم معنویت است، ولی معاویه بر روی این نیرو سوار شده است... قرآن می‌گوید: وقتی که سیل جریان پیدا کرد، آنکه حرکت می‌کند و نیرو دارد و هر چه را در برابرش قرار گیرد می‌برد، آب است اما شما کف را می‌بینید که حرکت می‌کند اگر آب نبود، کف یک قدم هم نمی‌توانست برود، ولی به علت اینکه آب هست روی آب سوار می‌شود و از نیروی آب استفاده می‌کند همیشه در دنیا باطل از نیروی حق استفاده می‌کند، مثلاً راستی حق، و دروغ باطل است (ص ۴۸ تا ۵۳). مطهری، با استناد به خطبه ۵۰ نهج البلاغه {صفحه ۳۷ فیض

الاسلام، می گوید: "بعد حضرت، فلسفه مطلب را ذکر می کند و چه عالی می فرماید: پس اگر باطل از امتزاج و آمیختگی با حق جدا باشد و با حق مخلوط نباشد، مردم حقجو منحرف نمی شوند، چون اغلب مردم، مرتاد {مرتاد، به همان معنی حنیف} یا حق گرا هستند، ولی می آیند حق را با باطل مخلوط و ممزوج می کنند و امر بر مردم مشتبه می شود، یعنی مردم حق را با باطل اشتباه می گیرند و باطل را با مارک حق می خرنند... پس معاویه از خودش نیروئی نداشت، از نیروی پیغمبر استفاده کرد، از نیروی قرآن استفاده کرد. بعد معاویه، زیادبن ابیه، یک جلاد خونریز را برای مردم می فرستد، آن وقت مردم چه می گویند؟ می گویند اینهم اسلام، اینهم دین، بین حاکم اسلامی چه می کند؟ آن وقت زبان معاندین دراز می شود... این همان معنائی است که از آیه استفاده می شود که باطل از حق تغذیه می کند، خودش نیرو ندارد، از آن نیرو می گیرد (ص ۵۸ تا ۶۱). مطهری در پایان کتاب تحت عنوان "غلبه ظاهری باطل و پیروزی نهائی حق"، نتیجه می گیرد که: "قرآن می گوید: اگر همه مردم این قدر شریر و فاسد و ظالم و دروغگو بودند آن جامعه را هلاک می کردیم، چنین جامعه ای محال است وجود داشته باشد، اصلاً قابل دوام نیست و فوراً هلاک می شود. اینکه قرآن هلاک اقوام گذشته را بیان می کند برای چیست؟ می گوید: قبل از شما اقوامی بودند که وقتی اکثریت مردم آن اقوام بد شدند، ریشه آنها را کندیم. پس اگر جامعه دوام دارد بدانید که اکثریت مردم فاسد نیستند، بلکه اقلیتی فاسدند که آنها هم کفهای روی آب اند. باطل به صورت موقت، به صورت یک جولان و به صورت یک نمود است و زود هم از بین می رود. احادیثی داریم که حکم ضرب المثل را پیدا کرده، می گوید: "للحق دولة و للباطل جولة"، حق دولت باقی دارد، اما باطل را جولانی است و یک نمود است و زود تمام می شود یا: "للباطل جولة ثم یضمحل"، باطل را جولانی است و بعد مضمحل و نابود می شود؛ ولی حق جریان دارد و ادامه و بقاء دارد. ضمناً در اینجا معلوم شد که باطل از حق پیدا می شود، همینطور که کف از آب پیدا می شود و همانطور که سایه از شخص پدید می آید. معلوم است که اگر حقی نبود باطلی هم نبود، چرا که باطل می خواهد با نام حق و در سایه حق و در پرتو حق زندگی کند. حق مانند آبی است که وقتی مسیر خودش را طی می کند، در بستر خویش با یک آلودگی هائی روبرو می شود و زباله هائی را هم با خود می برد، بعد، این زباله ها را به این طرف و آن طرف می زند و در نتیجه کفهای کثیفی بوجود می آید. این، لازمه طبیعی حرکت و جریان آب است (حق و باطل، مرتضی مطهری، ص ۶۲ و ۶۳).

فصل نوزدهم

عظمت تمدنهای گذشته

در

قرآن

"أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَنَارُوا الْآرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا...=آیا در زمین نگردیده‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است آنها بس نیرومندتر از ایشان بودند و زمین را زیر و رو کردند و بیش از آنچه آنها آبادی کردند آن را آباد ساختند..." {روم، ۹}. طبق این آیه، معلوم می‌شود که تمدنهایی در گذشته بوده‌اند که از دوره‌ای که قرآن نازل شده، پیشرفته‌تر بوده‌اند. در واقع، قرآن اشاره به اقوامی می‌کند که نسبت به مشرکان معاصر پیامبر برتری چشمگیری از نظر قدرت و نیروی جسمی و مالی داشتند، و سرنویست دردناک آنها را درس عبرتی برای اینها قرار می‌دهد. راغب ضمن توضیح واژه "ثور" می‌گوید: "ثَارُ الْغِبَارِ وَالسَّحَابِ يَثُورُ، ثُورًا وَثُورَانًا"، یعنی گرد و غبار و ابرها پراکنده و برانگیخته شد. و "قَدِ اثْرُهُ"، او را برانگیختم، خدای تعالی گوید: "فَتَثِيرُ سَحَابًا" {روم، ۴۸} یعنی بادهای، ابرها را برمی‌انگیزاند و فراهم می‌آورد. "اثْرُ" یعنی کاویدم، مثل: زمین را کاویدند و کاشتند و آباد کردند {روم، ۹}. "ثَارُ الْحَصْبَةِ ثُورًا" یعنی، باد شدید ریگها را پراکند که تشبیهی است به افشاندن گرد و غبار. "ثُورٌ شَرًّا" نیز، در همان معنی است یعنی شرّ و بدی را انتشار داد. "ثَارُ ثَأْنِهِ" کنایه از آشکار شدن و انتشار خشم و غضب او است. "ثَاوَرَهُ" یعنی، با او در آویخت و برجهید. "الثَّور" گاوی است که زمین را شخم می‌زند، گویی که در اصل مصدری است که به جای فاعل قرار گرفته است. "الثَّارُ"، طلب خونبها و خونخواهی است {ترجمه مفردات، ج ۱، ص ۳۶۹}. قاموس می‌نویسد: "ثُورٌ"، زیر و رو شدن و پراکنده شدن است. مجمع البیان آنرا زیر و رو کردن و راغب پراکنده کردن گفته است و هر دو، نزدیک به هم‌اند و شخم زدن توأم با پراکنده کردن است {قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج ۱، ص ۳۲۲}. عرب به انقلاب می‌گوید ثوره، و به گاو نر از آن جهت می‌گوید ثور که وسیله شخم زدن زمین یعنی زیر و رو کردن زمین است؛ چون با شخم زدن، زمین را زیر و رو می‌کند، به اعتبار زیر و رو کردن، به آن می‌گویند ثور. بنابراین معنی آثاره، پراکنده کردن نیست که گاهی چنین گفته‌اند. صرف پراکنده کردن را آثاره نمی‌گویند؛ آثاره پراکنده کردنی است که در آن زیر و رو کردن هم باشد. جمله "أَنَارُوا الْأَرْضَ" = زمین را زیر و رو کردند "ممکن است اشاره به شخم کردن زمین برای زراعت و درختکاری، یا کندن نه‌رها و قنات‌ها، و یا بیرون آوردن شالوده عمارت‌های بزرگ و یا همه اینها باشد، چرا که جمله "أَنَارُوا الْأَرْضَ" مفهوم وسیعی دارد که تمام این امور را که مقدمه عمران و آبادی است شامل می‌شود. و از آنجا که در دنیای آن روز، بیشترین قدرت در دست کسانی بود که از نظر کشاورزی پیشرفته‌تر بودند و از نظر ساختن عمارت‌ها، ترقی چشمگیری داشتند، برتری این اقوام را نسبت به مشرکان مکه که قدرشان از این نظر بسیار محدود بود روشن می‌سازد {تفسیر نمونه، سوره روم}. اما آنها با اینهمه

برتری تکنولوژی، نابود شدند. قرآن به این تواناییهای برتر {أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً} بارها اشاره کرده است. برخی از این آیات عبارتند از: "زخرف، ۶ تا ۷؛ غافر، ۲۱ و ۸۲؛ ق، ۳۶؛ فصلت، ۱۵؛ فاطر، ۴۳؛ محمد، ۱۳؛ توبه، ۶۹؛ انعام، ۶؛ و روم، ۹".

از میان تمدنهای گذشته، با الگو گرفتن از سوره فجر، سه تمدن را توضیح می دهیم. در بخش اول این سوره {آیات اول تا چهارم} به سوگندهای متعددی برخورد می کنیم که در نوع خود بی سابقه است. و بلافاصله می فرماید: "آیا در این، برای خردمند [نیاز به] سوگندی [دیگر] است {فجر، ۵}." این سوگندها مقدمه ای است برای تهدید ستمگران و زورگویانی که در طول تاریخ ظلم کرده اند، به عذاب الهی که در واقع نتیجه عملشان می باشد. در بخش دوم این سوره اشاره ای به بعضی از اقوام طغیانگر پیشین مانند قوم عاد، ثمود و فرعون شده است، تا قدرتهای دیگر اگر عقلانیتی داشته باشند، حساب کار خود را بکنند. "فجر" در اصل به معنی شکافتن وسیع است، و از آنجا که نور صبح، تاریکی شب را می شکافد از آن تعبیر به فجر شده است. با این معنا از واژه فجر، می توان گفت این سوره پیام نابودی ستمگران تاریخ و پیروزی مردم ستمدیده می باشد. تفسیر نمونه می نویسد: "و گفته اند منظور از فجر هر روشنائی است که در دل تاریکی می درخشد. بنابر این، درخشیدن اسلام و نور پاک محمدی در تاریکی عصر جاهلیت یکی از مصادیق فجر است، و همچنین درخشیدن سپیده صبح قیام حضرت مهدی به هنگام فرو رفتن جهان در تاریکی و ظلمت ظلم و ستم، مصداق دیگری از آن محسوب می شود" (تفسیر نمونه، فجر). معرفی اولین قوم عذاب شده: "مگر ندانسته ای که پروردگارت با عاد چه کرد؟ ارم دارای ستونها* که ماندش در شهرها ساخته نشده بود" {فجر، ۶ تا ۸}. قرآن تنها کتابی است که از عادیان و پیامبر آنان، هود، در بسیاری از سوره های خود، سخن گفته است. کلمه عاد ۲۴ بار در ۱۸ سوره و در ۲۴ آیه بکار رفته است. قرآن، فقط یکبار به شهری به نام "ارم" اشاره کرده است. با توجه به اینکه برخی از نظریات درباره محل زیست قوم عاد به استناد نام ارم بیان شده، توضیحی لازم است. در اینکه "ارم" نام شخص یا قبیله است، یا محل و شهری است؟ در میان مفسران اختلاف نظر می باشد. بنا بر تفسیر نمونه، زمخشری در "کشاف" آن را نام قبیله عاد می داند. اما برخی دیگر معتقدند ارم نام شهر و سرزمین آنها است. و مناسب با آیه بعد این است که ارم نام شهر بینظیر آنها باشد. عماد به معنی ستون و جمع آن "عمد" است. بنابر تفسیر اول اشاره به اندام نیرومند و پیکرهای ستون مانند قوم عاد است، و بنابر تفسیر دوم اشاره به ساختمانهای با عظمت و کاخهای رفیع و ستونهای عظیمی است که در این کاخها بکار رفته بود، و در هر دو صورت، اشاره ای است به قدرت و قوت قوم عاد. تفسیر دوم، مناسبتر است. و لذا در آیه بعد می افزاید: "همان شهر و دیاری که مانند آن در بلاد آفریده نشده بود". این تعبیر نشان می دهد که منظور از ارم همان شهر است، نه قبیله و طایفه. و شاید به همین دلیل است که بعضی از مفسران بزرگ همین تفسیر را پذیرفته اند و ما نیز آن را ترجیح دادیم ("همان"). آیه الله طالقانی نظر دوم را پذیرفته و می گوید: "ارم نام شخص یا قبیله ای بوده که جد بزرگ آنها "ارم بن سام" یا "ارم بن معد بن سام" بوده است. البته با توجه به تأیید کلمه ارم و توصیف و اضافه آن به ذات العماد، اسم مکان بودن آن تأیید و اینکه نام شخص یا قبیله ای باشد، مردود می گردد. علاوه بر آن، در اکثر کتب تفسیری و تاریخی نیز به مکان بودن "ارم" اذعان شده است (طالقانی، پرتوی از قرآن، ج ۴، ص ۵۰). "بنابر این، مشهور بین مفسران و مورخان اسم مکان بودن لفظ ارم است. شاید "ارم" همان آرام باشد که در تورات یکی از فرزندان یا نوادگان سام بن نوح شمرده شده است" (همان، ص ۵۵)؛ "هرچند که در آن لفظ عاد و هود دیده نمی شود" (همان، ص ۵۱). مولف "اعلام القرآن" در توضیح بر آیه "إِرم ذاتِ العماد" به ریشه یابی درباره قوم عاد پرداخته است. برای رجوع به منابع این تحقیق به اصل کتاب مراجعه شود. فشرده مطالب ایشان چنین است: "ارم" در لغت به معنای نشانه ای از سنگ و مانند آن است که در گذشته برای راهنمایی رهگذران در بیابانها نصب می شده است. در فرایند ریشه یابی این کلمه، میان واژه پژوهان و به پیروی از آنان مفسران، به اتفاق نظری نمی توان دست یافت. بیشتر کسانی که در صدد کاوش

درباره این واژه بوده یا به تفسیر آیه مزبور پرداخته‌اند، ارم را واژه‌ای عربی دانسته و در تکاپوی استدلال‌های گوناگون بر مدعای خویش، از قرائتها و ترکیب آیه بهره برده‌اند. برخی از پژوهندگان، اختلاف قرائتهای آیه را بر عجمی بودن ارم گواه گرفته و عده‌ای دیگر، با استناد به وجود واژه‌ای شبیه به آن در عهد عتیق، آن را واژه‌ای عبری دانسته‌اند. گروهی از مفسران با استشهاد به آیه هشتم فجر، و با ارجاع ضمیر "ها" در این آیه به "ذات العمداد"، مقصود از آن را صاحبان بناهای رفیع و مستحکم دانسته‌اند. بنابراین تفسیر، "تُخَلَقُ" به صیغه مؤنث و به صورت مجهول قرائت شده و بیان کننده این است که تا آن هنگام هیچکس همانند آن ساختمانها را بنا نکرده است. این کثیر با بهره‌گیری از معنای لغوی "ارم" که به علامت و نشانه ترجمه شده، ذات العمداد را به معنای برجها و استوانه‌هایی می‌داند که برای راهنمایی رهگذران در اطراف شهرها یا در صحراها نصب می‌کردند. با استفاده از قرائت مشهور که آیه را بصورت "بعادِ ارمَ ذاتِ العمداد" قرائت کرده‌اند و با کمک از این نظریه ادیبان قرآنی که ارم را "بدل" یا "عطف بیان" از عاد گرفته‌اند، و این معنا با "ذات العمداد" که در وصف "ارم" آمده است، سازگاری بیشتری دارد. این دیدگاه که ارم نام قبیله یا شهری باشد که قوم عاد در آن می‌زیسته‌اند و ذات العمداد صفت بناهای رفیع آنان بوده است، تقویت می‌شود؛ افزون بر اینکه این تفسیر با آیات دیگری که به گونه‌ای از احوال قوم عاد گزارش داده‌اند، سازگاری دارد: {ذاریات، ۴۱، ص، ۱۲} به ویژه اینکه درباره آیه دهم، برخی از مفسران، "ذوالاوتاد" را به معنای صاحبان بناها و ساختمانها دانسته‌اند (اعلام قرآن، ج ۲، ص ۵۳ تا ۵۷).

مورخین، درباره زیستگاه این قوم نیز، اختلاف کرده‌اند و نوشته‌اند: "اگر ارم را سرزمین منسوب به آرام بگیریم، می‌توان گفت: تیره‌های قبیله آرامی، چون نخست در میان کوهستانها و وادیاها پرورش یافتند و زورمند و سلحشور و آشنای به فن حجاری بودند، به هر جا که دست یافتند، برای سکونت و دفاع از خود، بناها و قلعه‌های محکم ساختند و آبادیاها پدید آوردند. سپس اینگونه ساختمانها به نام آنها شناخته شد. آیات {شعراء، ۱۲۸ و ۱۲۹؛ و اعراف، ۷۴} توسعه و تکثیر ساختمانهای آنها را می‌رساند. گویا از همین جهت است که مفسران و مورخان اسلامی، لفظ ارم را راجع به شهرهایی احتمال داده‌اند که در سرزمینهای دور و مختلف قرار دارند، مانند اسکندریه، دمشق، و بین عمان و حضرموت (مجله تخصصی قرآن و علم، دو فصلنامه علمی ترویجی قرآن و علم، سال هشتم، ش ۱۴، بهار و تابستان ۱۳۹۳، ص ۱۳۷ تا ۱۵۹). گری میلر نوشته است: به نظر تاریخ‌نگاران چنین شهری {ارم} وجود نداشته است. اما در دسامبر ۱۹۷۸م، نشریه جغرافیای ملی، اطلاعات جالبی را ارائه کرد که طی آن شهری به قدمت ۴۳ قرن پیش کشف گردید. اما آن، تنها بخش متحیر کننده و شگفت‌انگیز نبود. پژوهشگران در کتابخانه‌ای متوجه ثبت و ضبط شهری به نام "البا" شدند که در میان شهرهای آن منطقه شهری تجاری بوده است. در این باره که این، شهر است یا خیر، شک کردند زیرا شهری به نام ارم نیز در فهرست شهرهای آن کتاب بود. به نظر می‌رسد مردم شهرهای البا و ارم در تجارت با هم بوده‌اند (قرآن کتابی شگفت‌انگیز، گری میلر ص ۲۱). یکی از محققان در جمع‌بندی دیدگاهها در باره مکان قوم عاد نوشته است: احقاف {سرزمین شنزار} از نظر عموم مفسران اسلامی، در منطقه‌ای از یمن در جنوب عربستان قرار داشته است. البته برخی نیز احقاف را نام کوهی در شام یا منطقه‌ای اطراف حسمی در شمال جزیره العرب دانسته‌اند که آبادانی و سرسبزی این منطقه با برخی گزارشهای قرآن از محل سکونت عاد شباهت دارد. وجود کوهی به نام "ارم" فرضیه وقوع سرزمین احقاف در این منطقه را نزد برخی خاورشناسان تقویت کرده است. در تورات نیز از منطقه‌ای به نام "حویله" یاد شده که آن واژه، از ریشه عبری "حول" به معنای شن اشتقاق یافته، به سرزمین شنزار اطلاق می‌شود. محدوده دقیق این منطقه، به روشنی در تورات تعیین نشده و گویا افزون بر یمن و عمان، در عربستان جنوبی تا مرکز و شمال جزیره العرب امتداد داشته است. با توجه به اقوال ذکر شده، باید گفت: مسلم است که سرزمین احقاف باید جایی در جنوب جزیره العرب باشد که به احتمال قوی در نزدیکی عمان و یمن واقع شده است و از جنوب به ولایت یمن و از شمال به

عمان محدود می‌شود. صحرای احقاف به جهت گرمی و خشکی قرن‌ها خالی از سکنه بوده است. جغرافیدانها به آن رُب الخالی می‌گویند؛ از این‌رو، جهان همواره از این صحرا بی‌اطلاع بوده و طی سالیهای طولانی، رملهای صحرا، منطقه احقاف را پوشانده است. نیکلاس کلاب از جمله کسانی است که توانست شهر از بین رفته قوم عاد، واقع در ربع الخالی، جنوب شبه جزیره عربستان را کشف کند. وی در تحقیقاتش با کتاب "عربیا فالکس" نوشته مورخ انگلیسی برترام توماس در سال ۱۹۳۲م، مواجه شد. نام این کتاب عنوانی برای مردم جنوب شبه جزیره عربستان بوده است که رومیها این نام را برای آن برگزیده‌اند و منظور از آن، عربهای پولدار است. نویسنده این کتاب می‌گوید که در یکی از سفرهایش به این منطقه، آثاری از شهری را کشف می‌کند که به گفته عربها گذرگاهی بوده به سوی شهری که احقاف نامیده می‌شده است. کلاب از این موضوع شگفت‌زده می‌شود و در صدد برمی‌آید تا کار توماس را به پایان برساند. او از مؤسسه ناسا درخواست کرد تا تصاویری از این منطقه تهیه شود. او با بررسی تصاویر، منطقه وسیعی را شناسایی کرد که احتمال می‌داد سرزمین قوم عاد باشد. او به همراه گروهی باستانشناس با مدرنترین وسایل کشف و بررسی به این منطقه سفر کرد و توانست شهر تاریخی ارم را کشف کند. در صورتیکه قرآن از قرن‌ها قبل از چنین سرزمینی خبر داده بود. اما، اکثر مردم این شهر را افسانه‌ای می‌پنداشتند. گروه باستان شناسی کلاب در حفاریها و کشفیات خود به برجهای بلند دست یافتند. "دی زارنر"، رئیس کمیته حفاری، می‌گوید: چون مهمترین ویژگی این آثار، برجهای بلند آن است، پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که این شهر، همان شهر "ارم" است. قرآن می‌فرماید: "و بیگمان همه شهرهای پیرامون شما را هلاک کردیم" {احقاف، ۲۷}. مراد از اطراف شما، اطراف مکه می‌باشد. و می‌فرماید: و {قوم عاد و ثمود را نیز هلاک کردیم}، و به یقین {این} از خانه‌های {ویران شده} آنان برای شما آشکار شده است {عنکبوت، ۳۸}. در زبان عربی "العمود" به معنای "برج" است. از مهمترین ویژگیهای این شهر، وجود برجهای بلند در آن بوده است. در دیگر آیات قرآن نیز این موضوع به خوبی تشریح شده است {شعراء، ۱۲۸ و ۱۲۹}. واژه "ربع" در آیه، در اصل به معنای مکان مرتفع است و "تعبنون" از ماده "عبث" به معنای کاری است که هدف صیح در آن تعقیب نمی‌شود. با توجه به واژه "آیه" که به معنای نشانه است، روشن می‌شود که این قوم متمکن و ثروتمند، برای خودنمایی و تفاخر بر دیگران، بناهایی بر نقاط مرتفع کوهها و تپه‌ها همچون برج و مانند آن می‌ساختند و هیچ هدف صحیحی برای انجام آن نداشتند. قوم عاد در ساخت خانه‌های محکم و استوار و با تکنولوژی خاص خود شهره بودند. این سازه‌ها آن چنان استوار و مستحکم بودند که حتی تا زمان پیامبر اکرم باقی مانده بودند و چنانکه از واژه "تلک" در آیه ۵۸ سوره قصص بدست می‌آید، برای مردمان عصر پیامبر قابل دیدن بوده است. آیات فوق، به باقی ماندن خانه‌های عادیان اشاره دارد (دو فصلنامه علمی ترویجی قرآن و علم، همان). این مجله نتیجه می‌گیرد: از این مطلب استفاده می‌شود که شهر ارم در زیر لایه‌هایی از شن قرار گرفته و به یک سرزمین رملی و شنی تبدیل شده است. علت اینکه این منطقه احقاف نامیده شده، نیز به دلیل وجود تپه‌های شنی است؛ زیرا احقاف در زبان عربی به تپه‌های شنی گفته می‌شود. باستان شناسان نیز در اکتشافات خود، این منطقه را در حالی یافتند که از شن و رمل پوشیده شده بود، درست مانند شهر شنی (همان). نوشته اند: "سرزمین قوم عاد بسیار حاصلخیز، سرسبز و پر بار بود. هر چند امروزه محل سکونت عادیان یک بیابان و شنزار بی‌آب و علف است، ولی از جنبه علمی، ثابت شده که منطقه جنوب جزیره العرب مشهور به ربع الخالی در گذشته و پیش از اسلام، سرسبز بوده است. ارم شهر گمشده‌ای در شبه جزیره عربستان است. در متون باستانی از شهر "اوبار" یاد شده و در داستانها آمده که این شهر در قسمت جنوبی شبه جزیره عربستان، مرکز دادوستد بوده است. امروزه منطقه‌ای در نزدیکی شهر "اوبار" در کشور عمان را مکان اصلی این شهر می‌دانند. در افسانه‌ها آمده که این شهر حدود ۳۰۰۰ ق.م، بنیان گذاشته شده و تا قرن نخست میلادی پابرجا بوده است (سایت "ایکنا" = خبرگزاری بین‌المللی قرآن، "سرزمین قوم عاد از منظر قرآن و باستانشناسی").

یکی از نظریه های عجیب که در رابطه با شهر " ارم " مطرح شده چنین است: دکتر بیومی مهران در این باره نوشته است: "محمد سمیر عطا" پژوهشگر مصری که درباره عادیان نظری نو دارد و آنان را سازندگان اهرام مصر می داند و بر این سخن خویش دلیلهایی می آورد، پسندیدنی و پذیرفتنی. تهمتنی و تنومندی عادیان را نیز پذیرفته و اجساد شگفت و تنومندی را که در کاوشهای مصر یافت شده، پشتوانه سخن خود ساخته است، اگر این سخن او درست باشد که در سال ۱۹۷۰ م، در معبد "گرنک" بازمانده های انسانی یافت شده که درازی یکی از اندامهای او شش متر بوده است و در سال ۱۹۸۰ م، در منطقه "بنی حمیل" در استان "سوهاج" پیکر انسانی به درازی ۱۶ متر بدست آمده، و نیز، در سال ۱۹۸۶ م، در منطقه "العماری الجديدة" در جنوب قاهره پیکر انسانی ۱۶ متری یافت شده است، اگر اینها درست باشند، غول پیکری عادیان را گزافه و خرافه پنداشتن، کمرنگ خواهد شد و پذیرش آن، اندکی آسان خواهد گشت (بررسی تاریخی قصص قرآن، دکتر محمد بیومی مهران، ج ۱، ص ۲۰۳ تا ۲۱۹). احمد عابدی بر اساس همین فرضیه، مقاله ای نوشته است که استدلال وی، با استناد به آیات قرآن ضعیف است. او می نویسد اهرام مصر نمی تواند متعلق به فرعونیان باشد بلکه انحصاراً متعلق به قوم عاد است. محورهایی که در این مقاله مورد بحث قرار می گیرد عبارت اند از: (۱): در قرآن اشاره ای به نابودی خانه ها، کاخها و ساختمانهای قوم عاد ندارد بلکه خبر از نابودی خود قوم عاد می دهد. (۲): در قرآن از ویران شدن کاخها و خانه های فرعونیان خبر می دهد و اینکه آن کاخها و برجها از آجر بوده است نه سنگ. از این دو مطلب می توان نتیجه گرفت که کاخهای باقیمانده نمی توانند متعلق به فرعونیان باشد و احتمال دارد که به قوم عاد مربوط باشد. (۳): قرآن از نابودی یا باقیمانده کاخی که هامان به دستور فرعون ساخت خبری نمی دهد، ولی همانجا تصریح می کند که آن را از آجر {کلی که آتش آن را بیزد} ساخته است. و بسیار بعید می نماید که کاخی بزرگ و با ظاهری سر بر افراشته بر آسمان که به دستور فرعون، برای هدفی عظیم، نظیر منحرف ساختن ذهن مردم است، با آجر ساخته شود ولی در همان حال، توان ساختن کاخهای بزرگتر، مجلتر و بیهدف و بیفایده با سنگهای عظیم را داشته باشند. در نتیجه می توان گفت که اگر آنان توان ساختن کاخهای سنگی را داشتند حتماً آن توان را برای ساختن کوشکی که به دستور فرعون ساخته شد بکار می گرفتند. (۴): قرآن از بینظیر بودن کاخهای قوم عاد خبر می دهد. عادیان نیز چنین ادعایی داشته اند، در حالیکه فرعونیان چنین ادعایی پیرامون کاخهای خود نداشته اند. بنابر این وقتی کاخی سنگی {اهرام مصر} نه آجری باقی می ماند نمی تواند متعلق به فرعونیان باشد و وقتی اهرام بینظیر است و قرآن خبر از بینظیر بودن کاخهای قوم عاد می دهد، انسان اطمینان پیدا می کند که این اهرام، همان کاخهای قوم عاد است. (۵): باز وقتی انسان با عقل خود می یابد که این سنگهای عظیم را انسانهای کوچک نمی توانند حمل کنند و قرآن گاهی با تشبیه و گاهی با تصریح در چندین مورد خبر از بزرگی هیکل و جثه قوم عاد می دهد در می یابد که نمی شود اهرام متعلق به فرعونیان باشد بلکه باید متعلق به قوم عاد باشد. (۶): و بالاخره وقتی قرآن خبر از نگهداری جسد فرعون و آیه بودن آن می دهد و می بینیم که واقعاً موجود است، اما خبر از ماندن اجساد قوم عاد نمی دهد بلکه بر عکس، خبر از پوسیدن کامل آنان می دهد، روشن می شود که همه ویژگیهای مطرح شده در قرآن با آنچه در خارج وجود دارد منطبق است، تنها در خارج می گویند اهرام مصر ساخته فرعونیان است که این با قرآن و با قرائن عقلی نیز سازگار نیست و چون مصر با فرعونیان تلازم عرفی دارد، اهرام مصر را به آنان منتسب کرده اند (سایت الشیعه، قوم عاد سازندگان اهرام مصر، احمد عابدی). عابدی به بررسی آیات مربوط به قوم عاد پرداخته که نتایج آن چنین است: (۱): در سوره اعراف، از آیه ۶۵ تا ۷۲ بر قوی بودن قوم عاد و هلاکت خود آنان، نه کاخهایشان، اشاره شده است. (۲): در سوره هود از آیه ۵۰ تا، ۶۰ باز نظیر آیات سوره اعراف از قوه و نیروی آنان و هلاکتشان سخن می گوید. (۳): در سوره شعراء از آیه ۱۲۳ تا ۱۴۰، چند نکته به چشم می خورد: الف): بر بلندیها، ساختمانهایی می ساختند که آیه و نشانه بوده و از فاصله های بسیار پیدا بوده است.

(ب): کاخهای استواری می ساخته اند که احتمال نابودیش بسیار ضعیف بوده و برای زندگی جاودانی کافی به نظر می رسیده است. (ج): آنها دارای قوه بازوی زیاد، هیكلهای بزرگ و قامت‌های بلند بوده اند. (د): و بالاخره خبر از هلاکت آنان می دهد و آن را آیه خدا می داند، ولی هیچ تصریح یا اشاره‌ای به ویرانی کاخها و بناهای آنان نمی کند. (۴): در آیه ۲۱ سوره غافر، خبر از انسانهایی می دهد که از قوم قریش امکانات و قوه بیشتری داشتند که در زمین، آثار پایداری از خود به جای گذاشتند. از مصادیق بارز این اقوام، قوم عاد است، ولی آن کاخها، آنان را از عذاب الهی حفظ نکرد. آیه ۸۲ همین سوره نیز کاملاً شبیه آیه ۲۱ می باشد و در هر دو آیه از هلاکت خود آنان خبر می دهد، نه از، هلاکت کاخهایشان. به هر حال، همانطور که بیان شد این آیات، اسمی از قوم عاد به میان نیاورده است ولی چون در قرآن هرگاه سخن از انسانهای قوی هیکل است سخن از قوم عاد است این دو آیه، نیز می تواند مربوط به قوم عاد باشد. در آیه ۱۵ و ۱۶ سوره فصلت آمده است که آنان قویترین انسانهای روی زمین بوده اند، ولی باز از نابودی کاخهای آنان سخنی به میان نمی آورد. بنابراین، قرآن بر "قویترین انسانها" بودن آنان صحنه می گذارد. (۵): در آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره احقاف چندین ویژگی از قوم عاد را بیان می کند که در آیات دیگر از آن خبری نبود. در این آیات، نکاتی که بیان شده: الف) سرزمین قوم عاد سرزمینی شنزار بوده است و آنها منتظر آمدن باران بوده اند. (ب): پس از آمدن طوفان عذاب، آنان زیر تپه هایی از شن پوشیده شده‌اند و تنها خانه های آنان از شنها بیرون بوده است. (ج): قدرت و مکنت آنان را کسی دیگری نداشته است. به هر حال، طوفان در سرزمین شنزار همراه با شن خواهد بود. از این آیات بر می آید که آن سرزمین شنزار بوده و از آیات سوره شعراء، معلوم شد که باغستان و چشمه زارهای فراوان نیز داشته اند، باز، از آیات احقاف روشن می شود که آنها در وادیهایی زندگی می کرده‌اند، و مقداری کم آبی چشیده اند و در انتظار آمدن باران بوده‌اند که همه این ویژگیها با سرزمین مصر کاملاً مطابق است. نظیر آیه های سوره احقاف که خبر از باقی ماندن مسکنهای قوم عاد می دهد، آیه ۳۸ سوره عنکبوت است. آیات ۴۱ و ۴۲ ذاریات نیز، خبر از نابودی انسانها می دهد، ولی از خرابی کاخهای آنان سخنی به میان نیاورده است. در سوره قمر آیه های ۱۹ و ۲۰، تند بادی توفنده مردم را از جا می کند، گویی تنه های نخلی بودند که ریشه کن شده باشند. و در سوره الحاقه آیات ۶ و ۷، بزرگی هیکل آنان را می رساند که به مانند تنه درخت خرما بوده اند. و قبلاً از زبان خود آنان بیان شده که گفتند کسی قویتر از ما نیست و خداوند هم آن کلام را تکذیب نکرد و فرمود: خداوند خالق آنان، قویتر است. و قبلاً گذشت که همه چیز را شن فرا گرفت. با توجه به شنزار بودن منطقه مصر و وجود شنهای زیادی در دور اهرام و پیدا شدن برخی اهرام نیمه تمام در زیر شنها و پیدا شدن جسد‌های پوسیده انسانهای بزرگی که آقای محمد سمیر عطا در مصاحبه خود اشاره کرده بود، همه و همه؛ فرضیه ایشان را قریب به یقین می کند. اگر دو سه قرینه اخیری که غیر تفسیری است، کنار بگذاریم تا بحث تفسیری صرف بماند، باز اطمینان نسبی برای یک مفسر بدست می آید که اهرام متعلق به قوم عاد است. باز در سوره فجر آیه های ۶ تا ۸ ویژگیهایی می گوید که تنها با مصر و با اهرام سازگاری دارد. حال این سؤال مطرح می شود که کاخها و قصرهای ساخته شده توسط فرعونیان چه شده است؟. مسلماً فرعونیان نیز کاخهایی برای خود ساخته اند و تا حال این مسأله در ذهن همگان بوده که اهرام مصر ساخته فرعونیان است. حال با این فرضیه جدید، اندوخته های ذهنی قبلی چه می شود؟. در جواب می گوییم که از آیات قرآن به خوبی بر می آید که تمامی مصنوعات و ساختهای فرعونیان را خداوند نابود کرده است. در آیات ۱۳۶ و ۱۳۷ سوره اعراف می فرماید: "سر انجام از فرعونیان انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان ساختیم... و آنچه را که فرعون و قومش ساخته بودند و آنچه را که برافراشته بودند ویران کردیم". "ما کان یصنع فرعون"، شاید خانه ها را بگوید. "و ما کانوا یعرشون" کاخها و گوشکهای بلند را. به هر حال همه آنها نابود شده‌اند، در حالیکه اهرام ثلاثه در زمان نزول قرآن سالم و پابرجا مانده بوده و اکنون نیز همین طور است. پس اسناد این اهرام به فرعونیان، از نظر

قرآن صحیح نیست. برخی فکر کرده اند برج و کوشکی که فرعون دستور ساختن آن را به هامان داد، چیزی شبیه اهرام مصر یا یکی از آنهاست، در حالیکه فرعون چگونگی ساختن را نیز به هامان آموخت و گفت: "برگل، آتش بیفروز"، بنابراین، آن بنا و برج اگر ساخته شده باشد حتماً غیر از اهرام ساخته شده از سنگ است. حتماً هدف فرعون از ساختن برج، منحرف ساختن ذهن مردم از سخنان موسی بوده و می خواسته با امکانات زیاد و سر و صدا به برج سازی مشغول شود و هر روز مردم از چگونگی برج با خبر شوند تا سخنان موسی به فراموشی سپرده شود. در چنین جوی اگر ساختن برج یا کاخی از سنگ برایشان امکان پذیر بود حتماً به آن اقدام می کردند، چون به هدفشان نیز نزدیکتر بود و سوار کردن یک سنگ چندین تنی بر کار، و نصب کردن جرثقیلهای بزرگ یا ایجاد تپه های شنی برای غلظاندن آن سنگها بیشتر شگفت آمیز می نمود. بالاخره، این برج و بارو هر چه بوده و بر فرض اینکه ساخته شده باشد، آیه ۱۳۷ سوره اعراف و ۳۶ سوره فرقان خبر از نابودی آن داده است و حتماً با بناهای موجود در مصر تطبیق نمی کند. چون "فاجعل لی صراحاً=برای من برجی بساز" برج را از اموال فرعون می داند و موسی دعا کرده که "اطمس علی اموالهم=اموالشان را نابود ساز". بنابراین، نابودی چنین بنایی از خواسته های موسی بوده که اجابت شده است. بنابراین، نمی تواند این برج، مطرح شده یکی از اهرام موجود مصر باشد، چون آن برج، آجری بوده است. انسان معمولاً بهترین و مهمترین چیزی را که دارد در مقام تفاخر به رخ دیگران می کشد، همانگونه که قوم عاد هیکلهای قوی و بناهای مجلل خود را به رخ می کشیدند، مسلماً اگر کاخها و اهرام را فرعونیان ساخته بودند به جای تفاخر به نهرها و طلاها {در آیه ۵۱ تا ۵۳ زخرف}، به کاخهای خود افتخار می کردند. بنابراین روشن می شود که در عصر فرعون همه می دانسته اند که کاخها و هرمها از آن دیگران بوده و ربطی به فرعونیان نداشته است. تنها آنان آن هرمها را تصرف کرده اند و توانسته اند رود نیل را منحرف سازند تا از نزدیکهای آن عبور کند. بالاخره در هیچکدام آیات دیگر قرآن، قرینه ای بر اینکه آن کاخها را فرعونیان ساخته باشند یافت نمی شود، بلکه در برخی آیات، نظیر: آیه ۲۶ دخان: "و زروع و مقام کریم" و آیه ۵۸ شعرا: "و کنوز و مقام کریم"، نشان می دهند که آنان "مقام کریم" یعنی موقعیت خوب داشته اند، ولی هیچ معلوم نیست که آن موقعیت به معنای ساختن کاخ باشد بلکه شاید در کاخهایی مسلط بر رود نیل زندگیهای مرفه و آسوده ای داشته اند. بنابراین، کاخ سازی فرعونیان ثابت نشده، تنها برجی ساختند یا در صدد ساختنش بر آمدند که از آجر بود و آنچه ساخته بودند ویران شد و باقی نماند(خلاصه ای از: "سایت الشیعه، همان"). نکاتی که عابدی بدان اشاره کرده است اشکالاتی دارد که اولین آن، مربوط به همان آیات اولیه سوره فجر است. آیات ششم تا هشتم درباره قوم عاد است که شرح آن داده شد. آیه نهم درباره ثمود می باشد و آیه دهم درباره فرعون است که می پرسد {ندیدی}؛ و با فرعون صاحب اوتاد {چه کرد؟} پس، از سه گروه مشخص سخن گفته است که سه نوع ساختمان سازی داشته اند. ویژگی ساختمانهای قوم عاد ستون دار بودن آن است. و قوم ثمود، در دره ها تخته سنگها را می بریدند. ویژگی ساختمانهای فرعون با هر دو قبلی متفاوت تر است. دلیل دوم این است که عمده ترین علت اشتباه عابدی این است که سازنده اهرام را، همان فرعون زمان موسی پنداشته است. این نکته را، در بخش مربوط به فرعون توضیح خواهیم داد. در نتیجه، نمی توان گفت عادیان همان سازندگان اهرام هستند.

درباره انحطاط قوم عاد نوشته اند: "از آیات قرآن استفاده می شود که این قوم پس از طوفان نوح زندگی می کردند و دارای تمدن بزرگ و مصنوعات متعددی بوده است. از ویژگیهای سرزمینی آنان این است که از مواهب طبیعی برخوردار بودند. این عامل، مهمترین سبب و علت شکوفایی تمدنی آنان بوده است که در آیات مختلف بدان اشاره شده است. آنان با بهره گیری از مواهب بسیار طبیعی توانستند به تمدن و شهرسازی اقدام کنند و در تحلیل قرآنی، به تمدن و شهرنشینی نسبتاً بالایی دست یابند. گروهی از مومنان این قوم، پس از عذاب، باقیمانده و به سرزمین دیگری کوچ می کنند و

تمدن خود را ادامه می دهند، ولی به سبب آنکه شرایط محیطی و طبیعی برای باقیماندگان چنانکه باید و شاید فراهم نمی شود، عاد دوم چنانکه بایسته و شایسته است به تمدنی دست نمی یابد و تمدن عاد نخستین در خاطره ها باقی می ماند. اینگونه است که زمین به گروهی دیگر از اقوام پس از نوح، به ثمودیان می رسد. پس از نابودی تمدن عاد نخست، سرزمین آنان دیگر قابل زیست نبوده و چنانکه خداوند از آن تعبیر می کند از حالت سرزمین با مواهب بستر طبیعی به سرزمین احقاف تبدیل می شود" (پایگاه معارف قرآن، علل شکوفایی و انحطاط قوم عاد: علی جواهر دهی). جواهر دهی در دنباله این مقاله نسبتاً طولانی خود، از آنجا که منطقه عاد را جنوب عربستان می داند، می نویسد: علل شکوفایی تمدنی قوم عاد را می بایست در طبیعت و مواهب طبیعی آن جستجو کرد. تمدنها زمانی به شکوفایی و توان دست می یابند که از نظر غذایی و تغذیه در آسایش باشند. از این، رو بسیاری از تمدنهای انسانی در کنار رودها و مناطق سرشار از چشمه ها و آبها پدید می آیند. چنانکه تمدن میانرودان و یا تمدن مصری در کنار رود نیل پدیدار شد. کشاورزی و شکوفایی آن، مهمترین عامل رشد و شکوفایی تمدنی است که آیات قرآنی نیز بدان تاکید دارد. آنان با بهره گیری از مواهب سرشار طبیعی و زیست در کنار اقیانوس هند و بارانهای مفید و بیابی و بخشندگی زمین، توانسته بودند از نظر تغذیه به چنان رفاه و آسایشی دست یابند که جسم آنان از نظر فیزیکی رشد چشمگیری داشته باشد. آنان برای مهار بارانها و آبهای سرگردان، روش سدسازی را بنیاد گذاشتند و آبگیرهایی را ساختند که بارانهای سیل آسا را مهار کرده و برای بهره گیری در فصول دیگر، نگه داری کنند. خداوند در آیه ۱۲۹ سوره شعراء به ساختن آبگیرهای استوار و محکم از سوی قوم عاد اشاره می کند که بیانگر چاره جویی آنان برای بهره گیری از آبهای سطحی و بارانها برای کشاورزی و رونق بخشی به آن بوده است. خداوند در آیه از آبگیرهایی که آنان ساخته اند به عنوان "مصانع" یاد می کند که جمع واژه "مصنع" است. "مصنع" بیانگر این نکته است که آبگیرهای ایشان به شکل علمی ساخته شده و از صنعت و فن آوری صنعتی بهره مند بوده است. هر چند که زخمخشی در کشف {ج ۳ ص ۳۲۶}، و نیز این منظور در لسان العرب {ج ۷ ص ۴۲۱} مصنع را به آبگیر معنا می کنند ولی می توان از کاربرد این واژه در ادبیات عربی، دریافت که صنعت و فن آوری در این آبگیرها، سدها و بندها بکار رفته است. قرآن، تحلیل و تبیینی که از رفتار آنان در ساخت مصانع و سدها و آبگیرها ارائه می دهد بیان می کند که عادیان بر این باور بودند که ساخت سدها و مدیریت آب می تواند کشاورزی ایشان را رونق و بر بقای تمدنی آنان و جاودانگی تمدن ایشان موثر باشد. در این آیات، سخن از خلود شخصی و بقای فردی نیست، بلکه مراد بقای تمدنی آنان است. هر چند که بهبود تغذیه موجب می شود تا عمر ایشان دراز گردد ولی آنچه منظور ایشان بوده است بقای تمدنی عاد است. آنان بر این باور بودند که بهره گیری از صنعت و فن آوری که وضعیت تغذیه ایشان را بهبود بخشیده، غذای آنان را تضمین نموده و آنان را از آب شرب و نوشیدنی سالم بهره مند گردانده و می تواند خلود و جاودانگی تمدنی آنان را نیز ضمانت نماید. این مطلب از سوی خداوند انکار نمی شود. ولی قرآن این عامل را به تنهایی برای بقاء و خلود تمدنی کافی نمی شمارد. از دیگر علل و عوامل رشد و شکوفایی تمدنی عاد می توان به سلامت جسمی آنان اشاره کرد. تمدنها برای ایجاد و بقاء نیازمند نیروی کار آمد انسانی هستند که این جز به سلامت جسمی فراهم نمی آید. از این رو، عادیان بر تغذیه سالم تأکید داشتند. از آنجایی که کوچ نشینی و بیابانگردی و حرکت با گله ها و رمة های گاو و گوسفند و شتر نمی تواند تمدنی را ایجاد کند عادیان بر خلاف اقوام پیشین خویش کوشیدند تا با ساخت خانه های استوار و محکم، تمدن شهری را پی ریزند. کشاورزی و مدیریت صنعتی آب، زمینه یکجانشینی و تمدن شهری را برای آنان فراهم آورد. به هر حال، در بینش و نگرش عادیان یکی از علل و عوامل شکوفایی تمدن، بهره گیری از علم و دانش و مواد و عناصر خوب و با کیفیت برای ساخت سازه هایی است که بتوان سالها بیخطر در آن زیست. البته از آنجایی که هر تمدنی پس از دستیابی به عناصر آسایشی و آرامشی، راه اتراف و رفاه زدگی را در پیش می گیرد، عادیان

نیز که با شکوفایی تمدنی به رفاه و آسایش و آرامش نسبتاً مطلوب و خوبی رسیده بودند در اندیشه خودنمایی شدند. به نظر می‌رسد که قرآن برای این کار عادیان علل دیگری را نیز بیان می‌کند. می‌توان گفت که از علل گرایش ایشان به ساخت سازه‌های بلند و کاخهای رفیع و باشکوه در مناطق مرتفع، غیر از خودنمایی بهره‌گیری از مواهب بلندی باشد. ساخت ساختمانها و کاخ در مناطق مرتفع، بیانگر رشد و شکوفایی تمدنی این قوم بوده است؛ زیرا دسترسی به آب در مناطق مرتفع که از هر سو به چشم می‌آید خود بیانگر آن است که آنان توانسته‌اند به فن آوری دست یابند که آب را در آن مناطق حفظ کنند. شاید برخی از مصانع و آبگیرهای سنگی در مناطق مرتفعتر و یا در کنار همان کاخ ساخته می‌شد و آبهای باران را به گونه‌ای حفظ می‌کرد که در طول سال می‌توانستند از آنها بهره‌مند شوند. شاید برخی از این کاخها دارای باغهای تاک و انگوری بودند و یا باغچه‌های تزئینی داشتند که مترقان و رفاه‌زدگان به طور طبیعی در جستجوی آن هستند. آنان در معماری و برج‌سازی آنچنان رشد می‌کنند که خداوند در سوره فجر، از شگفتیهای آن سخن می‌گوید. باغ ارم که دارای سازه‌ها و کاخهای زیبا بود و باغچه‌ها و باغهای زیبایی داشت بر سر کوهی سنگی ساخته شده بود که خداوند بیان می‌دارد که تاکنون همانند آن در هیچ سرزمینی ایجاد و خلق نشده بود. بنابراین، می‌توان از این آیات بدست آورد که معماری و برج‌سازی و ساخت سازه‌ها و کاخها و باغهای محکم و استوار و بهره‌گیری از همه مصالح و عناصر برای دستیابی به آسایش و آرامش، خود عامل اساسی برای شکوفایی یک تمدن است. آنچه قرآن در نکوهش عادیان مطرح می‌سازد ارتباطی با سازه‌های تمدنی و یا کاخها و باغ ارم و مانند آن ندارد، بلکه مشکل عادیان بیش و نگرش آنان نسبت به خود و خدا بوده است و هیچگاه ساخت و سازه‌های تمدنی آنان و یا نوآوری و ابتکارات آنان مورد نکوهش نبوده و نیست و حتی پیامبر ایشان نیز سخنی در این باره به میان نمی‌آورد. مشکل عادیان اعتقادی و بینشی و نگرشی بوده است که بعدها به صورت رفتارهای نابهنجار، خودنمایی می‌کند. به عنوان نمونه در آیات ۱۲۳ تا ۱۳۸ شعراء به بیش و نگرش ایشان نسبت به خود و تمدن پیشرفته‌شان اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد که عادیان خود را در پناه تمدن و شکوفایی تمدنی و رشد و بالندگی آن و نیز ابتکارات و نوآوریهای خویش از هر چیز مصون می‌یافتند و همین مصونیت بود که آنان را به سوی رفتارهای نابهنجار سوق داد و اندک اندک از خدامحوری به خودمحوری و تمدن محوری کشیده شدند. خداوند در آیات ۵۳ هود و نیز ۹ و ۱۰ ابراهیم و ۲۱ و ۲۲ احقاف بیان می‌کند که عادیان به سبب رشد و شکوفایی تمدنی خویش واپسگرایی و ارتجاع را دامن زدند و به آیین پیش از نوح بازگشتند و از استبصاری که پس از طوفان نوح بدست آورده بودند {عنکبوت، ۳۸} دست کشیدند و به بتها و آیین نیاکان خویش یعنی پرستش آنها بازگشتند. اندک اندک رفاه و خوشی موجب شد تا هرگونه زندگی اخروی و باخواست و حساب و کتاب را انکار کنند {آیات ۳۱ تا ۳۷ مؤمنون}. امکانات تمدنی چون آسایش در حوزه کشاورزی و تغذیه و کاخها و سازه‌های رفیع و بلند و برجها و باروها و وجود سدها و آبگیرها و چشمه‌سارها و باغهای پوشیده از درختان میوه {شعراء آیات ۱۲۳ تا ۱۳۴} و ثروت زیاد {آیات ۶۸ تا ۷۰ توبه} جمعیت فراوان برخوردار از آسایش و آرامش آنان را به انکار آخرت {آیه ۱۵ فصلت و آیه ۲۶ احقاف} دچار کرد. نیرومندی و قدرت قوم و تمدنی و شکست هر دشمن بیرونی و درونی و دستیابی به آسایش و آرامش مطلق {فصلت آیه ۱۵} موجب شد تا نظام اخلاقی و سیاسی آنان دگرگون شود و اندک اندک به ستها و آیین پدران خویش بازگردند و نظام مردم‌سالار را به نظام استبدادی تبدیل کنند و اشراف بر توده مردم زور بگویند {هود آیه ۵۹} (علی جواهر دهی، همان).

داستان عادیان همچون داستان ثمودیان داستانی است ویژه قرآن و در تورات از آن سخنی به میان نیامده است. و گویا از اینجاست که بسیاری از خاورپژوهان شتابزده و بیدلیل عاد و ثمود و رویدادهای گفته شده درباره آنان را بی‌پایه و گزافه شمرده‌اند. دکتر بیومی مهران می‌نویسد: اما دیری نباید که دریافتند نامهای عاد و ثمود، هر دو در تاریخ بطلمیموس

آمده است. نیز، نام عاد را در نوشته‌های یونانی همراه با نام ارم در ساخت "أدرامیت" دیدند و این خود نشانه و پشتوانه‌ای بود بر درستی سخن قرآن که عاد را با "ارم ذات العماد" همراه آورده است. اما مورخان مسلمان کارشان از خاورپژوهان نیز شگفت تر است، زیرا کوشیده‌اند، تا آن را با تورات پیوند زنند و پاره‌ای از نامهای آمده در تورات را با آن هم‌آهنگ سازند. مثلاً کسانی گفته‌اند: عاد همان هدورام است که در تورات آمده است، و چه بسا پشتوانه آنان این باشد که نام عاد در نوشته‌های عبری با ارم همراه آمده است. مورخان مسلمان بر پایه آیه ۲۱ "احقاف"، سرزمین عادیان را در احقاف، در شمال شرقی حضرموت در جنوب ربع الخالی دانسته‌اند (ابوالفدا، ۱/ ۹۷؛ ابن کثیر، ۱/ ۱۲۰؛ یاقوت، ۱/ ۱۱۵؛ مروج الذهب، ۲/ ۱۲؛ ابن اثیر، ۱/ ۸۵؛ ابن خلدون، ۲/ ۱۹). احقاف جمع حقف است و حقف چنانکه در قاموس آمده به معنی پشته‌های خمیده‌شده است و یا به معنی توده‌های شنی {گرد یا دراز} برآمده؛ اما سخن این است که اینگونه مناطق کویری و شنزار ویژه جنوب شبه جزیره نیست و در بسیاری از جاهای آن یافت می‌شود، بلکه می‌توان گفت بیشتر شبه جزیره، کویری و شنزار است. و قرآن نیز جایگاه احقاف را در شبه جزیره نشان نداده است. این مفسران قرآن‌اند که جای آن را ناحیه "شحر" در جنوب غربی ربع الخالی در حضرموت یمن دانسته‌اند و گفته‌اند: خانه‌های عادیان در این شنزار جای داشته است {عمر فروخ، یاقوت، قلqشندی و ابو عبید بکری؛ بسنجید با: قسطلانی، که سرزمین عادیان را حضرموت اقیانوس هند گفته است؛ نیز بنگرید به: المنار، که گفته: عادیان میان شام و یمن بوده‌اند؛ نیز بنگرید به روح المعانی، و ابن مدنی، که معینیان را قوم عاد شمرده است}. برخی پیشتر رفته، نه تنها سرزمین آنان را از عمان تا حضرموت و همه یمن گسترش داده‌اند که گفته‌اند آنان از این رو که بسیار توانا بودند در همه زمین پراکنده شدند و همه جا را زیردست خود ساختند {تفسیر طبری و تفسیر المنار}. اما امروزیان، بر این‌اند که عادیان در شمال جزیره عربستان (و نه در جنوب آن) جای داشته‌اند و چه بسا منطقه دور و درازی از "حسمی" در سینا تا "أجا" و "سلمی" در منطقه قبیله "شمر" زیر پوشش آنان بوده است. اینک استوارترین نشانه‌ها و پشتوانه‌های این رای و رویکرد چنین است: (۱): این سخن پیش گفته "فورستر" که: کسانی را که بظلمیوس oditae نامیده بود، در شمال غربی جزیره عربی و شاید در کنار چاه ارم در حسمی زندگی می‌کرده‌اند. (۲): اینکه اگر دره‌ها و وادیهای شمال حجاز را بررسی کنیم، خواهیم دید که اینک یکی از آنها "وادی ارم" نامیده می‌شود. کندوکاوهای باستانشناسانه نیز جایی را در جنوب اردن به نام ارم نشان داده است (۳): همراه بودن نام عادیان با نام ثمودیان، ثمودیانی که به گفته قرآن در وادی {سرزمین} خویش از سنگ و صخره، خانه تراشیده بودند. و این وادی چنانکه برخی از مفسران گفته‌اند گویا "وادی القری" باشد {ابن کثیر، ابوالفدا، ابو عبید بکری، تاریخ طبری، ابن اثیر، یاقوت، ابن قتیبه، آلوسی} یعنی یکی از دره‌های سلسله کوههای حسمی که یکی از کوههایش "ارم" نام داشته {همانکه امروزه "رم" گفته می‌شود} و مرز شمالی حجاز است و آب بسیار دارد {الویس موسیل، شمال الحجاز}. افزون بر این، یاقوت از کوهی با نام "حبش ارم"، که در کنار "أجا"، یکی از دو کوه طیء، جا داشت یاد کرده و گفته است که بالای آن کوه، نرم و هموار بوده است و شتران در آن می‌چریدند و بر بلندیه‌های آن، خانه‌های عاد و ارم جای داشته است، با صورتها و پیکره‌هایی تراشیده از سنگ {یاقوت، ۲/ ۱۴۱}. (۴): بودن نامهای جایگاههای دیگری که در آنها نقشا، پیکره‌ها و سنگ نوشته‌هایی یافت شده است و در کتابهای عربی جایگاه عادیان شمرده شده‌اند. (۵): کندوکاوهای "هرتسفلد" در کوه "رم" در ۲۵ میلی شرق عقبه، نیز، کندوکاوهای "ساوینیاک" و اکتشافهای "کلیدن" آشکار می‌کند که این همان "ارم" است که نامش در قرآن آمده و پیش از اسلام دچار ویرانی گشته است. نیز، از یک یادداشت متعلق به "ابوشامه" که در روزگاری که صلیبیان دزهای "گرک" و "شویک" را به چنگ آورده بودند، لشکر مصر در کنار کوه "رم" اردو زده بود تا در فصل حج، حاجیانی را که از "ایله" به مکه می‌رفتند در پناه گیرند و آنان را در برابر یورشهای صلیبیان پاس دارند {الویس موسیل، شمال الحجاز}. (۶): اینکه برخی از نویسندگان خود عرب،

احقاف را که جایگاه عادیان بوده، کوه شام دانسته‌اند و یا سنگستانی درحسمی {ابوعبید بگری، معجم ما استعجم، ۱/ ۱۱۹}. نیز، گفته‌اند، نام "احقاف" یا "حقاف" در جنوب غربی "بدع" مدین هنوز مانده است {الویس موسیل، همان، ۱۳۷}. و قلقشندی همین مدین را سرزمین عاد دانسته است {قلقشندی، نه‌ایه‌ الارب فی معرفه‌ انساب العرب، ۱۹. ۷}: اینکه کسانی گفته‌اند: هود یکی از پیامبران فلسطین و شمال حجاز بوده که به سوی قوم عاد فرستاده شده است. اینها همه قرینه‌ها و نشانه‌هایی است که ما را وامی‌دارد تا شمال شبه جزیره عربستان، و نه جنوب آن را، سرزمین عادیان بشماریم. گزارشگران آنچه را درباره شهر "ارم" در پندار خویش ساخته بودند، بیشتر در شهرهای دمشق و اسکندریه که هر دو پیشینه‌ای کهن و تاریخ و تمدنی سرافراز داشتند، به ویژه در ساختمانهای شگفت و شکوهمند و پرستون {ذات العماد} آنجا یافتند. البته هر یک از این دو شهر بزرگ را جایگاه "ارم" دانستن، زمینه ویژه‌ای داشته است و اینکه دمشق را جایگاه "ارم" دانسته‌اند یکی از این رو بوده که دمشق از برجسته‌ترین پایگاههای آرامیان است. آرامیان پس از اکدی‌ان و اموری‌ان، کنعانی‌ان و فینیقی‌ان، سومین موج مهاجرانی هستند که از شبه جزیره عربستان کوچ کردند، آنان نخست بخشهای شمالی جزیره را زیر پا نهادند و از سوی عراق به شرق و از سوی سوریه به غرب رفتند و سرانجام در عراق میانه ماندند. پژوهشهای جدید آشکار می‌کند که آرامیان پیشینه‌ای بسیار کهن دارند. زیرا در یک سنگ‌نوشته از روزگار "نرمسین"، پادشاه بابل که به سده ۲۳ ق. م می‌رسد، از سرزمینی با نام "ارام" یاد شده که در بالای عراق جای داشته است. نیز، در یک لوحه بازرگانی که به سال ۲۰۰۰ ق. م. می‌رسد از شهر یا دولتی یاد شده با نام "ارام" که در نزدیکیهای "اشنونا" {تل احمر کنونی}، در کناره‌های پایینی دجله جای داشته است. نیز، نام "ارام" در سال ۱۷۰۰ ق. م. در نصوص "ماری" بر آن دست یافتند پایتخت آنان بوده است؛ دیگر اینکه "عاد ارم" کم و بیش همان "عاد ارام" {آرامیان} است و آرامیان چنانکه می‌دانیم و پژوهشهای "مورتر" درباره نامهای آنان آشکار کرده است، عربهایی بوده‌اند که از شبه جزیره عربستان به منطقه "هلال خصیب" کوچ کرده بودند و اینها زمینه شد تا مورخان مسلمان "عاد ارم" و "عاد ارام" را با هم بیامیزند و "ذات العماد" را صفت بپندارند برای شهری که به فرمان عاد یا شداد بن عاد بنا شده بود {ابوعبید بگری، ابن سعد، یاقوت، و جواد علی}. البته تاکنون هیچ دلیلی بدست نیامده که نشان دهد "ارم" همان "ارام" است. اینکه اسکندریه را جایگاه "ارم" دانسته‌اند، به گفته خاورپژوهان، از این رو بوده است که داستانهای اسکندر بزرگ در داستانها و اسطوره‌های عربهای جنوبی به ویژه در نوشته‌ها و گزارشهای "وهب بن منبه" نشت و نفوذ بسیار داشته است. در این داستانهاست که "شداد بن عاد" سازنده اسکندریه است و اسکندر مقدونی تنها یابنده آن شمرده می‌شود. در اینجا افزودنی است که کسانی نیز بوده‌اند که "ارم" را نه نام شهری که نام امتی یا قبیله‌ای می‌دانسته‌اند و شهر شمردن آن را چیزی جز خیالبافی افسانه‌سازان نمی‌دانسته‌اند {ابن خلدون، و جرجی زیدان، بسنجید با: تفسیر قرطبی، تفسیر طبری، و تفسیر فخر رازی}. خیالبافی‌هایی که در میان گروهی از مفسران بسیار خریدار دارد. مفسران در نام و نژاد پیامبر بزرگوار هود نیز هم‌رأی نبوده، چندین نظر پیش روی ما نهاده‌اند. درباره مدفن او نیز داستان همین است و چندین نظر گفته شده است: یک گزارش آن را در دمشق می‌داند {ابن کثیر، روح المعانی، رحله ابن بطوطه، یاقوت و جواد علی}. گزارش دوم، یمن را جایگاه دفن هود دانسته است {ابن کثیر} و گزارش سوم، حضرموت را، آن هم در تپه‌ای شنی سرخ‌رنگ که بخش بالایی آن دم به سیاهی می‌زند {نویری، نه‌ایه‌ الارب، تفسیر المنار، روح المعانی، تفسیر طبری، ابن سعد، یاقوت، تاریخ یعقوبی}. گزارش چهارمی نیز هست که مدفن هود را در فلسطین دانسته است {صابونی، النبوة و الانبیاء، ۲۴۰؛ نجار، قصص الانبیاء، ۵۳}. و در گزارش پنجم چنین آمده که هود همراه با آنان که به او ایمان آورده بودند و شمارشان سه یا چهار هزار کس بود، به مکه رفت و همانجا نیز در "حجر" و در کنار ۹۸ پیامبر دیگر به خاک سپرده شد {روح المعانی، ابوالفدا، و جواد علی}. داستان جای داشتن قبر هود در فلسطین، گویا در پیوند باشد با گزارشهایی که عادیان را از شمال شبه

جزیره عربستان می‌داند و نه از جنوب آن، و اگر چنین باشد، تا اندازه‌ای می‌تواند درست باشد(خلاصه ای از: "بررسی تاریخی قصص قرآن، دکتر محمد بیومی مهران، ج ۱، ص ۲۰۳ تا ۲۱۹).

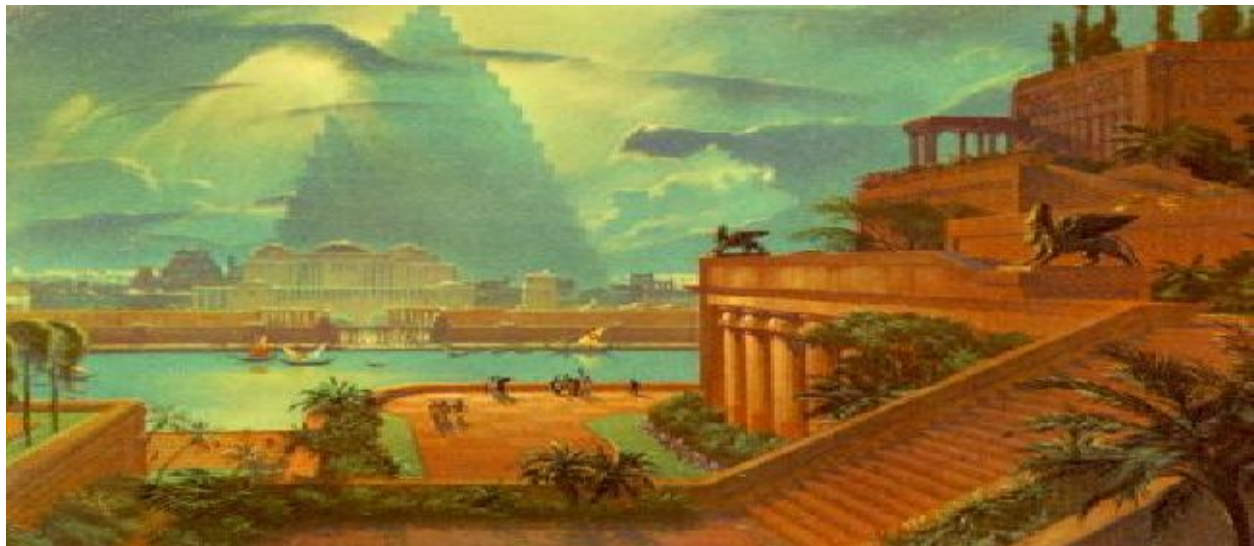
از کل نظراتی که درباره منطقه زندگی قوم عاد داده شده است، به نظر می‌رسد که نظر آیه الله رضوی ارجحیت داشته باشد که به آن اشاره می‌کنیم. وی، می‌نویسد: "اولین دهکده که در روی زمین پیدا شد "بگه" نامیده شد که امروز شهر مکه نامیده می‌شود، اما اولین تمدن معتابه، در بین النهرین {عراق} پدید شده است. می‌توان گفت از پهلوی غربی رشته کوه زاگرس تا دره های مدیترانه، اقوامی نه چندان بزرگ، با فاصله ای از همدیگر می‌زیسته اند؛ اینان همگی در اصل از بگه به آن سرزمینها آمده بودند و به طور روز افزون تکثیر می‌یافتند، که از شرق به غرب عبارت بودند از: (۱): "ثمود=سومر" در سرزمینی که امروز شهر "قرنه" در جنوب عراق واقع است. (۲): "عاد =آکد" که ثقل مدنیتهای آن "آگاد=آکداد" در حوالی شهر سامرای امروزی با فاصله ای که ویرانه های شهر بابل به جای مانده است. (۳): قوم نوح در دره ها و جلگه ای که امروز در زیر آبهای مدیترانه، مانده است. (۴): در سرزمین شمال منطقه ثمود و عاد {شمال عراق کنونی}، قوم "آشور=آسور=اتور"، نیز دهکده هائی برای خود ساخته بودند. ظاهراً پیش از آنکه در این اجتماعهای کوچک، دولتی پدید آید چند پیامبر در میانشان مبعوث شده اند: نوح در میان قوم مدیترانه، هود در میان آکدیان، صالح در میان سومریان و یونس در میان آشوریان. در فاصله زمانی طولانی از طوفان نوح و تباهی قوم نوح، مردمان آکد از نظر کثرت و دهکده سازی به بیش از آنچه قوم نوح رسیده بودند، رسیدند و سملهای تندیس {بتها} را پرستیدند. ... در سبک و سیاق قرآن، پس از نوح، هود را می‌بینیم که بر خاسته و علیه نظام جامعه "عاد =آکد" شوریده است. این وقتی است که مرکزیت آکدیان قریه بزرگ "آگاد=آکداد" است و هنوز از شهر بزرگ آکدیان یعنی بابل خبری نیست" (کابالا و پایان تاریخ، مرتضی رضوی، ص ۱۱۴).



رضوی، در ادامه می‌نویسد: "متأسفانه هنگامیکه کابالیستها پس از رحلت پیامبر اسلام(ص) تفسیر قرآن را بطور انحصاری در اختیار گرفتند، کلمه "احقاف" که در آیه های مربوط به هود آمده را به شهر احقاف که امروز در شمال غربی یمن نزدیک دریای سرخ است، تفسیر کردند، هنوز هم این تحریف در متون تفسیری جریان دارد. در حالیکه "احقاف" مغرب

"آگاد" است و ربطی به احقاف ساحل دریای سرخ ندارد. همانطور که "عاد" معرّب "آگد" است. احادیث اهل بیت، حتی محل قبر هود را نیز تعیین کرده اند، و این حدیثها فراوان و به اصطلاح متواتر هم، هستند که نمونه ای از آنها از امام حسن (ع) است: "از آن حضرت پرسیدند: امیرالمومنین را در کجا دفن کردید؟ فرمود: در کنار قبر هود" {بحار، ج ۴۲ ص ۲۱۸}. بلاغی در فرهنگ قصص، بخش هود، سخن جالبی دارد می گوید: نام هود منحصرأ در قرآن ذکر شده و در کتب اهل کتاب نامی از او به میان نیامده و تنها منبعی که درباره قوم عاد به سخن پرداخته قرآن است و اکتشافات اخیر کاملاً آن را تایید می کند. اما در متن خود قصص، می گوید: سرزمین احقاف میان یمن و عمان {است}. اولاً: معلوم نیست آن کدام کشفیات است که ثابت کرده قوم عاد ساکن همین احقاف بوده اند؟. ثانیاً: مگر در آثار کشف شده نام یا عنوان عاد هم هست؟. نمی توان هر اثر به دست آمده از جائی را بیدلیل به قومی نسبت داد. ثالثاً: احقاف در فاصله یمن و عمان نیست در ناحیه نزدیک دریای سرخ است. رابعاً: گفته شد قرآن هود را دومین پیامبر پس از نوح می شمارد که باید تاریخش خیلی دیرین تر از آن باشد که آثار بدست آمده از جاهائی غیر از بین النهرین نشان از آن باشد. اما سخنش درباره اینکه هود فقط در قرآن آمده، درست است و در میان پیامبرانی که در تورات از آدم تا دانیال و حقوق ردیف شده اند نام هود در آن بین نیست. و این از معجزات قرآن است. مجلسی در بحار، ج ۱۱ ص ۳۵۰، از علی بن ابراهیم نقل می کند که آبادیهای قوم هود در سرزمین ما بین "شقوق" تا "اجفر" بوده است به طول چهار منزل. و در پی نویسی از یاقوت حموی {معجم البلدان} آورده است که شقوق در مسیر کوفه به مکه بعد از "واقصه" دومین منزل است. بنابر این، طول آن سرزمین، حدود یکصد کیلومتر بوده، زیرا هر منزل حدود ۲۳ کیلومتر است. اما "اجفر" را نمی شناسیم، و چون در ادامه سخن علی بن ابراهیم آمده است: "و کان لهم زرع و نخل كثير"، معلوم می شود که آن سرزمین از شقوق شروع شده و به سوی شمال آن کشیده می شده، نه به طرف مکه. زیرا از شقوق به طرف مکه، از قدیم نه جای زراعت بوده و نه استعداد برای نخلستانها داشته است. با این حساب، دو منزل {معادل حدود ۴۶ کیلومتر} از طول آن سرزمین در جنوب غرب کوفه بوده و حدود ۴۶ کیلومتر نیز به طرف شمال کوفه کشیده می شده است. بدیهی است این سرزمین به دلیل وجود دجله و فرات، جایگاه اولین آبادیها و اولین تمدن بوده است و نیز از حدیثی که در صفحه ۳۵۳، از امام هادی آورده، نشان می دهد که محل زندگی قوم عاد عراق بوده است و همچنین حدیثی از امام کاظم در صفحه ۳۵۶ می باشد که می گوید احقاف هم در عراق بوده است. بنابر این، علاوه بر ادله ای که ذکر شد و خواهد شد، منبع حدیثی نیز تایید می کند که عاد همان آگد است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه {ج ۳ ص ۱۶۸}، ضمن داستان تاریخی طولانی از امیرالمومنین آورده است که از محل ویرانه های بابل عبور کرد، شب را در "ساباط" بسر برد و زمزمه کرد: "أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ" {آیه ۱۲۸ شعرا}. یعنی این آیه که قرآن از زبان هود خطاب به قومش، نقل می کند، در همانجا بوده است "کابالا و ...، همان، ص ۱۱۶ تا ۱۱۷). رضوی با استناد به آیات ۶۵ تا ۶۸ سوره اعراف نتیجه می گیرد: (۱): "ملاء" عبارت است از "مجمع شورائی" هر طایفه، قبیله و قوم که در آغاز و پیش از پیدایش دولتها مدیریت جامعه به عهده آن مجمع بود که نطفه اولیه اریستوکراسی است. و در دوران پس از پیدایش دولتها به صورت "سنا" تا امروز به کار خود ادامه می دهد (۲): چون در ماجرای هود، چیزی به نام دولت و یا حاکم، حضور ندارد، باید گفت: هود نیز مانند نوح از پیامبران دوره پیش از پیدایش دولت است (۳): در ادامه، آیه ۶۹ تصریح دارد که تمدن قوم عاد، به دنبال تمدن قوم نوح بوده، و نیز پیشرفته تر از آنان بودند حتی در اندام بدن و هیكلشان" (ص ۱۱۸). و: "بخش عمده ای از عاد {آگد} دچار بلا شده و از بین رفتند و بخشی که ایمان آورده بودند ماندند و اقتدار بدست آمده از دست رفت و قوم ثمود {سومر} از آنان پیشی گرفت و اولین دولت را در روی کره زمین تاسیس کرد" (ص ۱۱۹). وی، به موضوعی با عنوان "سمبل سازی در تمدنهای اولیه" اشاره کرده و می نویسد: "سمبلها در تاریخ دو نوع بوده اند: (۱): بت: بتها دارای بار معنائی بزرگ و مهم بودند چون هم نماد

خداوند و خدایان، و هم بیانگر رابطه خدا با جهان و انسان، یعنی پایه و اساس جهانبینی و هستی‌شناسی بت پرستان بودند.^(۲) سمبل‌های بی‌معنی: در میان قوم هود، در آن عصری که هنوز بشر به تاسیس دولت نرسیده بود، سمبل‌هایی بوده‌اند که گویا در هر کدام از آبادیهای آکدیان {عادیان} ساخته شده بودند که نه مورد پرستش بودند و نه بت، و هدفی غیر از "عبث" و بیهودگی در آنها نبود. در آیه ۱۲۸ سوره شعراء گفتار هود را به قومش چنین می‌بینیم: "بر روی هر بلندی ای بنائی ساخته اید که به "عبث" و بیهودگی پردازید؟!". این رسم سمبل سازی، پس از بلای عصر پیش از دولت نیز، همچنان در خاطره‌ها مانده بود تا وقتی که عاده‌ها از نو قدرت یافته و دولت هم تاسیس کردند. این بار، مرکز بزرگشان بابل بود و دیگر خبری از "آکاد=احقاف" نبود. در مرکز بابل، بزرگترین نماد بیهودگی یعنی برج بابل را ساختند که امروز هم آن را از عجایب تاریخ می‌شمارند. یکی دیگر از سنت‌های ابلیس، نماد گرایی در نمای ساختمانها است. خانه‌ای ساخته می‌شود که هزینه آرایش نمای آن گاهی بیش از هزینه ساخت هدفمند آن می‌شود. باغی ساخته می‌شود که هزینه‌های عبث آن بیش از هزینه‌های هدفمند آن می‌گردد. آیه ۱۲۹ سوره شعراء {اشاره به این امر است}. مراد {آیه}، نگوشت محکم کاری یا دقت در ساخت بنا نیست که هدفمند و عاقلانه است. حتی اگر بنای ساختمان با این هدف، برای ابدیت نیز ساخته شود، مثبت و مطلوب است که در صورت امکان یک خانه طوری ساخته شود که نیاز سکونتی نسل‌های آینده را نیز برآورده کند. مراد "ابدیت انگاری" در یک نسل است که مورد نگوشت و اعتراض هود است. ابلیس از همان آغاز تمدن، این سنت خود را نیز مصرانه دنبال کرده است؛ در عصر هود در آن دهکده‌های اولیه نطفه این سنتش را کاشته که در دوره دوم اقتدار آکد سر از "باغ سمیرامیس" در آورده است "کابالا و...، رضوی).



"هفت باغ تو در تو، روی ستونهای سنگی، مساحت وسیعی که روی ستونها بوجود آمده، روی آن سقف سنگی تپه‌ای عظیم از خاک ساخته شده به طوریکه هفت قلعه تو در تو، هفت باغ بس بزرگ را بوجود آورده‌اند، در آن بالای تپه، قلعه اصلی قرار داشته که کاخ سمیرامیس {عروس دربار آکد و دختر شاه ماد ایران} با باغ گسترده‌اش در آن قرار دارد. در زبان آکدی‌ان به این باغ که از عجایب هفتگانه تاریخ است، "ارم" می‌گفتند. و گاهی نیز از آن به "باغ آکدآد" تعبیر می‌کردند که در زمانهای بعدی به "بهشت شداد" {شداد محرف آکدآد} معروف گشته و مفسرین کابالیست دوره اول خلافت، افسانه‌ها درباره آن ساخته‌اند. این باغ، در بابل یا حوالی بابل پایتخت آکدی‌ان که امروز ویرانه‌های آن در عراق موجود است ساخته شده بود. می‌دانیم که در آن سرزمین، کوه و صخره‌ای وجود نداشته و ندارد. تمام سنگهای صدها ستون سنگی، و نیز

سنگهای زیر تپه و سقف ستونها که چندین هکتار بود، را از کوههای زاگرس توسط بردگانی که زیر شلاقها جان می دادند، صدها کیلومتر کشانیده و به بابل رسانیده اند. بنیان ظلم و ستم، از خانه های کوچک عصر هود در دهکده های کوچک، شروع می شود و در دوران بعدی، از باغ سمیرامیس سر در می آورد. قرآن می فرماید: "ندیدی که پروردگارت بر سر آکد چه آورد؟" (و بر سر آن {باغ دارای آن ستونها* باغی که ساخته نشده مانند آن در همه سرزمینها} {فجر، ۶ تا ۸} . نکات: ۱): تا روز پایان نسل بشر در روی زمین، هر وقت قرآن را باز کنند و بخوانند، خواهند دید قرآن می گوید "مانند آن باغ در هیچ سرزمینی ساخته نشده"، یعنی کاری بوده که بشر فقط یکبار به ساختن آن قدرت یافته است. ۲): این مطلب نشان می دهد که چه ستمی بر بردگان رفته است تا چنین باغی ساخته شده است. به دنبال همین آیه ها به اهرام مصر اشاره شده که در آینده بحث خواهیم کرد. اما از بیان قرآن این احتمال به ذهن می رسد که باغ سمیرامیس عظیمتر از اهرام مصر بوده است " (برداشت از: "گابالا و...، ص ۱۲۰ تا ۱۲۴)". درباره قوم عاد، کتابهای بسیاری می توان نوشت. فعلا به همین اندازه در این فصل بسنده می کنیم و ما بقی را در فصلی که مربوط به هلاکت اقوام است می آوریم.

گروه دومی که قرآن از نابودی آنان خبر داده قوم ثمود است: "وَتَمُودَ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْأَوْدَ=و با ثمود همان کسانی که در دره، تخته سنگها را می بریدند" {فجر، ۹}. نام ثمود ۲۶ بار در قرآن آمده است. درباره "جاءوا" راغب می نویسد: "جوب" یعنی کندن حفره و چاله که همان گود کردن زمین برای آبریز است، سپس در کندن هر زمینی بکار می رود (ترجمه مفردات، ج ۱، ص ۴۲۹). و: "جوب" به معنی بریدن است. اقرب الموارد گوید: "جواب را از آنجهت جواب گویند که سخن گوینده با آن قطع و تمام می شود" {اقرب الموارد} (قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج ۲، ص ۸۶). قاموس می نویسد: "صخر" یعنی سنگ سخت. در اقرب، بزرگی را نیز قید می کند. واحد آن صخره است. قوم ثمود که سنگها را در وادی بریدند و تراشیدند مثل آیه ۸۲ حجر (همان، ج ۴، ص ۱۱۱). راغب درباره وادی می نویسد: "اصل "وادی" بستر ریزش آب است که در اثر سیل بوجود می آید و آب در آن جریان دارد. و از این معنی فاصله و دره میان دو کوه را هم وادی گفته اند (مفردات، ج ۴، ص ۴۳۶). و: "وادی به معنی سیلگاه و دره است. طبری فرموده: وادی کرانه کوه است، مجرای بزرگ آب را نیز وادی گویند. و آن، در اصل، بزرگی امر است. در مصباح گوید: "ودی الشیء" یعنی جاری شد و وادی به معنی دره، از آنست. جمع وادی در قرآن "اودیه" است. مثل آیه ۱۷ سوره رعد (قاموس قرآن، ج ۷، ص ۱۹۵). در اینجا، قرآن این گروه طغیانگر از اقوام پیشین را با ویژگی ساختمان سازی از تخته سنگهای بزرگ معرفی کرده است. پیامبر این قوم، صالح است. بنا بر تفسیر نمونه، آنان در سرزمینی به نام "وادی القری" میان مدینه و شام زندگی می کردند. آنان دارای تمدنی پیشرفته و زندگانی مرفه، و صاحب ساختمانهای عظیم و پیشرفته بودند. بر اساس آیه ۸۲ سوره حجر، آنان قطعات کوهها را می بریدند و خانه های مطمئن می ساختند. نظیر همین معنی در آیه ۱۴۹ سوره شعراء نیز آمده، و در آنجا تعبیر به "بیوتا فارهین" شده که دلیل بر آن است که، آنها در این خانه ها به عیش و نوش و هوسرانی می پرداختند. بعضی گفته اند قوم ثمود نخستین قومی بودند که بریدن سنگها را از کوه و ایجاد خانه های محکم در دل کوهها اقدام کردند. بنا بر نظر تفسیر نمونه، معنی دومی که برای "وادی" گفته شد، یعنی دره ها و کوهپایه ها مناسبتر است، زیرا با توجه به آیات دیگر قرآن که در باره این قوم سخن می گوید و در بالا اشاره شد قوم ثمود خانه های خود را در دامنه کوهها می ساختند، به این ترتیب که سنگها را می بریدند و در درون آنها خانه های امنی ایجاد می کردند. بدون شک قوم ثمود نیز، در عصر خود تمدنی پیشرفته و شهرهائی آباد داشتند، ولی باز در اینجا به اعداد و ارقامی برخورد می کنیم که مبالغه آمیز یا افسانه به نظر می رسد، مثل اینکه جمعی از مفسران نوشته اند که آنها یک هزار و هفتصد شهر ساخته بودند که همه آنها از سنگ بود! (برداشت از: "تفسیر نمونه، فجر"). قرآن می فرماید: "و به یاد آورید هنگامی را که شما را پس از عاد جانشینان [آنان] گردانید و در زمین به شما جای [مناسب]

داد در دشتهای آن [برای خود] کاختهای اختیار می کردید و از کوهها خانه‌هایی [زمستانی] می‌تراشیدید پس نعمتهای خدا را به یاد آورید و در زمین سر به فساد برمدارید {اعراف، ۷۴}. تا اینجا قطعی شد که: ۱) قوم ثمود، بعد از قوم عاد می باشد. ۲) این قوم، در معماری سرآمد بودند. و چه بسا دارای تکنولوژی بسیار پیشرفته ای {مثلا لیزری} برای سوراخ کردن کوهها بودند، زیرا امروزه نیز، حفر تونلها در کوهها؛ نیازمند تجهیزات بسیار پیشرفته مثل لیزر می باشد.

درباره معنای لغوی و نیز عربی یا دخیل بودن واژه ثمود، اتفاق نظر نیست. آلوسی، عربی بودن آن را دیدگاه غالب خوانده است {روح المعانی، ج ۱۹، ص ۱۱۲}. فرهنگ نویسندگان عربی در ذیل ماده ثمود، فقط گزارشی از واژگان و کاربردهایی چون "ثَمَدٌ=آب اندک بی مایه که در پی بارندگی جمع می‌شود"؛ "ثَمَدُ الْمَاءِ=آب اندک شد"؛ "ثَمَدٌ=سر مه کشید" و "اَثَمَدٌ=سر مه، سنگ سر مه" آورده‌اند. بر اساس این معانی، برخی مفسران {التفسیر الکبیر، ج ۱۴، ص ۱۶۱} و پژوهشگران {دایرة المعارف تشیع، ج ۵، ص ۲۳۳} با پذیرش دیدگاه "ابوعمر و بن علاء" تلاش کرده‌اند میان معنای لغوی و اوضاع جغرافیایی زیستگاه ثمود از یک سو و سبب نامگذاری آنها به این نام از سوی دیگر، پیوند دهند. بر اساس دیدگاه "ابوعمر و" که وجود کم آبی و گاه صخره‌های سنگی سیاه و سرمه‌ای در سرزمین ثمود سبب این نامگذاری تلقی شده، ثمود به معنای مردمانی است که در چنین سرزمینی می‌زیسته‌اند. راغب اصفهانی، سنگهای پیرامون این سرزمین را سبب نامگذاری ثمود به اصحاب الحجر می‌داند {مفردات، ص ۲۲۰، حجر}. در مقابل، شماری از مفسران، پیوند معنایی میان ثمود و کم آب بودن سرزمین آنان را بر نمی‌تابند {مثل: الکشاف، ج ۲، ص ۸۹ و تفسیر بغوی، ج ۲، ص ۱۷۳}. چنانکه وجود باغها، چشمه ساران و نخلستانهای انبوه در آن سرزمین و حاصلخیز بودن آن هم {شعراء، ۱۴۷ و ۱۴۸} با کم آب بودن آنها {نمونه، ج ۹، ص ۱۵۷ و ج ۱۵، ص ۳۰۵} و پیوند یاد شده سازگار نیست (برداشت از: ویکی فقه، ثمود در قرآن). دکتر بیومی می نویسد: درباره ثمودیان که تاریخی روشن‌تر از عادیان دارند، می‌دانیم که یکی از تیره‌های عرب‌اند که در نوشته‌های آشوری یاد شده‌اند و از سده هشتم ق.م، در شمال شبه جزیره عربستان می‌زیسته‌اند (بیومی، همان، ص ۲۰۳ تا ۲۱۹). وی، برخی نظرات را درباره پیشینه قوم ثمود نقل و نقد کرده و می نویسد: "برخی گفته‌اند: ثمودیان از بازماندگان عادیان‌اند که از یمن برخاستند و در همانجا زیستند تا آنکه حمیریان بر آنان چیره شدند و ناگزیرشان ساختند به شمال کوچ کنند و در منطقه "حجر" بمانند {ابوالفداء، ۱/ ۷۰؛ لسان العرب، ۳/ ۱۰۵؛ تاج العروس، ۲/ ۳۱۲}. این نظر را نمی‌توان پذیرفت زیرا از یک سو، عادیان در شمال شبه جزیره عربستان می‌زیسته‌اند و نه در جنوب آن؛ و از دیگر سو، اگر ثمودیان {چنانکه اینان می‌گویند} از عربهای عارب‌اند، ناگزیر پیش از روزگار ابراهیم (ع) می‌زیسته‌اند و روزگار ابراهیم در سالهای ۱۷۶۵-۱۹۴۰ ق.م، بوده است: اما حمیریان، دوران سروری‌شان در یمن کم و بیش نزدیک‌های میلاد مسیح (ع) بوده و با روزگار ثمودیان فاصله‌ای دور و دراز داشته است. برخی دیگر، ثمودیان را از بازماندگان عمالقه گفته‌اند و گویا به پشتوانه سخن اینان است که برخی از مورخان امروزی، ثمودیان را با هیکسوسیان پیوند داده و گروهی از آنان شمرده‌اند که "احمس" اول در حدود سال ۱۵۷۵ ق.م، از مصر {آنها را} بیرون راند. آنان سپس به منطقه حجر رفتند و در آنجا در کوهها، برای خویش خانه‌هایی کردند همانند گورهای مصریان کهن که هنگام زندگی در مصر دیده بودند. سخن اینان هیچگونه پشتوانه و دلیلی ندارد جز اینکه اینان هیکسوس را از عمالقه پنداشته‌اند، چیزی که ما در پژوهشهای خود درباره هیکسوس آن را نادرست شمرده‌ایم. گروه سومی نیز هستند که ثمودیان را از عربهای جنوبی می‌دانند که به شمال غرب شبه جزیره عربستان کوچ کرده‌اند، و عربهای جنوبی به کوچهای پیوسته و فراوان زبازد هستند. سخن اینان چندان نمی‌تواند درست و پذیرفتنی باشد، زیرا کوچ و هجرت، معمولاً از سرزمینهای خشک و کم‌آب و دشواری به سرزمینهای آباد و پر آب انجام می‌گیرد، و این درباره کوچ به یمن و شمال غرب شبه جزیره درست در نمی‌آید. گذشته از این، کوچهای عربهای جنوبی بسیار پس از آن روزگاران انجام گرفته است و شاید از

همه معروفتر، کوچهایی باشد که پس از شکست بزرگ سدّ "مأرب" در قرن ششم میلادی داشته‌اند. به هر رو، نشانه‌هایی هست بر اینکه ثمودیان از عربهایی بوده‌اند که در شمال شبه جزیره می‌زیسته‌اند. افزون بر این، ثمودیان مملکت و دولت، به معنی سیاسی و تمدنی آن، نداشته‌اند و همواره در یک جای ویژه‌ای ساکن نبوده‌اند ("بیومی، همان، ص ۲۲۱ و ۲۲۲). دکتر بیومی صفحات ۲۲۳ تا ۲۲۶ کتاب را به ذکر ثمودیان در نوشته‌های کهن اختصاص داده و می‌نویسد: "البته نباید این نکته را از این رو که ثمودیان طبیعتاً یک قبیله بدوی و بیابانزی بوده‌اند، به گونه یک حقیقت مطلق و تردیدناپذیر بر آنان بار کنیم، همانگونه که نباید آنچه را در منابع کلاسیک درباره آنان آمده صد در صد بشماریم. زیرا تصویری که آنها از سرزمینهای ثمودیان پیش روی ما نهاده‌اند، تصویری کامل نیست. برای نمونه در همان هنگام که "استرابون" بر پایه منبعی از سده سوم ق.م، درباره وجود قبیله ثمود تجاهل می‌کند، "دیودور صقلی" هم روزگار او، کرانه‌های دریای سرخ را زیستگاه ثمودیان می‌گوید. سپس "پلینی" می‌آید و زیستگاه آنان را در درون شبه جزیره عربستان می‌شمارد و نه در کرانه‌های دریای سرخ. گویا از این رو که او نمی‌دانسته لحيانیان که در آن روزگار در کرانه‌های مدین می‌زیستند شاخه‌ای از ثمودیان‌اند. پس از سه ربع قرن، بطلمیوس می‌آید و دوباره کرانه‌های مدین را زیستگاه آنان می‌شمارد و سپس آن را تا درون حجاز نیز پیش می‌برد".



در ادامه، بیومی می‌نویسد: "اما منابع عربی، تقریباً همه هم‌آیند بر اینکه زیستگاه ثمودیان از حجر تا وادی القری میان حجاز و شام بوده است و چون پیوند آنان با عادیان لازمه نزدیکی زیستگاه‌های آنان با یکدیگر است، از این رو، کسانی گفته‌اند: ثمودیان میان شام و حجاز تا کرانه‌های دریای سرخ می‌زیسته‌اند، در سرزمینی کوهستانی و در خانه‌هایی در کوه تراشیده که آثاری از آنها هنوز بر جای است {نویسنده این سخن در سال ۳۴۶ ه.ق. از دنیا رفته است}، در رهگذر حاجیانی که از شام به وادی القری می‌آیند {مروج الذهب، ۲/ ۱۴؛ نه‌ایه الارب، ۱۳/ ۷۱؛ جواد علی، ۱/ ۳۲۴؛ جرجی زیدان، همان، ۶۷؛ میرویل نافع، ۳۶}. باری، چنانکه از سنگ‌نوشته‌های معبد "غوافه" {معبدی که ثمودیان آن را در پایان سال ۱۶۶ م، تا آغاز سال ۱۶۹ م، ساخته بودند} برمی‌آید، ثمودیان در نیمه سده دوم میلادی سنگستانهای عوارض و رحا {الارحاء} را در دست داشته‌اند. گرچه "دوتی" بر این است که "حجر" یکی از زیستگاه‌های ثمودیان در خریبه {العلا} جای داشته و نه در مدائن صالح، و این یکی را که در ده میلی خریبه است، حجر نبطیان دانسته است. در گزارشی نیز آمده است که پیامبر در سر راه تبوک، چون از کنار شهر ثمودیان می‌گذشت به یاران خویش فرمود: "کسی از شما درون این شهر نرود و از آب آن نیاشامد. سپس بلندایی، را در کوه که کرّه شتر صالح بر آن بالا می‌رفت و راهی را که گذرگاه شتر صالح بود، به آنان نشان

داد. و نیز گوشزد کرد که: جز در حال گریه، بر این عذاب‌شدگان وارد نشوید، زیرا بیم آن است که به سرنوشت آنان گرفتار آید {ابن اثیر، ۱/ ۹۳؛ تفسیر ابن کثیر، ۴/ ۱۷۱؛ تفسیر طبری، ۱/ ۵۲۴. و ...} (دکتر بیومی مهران، همان، ص ۲۲۷ و ۲۲۸). آیه الله رضوی در باره ثمودیان {سومریان} در قرآن می نویسد: در قرآن حدود ۲۵ مورد، لفظ ثمود بطور مطلق آمده است. اما در سه مورد با یک "وصف" و ویژگی آمده که ثمود را از نظر جغرافی در دو سرزمین نشان می دهد، و از نظر تاریخی نیز مردمان هر دو سرزمین ثمود نشین را به دو دوره تاریخی تقسیم می کند. تقسیم اول: وقتی که درباره عاد {آکد} از زبان هود خطاب به آنان می گوید: "خداوند مردم دیگر را جانشین شما خواهد کرد" {هود، ۵۷}. از جانب دیگر، از زبان صالح خطاب به ثمود می گوید: "یاد آورید که خداوند شما را بعد از عاد جانشین آنان کرد" {اعراف، ۷۴}. پس، معلوم می گردد که پس از دوره هود که نظام جامعه عاد متلاشی شده بود، ثمودیان بر منطقه مسلط بوده اند. و از جانب دیگر، از مسلمات تاریخ است که پس از تاسیس اولین دولت در کره زمین توسط ثمودیان {سومریان} در شهر "اور" حوالی "قرنه" امروزی، پس از مدتی دوباره قدرت از ثمودیان به عادیان {از سومر به آکد} منتقل شده است. بنا بر این در آغاز، تقوq با آکد بوده، سپس ثمود رشد کرده، آنگاه قدرت به آکد برگشته است. پس، دوبار آکدیان برجسته شده اند و یک بار سومریان. و لذا قرآن می گوید: "و اوست {خدا} که عاد اول، را هلاک کرد و همچنین ثمود را و {کسی از آنان} را باقی نگذاشت {نجم، ۵۰ و ۵۱}. عبارت "عاد اولی" نشان می دهد که عاد دوم نیز وجود داشته است {جالب اینکه هیچ نسلی به عنوان "قوم" از دو قوم آکد و سومر نمانده، اما از آشور هنوز هم به صورت یک نسل شناخته شده وجود دارند} {کابالا و....، رضوی}.



رضوی در ادامه می گوید: "تقسیم دوم، تقسیم جغرافی: و ثمود آنان {آن بخش از ثمود} که درون صخره ها را می کنند {فجر، ۹}. نظر به اینکه در سرزمین ثمود نه کوه وجود دارد و نه صخره، باید اینان بخشی از ثمود باشند که در دوره اقتدار آکد به سمت کوههای زاگرس رانده شده اند. البته آثار کنده شده سنگها و حتی اطاقهای کنده شده در هر دو پهلوی زاگرس، وجود دارد. و احتمال قوی هست ایلامیان که زمانی در ایلام، دولتی را و زیگوراتهایی را ساختند، همین ثمود باشند و در همزادی ایلامیان با مردم بین النهرین، تردیدی نیست. در متون تفسیری گفته اند: مراد از این ثمود نیز، همان

ثمود است که صالح در میانشان مبعوث شده بود. در حالیکه توصیف این مردم با "جَاؤُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ" دقیقاً برای تفکیک میان این گروه از ثمود اصلی، است. و شگفت اینکه: همانطور که قوم عاد را از بین النهرین به یمن کشانیده اند، ثمود را نیز از بین النهرین به نزدیکیهای خلیج عقبه و درّه "تبر" کشانیده اند. وقتی که تفسیر قرآن در همان آغاز {به دنبال رحلت پیامبر} منحصرأ در اختیار "تمیم داری" کابالیست و پس از او کابالیست دیگر به نام "کعب الاحبار"، و بعد از او هم کابالیست سوم به نام "وهب بن منبه"، قرار گیرد و خود مسلمانان، از تفسیر قرآن ممنوع باشند، چنین افسانه هائی متون تفسیری را فرا می گیرد. ساکنان درّه "تبر" در قرآن، با عنوان "اصحاب الحجر" نامیده شده اند و لفظ ثمود درباره شان نیامده است. چون درباره آنان نیز کندن دل صخره ها آمده، مفسرین کابالیست هر دو را یک مردم واحد قلمداد کرده اند. نکته مهم دیگر اینکه، صالح میان بخش اصلی ثمود مبعوث شده، و هیچ سخنی از کوهکنی درباره آنان به میان نیامده {این گفته با متنی که بعداً می آید، در تضاد است. به سایت آیه الله رضوی ای میل زده ایم، اما متأسفانه تا زمان انتشار کتاب پاسخی از مولف محترم دریافت نشده است}، با این وجود، منابع کابالیستی و به پیروی از آنان افراد غیر مسئولی مانند جبائی، حسن بصری کابالیست و دیگران، گفته اند که صالح در میان همان اصحاب حجر، مبعوث شده است. در حالیکه نامی از پیامبری در میان اصحاب حجر به میان نیامده است. مردم "تبریا" = اصحاب حجر " به خانه های کنده شده در دل سنگها، در دو طرف درّه تنگ بسنده کرده اند که آثارشان هنوز هم به همان صورت باقی مانده است. و به خوبی روشن است که آنان هیچ خانه دست ساز در محیط باز و دشت نداشته اند. در حالیکه قرآن درباره ثمود از زبان صالح می گوید: "در زمینهای هموار قصرها می سازید و در کوهها دل سنگ را کنده به صورت اطاق در می آورید {اعراف، ۷۴} {این همان تضادی است که به آن اشاره کردیم، زیرا در متن بالا گفته اند: "هیچ سخنی از کوهکنی درباره آنان به میان نیامده"}. همانطور که گفته شد، هنوز هم اطاقهای کنده شده در طول رشته کوه زاگرس که مرز شرقی سومر با ایران آن روزی بود، اطاقهای زیادی که در دل صخره ها کنده شده اند موجودند، خود من برخی از آنها را از نزدیک دیده ام. می توان گفت: این اطاقها، محل دیده بانان قوم ثمود بوده اند که در قبال تجاوزهای گروههای ایرانی مهاجم که برای غارت به دهکده های سومریان حمله می کردند، ساخته شده اند (کابالا و...، همان، ص ۱۳۶ تا ۱۳۸). رضوی درباره نظام حکومتی آنان می نویسد: پیشتر بیان شد که دولت یک پدیده است که بعدها پیدایش یافته، لیکن "سنا" = مجلس مشورتی ملاء" از پیدایش کوچکترین دهکده در زندگی مردم حضور داشته و مردم را مدیریت می کرده است... ما نمی دانیم قوم ثمود در آن زمان که صالح مبعوث شد از چه کمیت و کیفیتی بر خوردار بود، این قدر می دانیم که به وسیله سنا اداره می شد. و در دوره پیش از تاسیس اولین دولت در روی کره زمین، قوم یا قبیله ای را نمی شناسیم که ثمودیان را تهدید کرده باشد. پیش از آنان، قوم "عاد اولی" دچار بلا شده و به شدت ضعیف شده بود، اینک ثمود قوت گرفته و بر بقایای عاد نیز مسلط است اما گویا تعامل میان آنان و قوم متلاشی شده عاد طوری نبوده که آنان را به تاسیس قدرت مرکزی وادار کند. در زمان صالح، سومریان نیز دچار بلا می گردند. اینک دو قوم متلاشی شده در همسایگی همدیگر از نو قوت می گیرند؛ سومریان پیش از آکدیان به تاسیس دولت اقدام کرده و اولین دولت {قدرت مرکزی} را ایجاد می کنند و بر آکدیان سلطه دولتی پیدا می کنند. به هر روی؛ سومریان در زمان صالح فاقد دولت بوده و به وسیله ملاء مدیریت می شده اند" (کابالا و...، ص ۱۴۰).

درباره مکان جغرافیایی سرزمین ثمود باید تحقیق بیشتری کرد. آیه الله رضوی گفته است قوم ثمودی که در سوره فجر وصف شده آنانی هستند که به سمت کوههای زاگرس رانده شده اند و حتی اطاقهای کنده شده در هر دو پهلوی زاگرس، وجود دارد. این نمی تواند صحت داشته باشد. زیرا قرآن می فرماید: "و چه بسیار شهرها که هلاکش کردیم [زیرا] زندگی خوش آنها را سرمست کرده بود این است سرهایشان... {قصص، ۵۸}." تفسیر نمونه می نویسد: "تعبیر به تلک که اسم

اشاره به دور است و غالباً در امور قابل مشاهده به کار می‌رود ممکن است اشاره به سرزمین عاد و ثمود و قوم لوط باشد که در فاصله‌ای نه چندان زیاد با مردم مکه قرار داشت." قرآن پس از اشاره به عذاب قوم ثمود در آیه ۵۲ سوره نمل می‌فرماید: "و این [هم] خانه‌های خالی آنهاست به [سزای] بیدادی که کرده‌اند قطعا در این [کیفر] برای مردمی که می‌دانند عبرتی خواهد بود." و در سوره عنکبوت، پس از نابودی قوم لوط می‌فرماید: "و از آن [شهر سوخته] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌ای روشن باقی گذاشتیم" {عنکبوت، ۳۵}. "تعبیر به "آیه بینة=نشانه روشنی" اشاره به آثار باقیمانده شهر سدوم است که طبق آیات قرآن در مسیر راه کاروانهای مردم حجاز قرار داشت، و تا زمان ظهور پیامبر اسلام نیز باقی بود (تفسیر نمونه). و در آیه ۷۶ سوره حجر در باره آثار قوم لوط می‌خوانیم: "و آنها لبسیل مقیم=آثار آن بر سر راه کاروانیان برقرار است". و باز درباره قوم لوط، در آیات ۱۳۷ و ۱۳۸ صافات آمده است که: "و انکم لثمرون علیهم مصبحین* و باللیل ا فلا تعقلون= شما صبح و شام از کنار آنها می‌گذرید آیا اندیشه نمی‌کنید؟". در سوره عنکبوت، از نابودی قوم شعیب که در مدین بوده اند صحبت می‌کند و سپس می‌فرماید: "و عاد و ثمود را [نیز هلاک نمودیم] قطعا [فرجام آنان] از سراهایشان بر شما آشکار گردیده است..." {عنکبوت، ۳۸}. منظور این است که ویرانه‌های شهرهای عاد و ثمود را با چشم خود تماشا می‌کنید، چرا عبرت نمی‌گیرید؟ طبق آیتی که به آنها اشاره شد ویرانه‌های شهرهای اقوام عاد، ثمود، شعیب و لوط برای مردم عربستان مشخص بوده است و با اطمینان می‌توان گفت که کوههای زاگرس نمی‌تواند زیستگاه ثمودیان باشد. در اینکه قوم ثمود در کوهستان زندگی می‌کردند شکی نیست. اتفاقاً نوع عذابی که بر آنها نازل می‌شود متناسب با منطقه کوهستانی است که ما در فصل بعدی کتاب به آن اشاره خواهیم کرد. اما این کوهستان به کوههای زاگرس ربطی ندارد که از محدوده عربستان به دور می‌باشد. همانگونه که قبلاً از دکتر بیومی مهران نیز، نقل کردیم، منابع عربی، تقریباً همه هم‌آیند بر اینکه زیستگاه ثمودیان از حجر تا وادی القری میان حجاز و شام بوده است.



ضمناً در گزارشی نیز آمده است که پیامبر در سر راه تبوک، چون از کنار شهر ثمودیان می‌گذشت به یاران خویش فرمود: "کسی از شما درون این شهر نرود و از آب آن نیاشامد" (ابن اثیر، تفسیر ابن کثیر و تفسیر طبری، به نقل از کتاب دکتر بیومی مهران، همان). درباره قوم ثمود در بحث مربوط به هلاک اقوام گذشته بیشتر صحبت خواهیم کرد. سومین تمدن در سوره فجر اینگونه معرفی شده است: "وَفِرْعَوْنُ ذِي الْأَوْتَادِ=و فرعون صاحب "اوتاد" {فجر، ۱۰}. در آیه دیگری آمده است: "پیش از ایشان، قوم نوح و عاد و فرعون صاحب "اوتاد" تگذیب کردند" {ص، ۱۲}. فقط همین دو آیه، فرعون را صاحب اوتاد دانسته است. اوتاد، جمع "وتد" می‌باشد. وتد به معنی میخ است. در اینکه چرا فرعون را دارای

میخوا گفته‌اند نظرات متفاوتی است. تفسیر نمونه به برخی از آنها اشاره کرده است: "نخست اینکه او دارای لشکر فراوانی بود که بسیاری از آنها در خیمه‌ها زندگی می‌کردند، و چادرهای نظامی را که برای آنها بر پا می‌شد با میخها محکم می‌کردند. دیگر اینکه، بیشترین شکنجه فرعون نسبت به کسانی که مورد خشم او قرار می‌گرفتند این بود که آنها را به چهار میخ می‌کشید، دستها و پاها را با میخ به زمین می‌بستند، یا با میخ به زمین می‌کوبیدند، و به همان حال رها می‌کردند تا بمیرد! این تفسیر در حدیثی از امام صادق نقل شده چنانکه در تواریح آمده هنگامیکه همسرش آسیه به موسی ایمان آورد او را به همین صورت شکنجه کرد و کشت. دیگر اینکه "ذی الاوتاد" اصولاً کنایه از قدرت و استقرار حکومت است. البته این سه تفسیر با هم منافاتی ندارد و ممکن است در معنی آیه جمع باشد. این توضیح تفسیر نمونه نمی‌تواند قانع کننده باشد. زیرا باید بین سه گروهی که قرآن معرفی کرده است، یک وجه مشترکی برای بیان معرفی ایشان باشد. قوم عاد با "ارم ذات العمداد" و قوم ثمود با "جبابه الصخر" تعریف شده‌اند. که هر دو مربوط به ساختمان است. پس، باید "اوتاد" ساختمان باشد. یکی از آیاتی که کمک می‌کند تا معنی اوتاد را بهتر درک کنیم آیات ۷ و ۸ سوره نباء است: "آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم؟ * وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا * و کوهها را [چون] میخهایی [نگذاشتیم؟]". واژه "اوتاد" فقط در همین سه آیه ای که بیان شد آمده است. نتیجه ای که می‌توان گرفت این است که باید رابطه ای بین کوهها و او تاد باشد. آیه الله رضوی این رابطه را خوب حدس زده و واژه "اوتاد" را "اهرام" دانسته است. این توضیح، مناسبترین است. البته می‌توان بطور کنایه معنای آن را قدرت هم دانست و مانعه الجمع نیست. وی می‌نویسد: "هرم سازی در مصر، در دو دوره بوده است: (۱): در زمان سلسله سوم، هرمهایی ساخته شده‌اند که چندان اهمیتی نداشته و ندارند. (۲): دوره دوم، توسط سلسله چهارم، اهرام ثلاثه ساخته شده‌اند که اولین آنها را "خوفو" که در حوالی ۲۶۰۰ ق.م، می‌زیسته، ساخته است" (کابالا و...، همان، ص ۱۶۸). وی، در ادامه می‌نویسد در بحث "ادریس" سخن از انتقال تمدن از بین النهرین به مصر رفت. اگر تمدن مصری همه چیز خود را از بین النهرین نگرفته باشد، دستکم سرعت پیشرفت خود را وامدار سومر و آکد است. اهرام زمانی ساخته شده که ثقل قدرت در مصر جای گرفت و ناف جهان در "منفیس" می‌طپید و بابل قدرت دوم محسوب می‌گشت. شخصی مهندس، طبیب و هنرمند به نام "ایمخوتپ" در حوالی ۳۱۵۰ ق.م، علوم و دانسته‌های خود را در اختیار دربار قرار می‌دهد [ویل دورانت، ج ۱ ص ۱۷۷]. این باید همان شخصی باشد که علوم را از ادریس گرفته و در خدمت دربار مصر قرار داده و باید گفت او شاگرد با واسطه ادریس بوده است. البته با این حساب، مهاجرت ادریس از بین النهرین به مصر پیش از ۳۱۵۰ ق.م، بوده است. نخستین و بزرگترین هرم از اهرام ثلاثه را فرعون "خوفو" ساخته است. هرودت او را با تلفظ یونانی، "خئوپس" نامیده و تاریخ او را ۳۰۹۸ ق.م، نوشته است. المنجد بخش اعلام آغاز سلسله "خوفو" را که خود او اولین فرعون آن خاندان بود ۲۶۰۰ ق.م، نوشته است یعنی میان دو تاریخ مذکور حدود ۴ قرن اختلاف است. پیشتر نیز دیدیم که اختلاف مورخین درباره تاریخ کهن مصر، سر از قرن‌ها در می‌آورد (همان، ص ۲۲۴ تا ۲۲۶). وی، می‌نویسد: قرآن می‌فرماید "آیا ندیدی پروردگارت چه کرد با عاد {آکد} * چه کرد با باغ دارای ستونها * باغی که مانندش ساخته نشده در سرزمینها * و چه کرد بر ثمود {سومر} که صخره‌ها را در دره می‌بریدند * و چه کرد با فرعون صاحب اوتاد * اینان که طغیان کردند در سرزمینها * پس افزودند فساد را در جامعه‌ها". درباره ثمود {سومر} و عاد {آکد} و باغ عظیم سمیرامیس در بین النهرین، در حد لزوم سخن رفت. اما مراد از این فرعون و مراد از اوتاد کیست و چیست؟ (همان، ص ۲۲۷). رضوی در پاسخ می‌نویسد: "نه تنها اسرائیلیات تحریف شده را وارد متون تفسیری کردند، بل از آن فراتر رفته موضوعاتی را وارد فرهنگ مسلمانان کردند که تورات تحریف شده هم از آنها بری است. اینان لفظ "فرعون" را نه به معنی شاه، بلکه، به عنوان نام شخصی یک شخص کردند. شخصی که ۴۰۰ سال عمر کرده است و در زمان موسی (ع) در آب غرق شده است. این تحریف، حتی به میان شیعه نیز نفوذ کرده و توسط افرادی از قبیل

ابوالجارود کذاب و جعل کننده حدیث، و "ابان بن عثمان الاحمر" و امثالشان به ائمه طاهرين (ع) نیز نسبت داده شده است. متأسفانه این فرد دوم {ابان} را خیلی از رجال شناسان آید کرده اند؛ معلوم می شود که به اصطلاح از آن زرنگها بوده. اما علامه حلی و فخرالمحققین او را به شدت رد کرده اند. آیه های بالا دقیقاً درباره سمبلهای کاباليسم در تمدنهای اولیه سخن می گویند و آنها را در کنار هم ردیف کرده اند. فرعون در این آیه با "وصف" خاص تعیین شده که با دیگر فرعونها اشتباه نشود به ویژه با دو فرعون معاصر موسی (ع) که حضرت موسی در زمان یکی از آن دو در برابر او بزرگ شد و در زمان دیگری قیام کرد. در این آیه، سخن از فرعونی است که صاحب اوتاد است. "اوتاد الارض": الجبال: اوتاد زمین، یعنی کوهها. "خوفو" فرعونی است که بنیانگذار کوهها است؛ کوهی که انسان بتواند آن را ایجاد کند، بزرگتر از اهرام نمی باشد و تا کنون نیز کسی نتوانسته آنگونه بسازد، آسمانخراشهای امروزی هر چه باشند مصداق کوه نیستند. اما اهرام مصر مصداق آن هستند به ویژه شکل هرمی شان. این هرم سومین سمبل مقدس قدرت کاباليسم در تاریخ بوده و تا به امروز نیز مورد پرستش جریان کاباليسم است و در اسکناس دلار ایالات متحده حضور دارد و کوشیده اند آن را در نقاط جهان در ساختمانهای جدید به ظهور رسانیده و حفظ کنند که باز باید گفت دبی در قلب ممالک اسلامی در احیاء و حفظ این سمبل گوی سبقت را از دیگران ربوده است. آیات ۱۲ و ۱۳ سورة ص می فرماید: "پیش از آنان {کافران= قریش}، قوم نوح، عاد و فرعون صاحب اوتاد تکذیب کردند {پیامبران را}*" و ثمود و قوم لوط و اصحاب ایکه، آنانند حزبا". همه این مردمان که در این دو آیه آمده اند، همگی جوامع زمانهای پیش از موسی و پیش از دو فرعون معاصر موسی هستند و ربطی به ماجرای حضرت موسی ندارند و آیات ۱۷ و ۱۸ سورة بروج می فرماید: آیا داستان لشکرها به تو رسیده است؟* لشکرای فرعون و ثمود؟". ظاهراً این دو آیه، که سخن از ثمود نیز آورده اند، به پیدایش اولین لشکرها توجه دارند (همان، ص ۲۲۸ و ۲۲۹). درباره فرعون یا فرعونهای معاصر با موسی چنانکه دکتر بیومی مهران بازگو کرده است پژوهشگران چندین نظریه ارائه داده اند و هر یک از این پژوهشگران یکی از فراغه سلسله نوزدهم را فرعون معاصر با موسی دانسته اند. دکتر بیومی استاد برجسته دانشگاه اسکندریه همه این دیدگاهها و قرائن و شواهدی که به پشتوانه این نظریات بیان گشته است را مشروحا مطرح نموده و سپس به نقد می گذارد و در نقد و نفی این دیدگاهها افزون بر آنچه خود ارائه نموده از دیدگاههای دیگر پژوهشگران {عموما غربی} نیز مدد جسته است. والبته اینرا هم باید افزود که بر پایه برخی از یافته های باستان شناسی، دیدگاههایی که یکی از فرعون های پیش از رامسس دوم، به عنوان فرعون معاصر با موسی گمان زده شده، یکسره بی اساسی است. در پایان، بیومی دیدگاهی که رامسس دوم و مرنپتاح را فرعون های معاصر موسی می داند، درستترین دیدگاه می شمارد. و چنانکه بر می آید اکثر پژوهشگران مرنپتاح را فرعون زمان خروج می دانند (وبلاک عصیان، فرعون معاصر با موسی و نکات باستان شناسی).

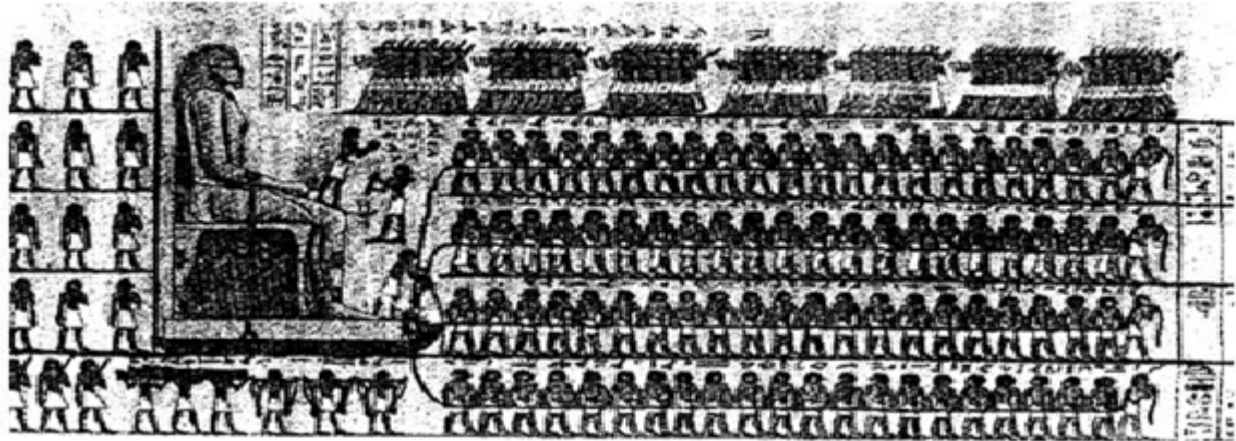


از جمله عجایب خلق شده توسط بشر، اهرام مصر است. بدون شک یکی از پر راز و رمزترین بناهای ساخته شده در کره زمین اهرام هستند. قرآن در آیه نهم سوره روم فرموده است: "آیا در زمین نگردیده‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است آنها بس نیرومندتر از ایشان بودند و زمین را زیر و رو کردند و بیش از آنچه آنها آبادش کردند آن را آباد ساختند". درباره این اهرام می‌گویند بیشتر فراعنه سلسله های سوم و چهارم مصر در کنار لشکرکشیهای پرکشتار و رعب انگیزشان، به عمران و آبادانی مصر نیز پرداخته اند. هنر معماری پررمز و راز مصریان مربوط و متعلق به همین دوره است. در زمره کارهای مهم ساختمانی فراعنه این دو سلسله، ساختن اهرام مصر است. بزرگترین هرم از این مجموعه سه گانه در نزدیکی روستای غزه در ناحیه ممفیس ساخته شد. این هرم متعلق و به نام هرم خنوپس معروف شده است. هرم خنوپس دارای ۲۳۰ متر عرض و ۱۴۶/۵ متر ارتفاع است و از دو میلیون قطعه عظیم ساخته شده که وزن هر قطعه سنگ ۲۵۰۰ کیلوگرم است. در اندرون این هرم راهروها و اتاقهای بیشمار و تأسیسات جالب دیگری نیز وجود دارد. این مجموعه مکانی جهت دعا و نیایش به خدایان بوده است. یونانیان طی گزارشهای خود به مواردی اشاره کرده اند که حکایت از ناراضیاتی عمومی مردم مصر درباره ساختن اهرام مصر به میان آورده است. دیودور سیسیلی آورده است که شورشیان در فرصتی مناسب از فرط ناخرسندی و عصبانیتشان اجساد مومیایی فراعنه را از مقابر باشکوهشان بیرون می انداخته اند. مواردی نیز گزارش شده است که به موازات همین عکس العملها در پایان کار سلسله چهارم مصر در منابع تاریخی یونانیان و رومیان به چشم می خورد، سرانجام فراعنه سلسله پنجم مصر کار ساختن اهرام بزرگ مصر را متوقف گذاشتند. خنوپس در سال ۲۹۰۰ ق.م، با صرف بیست سال وقت و بکارگیری یکصد هزار نیروی انسانی و دو میلیون قطعه سنگ در ابعاد گوناگون، یکی از این اهرام مصر را بنا کرد. هرم خنوپس ۱۳۷ متر ارتفاع دارد و در مجموع، این بنا معرف قدرت فوق العاده فراعنه و به ویژه خنوپس بوده است. از سویی هرم خنوپس به عنوان یادمان و میراث ابدی وی در نظر گرفته شده است که تا جهان باقی است، پایداریماند. هیچ بنایی تاکنون نتوانسته است عظمتی همانند این اهرام را به جهانیان نشان دهد. در زمانهای بسیار قدیم در آمریکای مرکزی نیز تمدنهایی بوده و معابدی را ساخته اند، ولی هرگز این ابهت را نداشته اند. معابد و بناهای سنگین و بزرگ آمریکای مرکزی نه چنین کاربردی داشته اند که فراعنه مصر در نظر گرفته اند و نه اینگونه موجب شگفتی جهانیان در طول تاریخ شده اند و نه از نظر شکل، اینگونه شکیل و پرجاذبه بوده اند. قالب هندسی اهرام مصر بی مانند، شگفت انگیز و واقعاً قابل مطالعه و بررسی است. نتایجی که در مطالعات پیرامون اهرام مصر بدست آمده است، هنوز نمی تواند اسرار آن را برای مردم جهان آشکار سازد. به سخن دیگر، صاحب نظران از همان آغاز دریافته بودند که اهرام مصر یکی از عجایب تاریخ هنر معماری بوده، هست و خواهد ماند. آنگونه که زمین شناسان و اقلیم شناسان اظهار نظر کرده اند، اهرام مصر از همان آغاز با طراحی و محاسبات دقیق علمی که در آن دانش ریاضی مانند هندسه و دیگر علوم خویشاوند و دقیق نقش داشته اند، طراحی و ساخته شده است. اهرام مصر در برابر زلزله های بسیار قوی و شدید که تاکنون صدها بار در مصر روی داده است، کاملاً مقاوم مانده، در حالیکه زلزله هایی با شدت و قدرت متوسط بسیاری از بناهای مصر را تخریب کرده اند. این امر می رساند که مصریان تا چه اندازه در عرصه دانشهای گوناگون پیشرفته بوده و در قلمرو معماری از جمله در ساختن و پرداختن چنین عظمتی آن را بکار برده اند. نکته دیگری که در مورد اهرام مصر مورخان را به اعجاب واداشته است، به کار بردن مصالح ساختمانی مقاوم و به سخن دیگر فناپذیر است، که به نظر کارشناسان همه آنها مصری نبوده و بخش عظیمی از این مصالح را فراعنه مصر از سرزمینهای دیگر به آنجا آورده اند. دریک جمله می توان این واقعیت را یکبار دیگر تکرار کرد که یونانیان به حق در روزگاران باستان، اهرام مصر را در شمار شگفتی های هفتگانه جهان به حساب آورده اند (برداشت از: "سایت بیتوته، اهرام مصر"). برای اطلاع از اسرار اهرام مصر، مراجعه شود به: (۱): سایت نیک صالحی، اسرار اهرام مصر،

(۲): سایت شجره علم، اسرار اهرام مصر، (۳): سایت برترینها، معماری پر رمز و راز اهرام مصر، (۴): سایت تاپ طنز، اطلاعاتی جالب در مورد اهرام ثلاثه مصر".

نکته ای که اینجا می خواهیم به آن فقط در حد یک تذکر اشاره کنیم، مطالبیست که "اریک فون دینکن" نویسنده سوییسی سالهاست در کتابهای خود مطرح کرده است. اولین اثر وی، "ارابه خدایان" {۱۹۶۸} است که پرفروشترین کتاب در آلمان و آمریکا بود و بعدها در ۳۸ کشور دیگر نیز چاپ این کتاب با استقبال فراوانی روبرو شد. نظریات وی در این کتاب باعث شد تا وی را پدر نظریات فضانوردی باستانی لقب بدهند. او ۲۶ کتاب مختلف نوشته که به ۲۰ زبان زنده دنیا ترجمه شده است و حدود ۶۰ میلیون جلد از آنها در سراسر جهان به فروش رفته است. بسیاری از دانشمندان از جمله "کارل ساگان" و "یوسف سامویلویچ"، نظریات فضانوردی باستانی را زیر سوال برده اند. اگرچه ساگان نظریه های دینکن را کاملاً رد نکرده است. دینکن ادعا داشت کتیبه باستانی فلزی ضد زنگ دهلی ستون آهنی، یکی از شواهد حضور ماوراء زمینهاست. بعضی هم اعتبار دینکن را به خاطر شواهد جعلی از جمله عکسها و نمونه های سفالی بشقاب پرنده به زیر سوال می برند. او در کتاب "طلای خدایان" مدعی شده که در یکسری تونل باستانی ساخته دست بشر در اکوادور به همراه راهنمایش یکسری مجسمه های عجیب و کتیبه های فلزی دیده که مطمئناً کارفرز مینیهاست. "خوان مونریکز"، فردی که دینکن ادعا می کند راهنمای او در تونلها بوده در مصاحبه با اشپگل گفت که تمام توضیحات دینکن تنها محصول گفتگویی طولانی بوده و عکسهای موجود دستکاری شده اند (ویکی پدیا). او به علت اینکه آثار به جا مانده پیشینیان از قبیل اهرام مصر را نمی تواند نادیده بگیرد، از سال ۱۹۶۶ م، دست به فرصه سازی زده است. این تئوری از این قرار بود که در زمانهای بسیار دور باستانی موجودات فضایی به دیدن انسانها آمده و آنها را در ساخت آثار بزرگ کمک کرده و نشانه هایی از حضور خود در زمین در لابلای آثار باستانی بجای گذاشتند. این موجودات و فضانوردان باستانی پروژه های ساختمانی و بناهایی را در زمین اجرا کرده و ساختند که اجرا و ساخت آنها توسط انسانها غیر ممکن بوده است. قرآن به صراحت اعلام می کند تمدنهای عظیمی در گذشته بودند که قدرت آنها در شهر سازی شگفت آور بوده است {آیه نهم روم}. به نظر می رسد اینگونه فرضیه سازها برای این باشد که غربیها می خواهند تمدنهای عظیم گذشتگان را که اکثراً در جهان سوم بوجود آمده است را نفی کنند. آنها می خواهند به جهان سومی ها بگویند که تو هیچ نیستی و نبوده ای، و اگر تمدنی هم بوده، از آن فرازمینیهاست. سایت حقیقت خاموش می گوید در تمام فرهنگهای کهن، این تمایل وجود داشته است که تمام دست آوردهای مهم انسانها را به خدایان نسبت دهند. همواره در تاریخ، انسانهایی بوده اند که در رشته ای خاص جهش علمی بزرگی را ایجاد کرده اند. کار اینگونه افراد غالباً توسط مردم عادی درک نشده و لذا آنها، آن فرد را موجودی خداگونه در نظر گرفته و حتی به پرستش او پرداخته اند. امروزه ما می دانیم که مثلاً ایمنهوتپ معمار بزرگ فرعون به نام جوزر در زمینه معماری بناها و مقابر فرعون به دست آورد جدیدی دست یافت. او از سنگ، به جای خشت و گل در ساختمان مقابر استفاده کرد. او را پس از آن به عنوان یک خدا مورد پرستش قرار دادند ("سایت خاموش، اشتباهات اریک فون دینکن، بخش اول). "دینکن مدعی است مصریان باستان، خود نمی توانستند اهرام را ساخته باشند چون ابزار لازم برای بریدن و تراشیدن سنگ آهک را نداشتند. این ادعایی نادرست است همچون انبوهی از اطلاعاتی که می توانید در مقالات "اشتباهات دینکن" و "گل نیلوفر یا الکتریسته دینکن" مطالعه فرمایید. در واقع باستانشناسان به وفور به ابزار سنگی و مسی مصریان باستان برمی خورند و بسیاری از آنها در موزه ها در معرض نمایش عموم اند. دینکن همچنین می گوید اگر هم مصریان می توانستند سنگها را ببرند، انتقال آنها که به طور متوسط یک تن وزن دارند و برخی بسیار سنگین ترند از عهده مصریان خارج بوده است، چرا که آنها چوب و طناب نداشتند (همان، بخش سوم). بقایای طناب از زمان مصر باستان هم اکنون در موزه قاهره وجود دارد و به نمایش در آمده است. دکتر

Basil Hennessy و اخیراً Edwin Cuthbert Hall در کتابهای خود این ادعا را رد کرده اند. حتی صدها سال قبل از ساخت اهرام، از طنابهای سبک و سنگین در مصر استفاده می شده است. حتی بقایای طناب از معابد مربوط به سلسله اول فراعنه در Sakkar کشف شده است. در نقاشی مربوط به سلسله دوازدهم فراعنه دقیقاً تصویری وجود دارد {تصویر صفحه بعد} که نشان می دهد چگونه کارگران مجسمه ای بسیار سنگین تر از سنگهای بکار رفته در اهرام را بر روی سورتیه ای چوبی می کشند و حمل می کنند" (همان، بخش اول).



"باستانشناسان در آرامگاه "خع" معماری از مصر باستان در "دیر المدينه" به نمونه ای از ابزار اندازه گیری مصریان باستان دست یافته اند که به خوبی محفوظ مانده است. مطالعات باستانشناسان درباره این ابزار ها نشان می دهد که مصریان از دانش محاسباتی لازم برای ساختن اهرام و معابد با شکوه خود برخوردار بوده اند. دانیکن از تصور این امر عاجز است که مصریان باستان چگونه سنگهای بزرگ را از جایی به جای دیگر منتقل و اهرام و معبد خود را بر پا کرده اند. درحالیکه مصریان خود با نقوش دیواری، نظیر آنچه در شکل بالا می بینید به خوبی نشان داده اند که این کار چگونه انجام می شده است. در این شکل گروهی متشکل از ۱۶۸ نفر در حال کشیدن سورتیه ای هستند که بر روی آن مجسمه ای شش متری قرار دارد. یکی از کارگران در حال ریختن مایعی چون روغن در مقابل سورتیه است تا سورتیه آسانتر لیز بخورد" (همان، بخش سوم). "دانیکن می گوید هیچگونه کلبه یا آلونکی که استراحتگاه کارگران باشد در اطراف اهرام وجود نداشته است که دروغ است. باستانشناسی به نام Sir Flinders Petrie یک دهکده بزرگ در نزدیکی اهرام که سکونتگاه کارگران بوده است را کشف کرد. و تا کنون چندین مورد دیگر از این سکونتگاههای کارگری کشف شده است. دانیکن می گوید ساخت اهرام ۶۶۴ سال بطول می انجامیده است درحالیکه هر هرم در مدت زمانی معادل طول عمر یک فرعون ساخته شده است. او از بردگان برای ساخت آنها استفاده می کرد. هرودوت می گوید که یک کاهن مصری به او گفته بوده که ساخت این اهرام بیست سال بطول انجامیده است" (همان، بخش اول). "استوارت کرکمن ویر" با محاسبات خود به این نتیجه رسید که حدود ده هزار نفر طی سلطنت ۲۸ ساله خوفو می توانستند کار را به انجام برسانند {Weir 1996} (همان، بخش سوم). "دانیکن چنین ادعا می کند که فن آوری مومیایی کردن را موجودات فضایی به مصریان باستان آموختند تا از این طریق فرمانروایان مصر را سالم نگاهدارند و به هنگام بازگشت موجودات فضایی دوباره آنها را زنده کنند. این نوع استدلالها بسیار در سایتها و وبلاگهای یوفولوژیستی مخصوصاً از نوع ایرانی به چشم می خورد. بنابراین، موجودات فضایی بودند که اولین بار به انسان آموختند که سلولهای بدن را باید سالم نگاهداشت تا جسد را بتوان هزاران سال بعد، به حیات باز گرداند. مشکل اینجاست که طی عمل مومیایی کردن کاهنان مصری، امعاء و احشاء را از بدن خارج می کردند و قلب، ریه ها، کبد و دیگر احشای بدن

متوفی را در کوزه هایی قرار می دادند. دیگر اینکه مغز را نیز به کمک انبر، له کرده و از سوراخهای دماغ بیرون می کشیدند. آیا پس از این بلایا، می توان انتظار داشت که متوفی را بتوان به حیات بازگرداند؟ . خلاصه کنم: بر روی سنگهای اهرام اثر لیزر به چشم نمی خورد، در زیر ابوالهول، یک سفینه فضایی پنهان نشده و هیچکدام از فراغنه مومیایی شده مصر دوباره زنده نشده اند. آنچه در پیش رو داریم نشان دهنده دخالت موجودات فضایی در مصر باستان نیست، بلکه از نبوغ و پشتکار مردم مصر حکایت می کند. آنچه مصر باستان به ما می آموزد در مورد موجودات و سفینه های فضایی نیست، بلکه درباره تواناییها، هوش و دستاورد های انسانی چون ماست(همان، بخش چهارم).سایت حقیقت خاموش به اکثر ادعاهای اریک فون دنیکن پاسخ داده است.خوانندگان برای مطالعات بیشتر، به این سایت مراجعه نمایند.

فصل بیستم

عاقبت اقوام گذشته

در

قرآن

در آیه هشتم روم، خداوند بازخواست می کند که چرا این انسانهای ظاهربین و غافل نمی اندیشند؟. در آیه نهم هم می فرماید چرا اینها از تاریخ درس نمی گیرند؟. معلوم می شود انسانهای ظاهربین از تجربه های دیگران نیز درست استفاده نمی کنند و از زندگی اقوام و جوامع دیگر عبرت نمی گیرند. در انتهای آیه نهم می فرماید: "وَجَاءَهُمْ رَسُولُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ" و پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند بنابراین، خدا بر آن نبود که بر ایشان ستم کند لیکن خودشان بر خود ستم می کردند. "آیه دهم می فرماید: "آنگاه فرجام کسانی که بدی کردند [بسی] بدتر بود [چرا] که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به ریشخند می گرفتند". همه این موارد را در این فصل بررسی می کنیم. ابتدا مطلب را با عبارت "وَجَاءَهُمْ رَسُولُهُم بِالْبَيِّنَاتِ" آغاز می کنیم. واژه "رسل" با مشتقاتش ۵۱۳ بار در قرآن آمده است. در غالب آیات، همان مفهوم فرستاده می باشد. راغب می نویسد: اصل "رسل" برانگیخته شدن به آرامی و نرمی است. "ارسل، يرسل، ارسال" در معانی زیر بکار رفته است: (۱): برانگیختن و آزاد و رها کردن. (۲): فرستادن و برانگیختن با تکلیف و فرمان پذیری و انقیاد که در موجودات غیر عاقل در کارهای زشت و زیانبار به کار می رود. (۳): بعث و فرستادن موجودات عاقل در امور دنیایی. (۴): ارسال و فرستادن عاقل در امور دینی، و این قسمت اخیر بیشتر از سه مورد دیگر در قرآن ذکر شده است. (۵): استرسال: یعنی رها کردن و نستردن موی سر و صورت. و "ارسال کلام" یعنی سخنی که بدون تقیید و تکلف اداء شود " (گزیده ای از: "ترجمه مفردات، ج ۲، ص ۷۲ تا ۷۵"). قاموس می نویسد: "ارسال" به معنی فرستادن است خواه فرستادن پیامبر باشد یا باد یا عذاب یا معجزه و غیره. مراد از "رسل" در قرآن، اکثرا پیامبران است ولی گاهی از آن، ملائکه مراد است مثل آیه ۸۱ سوره هود: "قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج ۳، ص ۹۱). آیه الله طالقانی می نویسد: لغت رسل، رسالت، رسول، مرسل، در حاق لغت، به معنی رها شده است. "رسل" آن کسانی هستند که از همه این بندها رها و آزاد شده اند" (گزیده ای از: "قیام به قسط، آیه الله طالقانی، شرکت سهامی انتشار، تیرماه ۱۳۶۰، ص ۱۱). و در باره "ارسال" می نویسد: "ارسال" یعنی رها کردن، آزاد نمودن، راه را باز کردن. اولین مرحله از رسالت، همین آزاد شدن است. "ارسلنا" یعنی، اینها را رها کردیم (همان، ص ۱۹). و: "سنگی که رها می کنید در جهت طبیعی خودش حرکت می کند. این را می گویند "ارسله". یک چیزی که بازش می کنید، می گویند: "ارسله" (همان، ص ۲۹). همه گرفتار بندهای شهوات، تقلید، آثار

محیط و تأثیرات متقابل اجتماع هستند. از این جهت، همه رها نیستند. اما "رسل" آن کسانی هستند که از همه این بندها آزاد شده اند و از طرف خدا ارسال می شوند. این انسانها در هر فصلی از تاریخ سر بر آورده اند و انسانهایی را رها کرده اند. رهایی مبدأ حرکت رسل است "قیام به قسط، آیه الله طالقانی). مطلب دیگری که باید توضیح دهیم "بینات" است. از نظر طالقانی "بینه" یعنی "برهان". وقتی گفته می شود برهان برای اینکه مطلب مبهمی را روشن کند. چیزی هم که از هم جداست و تمیز داده می شود "مباین" گویند، زیرا در تاریکی، همه چیز یکسان می نماید. هرچه نور بیشتر باشد، تمیز اشیاء از هم بهتر و بیشتر احساس می شود. بینه آن چیزی است که مردم را روشن می کند، شناخت می دهد و این سلاح و سرمایه اولیه پیامبران است (برداشت از "قیام به قسط، همان"). در نتیجه، پیامبران با پرتوهای عظیمی که بر هستی می افکنند، افق دید انسانها را بازتر می کنند. خداوند در ابتدای سوره ابراهیم می فرماید: "المر، کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکیها به سوی روشنایی بیرون آوری به سوی راه آن شکست ناپذیر ستوده {ابراهیم، ۱}. و در ادامه آیات ابتدایی این سوره می فرماید: "و در حقیقت موسی را با آیات خود فرستادیم [و به او فرمودیم] که قوم خود را از تاریکیها به سوی روشنایی بیرون آور و روزهای خدا را به آنان یادآوری کن که قطعا در این [یادآوری] برای هر شکیبای سپاسگزاری عبرتهاست" {ابراهیم، ۵}. این آیه، یک نمونه تاریخی خارج کردن انسانها از ظلمتها به نور توسط پیامبران است. بر اساس این دو آیه، برنامه همه پیامبران مبارزه با بدیها، زشتیها، گمراهیها، انحرافها، ظلم و ستمها، استثمارها، ذلتها و زبونیها، فساد و آلودگیها که جملگی از مصادق "الظلمات=تاریکیها" اند می باشد. قرآن درنهمین آیه سوره حدید، به هدف مهم انبیاء برای خروج انسانها از تاریکیها، با تاکید بر دو صفت {رأفت و رحمت} خدا اشاره کرده و می فرماید: "او همان کسی است که بر بنده خود آیات روشنی فرو می فرستد تا شما را از تاریکیها به سوی نور بیرون کشاند و در حقیقت خدا [نسبت] به شما سخت رؤف و مهربان است". و آیه بیست و پنجم حدید، به برنامه دقیق خداوند برای ارسال رسولان تخصیص داده شده است که شرح و تفسیر همین آیه را می توان در بیش از یک کتاب گنجاند. می فرماید: "به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به قسط برخیزند و آهن را که در آن برای مردم "بأس" سخت و سودهایی است پدید آوردیم تا خدا معلوم بدارد چه کسی در نهان، او و پیامبرانش را یاری می کند آری خدا نیرومند شکست ناپذیر است" {حدید، ۲۵}. و در آیه چهل و سوم سوره احزاب می فرماید: "اوست کسیکه با فرشتگان خود بر شما درود می فرستد تا شما را از تاریکیها به سوی روشنایی بر آورد و به مؤمنان همواره مهربان است". باز بر رحمت خدا تاکید شده است. مضاف بر اینکه خداوند به همراه فرشتگان بر ما درود می فرستد تا ما را از تاریکیها برهاند. نکته ظریفی در این آیه می باشد، خداوند و همه کارگزاران هستی دست در دست هم داده اند و می خواهند انسانها دارای نوری شوند که خود را از تاریکیها نجات دهند. اما در برابر این رفتار کریمانه پیامبران، پاسخ مخالفین آنها چه بود؟ پاسخ یکی مثل قوم لوط، تهدید لوط و پیروانش به اخراج آنان {نمل، ۵۶} بود. پاسخ دیگری، مثل قوم ابراهیم، تهدید به قتل و سوزاندن {عنکبوت، ۲۴} ابراهیم بود. در سوره شعراء تعدادی از اقوام که پیامبران خود را تکذیب می کنند را نام می برد، مثل: "قوم نوح {آیه ۱۰۵}، عاد {آیه ۱۲۳}، ثمود {آیه ۱۴۱}، قوم لوط {آیه ۱۶۰} و اصحاب الایکه {آیه ۱۷۶}. شیوه برخورد پیامبران با قوم خود بر اساس استدلالات عقلی، متانت، و کوشش در زدودن جهالت آنان بوده است. پیامبران در برخورد با این انسانهای لجوج، دگم و متعصب، از روشهای عقلانی برای تهییج اندیشه آنان استفاده کرده اند. اما بر عکس، آنها برخوردشان با پیامبران به دور از منطق بوده است. مطالعه آیات مربوط به اقوام گذشته روشن می سازد تکذیب، همواره از اساسیترین حربه‌ها علیه رسالت انبیاء بوده است. قرآن از پیامبرانی چون نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، شعیب و موسی (ع) سخن گفته است که مخالفان، آن پیامبران را تکذیب نموده‌اند. تکذیب آنان، شامل رسالت، آیات و خود پیامبر

بوده است. مخالفین علاوه بر تکذیب پیامبران، همواره از ترفندها و روشهای گوناگون و تبلیغات گسترده علیه پیامبران استفاده می کردند. برخی از این شیوه ها عبارتند از: (۱) تحقیر و استهزاء: می کوشیدند که شخصیت آنان را بوسیله تحقیر و استهزاء و توهین و مسخره کردن بکوبند تا توده های مردم نسبت به ایشان بی اعتناء شوند. (۲) افتراء و نسبتهای ناروا: از جمله آنان را "سفیه" و "مجنون" می خواندند. (۳) مجادله و مغالطه: سردمداران کفر مردم را از گوش دادن به سخنان ایشان منع می کردند و سپس با منطقی ضعیف و ابلهانه به ایشان پاسخ می دادند و می کوشیدند توده های مردم را با سخنان آراسته بفریبند و بهانه هایی را دستاویز خودشان قرار می دادند. از این قبیل که، چرا خدا رسولان و سفیران خود را از میان فرشتگان، انتخاب نکرده است؟ (۴): تهدید و تطمیع. (۵): خشونت و قتل. اشراف و بزرگان در هر شهر و روستائی، سردمداران استهزاء، اذیت و مخالفت با رسالت انبیاء بوده اند. قرآن می فرماید: "و بدینگونه در هر شهری گناهکاران بزرگش را می گماریم تا در آن به نیرنگ پردازند و [لی] آنان جز به خودشان نیرنگ نمی زنند و درک نمی کنند" {انعام، ۱۲۳}. همچنین: "و در هیچ شهری هشاردهندهای نفرستادیم جز آنکه "مترفین" آنها گفتند ما به آنچه شما بدان فرستاده شده اید کافریم" {سبا، ۳۴}. "مترفوها" جمع "مترف" از ماده "ترف" به معنی تنعم است، و مترف به کسی می گویند که فرونی نعمت و زندگی مرفه او را مست و مغرور و غافل کرده و به طغیانگری واداشته است (ویکی فقه، اشراف و انبیاء). معمولاً کسانی که در صف اول مخالفین انبیاء قرار داشتند، این گروه مترف خوشگذران بودند که تعلیمات انبیاء را مزاحم کامجویی و هوسرانی خود می دیدند. آنان، پیامبران را در نقطه مقابل خود می دیدند، فلذا همواره در صف اول مبارزه بودند. در این مبارزات، آنها در بست می گفتند "ما به تمام آنچه شما مبعوث شده اید کافریم"، و حتی حاضر نبودند یک گام با انبیاء همراهی نمایند و این خود، بهترین دلیل بر لجاجت و عناد آنها در برابر حق می باشد. قسمت عمده آیات سوره هود درباره سر گذشت پیامبران پیشین است. در این سوره به سر گذشت نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، شعیب و موسی و مبارزات دامنه دارشان بر ضد شرک و کفر و انحراف و ستمگری اشاره شده است. همچنین، در سوره شعراء نیز، به مبارزات پیامبران فوق الذکر توجه داده شده است. نوح از طرف قوم خود، تهدید به سنگسار می شود {شعراء، ۱۱۶}. او می پرسد: "گفت ای قوم من به من بگوئید اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است آیا ما [باید] شما را در حالیکه بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم؟" {هود، ۲۸}. نکته بسیار ظریف در این آیه این است که، کار پیامبران این نیست که مردم را اجبار به پذیرش آن چیزی که اکراه دارند نمایند. به عبارت دیگر، کار پیامبران این نیست که مردم را به زور به بهشت ببرند، بلکه آنان "بینات" را بکار برده و اذهان را روشن می کنند. نوح هر وقت قوم خود را به راه راست دعوت می کند، آنان انگشتانشان را در گوشه هایشان می کنند تا پیام حق را نشنوند. تبلیغات نوح پس از سالها بی نتیجه می ماند. رفتار قوم نوح نمونه ای از این برخوردها با انبیاء است. اگر بخواهیم شیوه برخورد همه اقوام را ذکر کنیم، از اصل مطلب دور خواهیم شد. آنچه می توان استنباط کرد این است که پیامبران در هر دوره ای با در دست داشتن مشعل هدایت که همان "بینه" است، نمونه انسانهایی با عقل کامل بودند که، در برابر توهینهای افراد قومشان، واکنشی منطقی داشتند. تمام تلاششان بر آن بود که در مقابل اظهار نظرهای جاهلانه یا مغرضانه مخالفان، پاسخهای حساب شده و منطقی بدهند و دافینه های عقول آنان را بر انگیزانند. هیچ پیامبری درباره تهمتیهایی همچون سفیه و یا مجنون، جز با رحمانیت برخورد نمی کرد. هرگز خشمگین نمی شد و هرگز عقیده ای را تحمیل نمی کرد. تمام تلاششان این بود به جای مونولوگ بودن، دیالوگ با مخاطبین داشته باشند، که مناظره بکی از این روشهاست. در یک کلام، آنان آمده بودند که عقلهای مردم را تکمیل نمایند و بس.

در آیه نهم سوره روم آمده است که: "آیا در زمین نگردیده اند تا ببینند"، چه چیزی را ببینند؟ "فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است؟". چرا ببینند؟، برای اینکه عبرت بگیرند. تا اندازه ای در بحث "سیر فی الارض" به این

موضوع اشاره شده، اما توضیح تفصیلی آن اینک مطرح می شود. امام علی می فرماید: "یقین نیز، بر چهار پایه استوار است: "بینش زیرگانه، دریافت حکیمانه واقعیتهای، پند گرفتن از حوادث روزگار، و پیمودن راه درست پیشینیان. پس آنکس که هوشمندانه به واقعیتهای نگریست، حکمت را آشکارا بیند، و آنکه حکمت را آشکارا دید، عبرت آموزی را شناسد، و آنکه عبرت آموزی شناخت، گویا چنان است که با گذشتگان می زیسته است" (نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، حکمت ۳۱). قرآن با تذکر در باره زندگی پیشینیان، از سنتهای الهی یاد می کند تا آدمیان پند گیرند و از انسانها می خواهد که با توجه به این سنتها {قوانین}، جامعه خود را اصلاح کنند و نگذارند جوامعشان دچار سرنوشت مشابه پیشینیان شوند. به نظر قرآن فقط انسانهای زیانکار خود را از حوادث ایمن می دانند: "آیا ساکنان شهرها ایمن شده اند از اینکه عذاب ما شامگاهان در حالیکه به خواب فرو رفته اند به آنان برسد؟ و آیا ساکنان شهرها ایمن شده اند از اینکه عذاب ما نیمروز در حالیکه به بازی سرگرمند به ایشان درسد؟ آیا از مگر خدا خود را ایمن دانستند [با آنکه] جز مردم زیانکار [کسی] خود را از مگر خدا ایمن نمی داند" {اعراف، ۹۷ تا ۹۹}. با استفاده از تجربه های گذشتگان می توان جامعه را مدیریت صحیح کرد. با برنامه ریزی صحیح، می توان در مقابل حوادث، جامعه را از حوادث ناگواری که بر پیشینیان حادث شده، بیمه کرد. این همه تاکید قرآن برداستان امتهای گذشته به خاطر این است که بیندیشیم. در همین سوره اعراف توجه داده است که "پس این داستان را [برای آنان] حکایت کن شاید که آنان بیندیشند" {اعراف، ۱۷۶}. و در جای دیگر می فرماید: "به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است" {یوسف، ۱۱۱}. قرآن علاوه بر تعقل، تشویق کرده که با چشم بصیرت ببینیم: "فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ {حشر، ۲}. بر تمام جوامع، قوانینی حاکم هستند که قرآن آنها را سنتهای الهی می نامد. نظر قرآن بر این است که، تاریخ تکرار می شود. جریانها، مشابه هم اند و جوامع یک راه بیشتر در پیش روی ندارند، آن هم، آنچه بر گذشتگان ما رفته است بر ما نیز خواهد گذشت، مگر اینکه انسانها سرنوشت خود را تغییر دهند. امام علی به کرات درباره شبیه بودن سرنوشت جوامع تذکر داده اند، که فقط به برخی موارد اشاره می کنیم. می فرماید: "ای بندگان خدا بدانید، شما و آنان که در این دنیا زندگی می کنید، بر همان راهی می روید که گذشتگان پیمودند آنان زندگانیان از شما طولانیتر، خانه هایشان آبادتر، و آثارشان از شما بیشتر بود، که ناگهان صداهایشان خاموش، و وزش بادها در سرزمینشان ساکت، و اجسادشان پوسیده، و سرزمینشان خالی، و آثارشان ناپدید شد قصرهای بلند و محکم، و بساط عیش و بالهای نرم را به سنگها و آجرها، و قبرهای به هم چسبیده تبدیل کردند: گورهایی که بنای آن بر خرابی، و با خاک ساخته شده است، گورها به هم نزدیک اما ساکنان آنها از هم دور و غریبند، در وادی وحشتناک به ظاهر آرام اما گرفتارند... شما هم راهی را خواهید رفت که آنان رفته اند" (نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶، ترجمه علی دشتی). و: "...مردم برای شما در تاریخ گذشته، درسهای عبرت فراوان وجود دارد کجایند عمالقه و فرزندانان {پادشاهان عرب در یمن و حجاز}؟ کجایند فرعونها و فرزندانان؟ کجایند مردم شهر رس {درخت پرستانی که طولانی حکومت کردند}؟ آنها که پیامبران خدا را کشتند، و چراغ نورانی سنت آنها را خاموش کردند، و راه و رسم ستمگران و جباران را زنده ساختند. کجایند آنها که با لشکریهای انبوه حرکت کردند و هزاران تن را شکست دادند، سپاهیان فراوانی گرد آوردند، و شهرها ساختند؟" (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲، ترجمه علی دشتی). و: "و بترسید از عذابها و سختیها که بر اثر زشتکاریها و بدکرداریها به امتهای پیش از شما رسید، و پیشامدهای آنان را در نیکی و بدی یاد آورید و بر حذر باشید از مانند آنان شدن... و در حالات گذشتگان از مومنین پیش از خودتان اندیشه کنید" (نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۸۰۳). "قرآن کتاب تاریخی نیست، ولی گاهی برای هدفهای تربیتی خود به ذکر برخی از حوادث تاریخی مانند زندگی پیامبران و امتهای پیشین و حوادث عصر پیامبر می پردازد. قرآن در بیان این رخدادها شیوه خاصی دارد و اجمال و تفصیل، آغاز و انجام مطلب و استخدام واژه ها همگی تابع هدفی خاص است" (تاریخ اسلام از منظر قرآن، یعقوب

جعفری، ص ۳). در بحث عبرتها، خطبه قاصعه نیز، به نکات بسیار جالبی اشاره می کند که به عنوان جمعبندی، در پایان این فصل، زینت بخش این کتاب، خواهد بود.

در پایان آیه نهم سوره روم آمده است: "و پیامبران نشان دلایل آشکار برایشان آوردند. بنابراین خدا بر آن نبود که بر ایشان ستم کند لیکن خودشان بر خود ستم می کردند". قرآن به کرات این نکته را که خود این اقوام با دست خود باعث نابودیشان شده اند، تکرار می کند، که ما در خلال بحث هلاکت اقوام گذشته، به این موضوع اشاره خواهیم کرد. در اینجا فعلاً، کلامی را از امیر کلام می آوریم تا تصور نشود که این هلاکتها جنبه انتقامی دارند، بلکه هلاکت آنان محصول عملکردشان بوده است. امام علی می فرماید: "خدا هرگز جباران دنیا را در هم نشکسته مگر پس از آنکه مهلهای لازم و نعمتهای فراوان بخشید، و هرگز استخوان شکسته ملتّی را باز سازی نفرمود، مگر پس از آزمایشها و تحمل مشکلات. مردم، در سختیایی که با آن روبرو هستید و مشکلاتی که پشت سر گذاردید، درسهای عبرت فراوان وجود دارد. نه هر که صاحب قلبی است خردمند است، و نه هر دارنده گوشی شنواست، و نه هر دارنده چشمی بیناست" (نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، خطبه ۸۸). می بینید باز هم امیر المومنین، در باره عبرتها تذکر داده اند. در آیه نهم روم می فرماید: "آیا در زمین نگردیده اند تا ببینند؟" برای چه؟ برای اینکه: "فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ" تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است". واژه "کیف" ۸۳ بار در قرآن آمده است. این آیات را دسته بندی کرده ایم. آیاتی از قبیل "کیف تکفرون" را که مربوط به "فعل" خداوند نیست کنار می گذاریم. داده های استخراج شده را به سه بخش تقسیم کرده ایم: الف: بخش اندکی که، متفرقه می نامیم {انعام، ۶۵ و ۶۶؛ مائده، ۷۵؛ ابراهیم، ۲۴؛ فرقان، ۹؛ اسراء، ۲۱}. ب: پانزده آیه مربوط به پدیده های هستی {بقره، ۲۵۹ و ۲۶۰؛ آل عمران، ۶؛ مائده، ۳۱؛ فرقان، ۴۵؛ عنکبوت، ۱۹ و ۲۰؛ روم، ۴۸ و ۵۰؛ ق، ۶؛ نوح، ۱۵؛ و غاشیه، ۱۷ تا ۲۰}. ج: بخش سوم، آیاتی مربوط به فرجام کار گذشتگان است که، با عناوینی چون مفسدین، مجرمین و غیره، مشخص شده اند. این بخش، دارای بیست و پنج آیه می باشد که در ردیف اول قرار می گیرد. دسته بندی این آیات، اینگونه می باشد: ۱) با "مِنْ قَبْلِهِمْ" {محمد، ۱۰؛ غافر، ۲۱ و ۸۲؛ فاطر، ۴۴؛ و یوسف، ۱۰۹}. ۲) با "مُنْذَرِينَ" هشدار داده شدگان {صافات، ۷۳؛ نمل، ۵۸؛ یونس، ۷۳}. ۳) با "مُكَذِّبِينَ" {زخرف، ۲۵؛ نحل، ۳۶؛ انعام، ۱۱؛ آل عمران، ۱۳۷}. ۴) با "مُشْرِكِينَ" {روم، ۴۲}. ۵) با "ظلم" {روم، ۱۹؛ قصص، ۴۰؛ ابراهیم، ۴۵؛ یونس، ۳۹}. ۶) با "مُجْرِمِينَ" {نمل، ۶۹؛ اعراف، ۸۴}. ۷) با "مکر" {نمل، ۵۱}. ۸) با "مُفْسِدِينَ" {نمل، ۱۴؛ اعراف، ۸۶ و ۱۰۳}. ۹ و ۱۰) با ترکیب "الم تر کیف فعل" {فیل، ۱ و فجر، ۶}. در همه این آیات {به استثنای ابراهیم، ۴۵ و آل عمران، ۶}، با کلماتی مشتق از "نظر"، "رای" و "سیر" آمده است. این به معنای "اهمیت مطالعه تاریخ" در رابطه با فرجام کار گذشتگان است. تعداد ۱۶ آیه هم با واژه "کیف" در قرآن آمده است که بخش عمده آن در باره عذاب پیشینیان است که عبارتند از: الف) فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ {رعد، ۳۲؛ غافر، ۵}. ب) فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ {حج، ۴۴ و ۴۵؛ فاطر، ۲۶؛ ملک، ۱۸}. ج) در سوره قمر، ۴ بار "فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ" تکرار شده است.

در فصل قبل، با الگو گرفتن از سوره فجر، سه تمدن را بررسی کردیم. اینک، در این فصل، در باره هلاکت اقوام گذشته با تأکید بر همان سه تمدن، بحث را آغاز می کنیم. در توضیحی که درباره آیات ابتدایی سوره فجر داده اند به سه نوع فساد، از طرف سه قوم {عاد، ثمود و فرعون} اشاره کرده اند: "دسته اول قوم عاد است. آنان در کار تولید، از احکام و ضوابط الهی منحرف شدند، تولید کشاورزی را که در آن زمان تولید عمده و اصلی جوامع بشری بوده است به جای اینکه در جهت رفع نیازهای اولیه توده مردم بکار بندند به طور دلخواه و هوسبازانه توسعه می دادند. توسعه ثروت و تولید به دلخواه و خارج از ضوابط معین شده و مقرر در شرایع آسمانی یک نوع فساد فی الارض است. قوم عاد، باغها و بوستانهای معلق پدید آوردند، بدون اینکه حاصلی برای توده های زحمتکش داشته باشد. اقدامات آنها به لحاظ فنی و زیبایی ساختمان در همه

کشورهای آن عصر بینظیر و در عین حال برای مردن بیفایده بود. دسته دوم قوم ثمود است. آنان در کار مصرف تولیدات جامعه و خودشان از احکام و ضوابط الهی منحرف شدند و به نحوی طغیان و سرکشی در برابر خدا کردند. اینها تولیدات جامعه را به جای اینکه به عدالت توزیع کنند و به مصرف نیازهای حیاتی مردم برسانند، صرف ساختن کاخ، استحکامات و امثال اینها می کردند. دسته سوم فرعونیان هستند که نوع فساد آنها سپاهیگری است که به اصطلاح امروزی میلیتاریسم نامیده می شود. اینها کسانی بودند که امر دفاع و تسلیحات و تجهیزات را بوالهوسانه انجام می دادند و در کار تشکیل سپاه و تجهیزات و تسلیحات از ضوابط و احکام الهی خارج شدند و نتیجه کارشان افتادن به وادی افساد فی الارض شد (برداشت از: "انقلاب و ضد انقلاب، سخنرانی سی و یکم اردیبهشت ۱۳۶۲، جلال الدین فارسی"). خداوند در سوره فجر، به ۵ پدیده طبیعی سوگند یاد می کند. این سوگندها در نوع خود بی سابقه است، و مقدمه ای است برای تهدید جباران به عذاب الهی. از آیات ششم تا چهاردهم سوره، به فرجام کار برخی از اقوام پیشین { عاد، ثمود و فرعون } و انتقام شدید خداوند از آنان اشاره شده است، تا عبرت دیگران باشد. در اینکه "مقسم به = چیزی که این سوگندها به خاطر آن یاد شده است" چیست؟ دو احتمال وجود دارد: نخست اینکه جمله "ان ربک لبالمِرضاد= پروردگار تو در کمینگاه است" جواب این قسمها است. دیگر اینکه، جواب قسم محذوف است و مربوط به آیات آینده است که سخن از مجازات طغیانگران می باشد. و در معنی چنین است: "قسم به آنچه گفته شد که ما کفار و طغیانگران را عذاب می کنیم" (برداشت از: "نمونه، سوره فجر"). آیه ششم، پس از سوگندها، خطاب به پیامبر، پرسشی تاریخی است: "مگر ندانسته ای که پروردگارت با عاد چه کرد". منظور از "رؤیت" در اینجا، علم و آگاهی است، منتها از آنجا که داستان این اقوام، به قدری مشهور و معروف بوده که گویی مردم زمانهای بعد نیز آن را با چشم خود می دیدند، واژه "الم تر" بکار رفته است. این خطاب، خاص پیامبر نیست، بلکه همگانی است. در توضیح این سه قوم، درباره سه نماد قدرت آنان که سازه ساختمانی بود توضیح دادیم. با تمام قدرتی که داشتند، قرآن در یک جمع بندی، فرجام دردناک آنها را بر اثر طغیان و فساد اینگونه بیان کرده است: "همانان که در شهرها سر به طغیان برداشتند* و در آنها بسیار تبهکاری کردند {فجر، ۱۱ و ۱۲}. "طغیان" را تجاوز از حد دانسته اند. قاموس می گوید: "راغب آنرا تجاوز حد در گناه می داند. به نظر نگارنده معنی آن، مطلق تجاوز از حد است" (قاموس قرآن، قریشی، ج ۴، ص ۲۲۴). "فساد" به معنای تباهی است و در لغت آنرا ضد صلاح گفته اند. راغب خروج شیء از اعتدال، معنی می کند خواه کم باشد یا بیشتر (همان، ج ۵، ص ۱۷۵). یکی از نکات مهم سقوط تمدنها و افول جامعه ها از نگاه قرآن، خروج از حد اعتدال می باشد، که قبلا در بحث فروپاشی تمدنها به آن اشاره شده است. "بسیار تبهکاری کردن" در آیه، یکی از آثار طغیان آنها بود. سرنوشت این قدرتها چه می شود؟ پاسخ این است: "فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ= پروردگارت بر سر آنان تازیانه عذاب را فرو نواخت {فجر، ۱۳}. تعبیر به "صَب" که در اصل، به معنی فرو ریختن آب است، در اینجا اشاره به شدت و استمرار این عذاب است. این تعبیر کوتاه اشاره به مجازاتهای شدید و مختلفی است که دامنگیر آنان شد. آخرین آیه، هشدار است به همه آنانی که مانند آن اقوام به حقوق دیگران تجاوز می کنند. زنگ خطری که قرآن به صدا در آورده این است: "زیرا پروردگار تو سخت در کمین است= إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ {فجر، ۱۴}. این هشدار است به مشرکان مکه که شاید از آنها بسیار ضعیفتر بودند تا از خواب غفلت بیدار شوند. البته، این هشدار برای همه دوران است، زیرا که امام علی فرمود: "حکومت با ظلم باقی نمی ماند" (تصنیف غررالحکم و درر الکلم، به نقل از: "پایگاه اطلاع رسانی حوزه، عدالت و جایگاه آن در اسلام از دیدگاه شهید مطهری"). "مرصاد" از "رصد" است. رصد، مراقبت کردن و چیزی را زیر نظر گرفتن. و نیز به معنی مراقب و مراقبت شده آمده است، یعنی "کمین کردن و کمین کننده". مرصد، اسم مکان به معنی کمینگاه است. مرصاد، نیز اسم مکان است. راغب می گوید: فرق مرصاد با مرصد آنست که مرصاد به مکانیکه فقط مخصوص کمین است گفته می شود" (قاموس قرآن، ج

۳، ص ۱۰۱). معادل فارسی "مرصاد" کمینگاه است. همیشه در کمینگاهها است که دشمن غافلگیر می شود و ضربه نهایی بر او فرود می آید. این آیه اشاره به این است، کسی را راه گریز نیست تا از چنگال عذاب الهی بگریزد، همه چیز در ید قدرت او می باشد. و هر زمان خداوند اراده کند مجازات صورت می پذیرد. این آیات تسلی خاطر و نوید پیروزی پیامبر و یارانش بر دشمنان می باشد که مکررا در سوره های دیگر به وجوهی مختلف بیان شده است.

قرآن در آیه چهارم عنکبوت از انواع عذابهای اقوام گذشته اینگونه یاد می کند: "فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَن أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَّنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَّنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَّنْ أَغْرَقْنَا ... = ما هر یک از آنان را به گناهانشان گرفتیم، بر بعضی از آنها طوفانی از سنگریزه فرستادیم، و بعضی از آنان را صیحه آسمانی فروگرفت، و بعضی دیگر را در زمین فرو بردیم، و بعضی را غرق کردیم؛ خداوند هرگز به آنها ستم نکرد، ولی آنها خودشان بر خود ستم می کردند!". معنی کلمات و عبارات این آیه چنین اند: "كُلًّا" یعنی، جملگی این گناهکاران مذکور را. "مَن أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا": مراد عاد است. "حَاصِبًا": طوفانی که در آن سنگریزه ها به حرکت در آیند. "أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ": مراد ثمود است. "الصَّيْحَةُ": ندای صاعقه ها که با زمین لرزه در مرکز وقوع آن همراه است. "مَن خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ": مراد قارون و قوم لوط است. "مَن أَغْرَقْنَا": مراد قوم نوح و فرعون و فرعونیان است (سایت الکتاب، عنکبوت، ۴۰). قرآن درباره دقت و شدت این عذابها می فرماید: "و چه بسیار شهرها که از فرمان پروردگار خود و پیامبرانش سر پیچیدند و ما حساب آنها را با دقت و شدت رسیدیم و آنها را به مجازات وحشتناک و عذاب کم نظیری گرفتار ساختیم." و بلافاصله می فرماید: "تا کیفر زشت عمل خود را چشیدند و پایان کارشان زیان بود" (طلاق، ۹). "حسابا شدیداً" در آیه فوق، یا به معنی حساب دقیق و توأم با سختگیری است، و یا به معنی مجازات شدید است که نتیجه حساب دقیق می باشد. آیه چهارم عنکبوت، بیانگر این اصل است که عذاب هر گروهی به نوعی، متفاوت از دیگران است که بعداً مشخص خواهیم ساخت این گوناگونی، ریشه در تفاوت محیط جغرافیایی این اقوام دارد. در سوره غافر از زبان مومنی که صاحب منصب هم بوده، هشدار به فرعونیان می دهد: "و کسیکه ایمان آورده بود گفت ای قوم من، من از [روزی] مثل روز احزاب [مخالف خدا] بر شما می ترسم * مِثْلَ دَابِّ قَوْمِ نُوحٍ ... = [از سرنوشتی] نظیر سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها [آمدند] و [گر نه] خدا بر بندگان [خود] ستم نمی خواهد" {غافر، ۳۱}. تفسیر نمونه می نویسد: "دَاب" ، در اصل به معنی ادامه سیر است و دائب به موجودی گفته می شود که به سیر خود ادامه می دهد. سپس به هر عادت مستمری اطلاق شده و منظور در اینجا از "دَاب" در آیه، عادت مستمری است که آنها داشتند و آن استمرار بر شرک و طغیان و ظلم و کفران بود. این اقوام، عادتشان شرک و کفر و طغیان بود، و دیدیم به چه سرنوشتی گرفتار شدند؟ گروهی با تند باد وحشتناک نابود گشتند، جمعی با صاعقه های آسمانی، و عده ای با زمین لرزه های ویرانگر! آیا احتمال نمی دهید که شما هم با این اصراری که بر کفر و طغیان دارید گرفتار یکی از این بلاهای عظیم الهی شوید؟! پس به من اجازه دهید که بگویم من از چنین آینده شومی در مورد شما خائفم! آیا دلیلی دارید که شما تافته جدا بافته اید؟ و اینگونه عذابهای الهی دامانتان را نخواهد گرفت؟ مگر آنها چه کرده بودند که آنچنان گرفتار شدند؟ جز اینکه در برابر دعوت پیامبران الهی ایستادند و گاهی پیامبران را می کشتند، و یا تکذیب می کردند؟ ولی بدانید هر چه بر سر شما آید از ناحیه خود شما است چرا که خداوند ظلم و ستمی بر بندگان نمی خواهد (تفسیر نمونه، سوره غافر). دنباله این هشدارها چنین است: "وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ = ای قوم من، من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را [به یاری هم] ندا در می دهند بیم دارم" {غافر، ۳۲}. "می توان برای این آیه معنی وسیعتری را در نظر گرفت که "یوم التناد"، این دنیا را نیز شامل شود، چرا که "یوم التناد" مفهومش تنها روز ندا دادن یکدیگر است، و این تعبیر نشانه نهایت عجز و بیچارگی است در زمانی که کارد به استخوان می رسد، و افرادی که دستشان از همه جا بریده یکدیگر را صدا می کنند و فریادشان به جایی نمی رسد. در این جهان نیز، "یوم التناد" ها

فراوان اند، روزهائی که عذاب الهی نازل می شود، روزهائی که جامعه ها بر اثر گناهان و خطاهایشان به بن بست کشیده می شوند، روزهائی که بحرانها و حوادث سخت همه را تحت فشار قرار می دهد، فرار می کنند و پناهگاهی می جویند اما پناهگاهی وجود ندارد" (همان).

قرآن می فرماید: "پس اگر روی برتافتند بگو شما را از آذرخشی چون آذرخش عاد و ثمود بر حذر داشتیم {فصلت، ۱۳}. "پس بر آنان {عادیان} تندی توفنده در روزهای "نحسات" فرستادیم تا در زندگی دنیا عذاب رسوایی را بدانان بچشانیم و قطعا عذاب آخرت رسواکننده تر است و آنان یاری نخواهند شد {فصلت، ۱۶}. مطابق آیه سیزدهم این سوره، قوم عاد و ثمود هر دو با صاعقه نابود شدند، در حالیکه در آیاتی که بعدا خواهد آمد، می گوید قوم عاد با تند باد سرد و شدید از میان رفتند، آیا این دو، منافاتی با یکدیگر ندارد؟. تفسیر نمونه پاسخ می دهد: "مفسران و ارباب لغت برای صاعقه دو معنی {عام، و خاص} ذکر کرده اند: "صاعقه " به معنی عام، هر چیزی است که انسان را هلاک می کند. اما، به معنی خاص، جرقه عظیم آتشی است که از آسمان فرود می آید، و هر چیزی را که در مسیر آن قرار گیرد می سوزاند. این جرقه بزرگ از مبادله الکتریسته میان ابر و زمین حاصل می شود. بنابراین، اگر صاعقه به معنی اول باشد هیچ منافاتی با تند باد ندارد. راغب در مفردات می گوید: بعضی گفته اند که صاعقه سه گونه است: صاعقه به معنی مرگ، و به معنی عذاب، و به معنی آتش. و مخصوصا در آیه ۱۳ فصلت، به معنی عذاب تفسیر شده است، سپس راغب می افزاید: همه اینها در یک معنی جمع می شود: صاعقه صدای شدیدی است که از جو برمی خیزد که گاه تنها در آن آتش است، و گاه عذاب دیگر، و گاه مرگ، صاعقه یک چیز است و اینها اثرات آن است ". این احتمال نیز وجود دارد که قوم عاد گرفتار دو گونه عذاب شدند، نخست تند بادی کوبنده که همه چیز آنها را در یک مدت طولانی در هم می کوبید بر دیار آنها مسلط شد، سپس صاعقه آتشین مرگبار به فرمان خدا آنها را فرو گرفت. ولی پاسخ اول با در نظر گرفتن آیات دیگر قرآن که از مجازات قوم عاد سخن می گوید مناسبتر است (برداشت از: "تفسیر نمونه، سوره فصلت"). با توجه به اینکه خداوند در آیه ۵۰ سوره نجم، از دو قوم عاد یاد کرده است، شاید بتوان گفت که قوم عادی که به صاعقه عذاب شده اند عادیان دوم می باشند و نیازی به توجیه واژه صاعقه نیست. قرآن، در دو سوره {حاقه و قمر}، درباره هلاکت سه قوم عاد، ثمود و فرعون بطور ویژه، کیفیت نابودی آنان را بیان کرده است. ضمنا توضیحاتی علمی برای عذابهای این سه قوم به تناسب آیات، در بخشهای مختلف، داده خواهد شد. در سوره حاقه، بحثهایی است پیرامون سرنوشت اقوام پیشین، مخصوصا قوم عاد و ثمود و فرعون. این سوره، مساله حاقه یعنی قیامت را به یاد می آورد. یکی از معانی "الحاقه" می تواند اشاره به عذابهایی باشد که در این دنیا، ناکهان دامان مجرمان سرکش و طاغیان خودخواه را می گیرد، همانگونه که "القارعة" در آیه پنجم این سوره در کلمات بعضی از مفسران به همین معنی تفسیر شده است، و اتفاقا این تفسیر با آیات آینده که سخن از عذابهای کوبنده قوم عاد و ثمود و فرعون و قوم لوط می گوید تناسب بیشتری دارد. در تفسیر علی بن ابراهیم نیز، می خوانیم: "حاقه هشداری است به نازل شدن عذاب"، نظیر آنچه درباره آل فرعون آمده است که، در آیه ۴۵ سوره غافر می فرماید: "وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ = عذاب سخت بر آل فرعون نازل گشت". توجه داشته باشید: "حاقه" با "حاق" از یک ماده است (برداشت از: "تفسیر نمونه، سوره الحاقه"). با توجه به تعریف واژه حاقه، اینک نوبت به نوع عذابها می رسد: "ثمود و عاد، آن حادثه کوبنده را تکذیب کردند* اما ثمود به {سزای} سرکشی {خود} به هلاکت رسیدند* و اما عاد به {وسیله} تندی توفنده سرکش هلاک شدند {حاقه، ۴ تا ۶}. در اینجا سه واژه "قارعه، طاغیه و عاتیه" بکار رفته است، که مورد اول برای قومهای عاد و ثمود مشترک آمده است، اما موارد دوم و سوم جداگانه برای اقوام ثمود و عاد ذکر شده است. قاموس می نویسد: "قارعه از قرع کوفتن چیزی بر چیزی است {راغب}. قارعه زننده و کوبنده {رعد، ۳۱} است. مراد از قارعه حادثه کوبنده و خرد کننده است. یعنی پیوسته بر کفار در اعمالشان واقعه

کوبنده می رسد و هلاکشان می کند و یا در کنار ولایتشان نازل می شود و آنها را به وحشت می اندازد. در این وضع خواهند بود تا مدتشان سر آید و وعده خدا انجام پذیرد. در آیات ۱ تا ۳ سوره "القارعه"؛ قیامت، قارعه نامیده شده که کوبنده عجیبی است و همه چیز و حتی زمین و کوهها را می کوبد. در آیه چهارم سوره حاقه، ظاهرا مراد، بلائی است که هود و صالح خبر می دادند و آنها انکار می کردند، بالاخره "باد صرصر"، عاد را و "صاعقه" ثمود را از بین برد. بنا بر این، قارعه در آیه به معنی قیامت نیست (قاموس قرآن، قریشی، ج ۵، ص ۳۰۸). "طاغیه" اسم فاعل است از طغیان. مجمع البیان آنرا مصدر گفته است. یعنی ثمود به سبب طغیانش هلاک شد. ولی ظاهر آنست که مراد از آن صاعقه، طاغیه باشد که از حد گذشت و نابودشان کرد، و در آیه بعد فرموده: "أَمَّا عَادٌ فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ" {حاقه، ۶}، لفظ "بریح" قرینه است که مراد از طاغیه، صاعقه است زیرا قرآن در صدد بیان عذابی است که هلاکشان کرد (همان، ج ۴، ص ۲۲۴). "عتو"، تجاوز و نافرمانی است {فرقان، ۲۱}. "عاتی و عاتیه" طاغی و متجاوز است. اما قوم عاد با بادی بسیار سرد خارج از حد هلاک گشتند (همان، ج ۴، ص: ۲۹۱). اگر در قرآن به آیاتی مانند: "رجفه، طاغیه، صاعقه، صیحه و غیره برخورد می کنید، باید بدانید علت تعبیرات مختلف قرآن از عذابهای اقوام مختلف، اشاره به نکاتی برجسته و مهمی است که در ایفای غرض مؤثر است. همانگونه که ملاحظه می کنید واژه ها حساب شده است و می توان با ریشه یابی آنان تا اندازه ای به عمق عذاب آنان پی برد. وجه مشترک در هر سه قوم، مجازاتی سهمناک و دور از تصورات. از نکات مهم در این آیات، ارتباط عذابها با منطقه جغرافیایی آنان است. در اینکه مراد از طاغیه چیست؟، آیا صیحه آسمانی، زلزله و یا صاعقه است؟. در آیه ۶۷ هود، سبب هلاکشان را "صیحه" = بانک مرکب، در آیه ۷۸ سوره اعراف "الرَّجْفَةُ" = زلزله و در آیه ۱۳ فصلت، "صاعقه" = آذرخش دانسته است. بنا بر نظر تفسیر نمونه، در حقیقت همه به یک معنی باز می گردند، زیرا صاعقه همیشه با صدای عظیمی همراه است، و لرزه بر نقطه ای که فرود می آید وارد می کند و عذابی است طغیانگر. قوم ثمود در یک منطقه کوهستانی میان حجاز و شام زندگی می کردند. نوع عذاب این اقوام، متناسب با همان جغرافیا می باشد. از چگونگی هلاکت قوم عاد، جزئیات بیشتری در سوره حاقه بیان شده است: "وَأَمَّا عَادٌ فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَتَمَازِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُغْرَجُوا نَخْلًا خَاوِيَةً" و اما عاد به [وسیله] تندبادی توفنده سرکش هلاک شدند* [که خدا] آن را هفت شب و هشت روز پیایی بر آنان بگماشت در آن [مدت] مردم را فرو افتاده می دیدی گویی آنها تنه های نخلهای میان تهی اند {حاقه ۶ و ۷}.

"صرصر" به بادهای سرد یا پرسرو صدا و یا مسموم گفته می شود. ، و مفسران هر سه معنی را در تفسیر آن ذکر کرده اند. این باد، ویژگی دیگری هم داشته است چنانکه می فرماید: "وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ" = در {ماجرای} عاد [نیز] چون بر [سر] آنها آن باد مهلک را فرستادیم* به هر چه می وزید آن را چون خاکستر استخوان مرده می گردانید {ذاریات، ۴۱ و ۴۲}. در اینجا واژه "ریح=باد" به صفت "عقیم" توصیف شده است. برخی، در سبب نامگذاری باد مزبور به این نام گفته اند: "بادی بود که حاصلخیز نبود و جز شرّ و عذاب چیزی به همراه نیاورده بود. چنانکه در وصف دنیا گویند دنیای عقیم؛ یعنی دنیایی که چیزی به کسی نمی دهد. ممکن است به اصطلاح اهل فن "فعل" به معنی "فاعل" و "عقیم" به معنای "عاقم" باشد. یعنی بادی بود که نه درختی را آستن می کرد و نه برای لطافت هوا مؤثر بود و نه برای حیوانی سودمند بود، بلکه به هر چه می رسید آن را خشک و نابود می کرد" (وبلاک امام سجاد، عذابهای الهی). عقیم بودن بادها زمانی است که ابرهای بارانزا را با خود حمل نکنند، بادهای دیگر، نطفه را به گیاه تلقیح می کنند ولی این باد عذاب را به آنها تلقیح می کرد، یعنی رحمت از آن پدیدار نمی گشت، مانند مردی که صاحب فرزند نشود. تند باد قوم عاد یک تند باد معمولی نبود، بلکه علاوه بر تخریب و درهم کوبیدن و به اصطلاح فشارهای فیزیکی، دارای سوزندگی و مسمومیتی بود که اشیاء گوناگون را می پوساند. ویژگی دیگر این باد این است که "عاتیه" است. همانگونه که گفته شد "عاتیه" از ماده "عتو" به معنی سرکش است، منتها نه سرکش از

فرمان خدا، بلکه سرکش در معیار نسیمها و بادهای معمولی، که در اینجا منظور تندباد های کوبنده است که این نوع عذاب متناسب با جغرافیای شبه جزیره عربستان است. پس، در جایی گفته شده، بادی که در آن عذابی دردناک بود، جای دیگری گفته، باد عقیم یعنی باد نازا، در اینجا {حاقه، ۶} گفته شده است که این باد، هم بسیار سرد و هم سرکش بوده است. شدت این باد به حدی بود که آن مردم قوی هیکل و بلند قامت را از جا برمی کند و چون درخت خرما که از بُن کنده باشند، به این سو و آن سو پرتاب و هر چه سرراش بود نابود می کرد. این باد، با واژه "صرصر" در این سوره، با صفت "عائیه=سرکش" توصیف شده است. این واژه، بدون صفت در دو سوره دیگر {فصلت و قمر} آمده است. سپس به توصیف دیگری از این تندباد کوبنده در آیه هفتم پرداخته است. "حسوما" از ماده حَسَم به معنی از بین بردن آثار چیزی است، و اگر به شمشیر حُسام گفته می شود به همین مناسبت است، و گاه به داغ نهادن بر زخم برای سوزاندن ریشه آن نیز حَسَم گفته می شود، و در اینجا منظور این است که این هفت شب و هشت روز پی در پی، زندگی گسترده و با رونق این قوم عظیم را درهم گوید و متلاشی کرد و ریشه کن ساخت. نتیجه آن شد که قرآن می فرماید اگر آنجا بودی مشاهده می کردی که آن قوم، همگی به روی زمین افتاده، همچون تنه های پوسیده و تو خالی درختان نخل بودند. چه تشبیه جالبی که هم بزرگی قامت آنها را مشخص می کند، و هم ریشه کن شدن آنها را، و هم تو خالی بودن در برابر عذابهای الهی به گونه ای که تندباد آنها را به آسانی جابه جا می کرد. خاویه از ماده خَوَاء در اصل به معنی خالی شدن است، این تعبیر در مورد شکمهای گرسنه، ستارگان خالی از باران {به اعتقاد عرب جاهلی} و گردوی پوک نیز به کار می رود. و در آیه بعد می فرماید: "آیا کسی از آنها را باقی می بینی؟ {حاقه، ۸}. آری امروز نه تنها اثری از قوم عاد نیست که از ویرانه های شهرهای آباد، و عمارتهای پرشکوه، و مزارع سرسبز آنها نیز چیزی باقی نمانده است. همه آنها به همراه مردمشان زیر خوارها شن ناپدید شدند (برداشت از: "تفسیر نمونه، سوره الحاقه"). پرسشی که درباره "رِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ" می توان کرد، این است که: باد سرکشی که از بالا می آید چطور در ظرف ۷ شب و هشت روز مردم را می کشد؟ پاسخ داده اند: "هوا در ارتفاعات بالای جوی خیلی از هوای زمین سردتر است. در ارتفاع ۱۵ کیلومتری، دمای هوا تقریباً ۷۵ درجه زیر صفر است. و سردترین دما در ارتفاع بین ۵۰ تا ۸۰ کیلومتری است که تقریباً ۱۶۰ درجه زیر صفر است. وقتی چنین بادی ۷ شب و ۸ روز پی در پی و بطور سرکش بوزد، روشن است که چه به روز مردم می آورد. محققین می گویند که طوفان شن قوم عاد را نابود کرده است. بادی که از بالا می آید سرد است و طوفان شن نیز با خود بر می دارد، بنابر این، با سرما و شن از بین رفته اند و آنچه قرآن در مورد عاد می گوید درست و دقیق است. هم در مورد نحوه از میان رفتن آنها و هم ساختمان آنها" (سایت قرآنولوژی، نابودی قوم عاد با باد صَرْصَر). درباره ویژگیهای دیگر این باد، در بخش مربوط به سوره قمر به همراه نحوه کیفیت عذاب قوم ثمود، اشاره خواهد شد. بخش دیگری از آیات سوره حاقه نیز، درباره فرعون و قوم لوط است: "و فرعون و کسانیکه پیش از او بودند و [مردم] شهرهای سرنگون شده [سدوم و عاموره] مرتکب خطا شدند * و از امر فرستاده پروردگارشان سرپیچی کردند و [خدا هم] آنان را به گرفتاری سخت فرو گرفت {حاقه، ۹ و ۱۰}. "خاطئه" به معنی خطا است. و مراد از خطا در اینجا انواع گناهان است. "مؤ تفکات" جمع "مؤ تفکه" از ماده "اءتفک" به معنی انقلاب و زیر و رو شدن است. و در اینجا اشاره به شهرهای قوم لوط است که با زلزله شدیدی زیر و رو گردید. منظور از "من قبله" اقوامی است که قبل از فرعون بودند، مانند قوم "شعیب" و گردنکشان همچون نمرود (برداشت از: "تفسیر نمونه، حاقه"). واژه "رایبه" برای عذاب آنان ذکر شده است. تفسیر نمونه نوشته است: "رایبه" و "ربا" از یک ماده است، و به معنی افزایش و اضافه است، و در اینجا منظور عذابی است که بسیار سخت و شدید بود. همانگونه که گفته شد وجه مشترک کلیه عذابها در شدت بیش از اندازه آنها می باشد. هر گروهی از آنان به نوعی عذاب متناسب با جغرافیایشان گرفتار شدند، فرعونیان در کام امواج "نیل" که منشا آبادی و برکت کشورشان بود غرق شدند، و قوم لوط با

زلزله ای شدید، و بارش سجیل نابود شدند. آخرین آیات بحث مورد نظر ما در سوره حاقه، در باره قوم نوح است: "ما چون آب طغیان کرد شما را بر کشتی سوار نمودیم" {حاقه، آیه ۱۱}، که از طغیان آب یاد کرده است. قبلاً متذکر شدیم که طغیان را تجاوز از حد دانسته اند. باز از شدت عذاب سخن گفته شده، آن هم، در منطقه ای که بین النهرین است و متناسب با طغیان آبهاست و دقیقاً عذاب دیگری، متناسب با جغرافیایی دیگر. چرا این عذابها صورت گرفته است؟ آیه دوازدهم حاقه در یک جمع بندی پاسخ داده است: "تا آن را برای شما [مایه] تذکری گردانیم و گوشهای شما آن را نگاه دارد". هدف اصلی از این عذابها، تربیت و هدایت انسانهاست، نه انتقام گیری. تفسیر نمونه به نکته ظریفی در جمع بندی عذابهای آنان اشاره کرده و می نویسد: میان گناه و کیفر تناسبی است. تعبیراتی که در آیات فوق آمده جالب توجه است که همه اینها مفهوم طغیان و سرکشی در آن نهفته است و به این ترتیب عذاب این اقوام طغیانگر، طغیان بعضی از مواهب زندگی شمرده شده است. اعم از آب، باد، خاک و آتش. این تعبیرات، تأکیدی بر این حقیقت است که کیفرهای دنیا و آخرت تجسمی از اعمال خود ما است و این کردار انسانهاست که به آنها باز می گردد (برداشت از: "تفسیر نمونه، سوره حاقه").

سوره ویژه دیگری که از عذاب اقوام فوق سخن می گوید، قمر است. چهارچوب مطالبی که ارایه خواهد شد از تفسیر نمونه است، اما در ذکر جزئیات مطالب، در صورت ضرورت، به منابع دیگر اشاره شده است. این سوره، بیانگر کیفرهای گروهی از اقوام پیشین است که بر اثر لجاجت و عناد و پیمودن راه کفر، ظلم و فساد؛ یکی پس از دیگری، به عذابهای کوبنده الهی گرفتار و هلاک شدند. و به دنبال هر یک از این سرگذشتها، جمله ای ترجیع بند سرنویشت آنان است: "كَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي: پس چگونه بود عذاب من و هشدارها {ی من} ". در داستان قوم لوط پس از ذکر جزئیات عذاب آنان، عبارت "فَذَوْقُوا عَذَابِي وَنُذْرِي: پس عذاب و هشدارهای مرا بچشید" {قمر، ۳۷ و ۳۹} آمده است. واژه "عذابی=عذاب من"، ۹ بار در قرآن آمده که شش بار آن مختص سوره قمر است. "نُذْرِي=هشدارها" یازده بار در قرآن تکرار شده که هشت بار آن در سوره قمر است. شاید بتوان گفت این سوره، استثنایی ترین سوره در رابطه با شدت هشدارها و عذاب خدا و تهدیدهای هولناکی برای مخالفین راه انبیاء باشد. قاموس می نویسد: "نُذْر"، مصدر است به معنی اِذْأَر. در مجمع البیان آنرا اسم مصدر گفته که در مقام مصدر واقع شود. ولی بیشتر جمع نذیر آید، مثل: "كَذَبْتُ ثَمُودَ بِالْأَنْذَرِ: قوم ثمود انذار کنندگان را تکذیب کردند" {قمر، ۲۳}. در صورت اول، مراد از "نُذْر" کتابهای گذشته انبیاء است (قاموس قرآن، قریشی، ج ۷، ص ۴۱). "نُذْر" جمع "نذیر" به معنی بیم دهنده است خواه انسانی باشد یا حادثه ای از حوادث که به انسانها هشدار می دهد و آنها را از عاقبت کارشان برحذر می دارد. سنت قرآن بر این است که در بسیاری از موارد بعد از انذار کفار و مجرمان، شرحی از سرگذشت اقوام پیشین و عاقبت دردآلود آنها را بیان می کند، تا به اینها بفهماند که اگر به راه نادرست خویش ادامه دهند سرنویشتی بهتر از آنان ندارند. در این سوره نیز، از سرگذشت پنج قوم سرکش از اقوام پیشین یاد می کند که نخستین آنها قوم نوح است، می فرماید: "پیش از آنان قوم نوح [نیز] به تکذیب پرداختند و بنده ما را دروغزن خواندند و گفتند دیوانه ای است و [بسی] آزار کشید" {قمر، ۹}. نوح تا زمانیکه امید به هدایت آنها داشت از خدا می خواست آنها را ببخشد، اما هنگامیکه به کلی مایوس گشت درباره آنها نفرین نمود. سپس به عنوان نتیجه گیری از این ماجرای عظیم می فرماید: "و به راستی آن را بر جای نهادیم [تا] عبرتی [باشد] پس آیا پندگیرنده ای هست؟" {قمر، ۱۵}. و در آیه بعد به عنوان یک سؤال تهدیدآمیز و پرمعنی نسبت به کافرانی که همان راه کفار زمان نوح را می سپرند می گوید: "پس چگونه بود عذاب من و هشدارها {ی من}؟" {قمر، ۱۶}. قوم بعدی، "قوم عاد" است، هر قدر، حضرت هود بر تبلیغات خود می افزود، و از راههای مختلف برای بیدار ساختن آنها تلاش می کرد، آنها بر خیره سری و لجاجت خود می افزودند، و غرور ناشی از ثروت و امکانات مادی و غفلت ناشی از غرق بودن در شهوات، گوش شما و چشم بینا را از آنها گرفته بود. سرانجام خداوند آنها را با عذاب دردناکی مجازات کرد. قابل توجه

اینکه جمله "پس چگونه بود عذاب من و هشدارها {ی من}؟" در مورد قوم عاد دو بار تکرار شده، یکی در آغاز بیان این سرگذشت، و دیگری هم در پایان آن. این تفاوت شاید از این جهت است که عذاب این گروه از دیگران شدیدتر و وحشتناکتر بود، هر چند عذابهای الهی همه شدید می باشند. چنانچه نوشته اند: "بنابر توصیفاتی که قرآن از آنها می کند، مردم تنومند و پرهیزی بوده اند، تخته سنگ را جابجا می کرده اند، ابر قدرت بوده اند، ثروتهای حیوانی و دامی و انسانی و کشاورزی برای اولین بار در تاریخ، در بین این قوم جمع شده است. و در معماری شهرسازی و سد سازی نمونه نداشته اند. یکی از موارد منفی آنها این بوده که دیگران را تحت تسلط خود در می آورده اند و هیچگونه رحمی به آنها نمی کرده اند {مضمون آیه ۱۳۰ اشعراء}" (سایت قرآنولوژی، همان). قبلا توضیح تکمیلی درباره کیفیت عذاب قوم عاد را به این بخش، موکول کردیم. اینک تتمه بحث را پی می گیریم. قرآن می فرماید: ما بر [سر] آنان در روز "نحس" به طور مداوم تندیابی توفنده فرستادیم* [که] مردم را از جا می کند گویی تنه های نخلی بودند که ریشه کن شده بودند {قمر، ۱۹ و ۲۰}. در اینجا لازم است به یکی از شبهات پاسخ داده شود. به مطالبی که در یکی از کتابها نوشته شده عینا {بدون آوردن متن عربی توجه فرمایید: "در مورد قوم عاد، محمد چندین بار دچار تناقض گویی می شود و در سه مرتبه که از عذاب آنها صحبت می کند، هر بار موضوع را متفاوت از بار قبل بیان می کند. آیا خداوند او را فراموش کرده است که در دفعه قبل چه گفته است؟ در سوره القمر آیه ۱۹، آمده "تندیابی در یک روز نحس قوم عاد را از بین برد". ولی همین خدا در سوره فصلت، آیه ۱۶، تاکید می کند "تندیابی در چندین روز قوم عاد را از بین می برد". این آیه با آیه مربوط به سوره القمر کاملا منافات دارد، اما جالب اینکه دوباره محمد در بار دیگری که از عذاب این قوم یاد می کند هر دو سوره را فراموش کرده بود و این چنین می گوید: "سوره الحاقه آیه های ۶ الی ۸ به این موضوع اشاره دارد که قوم عاد در هفت شب و روز از بین می برد. در این آیه، واژه لیال {شبها} نیز در کنار ایام {روزها} بکار برده و مدت آن را هم ذکر می کند. در این سوره به شب هم اشاره می کند، در حالیکه در سوره های قبل فقط از کلمه ایام استفاده شده بود {تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان، جواد مفرد گهلان، ج ۱، ص ۸}. ما حتی ترجمه غلط آیات را نوشتیم که رعایت امانت شده باشد. متأسفانه بی دقتی این نویسنده محترم سبب اظهار چنین شبه ای شده است. نمونه این بی دقتی در ترجمه آیه ۷ سوره الحاقه است. قرآن می فرماید: "سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ"، که به معنی "هفت شب و هشت روز" است، نه "هفت شب و روز". اما پاسخ ایراد اصلی چنین است: قرآن می فرماید: "ما بر {سر} آنان در روز نحسی بطور مداوم تندیابی توفنده فرستادیم" {قمر، ۱۹}. قرآن نفرموده که مدت عذاب یک روز بوده است، در آخر این آیه آمده است: "فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ". مضمون آیه بدین صورت خواهد بود که این تندیاب توفنده را بر آنان در روز نحسی که استمرار داشت فرستادیم، یعنی این عذاب فقط در آن روز نبوده و در روزهای دیگر و همچنین شبها نیز استمرار و ادامه داشته است. ، پس مدت زمان عذاب و تعداد روزهایی که این نابودی طول کشیده است، در این آیه مطرح نشده است، که بخواهد با آیاتی که می گویند عذاب چند روز طول کشیده، تناقضی داشته باشد. در اینجا برای زدودن افکار خرافی از ساحت مقدس قرآن برای عبارت "يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ" روز شومی به طور مداوم، توضیحی را لازم می دانیم. راغب در شرح واژه "نحس"، ابتدا "نحاس" را توضیح داده و می نویسد: خدای تعالی گفت: يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاظُ مَن نَّارٍ وَنَحَّاسٌ= بر سر شما شراره هایی از [نوع] "نار" و "نحاس" فرو فرستاده خواهد شد {الرحمن، ۳۵}. پس نحاس شعله بدون دود است که در رنگ، به رنگ مسی تشبیه شده است. "نحس" ضد "سعد" است. در آیاتی فرمود: "فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ" {القمر، ۱۹} و "فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ" {فصلت، ۱۶} که با فتحه حرف "ح" هم خوانده شده یعنی همه چیزهایی که شوم و ناخوشایند است و نیز گفته شده معنی "نَحِسَاتٍ" سختیهای سرماست. اصل "نحس" اینست که افق و کرانه آسمان مانند رنگ مسی، سرخ رنگ می شود یعنی شعله ای بدون دود و این معنی بصورت مَثَلی برای هر چیز شوم و ناخوشایند در آمده است (ترجمه

مفردات، ج ۴، ص ۲۹۶). قاموس می نویسد: "در آیه «يَوْمَ نَخْسِ مُسْتَمِرًّا» به نظرم «مُسْتَمِرًّا» وصف «يَوْم» است و استمرار لازم نیست الی الابد باشد. اگر چند روز هم باشد، استمرار صادق است. ظاهراً مراد از استمرار، همان هفت شب و هشت روز باشد. در اینصورت با «أَيَّامٍ نَّحْسَاتٍ» کاملاً تطبیق می شود. یعنی: روز شومیکه یک هفته ادامه داشت و اگر وصف «نَخْسِ» باشد، معنی این می شود: در روزیکه نحوست آن تا هفت شب و هشت روز ادامه داشت. لازم نیست «یوم» را فقط یک روز معنی کنیم. راغب گوید: با یوم، از زمان؛ تعبیر آورند هر قدر که باشد. اینجا هم، وقت مراد است. ظاهر آنست که شومی و مبارکی روزها در اثر اتفاقاتی است که در آنها می افتد. علی هذا راجع به قوم عاد که «فِي يَوْمٍ نَخْسٍ» فرموده برای آنست که قوم عاد در آن روزها هلاک شدند و نحوست در اثر عذاب بوده، نه در زمان من حیث زمان. ایضا احترام ماههای حرام جعلی است که ماه تحریم جنگ و ماه عبادت اند نه اینکه از لحاظ واقع مزیت داشته و با ماههای دیگر فرق دارند. در تحف العقول از حسن بن مسعود نقل شده که گوید: به محضر امام علی النقی مشرف شدم در راه انگشتم زخم برداشت و سواری بر من تنه زد و به میان جمعی انبوه وارد شدم که قسمتی از لباسم را پاره کردند گفتیم: ای روز، خدا مرا از شر تو کفایت کند چه روز شومی؟!، امام چون این بشنید فرمود: ای حسن. پیش ما میآئی و گناه خویش را به کسی بیگناه نسبت می دهی؟! گوید: عقل من به خودم برگشت و متوجه خطای خود شدم گفتیم: آقای من از خدا آمرزش می خواهیم. فرمود: ای حسن، روزها چه گناهی دارند که چون با اعمالتان مجازات می شوید روزها را شوم می پندارید... تا فرمود: دیگر چنین مگو و روزها را در کار خدا دخیل ندان. حدیث صریح است در اینکه زمان و وقت را سعد و نحسی نیست" (قاموس قرآن، ج ۷، ص ۳۳ و ۳۴). تفسیر نمونه در بحثی مفصل تحت عنوان "سعد و نحس ایام" که فشرده آن را می آوریم، می نویسد: "گروهی معتقدند روزهای سال بر دو گونه است: روزهای نحس و شوم، و روزهای سعد و برکت، و به آیات فوق، استدلال کرده اند، آنها می گویند: تأثیر مرموز و ناشناخته ای در روزها و شبها وجود دارد که آثار آن را احساس می کنیم، اما علل آن برای ما مبهم است. در حالیکه بعضی دیگر "ایام نحسات" را در آیات مورد بحث، به معنی روزهای پر گرد و غبار تفسیر کرده اند. و قوم عاد گرفتار چنین تند بادی شدند، چرا که این تندباد به قدری غبار آلود بود که یکدیگر را نمی دیدند وقتی از دور نمایان گشت آنها تصور کردند ابر پر بارانی به سوی آنها می آید!، اما به زودی فهمیدند که تندبادی است مامور عذاب و هلاک آنها، چنانکه در آیه ۲۴ سوره احقاف آمده است. واژه "نحس" فقط دوبار {قمر، ۱۹؛ و فصلت، ۱۶}، و آن هم درباره بادی که برای قوم عاد فرستاده شده آمده است. در باره آیه بیستم قمر، تفسیر نمونه می گوید: "شدت این طوفان را بیان کرده است: تَنَزَّعُ النَّاسُ كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ [= که] مردم را از جا می کند گویی تنه های نخلی بودند که ریشه کن شده بودند". "منقعر" از ماده "قعر" به معنی پائینترین نقطه چیزی است، و لذا این واژه در معنی ریشه کن ساختن بکار می رود. این تعبیر یا به خاطر آن است که قوم عاد اندامی قوی و هیكلهائی درشت داشتند، و چنانکه بعضی از مفسران گفته اند برای حفظ خود از تندباد، گودالها و پناهگاهی زیرزمینی ساخته بودند، اما قدرت تندباد در آن روز به حدی بود که آنها را از پناهگاههایشان ریشه کن می کرد و به این طرف و آن طرف می افکند! حتی گفته اند آنها را چنان با سر به زمین می کوبید که سرهایشان از تنها جدا می شد! تعبیر به "اعجاز" جمع "عَجَز" به معنی قسمت عقب یا پائین چیزی است، و تشبیه آنها به قسمت پائین نخلهای به خاطر آن است که به گفته بعضی، باد به قدری شدید بود که نخست دست و سرهای آنها را کند و با خود برد، و بعد بقیه بدنهایشان همچون نخل بی شاخ و برگ، از زمینی کنده شده به هر گوشه و کنار پرتاب می گشت. یا به خاطر چیزی است که در بالا اشاره کردیم که باد آنها را با سر به زمین می کوبید و گردنها می شکست و سرها جدا می شد!."

با توضیحاتی که دادیم مشخص شد، عامل نابودی قوم عاد، طوفان شن بوده است. قبلاً هم درباره محل سکونت آنان توضیح دادیم که: "عاد = آکَد" که ثقل مدینیشان در "آکاد = آگداد" در حوالی شهر سامرای امروزی با فاصله ای که ویرانه

های شهر بابل به جای مانده است می باشد". اینک توضیحاتی تکمیلی در باره نحوه شکل گیری این نوع طوفانها می دهیم: "طوفان عبارت است از آشفته‌گی شدید جوی و اختلال شدید فشار هوا. گاه بر اثر برخورد دو جبهه هوای سرد و گرم، طوفانی بوقوع می‌پیوندد که می‌تواند موجب {خرابی} شود. طوفانهای عظیم و گردبادهای دریایی معمولاً در عرضهای نزدیک به استوا رخ می‌دهند و از قدرت تخریب زیادی برخوردارند. بنا بر آنچه در لغتنامه دهخدا یاد شده، "طوفان" در لغت به معنی انقلابات سخت هوا و باران سخت است. همچنین به هر چیزی که بسیار بزرگ و غالب باشد و همه را فرو گیرد گفته می‌شود". و در توضیح آن آمده است: "حالت آشفته‌گی در جو که بر سطح زمین تأثیر بگذارد و نشان دهنده هوای نامساعد و احتمالاً مخرب باشد. همچنین در برابر این سرواژه در فرهنگ معین آمده است: "باد سخت و جوش و خروش". یکی از طوفانهای معروف، طوفان شن است و آن، در شرایطی رخ می‌دهد که شرایط اقلیمی طوفان در مناطقی بوجود آید که از پوشش گیاهی مناسب برخوردار نبوده و کانون بحران طوفان، حساس به فرسایش باد باشد. از فاجعه‌بارترین طوفانهای تاریخ آمریکا، می‌توان از طوفان کاترینا نام برد (برداشت از: "ویکی‌پدیا، طوفان"). مناطقی که در مجاورت تونلهای باد و شنزارها قرار دارند، دایماً توسط طوفانهای شن تهدید می‌شوند. مناطقی مانند شهر یزد، تونل باد میبد، شهر زابل نمونه‌هایی از این نوع طوفانهاست. در این باره نوشته اند: طوفانهای شن اغلب در مناطقی از کویر که فاقد پوشش گیاهی هستند روی می‌دهند. زمین عاری از گیاه، و وزش بادهای با سرعت زیاد، مهمترین عوامل تشکیل این نوع طوفانها هستند. بهره برداری بی رویه به منظور تامین سوخت، وقوع خشکسالیهای پیایی و نیز کاهش سطح سفره آبهای زیرزمینی، منجر به گسترش بیابانها و حرکت ماسه‌های روان می‌گردد. در طی صد سال گذشته بیش از سه روستا بطور کامل در حوالی شهر یزد در زیر ماسه‌های روان مدفون شده است. استاک {۱۸۸۱، م} سیاح خارجی، درباره طوفانها و هجوم ماسه‌ها می‌نویسد: "در موقع عبور از یزد به سمت شمال غرب باید از میان تپه‌های ماسه‌ای عبور می‌کردیم و به همین دلیل دوبار راهنما را گم کردیم. این همان دریای شنی است که پیشینی می‌شود روزی شهر یزد را غرق کند". در سال ۱۳۷۹ شمسی وزش طوفان، شهر یزد را در تاریکی مطلق فروبرد و موجب رعب و وحشت مردم گردید. ذرات گرد و غبار یکی از عوامل مهم تشدید کننده بیماریهای تنفسی می‌باشد و منجر به شیوع انواع بیماریهای ریوی نظیر آسم، برونشیتهای مزمن و فیروز دهنده‌های ریه می‌شود. همچنین این ذرات می‌توانند صدمات جدی به چشمان شما وارد کنند (برداشت از: "درگاه کویر، طوفانهای شن و راهکارها، محسن ادیب"). حتماً به خاطر دارید که یکی از ویژگیهایی که قرآن برای عذاب قوم عاد بر شمرده عبارت "ریح صرصر" است که به بادهای سرد یا پرسرو صدا و یا مسموم گفته می‌شود. ضمناً در شرح آیه فصلت، گفتیم که یکی از معانی "ایام نحسات" روزهای پر گرد و غبار است؛ که در مکانهای مشابه، این طوفانهای شن، همراه با ذرات گرد و غبار بوجود می‌آیند. درباره این طوفانها نوشته اند: "طوفانهای گرد و غبار شامل ذرات ریز خاک هستند و ممکن است در مواقع خاص تا ارتفاعات چند کیلومتری بالای سطح زمین پراکنده شوند. بادهای شدید و گرد و غبار حفره‌ای مقدار زیادی خاک را از روی زمینهای خشک و پوشیده از خاک با خود بلند نموده و به حالت متحرک و معلق هوا را تیره و تاریک می‌نمایند. کشانده شدن و رانده شدن چنین هوای اشباع شده از مواد خاکی، ابری را تشکیل می‌دهد که خورشید را پوشانده و یا آن را به صورت قرص گداخته و کم رنگ می‌نمایند. پدیده‌های گرد و غباری، رخدادهای طبیعی هستند که بطور گسترده در مناطق خشک و نیمه خشک جهان، به ویژه در عرضهای جنب حاره‌ای رخ می‌دهند" (وبلاگ فضا ۸۶، بررسی طوفانهای گرد و غباری به عنوان یک بحران محیطی). این همان پدیده‌ای است که قرآن به آن اشاره کرده است: "پس چون آن {عذاب} را {بصورت} ابری روی آورنده به سوی وادیهای خود دیدند گفتند این ابری است که بارش دهنده ماست {هود گفت نه} بلکه همان چیزی است که به شتاب خواستارش بودید. بادی است که در آن عذابی پر درد {نهفته} است * همه چیز را به دستور پروردگارش بنیان کن می‌کند پس چنان شدند

که جز سراهایشان دیده نمی‌شد این چنین گروه بدکاران را سزا می‌دهیم" {احقاف، ۲۴ تا ۲۶}. روایتها چنین بیان می‌دارند: "به مردمان گرمای سختی رسید. باران بر ایشان نبارید. فضای پیرامونشان بر اثر گرما و خشکی دودگونه گردید. آنگاه خداوند ابری را به سویشان راند. از دیدن آن ابر سخت شاد گردیدند. بیرون رفتند و درکوه و کمر پذیره آن ابر شدند" (فی ظلال قرآن، سید قطب، سوره احقاف). "عارض" از ماده «عرض» در اینجا به معنی ابری است که در عرض آسمان گسترده می‌شود، و شاید این، یکی از نشانه‌های ابرهای باران زاست که در همان افق پهن می‌شود و سپس بالا می‌رود. مفسران گفته‌اند مدنی باران برای قوم عاد نازل نشد، هوا گرم و خشک و خفه کننده شده بود، هنگامیکه چشم قوم عاد به ابرهای تیره و تار و گسترده‌ای که از افقهای دور دست به سوی آسمان آنها در حرکت بود افتاد، بسیار مسرور شدند و به استقبال آن شتافتند و در کنار دره‌ها و سیلگیرها آمدند تا منظره نزول باران پر برکت را ببینند و روحی تازه کنند. ولی به زودی به اشتباه خود پی بردند، زیرا آن، تندباد شدیدی بود که در آن عذاب دردناکی بود. ظاهراً گوینده این سخن خداوند است یا حضرت هود، به هنگامیکه فریادهای شوق و شادی آنها را شنید این سخن را به آنها گفت: "همه چیز را به دستور پروردگارش بنیان کن می‌کند پس چنان شدند که جز سراهایشان دیده نمی‌شد این چنین گروه بدکاران را سزا می‌دهیم" {احقاف، ۲۵} (تفسیر نمونه، احقاف). قوم عاد طوفان را ابر فرض کرده بودند. اگر یک تند باد شن از دور تماشا شود به شکل یک ابر دیده می‌شود. و توضیحات تکمیلی تر: "از دیدگاه سینوپتیکی، طوفان یک پدیده مخرب منحصر به فرد در روی نقشه‌های سینوپتیکی بوده که ترکیبی از پدیده‌های فشار، ابر، بارندگی، باد و ... را در برگرفته و توسط رادار طوفان قابل شناسایی است. یکی از انواع بلایای طبیعی که هر ساله سبب خسارات زیادی در نواحی خشک و بیابانی جهان و ایران می‌شود. طوفان گرد و غبار، ماسه همراه با بادهای شدید است. در شرایط صحرایی، رویدادهای گرد و غبار با سرعت باد مرتبط است. از آنجایی که طوفان گرد و غبار در مناطق با رطوبت خاک و پوشش گیاهی، کم رخ می‌دهد، انتظار می‌رود که وقوع طوفان گرد و غبار گسترده ارتباط معکوسی با مقدار بارش باران داشته باشد. با افزایش خشکسالیها، طوفانهای گرد و غباری افزایش می‌یابد. در مناطقی که پوشش گیاهی محدودی وجود دارد فراوانی وقوع طوفانهای گرد و غباری بالاست (ویلاک فضا ۸۶، همان). درباره خشکسالیها در روایات آمده است که یک دوره سه تا ۷ ساله در قوم عاد بوقوع پیوست. کل مختصات مطرح شده فوق‌الذکر از قبیل سرعت باد و وجود ماسه‌ها همراه با گرد و غبار در عذاب قوم عاد بوده است. چنانکه نوشته‌اند: به طور خلاصه، شکل‌گیری طوفان شن نیاز به سه شرط دارد: اول، گرد و غبار بر روی مواد زمین: این اساس مواد برای تشکیل از طوفانهای گرد و غبار است. دوم، بادهای: این نیروی محرکه برای تشکیل اساس طوفان است، طوفان گرد و غبار نیز می‌تواند مسافتهای طولانی انتقال قدرت را تضمین کند. سوم، دولت ناپایدار هوا: این شرایط ترمودینامیکی محلی، مهم است (دانش‌دائرة المعارف جهانی، طوفان شن). تأکید مکرر قرآن بر ارسال بادهای در آیات عذاب قوم عاد، نکته‌ای کلیدی است. درباره اهمیت بادهای در طوفانهای شنی نوشته‌اند: باد، عامل اصلی حرکت شن محسوب می‌گردد... معمولاً با به حرکت در آمدن شن و پراکنده شدن آن در ارتفاع نه چندان بالا، آشفته‌گی شدیدی با بر هم خوردن تعادل حرارتی و فشار در جو نزدیک سطح زمین ایجاد می‌شود که نتیجه آن افزایش تندی باد در محل و تبدیل آن به طوفان شنی است (سایت داک ایران، اثر توفان بر اکوسیستم و موجودات زنده). قرآن هم در قضیه عذاب قوم عاد می‌فرماید: تَدْمَرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهٖ {تندبادی است که} همه چیز را به فرمان پروردگارش درهم می‌کوبد و نابود می‌سازد {احقاف ۲۵}. توجه داشته باشیم به آن نکته ظریفی که همه امور بر اساس نظام علت و معلولی پیش می‌رود. قرآن وقتی می‌خواهد به تشکیل قطرات باران مثال زند، به این نظام علیت اشاره کرده و می‌فرماید: "یا ندانسته‌ای که خدا [ست که] ابر را به آرامی می‌راند سپس میان [اجزاء] آن پیوند می‌دهد آنگاه آن را متراکم می‌سازد پس دانه‌های باران را می‌بینی که از خلال آن بیرون می‌آید و [خداست که] از

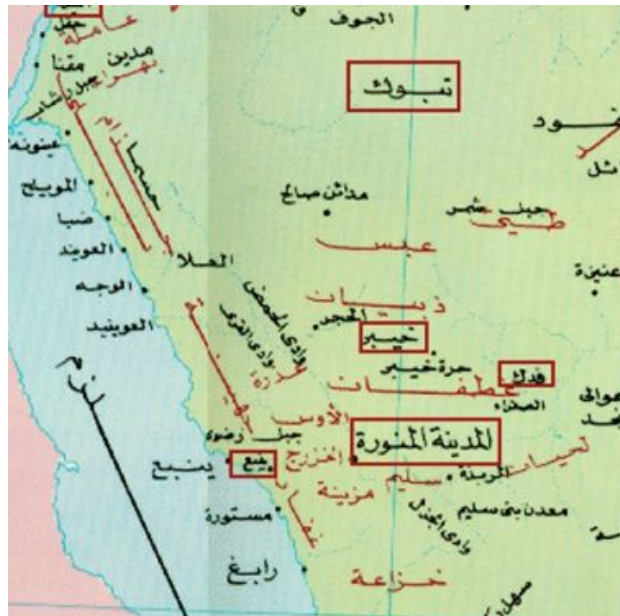
آسمان از کوههایی [از ابر یخ‌زده] که در آنجاست تگرگی فرو می‌ریزد و هر که را بخواهد بدان گزند می‌رساند و آن را از هر که بخواهد باز می‌دارد نزدیک است روشنی بر قش چشمها را ببرد {نور، ۴۳}. درباره عامل تشکیل تپه های شنی هم نوشته اند: شن معمولاً در نزدیک سطح زمین حمل می گردد بنابراین، کوچکترین مانعی حتی بوته کوچک گیاه می تواند از حرکت شن جلوگیری کند و به تدریج تپه های کوچک شنی را بوجود آورد (سایت داک ایران، همان). درباره منشاء این نوع طوفانها نوشته اند: اکثریت گرد و غبارهای دنیا از نواحی محدودی مانند بیابان بزرگ آفریقا، خاورمیانه، آسیای جنوب غربی، مرکز استرالیا، مغولستان و بخشهایی از قاره اروپا و آمریکا منشاء می گیرند... مهمترین منبع گرد و غباری وارد شده به غرب کشور، صحرای سوریه، صحرای نفوذ در شمال شبه جزیره عربستان و بیابانهای جنوب عراق می باشند و نقش صحرای بزرگ آفریقا در این میان بسیار ناچیز می باشد (وبلاگ فضا ۸۶، همان). با توجه به اینکه محل عذاب قوم عاد در خاورمیانه، آنهم در سامراء رخ داده است، به توضیحاتی که درباره این منطقه داده اند توجه شود: خاورمیانه همواره به محلی که آبستن روی دادن طوفانهای متعددی بوده معروف است. عکسهای جدید ماهواره ای نشان دهنده چگونگی روی دادن طوفان شدید شن در این منطقه و به ویژه در حوزه کشورهای ایران، عراق و همچنین خلیج فارس است. مطابق گزارشهای ارائه شده توسط ناسا این پهنه وسیع از شن، ابتدا در مرز عراق و سوریه در سی و یکم آگوست دیده شد و در روز بعد، به شکل طوفانی در این منطقه در آمد که بسیار مشابه طوفانهای گرمسیری در این منطقه بود. در دوم سپتامبر، این ابر شنی، خود را به منطقه خلیج فارس و حوضه این خلیج بزرگ رساند. این طوفان شن، با الگوی مخصوص به خود، یادآور طوفانهایی که به "هابوب" موسوم اند و بطور ناگهانی و بسیار عظیم روی می دهند است. به گفته سازمان هوایی آمریکا {ناسا} مدت زمان روی دادن این طوفانها چیزی در حدود نیم ساعت است. اما مطابق گزارشهای ارائه شده توسط مقامات ناسا این طوفان شباهتهایی نیز به شمال دارد، طوفان شنی که چند روز به درازا می کشد و با باد های شمال غربی که از سوی دره کم عمق حوضه دجله و فرات و خلیج فارس می وزد مرتبط است. "هابوب" بعد از روی دادن یک طوفان شدید تندری و در اثر هوایی که به خاطر ریزش باران خنک شده و با سرعتی بالغ بر ۱۶۰ کیلومتر در ساعت به سمت زمین می وزد بوجود می آید. این شرایط آب و هوایی دارای نیروهای عظیمی است که با برخورد به زمین، شن خشک و بسیار سبک را به هوا بلند می کنند. به نظر می رسد طوفان شن اخیر که توسط ماهواره ناسا به نام "ترا" رصد شده است در اثر فشار پایین موجود در سطح زمین یا محیطی که حجم هوای سرد و گرم با یکدیگر برخورد می نمایند بوجود می آید (سایت سیناپرس، علت بوجود آمدن طوفانهای شن اخیر، شنبه ۲۱ شهریور ۱۳۹۴). یکبار دیگر آیاتی را مرور می کنیم: "فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ... پس بر آنان تندیادی توفنده در روزهایی پر گرد و غبار فرستادیم" {فصلت، ۱۳}. واژه "ایام نحسات" = روزهای پر گرد و غبار و واژه "صرصر" که به معنای بادهای بسیار سرد یا پر سر و صدا، و یا مسموم و کشنده می باشد. تفسیر نمونه می نویسد: "در حالیکه بعضی دیگر، "ایام نحسات" را در آیات مورد بحث به معنی روزهای پر گرد و غبار تفسیر کرده اند، و قوم عاد گرفتار چنین تند بادی شدند، به گونه ای که یکدیگر را با چشم نمی دیدند، چنانکه از آیه ۲۴ سوره احقاف نیز استفاده می شود، می فرماید: هنگامیکه تند باد به سوی آنها حرکت کرد آنچنان تاریک و پر غبار بود که آنها گمان کردند ابری پر باران به سوی آنها می آید" (تفسیر نمونه، ج ۲۰، ص ۲۴۱). با توجه به مطالب بیان شده فوق الذکر، ملاحظه می کنید که قرآن از نظر علمی به طور دقیق، عذاب قوم عاد را بیان کرده است. در دنباله خبر فوق، آمده است: مطابق شواهد عینی موجود و گزارشهای منتشر شده توسط رسانه های مختلف، در سالهای اخیر، طوفانهای شن بسیار بزرگ در منطقه ایران و عراق مرسوم شده اند و وقوع چنین طوفانهایی امری عادی در این منطقه بحساب می آیند، به گفته کارشناسان سازمان ناسا یکی از مهمترین دلایل رخ دادن چنین طوفانهایی وجود خشکسالیهای بسیار گسترده در مناطق شمالی عراق است. این خشکسالی به علت از میان رفتن

تالابهای موجود در مناطق اطراف رودخانه های دجله و فرات، در اثر پدیده های طبیعی و اثراتی که انسانها روی طبیعت این مناطق گذاشته اند بوجود آمده است (سایت سیناپرس، همان). منابع اصلی گرد و غبارهای ورودی به غرب ایران، نواحی بیابانی نسبتاً نزدیک به این منطقه مثل صحرای سوریه، عراق و صحرای موجود در شمال شبه جزیره عربستان است (اثرات طوفانهای گرد و غباری بر سلامت و محیط زیست، عباس شاهسونی و دیگران). با توجه به منطقه عراق که عذاب قوم در آن نازل شده و منطقه ایران که در آن طوفان شن طبری {شهر کویری} رخ داده است، می بینید که، کلیه این عذابها در بستر طبیعی و مرتبط با جغرافیای مناطق بوده است.

سومین قومی که شرح زندگی آنها به طور فشرده به عنوان درس عبرتی در تعقیب بحثهای گذشته در سوره قمر، مطرح شده، قوم ثمود است که پیامبرشان صالح، نهایت کوشش را در هدایت آنها کرد اما به جایی نرسید. قرآن می فرماید: "و اما ثمودیان پس آنان را راهبری کردیم و [لی] کوردلی را بر هدایت ترجیح دادند پس به [کیفر] آنچه مرتکب می شدند صاعقه عذاب خفت آور آنان را فروگرفت {فصلت، ۱۷}. اینکه می گوید: "آنها نایبائی را بر هدایت ترجیح دادند"، دلیل بر اختیار است. در پایان آیه فرموده است: "بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ" پس به [کیفر] آنچه مرتکب می شدند. قرآن، به کرات در رابطه با عذاب اقوام گذشته تاکید می کند که این عذابها نتیجه دستاورد خودشان است. یا حتی، در برخی موارد توضیح می دهد: "این [کیفر] از آن روی بود که پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان می آوردند ولی [آنها] انکار می کردند پس خدا [گریبان] آنها را گرفت زیرا او نیرومند سخت کیفر است" {غافر، ۲۲}. قرآن، در آیه بیست و پنجم قمر می فرماید: "كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ" ثمود نذرها را تکذیب کردند. گرچه بعضی از مفسران نذر را در اینجا، به معنی "پیامبران انذار کننده" گرفته اند، و تکذیب قوم ثمود را نسبت به صالح به عنوان تکذیب تمام پیامبران شمرده اند، چرا که دعوت تمام انبیاء هماهنگ بود، ولی ظاهر این است که نذر به معنای هشدارها باشد. قرآن، درباره فرجام کارشان می فرماید: "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُخْتَطِرِ" ما بر [سر]شان یک فریاد [مرگبار] فرستادیم و چون گیاه خشکیده [کومه ها] ریزش شدند {قمر، ۳۱}. تعبیری که در این آیه درباره عذاب قوم ثمود آمده، بسیار عجیب و پرمعنی است، چرا که خداوند برای نابودی این قوم سرکش، تنها با یک صیحه، یک صاعقه گوشخراش، یک موج عظیم انفجار، که همه چیز را در مسیر خود در شعاع وسیعی در هم کوید و خرد کرد، کار آنها را ساخت! واژه صیحه سیزده بار در قرآن استفاده شده است و اکثراً درباره صیحه عذابی است که درباره اقوام گذشته است. چند قوم گنه کار به وسیله صیحه آسمانی مجازات شدند. یکی قوم لوط است که قرآن فرموده است: "فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ" پس به هنگام طلوع آفتاب فریاد [مرگبار] آنان را فرو گرفت" {حجر، ۷۳}. یکی هم اصحاب الحجر است {در صورتیکه بین قوم ثمود و اصحاب حجر آنچنانکه آیه الله رضوی، تفاوت قایل شده فرق بگذاریم}: "پس صبحدم فریاد [مرگبار] آنان را فرو گرفت {حجر، ۸۳}. سومی درباره قوم شعیب است: "کسانی را که ستم کرده بودند فریاد [مرگبار] فرو گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند {هود، ۹۴}. چهارمین گروه، قوم ثمود است: "و کسانی را که ستم ورزیده بودند آن بانگ [مرگبار] فرا گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند {هود، ۶۷}. مکان هر چهار قوم ذکر شده، کوهستانی است و زمان عذاب آنها صحرگاه می باشد. علت آن را توضیح خواهیم داد. یکی از موارد دیگری که قرآن به صیحه اشاره کرده سوره یس است. البته مکان و زمانی در آن ذکر نشده است و باید از روی متون تاریخی و تفسیری به آن دست یافت. در آیه سیزدهم یس می فرماید: [داستان] مردم آن شهری را که رسولان بدانجا آمدند برای آنان مثل بزن". در اینکه این شهر کدامیک از شهرها بوده است مشهور در میان مفسران این است که انطاکیه از شهرهای شامات بوده است، و این شهر یکی از شهرهای بسیار معروف روم قدیم بوده است. نوشته اند: هنگامیکه حضرت مسیح، رسولانی را به اطراف فرستاد تا پیام الهی را به گوش مردم برسانند و آنها را از بت پرستی باز دارند، دو نفر از حواریهای خود را به نام شمعون و یوحنا به این سرزمین

276

شخص متفکر سرایت می کند که چگونه ممکن است صدا، سبب مرگ یک قوم یا یک ملت شود؟ چگونه ممکن است بمیرد در حالیکه وی در خانه خویش است، بدون اینکه چیزی به خانه اش اصابت کند؟. سوال دیگری که در این موضوع دارای اهمیت است، اینکه چرا هلاکت این اقوام، همگی در وقت صبح و به وسیله "صیحه=صدای سهمگین" صورت گرفته است؟ و در وقت دیگر نبوده است؟. آیات قرآن این قضیه را تأیید می کنند. این چه صدایی بوده؟ و از کجا آمده؟ و چرا همه اقوام هلاک شده به این روش از بین نرفتند؟. آنچه می توان با قاطعیت گفت این است که محل سکونت اقوام فوق در جایی بوده که در منطقه کوهستانی بوده است.

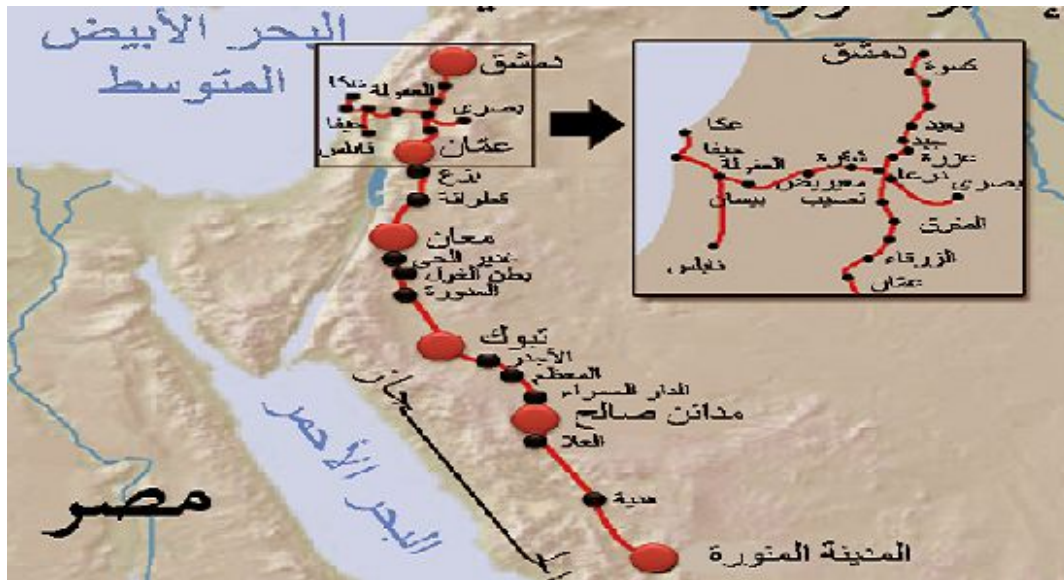


"قوم مدین که از عرب بودند در شهر "البدع" که در شمال غربی سعودی، و در وادی عقال در ۲۲۵ کیلومتری غرب تبوک واقع گشته است. قرآن می فرماید: "و چون فرمان ما آمد شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خویش نجات دادیم و کسانی را که ستم کرده بودند فریاد [مرگبار] فرو گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند* گویی در آن [خانه ها] هرگز اقامت نداشته اند. هان مرگ بر [مردم] مدین همانگونه که نمود دور افتادند" {هود، ۹۴ و ۹۵}.

آن صیحه ای که قرآن از آن نام برده است، همان صدای شدید است، ظواهر طبیعی بر روی کره زمین نیز همین را ترجیح می دهند که صیحه صوت است، اما بر خلاف بعضی تفاسیر، صیحه صوت، مسموع نیست، بلکه موجهایی صوتی بودند که غیر قابل شنیدن هستند، که نتیجه ظواهر طبیعت، مانند زلزله و باد هستند، این موجهای صوتی داخل کوهها، شدت بیشتری بخود می گیرند، به همین جهت آنهایی که در غار زندگی می کنند احساس ترس شدیدی می کنند، تا جاییکه بعضی از اعضای بدنشان به لرزه می افتد، و گفته شده، این امواج صوتی سبب انفجار و پارگی بعضی از اعضای داخلی می شود، این اقوام نیز، نتوانستند این موجهای صوتی غیر مسموع را تحمل کنند، پس، رجفه که همان لرزش است به بدنشان اصابت نمود و هلاک گشتند. و قرآن به همین جهت آن را به رجفه و یا صاعقه تشبیه کرده است. به این موجهای صوتی که قابل شنیدن نیستند موجهای زیر صوتی گویند، این موجهای زیر صوتی بر قول راجح، از یک سری زلزله های داخلی که به سطح زمین نرسیدند بوجود آمده، این امواج، معمولاً مسافتهای طولانی را می پیمایند بدون آنکه از قدرتشان کاسته شود، و معمولاً داخل کوهها شدت و لرزش بیشتری بخود می گیرند، به همین خاطر، اگر مدت زمان طولانی استمرار داشته باشند بسیار مرگبار خواهند بود. برای شما ممکن است، این سؤال ایجاد شود که چگونه انسانها در دیاری به هلاکت برسند بدون آنکه خانه هایشان نابود

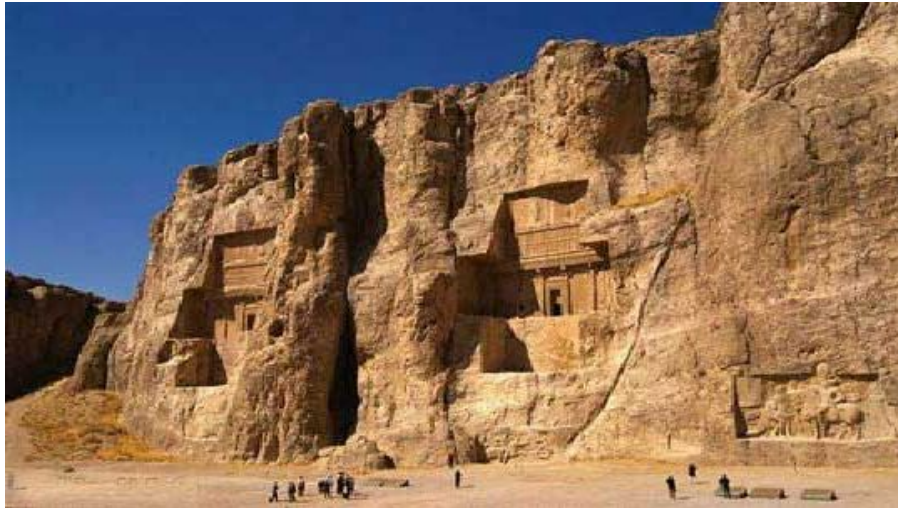
شوند؟ یا چیزی به آنها اصابت کند؟ قرآن درباره قوم ثمود و شعیب می فرماید: "آنگاه زمین لرزه آنان را فرو گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند {اعراف، ۷۸ برای ثمود و اعراف، ۹۱ برای قوم شعیب. و ایضا: "هود، ۶۷ برای ثمود، هود، ۹۱ و عنکبوت، ۳۷ برای قوم شعیب}. همانگونه که قرآن در این آیات می فرماید، آن رجفه ای که قوم ثمود بوسیله آن به هلاکت رسیدند، زلزله نبود بلکه نتیجه تأثیر لرزشهایی در اعضای جسم انسان بود که از موجهای زیر صوتی شکل گرفته اند؛ و دلیل بر این گفته آن است که این رجفه اگر زلزله بود می بایستی خانه هایشان را هم نابود می ساخت در حالیکه خانه های آنها دست نخورده باقی مانده بود. نتایج تحقیقات نشان می دهد که این امواج زیر صوتی {بدون صوت} توانایی نفوذ در کوهها و دیوارها را داشته، و می توانند سبب هلاکت انسانها شوند، بدون آنکه اطراف خویش را نابود سازند. همچنین قادرند مسافت طولانی را طی نمایند بدون آنکه از قدرتشان کاسته شود، و وجود این اقوام در دل کوه بر بدی موقعیت افزوده، چون این موجها در دل کوهها شدت بیشتری بخود می گیرند. قرآن، درباره "اصحاب الحجر" می فرماید: و {برای خود} از کوهها خانه هایی می تراشیدند که در امان بمانند * پس صبحدم فریاد {مرگبار} آنان را فرو گرفت {حجر، ۸۳ و ۸۴}. بدون شک همان حادثه ای برای "اصحاب حجر" رخ داد که برای قوم شعیب وقوع پیوست، که در هر دو مورد، عذاب با رجفه و صبحه همراه بوده است. امام بغوی در تفسیر سوره اعراف در مورد قوم ثمود می گوید: عذابی که خداوند بر قوم صالح نازل کرد، بدین شکل بود که چهره هایشان در روز اول زرد رنگ گشت، و در روز دوم چهره هایشان سرخ شد مثل اینکه با خون رنگین شده بود، و به گریه و زاری افتادند، و نشانه عذاب را شناختند، در حالیکه دو روز گذشته بود، در روز سوم چهره هایشان مانند قیر سیاه و تیره گشت، و در روز چهارم صبحه ای از آسمان آمد که در آن صدایی مانند صدای صاعقه بود، پس قلبهایشان در سینه هایشان تکه و پاره گشت. با وجودیکه سند حدیث ضعیف است، ولی جالب است که این روایت، وضعیت مردم را به گونه ای به تصویر می کشاند که در معرض اسلحه صوتی قرار گرفته اند. اما سؤال اینجاست که چرا خداوند آنها را در وقت صبحگاه هلاک گردانید؟ تفسیر علمی برای این قضیه این است که، این موجهای صوتی که غیر قابل شنیدن هستند، فقط جسم، آنها را احساس می کند، این احساس، همراه با تنگی و فشار شدید است که سبب ترشح هورمون کورتیزول در بدن می شود، این قضیه از نظر پزشکی امری شناخته شده است. همچنین، مواجهه شدن با امواج زیر صوتی در اثناء خواب، سبب لرزش بعضی از اعضای جسم، مانند قلب و معده می شود، و بدن را تحریک می کند تا هورمون کورتیزول ترشح کند، اما نتیجه ترشح این هورمون چه خواهد بود؟ این هورمون که ترشح آن از طریق غده های مجاور کلیه می باشد، نقش مهم و اساسی در آمادگی بدن برای مقابله با فشارها بازی می کند، این هورمون، فشار خون را بالا می برد و همچنین، مقدار قند خون را نیز افزایش می دهد، تا توانایی لازم در مواجهه با موقعیتهای اضطراری را دارا باشد؛ ولی در صورت قرار گرفتن در معرض فشار زیاد به مدت طولانی، تولید زیاد هورمون کورتیزول سبب ضعف دستگاه ایمنی بدن، و بروز فشار خون بالا، و یا انسداد جریان خون به مغز، و یا سبب تضعیف کار غده های درون ریز می شوند، و همه این اعضاء، برای ادامه زندگی اساسی و ضروری می باشند، و نتیجه این است که تولید زیادی این هورمون، منجر به وفات شخص می شود. حال چرا این موجهای زیر صوتی که دارای نوسانی پایین تر از شنوایی بشر هستند در ساعات اولیه صبح تأثیر شدیدتری دارند؟ زیرا در آن وقت، ترشح هورمون کورتیزول در بالاترین سطح است. پس، اگر عاملی منجر به تحریک تولید این هورمون در وقت صبح گردد تولید طبیعی این هورمون بر هم خورده، و چون این امواج به شخص خوابیده برسد احساس خطر نموده، در نتیجه تولید هورمون کورتیزول در حد بالایی در بدن افزایش یافته، و چون شخص خواب است، این هورمون مورد استفاده قرار نمی گیرد، پس باقی ماندن آن در جسم، سبب تخریب اعضای بدن او می شود، و این همان تفسیر علمی برای مرگ قومهای ثمود و شعیب اند که در صبحگاه با همان صبحه نابود شدند. پژوهشهای نظامی سری برای استفاده از امواج تحت صوتی به عنوان یک

اسلحه کشنده یا آزار دهنده، صورت گرفته است. در این موضوع، مطالبی انتشار شده که افرادی که در معرض این امواج زیر صوتی قرار می گیرند رنگشان سبز رنگ مانند رنگ چمن می گردد(برداشت از: "سایت اسلام، قرآن و تفسیر، اعجاز علمی در صوت، چگونگی هلاکت قوم ثمود و مدین). با توجه به نوع عذاب قوم ثمود، همانگونه که قبلا هم گفتیم، مسکن آنها نابود نشده است، شاید بتوان مکان قوم ثمود را پیدا کرد.



نوشته اند: "در شمال کشور عربستان در محلی بین مدینه و تبوک در مکانی که اینک به عنوان "مداین صالح" شناخته می شود، آثار باشکوهی از دوران باستان وجود دارد. که در دوران گذشته به عنوان "الحجر" از آن یاد شده است. این آثار شامل خانه های تراشیده شده درون صخره ها می باشد. الحجر در سر راه اصلی تجاری بین یمن در جنوب و سوریه در شمال شبه جزیره عربستان واقع گردیده است، و استقرار در این محل در مدت زمان طولانی، به خاطر وجود راه بازرگانی، فراوانی آب، خاک حاصلخیز و مهمتر از همه، حفاظت طبیعی در بین صخره های بزرگ، وجود داشت. الحجر از قرن ها پیش از نبطیان وجود داشت ولی در دوران ایشان به دلیل اینکه نبطیها این شهر را به عنوان دومین پایتختشان بعد از پترا در اردن، برای کنترل شمال غربی عربستان قرار دادند، توسعه پیدا کرد. نام کنونی مداین صالح، به وسیله مسافران اندلسی در سال ۱۳۳۶ م، به الحجر تغییر داده شده است و پیامبر اسلام در سفر به تبوک از آن به عنوان بقایای شهر قوم ثمود نام برده است. و در تمام دوران پس از اسلام، اعراب از آن به عنوان مسکن قوم ثمود یاد کرده اند، البته علی رغم این روایات، ژوسان و ساوینیک، این صخره ها را قبرهای نبطی می دانند (پرتال جامع علوم انسانی، بررسی مدارک باستانشناسی مداین صالح). طبق مفاد آیه نهم سوره فجر، بخشی از قوم ثمود در سرزمینی کوهستانی و پر از صخره زندگی می کرده اند. و نیز، نوشته اند: "رسول اکرم هنگامیکه از مدینه به سوی سرزمین تبوک راه افتاد، در میانه راه به منطقه "الحجر" رسید. بخاری و مسلم به نقل از عبدالله بن عمر روایت کرده اند که او گفت: "آنگاه که پیامبر خدا گروهی از مسلمانان را در سرزمین تبوک فرود آورد، آنان را به منطقه "الحجر" برد تا خانه های سنگی ثمودیان را نشانشان دهد. همراهان پیامبر از چاه های آبی که قوم ثمود در گذشته های دور، از آنها می نوشیدند خود را سیراب کردند و از همان آب، برای پختن نان خمیر فراهم ساختند و دیک و پایه برپا کردند. رسول خدا تا متوجه شد که چنین کردند، فرمان داد که آب درون دیگها را به روی زمین بریزند و خمیر را نیز خوراک شتران کنند. سپس به راه خود ادامه دادند تا اینکه رسول خدا آنان را به نزدیک همان چشمه یا چاه آبی رساند که ناقه صالح از آب آن می نوشید. در این هنگام پیامبر، همراهانش را از وارد شدن به اقامتگاه قومی که به عذاب و قهر الهی

گرفتار آمدند، بازداشت و فرمود: "بیم آن دارم که شما نیز مانند آنان گرفتار {عذاب الهی} شوید؛ پس به اقامتگاه آنان در نیابید" (مرکز فرهنگ و معارف قرآن، داستان قوم ثمود، علیرضا بهار دوست). تصویر زیر، یکی از ساختمانهای شهر الحجر {مداین صالح} را نشان می دهد که در دل کوه هنرمندانه ساخته شده است.



در مورد نوع عذاب قوم ثمود بایستی بیشتر تحقیق کرد، چرا که می بینیم پیامبر اکرم، پس از قرنهای سپری شدن از عذاب، اجازه نمی دهد که از آب آن نوشیده شود و یا اینکه در آنجا توقف نمایند. آیا اینهایی که در روایت بدان اشاره شده، بیانگر مشخصات انفجار هسته ای می باشند؟ به خاطر همین ویژگیهاست که می بینیم که در مورد سه پیامبر {هود، صالح و شعیب} و پیروانشان، خداوند نجات آنان را با واژه "بِرَحْمَةٍ مِّنَّا" آورده است. قرآن، داستان قوم عاد را از آیات ۶۵ تا ۷۲ نقل می کند و در آخرین آیه می فرماید: أَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَقَطَّعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ پس او و کسانی را که با او بودند به رحمتی از خود رها کردیم و کسانی را که آیات ما را دروغ شمردند و مؤمن نبودند ریشه کن کردیم {اعراف، ۷۲}. "دابر" در لغت به معنی آخر و پایان چیزی است، بنابراین، مفهوم آیه این است که آنها را تا به آخر نابود ساختیم و ریشه هایشان به کلی قطع شد" (تفسیر نمونه، سوره اعراف). در آیات ۵۰ تا ۶۰ سوره هود، سرگذشت آنان را مجدداً مطرح می کند و در پایان می فرماید: "لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَنَجَّيْنَاهُمْ مِّنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ" و چون فرمان ما در رسید هود و کسانی را که با او گرویده بودند به رحمتی از جانب خود نجات بخشیدیم و آنان را از عذابی سخت رها کردیم {هود، ۵۸}. جالب اینکه: قبل از آنکه مجازات افراد بی ایمان و یاغی و ستمکار را بیان کند، نجات و رهایی قوم با ایمان را ذکر می کند، تا این پندار پیدا نشود که به هنگام عذاب الهی طبق ضرب المثل معروف: خشک و تر با هم خواهند سوخت، چرا که او حکیم است و عادل، و محال است که حتی یک فرد با ایمان را در میان انبوهی بی ایمان و گناهکار مجازات کند. بلکه "رحمت الهی" اینگونه اشخاص را قبل از درگیر شدن مجازات، به محل امن و امانی منتقل می سازد، چنانکه دیدیم قبل از آنکه طوفان فرا رسد، کشتی نجات نوح آماده بود و پیش از آنکه شهرهای لوط درهم کوبیده شود، شب هنگام، لوط و تعداد معدود یاران با ایمانش به فرمان الهی خارج شدند (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۱۴۲). درباره عذاب غلیظ، این احتمال را داده اند که: "این تناسب نیز، قابل ملاحظه است که قوم عاد، افراد خشن و درشت و بلند قامت بودند، که اندام آنها به تنه درختان نخل تشبیه شده و به همین نسبت ساختمانهای محکم و بزرگ و بلند داشتند تا آنجا که در تاریخ قبل از اسلام می خوانیم: عربها بناهای بلند و محکم را به عاد نسبت می دادند و می گفتند عادی، لذا عذاب آنها نیز مانند خودشان غلیظ و خشن بوده است، نه تنها در جهان دیگر، در این دنیا نیز، مجازات آنها بسیار شدید و خشن بود" (همان). "به جز عده

ای از اصحاب و یاران هود، که به همراه وی در جای امنی، پناه گرفته بودند، کسی از آن قوم باقی نماند. پس از آن ماجرا، هود به سرزمین "حضر موت" رفت و بقیه عمر خویش را در آن جا گذراند (قصه های قرآن، سید محمد صفی، ص ۴۹). و برای شعیب هم آمده: "وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا" {هود، ۹۴}. در آیات ۶۱ تا ۶۸ سوره هود، درباره قوم ثمود می فرماید: "فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ" پس، چون فرمان ما در رسید صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود رها کردیم و از رسوایی آن روز [نجات دادیم] به یقین پروردگار تو همان نیرومند شکست ناپذیر است" {هود، ۶۶}. معنی "الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ" این است که: "خداوند قوی و قادر بر همه چیز و مسلط به هر کار است. هیچ چیز برای او محال نیست، و هیچ قدرتی توانائی مقابله با اراده او را ندارد، و به همین دلیل، نجات گروهی با ایمان از میان انبوه جمعیتی که غرق عذاب الهی می شوند، هیچگونه زحمت و اشکالی برای او تولید نخواهد کرد، این رحمت الهی است که ایجاب می کند، بیگناهان به آتش گنهکاران نسوزند، و مؤمنان به خاطر افراد بی ایمان گرفتار نشوند. ولی ظالمان را صیحه آسمانی فرو گرفت (تفسیر نمونه ج ۹، ص ۱۶۳). با توجه به ویژگی عذاب سه قوم فوق، ضرورت انتقال مومنین به پناهگاهی که تأثیرات امواج صوتی {در عذاب قوم ثمود و شعیب} و ضایعات ناشی از مسمومیت {عذاب قوم عاد}، را خنثی کند، لازم بود.

چهارمین قسمت از سرگذشت اقوام پیشین در سوره قمر، مربوط به قوم لوط است که به سرنوشت شومی مبتلا شدند. آنها هم به هشدارها توجه نکردند و آنها را تکذیب کردند {مضمون آیه ۳۳ قمر}. سپس در یک جمله کوتاه به گوشه ای از عذاب آنها و نجات خانواده لوط اشاره کرده، می فرماید: "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا..."=ما بر [سر] آنان سنگبارانی [انفجاری] فرو فرستادیم [و] فقط خانواده لوط بودند که سحرگاهان رها کردیم {قمر، ۳۴}. "حاصب" به معنی تندبادی است که "حصباء" یعنی ریگ و سنگ را به حرکت درمی آورد. در آیات دیگر قرآن نیز هنگامی که عذاب قوم لوط را می شمرد علاوه بر زلزله ای که شهرهای آنها را زیر و رو کرد سخن از باران سنگ می گوید، مثل: "هنگامیکه فرمان ما فرارسید آن شهر و دیار را زیر و رو کردیم و بارانی از سنگ از گلهای متحجر و متراکم آنها نازل نمودیم" {هود، ۸۲}. لوط و پیروانش، قبل از انفجار صبحگاهی به پناهگاه امنی برده شدند. درباره قوم لوط، در کتابی که انشاء الله منتشر خواهد شد، توضیحات مفصلی در این باره داده خواهد شد. پنجمین و آخرین قومی که در این سلسله، به آنها اشاره می شود قوم فرعون است. با این توضیح که قبلا هم نوشتیم فرعونی که در سوره فجر مطرح شده با فرعون زمان موسی یکی نمی باشد. اما در این بخش ما فقط، عذاب فرعونیان دوره موسی را توضیح می دهیم. قبل از اینکه به این مورد در سوره قمر بپردازیم، برای توضیح درباره عذابهای قوم فرعون، به سوره اعراف مراجعه می کنیم. یکی از مواردی که تا کنون در برخی از فصلهای این کتاب، تأکید کرده ایم، تحقق امور الهی در بستر امور طبیعی می باشد. معصوم هم می فرماید: "ابی الله ان یجری الاشیا الا یاسبابها"=خداوند امتناع دارد که چیزها را جز به وسیله اسباب آنها به اجرا درآورد (بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۰).. خداوند در قضیه ساختن کشتی نوح مقدمه سازی می کند: "زیر نظر ما و [به] وحی ما کشتی را بساز {هود، ۳۷} و "پس به او وحی کردیم که زیر نظر ما و [به] وحی ما کشتی را بساز و چون فرمان ما در رسید و تنور به فوران آمد {مومنون، ۲۷}. این دو آیه، اشاره به این مطلب است که قرار است حادثه ای رخ دهد، فلذا باید برای نجات نوح و پیروانش کشتی ساخته شود. آیه ۳۷ هود، بیانگر زمان بر بودن ساخت کشتی می باشد. در قضیه نابودی قوم لوط، اخطارها و هشدارها به جایی می رسد که شمارش معکوس برای رسیدن عذاب توسط فرشتگان اعلام می شود. از اینگونه موارد بسیار در قرآن می توان پیدا کرد که تنها به مورد عذاب قوم فرعون اشاره می کنیم: یکی از مواردی که عوامل طبیعی، مجاری تحقق اراده خداوند می باشند، مربوط به عذابهای اقوام گذشته است. عذابهای نازل شده بر فرعونیان نیز، در بستر امور طبیعی و مرتبط با جغرافیای آن منطقه، تحقق یافته است. خداوند در

آیات ۱۳۰ تا ۱۳۶ سوره اعراف، به این عذابها اشاره کرده است: "وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسَّيْنِ وَنَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ" ما آل فرعون را به قحطی و خشکسالی و کمبود میوه ها گرفتار ساختیم ، شاید متذکر گردند و بیدار شوند {اعراف، ۱۳۰}. در اینجا با استفاده از تفسیر نمونه این بلاها را توضیح می دهیم. کلمه آل در اصل، "اهل" است. و اهل نیز، به معنی نزدیکان و خاصان انسان است، با اینکه خشکسالی و قحطی، دامان همه فرعونیان را گرفت ولی در آیه فوق، تنها سخن از نزدیکان و خاصان او به میان آمده است، شاید اشاره به این باشد که، آنچه مهم است این است که آنها بیدار شوند، زیرا نبض سایر مردم به دست آنها است، آنها هستند که می توانند دیگران را همراه سازند و یا به راه آورند، و به همین جهت تنها سخن از آنان به میان آمده، اگر چه دیگران هم گرفتار همین عواقب بودند. مصر یک کشور کاملاً کشاورزی بود و خشکسالی همه طبقات آن را تحت فشار شدید قرار می داد، ولی مسلماً آل فرعون که صاحبان اصلی زمینها و منافع آن بودند بیش از همه زیان می دیدند. از کلمه "سین" معلوم می شود که خشکسالی، چند سال ادامه یافت، بخصوص اینکه "نقص من الثمرات" کمبود میوه ها" نیز، به آن اضافه شده، زیرا خشکسالیهای موقت ممکن است در درختان، کمتر اثر بگذارد، اما هنگامیکه طولانی گردد، درختان را نیز از بین می برد. هنگامیکه مرحله اول، یعنی خشکسالی و زیانهای مالی در آنها، اثر بیدار کننده نگذاشت، نوبت مرحله دوم که مجازاتهای سخت تر و شدیدتر بود فرا رسید، و خداوند آنها را به بلاهای پی در پی و کوبنده که به طور متناوب نازل می شد، گرفتار ساخت، اما متأسفانه باز هم بیدار نشدند! می فرماید: "پس بر آنان طوفان و ملخ و کنه ریز و غوکها و خون را به صورت نشانه‌هایی آشکار فرستادیم و باز سرکشی کردند و گروهی بدکار بودند {اعراف، ۱۳۳}. راغب می نویسد: "طوفان، هر حادثه‌ای است که بر انسان محیط شود و فراگیرد و بر این معنی آیه "أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ {اعراف، ۱۳۳} است. لفظ طوفان در عرف، آبی است که از زیادی به نهایت می‌رسد و چون حادثه‌ای که به قوم نوح رسید از آب بود، خدای تعالی گفت "فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ {عنکبوت، ۱۴}. پس، لفظ طوفان به سیلان و خیزش فراگیر آب اطلاق شده است (ترجمه مفردات، ج ۲، ص ۵۱۸). قاموس می نویسد: طوفان، در اقرب الموارد، باران شدید، آب غالب که هر چیز را فرا می گیرد، شدت تاریکی شب، مرگ عمومی، قتل عام، سیل غرق کننده آمده است. قول مجمع نیز، نظیر اقرب است. ظاهراً مراد از طوفانیکه فرعونیان را گرفت، آب و سیل می باشد. چنانکه در مجمع در روایتی که از صادقین علیهما السلام نیز نقل شده آنرا آب فرموده‌اند که دیار و مساکن فرعونیان را خراب کرد تا به بیابان پناه برده چادرها بپا داشتند. در تورات فعلی، سفر خروج باب نهم، آنرا تگرگ توأم با رعد و آتش گفته است که بر مصریان بارید (برداشت از: "قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۳"). پس، طوفان از ماده "طوف" به معنی موجود گردنده و طواف کننده است، سپس به هر حادثه‌ای که انسان را احاطه کند، طوفان گفته شده، ولی در لغت عرب، بیشتر به سیلابها و امواج گردنده و کوبنده‌ای گفته می شود که خانه ها را ویران می کند و درختان را از ریشه برمی کند (اما در زبان فارسی امروز، طوفان بیشتر به بادهای شدید و کوبنده اطلاق می گردد). اولین مرحله عذاب، باریدن باران و طغیان رود نیل بود که ناگهان به صورت سیلاب از هر سو شهر را تهدید نمود، خانه‌ها را فرا گرفت و فرو ریخت و کشتزارها را گل و لجن رود، فراگرفت. سپس، ملخ را بر زراعتها و درختان آنها، مسلط ساخت در روایات وارد شده است آنچنان ملخ به جان درختان و زراعتها افتاد که همه را از شاخ و برگ خالی کرد، حتی بدن آنها را نیز آزار می داد آنچنان که داد و فریاد آنها بلند شده بود. هر بار که بلائی فرا می رسید، دست به دامن موسی می شدند، تا از خدا بخواهد رفع بلا کند، اما بعد از رفع بلا، باز دست از لجajt خویش برنمی داشتند. بار سوم "قُمَّل" را بر آنها مسلط ساخت. در اینکه منظور از "قُمَّل" چیست؟ میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر این است که یک نوع آفت نباتی بوده که به غلات آنها افتاد، و همه را فاسد کرد. باز هم ایمان نیاوردند، بار دیگر خداوند، نسل قورباغه را آنچنان افزایش داد که بصورت یک بلا زندگی آنها را فرا گرفت. "ضفادع" به معنی قورباغه ها که

به صورت جمع در آیه فوق آمده است، ولی عذابهای دیگر به صورت مفرد ذکر شده است، شاید دلیل بر آن باشد که انواع مختلفی از قورباغه را خداوند بر اینها مسلط ساخته است، به طوریکه این قورباغه ها، حتی در خانه ها و اطاقها و سفره ها و ظروف غذا مزاحم آنان بودند، آنچنان که دنیا بر آنان تنگ شد ولی باز در برابر حق زانو نزدند و تسلیم نشدند. در مرحله آخر، خداوند خون را بر آنها مسلط ساخت. بیشتر راویان و مفسران گفته اند رودخانه عظیم نیل به رنگ خون درآمد، آنچنانکه برای هیچ مصرفی قابل استفاده نبود! به هر حال، شک نیست که این بلاها در فواصل مختلف و جدا از یکدیگر {چنانکه آیه فوق، می گوید "مفصلات"} صورت گرفته، تا مهلت کافی برای تفکر و تنبه و بیداری داشته باشند. در روایات می خوانیم که این بلاها تنها دامان فرعونیان را می گرفت و بنی اسرائیل از آن برکنار بودند، شاید بتوان اینگونه توجیه علمی نمود که، در کشوری با مشخصات مصر، بهترین نقطه زیبا و مورد توجه، همان دو طرف شط عظیم نیل بوده است که در اختیار فرعونیان و قبطیها قرار داشت، قصرهای زیبا و خانه های مجلل و باغهای خرم و مزارع آباد را در همین منطقه می ساختند و طبعاً به بنی اسرائیل که بردگان آنها بودند از زمینهای دور افتاده و بیابانها و نقاط کم آب، سهمی می رسید. طبیعی است هنگامیکه طوفان و سیلاب برخاست، از همه نزدیکتر به کام خطر دو طرف شط عظیم نیل بوده و همچنین قورباغه ها از شط برخاستند و اثر خونابه شدن شط، قبل از همه در خانه های فرعونیان نمایان شد، و اما ملخ و آفات نباتی نیز در درجه اول متوجه نقاط سرسبزتر و پربرکت تر می شود. قرآن در آیات فوق، از ۵ عذاب مشخص صحبت کرده است، اما واژه "رجز" در آیه ۱۳۵ سوره اعراف، معنای عامتری را در بر می گیرد. برای دریافت این معنای عامتر به "سفر خروج" بابهای چهارم، هفتم تا نهم مراجعه شود. یکی از نویسندگان، با نگرشی علمی درباره تحقق عذابهای پنجگانه در قرآن در بستر امور طبیعی به شرح آیه فوق، پرداخته است. او در صدد است که بداند منظور از خون در این آیه چیست و چه تناسبی با دیگر عناصر نامبرده دارد؟ ضمناً به برخی از بلا های دیگری که در تورات آمده نیز، اشاره می کند. او می نویسد: تفسیرهای مختلف برخی مفسران معاصر، کلمه خون را به تعابیر مختلفی معنی کرده اند مثلاً در تفسیر نور به معنای نوعی بیماری که باعث خون دماغ شدن عمومی مردم می شود نام می برد؛ اما در بیشتر تفاسیر از جمله تفسیر المیزان از تبدیل آب به خون اشاره می کند و از پدیده ای به نام "خون شدن آب" نام می برد. نکات مهم آیه: الف): در این آیه، از طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون، نام می برد و آنها را مایه عذاب می داند. ب): خون، بعد از اسامی چند حیوان آورده می شود که نشان دهنده ارتباط آنها با یکدیگر است. ج): رابطه بین عامل طوفان و پدیده "قرمز شدن آب" را به خوبی بیان می کند و جالبتر اینکه این عامل طوفان، با افزایش ملخها و شپشکها و وزغها رابطه مستقیم دارد. این پدیده، در مورد رود نیل، می تواند صادق باشد. چنانکه تا به حال چندین مورد از قرمز شدن آب، در مورد رود نیل گزارش شده است. موجودات بسیار کوچک میکروسکوپی به نام دانیوفلاژله {به معنای تازکداران خوفناک} وجود دارند که این موجودات، گاهی به سرعت تولید مثل نموده و در اثر انفجار جمعیت، مناطق وسیعی از سطح دریا را می پوشانند؛ در این حالت، آب را به رنگ قرمز در می آورند. به این پدیده اصطلاحاً "Redtide" گفته می شود. و در رود نیل به دلیل اینکه محیط، رودخانه ای است بیشتر، عامل "Redtide" در اثر استرس محیطی چون طوفان رخ می دهد. تبعات چنین پدیده ای عبارت است از: ۱): قرمز شدن آب باعث ایجاد رعب و وحشت در میان مردم می شود {به علت غیرطبیعی بودن این امر}. ۲): مرگ و میر ماهیها و موجودات دریایی و همچنین انسانها که از آنان تغذیه می کنند. ۳): ایجاد بوی متعفن حاصل از مرگ ماهیها و بقیه موجودات دریایی. ۴): خود این پدیده، ایجاد بوی نامطبوع می کند که باعث ایجاد ناراحتی های تنفسی می شود. ۵): وجود این سم در آب، باعث ایجاد بیماری اسهال خونی و همچنین ایجاد سموم عصبی می کند که بر روی سیستم اعصاب و سیستمهای تنفسی اثر می کند. سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که چه رابطه ای بین طوفان و ملخ، شپشک و وزغها؛ و خون وجود دارد؟ و چرا بعد از

کلمه طوفان و نام حیوانها از "خون" نام برده شده است؟. کلمه خون بعد از اسامی چند حیوان آمده است که احتمالاً باید مربوط به یک موجود {نباتی یا حیوانی} باشد. ناژکداران دارای خصوصیات مشترک حیوان و نبات اند. دانشمندان علم جانورشناسی و گیاهشناسی بر سر ارتباط این موجودات به عالم حیوانات یا نباتات اتفاق نظر ندارند. dna کروماتین "داینوفلاژله"، مشابه باکتری است، به همین دلیل آن را "مزوکاریوت" می گویند. فرق "داینوفلاژله" با سایر "یوکاریوتها" در محل dna، عمل تقسیم شدن و عملکرد کروموزمهاست. این "ناژکداران" دارای سمی به نام "ساکسیتوکسین" هستند که بر روی سلسله اعصاب اثر می کند. وجود این سم در انواع صدفها و ماهیها به علت تغذیه آنها از این نوع ناژکداران می باشد. در سال ۱۹۲۷م، نوعی اپیدمی، ناحیه سانفرانسیسکو را فرا گرفت. مقامات مسئول با همکاری دانشمندان، تحقیقات رسمی را برای تبیین علت شیوع اپیدمی که ناشی از مسمومیت انواع صدفها بود آغاز نمودند. ۵ سال بعد، پس از بررسیهای لازم متوجه شدند نوعی ناژکدار به نام *Gonyaulax Centella* در سطح وسیعی از منطقه افزایش یافته که احتمالاً موجب مسمومیت شدید صدفها گردیده است. تحقیقات آزمایشگاهی بعداً این نظریه را تأیید کرد. سرخپوستان مناطق شمال غربی آمریکا از دیر باز به رابطه بین مسمومیت صدفها و نشو و نمای بیش از حد ناژکداران پی برده بودند. تراکم مقدار ناژکداران در مرحله انفجار جمعیت به حدی است که در یک لیتر آب، حدود ۴۰ میلیون عدد از آنها شناور است. به این معنی که آب منطقه را آلوده و بدبو کرده و مرگ هزاران ماهی را موجب می گردد. مساله جالبتر این است که طوفان بر روی وزغ و ملخ و شپش و فراوانی یک دفعه آنها اثر بسیار جالبی دارد. وقوع طوفان با ایجاد جریانهای آب و باد، باعث افزایش املاح و رطوبت در ناحیه می گردد که می تواند به تخمگذاری و مهاجرت ملخها کمک فراوانی بکند. از طرف دیگر، ایجاد استرس محیطی مثل طوفان می تواند روی وزغها تأثیر گذاشته و آنها را از پناهگاههای خود خارج کند. اکنون مشخص شده علت تغییر رنگ آب، این است که نوعی از ناژکداران علاوه بر "پیگمان سبز"، دارای "پیگمانهای سرخ" هستند و به این جهت رنگ آب را مانند خون می سازند. بنابراین، این پیگمانها در قرمز کردن آب موثر هستند. به همین دلیل، به آنها گروه "*Pylrohopyta*" = گیاه دارای بدنه رنگی" می گویند. در سال ۱۹۷۲م، کارشناسان آزمایشگاه دریایی موت mote واقع در ساحل غربی فلوریدا به موفقیتهایی نایل آمدند. تحقیقات انجام شده نشان داد که افزایش حرارت، تقلیل میزان نمک و افزایش مواد غذایی آب، بخصوص ویتامین B12 از عوامل موثر در ایجاد محیط مناسب برای رشد سریع ناژکداران هستند. ویتامین B12 که حاصل فعالیت باکتریها در محیط پوشیده و از گیاه مناطق مردابی است پس از بارندگیهای شدید به مقدار زیاد به دریا شسته می شود. ریزش باران از طرفی موجب کم شدن نمک آب می گردد و به این ترتیب، محیط مناسبی برای رشد ناژکداران بوجود می آید. مهمترین عامل "Redtide" می تواند عامل طوفان باشد. طوفان با ایجاد و حمل مواد به داخل آب از یک طرف، و از طرف دیگر، جریانات *Lougmri* باعث به هم ریختگی زون سطحی می شود و باعث فراوانی یک دفعه موجودات بسیار کوچک میکروسکوپی به نام "داینوفلاژله ها" می شود {M.Grant 1987}. در حال حاضر، خطر ناشی از داینوفلاژله بیشتر متوجه کشورهایی است که به عرض جغرافیایی پایین و مجاور دریا قرار دارند؛ زیرا تحقیقات نشان داده است که تنوع فراوانی داینوفلاژله ها در این عرض، از نواحی دیگر بیشتر بوده و هر سال تلفات زیادی را به ساکنان این نواحی وارد می کند برداشت از: "سایت معجزات علمی قرآن، قرآن و سرخ شدن آب دریاها". این بود توضیح مختصری از عذابهایی که در زمان حیات فرعون اتفاق افتاد. قرآن عذاب نهایی را چنین توصیف می کند: "آنگاه بعد از آنان موسی را با آیات خود به سوی فرعون و سران قومش فرستادیم ولی آنها به آن [آیات] ستم ورزیدند پس بین فرجام مفسدان چگونه بود {اعراف، ۱۰۳}. ظلم به معنی وسیع کلمه، آن است که چیزی را در غیر محل آن بکار برند. فرجام آنان را اینگونه توضیح می دهد: "سرانجام ما از آنها انتقام گرفتیم و آنها را در دریا غرق کردیم زیرا آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند {اعراف، ۱۳۶}. شک

نیست که منظور از انتقام الهی این نیست که خداوند همانند اشخاص کینه‌توز، به مقابله برخیزد و در برابر اعمال دیگران واکنش نشان دهد. بلکه منظور آن است که همانگونه که در آیه ۱۰۳ فوق الذکر آمده، این عذاب، نتیجه اعمال خودشان است. یا در آیاتی به عنوان نتیجه گیری فرموده است: "این [کیفر] دستاوردهای پیشین شماست و [گرنه] خدا بر بندگان [خود] ستمکار نیست" [رفتارشان] مانند رفتار خاندان فرعون و کسانی است که پیش از آنان بودند به آیات خدا کفر ورزیدند پس خدا به [سزای] گناهانشان گرفتارشان کرد آری خدا نیرومند سخت‌کیفر است* این [کیفر] بدان سبب است که خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در دل دارند تغییر دهند و خدا شنوای داناست" [انفال، ۵۱ و ۵۳]. در آیه بعد به دلیل اهمیت موضوع رفتار زشت فرعونیان اشاره می‌کند و می‌فرماید: "رفتاری چون رفتار فرعونیان و کسانی که پیش از آنان بودند که آیات پروردگارشان را تکذیب کردند پس ما آنان را به [سزای] گناهانشان هلاک و فرعونیان را غرق کردیم و همه آنان ستمکار بودند" [انفال، ۵۴]. علامه طباطبایی می‌گوید: آیه ۵۴، همان تشبیه سابق را تکرار می‌کند، چون هر دو فرض شبیه به هم اند. پس اینکه در آیه ۵۲، فرمود: "کذاب آل فرعون..."، مثالی بود برای آیه ۵۱؛ همچنانکه در آیه ۵۴، مثالی است برای آیه ۵۳. چیزی که هست مثال دوم مشتمل بر نوعی التفات هم هست، چون به جای اینکه مانند آیه قبلی بفرماید: "فاخذهم الله بذنوبهم"، فرمود: "فاهلكناهم بذنوبهم". و وجه این التفات شاید این باشد که تشبیه در این آیه، مسبوق به این معنا بود که خداوند نعمتها را بر بندگان خود افاضه نموده و آن را تغییر نمی‌دهد مگر بعد از آنکه مردم آنچه را که در نفوس خود دارند تغییر دهند و این خود از شؤون پروردگار نسبت به بندگان است. و معنای جمله "و کل کانا ظالمین" این است که همه این اقوامی که به عذاب خدا گرفتار شدند چه کفار قریش، و چه آل فرعون، و چه آنها که قبل از فرعونیان بودند؛ همه ستمگر و نسبت به خدای تعالی ظالم بودند. و از این بیان این نکته نیز استفاده می‌شود که خدای سبحان هیچ وقت کسی را به عذاب خود گرفتار نکرده و نعمتش را مبدل به نقت می‌کند، مگر وقتی که ظالم شمرده شود و ظلم کفران نعمت و کفر به آیات خدا را مرتکب گردد، پس خداوند جز مستحقین را به عذاب خود معذب نمی‌سازد (المیزان، ج ۹). با توجه به این چند آیه و همچنین آیات دیگری که خداوند تأکید فرموده است که این عذابها نتیجه طبیعی اعمال آنان می‌باشد، مطلب کاملاً رسا می‌باشد و نیازی به توضیح بیشتر نمی‌بینیم. آیه ۱۳۷ سوره اعراف می‌فرماید: "و به آن گروهیکه پیوسته تضعیف می‌شدند، [بخشهای] باختر و خاوری سرزمین [فلسطین] را که در آن برکت قرار داده بودیم به میراث عطا کردیم و به پاس آنکه صبر کردند وعده نیکوی پروردگارت به فرزندان اسرائیل تحقق یافت و آنچه را که فرعون و قومش ساخته و افراشته بودند ویران کردیم". پس از نابودی قوم فرعون و درهم شکستن قدرت آنها، بنی اسرائیل که سالیان دراز در زنجیر اسارت و بردگی به سر می‌بردند، وارث سرزمینهای پهناور آنها شدند. و در پایان آیه اضافه می‌کند: "و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانا یعرشون" = و ما قصرهای زیبای فرعون و فرعونیان و کاخهای مجلل و بناهای پر زرق و برق و جالب آنها و همچنان باغات پرشکوهشان را نابود ساختیم". "صنع" آنچنانکه راغب در کتاب مفردات گفته، غالباً به معنی کارهای جالب می‌آید، و در آیه فوق به معنی معماریهای زیبا و چشمگیر عصر فرعونیان آمده است. "و ما یعرشون" در اصل به معنی درختان و باغهایی است که بوسیله نصب داربستها برپا می‌شوند و منظره زیبا و پرشکوهی دارند. "دمرنا" از ماده "تدمیر" به معنی هلاک کردن و نابود ساختن است. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که نابودی این کاخها و آن باغها، اولاً باچه وسیله بوده؟ و ثانیاً چه ضرورتی داشته است؟ در پاسخ می‌گوئیم: بعید نیست زلزله‌ها و سیلابهای جدیدی این وضع را ایجاد کرده باشد و ضرورت آن از اینجا روشن می‌شود که تمام فرعونیان در دریا غرق نشدند، بلکه خود فرعون و جمعی از خاصان و لشکریان او که در تعقیب موسی بودند از میان رفتند، و مسلماً اگر قدرت مالی و اقتصادی باقیمانده‌گان که تعداد نفوس آنها در سراسر مصر بسیار زیاد بود بر جا می‌ماند باز توانائی این را داشتند که بنی

اسرائیل را درهم بگویند و یا لا اقل مزاحمت‌های بزرگی برای آنها فراهم سازند، اما تهی شدن دست آنها از این وسائل سبب شد که برای همیشه به طغیانگری آنها خاتمه داده شود (برداشت از: "تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۳۲۵ تا ۳۳۱"). اما قرآن درباره جسد فرعون می‌فرماید: "ما امروز پیکرت را [از آب] می‌رهانیم تا عبرت آیندگان شوی، و همانا بسیاری از مردم از آیت‌های ما بی‌خبرند {یونس، ۹۲}." در موزه سلطنتی مصر واقع در شهر قاهره یک مومیایی وجود دارد که گفته می‌شود که بدن همان فرعونی است که در زمان موسی در رود نیل غرق شده است. مدتی پس از غرق شدن جسد فرعون، عده‌ای جسدش را پیدا می‌کنند و او را مومیایی کرده و در اتاق مومیاییها قرار می‌دهند ("سایت معجزات علمی قرآن، پیش‌بینی قرآن در مورد سالم ماندن بدن فرعون). اکثر مورخان و مفسران قرآن اعتقاد دارند رامسی دوم فرعون معاصر حضرت موسی (ع) بوده است. در اینکه مومیایی رامسی دوم، فاقد زخم یا جراحات ناشی از جنگ باشد، شکی وجود ندارد. و همین ادعا می‌تواند نشانی از غرق شدن این فرعون به امر پروردگار باشد. هنگامیکه فرانسوا میتران در سال ۱۹۸۱م، زمام امور فرانسه را بر عهده گرفت، از مصر تقاضا شد تا جسد مومیایی شده فرعون برای برخی آزمایش‌ها و تحقیقات از مصر به فرانسه منتقل شود. جسد فرعون به مکانی با شرایط خاص در مرکز آثار فرانسه انتقال داده شد تا بزرگترین دانشمندان باستانشناس به همراه بهترین جراحان و کالبد شکافان فرانسه، آزمایشات خود را بر روی این جسد و کشف اسرار متعلق به آن شروع کنند. رئیس این گروه تحقیق و ترمیم جسد، یکی از بزرگترین دانشمندان فرانسه به نام پروفسور موریس بوکای بود که برخلاف سایرین که قصد ترمیم جسد را داشتند، او در صدد کشف راز و چگونگی مرگ این فرعون بود. تحقیقات بوکای همچنان ادامه داشت تا اینکه در ساعات پایانی شب نتایج نهایی ظاهر شد. بقایای نمکی که پس از ساعت‌ها تحقیق بر جسد فرعون کشف شد دال بر این بود که او در دریا غرق شده و مرده است و پس از خارج کردن جسد او از دریا برای حفظ جسد، آن را مومیایی کرده‌اند. اما مسئله غریب و آنچه باعث تعجب بیش از حد پروفسور بوکای شده بود این مسئله بود که چگونه این جسد سالمتر از سایر اجساد، باقی مانده است در حالیکه این جسد از دریا بیرون کشیده شده است (برداشت از: انجمن باتوق یو، تصاویر و مطالب تکان دهنده کشف تاریخی در مورد فرعون و حضرت موسی). به بحث عذابها در سوره قمر ادامه می‌دهیم. در این سوره، به سرگذشت قوم فرعون، اشاره کوتاهی شده است: و در حقیقت هشداردهندگان به جانب فرعونیان آمدند* [اما آنها] همه معجزات ما را تکذیب کردند تا چون زبردستی زورمند [گریبان] آنان را گرفتیم {قمر، ۴۱ و ۴۲}. این آیات، بسیار تهدید کننده است. واژه‌ها و جمله‌های این سوره استثنایی‌اند. تعبیر "فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ" ی که برای هلاکت آل فرعون آورده، در مقایسه با دیگر اقوام بینظیر است. واژه أَخَذَ، گرفتن است. مصادیق اخذ و کیفیت آن مختلف است. از آنجا که مجرم را برای مجازات کردن قبلاً دستگیر می‌کنند این کلمه در آیه فوق، به عنوان کنایه از مجازات بکار رفته است. واژه عزیز از اسماء حسنی است به معنی توانا و قادر است. در مجمع البیان فرموده: عزیز، توانائی است که مغلوب نمی‌شود. عزیز گاهی به معنی سخت و دشوار آمده (قاموس قرآن، ج ۴، ص ۳۴۱). قدیر به معنای توانا و از اسماء حسنی است و ۴۵ بار در قرآن آمده است. راغب می‌گوید: قدیر آنست که آنچه را بخواهد مطابق مقتضای حکمت می‌کند نه زیاد و نه کم، لذا صحیح نیست غیر خدا با آن توصیف شود (قاموس قرآن، ج ۵، ص ۲۵۱). این سه واژه را کنار هم می‌گذاریم متوجه می‌شویم، نوع مجازاتی که در باره فرعونیان اعمال شده بی‌اندازه شدید بوده است. شاید، به خاطر این بوده که آنان بیش از دیگران به خود بالیده، و احساس قدرت می‌کردند. کاربرد واژه‌های فوق، تداعی پوشالی و ببر کاغذی بودن قدرتهای این چنینی در جهان است. تمام مقدماتی که درباره شدت هلاکت آنان تا اینجا که مطرح شد برای نتیجه‌گیری آیات بعدی است: "آیا کافران شما از اینان [که بر شما رسیدیم] برترند یا شما را در نوشته‌ها [ی آسمانی] خط امانی است" {قمر، آیه ۴۳}. این آیه و دو آیه بعدی، به منزله نتیجه‌گیری از مطالب و اخبار عبرت انگیزی است که قبلاً آن را مکرر ذکر کرده است. قرآن، مقایسه‌ای میان

این اقوام و مشرکان مکه و مخالفان پیامبر اسلام کرده، برای آنانی که خواهان ادامه راه اقوام پیشین اند اعلام خطر می کند. خطاب به قوم ر سول خدا ست، که کفار شما بهتر از کفار امتهای زورگو و قدرتمند گذشته نیستند، و همانطور که خداوند آنها را به هولناکترین وجه، هلاک کرد؛ اینان را نیز هلاک خواهد کرد. و امثال آنان که از اینها قویتر بودند در برابر عذاب الهی همچون پر کاه در برابر یک طوفان عظیم، کمترین مقاومتی از خود نشان ندادند تا چه رسد به این گروه اندک و فاقد همه چیز! سبسی به عنوان یک پیشگوئی قاطع برای رد سخنان آنها، می افزاید آنها بدانند که: "سَيَهْزَمُ الْجَمْعُ...=زودا که این جمع در هم شکسته شود و پشت کنند" {قمر، ۴۵}. سیهزم از ماده هَزَم در اصل به معنی فشار دادن جسم خشک است به حدی که متلاشی شود، و به همین مناسبت در متلاشی شدن لشکر و در هم شکستن آن بکار رفته است. این تعبیر ممکن است اشاره ای به این نکته باشد که اگر چه آنها ظاهراً متحد و منسجمند، ولی چون موجوداتی خشک و فاقد انعطافند در برابر یک فشار قوی درهم می شکنند، برعکس مؤ منان که صلابتی توأم با انعطاف دارند که اگر تندباد حوادث کمر آنها را خم کند به زودی قامت راست کرده و باز هم در برابر حادثه می ایستند. بدون شک آن زمان که این آیات در مکه نازل شد، مسلمانان در اقلیت شدید و دشمن در اوج قدرت بود، و هرگز پیش بینی پیروزی سریع مسلمانان بر آنها قابل باور نبود، ولی مدت کوتاهی گذشت که مسلمانان هجرت نمودند و آنقدر قدرت پیدا کردند که در نخستین برخورد مسلحانه خود با دشمن در میدان بدر ضربه سهمگینی بر آنان وارد ساختند، آنچنان که هرگز انتظارش را نداشتند، و چند سالی از ماجرای بدر بیشتر نگذشت که نه فقط کفار مکه، بلکه تمام جزیره عربستان در مقابل آنها تسلیم شدند! این نوع گزارشات از اقوام گذشته در قرآن، روح امید در مسلمانان می دمید. در آیات پایانی سوره، از مجازاتهای قیامت که هولناکتر است یاد می کند. و نکته مهمی که درباره این رخدادهای، خداوند بیان می کند این است: "ماييم که هر چیزی را به اندازه آفریده ایم" {قمر، ۴۹}. یعنی هم عذابهای دنیوی به حساب است، و هم مجازات آنها در آخرت، افول و صعود تمدنها، بهره مند شدن یا محروم شدن جامعه ها از مواهب طبیعت، به حساب و اندازه است و خلاصه اینکه هر چیزی را خدا آفریده، روی حساب و نظام حساب شده ای است. علامه طباطبایی می نویسد: و معنای آیه این است که: "ما هر چیزی را با مصاحبت قَدَر {توأم با اندازه گیری} خلق کردیم". و "قَدَر" هر چیز، عبارت است از مقدار و حد و هندسه ای که از آن تجاوز نمی کند، نه از جهت زیادی و نه از جهت کمی، و نه از هیچ جهت دیگر، خدای تعالی در این باره می فرماید: "برای هر چیزی در خلقتش حدی است محدود، که از آن تجاوز نمی کند، و در هستیش صراطی است کشیده شده که از آن تخطی نمی کند، و تنها در آن راه، سلوک می نماید. و آیه مورد بحث در مقام تعلیل عذاب مجرمین در قیامت است که دو آیه قبل از آن سخن می گفت، گویا شخصی پرسیده: چرا کیفر مجرمین ضلالت و سعیر در قیامت و چشیدن مس سقر شد؟ در پاسخ فرموده: "برای اینکه ما هر چیزی را به "قَدَر" خلق کرده ایم... و کوتاه سخن اینکه: افعال ما تابع قواعدی کلی و ضوابطی عمومی است، که از وجود خارجی انتزاع می شود، و اما افعال خدای تعالی اینطور نیست، بلکه فعل او عین وجود عینی خارجی است، و اصول و ضوابط کلی عقلی از فعل او گرفته می شود، و بعد از فعل او است. و خلاصه بعد از آنکه خدا عالمی آفرید، و نظامی در آن جاری ساخت، ما از آن نظام قوانینی کلی اتخاذ می کنیم، پس قوانین ما بعد از فعل خدا و محکوم به حکم خداست، نه اینکه آن ضوابط و قوانین حاکم بر فعل خدا، و جلوتر از آن باشد، و به همین جهت است که فرموده: "لَا يَسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يَسْئَلُونَ" و نیز، فرموده: "إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُشَاءُ" (المیزان، ج ۱۹، سوره قمر). ذکر این عذابها، همه هشدار برای گناهکاران است تا بدانند خداوند در عین حکیم بودن قاطع است، و در عین قاطعیت، حکیم، و از مخالفت فرمانش بر حذر باشند. اگرچه آیات ۴۶ تا ۴۸ قمر، از عذاب مجرمان در قیامت سخن گفته، اما از آیه ۴۹ به بعد، موضوع بحث به سبک قبلی بر می گردد. باز می بینیم تهدیدی دیگر صورت می پذیرد: "وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ"=و هم مسلکان شما را سخت به هلاکت رساندیم پس آیا پندگیرنده ای هست" {قمر، ۵۱}. اشباع

جمع شیعه به معنی کسانی است که از سوی فردی به هر طرف می روند و امور مربوط به او را نشر و شیاع می دهند، و او را تقویت می کنند و اگر شیعه به معنی پیرو استعمال می شود نیز از همین جهت است. مسلماً اقوام پیشین، پیرو مشرکان مکه و مانند آنها نبودند، بلکه قضیه بر عکس بود، اما از آنجا که طرفداران یکنفر شبیه او هستند این واژه در معنی "شبیه و مانند" نیز بکار می رود. این را نیز نباید نادیده گرفت که این گروه از کفار مکه از برنامه های پیشینیان نیرو می گرفتند، و از خط مکتب آنها استفاده می کردند، و به همین جهت بر اقوام پیشین، اشباع {شیعه ها} اطلاق شده است. شاید، اشاره خدا به دنباله روی کفار مکه از پیشینیان این باشد که، به آنها هشدار می دهد که وقتی رفتار و اعتقادات شما با آنها یکی است، قطعاً سرنوشتی مانند سرنوشت آنها خواهید داشت. بیدار شوید و پند گیرید (در بخش سوره قمر، از تفسیر نمونه استفاده شده است). آیات ۵۲ و ۵۳ سوره قمر، در باره نامه اعمال دسته جمعی پیشینیان است که در بحث فلسفه تاریخ به آن اشاره کردیم. بر اساس مطالب فوق، آنچه مسلم گشت این است که اگر جامعه ای اکثریتش فاسد شد و هیچ راهی برای اصلاح آن جامعه باقی نماند، طبیعی است که آنها بدست خودشان، خود را نابود کرده و مستحق هلاکت شده اند.

اینک، در آخرین بخش این فصل، فرازهایی از خطبه قاصعه را زینت بخش پایانی کتاب قرار داده ایم، به گونه ای که شاید بتوان گفت تا اندازه ای جمع بندی فصلهای گذشته است. زیرا بخشهایی از این خطبه، درباره تاریخ و فرجام تمدنهای گذشته می باشد. این خطبه، طولانیترین خطبه نهج البلاغه است که محتوای اخلاقی و اجتماعی دارد و موضوعی تقبیح و نکوهش عصبیت است. با توجه به اینکه این صفت در اواخر حکومت امیرالمؤمنین میان کوفیان رایج، و باعث اختلاف و درگیری می شد، امام در این خطبه از تفرقه اجتماعی بحث و عاملان آن را به شدت سرزنش و به مناسبت، مردم را به امر به معروف و نهی از منکر ترغیب می کند. برای نامگذاری این خطبه چند دلیل ذکر کرده اند. سه دلیل زیر در شرح نهج البلاغه قطب راوندی آمده است: (۱): قصع در مورد نشو و نما شتر بکار می رود و با توجه به اینکه شتر هنگام نشو و نما کردن غذا را از درون به دهان می آورد و می جود و دوباره فرومی برد، این خطبه نیز به جهت اینکه از آغاز تا پایان، پندها و نهیهای تکرار می شود قاصعه نامیده شده است. (۲): قصع به معنای کشتن و خرد کردن نیز، بکار می رود. بدین معنا، گویا خطبه قاصعه، قاتل و خردکننده ابلیس است. (۳): قصع به معنای تحقیر و کوچک کردن نیز، بکار می رود. در این معنا، گویا این خطبه متکبران را تحقیر می کند، هر چند مسلمان باشند (ویکی شیعه، خطبه قاصعه). ترجمه بخشی از این خطبه از آیه الله مکارم است. بخشهای ابتدایی خطبه، متضمن مذمت و سرزنش شیطان است و اینکه او نخستین کسی بود که، پافشاری کرده نپذیرفتن حق را آشکار ساخت، و نخوت و خودخواهی را پیروی نمود. در این خطبه، حضرت بارها به عبرت گیری از تاریخ تذکر داده است. امام، خطبه را با حمد خدا آغاز می کند. در فرازی از آن می فرماید: "فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ... = بنابراین، از کاری که خداوند با ابلیس کرد عبرت بگیرید، زیرا اعمال طولانی و کوششهای بسیارش را بر باد داد در حالیکه خدا را شش هزار سال عبادت کرده بود، سالهایی که معلوم نیست از سالهای دنیا بود یا آخرت {آری} همه آنها را به سبب ساعتی تکبر نابود ساخت." و: "أَلَا فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ مِنْ طَاعَةِ سَادَاتِكُمْ وَ كِبَرَانِكُمْ... = به هوش باشید، بترسید و بر حذر باشید از پیروی و اطاعت {کورگورانه} بزرگترها و رؤسایان، همانها که به سبب موقعیت خود، تکبر می ورزند." امام، در بخشی از این خطبه، توصیه هایی برای درس آموزی از تاریخ دارد، و می فرماید: "اعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأُمَمَ الْمُسْتَكْبِرِينَ... = آنچه به امتهای مستکبر پیشین از عذاب الهی و کیفرها و مجازاتهای او رسید، عبرت بگیرید و از قبرهای آنها و خوابگاهشان در زیر خاک پند آموزید و به خدا از آثار شوم کبر پناه برید، آنگونه که از بلاها و مشکلات روزگار به او پناه می برید. اگر خدا به کسی از بندگانش اجازه تکبر ورزیدن می داد، نخست، اجازه آن را به پیامبران و اولیای خاصش داده بود. ولی خداوند سبحان تکبر را برای آنها منفور شمرد و تواضع و فروتنی را برای آنان پسندید... خداوند آنها را با گرسنگی آزمایش کرد و به

مَشَقَّت و رنج مبتلا ساخت."و: "اللَّهِ اللَّهُ فِي عَاجِلِ الْبُعْثِ...=خدا را خدا را! از کیفر سریع سرکشی و سرانجام وخیم ظلم و ستم و سوء عاقبت تکبر بر حذر باشید". امام، در ادامه، به راز صعود و سقوط تمدنها اشاره کرده و می فرماید: اخذُوا مَا نَزَلَ بِالْأَمَمِ قَبْلَكُمْ...=از کیفرهایی که بر اثر سوء افعال و اعمال ناپسند بر امتهای پیشین وارد شد، بر حذر باشید، حالات آنها را در خوبی و بدی به یاد آرید و بترسید از اینکه شما هم مانند آنان شوید، هرگاه به تفاوت دو حال آنها {پیروزی و شکست} می اندیشید به سراغ اموری بروید که موجب عزت و اقتدار آنان شد. دشمنان را از آنها دور کرد. عافیت و سلامت را بر آنان گسترش داد. نعمتها مطیعشان شد و کرامت و شخصیت، رشته خود را به آنان پیوست. عامل این خوشبختی، پرهیز از تفرقه، تأکید بر الفت و اتحاد، تشویق یکدیگر به آن و سفارش نمودن به انجام آن بود. از هر کاری که ستون فقرات آنها را در هم شکست و قدرتشان را سست کرد اجتناب کنید: از کینه های درونی، بدخواهی، پشت به هم کردن و دست از یاری هم برداشتن پرهیزید."و: تَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ... اتَّخَذْتَهُمُ الْفَرَاغَةُ عَيْدًا فَسَأَمُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ، وَجَرَ عَوْهُمْ الْمُرَارَ...=در احوال مؤمنان پیشین بیندیشید که در حال آزمایش و امتحان چگونه بودند؟ آیا آنها بیش از همه مردم بار مشکلات را بر دوش نکشیدند و بیش از همه بندگان در شدت و زحمت نبودند و از همه جهانیان در تنگنای سختتری قرار نداشتند؟ فرعونها آنان را برده خویش ساختند و پیوسته آنها را در بدترین شکنجه ها قرار دادند و تلخیهای روزگار را جرعه جرعه به آنها نوشاندند و همچنان این وضع با ذلت و هلاکت به سبب قهر و غلبه ظالمان ادامه یافت. نه چاره ای داشتند که از آن وضع سرباز زنند و نه راهی برای دفاع از خود می یافتند، تا زمانی که خداوند سبحان جدیت آنها را در صبر و استقامت در برابر ناملایمات در مسیر محبتش و تحمل ناراحتیها را به جهت خوف و خشیتش در آنها مشاهده کرد. در این هنگام، گشایشی از تنگنای بلا برای آنان فراهم ساخت. ذلت را به عزت، و ترس و ناامنی را به امنیت مبدل کرد و آنها زمامداران فرمانروا و پیشوایان برجسته شدند و آن قدر لطف و کرامت الهی شامل حالشان شد که هیچ کسی فکر آن را هم درباره آنان نمی کرد." با توجه به این بخش از خطبه، متوجه می شویم که اولاً، امدادهای الهی به رایگان گزاف نیست و ثانیاً، قانونمندی هستند. این همان مطلبی است که در یک فصل از این کتاب، به آن اشاره کردیم. ضمناً در این بخش از خطبه به ظلمها و ستمهایی که ستمگران تاریخ به مردم ستمدیده کرده اند اشاره شده است. تعبیر جالبی امام در اینجا درباره شکنجه بکاربرده است: جرعه جرعه نوشاندن شکنجه"، کنایه از شکنجه قطره چکانی و زجر کشی کردن توسط ستمگران می باشد، و می فرماید: "فرعونان آنان را به بندگی گرفتند و در عذاب سخت کشیدند، و تلخی زندگانی را جرعه جرعه بدیشان نوشاندند" (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی). امام از اینجا به بعد، به جزئیات بیشتر تاریخ در رابطه با منطقه خاورمیانه می پردازد. از ترجمه محمد دشتی در این بخش، استفاده می کنیم: "اعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ وَ...= اکنون از سرنوشت فرزندان اسماعیل و اولاد اسحاق و یعقوب درس عبرت بگیرید. چقدر احوال امتها یکسان و سرنوشتها شبیه یکدیگر است! در کار آنها در آن زمان که گرفتار تشنگی و پراکندگی بودند بیندیشید، آن زمان که کسرها و قیصرها مالک و ارباب آنان بودند و آنها را از سرزمینهای آباد و کناره های دریای عراق {دجله و فرات} و مناطق سرسبز و خرم به نقاط بی آب و علف، محل وزش تندبادهای و مکانهایی که زندگی در آن سخت و مشکل بود تبعید کردند، و آنها را به صورت گروهی فقیر و مسکین، همنشین شتران مجروح و لباسهای پشمین خشن ساختند. آنها را ذلیلترین امتها از نظر محل سکنا قرار دادند و در بی حاصل ترین زمینها ساکن کردند. نه در پناه کسی بودند که از حمایت او کمک گیرند و نه در سایه الفت و اتحادی که بر عزتش تکیه کنند، وضع آنها ناآرام، قدرتها پراکنده، جمعیت انبوهشان متفرق شد. در بلایی شدید و جهلی فراگیر فرو رفتند، دختران زنده به گور شده، بتهای مورد پرستش، قطع رحمها و جنگها و غارتها پی در پی از آثار آن دوران بود". آیه الله جوادی آملی در شرح این بخش از خطبه، می گوید: حضرت فرمود شما مستحضرید که حجاز یک حیات خلوت بود برای امپراتوری ایران در شرق و برای امپراتوری روم در غرب و شمال

غرب. کسی برای حجاز، عظمت و اهمیتی قائل نبود انبیای ابراهیمی به برکت وجود مبارک ابراهیم خلیل، این پرچم توحید را برافراشتند جامعه را متحد کردند مدتی وجود مبارک ابراهیم نامش زیانزد خاص و عام بود. اسحاق هم این چنین، اسماعیل تا حدودی، یوسف هم این چنین و فرزندان دیگر، بعد فرمود اینها رحلت کردند بعد از این بزرگواران فرزندان اینها توانستند وحدت را حفظ کنند نظامشان را حفظ کنند ملت و ملیتشان را حفظ کنند. دو عبارت اکاسره و قیاصره در این خطبه، راجع به امپراتوری ایران و روم است. اکاسره جمع کسراست. کسرا لقب پادشاهان ایران بود. قیصر لقب پادشاهان روم بود. حضرت در آن خطبه فرمود اکاسره از شرق و قیاصره از غرب آمدند این حجاز را و این منطقه خاورمیانه را "اربا اربا" کردند. پیغمبرزاده‌ها را به اسارت بردند. امامزاده‌ها را به بردگی بردند. فرمود: اینها فرزندان انبیاء را اصحاب "دَبر و وِبر" کردند. آن روز که اتومبیل و امثال اتومبیل نبود. آن روز، همین شتر بود و شتربانی و امثال این. شتران و شتر، دو کار رسمی دارند یکی دبر و یکی وِبر. "وِبر" آن پشمها و گُرکهای روی سینه شتر است که آن را می‌چینند پشمهای نرم بادوامی است اینکه می‌بینید یک عبا وِبری دارند این وِبر از پشمهای لطیف و بادوام روی قسمت سینه شتر است آن ساربان باید اینها را بچیند بشورد برسد بعد به صورت پارچه در بیاورد. "دَبر" آن زخمهای پشت شتر است. فرمود: اینها پیغمبرزاده‌ها را، امامزاده‌ها را آوردند چاروادار کردند (برداشت از: "پرتال اسراء، درس اخلاق آیه الله جوادی آملی، ۱۹ بهمن ۱۳۹۱"). نمونه ای از این ستمها در رفتار شاپور دوم ساسانی است. اگرچه سائیه‌های افراطی طرفدار ایران باستان سعی دارند جنایات برخی شاهان را به مصداق شعر "آن چه خسرو می‌کند شیرین بود" را عین عدالت نشان دهند، اما هنوز هستند کسانی که وجدانی بیدار دارند تا حقیقت را بنویسند، چنانچه نوشته اند: به استناد منابع دوره ساسانی، چون شاپور دوم شانزده ساله شد {۳۲۵ م}، فتنه قبایل عرب را فرونشاند و امنیت را در مرزهای شاهنشاهی برقرار کرد. در آغاز به قبیله ایاد ساکن "شواد" تاخت و سپس از خلیج فارس گذشت و به "الخط"، ناحیه ساحلی بحرین و قطر رسید. پس از آن به "هجر" حمله کرد که مسکن قبایل تمیم، بکر بن وائل و عبدالقیس بود. از این قبایل، بسیاری را کشت و برای تنبیه بیشتر آنها چاههای آب را ویران کرد تا مانع دستیابی آنها به آب شود. سپس به شرق عربستان، سوریه و شهرهای یمامه، بکر و تغلب تاخت. بر اثر حملات وی، عده ای از اعراب به نواحی مرکزی عربستان رانده شدند و ناحیه خلیج فارس در تسلط شاهنشاهی ساسانی باقی ماند. در حمله به سرزمین اعراب، حتی یک عرب هم از شمشیر او نجات نمی یافت و اسیران عرب را می گرفت و کتفهایشان را سوراخ می کرد و سپس حلقه هایی را از آن سوراخها عبور می داد. در فارسنامه اثر ابن بلخی ص ۱۹۱ در مورد وی، چنین آمده است: "و تا عرب خبر یافتند، سواران پوشیده و شمشیرها کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند، الا همه یا کشته یا گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند، ملال گرفتند. پس مرد را می آوردی و هر دو کتف او به هم می کشیدی و سولاخ می کردی و حلقه ای در هر سولاخ کتف او می کشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد، مستعبد است چه هر کرا کتف، از وی جدا کنند، نه همانا بزید. و او را از بهر این، ذو الاکتاف گفتندی" (برداشت از: "سایت راه دوستی، سخنی با طرفداران ایران باستان؛ از شاپور دوم بدانید!"). رضا مرادی غیاث آبادی در مورد رفتار شاپور با اعراب می نویسد: فردوسی عاشق ایران است، اما این عشقی کورکورانه نیست تا موجب شود زشتکاریهای ایرانیان را نادیده انگارد و بر آن پرده بپفکند. او گزارشهای منابع را بدون اغماض در شاهنامه خویش آورده است و می‌داند که سانسور رویدادهای گذشته، چیزی جز تباه کردن تجربه‌ها و درسهای تاریخی و آسیب رساندن به نسلهای آینده را در پی نخواهد داشت. او آورده است که شاپور ذو الاکتاف با سپاه بیشمارش به مُلک "طایر غسانی" حمله می‌برد و "همه بوم و بر" آن ملک را چنان غارت می‌کند که "خروش آمد از کودک و مرد و زن". شاپور پس از آنکه عده زیادی را می‌کشد و "گنجهای کهن" را تاراج می‌کند، "طایر" شاه غسانیان را در بند می‌کند و کتف او را به شکلی فجیعی از دستانش جدا می‌کند. سپس او را در برابر چشم دخترش سر می‌برد و بدن بی سرش

را به آتش می‌کشد: "به دژخیم فرمود تا گردنش / زَنَد به آتش اندر بسوزد تَنَش". به گزارش فردوسی، شاپور پس از این اعمال ملقب به "ذوالاکتاف" می‌شود. او آنگاه "مالکه" دختر همان شاه غسانیان را که بدو دل بسته بود، تصرف می‌کند و به پارس باز می‌گردد تا "جهانی همی برد پیشش نماز". فردوسی این حکایت را سانسور نکرده است. ما نیز نکنیم (سایت غیاث آبادی، رنجهای بشری ۱۹۵، پنج شنبه ۲۳ شهریور ۱۳۹۱). درباره کوچ اجباری، ویکی پدیا می‌نویسد: "شاپور دوم بعضی از قبایل عرب را کوچاند و در قلمرو شاهنشاهی اسکان داد. قبیله تغلب در دارین {بندری در بحرین} و الخط، قبیله عبدالقیس و بنی تمیم در هجر، قبیله بکر بن وائل در کرمان و بنی حنظله در رَمِیله {در نزدیکی اهواز} ساکن شدند. شاپور دوم، برای جلوگیری از یورش اعراب، سیستم دفاعی تشکیل داد که "دیوار تازیان" نام گرفت. این دیوار ظاهراً در نزدیکی شهر حیره واقع، و به خندق شاپور معروف بود" (ویکی پدیا به نقل از: "دریایی، شاپور دوم"). در اینجا به نمونه ای از تاریخ برای توضیح عبارت امام علی که می‌فرماید "آنها کوچ اجباری را در دستور کار خود داشتند تا فرزندان اسماعیل، اسحق و یعقوب نتوانند حاکمیت داشته باشند" اشاره کردیم. اشاره امام، به استبداد شاهان ایران و روم به خاطر منافع استعماری که داشتند می‌باشد. درباره سخن امام درباره جنایات اکاسره و قیاصره می‌بایستی از نظر تاریخی بیشتر بررسی نمود تا به اسناد دیگری دسترسی پیدا کنیم. ادامه خطبه قاصعه درباره فراخوانی مجدد به وحدت و عدم تشتت است: "أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَوَاقِعَ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ...= اکنون به نعمتهای بزرگی که خداوند هنگام بعثت پیامبر اسلام به آنها ارزانی داشت بنگرید که در سایه آیین خود، آنها را مطیع فرمان ساخت و با دعوتش آنان را متحد کرد. {بنگرید} چگونه نعمت پر و بال کرامت خود را بر آنها گسترده و نهرهای مواهب خویش را به سوی آنها جاری ساخت، آیین حق با همه برکاتش آنان را در بر گرفت تا آنجا که در میان نعمتهای این آیین غرق شدند و در زندگی خرمش شادمان گشتند. امور آنها در سایه حکومت قدرتمندی استوار شد و تحت حمایت عزت پیروزمندی قرار گرفتند و کارهایشان بر قلعه‌های حکومتی پایدار، سامان یافت. در سایه این امور، آنها زمامداران جهانیان شدند و سلاطین گرداگرد زمین و بر کسانیکه پیش از آن بر آنها فرمانروایی داشتند حکم راندند و احکام را درباره کسانی به اجرا در آوردند که در گذشته آنها مجریان امور بودند، نه نیزه‌های آنها کج می‌شد و نه سنگ آنان در هم می‌شکست {قدرتشان ثابت و نیروهایشان شکست ناپذیر بود}. آگاه باشید شما دست از ریسمان اطاعت خدا کشیدید و با احیای احکام جاهلیت دژ محکم الهی را که گرداگرد شما بود درهم شکستید، خداوند سبحان بر این امت منت نهاده و پیوند الفت و اتحاد را میان آنان برقرار ساخته، الفتی که در سایه آن {در نهایت امنیت} رفت و آمد کنند و در کنف حمایت آن قرار گیرند. نعمتی که هیچکس از مردم نمی‌تواند بهایی برای آن بشناسد، زیرا از هر بهایی برتر و از هر چیز با ارزشی پرارزش‌تر است. بدانید شما بعد از هجرت {به سوی اسلام} به خوی اعراب بادیه نشین {قبل از اسلام} بازگشتید و بعد از دوستی و محبت {رشته الفت را گسستید و} به صورت گروههای پراکنده در آمدید. از اسلام تنها به نامش قناعت کردید و از ایمان جز صورتی نمی‌شناسید." و: "وَإِنْ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالُ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَ قَوَارِعِهِ، وَ آيَامِهِ وَ وَقَائِعِهِ...=و نمونه‌هایی از کیفرهای الهی و عذابهای کوبنده او و روزهایی که مجازات وی دامن گنهکاران را گرفت و وقایعی که در این زمینه اتفاق افتاد {در قرآن} در دسترس شماست، بنابراین، تهدیدهای الهی را به جهت جهل و سبک شمردن خشم پروردگار و ایمنی از کیفر او دور نشمرید، زیرا خداوند سبحان مردم قرون پیشین را از رحمت خود دور ساخت جز به این سبب که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردند، لذا افراد نادان را به سبب گناه و دانایان را به علت ترک نهی از منکر از رحمت خود دور ساخت. آگاه باشید شما رشته اسلام را قطع کردید و حدود آن را تعطیل نمودید و احکامش را به نابودی کشانیدید {با این حال انتظار نجات دارید؟!} (ویکی شیعه، خ ۱۹۲ {خطبه قاصعه}، ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی).

و اما حرف پایانی این کتاب: همانگونه که در مقدمه آوردیم، دکتر شریعتی در کتاب پیام امید به روشنفکر مسؤول می گوید: "درس امشب از یک سوره قرآن است، و نشان دهنده آن است که گویی هم اکنون نازل شده و خطاب به مسلمین هم اکنون دنیاست و شأن نزولش به وضعی است که مسلمانان دنیا در حال حاضر دارند و آن سوره روم است که یک پیام شگفت انگیز زنده و نیرومندی به همه روشنفکران مسؤول زمان ماست." "سوره روم یکی از نشانه‌های اثبات این اصل است که قرآن زنده است در حالیکه همه چیز در تغییر است، همه چیز می‌میرد، می‌زاید، دردها و نیازها و بینشها و سرنوشت جوامع بشری همیشه در حال تغییر و عوض شدن است، ولی قرآن سخنی است که در همه تحولات و تغییرات ثابت می‌ماند و اثر عملی دارد، و به انسان آگاه در هر شرایطی اعم از سیاسی، فرهنگی، طبقاتی و اجتماعی که گرفتار باشد راه نشان می‌دهد و او را نجات می‌بخشد." و از آقایان دانشجویان خواهی می‌کنم بعداً هر گاه فراغتی پیدا کردند، تمام سوره را با روایات و تفاسیری که درباره این سوره آمده است مطالعه و درباره آن تعقل کنید تا محتوای عظیم و غنی این سوره را کشف کنید و نمونه‌ای باشد که چگونه می‌توانیم به قرآن برگردیم". با توجه به این رهنمود، ما هم بر آن شدیم که بر اساس روش عصری نگری به قرآن، همانگونه که امام باقر، برای تشبیه جاودانگی آن مثالی زده و فرموده است: "قرآن مانند خورشید و ماه، همیشه در جریان است و زندگی انسانها را تا پایان دنیا روشن می‌سازد" (سایت راسخون، بحار، ج ۸۹، ص ۹۴)، مشخص سازیم که قرآن جهان شمول است و برای همه عصرها و نسلها نازل شده است. جاودانگی قرآن ایجاب می‌کند که رسالت او نیز دائمی و زوال‌ناپذیر باشد. با الگو گرفتن از کتاب شریعتی بر آن شدیم که مطالبی که گفته است بسط داده، تکمیلش کنیم و با مستندات در بیست فصل به خوانندگان عزیز تقدیم نماییم. بر آن شدیم تا مشخص سازیم که آیات دهگانه اول سوره روم به مساله ابرقدرتها، فروپاشی آنها، و پیام امید به پیروزی ستمدیکان و مسایل مبتلا به امروز ما، پرداخته است. و این، همان برداشت عصری از قرآن است که امروزه بیش از هر زمان دیگری به آن نیازمندیم.

پایان